



کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب تاریخ بیهقی

مؤلف

موضوع

شماره ثبت کتاب ۸۰۲۱

شماره قفسه ۴۱۳۳۳

شماره نسخه ۴۴۱

۸۵۰۲

بازدید شد
۱۳۸۲

باررسی شد
۳۴ - ۳۲



تکلیف فرستاده شد

۸۵۰۲



ای وی که مراد از نام
۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰

دوات کشت
۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰

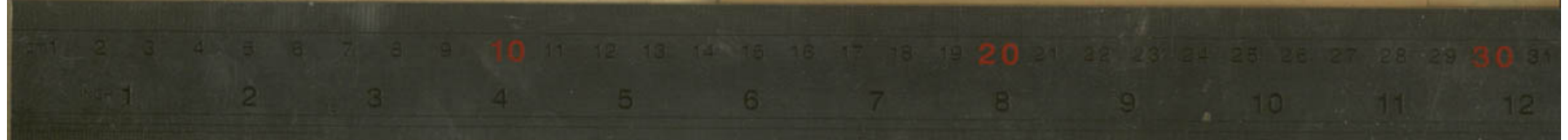
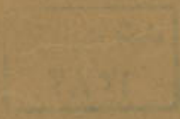
1

ک
س
ک
ا
ل
ع

ای وی که مراد از نام



Handwritten signature or text at the bottom right of the page.





بسم الله الرحمن الرحيم

زندگانی خداوند عالم سلطان عظیم ولی نعم دراز باد در بزرگی و دولت و پادشاهی
و شرف رسیدن بمانی و بهمت در دنیا و آخرت نبشند بندگان از تجنبا با درون
و در شبیه بزم شوال از حال لشکر مضمون که امروز اینجا میقیم اند بر آنکه که بسیارین
چون سمرمان عالی در سد فوج قبح قصد خدمت درگاه خداوند عالم سلطان بزرگ
ولی نعم اطال الله تعالی و نصر لواء کنت که عواقب و موانع بر افشا و در ایل کش
و کار با یک روی شده و مستقیم مقصد و در لبا بر طاعت و نیت مبادرت و انجمن
رب العالمین و الصلوة علی رسول محمد و آلهم اجمعین و مشایخ و علمای و جلایان رو که
دی خواهد و گوید و نشد مایه خاک که هر آدمی در آن باشد که بفرمان وی است
پس چنانچه و تعالی کرد مشایخ و حکم او را است در زندان صحت و محنت و نمودن انواع
کارهای و قدرت و در هر چه کند عدل است و مگر کسی نیست بر نفس وی ماندن ازین جهان
و انان من اللان بر شانه الارض من علیها و خمیس الارضین و امیر ابو اسحاق
پیغمبر شاهی بود از اصل دولت امیر ماضی اندر الله بر ما نه مگر که ام قوی تر و شکوفه
آید از تر و بر دست ترک که حال خود فرستاده و همه داستان بنامه اگر کسی از خدمتگاهان
خاندان و خزانگان در وی محبتی نماید مگر که بر سر چه گویند چهل بند که باز کرده



و چون در ازل رفته بود که مدتی بر سر ملک خرمین و خراسان و سند و پستان نشینند که
جایگاه امیران پدر و جدش مع در محمد الله علیهما و با جاربسیاست نشینت ان بخت را
پس راست و از روز پس آن بود و با جاربسیاست مانده و در سر باقی خاک که با دستان او بنده
و حاضرانی که بودند از مردیستی برتر و فروتر از من مانده را اطاعت و انقیاد پیشند
و شرف و طاعت بر درای اندران نگاه داشتند و چون شوی می پرسی شده و خدی
خود بل شایخ بزرگ را از اصل ملک که ولی عهد جیتیت بود در بندگان از زانی و اوست
و سایر مملکت آنکه که خلعت بود خلعت مصطفی علیه السلام امروز با جارب
سوی حق ستانند و طاعت او را فریضه تر داشتند و امروز که نام تمام بندگان
بد و موز است رکعت خوان لی بر نیتند که در مطلقا بخط عالی بود و امیر محمد را بقصد که
موقوف کرد در سراسر که بر ملک در مصلحت کشیده بودند از نزدیک ساری پرده
تا در جای زحوا و مساجد و مناظره رفت و وی گفت او را بگو که گمان باز آید
در نیت ما و بکسان و با با خویشین من در کاه عالی برود و آخر فرار بران گرفت که بقصد
موقوف باشد با قوم خویش و نیمان و اتباع ایشان از خدمتگاران تا من زمان
عالی بر چه جلد رسد سباب وی مندی بکنین حاجت ما مثل خویشین و پانصد سوار خیاره
در پای قلعت است و دشمنان میل خود آورده نگاه داشت قلعت را تا چون بندگان
غایب شوند از اینجا در وی بر کاه علی آید خلق نیست و این دو بنده را اختیار
کردند که از جمله اعیان تا حال ما را چون از ایشان پرسیده آید شرح کند سردار نظر
مملکت خداوند عالم سلطان بزرگ او امیر سلطان که آنچه تا اول وقت از بندگان
تجاوز نماید که اگر در آن و تحت سکون کاری پرستند و اختیار کردند و اندران



شماره ۲۱
۱۲۳۴

از انقضای او و نماندن صحنی در حدیث نگاه داشتند که چون خداوند می قی تر سپید آمد و چون
 وی رسید آنچه از شراط بندگی و فرمان برداری واجب گردید تا می بجای آوردند و مشط
 جرایب نیست آنکه بزودی بازسد که در باب امیر ابو احمد و دیگر ابواب چه باید کرد و باز
 آن کار کنند و مشران مسیح از خلی نشان سوی غنیمت رستند و این حالها که رفتند
 آمدن راست عالی نصر الله بر راه بطالع سعادت گاهی دادند تا مکه و سیده و الله و دیگر کجا
 شادمانه شوند و سکوتی تمام کردند و ان نشأت را بسند و میزد پستاند و در اطرافشان
 ولایت خلی غنیمت بنده از آن الله ذکره بود که حصیری و مکتبه اک برین جمله فرستند و چنان
 مسیح را نیز هم ازین طرار بغیرین فرستادند و در آورنده اسبی تکلمت بیابان خطبه بنام
 سلطان سعید کردند خطیب سلطانی و حاجب بزرگ و در میان سعید و سعید حاضر آمدند
 و بسیار درم و دنیا ساز کردند و کاری با نام برت دنیا بود تا بیت نیز خطبه کنند
 کرده بودند بسیار کتک نمودند و سر روز حاجب بزرگ علی شیبسی و بصحر آمدی
 و بایستادی و اعیان عثمان درگاه خداوندان شید و هم بکله پانصدی و سوار
 بایستادندی و پانچاشکاه فرخ حدیث کردندی و اگر از جانبی خبری تازه شستی باز
 گفتندی و اگر جانبی خلی افشاده بودی بنام و سوار در یافتندی چنانکه کم حال و
 مشاهد واجب کردی و بس مارگشتندی سوی خیمه خویش و امیر محمد رخت یکوشید
 و در میان خاص ادرایستوری بود و دیگر وی نیز فرستند عثمان قوالان و مطابش
 در شراب و از ان شراب و انفع میوه در باجین می بودند از عبد الرحمن قوال شنیدیم
 گفت امیر محمد روزی دوسه چرخ شمیری و غنما که می بود چون ان می بخوردی قوم را باز
 گردانیدی سیوم احمد سلطان کنت زندگانی خداوند در از باد آنچه تقدیر است

ناچار

شلی فرست شده
۸۵۰۲

ناچار باشد و در غنما که بودن بر فایده نیست خداوند بر شرف نسا ط باز شود که باز نش
 می رسم که ادراسو و انقله کند فایده با الله و علی اردو امیر رضی الله عنه متظ فوا
 نشاند و در مجلس چند قوال از روز بشتود از من هر روز بندید و تربیت چیزی زیاده
 می شد چنانکه چون لشکر سوی مرگ کشید باز شراب درآمد و دلکن خردونی بودی
 با تکلف و نقل هر قدر می دی سر که شراب و نسا ط با زاخت دل رو و آنچه گفته اند
 که غنما کان شراب باید خرد تا ثقت غم نباشد بزرگ غلطی است بلی در حال نباشد
 و کمتر که روانه اما چون شراب در یافت و بختد خاری مسک آرد که پیدار شود و سینه روز
 بر اردو خلی نشان که برقه بودند سوی غنیمت باز آمدند و باز نمودند که چون نشأت
 رسید بغیرین چند روز نشادی که در غنما من عام و وضع و شریف و توانها کردند و سینه
 بسیار دادند که کاری قرار گرفت و میو میشد و سر بنگ بولعی کوتوال گفته بود تا
 ناما بنشند با طواف ولایات بدین جنبه و یاد کرد در نامه خویش که چون نامار
 تکمیل با و رسید مثال داد تا نهمبار داشتند و بسند و سنده فرستادند و عثمان
 بنواهی غنیمت و بخارستان و کوزگانان تا همه جانها مقرر کرد بزرگی از حال سکت
 گیرند و خلی نشان مرغ که فرستاده بودند گفتند که اعیان قهبا و قضاة و خطیب
 بر باطریق ممانده بودند از ان حال که افشا چون ارگت بیاباد انجا رسیدیم شاد
 شدند و سوی غنیمت باز کشیدند و چون بغیرین رسیدیم نامه سر بنگ کوتوال
 داویم در وقت مثال داد تا بقت و دل و بوق زوند و شارت بهر جای سینه
 و مکه سیده و الله سلطان سعید از رحمت بزر آمدند با جمله حرارت و بسیرانی ابوالکاس
 اسفندی مشت که رسم امیر سعید بود بر روز کار امیر محمود و همه قهبا و اعیان عام

انجا رفتند تنیت فوج فوج حطبان شهر و بوقیان شادی اما در جمل با ساز با چندت
انجا آمدند و بار اگر دایندند زیادت از چاه نیم دردم نروسم و جاده یا قهر و روزی
که شت که کس با تان یادداشت و ما را در رسیدیم و نیز شب با جوا بهار ناما نیز تم
و حاجب بزرگ علی بن اجمار نخت شادمانه شده و ما نخت با میر سید و دوست و
و خیل تاش بزیست و او جان لبا شرح باز نمود و ما که از غزین رسیده بودیم که
روز شنبه غیره سوال نامه سلطان سپهر سپهر دوست و دو سواران و یکی ترکه و یکی
اچالی و چهار سب بودند و چهار روز و نیم آمده بودند و حاجب آن نامه که خیل تاش
برده بودند نیز موقوف کردن میر محمد تعلقت کوثر چون علی ناما بر خواند میر شیبست
و بعد با آمد و حله اعیان را بخواند و در وقت ساندند و بود معد و سپه نامه را بر ملا
خواند نامه با سار کونست و دل گرمی جمله او بیای چشم لکر الوانست بخط طاهر
دیر صاحب دیوان رسالت میر سید و آراسته توفیق عالی و چند سطر خطا میر سید
حاجب بزرگ علی خا طه حاجب فاضل برادر و نواختا از خود در جلد کشته بلکه
چاکه کانا با کانا بوسند چون بوسند نام سلطان کعبت مکان پیاده شدند و باز
بر نشیند و ما نه خوانده آمد و فوج فوج لشکر بی اد و مضمون ناما معلوم ایشان
یکدیگر و زمین بوسید دادند و بازی کشند و زبان جان بوسید راکه باید که او
و چشم و فوج فوج لکر را کسل کند چاکه صواب پسند و پس بر اثر ایشان باشد که
بند و پستان و پلان و دروا خانه و خزانه ساید ما در صحن سلامت در کاس
و بدانند که بر نخل ملک بد و مضمون خواهد بود و ما کجا و جاده آواز همه ما کجا کجا
حاجب بزرگ گفت نسیان را باید گفت تا لکر باز کردند و فرود آید که من

با این اعیان و مقدمات چند شغل مهم دارم که فرضیه است تا آنرا بر گزارده آید و
بسبب آن فرود آمد بر کل کردن ایشان گروه شود و فوج فوج چاکه نسیان سلطان
خداوند شیب سر طایفه بزیست و لکر بکل با زکشت و فرود آمد و حاجب بزرگ
علی با زکشت و بعد بزرگان سیاه را از تار یک و ترکه با خوشن بر د خالی نشیند
علی ناما بر خطا میر سید و که ایشان ندیده بود و بدین سبب در دا و تار خواند شسته بود
خط خود که ما را مقدر است و مقرر بود در آن وقت که در ما را میر ماضی کشته
شد و میر طیل برادر او با آمد و بخواند تا بخت ملک نشت که صلح وقت ملک جزان
بنود و ما و لایق و در نخت با نام کشته بودیم و قصد همان و بعد او داشتیم که بود
ان دلمهان بر خطی و ما به ششم بان رسول علوی سوی برادر بقرینت و
رضیعت گز شده آمدی و خلعت ما بودی و این خواسته بودیم در وقت بستاند
ما بودی هیچ حال مضایقت کردی و کسان را که رای واجب کردی از اعیان و
مقدان لشکر بخاندی و قصد بقدا کردی تا مملکت مسلمانان زیر نسیان
ما در اور بودی اما برادر راه رشت خویش بنیدیده پنداشت که مکر تا در پیر ما
نبدکان تقدیر آتش بر یکا بر بار بنود و اکنون چون کار بدین جاکه رسیدت
کو پیشتر می باشد که ده با قوم خویش حمله او را هیچ حال کموزگانان شوان فر
وزشت باشد با خویشین آوردن چون باز داشته شده است که چون براه
رسد ما در بران حال شوا نیم دید صواب است که غیزا و مکر ما بدان قلعه مقیم
می باشد ما همه قوم خویش و جندان مردم که اجمالی کاست بکل که در آن
نیت که سچاسن را از کسان و بی باز داشته شده و بکلکین حاجب در فرود بان

نزالت است که مست در پستی قمت می باشد با قوم خویش و ولایت کینا باد و محکم
بت بد و مومن که در عجم تا به سبت خلیفه فرستند و وزیران دانت نیکویی باشد که در
خدمت بجای برود که ما از هراته قصد بلخ داریم تا این مستمان اینجا تمام کرده آید و چون
نوروز بگذرد پس سوی خراسان رویم و تدبیر برادر خانکه باید ساحت بسایزیم که ما
از وی عزیزتر کسی نیست تا این جلوس شایسته اید ان شاء الله عزوجل و چون این نایب شود
تعمیر کند که خداوند انصاف تمام بر او بود بدان وقت که رسول فرستاد و کون
تمام بر او حاجب جدید است درین باب گفت این را که سید اگر بایستد
نزدیک امیر محمد تا بداند که وی سببان خداوند اینچنانی ماند و مکل و نگاه دارنده وی
پیدا شد و ما همگان از کار وی مغرور گشیم گشته با جا رسیده است تا دوی آگاه
شود که حال چیست و سخن خویش بر این با همگی حاجب گوید گفت که ام کس تر دیک وی
مگر کس حاجب گوید داشته بجهت مظفر حاکم را گفت نزدیک امیر محمد روید و این
نامه بروی عرضه کنید و او را الحاشی بنده و سخن نیکو گوید و ما ز نما شد که رای
خداوند سلطان است و بی سخت خویشست و چون بنده کان بر کاه عالی رسیدیم
خوبتر کنیم و درین دوسه روز این قلم تابی از بخار بردند و سر کار تو اکنون ما همگی
حاجب است دوی مدی مشیار و خرمند است و حق برکت را بخانه اروتا بخانه
باید گفت با وی میگوید و این دوشن فرستد با همگی گفتند که پیش از آنکه
که در شمال وی کسی بر قلعیت شواستی سید همگی که خدای خویش را با ایشان نماند کرد و در
رفتند و پیش امیر محمد شد و درم خدمت را بجا آوردند امیر گفت جز امیر ادرم
دلش کی خواهد رفت نزدیک وی گفتند خد خداوند سلطان همه چیز است و درین

دوسه روز همه شکر کردند و حاجب بزرگ بر اثرشان و بندهکان بدین آمده اند و تا
بامیر دادند و برخواند و لحنی باریکی در وی پیدا شد گفت زندگانی امیر در از باد
سلطان که بر او راست حق امیر را نگاه دارد و مهر بانی نماید دل بدینا که در وقت
خدای عزوجل بر صناد او این باب بسیار سخن نیکو گفتند و فد لکان بود که بودنی
بوده است بر نشاط باز ما شد که گفته اند القدر کاین اللهم فضل و ابرایش را
بناخت و گفت در انوار موش کشید و باز گشتند و آنچه زفته بود با حاجب که
علی گشته و قوم بجهت سید آنگند و ساحرین گرفتند تا سوی مرآه بر و ند که حاجب
دستوری داد و رفت را و نیز شمال داد تا از و طایف و روانت امیر محمد جاب
سر گرفتند و عامل کینا با در شمال داد تا نیک اندیش دارد و خاکه بیخ خللی
و همگی حاجب را بخواند و منشور توفیق همگی است و ولایت کینا با بدید
حاجب ربای خامت و روی سوی حضرت کرد و درین بوسه داد حاجب علی
وی را دستوری داد و بستود و گفت خلی خویش را نگاه دارد و دیگر گشت که با تو
بای قلعیت است بلش که گاه باز دست تا ما روید و مشیار و پیدار باشد شمال
نیفتد گفت سب اینم و باز گشت و شکر که با وی بود بلش که گاه دستاد
و کو تو ال قلعیت را بخواند و گفت که احتیاط از لونی دیگر ما که ذرا کنون که لشکر
برود ولی شمال من چیکس را بقیت راه ناید داد و همه کارا فرار گرفت و قوم بی
مرآه بجهت رفتن گرفتند
بعد از وفات والده الامیر
محمود در رضوان الله علیهم ان مدد ملک ایضا بفرست الی ان مقین علی کینا با و صفنا
الامر له و انجلوس علی سر الملک به راه رفته الله علیهم اجمعین در دیگر تو را چ چنین حال

و عرض فرست که احوال آسان تر گرفته اند و شمه پیش ما مکرده اند اما من چون یک کاپوش
کرشم میجو اسم که در این تاریخ جامی برسم و کرد زوایا و جایا برودم تا حج چینه را احوال
پوشیده نماز و اگر این کتاب دراز شود و خوانندگان را از خواندن ملالت افزاید
طبع دارم افضل ایشان که در این زمان شده اند که هیچ خدمت که بخوانند نیز زد که آرز
سخن حکایت اینک که بکار یاد خالی نباشد و آنچه دوست اینست و زنت درری
و جبال اما که که سپاسان گرفت تاریخان را بر اندازه براندم و در پیش روزگار پیش
ایرین خود و آن را با بی حسد که کردم چنانکه دیدند خواننده و چون مدت ملک
برادرش اینچند سیامان آمد و وی را بقلعت کو بهتر نشانند چنانکه شرح کردم
جواب نامه که با اینرسوخو بسته بودند باز رسید فرمود تا براه بدرگاه حاضر شوند
و ایشان لوح رفتن کردند چنانکه آن و بدرگاه رسیدگی ماندم که نخست فرستید
بود راندن تاریخ مدت ملک اینچند که در آن مدت اینرسوخو چه کرد تا آنجا که از
بنشای بور رسید و از شا بور براه که اندرین مدت بسیار عجایب بوده است و مانا
آن را بیایست شست تا شطراغ تمامی گهای لید کنند پیش کرشم اینچند رسوخو
رسمی اندخته کرد و بردست وی بر رفت از کار با دران مدت که پیش امیر
مجموعه گذشته شد و برادرش امیر محمد لغزین آمد و بر سخت ملک نشست تا آنجا
که او را بکنیا ماندند و گرفتند تا همه عمر کرده و چون این تاریخ تمام انجامید
باز نمودم که کشت که اینچند سواد سوی مراد جمله ما فرستند و حاج را از ایشان
و چون براه رسیدند زنت و کار امیر محمد کجا رسید آنجا که در اقلعت
کتابا و بقلعت نزدش بر میگفتن حاج و مکتوبال پرده و بار کشت امیر رسوخو

سپاسان

سپاسان بود و قصد داشت که سپاه سالار تاش فرانس را بجایا کند و برجا
سدان و جبال رود و فرانشان سبای پرده پرودن پرده بودند دوران بهخت
بخار است رفت روز شنبه ده روز مانده بود از جمادی الاولی سنه احدی
و عشری و در بیامه نگاه خبر رسید که پدرش امیر محمود رضی الله عنه کشته شد
و حاج بزرگ علی قریب در پیش کاپوش و در وقت سواران مسیح فرستند
بکوزگانان تا امیر محمد بزودی پناه و تخت ملک نشیند چون امیر رضی الله عنه خدیوین
حالها واقف گشت تخری تخت بزرگ و روی پید آمد و این تدبیر که پیش داشت
سم بر روی تپه شد از خواجه طاهر پیش خودم پس از آنکه امیر رسوخو از راه
بیخ آمد و کار با یکدیگر گفت چون این جنبه با سپاسان رسید امیر رسوخو
چاپشگاه این روز در آنجا خواند و خالی کرد و گفت پدرم کشته شد و برادرم را
بخت ملک خوانندند کفتم خداوند را بقا باد بس کتابت ملطفه خودین انداخت گشت
بخوان باز کردم خط غشش بود چه مثل نبشته بود که خداوند سلطان محمود نماز
دیگر روز شنبه سنت روز مانده بود از ریح الاخر کشته شد رتبه الله و روز
نیکان بامان آمد من مامدم همگی بر تقیت غزین می شسیم و بر فرود امرک او را
آشکارا کنیم و نماز حش ان ما دشا را با باغ سروزی و فن کردند و مامدم و حضرت
دیدار روی ما میم که هفته بود تا که ندیده بودیم و کار مامدم رحاب علی می رود پس
از دهن سواران مسیح فرستند هم در شب بکوزگانان تا بر ادرت محمد بزودی بخا
آید و تخت ملک نشیند و عمت حکم سعادت که دار در امیر فرزند محمد بن علی
خوش ملطفه بنشست و فرمود تا بسبک تر و رکاب و ار که آمدند پیش ازین بنشینم

تزو یک نفر نماند گفتند تا پوشیده باین مبطعه از غرضین برودند و بر ذوی بیجا کجا برسند
و امیر دانند که از برادر این کار بزرگ بر نماید و این خاندان را دشمنان بسیارند
و ماحورات و خزان بصحرای اقمادیم باید که این کار بزودی کیسده که ولی عهد بدست
و مشغول نشود بدان ولایت که گرفتند و دیگر ولایت بتوان گرفت که آن
کار را که تا اکنون بیرفت پیشتر محبت پدر بود و چون خرد که او اشکارا کرده کار از
لونی دیگر کرده و اصل غرضین است و انگاه خراسان و دیگر همه فرج است تا آنچه بشتم
نیکو اندیش کند و سخت بتجلیل سراج آمدن کند تا این تخت ملک و باصل غرضین و بزودی
قاصد آنرا باز کرد و اندک مدت ختم بر آه دارد و سر جراحی رود و سوی او بپوشته می آید
چون بر همه احوالها واقف گشتیم که زنده گالی خداوند در از باد هیچ شاورت جاب
برای نوشتیم کاری باید که که بر کفشتیم بصفحت محض است و هیچ کس را این خبر
ناید گفت چچین است در ای درست نیست که دیده است و چچین کفر از خدی
عزوجل خواهد فاما مشورت کرده نیست خیرکان فرست و سپاه سالار
را و اکنون مثل صاحب بزرگ را و دیگر اعیان و مقدمان را بخوانید تا با ایشان خبر
بگویم و سخن ایشان بشنوم انگاه آنچه در کار گیر و بران کار مکتب من بر جاسم و گمان در
و قوم حاضر آمدند پیش امیر فرستیم چون پیش امیر حال ایشان با گرفتند و ملاحظه داد
تا برایشان خادم چون فارغ شدیم گفتند زنده گالی خداوند در از باد این ملک
بصفتی کرده است و سخت بوقت آگاهی داده و خیر بزرگ است که این خبر اختیار
که اگر رکاب عالی سعادت حرکت کرده بودی و سایر جراحی اشکنده و کاری
نگارنده و این جنب اخبار رسیدی جا باز باینی گشت زشت بودی اکنون خداوند

و ده است درین باب گفت شما که گویند که صواب است گفته ما صواب هر مستعمل فرست
به پیشتم گفت ما بر سر تنم اتا فرود آمد که پدر را بفرمایم تا ما اشکارا گفته چون ما تم و آهسته
شده رسولی فرستیم نزدیک پس که گوید او را است تا ما کنیم و سگ نیست که وی را
این خبر رسیده باشد زودتر از آنکه کس با او رسد و غنیمت دارد که ما از شما میز
کریم و هر کس که کنیم خدمت مال ضحائی اجابت کند و هیچ کس نمیاید که از آنج نهاد باشد
چیزی ندیده که دانند که چون با ما گشتیم مهمات بسیار پیش آمد و تار و زکار
در از سپهر و ازیم را بارباری عدلی باشد در بار کشتن بجان گفته صحیح است
و نیکو دیده آمده است و جز این صواب نیست و هر چند رکاب عالی زودتر حرکت
کند سوی خراسان بهتر که مسافت دور است و قوم غرضین با وی درگیرند
که کار را در از کرد و دیگر گفت شما با زک دیتانم اندرین بهتر نکرم و این
رای واجب کند بزایم قوم با رکشند و امیر دیگر روز بار داد با قمار و روی
و دستاری سپید و سیمایان مقدمان و اصناف لشکر خدمت آمدند سپاه
پوشیده و بسیار فرخ بود سه روز تقریبی مکانه بر رسم داشته آمد چنانکه
مکانک پسندیدند و چون روز کار نصیبت سر آمد امیر رسولی نامزد کرد سوی جعفر
کا که علا الدوله فرستاده آمد و مسافت نزدیک بود سوی وی پیش از آنکه
این جنب رسد امیر المؤمنین شفاعت نامه بپوشته بود تا سپاهان بد و باز او آید
و او خلیفت شما باشد و آنچه نناده آید از مال صفائی سپید بد و نامه آورد بجای
مانند و اجابت می بود و ندی بود و بدو لکن اکنون بغمیمت داشت امیر سعید
از حال او رسولی فرستاد و نامه و پیام بر این جمله بود که ما شفاعت امیر المؤمنین

در

بمع طاعت پیش فرستم که از خداوند بندگان را برساند شفاعت و با آنکه مهلت
بزرگتر از مهلت سپاهان در پیش داشتیم و حج خلیفه شایسته ترا از امیر علاء الدوله
یافته نماید و اگر اول که با قصدین دیار کردیم و رسول دست ما دیدم و محبت کریم آن
مستیزه و طالع زنده بودی این چشم زخم میخاوی لیکن جراتان کرد بودی می باشد
اکنون سبب بگذرد و ما قصد کردیم بر آن سوله کردیم که شغل فریضه در پیش داریم
و سوی حسرت اسان میرویم که سلطان بزرگ که شسته شد و کار مملکتی سخت بزرگ کل
ماند آنجا و کار اسل ضبط کردن اهل سینه که نوی فری میگردانند حصصا که دور است
و قوت می شود و بری و طارم و نواحی که گرفته آمده است شخته کاشته خواهد آمد
چنانکه نسبت ما به حال خلل نیست و اگر کسی جزای پند در صستی چو بداندیدن آنقدر
چندانست که با نخواست پدر چشمم و دیگر هیچ حال این دیار را سهل منور و کما یکم ما را
برنگ و بد این قلع چشم اماند و معلوم شدت و از سر سخت پدر تدبیر آن دیار از
لونی دیگر پیش گرفته آید که مجد الله در آن مدت و آلت سخت تمام است آنجا
اکنون باید که امیر آن کار سخت زود بگردارد و در سوال و جواب میکنند تا کار می
سخت از اینجا باز کردیم پس اگر عشو و ده کسی نه حسرت که او را گویند با سستی با دست
که مسعود بر جناح شرافت و اینجا مقام چند تو اند که در سبب غریبه و حسن سخن
بنا بد شنید که وحشت با بزرگت و ما چون بوشت باز کردیم دریافت این کار
از لونی دیگر باشد و السلام این رسول برفت و پنا مها کز اردو و سر کاکو نیکو شنید
و نیشی سخت تمام داشت و جوابی نیکو داد و سه روز در مناظره بود تا قرار گرفت
با آنکه او خلیفت امیر باشد و رسیانان در عینت که در اماند و بهر سالی دوستی

و سایر بیوه و ده هزار طاق جاهد استعمالات آن نواحی بد پر پروان بدید نوروز و
مهرگان از هر چیزی ایسان نازی و استدان زین آلت سفر از مرد پستی و ای
رضی الله عنه عذر او نپذیرفت و رسول را نیکو نخواست و فرمود تا نام بوجعفر
کاکو منشوری بشد سپاهان و نواحی و طبعی فاخر ساختند و کیل کردند و پس
کسیل کردن سول امیر از سپاهان حرکت کرد با نشاط و حضرت شیخ روزیاتی مانده
بود از جادی الاخر بطرف ری چون بهتری رسید در مان آنجا خبر یافت بود
و تکلفی کرده و شش آذین بسته بودند ازین از خدا و انداز که شسته امیر که
وی کران شش که خیز زده بودند و آمد و گفت رشتی است و مردم
برخی اسیر عام سپاهانند و بسیار خدمت کردند و می محمدان خویش را در
شهر فرستاد تا آن تکلفی نگردد بودند بدیدند و با وی گفتند و می مردم می
بدان بن که کرده بودند اما کرده و اینجا خبر بد و رسید از آنها شفات
که امیر محمد بغیرین آمد و کار با بروی دستار گرفت و لشکر بجهدا در اطمین و شهاد
شد که گفته اند الدینا عبید الدینا رد الدینم امیر مسعود رضی الله عنه بعین خبر
دل مشغول شد که در وقت صواب آن دید که سید عبدالغفر علی راکل از
دینا الرجحان بود رسولی بغیرین فرستد و نایه نبشند از فرمان او بر او
بر تینیت و تعزیت و پنا مه داد و در حسنی میراث و مملکت چنانکه شرح داد آید
این حال را در روزگار امارت امیر محمد دان گفتار شد و پس از آنکه این علوی
را رسولی فرستاد نام امیر المؤمنین القا در نامه رضی الله عنه رسید بری
تقریرت و تینیت علی الرسم فی شله جواب نامه که از سپاهان بنشده بود بفرستد

شدن سلطان محمود و حرکت که خواهد بود در جانب خراسان خواستن لوا و عهد و پیمان
با آن رود از نفوت القاب که ولی عهد محمود است و امیر المومنین اورا مثال دادند
درین نامه که آنچه گفته است از ولایت رومی جمال و سپاهان روی مختصرا
تجلیل سوی حسن اسان بیدرفت تا در آن عمر بزرگ خلقی بنفیت و آنچه که خواسته
آمده است از لوا و عهد و کرامات با رسول برابر است امیر مستور بدین نامخت
شاد و قوی ل شد و فرموده تا آن بر بلا بخواهند و بوق و دهل بزودند و از آن نامه
نخستین بار داشتند و سپاهان و طارم و نواحی جل و کرکان و بلرستان و
و مرآه دستاوند تا در آن امر مقرر کرد که خلعت امیر المومنین ولی عهد پدید
و هم درین مدت قاصدان مرصه رسیدند از خیزن و نامهها آوردند از امیر مستور
و حاج بزرگ علی و بوسهل حمدوی و خواجه علی کمال ریس و پیر سبک بولعی کوکب
و میکان بندگی نموده اند و گفته که از بهر سبکین وقت را امیر محمد را بغرض نخواه
آمد تا اضطرابی بنشیند و هیچ حال این کار از وی بر نیاید که جز بنشاط و خوشنوی
نیست خداوند که ولی عهد بدین حقیقت او پست بیاید شتافت بدلی قوی و شامی
تمام تا هر چه زودتر بخت ملک رسد که جدا شد که نام بزرگ او از حسن اسان
باشند بخت بدین پیش آیند و والده امیر مستور و عیش و عشره خلقی نهشته بودند و بنا
مونده که گفتار این بندگان تمام باید کرد که آنچه گفته آمد حقیقت است
امیر رضی الله عنه بدین مهما که رسید بخت قوی ل شد و بگلی کرد و ایمان قوم خویش را
بخواند و این حالها ایشان باز ماند و گفت کار با برین جمله شد تا هر چه پست گشت
درست ان باشد که خداوند بخت گفت اگر ماول درین دیار بنایم کار دشوار شده

و چنین ولایت شمشیر که قدیم و سخت بنام است آفرین است و دل در فرج سخن
و اسل را بجای ماندن مجال است و ما را صواب آن می نماید که تجلیل سوی شاپور
و مرآه را نیم و قصد اصل کنیم و اگر چنین که بنشته اند بی جکی این کار بگردید کرد
و سخت ملک رسم و منارعی نماید باز تا پید این نواحی توان کرد و گفت نذرهای
درست تر اینست که خداوند دیده است مرصه از اینجا زودتر رود صواب تر است
تا چار اینها شتند باید کاشت که نام کس را کارم و چند پورا گفتند خداوند کند نام
بنده را اختیاری کند که مرکز که باز ایستد بگر اهت باز ایستد و پدید است که
اینچیز در دم توان گذاشت و اگر مردم ری و فاخواهند کرد نام را کسی را ایستد کند
و اگر وفا نخواهند کرد اگر چه بسیار مردم ایستد باید چیزی نیست گفت راست
من هم این اندیشیده ام که شما میگوید حسن سلیمان را اینچیز خواهم نامد با سواری پانصد
دل بکنند فردا ایمان ری را بخواهند تا آنچه گفتی است درین باب گفته اند که هر حالها
ببرند و آنچه ایم رفت که روی تمام کردن نیست گفتند چو کنیم و بار شد و ساسان
فرستادند سوی ایمان ری و گفتند فرمان عالی بر آنجا است که رفتند و ایگان
بر سر پای پرده باشند گفتند فرمان بر داریم دیگر روز فوجی قوی از ایمان برود
آمدند علویان و نصیاته و ایامه و قشما و بزرگان و بسیار مردم عامه و از سر دست
اتباع ایشان امیر رضی الله عنه فرموده بود تا گو که و کجانی ساخته بودند بخت عظیم
و بسیار غلام مرد خرد ایستاد و سوار و پیاده بسیار و در صحرا در سلاح غرق بودند
دادند و ایمان و بزرگان لشکر در پیش او بنشیند و دیگران استانده و پس
ایمان ری پیش آوردند شیخا و پست از حاتم تیره امیر اشارت کرد تا امکان

نشانده و در تر و سحر کشته و چون این پادشاه درین آمدی جهانان راستی که در ظاهر
بودندی که در با شیدی و سکر کشتی و پاید و درین تاریخ سخن وی را که گفته بود
نشسته ماستر که در خوانندگان را که در کراف است حدیث پادشاه با قال الله
و جل قول الحق و الله یولی مکه من یشاء بل عیان را گفت میرت اما این غایت بر چه عمل
شرم ماید و راست گویند و مجامع گفته اند که زندگان خداوند در از با و تا از بلا
و ستم و یلمان رستید نام این دولت بزرگ که همیشه باور داشته است در خوا
این غنوه ایم و شب و روز دست بدعا داشته ایزد غرور که سایه حرمت و عدل
خداوند را از ما دور کند که اکنون خویش بخوریم و خوشی جسم و بر جان و مال و
حرم و منافع و املاک المینیم که بر دگر کار و ایمان نمودیم اگر کینت ما رشتی ایم که شغلی
بزرگ پیش داریم و اصل آنت و ناما رسیده است از اولیا چشم که سلطان
پر ما رضی الله عنه که شسته شده است و گفته اند که بزودی میاید آید تا کار ملک را
نظام داده آید که نه خرد و آتشت خراسان و هند و پستان و پسند و نیم روز و
خوارزم و هیچ حال از اسمبل منبر و شوان گذاشت که اصل است و چون از ان کار را
فراغت یابیم تدبیر این نواحی بواجی ساخته آید چنانکه با فرزند می چشم از فرزندان
خویش فی سیم یا سالاری بنام و عدت و لشکری تمام ساخته و اکنون اینجا شغلی
کاریم باند که ماید در امایش را ما خود از شما چه اثر ظاهر شود اگر طاعتی می پسندیم
بی و یا و شبست در برابران عدلی کنیم و بگویم و شستی که از ان تمام تر نباشد
و بس اگر بخلهاست آن باشد از ما در این نیستند فراخور آن نزدیک خدای عزوجل
معذور باشیم که شمار کرده باشیم و نهایت سپان و دوم ان جهانان را بسبب

باید که جوی حسنه م قاطع و بیدنه عموه و پیکار چنانکه بران است و توان کرد چون
سخن فارغ شده ایمان ری و بر یکدیگر بکریا شده و جهان نموده که در شستی و چهرتی تخت
بزرگ بدیشان نموده و اشارت کردند سوی خطیب شهر و مدوی پرو فاضل و آن
و جهان کشته بود او بر مای غایت و گفت زندگان کی ملک سلام در از با و درین مجلس
بزرگ و این شجرت از حد گذشته از جواب ما فر شو ند و محکم کردند اگر رای علیے بیند
و فرمان باشد یکی ما از معتمدان درگاه تا پیرون نشیند و این ندیکان آنجا روند
که ظاهر دیگر آنجا نشیند و جواب دیدند اگر کینت نیکه آمد و ایمان ری را بخیله بزرگ
آوردند که ظاهر او بر نمی نیست و مثل همه بروی میرفت که وی محشم تر بود و ظاهر
پانده شیت و پیش وی آمدن قوم و بایکدیگر نهاده بودند که با سخ و به ظاهر
گفت سخن خداوند شنودید جواب چیست گفته زندگان آنجا عیب در از با و
ندکان سخن بر یک فضل اتفاق کرده ایم و با خلیف بکشته و اوز زمان شود و ما
ایر که مود ظاهر گفت نیکو دیده اند تا سخن در از نشود جواب چیست خطیب گفت
این ایمان نعمت مان کردی اندک هر چه ایشان گفتند و نهادند اگر دو بار خرازا
درم در شتر و نواحی آن باشند ان را فرمان بردار باشند و بگویند قریب
سی سال بود تا ایشان در دست و یلمان سیر بودند و رسوم اسلام در دست
که کار ملک از چون خرد دولت و صاحب سماعل عبادت بی و بری عاجز آمده و دستا
بخنای عسند و جل بر داشته نملک اسلام را نمود در دل افشاند که اینجا آمد و ایشان را
فریاد رسید و از جور و فساد قرا حطه و سفیدان بر آید و ان عاجزان را که ما را نمی
توانستند داشت بر کند و درین ولایت دورا مسکنند و ما را خداوندی کاشت

عادل مهربان و ضابط چون خود سعادت بازگشت و تان خداوند بر قدم است این
خداوند هیچ نیاسود است و خداوند شکسته شده است جهان یکیش دو متغلبان عالم
رامی برانداخت چنانکه اگر این حادثه بزرگ که در پیش منشا می اکنون بخدا رسیده
بودی و دیگر عاجب نمان و با بکاران در این حادثه و رعایای آن نواحی را فرمایید
مخبرین صلوات عدل بخشایند و تا این غایت که رایت وی سپاهان بود معلوم است
که اینجا در شهر نواحی حاجی بود شکر ما سواری دولت و کسی را از بقایا بپسندان
زمره بنود که بجنب سپیدی که اگر قصد فسادی کردی و اینجا آمدی و سوگتیش هزار یادوار
یا کمتر و بیشتر بودی تا در هزار الله جوانان و دلیران مسلح برید شدی و بشکر خدا
و ندی پیوستندی تا شکران سلطان به پیروزی خدای عزوجل کفایت کردندی و
اگر این خداوند تبارک و تعالی ما را همین شغل مهجوری فوق ششام میان این دوست
و اگر خداوند چون ارشاد کند پیش و از وفای آن گشت و زود باشد که فارغ کردی
سمت بزرگش خطر نهد و چون باشد که سعادت اینجا باز آید و ما سالاری دست برد
نیده و فرمان بردارند آن روز ببنده ترو فرمان بردار باشیم که این است
بزرگ که یا قدامت ما جان در پاست نه زود از دست نهیم و اگر او روز که نشا
رفتن کرده است تا زمانه اینجا بپای گذار و فرمان بردار باشیم سخن ما نیست که
بگفته و خطیب روی مقوم کرد گفت این فضل که من هم سخن شامت همگان گفتند
مست بلکه زاده ازیم و در بندگی طاهر گفت چرا که الله چیز سخن بگو گفت و حق
بزرگ را معی بجای آوردید و رخاست نزدیک امیر فرست و این باب ما گفت
اینجست شادمانه شد و گفت ای طاهر چون سعادت آید همه کارها قرار یکدیگر آید

سخت بخرد و او را جوابی است و این هم مستحق بگویند که بشود کوی قاضی در
و خطیب نفیث علویان و سالار علویان و سالار غازیان را خلعتمار است
گفته ام اکنون از رسیدن نفیث علویان و قاضی مرز و از آن دیگران زرا ند و دوپوشه
و پیش آن سخن باشند و بس مهربانه داران از آن سوی شکر بکس کن شان بر
نیکوتر ظاهر رخاست و جانی بشت و غازیان را بخواند و خلعتمار است کردند
راست شد نزدیک عیان می ز آمد و گفت جواب که داده بودید با خدا و گفتم
سخت خوش بسندیده آمد و اعیان شمارا که بر شغل انداختی با نام و غیر از خود
ببارک باد بسم الله سبحانه و تعالی ما بدرفت آید بارکی پوشیده آید سپاه داران
را بجا به خانه بروند و خلعتمار بپوشانند و بس ظاهر نزدیک میرفت و جلد اعیان
ریشش آوردند امیرانشا را بخواست و بیکوی گفت و ایشان و عافا و ان کرده
و بارگشتند و مرتبه داران ایشان را سوی شهر بردند و هر چه بگویند و مردم شهر
بسیار شادی کردند ولی انداره درم و دینار انداختند و مرتبه داران با به
بیکوی و خوشنودی باز گردانیدند و دیگر روز چون ما گفست و اعیان روی بگیم
آمده بود و بجز نیست با این تمدان و افزون از ده هزار زن و مرد و نظاره
استاده و اعیان را منم ترک نشاندند و امیر رضی الله عنه حسن سلیمان را گردان
بزرگان ایران حال را است بود بخواند و بنواخت و گفت ما فردا بخوابیم فرست
و این ولایتی حکمی تو سپردیم و سخن اعیان است تودی می شمار و پیدایش تا
تخلی آنجند یعنی ما و ما در میان این نواحی بگور و و سرست خوب رویتن بدان
که چون ما بشت ملک برسیدیم و کار ما در ما گشت اندیشه این نواحی بر ایم و اینجا سالاری

مخمس نهم با لشکری و محمدی از خداوندان تسلیم که تمکان بر مثال بی کاکت تبارق
عراق گرفته اند که خدای خواهد باید که ایمان ورعایا از تو نشود باشند و مگر کنند
بصیبت توارنواحت بهمت و جاه و منزلت تخت تمام باشد از حسن این ماسن سلیمان
بر پای خاست و در بر نشستن داشت در بر مجلس زمین سه داد و بسن مایست و دو کوفت
بنده و فرمان بردارم در این محل نیست اما چون خداوند از ان است آنچه چیداد
در خدمت بجای آرم امیر من بود تا و بر اجاره خانه رند و خلعت که انما به شکی بود
بقای خاص و پاروی و مکرر پانصد شغال و دیگر چیزها فرا خور این پیش امیرند بملت
و خدمت کرد و در لفظ عالی شاشند و بر کعبه طاهره و طاهر شهاب کعبه و این
ری را اینجا خوانند و طاهران را اینان کعبت چنت شاشند و فروان و عا و شاشند
پس طاهر مثال و احسن سلیمان تا خلعت سوی شهر رفت با بسیار لکه و ایمان باوی
و شش این است بودند بسیار شاکرند و در در سرای که ساخته بودند بخت نیکو فرود آمد
و مردمان نیکو حق گزارند امیر شهاب الله و مسعود و دیگر روز بخت شش عشره المیتین
من رجب سنه احدی هجرتین و اربعه ایار شهر ری حرکت کرد و بطل سعده و فرخی ما
ابتهی و عدلی و لشکری بخت تمام و برود و نرسد فرود آمد و بسیار مردم بخت و
نظاره تا اینجا پناه ده بودند و دیگر روزا بخار شست و حسن سلیمان و قوم را با بر کرد
و لغت بر اندوزی بخارری رسید شهر را بخدمت سپرد و مشا لها که دانی بود
اودا بر رفت چون انغان رسید خواهد بوسل روزی انجایش اندک نیت از این
چنانکه پیش این شش کرده آمده است و امیر اورا انواحت و بخت آمده بود با اندک
یا به محل خندان آلت و محل آورد و پیش ان امیر مسعود که بخت سوا شد و امیر باوی

خلون که در که از نماز و یک تا نیم شب کشید و بر روز کار که شست که امیر شهاب الله در
می بود و مخمس تر خدمت کاران او این مرد بود اما مردمان بد ساختگی کردی و در
و ناخوش و صفای غلیم داشت چون ای طاهر است زیادت ازین نکویم که
که شست و غایت کار آدمی مرگ است نیکو کاری و خوبی نیک بهتر باشد و چنان
سود دارد و برده و چون این مخمس را حال محل نزدیک امیر مسعود رضی الله عنه بزرگتر
از دیگر خدمتکاران بود و روی چس که روزه و محضر ساختند و در اعتقاد و بی سخن
گفتند و بر ابوعیسی آوردند در روز کار سلطان محمود و قلع باز داشتند چنانکه
باز نموده ام در تاریخ عیسی و وی رفت و ان قوم که محضر ساختند فرموده و ما را نیری
بیا گرفت که روز عمر شهاب نگاه آمده است و سن در اعتقاد این مرد و جن جنست نیکویی
نکونم که تو پست بنزده و چهارده سال او را میدم در بیستی و شیباری بیج و بیج وقت
تخی ششدهم و چیزی گفت که از ان دلیل تو استی که بر بدی اعتقاد و بی سخن این
دام که بنشتم و برین کوا می هم در قیامت و ان کسان که آن محضر ساختند اینها را
مخسری و موشی وی خواهد بود با سخن خود منند و الله بصیرنا و جمع المسلمین بن الحمد لله
والخطا والذلال بمنه و فضله چون خلعت بوسل زدن این بود که باز نمودم او به
مغان رسید امیر بروی اقبال کرده بخت بزرگ و ان خلوت بخت همه خدمتکاران
بخشیم و یکدیگر بکشند که او را بزرگ دیده بودید و ایش ترا خود موسما با این
مرد بکست که ساء کفر است اذا جاء موئی العی الصا فعبطل
المر و ایا سع و در شب و زیری کشت و جن امیر عبد باوی می بود و با طاهر
از ان دیگران همه شست و مثال در بر با بی اوسید او و شش زیادت می شد و چون

امیر شهاب الدوله از اصفهان بر داشت و بدین رسید بر یک درستی و اصفهان که کاری
بزرگ داشت آن رکاب در پیش آمد که بزمان سلطان محمود رضی الله عنه کسب کرده
آمده بود آن نامه توفیق بزرگ ما خدا خدمت سپاسان و جاه خاند حشر این آن
ملطفا حسن و بر مقدمان لشکر و سپه کار و دیگران که فرزندم عاقبت چنانکه پیش ازین
بانه نموده ام رکاب دار پیاده شد و زمین بوسه داد و آن نامه بزرگ از بر قیامین
کرد و پیش داشت امیر رضی الله عنه آب بداشت و حاجتی نداشت و بدو داد و خواند
گرفت چون سپاسان آمد رکاب دار را گفت پیشش نماند این نامه شد کجا
بودی و سبب ویر آمدن توجه بود گفت زندگانی خداوند در از با و چون از بقلان
بند بر رفت سوی بلخ مالان شد و در آن سیل زمانه چون بسرس رسید سپاه سالار
خراسان حاجب غازی اینجا بود و خبر آمد که سلطان محمود در سنه ثانی و سی
نشابور رفت و در اینجا خویشتر نبرد و کدراشت رفتن که خداوند به معادست می باید
فایده نباشد از رفتن که راهمانا امن شده است و تنها نباید رفت که خلی اقله
نامه رسید سوی او که خداوند از زنی حرکت کرد و دستوری داد تا پیام در راه
از شب بورتا اینجا بخت آسنته است نیک احتیما که در دم تا بتو استم ادا کنی
آن ملطفا خرد که بومضه شکان ترا داد و گفت از بخت پوشید باید داشت تا
آید کجاست گفت من دارم دین فرد گرفت و میان غدا بزرگ دو ملطفا در سوم گرفت
پروان کرد و بس آن را از میان سوم پروان گرفت امیر رضی الله عنه بوسل در پیش
را گفت استبان بوسل از باست که گفت بخوان تا به نشسته اندکی بخواند گفت هم از آن
مابت است که خداوند بگفت و دیگری بخواند و بگفت همان بود گفت همه یک

نفت است امیر یکی بستد و بخواند و گفت بعینه همین بن از بقلان نشسته بود که نشسته
این ملطفا چیست سبحان الله العظیم ما و شای عسیر پیمان آمده و سید داد با سائمه
و شد زندگی با بی نوابزین چنانکه داشته ما بسیار دشمن اگر خدای عزوجل آن
فرزند را فریاد رسید و نصرت داد تا کاری جذر دست او رفت و اجتناب
کردی که شادی نمودی چشم از به معنی بوده است بوسل و دیگران که با امیر بود
گفتند و دیگر خواست و خدا عزوجل و دیگر که اینک جایگاه داد و مملکت و خزان
و بر چه داشت بخداوند از زانی داشت و واجب است این ملطفا را کجا
نامه در آن آنرا بخوانند و بداند که چه می سکا یلد و خدای عزوجل چه جسته
است و نرودل و اعتماد بویسندگان بداند امیر گفت چنخت که شما میگویند
اگر با خبر عرض یک جا واجب است و اندرین اورا غرضی بود بدان بفرست
باید که بگیت که از آن مالکد استت بسیار است با فرط ما در کد است و آن
پوش مال نامر امر و ز سو خواهد داشت از خود ذکره بروی رحمت کند که در
ما در چون محمود تراید و اما بویسندگان را چه کنایه توان نهاد که ما موران بود
و ما نور را از شرمان برداری چه جاره است خاصه پادشاه و اگر ما دپسری را
فریاد که چیزی نوس اگر استیصال او در ان شده در مرده او که نویسد و فرمود
تا بعد آن ملطفا را پار که در دزد و در ان کار بزنانه آختند و اسب براند و رکاب در
ح ضرار در دم منبر بود و خوندان جن جن فصل رسند بر خد احوال و عادت این
پادشاه بزرگ و بسندیده بود او را یکیوتر بدانش و مقرر تر کرد و ایشان را کجا
روزگار بوده است و هر که بوالفضل و حکایت نامد و یاد آید اینجا یکی از حدیث

دبروی خوش کرد اینند تا مثال داد که خدمت باید آمد چون این فرمان پروردگار
فضل کسی دستها و نزد یک عبدالله ظاهر و صاحب بزرگ مامون او بود و فضل دوستی
تمام داشت و پیغام داد که خدمت در امیرالمؤمنین خشنود و فرمود که خدمت درگاه باید
در این همه بعد از صل از خود کرده از تو می دانم که من رسیده است که تو درین باب
چند قطعت کرده و کار بر چه عمل کرده این مراد حاصل گشت چون فرمود امیرالمؤمنین
تا خدمت ایم و دانم که مراد جانی نامی بزرگ بوده است و چنان چه مردم را کاین نام
و جاه بدلی سخت و از جای آمده است مطلق دیگر نماید که تا پرسیده اید که مراد
که ام در جت به او در این جور است امد تو توانی رسید که شغل است که صاحب بزرگی
و امیرالمؤمنین را تمت بنویس که این سخن است تمام و استطلاع رای میست که کرده می اید عبدالله
گفت سپاه ارم و هر چه ممکن کرد درین باب بجای آرم نماز دیگر چون عبدالله
رفت و باز نور قهی پشت مجلس خلافت که خداوند امیرالمؤمنین چنانکه از بزرگی علم
اوسنید فرمان و از آن آن بنده کفاه کار که عفو خداوند او را زنده کرده است یعنی
فضل روح خدمت درگاه آید و همه بندهکان بدین نظر بزرگی ازانی داشت امید داد
بزرگی گرفتند اکنون فرمان عالی چه باشد که بنده او را که ام درجه به او برود که
تا آنگاه که خدمت سخت خلافت رسد چون وقت را خادم خالص مامون رسیده و
چنین رفتها در سمات ملک عبدالله بیاشستی بوقتی که مامون و جوابها رسیده
مجلس مامون این رفته بدینچه رسیده ما عبدالله بن ظاهر امیرالمؤمنین به اینچنین
بودی جوابها رسیده با صل روحی حرمت باجی نادر و وقت گشت و چون آن
بد و با خدمت علی زیادت جا به یکند و در اینچنین درجه باید داشت چنانکه

سوار کاظمی ذکر او درند و السلام عبدالله طاهر چون جواب برین جمله دید سخت
غنا گشت رفته را با جواب پشت آن است پیغمبری از ان جنس سخت پوشیده بود که
صل و دستا و پیغام داد که اینک جواب برین جمله رسیده است و جواب است
که شب گیر باید و اینچنانکه من فرموده باشم تا ساحت ماسه بشید که البته رو
نذار و درین باب دیگر سخن گفت و استطلاع رای کرده توان دانست سواد که
بلا می تواند کند و این خداوند کرم است و شرم کن و چون بیسند شاید که روی
نپسند که تو دران درجه خول باشی در ذکر کار این کار است شود و چون
مقدّم بود یک فضل رسیده و پیغام داد و بر رفته جواب واقف گشت گفت زنا
بر ارم هر چه فرمانست و آنچه صلاح من درانست و تو بینی و مثال دی که عبدالله
از ان زان سر شوم عبدالله لغز نمود تا در خدمت سرای خلافت در صفتش داد
دانی گنسنده و چند ماه مخوری بگنست و مقرر کرد که فضل روح را دران صفت بشانند
پیش از بار و ازین صفت سره ساری دیگر ساست که شست و سرانها از ان سرکه
بود که او را مرتبه بودی از نوبت سیان و لشکریان تا آنجا که کجا بجا بود و در نزد صاحب
بزرگی رسیدندی بسبب فرمان امیرالمؤمنین جای فضل درین ساری پروردی ساخته
کرد و او را غلام داد تا بجا آمد و در غلص مله دوران صند زنده در و ان شست
چون روز شد و مردمان آمدن گرفتند که پیامدی در سرهای نخستین چون فضل
را بدیدی محزونت پیش او رفتی و خدمت کردی با حسرتی تمام که او را در بر
و خدمت دست دیده بودند و چشمها را ایشان پر بود از احترام و احترام او
میرگی را کرم می رسیدی و معذرت کردی تا از وی رکعت شد چون اعیان ارکان

۵

و عثمان و جاب آردن گرفتند عمران جمله بر کس با نذر خویش او را کرم بر سیدی و نوح
و احترام واجب میداشتند و حاج بزرگ عبدالله طاهر پیش از نماز در محل کرد و
نات و معذرت پوست از آنجا آورد و سرای پر و بی نشانه بود که بر کرم فرمان گود
دایمید و اگر که در باب بی سرجه پیش کرده در عنایت و نیکو گفت هیچ بانی نمکند
و در گذشتت و یحیا کجا خویش رفت تا وقت نماز آمدن امیرالمؤمنین بار داد کرس
از اعیان جن وزیر و اصحاب مناصب و ارکان دولت و حجاب و سپاه سالاران
و وضع و شرف محل و مرتبه خویش پیش رفتند و مات نمودند و نشسته و بار آمدند
عبدالله طاهر که حاج بزرگ بود پیش امیرالمؤمنین با موافقت و عزم داشت که
بنده فصل بی حکم فرمان آمده است و آنچه که فرمان بود آورد و سرای پر و بی
جای کرده ام و یحیا کجا نازل بدستش و در پیش آوردن فرمان چیست امیرالمؤمنین بگفت
اندیشیدی و حکم و میرت حمیده او در برابران داشت تا مثال ده که او را پیش آید
عبدالله طاهر حاجی را فرمود با فضل ریح را پیش آورد و چون او بفرست خلافت رسید
خدمت و تو اشع و بندگی تاجی بجای آورد و معذرت خدایات خود بی اندازه بگوا
و بگریست و نلای و تضرع کرد و غم و در خواست کرد حضرت خلافت را شرم آمد و
عاطفت فرمود و در سر کنا بان کن که او کرده بود در خواست و غم فرمود و تربت
دست بوس از زانی داشت چون بار بگست و بر کس کالی خویش بار گشت عبدالله طاهر
حاج بزرگ وزیر را با خود بیا گرفت و در باب فضل ریح غنایت کرد تا حضرت خلا
بروی بر رمان آمد و مشرف بود تا او را دم و سرای که اعیان نشسته بی طاعتین
کردند و امیدوار تربت و اصطفا و در حال عبدالله طاهر از پیش خلیفه پروردگار است

۰

تشریف که خلیفه فرمود و در سانسید و او را اندازید پس اگر دو امیدوار دیگر تربتیا
کرد ایشان او بدان زنده گشت و بدان موضع که عبدالله طاهر معین کرد پس از آن
تا عبدالله طاهر از خدمت حضرت خلافت برداشت و وقت بازگشتن شد آرد
خلافت بر پشت تابری خویش رود فصل ریح بدار خلافت می بود چون عبدالله
طاهر برگشت فصل شایعیت وی رفت گفت عبدالله عنان بازگشتید و بایتاد
و فصل را معذرت کردن گرفت تا باز کرده او بیخ نوب بازگشتت و عنان عنان
اوتاد و سرای او برفت چون عبدالله مدرسای خود رسید از فصل ریح غنایت
و خجالت آورد و معذرت کردن گرفت تا باز کرد و فصل ریح او را گفت که در
حقین بوازیرت و عنایت و بزرگی ان کردی که از فصل و فضل و مروت تو
بزرگتر و در دنیا چیزی نیست که رود ارم آن چیز در تقابله کردار تو کردی
بزرگتر ازین که عنان عنان تو باز خدام از درگاه خلافت تا درگاه تو که
بخدای عزوجل سوگند خرم که تا مرارند کانیست عنان با عنان خفانه نهادم
اینگ با عنان تو نهادم مکانات این بکرت را که در حق من کردی عبدالله
بجانت که میگوید و من این صلت بزرگ را که از زانی داشت بدل و دید
پذیرفتم و منشی تخت بزرگ و اشتم و خاندان خود را این خرد خیره نهادم و فصل
ریح است بگردانید و بجا نماند یافت محلت و سرای خویش را شون بزرگان
و تا فصل حضرت بجای خویش نشست در دماز معذرت میکرد و باز میگردد
و تا شایسته و عبدالله طاهر نماز دیگر باید در رسم تنبیه بجای آورد و باز
گشت این حکایت به بیان آمد و خردمست که درین اندیشه کند تواند داشت که

این بزرگان روزگار بر وجه حلیه بودند و احدیست مطلقا بدان وقت که مامون مرد
بود و طاهر در مرتبه بدر بگذارد بر او بر سرش محمد زینده را در چند نذران چکها صعب گرفت
در روزگار می کشید از بعد از عثمان و بزرگان اصناف مردم مامون نوبت میکرد
و مطلقا نمی نشستند و از هر دینگر کسی از مردم مامون محمد لایب میکردند و مطلقا
نمی نشستند و مامون فرموده بود تا آن مطلقا را در جنب نهاده بودند و نگاه میداشتند
و محبان محمد و چون محمد را بکشند و مامون میداد رسید خاندان آن مطلقا را که
محمد کجا چه داشتن فرموده بود پیش مامون آورده اند حال آن مطلقا که از نزد بشتاده بود
باز نمودند مامون غالی کرد و با وزیرش حسن بن علی حال پستطها خویش و از آن او را
را اندک گفت در میان مایه که حسن گفت خانیان میروند و حاجت او در باید که مامون
بخشید و گفت یا حسن ای نگاه از دولت کس نماند و بروند و بدین سخن پیوندند و ما را در سپاه
و ما در بر او بودیم مرد و میسختی تحت ملک و این مردمان شواستند و انت که حال
میان چون خواهد شد بهتر اند خوش را می بگریستند هر چند آنچه که در خطا بود که جا کلان
را امانت نگاه می باید داشت و کس بر راستی زمان نگردد است و چون جای خود
خلافت بنماد او و ما این منبر و کلام و در روی کل کس نرسانم حسن گفت خداوند سبحان
درین ای بزرگ که در دین بر باطل چشم بدو در بادین فرمود و مامون تا آن مطلقا
ورودند بر سرش نهادند تا آن مطلقا پیاوردند و بر سرش نهادند تا آن مطلقا حیوت
و خردمندان اند که غور را چک است و مرد و تمام شد و بن تاریخ تا زنده دم در حسن
در آوردن حکایت آن شد تا تاریخ بدان آرا پسته کرده و دیگر مایه که خرد دارد
و معنی با آن خرد یار شود و از روزگار سعادت یابد و پادشاهی و بر ابرکش حلیه سازد

بجکت و تدریج و در پیش طایفه خویش را زیادت کند و طبع خویش را بر آن خنده بگذارد
که فلان گرفتار است و شوارست بدان رسیدن کند و کابل شود یا فلان علم که فلان
کس را بعد از آن چون آن رسید بلکه هست بر کار و تا بدان درجه و بدان علم برسد که بزرگ
چون باشد مدوی را که خدای عزوجل بی پرورش او او باشد معنی بلند و فنی است نزد
تواند که درجه تواند یافت یا علی تواند آموخت و تن را به آن نهد و بجز باز کرده
و سخت نیکو گزشت است درین باب یکی از بزرگان و علم از فی عورب الناس شفا
کسب القادرین علی النعم و فایده کتب و حکایات و دیگر کشته است که آنرا
تدریس بر خوانند و آنچه باید و بکار آید بردارند و الله ولی التوفیق ایزد شهاب
الدوله ترضی الله عنهم چون از او احسان بر رفت نامها فرمود سوی بسیار سالار
خواسف غازی حاجب و سوی شمشاد و ایمان و ریس و غالی که وی اید و جان بد که
کار با ساخته باشند و حاجت غازی که اثری بدان نیکویی از وی طلب گزشت است و غازی
بدان نامی کرده قرنی تحت بلایم خواهد یافت باید که بجز است آید بانگر باجه اید باوی
بودند وجه اید موی فراز آورده است همه آرا پسته با سلاح تمام و او است آید که
کس از کتوبی اثبات کرده است همه آنچه که وی دیده است و کرده است به شسته
آید و نوانت و زیاده تها باشد و معنا که غالی و ریس اید سیاحت و اینم که آید
و اگر در چیزی صلت نبرد و بی در باید یافت که آمدن یافت نزد و کتب جز ما در رسیده
باینها شمس مسرع حاجب غازی و دیگران کار با بجز تریش گرفتند و اینها پناخته بود
تا می بمانند و بر کتف که کمان گشت اهل سلاح بجای آوردند و اید مسعود و ریس
سپه رسد در زمان سلطنت و غازی سپاه سالار غازیان خدمت است بمسال

بسیار لشکر و زینتی و ابعی تمام ساخت امیر سپهسالار ایلی باستان و غازی پیش رفت جایی
زمین بود او امیر سپهسالار را که است که دند و باز و گرفتند تا فرار آمد و رکاب
امیر سپهسالار گرفت آنچه بر تو بود که دی آنچه با را می باید کرد و بنسب سپهسالاری دم
ترا و در جن در صمان سلامت نشا بود رسم خدمت بنه از فرموده آید و غازی به بار
دیگر زمین بود او و سپاه داران بسیار سپاهسالار خود سپهسالار و در دوران
امیر باستان و نسا زبانه اند و گفت اشک را باید که گفت تا بتعبیه در آید بگذرد تا خدا
ایشان را بر سپهسالار پیش روان نیکو خدمت کند نشان تابا شد و آگاه
کردند و گفتند و او را می بوق و دلیل و لغوه مردان حاجت سخت بقوت و سخت جیبان
بسیار با سلاح تمام و برکت بان و غلامان ساخته با علامت و مطهر و با ویل حاصله او
بسیار سوار و پیاده و در اثر ایشان جل ملک سرشک می آید سخت نیکو تمام سلاح و خنجر
می که شت و سرد بنگان زمین بود سپهسالار و می ایستادند و از جانشگاه تا نمان
پیشتر روز کار گرفت امکان کند شد پس امیر غازی سپهسالار را در سرشک از
بنواخت و نیکویی سکونت و از ان بالا فرود آمد و دیگر زبانه است و قصد شهر کرد
و مسافت سر و شک بود میان دو غار حرکت کرده بود و پنج آبگاه آمد و در شهر تابو
بس که نماند بود که همه با خدمت استقبال با نظاره آید بودند و دو غار مسکه و دند
و قران خوانان قران می خوانند امیر سپهسالار و در پیش ایشان نیکو نیای گفت
خاصه تا من امام صاعد که استامش بود و در میان ملک شتر بود و در روزی بود
که گشته ان یادداشت و چون بر آید شتر رسید فرمود تا قوم را بیاورد و اسپهسالار
و بس سوی نماند باغ کشید و بعد از آن فرود آمد و در شعبان این سال و بنا با شاد باغ را

بیشمار کونما کون پاراسته بودند هم از ان و در جنگ از ان و ششما که جنگ ساخته بود
از جیبان بنا که هشتان کن و انداست و کسانیک از او دیده بودند در پنج ششم تا
مرکوا می دهند دیگر روز در صفت تاج که در میان عصمت رخت نشست و بار و او بار
او دل سخت جنگه و بسیار غلام ایستاده از کران صفت تا دور جای و سپاه داران
و مرتبه داران شتر با باغ و بر سطح بسیار سوار ایستاد و او ایلی و ششم سپاهند
سرم خدمت بنه شد و باستان و غازی سپهسالار را فرمود تا بنه شد و نسا
و شما و علما و آمدند و نصلا کشند در تنگت و تعزیت و امیر رهنی اندر رخت
و ان نبال که بر ما منی صاعد و بو محمد علی و بو کبریا سخن نمشا و کرای کرد کس نیکو پس روی
بمکان کرد و گفت این شهری بس مبارکت و آرز او و هم آرز او مستدارم و آنچه نماند
در هوای من هیچ شهر خراسان نکردند و شغل پیش داریم و چنانکه پدر است که سخت بود
مصل خو ایدش مصل ایند و غزدر که و چون از ان فراغت امان و خط ما کنیم اهل خراسان
را و این شهر زیاده نظر مخصوص باشد و اکنون معین با بی باطل المال با رسم جنگی
نور را باطل کنند تا عده کار با بنشاپور در اعمات و جزان همه بر رسم قدیم با
بر نماند که آنچه جنگه و توهم او میکردند بنام سپهسالار گفت که بهر آن بودم و آنرا اسپهسالار
می بودم تا روی کشتار بنزد و آنچه کردند و در سر آمدن ایشان و در صفت و او
مظالم خراب بود و حکم ظلم و در سر کشاده است هر کسی را که ظلمی است باید آید
ولی شستن خورش کنت ما انصاف تمام داده آید و بیرون مظالم آمد حاجت غازی
سپهسالار درگاه است و دیگر همدمان نیز شد نزدیک ایشان نیری باید آید
بدرگاه و دیوان سخن خویش بن باید گفت تا آنچه باید کرد ایشان میکنند و فرمان

دایم نام هر روز نذر آنها را عرض کنند و مجوس را پامی پرکشند تا راحت آمدن ما بهر دنیا
برسد انگاه اگر پس ازین کسی بر راه تهور و تقدی رود و سنزای خویش سپند حاضران
سمان مکاره شود و سخت شود و بسیار و عاگند قاضی صاحب کفایت سلطان
چندان دل و نیکو کاری درین یک مجلس ارزانی داشت که چکلی با یکا چنین نیست در
یک جا هست اگر دستوری شد تا بگویم که روزی جای نیست مجلس مبارک ای کفایت
قاضی مرید که بد صواب صلح و راست گفت ملک و اند که خاندان یکایلیان خاندان
قدیست ایشان درین شهر حضورند و آثار ایشان پدید است و من که صاحب علم پس
فصل خواست برز و غزوه و پس از بزرگ علم از خاندان یکایلیان بر آمدم و حق ایشان
در کردن من لازم است و برایشان که مانده اند ستمهای بزرگت از حدت که در
که املاک ایشان موقوف مانده است و اوقاف اجداد و ابا و پادشاهان هم از کار افتاد
و طرق و سبیل آن بگوریده اگر امیر سپند درین بفسد مانی و ده چاکله از دیانت
و عمت او سزا و بسیار خلق از ایشان که از برده میفاده اند و منظر کشیده اند و
شوند و آن اوقاف زنده کرده و ارتفاع آن بطریق و سبیل رسیده کفایت رضی الله
عنه سخت صواب آمد که اشارت فرمود بقاضی محارر بوسه که اوقاف را که از این
یکایلیانیت بجله از دست متقلبان سپردن کند و بمقتدی سپارده تا اندیشه
آن بدارد و ارتفاعات آنرا حاصل بکند و بسبب طرف آن میرسانند و اما املاک
ایشان حال آن بر ما پوشیده است و ندانیم که بزرگوار امیر ماسنی بدیم در آن جا
بوالفضل و ابوالبراهیم را بران احمد یکایلی و دیگران را بدیوان باید رفت نزدیک
بوسهل روزنی و حال آن هیچ باز نمود تا ما بگویم و آنچه فرمود نیست از نظر فرموده است

وقاضی را دستوریست که چنین صلح با برسیمنامه که حد را احاطت باشد و چون باز نرسیدیم
مکاتبت کند که چنین کنم و بسیار شاکر دزد و جله گان و پیوستگان یکایلیان بدین
رفتند و حال باز نمودند که حملگشا و رزان و و کلا و بزرگان تو او را او بر کر اما از
بسیار اندک رفتند و مالی عظیم از ایشان بسته شد و غریزان قوم و لیل کشیده و بوسل
حیثت بپیر رضی الله عنه بار گفته املاک ایشان باز داد و ایشان نظری نیکو هستند
و درین روز با ما رسیدارزی که چون رکاب عالی حرکت کرد یکی از شاهنشاهین
بابیای مردم و ال کفایت قدری کردند تا بفساد مشغول شوند و مقدم ایشان از بقا
آل بود بود سونی و ستم سوسی حسن سلیمان و او ایمانی را گفت که با من
داد و بد باید کرد ایشان گفته بود خاموش می باش که انجاب ما را می دیدان رسول
را بشه آوردند و سه روز کار می ساختند و دو روز می آوردند و در روز چهارم
رسول را بصحرای آورند و بر بالابند استند و حسن سلیمان با خیل خویش ساخته پناه و بگند
و بارشوی مردم شهر زیادت ده هزار مردم بصلاح تمام بیشتر ساد و از مردم شهر
و فواجی نزدیک تر و چون این قوم بگند شدند ایمان ری رسول را گفته بدید می گفته
پادشاه ما سلطان محمود محمود است و او را و مردم او را فرمان بر داریم و خداوند ترا
و هر کس که بی فرمان سلطان ما اینجا آید رو بین آب داده و بیشتر است باز کرد و
دید می و شنیدی از نمای و خیانت مکن و کلمی که سلطان ما را از دست دیدن
بسته و اهل ری است درین روز کار دیدند که از ایشان رسیده رسول گفت چنین
بگویم و او را حجتی که از دزد و آنچه دیده بود مشرح کرد متنی غوغا و میدان که بیع
بوده مغز و آل بود را گفتند عا در اخطای نباشد فصد باید کرد که تا ما دوری

را بدست تو و بهرم و بوق بزوند و انگ ری کرده و حسن سلیمان ایمان ری چون خبر رسند
که مخالفان آمده اند فرستند با آن مردم که در بودند و مردم دیگر که رسید در آن مدت
که رسول آمده بود و بازگشت چون یکدیگر رسیدند و بشه زدی یک بودند حسن سلیمان گفت
این شستی او باش اند که پیش آمده از هر جایی من از آمده یک ساعت از ایشان کویستی
توان کرد نزدیک ایشان رسولی باید فرستاد و حجت گرفت تا اگر باز که در نزدیکی
خدای عسقل و صل معذور باشیم در خون ریختن ایشان ایمان ری خلیف را نامزد کرد
و پیغام دادند سوی عسقل و آل بویه که گفتند کن از خدای خود جل برترس و در حق
این شستی تو خاکه نزار آورده مشو و باز کرد که تو سلطان و داعی با نیستی از بهر بزرگ
زادگی تو که دست شکسته و در با اقتراح کنی ترا حق گزاریم و این گروهی می سرکه
بانت پی نیست و این بدان میگویم تا فانی ریختند مکر و دینی را سوی تو فرستیم
خطیب رفت این پیغام بدادان مغز و آل بویه و غوغا در جوشیدند و یکبار غرور کردند
و چون تش از جایی در آمده تا جیک که خطیب بازگشت و گفت که ایشان جانی یک
دادند اگر زن شما بهتر دادند حسن سلیمان تعبیر کرد و سخت یکو و مکر را جانجی شمع اشت و
قومی را که کم صلاح تر بودند ساخته بداشت و افزون از نگاه شست نزار و شهر بزرگ
آمده بودند حسن سلیمان را گفت کن کار بید خلق عالم را که نماند تا از روان شهر
آیند و فرمایند تا با یکجا خوشی می باشند تا من و این مردم که ساخته جنگ شده اند
پیش مخالفان روم در پیش و ایمان کسان کما شسته و این گفتا بگردند و حجت کلا
علی الله غدر که پیش کار رفت سخت آهسته و بر سر پادگان حکمی پوشیده در
پیش سواران ایستاده مخالفان نیز در آمده و جنگی قوی پای شده و جند با را غافل

نزد کردند و در جمله آنچه طرفی یافتند که صف حسن سخت استوار بودند چون روز که بر
شد و بخادیل را تشنگی دریافت و مانده شده نزدیک نماز پیشین حسن نمود تا علامت
بزرگ را پیشتر رود و ما سواران بچشمه گریه جمله اکلند بغیر وزی خویشتن را طلب
ایشان زدند و علامت مغز و آل بویه را بستند و ایشان را بهر نیت کردند بچشمه
بول و بویی است نیمی است چهاره و جندین که نیک اسب بودند بجهتند و اوها
پاده و مانده میان جویها و میان در با حسن گفت و دید چشمی بزرگ اکلند چشم
بسیار که کند پس از آن دندانها کشد و از روی و نیز سانسید مردمان حسن خوش
بر کار بودند و شستن کردند و مردم شهر نیز روی به پرون آوردند و بزندان کردند
و بسیار کشیدند و اسیر کردند و مت نماز یکو حسن بنادوی فرود که دست از شستن
کرد مکن کشید که یکجا شد دست میکشیدند و شب در آمد و قوم بشهر باز آمدند و قوی
از بهر متان که در جایی پنهان شده بودند چون شب آمد بگفتند دیگر رو حسن گفت
تا اسیران و همه را با پایا و در دشت نزار و ششصد و اندر و یکم از دوست و اند
تن اسیر بودند مثال داد تا بران راه که آن کجا و فل آمده بودند سه یا چهار بودند و
بران نهادند و صبر پست و از بر بند و از آن اسیران و مفسدان که قوی تر بودند
بردار کردند و چشمی سخت بزرگ میقتاد و باقی اسیران را راکه کرده بودند و گفتند
بروید آنچه دیدید باز گویند و هر کسی را که پس این اردوی و درست و بر باد داد
پایه ان اسیران برمشد و مردم ری که زندگان خداوند در از با بهره کفشد
بودند و ناگردند از سبکی و دوست داری هیچ چیزی قی نماندند و بغیر دوست
عالی پانچ شستی بزرگ پنهان که سرخ مخالفت قصد اکلند اگر اعیالی چند اینها

احمدی باشد بدین چه کردند تا در خدمت حرمین ترک دندان الله تعالی جن امیر سحر
قدس صدر و جبرین نامه وقت کشت تخت شادانند و فرمود تا بوق و دهل دهند
و بشت از بگردانیدند و بسیار کرامت کردند و ایمان نشا بور بصلی رفتند بشکر
رسیدن امیرنشا بور و تازه شدن این فتح و بسیار قربانها کردند و صد قهاده اند
در روز امیر ابراهیم بنی بود و درین موفقه خبر رسید که رسول امیر المؤمنین القادر
بالله رضی الله عنه بترک یک سپین رسید و با وی ان کرامت است که خلق یادند
که هیچ پادشاهی را مانند آن بوده است امیر رضی الله عنه پرسیدن این بشارت
تا نیک تمام یافت و فرمود تا ایستقبال او بنجد تخت همزاد مردم شهر نزد یک قاضی
سعاد آندند و گفتند که ایشان شینند که امیر نزد یک نشا بور رسیدند و آهسته که
جواز آندند و بسیار شادی کندیش گفت نباید کرد که امیر امیر امیر بزرگ رسیده است
بر که سلطان محمود انار الله ربمانه هر چند بر او سیئه بود و این بزبان دی گویم
ما و حق دیگر باید گفت گفتند اکنون بدلی بر آمد و مر روز کارنا بر مراد است
و اکنون رسول هم از خدا و می آید بامه در او با اگر قاضی سپند و خواهد از امیر تامل
بسیار خلق شادی آکنند بدانکه دستوری دهد خداوند در با کند تا کتف لی اندازه
گشند قاضی گفت یک آمد و خوب می گویند بخت بوقت است دیگر در برابر
گفت و دستوری رفت و قاضی بارش باز گفت که کتف تحت تمام باید کرد و در
خانه نازند و ایمان عظمیا و بار بار را بخوانند و گفت امیر دستوری داد و شهریار
در کتف که توان کرد بسیار کرد تا رسول ضمیمه بدانکه حال این شهر حیرت دایر
نیز این شهر را دستگیر کرد این کرامت او را در شهر ماحصل بود و گفتند فوان

برایم

برایم و بگشتند و کاری ساختند که کسی هیچ روز کار بر آنجا یادند داشتند چنانکه
از روز از راه شهر تا بازار جازنه و قبه بقبه بود تا شارتان بجه اولی که بول
را حاجی انجا ساخته بودند چون این کار با ساخته شد و خبر رسید که رسول
ار شهر رسید مرتبه داران پذیره فرستند و بجا چنیت بردند و در کتف نشاندند
و پیش شدند با گو که بزرگ و مختلف با اندازه سپاه سالار و پیش گو که دیگر قضا
و سادات و علما و فهما و گو که دیگر ایمان در کاه خدا و ندان مسلم بر جله سرج
نیکوتر رسول با بومحمد با ششی از خوشان نزد یک خطیعه در شهر آوردند روز
در روز ملذذ بود از شیمان این سال ایمان و مقدمات از سپاه از رسول جدا
شدند در دانه شهر و بجا نهادند و در تبه داران او را بازار بسیار در دند
می را راندند در دمان درم و دنیار و شکر و چیزی می انداختند و بازی کران
بازی میکردند و روزی بود که مانه آن کس ماند داشت و تاسیان دو نما روز
کار گرفت تا آنجا که رسول و از رسول با بری که ساخته بودند فرستاد آورد
و چون بر سر فرستادند خردلی که ساخته بودند رسول در شمال و از شیمان
آوردند صحیح بسیار از حد او اندازه بگذاشته در رسول در اشدان خردلی بازی
نشا بور را بست و داین پادشاه را بسیار دعا کرد و گفت در عمر خویش انچه بخواه
دید یادند او در چون از آن خردن فارغ شد تزلما پیاوردند از حد و اند
گشته و پست نزار درم سیم که با بختک میخیز گشت و امیر رضی الله عنه غنشا بو
بان را نیکوئی گفت و بس از آن دوسر روز بگذاشت امیر فرمود که رسول را پیش باید
آورد و در کتف که ممکن است بگرد بوسل روزی گفت انچه خداوند را باید فرستد

1

از حدیث بشکر و درگاه و مجلس امارت و علایمان و مرتبه داران حسن آن بجز بدین
بجز باید سپاه سالار را تا راست کند و اندازه بدست بنده دهد که بجز می باید کرد بگنجد
و آنچه را من ننداست و خواجه ام و دیده از آن سلطان صنی رسی الله علیه یوم
تا راست کنند امیر گفت بنگ آمد و منته بود تا سپاه سالار غازی را بخواهند امیر
گفت فرمودم تا رسول غنینه را پیش از آنجا از مشور و خلعت و کرامات و نفوت
آورده است و آنچه اینجا کرده آید خزان بجا رسد باید که بگوئی لشکر را تا
همه کارها خیرش باشد بگنجد و بچاه بکند با سلاح تمام و با زینت بسیار حاضرانند
از آن تمام تر نباشد تا بجز نام که بجا باید کرد و گفت چنین کنم با کشت و آنچه در
بود بجز نمود و مثلاً که دادنی بود بداد و امیر رضی الله عنه در معنی علایمان خزان
شاهان داد و همه مکان را راست کرد و در روز دیگر سالار غازی بدرگاه آمد با جملة
لشکر با آن استاد و مثال و او جمله سرکنان را تا از درگاه بد و صفت استیادند
با چندی جزیش و علایمها ایشان شارب آن و صفت از دروغ شایع بدور
جایی رسید و درون باغ از پیش صفت تاج درگاه علایمان دوری استیادند مثلاً
تمام و قبا ای کون و مرتبه داران با ایشان داستان فرستاده بودند از بزرگان
خلعت را از شایه و نزدیک رسول بگنجد بوسل پوشیده و بزرگن فرستاده بود
مشور و فرمانها بخواسته و فرودگرفته و ترجمه آن راست کرده و باز در خطیها
و پاسیاه نهاده باز فرستاده چون رسول در آن روز یک رسول رسیدر شانه
اورا بر چنبت و سپاه پوشیده و لو ابدست سواری دادند در شمار رسول می آورده
بر اثر رسول استران بگوئی می آوردند با صند و قبا خلعت خلعت دهه استران

و با ساخت زرد نعل زرد شست بکل برقع و کذر رسول پارا بسته بود بدینگونه
و درم و دینار می انداختند تا آنجا که بر صفت سواران لشکر رسید و او از دهل بلوق
و نغزه خلق برآمد و رسول و اعیان را در میان دو صفت لشکر بگنجد از بند و از دو صفت
سرکنان شمار میکردند تا آنجا که بخت رسید و امیر تخت نشسته بود و مادر داده
و اولاد چشم نشسته بودند و ایستاده و رسول اینجا بجا نیکو مشور و آورده
و پیش و بدخت بر رسم پیش آمد و دستپوش کرد و پیش تخت بنشاند چون شست
از امیر المؤمنین سلام کرد و دو عالم بپوشید و امیر سعید جواب مکنانه داد و رسول می
خواست و مشور و نامه را بخت بهما داد و بوسل زردی را اشارت کرد
تا بسته و خواندن گرفت چون بخت امیر بر آمد امیر بر بای خواست و بساط تخت
را بوسلید و پیش شست و مشور و نامه بوسل بخاند و تر جمعه مکه و فصل ماری گفت
بس صند و قبا بر کشد و دند و خلعها بر آوردند جامه دوشه و نا و دوشه و رسول بر پای
خواست صفت و واج برودن که شست بدی از آن سپاه و دیگر قبا بعد از ای مقابله
نادر مکنانه و امیر از تخت برآمد و مصلی ما را بکنند که بقبول برت بر جمل کرده
امیر سعید و خلعت پوشیده و دور گفت نماز کرد و بوسل زردی گفت بود امیر
را جان باید کرد چون خلعتها بپوشید بر جلگی ولایت پدر از وصیت خلعت و تاج خلعت
و اسب سواری پیش داشتند و شتر حامل و آنچه رسم بود از آنجا آوردن و با
و چشم شمار پیش تخت بنهادند تخت بسیار از زرد و اندازه گشته و رسول را باز
کرد اینند بر جمله بیکو تر سلطان بر خاست و بگرما رفت و جاد بگردانید و
تا دوست نرادر درم بدویشان دادند و بساط و خوان آمدند و خوانی

با کتف بسیار ساخته بودند و رسول را با او در بر خوان سلطان بنامند و چون آن
آدم رسول را خلقی سخت نماز پویشانند و با کرامت بسیار بخانه باز روند و نماز دیگر
روز صلی از آن وی رسول را بر سر دو دست نزار درم و اسپلی ستام زرد چاه و با
پاره جامه بارید مرتفع و از خود شک و کاه و زچند عزم و دستوری داد تا رود
رسول رفت سید شجاع سلطان فرمود تا ما مهاجرت به راه و پوشک و طوس و
خرق و پاپا و پورد و ما و غلبس و کتف روستا به بشارت این حال که اورا تازه گشت
از مجلس خلافت و نخبه بر او شده از مشور نامه و القاب بد کردند تا این سلطان
بزرگ را بد این گشته و خطبه کنند و لغت سلطانی این بود که بیستم نام صد جلیط جاد
المشتم بن اعداء الله علیه السلام و مشور نامی بود بدین که امیر المومنین مالک
که پدرت و استین الدوله و امیر المومنین و نظام الدین و کتف الاسلام و مسلمین
ولی امیر المومنین تو موقوف کرد و آنچه تو گرفتاری و حال و سپاهان و طارم و دیگر تو
و آنچه پس ازین گیری از مالک مغرب و شرق ترا باشد بر تو بود و بیشتر این
نامها سپردند و درین شهر که نام برده نام سلطان سپردند خطبه کردند و گشت
او در فرسان کسره شد و چون این رسول باز گشت سلطان سعود قوی لشکر با
از لونی و دیگر پیش گرفت و ماه روزه در آمد و روزه گرفتند و سلطان سعود
کرد از نشا بور در نیمه ماه رمضان این سال و هم این روز فرود تا قاصی صاعدا و بر نشا
را و سید بو محمد علوی را با او گرفتند او را قاصی شهر و خلیط را و خلیطه او اندو
به راه آمد و روز نامه این ماه و در کوشک مبارک فرود آمد و اینجا عید کی و
که او را دادند که چنان سیدج ملک کرده است خوانی نماند بود و سلطان در آن

بنا بود که در باغ عدنانی ساخته بودند و خوانان دیگر نهادند بودند در باغ عدالی سرسکان
تاریق و چهل تاشا بر این ان بنامند و شرا شریخا آمدند و در میان آن خوردن
بزرگان درگاه که بر خوان سلطان بودند بر پا می آستند و زمین بوسه دادند و گشتند
بچ نشش ماه که گشت تا خداوند نشاط شراب نکرد دست و اگر عدزی بود که گشت
و کار بر او دست اگر رای بزرگ خداوند سپند نشاط فرماید سلطان اجابت
کرد و شراب خواست و پیاوردند و مطربان بزخم گرفتند و نشاط با مال گرفت و شرا
و اذن گرفتند چنانکه حکامان خرم باز گشته مگر سپاه سالار که سر شرا بخورده
بود و هر روز پوسته مطف میر سید از جانب لشکر غزین که چه میکند و حرمی سازند
در بموجب اینی خداوند کار می ساختند چاشتگاه روز و شب و ششم ال
ناگاه و تکبیر که بر او صاحب بزرگ علی قریب با دانشند حصیری بیغم بدرگاه
سلطان سعود رسیدند در وقت سلطانرا آگاه کردند که بار و هیند در آمدند
درین بوسه دادند و گشتند بنا بر کجا بر خد او نپا و ششای که یک و به شد بر او
را موقوف کردند سلطان ایشانرا بنامند و بسیار نواخت و نامه ختم بکجا باه
پیش آوردند سلطان فرمود ما ستند و بخوانند پس گفت حاجب آن کرد که از خود
و درست داری وی چشم و چشم و دیگران که اورا متابعت کردند حق ما را
بشما حده و حق خدمت کاران رعایت کرده آید شما سخت تبخیل آمده آید باز
کردید و زمانی پاسایند و نماز دیگر را باز آید تا چنانجا مبارک آید و حالها باز
نمانید و مرد و باز گشته و یک موضع در سلمی گرانمایه مشرد و آوردند بسیار
خوردنی و نزل فرستادند و خری بخوردند و کما به فرستند و سلطان ان

ایشان را با زکده ایند بوسهل و طاهر و سر او ایمان و دیگر را بخاند و خالی کرده و از مرگ بپای
پس رفت تا در گرفت بر آنکه نماز و دیگر بکنند که اگر حاجی داده اید و سیاه و پریشان
و خلقی بنزد من و پیمان صیری را نماز و دیگر و چو نیست میراند و نیکتر آن صیری
را پایا در دند و پیش آمدند و بنشیند خالی چنانکه پیش سلطان طاهر و پیر و بوسهل روانی
بودند و بیجا مهابه اوند و حال بشیخ نماز نمودند چون بارگشت سلطان فرموده که آنرا
را بجا خانه بردند و خلعت حاجی پوشانیدند و قبا و ماسپاه و کلاه و دو شاخ پیش سلطان
آمد و سلطان گفت مبارک باد و منزلت تو در حاجی نیست که زبردت برادر حاجی
بزرگ علی ایستی می زمین بوسه داده و بازگشت و قیده بود که صیری را خلقی پوشانید
نخت کران باید نه خان که ندیمان را و همه در این پیش آوردند و سلطان ادرا
نیز نخواست و گفت در روزگار بدیم رنج بسیار کشیدی در سوادوست داری و ما را
چین خدمتی دحق تو واجب برگشت و این را داد است در سپس بر این نیکو سپاسی
او دعا کرد و بازگشت و امیر محمد ایمان را خدمتکاران را فرموده تا جانان دوتن مشر
به تنیست و چمت نیکو خوش شان گزارند و من از نام فرمود سلطان تا جوابان چیم
تجینا با و باز بنشیند با نواخت و حاجب بزرگ علی نامشند با نواخت بسیار سلطان
توقع کرد و در خط خویش فصلی نوشت و مثال و نامشند و فرستادند و خلی تاشی دومی
از عواید زندگان دیو سواران فرود شدند و نماز حضرت را سوی کینا با فرستادند
اعلم بالصواب ما للعقی من بده ال احوال و لاجازة کره البند و او و درود
من کینا با دبره و با جری فی ملک المده جن و در زندان تا بر بندان علی رسیدم
که این دو سوار خلی تاشی و احوالی کینا با و در رسیدند با جوابان مهابه حاجب بزرگ

علی قریب در با بلیغت کو پیشتر و امیر محمد شال برین جمله بود و بتکلیف حاجی و او و لشکر را
گفت فردا شایان شال داده اید که سوهی سواد سرجه جمله ما بدرفت ان سخن را
جای ندم چنانکه رسم تاریخ است که فریضه بود با کردن اخبار و احوال امیر سعید
در روزگار ملک را در محمد بقرین و پیش که تم در اندم از ان وقت مبارک که وی اسپان
برفت تا آنجا که بهر آن رسید چنانکه خوانندگان را معلوم کرد و تحت بشیخ و اکنون
پیش که تم رفتن لشکر را از کینا با و فرج فرج و حاجب بزرگ علی را بر اثر ایشان سوی برت
و از حضرت در سر مانی تا دانسته اید و مقرر کرد که من بقیه کرده ام چون جواب نام از
مراة برسید و دست خلی تاشی و از عواید حردی خوانده آمد چنانکه نموده ام پیش ازین
حاجب بزرگ علی قریب دیگر روز بر شپت و بصر آمد و جمله لشکر حاضر شد تا این
را گفت باید که سوی مرات برود بر حکم فرمان سلطان که رسیده است چنانکه امروز
فردا همه رفته باشند مگر لشکر کند که با من نیاید رفت و من ساقه ما ششم و ازین
بر اثر شما حرکت کنم که چندین کنیم در وقت رفتن گفتند تحت تبجیل چنانکه کس
برگشت نایست و ایمان و روی شما من چون ندیمان جز ایشان پیشتر بنیله
کردند تا با حاجب آمد و وقت رفتند و وزیر حکم را در دست برده بودند
مراة که فرمان تو موقتی رسیده بود که در امپش از لشکر کینا با دیگر دو این فرمان
سوار کرده بود و اندازان بوسهل زوزنی جبر و وزیر حسن کینا با بود و
دیوان رسالت خواجه بو بفر مشکان چنین وقت رفت و چون حرکت خواست
کرد بنزدیک حاجب بزرگ علی رفت و تا حاجب شکاره ماند و باز آمد و رفت ما ابو
عقیل و نظیر حاکم و بنو الحسن که می دو انهمندی جیه با ندیمان و بسیار مردم

از بهر دستی و سخت اندیشمند بود از وی شنودم گفت چون حاجت کفتم بخوارم فرست
بست بهر آنکه بمن است شود تا آنجا که حاجت سعادت در رسید با من حالی کرد
برود با من ای دوست نیک که بر روزگار دراز چکی بوده ام و از یکدیگر از اندامم
کفتم حاجت در دل چه در کردی چنین فوید است و چون بر پنجه یکدیگر گفت همه را
و خوبی دارم در دل و دیگر از من چنانچه و کوشی نیاید است و اینکه کفتم بدو
ندان خواستم که بر اثر شما بخوارم آمد و لکن بدو با من تحتیت بداند که چنانست
که سلطان مسعود چشم من را کفتم پیش شما مراد پسند این با من نیکو و محال با ما
و خط خورشید فصل بختن و بر او در راه حاجی دادن همه فریب است در جرم
پوشیده نشود و همه دانند است تا میان دام رسم که علی دایه بهر است
و پلکانیکر حاجت و کوهی دیگر نمانند و نمانند و اینک این قوم نیز
رسند او را بران دارند که حاجت علی در میان نماید و غاری حاجت سپاه سالار
یافته است و یکدیگر همه و بست در آن تواند دید و سخت آسانست برین که برین
خزانه و پیلان و قوی از پندوان و از بهر دستی پیش کفتم و اعلام و بانو که در
و تنوع و حاجت و راه بیستان گیرم که کمان اموار تا در بعد او بدین مشکر ضبط
توان کرد که آنجا قومی اند با جبار ولی باید و دم ندهد و دولت برشته تا این چشم
آما نشویش این خاندان بنشیند و سران من باشم و ملوک اطراف حیرت آن بخندوند
من محمود منسوب کنند و گویند پادشاهی چون او عمر دراز یافته و همه ملوک روی من
را تکرار و پسر خاندان پیش من از من که ندانست که در این حالها افتاد و در
دارم که در حاجی موقوف کند و باز دارند تا باقی عمر عمری خواهم پیش از خود

گزنه

گزنه بان بسیار دارم اما دانم که این عجب ان این خداوند زاده را بست گذارند اما
زنده ماند که بر سینه و وی من مال و حطام من کرد و خوشتر بر آمد نام کند و با اول که
خداوند من که شسته مدراحتت بزرگ خطا پیشاد و امر و زید استم و سودنی دارد
با آوردن محمد برادرش جبار بود پلیدی است کرد تا خداوند زاده کان حاضر آمد
و میان ایشان سخن گفتندی داوود و چشم در میان تو سر که دندی من یکی بودی
از ایشان که بر جوع پیشتر با من بودی تا کار است را که رفتی نگر و دم و دایه بر بان
ترا نام در بودم و جان بر میان بستم و امر و زید بختان از میان گشده و هر کسی
خویشتر را دور کرد و ندو را علی امیر نشان نام کردند و قضا کار خویش کرد جان
باشد که خداوند زاده که تقدیر کرده است بقضا ضا داده ام و عجب حال نمانی
اختیار کنم کفتم زنده کان امیر حاجت بزرگ در از با و جزیره و خولی باشد
چون بهر آن رسم اگر حدیثی رود در جبار باید که گفت این معانی روی ندارد
که خود اند که من بد مکان شده ام و با تو درین ابواب سخن گفته ام که ترا زبان
دارد و مرا سودند ارد اگر حدیثی رود حاجی و لیکن دانم که نزد تا آنجا که من بقبضه
ایشان پیام حق صحبت و نام و نمک را بخانه باید داشت تا یکدیگر جبرود و قورا
باید دانست که کار با همه دیگر است که چون بهر آن رسمی خود پسینی و تو در کار خود
میترس که دی که قومی نوین کارمند و کز نرفته اند چنانکه محمود میان در میان ایشان است
خانیان و پیکان بمان باشند خاصه بوسهل روزی بر کار شده است و نماند با آنها
و ممکن است بخنده و حال سلطان مسعود است که دست بر آن پادشاه را شرم
آید و کز شما بر شرف پلکان من حصول کفتم و بکویت و در آنرا بخش کفتم و

کرد بر ختم و من که بو الضم می گویم که چون علی مدکم رسد و این که با استاد من بخل
سخن گفت کشتی آنچه بد و خواهد رسید می بیند میداند و بس از آن که او را ابراهه فرود کردند
و کاری سامان آمد عدلی در از بس از آن شنودم که و چون از بکنیا ماه پیش رسید
سوی مرآت رفت نامه نوشته بود سوی که خدی معتمد خیش عزیزین مروی که او را
گفتندی و بر پیش سخن که او در بحایت در آن نامه خط علی بن فضل بود که من رسم
سوی مرآت و خان کمان می برم که دید ازین تا تو و با جانکینان قیامت افتاده است ازین
بود که در هر بابی شالی نبود و بس اگر فضل از خود خلافت ان شده که می اندیشم و در هر
اجته باید مشهور بود بنام از بر رسید و پیش این باب شنودم پس آن که روزی
سامان آمد رحمه الله علیه جمیع جن لشکر ابراهه رسید سلطان سعید و بر شست و صبح
آمد با شکی و عدلی و زینتی تخت بزرگ و فوج فوج لشکر پیش آمدند و از دل خد
کردند که او را تخت دوست داشتند در است بدان است که امر و در هشت و چنان
عدین یافته اند و امیر حکان از زبان نخواست از اندازه گذشته و کار با سرغازی
حاجب بر تخت که سپاه سالار بود و علی و ایام تیر سخن می گفتند و عزیزی دشت بگم انکار
غین غلامان را بگرد اسپه بود و بشا بورزفته و لکن سخن او را عمل سخن فارسی بنود
خمش می آمد و در حال سودی داشت استاد ابو نصر را تخت تمام نخواست گفتن
بدان است که کشتی محمودیان کنایه تخت بزرگ کرده ماند و یکجا کنایه در میان جوانان
و هر روزی ابو نصر تخت میرفت و سوی دیوان رسالت نمی گریست و ظاهر هر چه
می نشست بدیوان رسالت می آید و غلطی تخت تمام و جز رسید که حاجب بزرگ
علی اسپندر رسید بامیل و خزانده و لشکر همد و بنهاخت شادمان شدند و جان

کج

که کج گویا و زنده باشند بود که علی ابراهه آمد و متهمان سرستارند نیزه وی ناموم
با هر یکی لوطین و نوعی از نواخت و دل گری و برادرش شکسته که حاجب شست
و می گفت زود تر بساید آمد که کار با برادر است و روز چهارشنبه سیم ماه ذی القعدة
این سال در رسیدت بگاه ماغلامی بیست و بنه و موبک از وی سرخ و شش و شش
و سخت تاریک بود از راه او در گاه آمد و در پیله سر می پیشین عدنانی شست و ازین
سرای گذشته سرای دیگر تخت فراخ و مگو و گذشت ان باغ ماغلام و بنا با دیگر
ابن سپهر و ساخته بود و بودی که سلطان انجا بودی برای عدنانی و انجا بار و آن
و بودی که بدان بنا چو نیش بودی علی چون به پله شست سر می رسید او را
جان خدمت کردند که پادشاه ترا گفتند که دلها چشمها بخت این مرد گفته
بود و وی سر می رالطت میگرد و در خند میزد و هیچ روز کارین او را ناخند فراخ
مذید الامیر پیشم که صعب مروی بود و تخت فرود شده بود حاکم کشتی میداند که
چو خواهد بود و روز شد و سلطان بر داد اندلان بنا از این عدنانی گذشته و
و ایمان ازین در سرای این بن در فرستند و خوارشاه و قوم دیگر از آن در که بر جا
شاهستان است و سلطان رحمت بود اندران رواق که پوستت بدان خانه نهادی
و الو شانش این شاه برد مسالست تخت و امیر عهد الدوله یوسف عم را نشانند
و ایمان و متهمان دولت نشسته و استیاده و حاجب بزرگ علی قریشی شست
و سه جای زمین بود داد و سلطان دست بر آورد و او را پیش تخت خواند و دست
او را داد تا بر رسید و وی عقدی که بر تخت قبلی پیش سلطان نهاد و نزار در
سیاه و داری درشت از جهت وی نثار کرد بس استادت کرد سلطان او را

سویست چه حکایتی که حاجب ناری وی گرفت و برابر خوارز شاه التوتاش حاجب
بزرگ زمین بود داد و نشست و باز زمین بود داد سلطان گفت خوش آمدی در
خدمت و در هوای بارخ بسیار دیدی گفت زندگانی خداوند در از با و همه بصیر
بوده است اما چون لفظ عالی سخن برچند رفت بنده قوی ل زندگشت التوتاش
خوارز شاه گفت خداوند در دست افتاده بود و در میرسد و مثل بسیار داشت
و محال بودی و لایبی بدانند اری بدست آمده آسان فرودگذاشته آمدی و ما
بنده کا نماند هوشش دل مجذبت دی بود تا امروز که سعادت آن یافتیم و بنده
علی ریح بسیار کشید تا خلقی نشناود بنده مرچند و در بود آنچه صلاح اندران بودی
نشست دار و در بخله کار با کرد و گشت ولی آنکه چشم زخمی افتاد و خداوند داشت
در جای پدر نشست و مراد حال گشت در روز کاری سخت در از جوانی و ملک بر خور
داری باشد و هر چند بنده کان شایسته بسیارند که بوسیده اند و در خواهد رسید
و اچا پری چندست فرسوده خدمت سلطان محسوسه و اگر رای عالی پسندیش را
نکند آشته ای و دشمن کام که در اندیشه نشود که پرایه ملک پیران باشند و بنده این
از به خود را میگوید که پیدا است که بنده را نداشت چند مانده است اما بستی است
که میکند هر چند که خداوند بزرگ تر از آنست که او را بیهیجت بنده کان حاجب آید و لیکن
تا زنده است شرط بندگی ماد که گش چمن نخواستن گای می آرد سلطان گفت گش
خوارز شاه ما را بر سخن پدر پست و آن برضا بشویم و بیهیجت مشفقانه او را
پندیریم و کلام وقت بوده است که او بطلت حاجب ما نخواستند و نشست و آنچه در
روز کار در بر سر روشت و هیچ خیر از آنکه گفت و نشست بر ما پوشیده گفته اند

و بچ آن پرسیده آید خوارز شاه التوتاش بر پای خاست و زمین بود داد و ما گشت
سم از آن در که آمده بود و حاجب علی تبر خاست که باز کرد و سلطان اشارت کرد
که بیاید نشست و قوم باز گشتند و سلطان با وی خلای کرد و چنانکه اینجا مکتب که حاجب
بزد و بوسل روزنی و ظاهر پدر و عراقی و پیر استیاده و بدر حاجب سرری استیاده
و صلاح اران کرد تخت و غلامی صد و شصت سلطان حاجب بزرگ را گفت مردم
محمد را اینجا بگو پیش باید داشت یا حاجی دیگر که اکنون بدین گری بدرگاه آوردن
روی ندارد و ما تصدیق تو ابرم این سپستان انگاه وقت بهار چون غصبتین سیم
آنچه رای حاجب کند در باب وی ستم نموده آید علی گفت زمان امر در خداوند باشد
و آنچه رای عالی پسند میفرماید که پیشتر استوار است و حاجب گلین در یاد قلعت
شطر زمان گفت آن خرد که با خدایش حسن کسب کرد سوی کوه کافان آن است
علی گفت زندگانی خداوند در از با حسین آنرا قلعت شاد و بلخ رسانیده است
و او مردی نخته و حاجت کمرست جزئی نکرده است که از عهد آن بیرون شود اندک
اگر رای عالی پسند مگر صواب باشد که بخدمتی تحیل برود آن چشند از را پیا رکوت
بسم الله بار کرد و فرود آید تا پاسایی که با تو به پیر مثل بسیار است علی بزمین
در خاست و هم از آن بن که باغ آمده بود راه کردند و بنده اران و فرست سلطان
عبدوس را گفت بر اثر حاجب بود که می که پیغامی دیگر است یک است در صفت که
بماز یک است بنشین عبدوس رفت سلطان ظاهر پدر را گفت حاجب را کبوی
که لشکر را پست کالی تا کلام وقت داده است و کلام کس سانه تر باشد که
فوجی بکران خواهم فرستاد و تا عیسی بنزد و در برابر اندازد که حاجی کوه شده است و بگو

برادرش که بریت تازوی کریمه آمده است در درگاه است بجای وی نشاند
که طاهر رفت و باز آمده و گفت حاجب بزرگ میگوید که پیش کان لشکر تا آخر
سال تمامی آمده است و بخت پخته اند هیچ قدر شواست آورد و پس آنکه
فرمان شد برود سلطان گفت بخت نیک آمده است باید گفت حاجب تبار کرده
و متکبر که حاجب زمین بود داد و گفت خداوند دستوری دهد که بنده عملی از
نزدیک بنده باشد و دیگر بنده کان که با و بنده نشانی داده است شور پای
ساحس تبارزه روشی گفت بخت صواب آمد اگر چیزی حاجب باشد خدمتکاران با
باید ساخت تکبیر آن دیگر باره زمین بود داد و بنشاط رفت و کلام برادر
میمان میداشت که علی را استوار کرده بودند و آن پیغام بزبان طاهر بگفت لشکر
و بکران روح فی النفس بوده است راست کرده بودند که با بگرد و غازی سپاه
فرموده که حاجب بزرگ پیش سلطان سدد وقت ساخته و ما سواری بنوه پذیر
بنه آوری و میباید غارت کنی و غازی سپاه سالار رفت بود تکبیر که حاجب
برون آمد و را گفتند اینک حاجب بزرگ در صفا است چون بصفه رسیدی غلام اند
آه نه و او را بگرفتند و قبا کلاه و سوزن از وی جدا کردند و جمله از آن برادرش
کرده بودند و در خانه بودند که در پیش روی آن صفا بود و ایشان ایشان از بخت
داشتند که با بنده کران بودند و کان حبه الله بها است علی در درگاه رود
و قوش که به پایان آمده است که دل درین کسی خدا فرستاده است
و جاه و ولایت او را هیچ چیز شهر و خردمندان بدو فرستاده نشوند و عیالی نداشت
نیگوشه است کنی محبتی قبیله مطینه و لم تجشم هول تکلم الوارد

خان جهات الامور منوطه بمسودعات فی نظون الا دارد و در کار و او که او
ثامت تو اندر گفت و حوص را کردن فرو تو اندر بگفت و بر روی درین سنی نیز
برشان زده است و گفته است او پایا که الله بر مال صحت و اعطاک من
قوة کل و تعذب خلا تعظین الکریم فانما علی من ربنا عظیم اللعاب
و استاور و کل گفته است و زمانه را نیک شناخته است در و ما زاید و شانس کرده
ای جهان پاک خواب کرده است ان شناسد که دلش پاره است بیک او
عیال که بد است شادی و بجای تیار است جیش زمین جهان هموار
که می کارا و نه هموار است دانش او ز خوب و جیش حوب ازشت که دارد
خوب و بد است و علی را که فرو گرفتند طاهر است که روزگار خود گرفتند
چون بویسم و دیگر آنرا چنگه در کتب پیدا است و اگر گویند که در دل چیزی دیگر
خدا می عذر دل تو اندر است صیغه بنده کان را در آن کار می نیست و سخن را این
کار نیست و مکان رفتند و جایی که خواهند آمد که راز با اشک را شود و بهانه
خردمندان که زبان فرین چشم بزرگ بواشند که آن بود که گشتد و بر با بر شانه
دایره فر و کوشن که کار بود و چون روز کار بودین سبب پایان است اما تقاضا
چون بر اندی و لغو با شدن قضا العالی بالسوء و چون شغل بزرگ علی پایان
آمد و سپاه سالار غازی از پذیرنده بودی که کشت و غلامان و بنده در دست
عادت شده بود و هم بود که از بنده او و با چشم و قوی که مادی می آمدند نیز بسیار عادت
شدی اما سپاه سالار غازی نیک است اما کرده بود تا کسی را ارشده تازی این
نشد و قوم محمودی ازین مستر و کوشن علی نیک بشکوه میدند و امن فراموش

بولایت پنج و پیکان و کانی که ایسی بزرگ بود و تی نام وی خطبه گنبد
 و کار با پیش گرفتند و سخن محمد غازی بود و خلوتها در حدیث لشکر با وی
 و پدر یا نیک از آن در وی آمد و می رکنند آنست بنگار خلیفه که با هم بس این
 صرف که خدای غازی تا همان شد کل قوم یوم و این نماند بود و کار را با یک چیز
 خطاکه که او را بفرستند تا بر خداوندش شرف باشد و فریفته شد بختی و ساخت بزرگ
 یافت این شرفی بگرد و خداوندش در دلوشه و او نیز و جا که پیش را پر بر بزرگ تر
 راستی است و از بس افتاد و سپاه سالار غازی سید در اسپار و کارگشت و دعا
 و اما در بر شغل بود و بنود تا بعد العزو ارفع صا حارس المدجله اکنون در شرفین
 بموتان است در خدمت خواجه عمید عبدالرزاق که چند سالت گزیدنی او یک گنبد
 و دم فاعقی که در شمشایر این اخبار تفصیلی در دم بخت روشن چنانکه آورده بود
 است الله تعالی و کار و زحمت گشت که بر روزگار جانی ناکردنیا کرده بود
 در زمان نگاه نام داشته و این سلطان بزرگ محشم را هر چه زیاده و شایسته بگویند
 احفظ سکن لایقول مستبلی ان البلاء موکل بالمنطق و دیگر در با
 جوانان بنایت بیکو گفته است ان الامور اذا الاحداث و بنا
 دون البیخوخ تری فی بعضها خللا و از بوعلی اتقی شش و دم گفت بومجد کمال
 کشی چه جای بعضی است که فی کلها خللا و وزیر بوسهل روزنی با وزیر سخاوت
 بخت بر بود که در روزگار وزارت بر وی استخفا نما کردی تا خشم سلطان را بر وی
 دایمی میداشت و پنج زمانه اکنون با جل الحال بوسهل فرمود تا وزیر خک را
 بعلی را بعین سپردند که چاکر بوسهل بود تا او را بجا ز خویش برود و بر حسبی ساند

از انواع استخفاف و بوسهل روزنی را در آنچه رفت در همان در زمان گرفتند و بد
 کرد در آن بزرگ نام بدان گرفتند که چون بروشن دست باشد بنگوی کرد که کانی
 بنگوی بزرگ را استخفاف باشد و العفو عذ القدره بخت توده است و نیز آمده
 در امثال که گفته اند اذ ا ملک فاج انما بوسهل چون این اجبت داشت و دل بر وی
 خوش کرد و بکافات ز بوسهل ماند و زحمت من این فضول از آن جیت را ندیم که گزینی
 بکار آمد و بهرام بوشی را نامزد کرد و بوسهل روزنی با مثال تو میعی و سوسی چسک سینه
 بدر و گشت تا خواجه بزرگ احمد حسن رضی الله عنه در وقت بکشد و غیر آنکه
 ما بلخ در سینه که مہمات ملک را بکار بست و چکن با وی بیاید تا حق وی را بکار آید
 اید بر آنکه این خواجه را امید بنگوی که در خدمت نمود و چون سلطان ماضی گشت
 شد او را از دشمنانش بکجا داشت و بهرام را از بهر ایشان فرستاده آمده است
 و بوسهل بر روزگار که شسته سیکال بود و خدمت و تا دیب فرزندان خواجه کرده
 بود و از وی بسیار بنگوینها دیده خواست که درین حال مکانی کند و دشمنان
 خواجه چون این حال جنب بامند نیک بیرسیدند و پیارم این قصه که خواجه بنگوی
 بیک تاریخ و بیک جمله آمد و وزارت بدو داده شد و استادم خواجه بومضرتخان
 بخت ترسان می بود و بدیوان رسالت می شست و طاهر می بود بدیوان کار
 بروی بر رفت چون بگفتند که شست سلطان مسجود رحمة الله ویرا نخواهد و بنشاند
 و بسیار بخواست و گفت چرا بدیوان رسالت می شستی گفت نه کانی در از خدا
 و نه ما دطاهر اجاست و در دست بخت کانی و بکار آمده و احوال و عادت
 خداوند نیک است و بنده پر شده است و از کار بمانده است و اگر رای عالی بند

تا بنده میرکاه میاید و خدمتی میکند بد عاقل می باشد گفت ارج حدیث است من
شما هم و طاهر را نشناسم بر یوان بد رفت که مسمات ملک بسیار است و می باید که چون
نوده تن استی نیست و جز ترا بد ارجی است ای که بد یوان بشینی اغما و بار تو
جداست که بدر مارا بوده است بجای مشغول ای بود و همان ضعیفها که پدرم را کرده
میاید که که همه شنوده ای که مارا زور کاری درازست با شفقت و نصیحت تو مستر
دی سسم خدای بجای آورده با غرا و اگر اتمام ویرا بد یوان رسالت و سپاد
و بخت عزیز شد و بخو تا و تدبیر با خا ندن گرفت و بوسل زوزلی کان عقیدت
بزه کرد و هیچ بد گفتن بجای که نشنا و تابان چکا که گفت از بونصر سید مزار دنیا
توان است سلطان گفت بونصر این بسیار نیست و از کما ایستد و اگر ایستی
کفایت او مارا به ازین حال حدیث وی کوتا به بایر که که همه ایستان تمام که نیز نیست
او کمیند و با العالی گفت و از بوسل حکایت کرد که در باب بونصر گفت
و ما جواب چنین دایم و او با بونصر گفت و از خواجه بونصر شنووم گفت در این
هفته بیک روز سلطان بخالد خالی کرده و گفت ای کار بایر و پیش بد آمد و منه
در ای بران مستر از بیکر که بدین زودی سوی سنین نزوم و از چا سوی پنج
گشتم و خوار ز شاه را که ایست است همه از وی راستی دیده ام و درین روز کار
غیبت از حد که شدت بنوازم و بخوبی باز کردیم و با حانیان حکایت کنیم و از
حال ما با ایشان سخن گوئیم تا آنکه که رسولان فرستاده ای و عهد نامه کرده شد و
بها رگاه سوی سنین بر دیم تو درین باب که گوئی گشتم هر چه خداوند اندیشیده است
میں صواب است و جز این باب که بیکر بد نشاید کرد گفت بر این بنوازم می نوشت

بصورت

بصیحت بایر که و در پیش من این را با زانو دگشتم زندگانی خداوند دراز باد و درم صحت
تا اندیشیدم که دشوار ای که سخن سخن باشد و سخانی که بنده بصیحت آید باز نماید
خداوند باشد که با خا صان خویش گوید وایش از ازان خوش آید و گویند بونصر ایستد
نیست که نیکو راسته باشد دست فرا و زارت و تدبیر کرد و صلاح نده است که بشه
ایری خویش مشغول باشد و چشم داره که ویرا از دیگر سخنان عفو کرده ای گفت است
همه استان تا شتم و کبر از سر نیست که درین ابواب من سخن گوید و عمل هر کس بیست
گشتم زندگانی خداوند دراز باد چون من شان علی برین جداست نکته دوسه باز
نماید دور باز نمودن آن حق نیست این خندان بزرگ را کار کرده باشد خداوند را
دانت که امیر ماضی حردی بود که ویرا در جهان نطفه بنیاد به باها و زور کار داد
عروسی است و دانت و زور کار یات و کار بارانکو تا مل که دو درون و پرو
آن بدانت و رای گرفت و راه راست نهاد و از آنکه است و برنت و نده
آن خوشتر ای که امر و زور وی رفته ای و کد داشته نماید که سچک را انگشتر آن تا
که خداوند را گوید که فلان کار بد کرد بهتر از آن می باشد تا هیچ خلل نمید و دیگر که
این دوشگر بزرگ و را بهار مخالفت بگردید و یک سخن گفت همه روی زمین را
بدیشان هسته توان کرد و ممکنه بزرگ را بد رفت باید که برین جمله باز آیند
و مانند امروز بنده این مقدار بلان نمود و عظم اینست و بنده تا در میان کار است
و سخن اورا محل شنوون باشد از آنج دران صلاح پسند چه باز کردت تحت سخن
گفتی و پذیرم که سخن کرده آید من دعا کردم و باز گشتم و سخاتم حاکم دو همنه بر
نیاید و از سر راه روشن افتاد که آن قاعد با بگردانیده بودند از خطا بزرگ که فرمود

و پیش از آن که امیر سحر از شما بفرستد آمدی و غنیمتین اخبار میرسد که شکر مای
فراز آمد و جنگ را می سازند و زیادت مردم عاجزند که شت خاطر عالی خویش را بر جا
می برد رسول نمره که دانا نزدیک علی بن کین رود و در وی شت جمله که در ابوالقاسم
گفتی و نایب نشسته که ماروی میراد و دریم اگر امیر درین جنگ با ما مساعدت
جنگ خود بغض خویش حاضر آید ما بری در بسته با فوجی لشکر قوی ساخته چون کار با ما
کرد و لایق سخت با ما کم برین جانب است از آن غم فرزند می از آن و کرده آید و در میان
وی باز نموده بودند که غور و غافلست این حدیث برکت و عمل بدین کیما حیت باز
ندایستد و در آرزو و نایب دیگر خبر بود چنانکه ما او را که کیما حیت که خواست و چون
خوار نشاء التوشاش مرد در سر علی بن کین شده جانیان غارت کرد چنانکه بس ازین
در تاریخ رسد اما که را نام را جالما را شمشیر کتم و دیگر سوآن بود که ترکمانان را که ستم
خراسان بگذرده بودند و سلطان ماضی ایشان را بیشتر سلمان کوه انداخته بود استقامت
کردند و بخوانند تا زیادت لشکر باشد و ایشان پایه مذقزل و بونه و کونانش و دیگر
مقدمان و خدمتین جذیره بگردند و آخر سارزدند و بر عادت خویش که غارت بودند
چنانکه باز تمام سال را چون پیش فرستادن و فوجی ری حیا در سر ایشان شده و آن
تدی که نه باز نموده که چند روز رسیدار سلطان در راه غازی سپاه سالار را
تا آنجا که آن ترکمانان از خراسان سپردن کردند و لامر و بقضا الله و ذکره این
بخدمت سلطان آمد بودند و دروغی غارتها را سپاه سالاران کرد و درین وقت
براه را ایشان جان افتاد که کتک بکشان نرسند با سالاری ششم تا او علی که کتک
آمد بود از چند سال با کتک از برادر بکران نشاء آید و عیسی و در عاصی را بکند

برین شاد است التوشاش سپاه سالار غازی را غنیمتین جامه در از ما فرستد سالاری
باجار فرار سوار و رکابی و سینه ار ساد و غارتها را حاجت را بفرستد و نایب ترکمانان
با وی نشستند چنانکه بر شمال جامه دار کارگرفتند که سالار و لیت و ایشان ساخته از نمره
رفتند سوی کمران و بوالعب با ایشان بر سر کسبیل که در آن ایشان امیر عهدا لدوله
یوسف را کتک ای عم تور و کار می آسوده بود و میسکونیکه والی اقتدار و درین روز
غزیت با وی در سر کرده است ترا سوی بست با قدرت با غلامان خویش و بقصد ارتقام
کرد تمام قصداری صیلاج آید و حسیراج و سوله بنرسند و هم لشکر را که بکران رفتند
قوی بزرگ باشد بقام کردن بوقصدار امیر عهدا لدوله یوسف گفت سخت صرا
آمد فرمان خاوند را راست بر چه فریاد سلطان سعود و اورا اتواخت و خلعی کرانما
او و کتک بسیار کی بر و چون ما ازین حرکت کینم سوی غزین بس از نور و در تاجو
چنانکه ما برابر تو بعین رسی واری از نهره آفت با غلامان ایشان شست است شکر
سلطان با سوار می یمند سوی بست و در استان قصدار و ششونم بدست
کیان سر بکران را پوشیده سلطان سعود فرموده بود که کوشش یوسف پیدا چنانکه
یابی شوا اندرفت و نیز ششونم که طغز احش را بر وی در نمان شرف کرده بودند
تا انفسی سفت می شش و در هر دو بازمی نماید و آن جان در این میان کرد که
اورا چون فرزند می شست بلکه عزیز تر و یوسف را بدان فرستاد که کتک
با سالاری در سر وی شده است و لشکر حرم سوی او کشیده تا یک خدی از کوه
غایت شد بینه احوال امیر محمد رضی الله عنه بعد ما قبض علیه الی اجل من قلعه کوه
الی قلعه مندیش مانده بوده ام پیش ازین که حاجت بزرگ علی از کینا با دسوی سراه

رفت و بابا میر محمد احتیاط کرد بر حکم فرمان عالی سلطان سعید که رسیده بود از
کاشان مگر کلبین حاجت خیز و شیرین باز داشته را در گردنی کردن و اکنون قلغ
شدم از مرض لشکر با برهه و فرود آمدن حاج علی قریب و از کار بار و یک پیشین درین
رسیدم که سلطان سعید حرکت کند از بهراته سوی بلخ آن تاریخ باز ما ندیم بوقت احوال
این باز داشته را پیش گرفتیم با بجز رفت اندرین مدت که لشکر از کینا با ببارت رفت
و بر این قلعه کویتز نقلو میدش بر بدستهای ما نموده اید و تاریخ تمام کرد و چون
فانج شدیم اینجا بر آن باز شوم که این سعید از بهراته حرکت کرد بر جانب بلخ ایشانند
از استاده بعد از آن قوال شنودم که چون لشکر از کینا با سوی مرآت رفتند بنامند
من که خدمتکاران این سعید بودیم مایه استیم از آب پشاده در خشک نموده و غارت شد
سوی کوکشته و دل نینمید ادر از پای قلعه کویتز زانستری شوی و امید میداشتم که مگر
سلطان سعید او را بجزانده سوی مرآت دروشنایی بیدار آید و هر روزی حکم عادت
رفت من و ما را غم مطابقت قوالان بدیمان سپرد و اینجا چیزی خودی نماز شام در بازار
کشتی و حاجت مگر کم زیادت احتیاط پیش گرفت و لکن کسی را از باز از وی ملازم داشت
و نکوداشتم سر روز زیادت بود چنانکه اگر شل شیر مرغ خویستی در وقت حاضر کرد
و این سعید رضی الله عنه نیز غرضی حسنه ترکشت و در شراب خوردن آه و پوسته بخورد و یکروز
بران خضر او را شتر اسب بخورد و ما در مرض او نشسته بودیم و مطربان می زدند از او
کردی سپید الله ایمر گفت رضی الله عنه آن چنانکه بود گفتند شوانیم است وی
معتدرا گفت بزیر روز تازه نگاه کن تا آن که چیست آن معتدرا شام رفت و پیشین
در بازار آمد و چیزی در گوشه ای گرفت و ایمر گفت الله الله چیست تازه باستاد و حرم

چنانکه با جلگه کان برویم که سخت بزرگ بسیار است و روی پرسیدن بود چون زمان رسام
رسید ما از کشته هم در اشامس خواند و سخت زدیم داشت چنانکه هر روز کار چنانکه زدیم
نداشته بود و گفت بود که در سلامت رفت سوی کم سید تا از راه کرمان بفران و کم
رود و دلم از جنت وی فایح شد که بدست آن چهرستان نیفا و خاصه پوسپیل بودنی
که بخون می شسته است و آن کردوی بود و نماز می رفت بشا و کامی تمام کفتم بسیار
خدا را بخود کل که دل نه او ندر از وی فایح کشت گفت و ادای دیگر است اگر آن حال
شود مرده من رسیده است بر دلم خورشید شود باز کرد و این حدیث پلوشیده و در
من باز کفتم و بر آن روزی چند مجری رسیده از مرآت و دیگای حاجت مگر کم است و او
پیغام داد که شوم از مرآت مجری رسیده است خبر حاجت مگر کم است و او که خبر است
سلطان شال داده است و ربانی دیگر چون روز ما اینک قلعه کردیم تا بخدمت برویم
کسان حاجت مگر کم گفتند که امروز باز کردید که شغلی فریضه است ما بر قیالی سید
بجز و کلبوی تا آنرا تمام کرده اید اینجا بر عادت میروید ما را بخت دل مشغول شد
و باز کفتم سخت اندیشیده و غمناک ایمر محمد رضی الله عنه چون روز و بر آمد و از ما
رفت و لشکر بجای باشد که قوال را گفته بود از حاجت ما ز پر سید سبب بود که
ترویک من می آید که قوال کرم استاده و پرسد حاجت که خدا می آید از دیگای
فریضه دو پیغام داد که مجری رسیده است از مرآت تا ما سلطان زمان داده است
و بابا میر محمدی و نیکو بی محمدی از مرآت نیز دیگای مجری ای بجز پیغام فریضه ما شد که کوفه
در رسیده است که گفته شد ما دل مشغول شده تا که هر چیز خوبی نیست که
رضی الله عنه سخت نیکو و دلجی آرام گرفت ز چنانکه بایست و نماز پیشین این سعید

داور احمد طشت دار کشدی از نزدیکی خان حاکمان سلطان پیچود و در وقت حاجت
بگلیکین اورا بقلعه فرستاد تا نماز تمام مباد و باز بزیر آمد و بس از آن دست که پنهان
نیکو بود از سلطان سعید که مارا مقرر گشت بخورده است و بدین سرکاری نیک بواجی بود
می آید امیر برادر اول قوی پدید آشت و بیچ به کافی بخوشن راه باید داد که اینست
بیچ خود ایم بود که بهار که چون آیم ته پیمه آوردن اورا مارا که ساخته اید باید گشت
اینکه با که خدایش بگوذگانان فرستاده است از خانه بدین مقصد داده آید و پیشتر
از خانه برداشته اند برمانی از زرقند و جا به جوهر و سرخ می باشد و با خوشن
دارد در سری حرم بگله حاج دین بدین معتمد سپارده تا بدان واقف شده آید و امیر
رحمی اندیشه نجات اید و اینجانبی بود و سر بوشیدگان و حرم بود از خانه راجح
پس رده و در دوران روزگار شد تا این فلان شدند و بیکس ازین دوروز نزدیک
امیر محمد بنکد آشته و روزیم حاجت پیشیت و نزدیک تر قلعه رفت و مل با همه آجا برده
و پیام داد که فرمان پست که امیر را بقلعه نندیش برده اید ما اینجا نیکو داشته تر باشد
و حاجت نیاید بالشکری که در پای قلعه پیم است که حاجت را با آن مردم که با و است
بهمی بیدرفت امیر حلال الدوله محمد چون این بشینه بگریست و دانست که کاصحیت
اگر خواست و اگر نخواست اورا از شهاب از قلعه فرستاد و آوردند و خبر بواختگان
اورا که امیر رحمی الله چون بزیر آمد آواز داد که حاجت را بگوی که فرمان شهاب
که اورا شهاب بنده حاجت گشت نه که همه قوم ما و بیچ امیر رفت و فرزندان بگله اید
انکه زشت بود با وی شهاب برودن من اینجا ام حاکمان بخوبی و نیکویی بر او می بارند
چونکه نماز و کراست نزدیک می رسیده باشند امیر را برانند و سواری سیصد و

کودک

کودک اول قلعه که پیشتر با پاد سیصد تمام سلاح ما داشته اند حرفها را در عارها و حاجت
بر اثران نمان بسیار نامردی رفت و زنی نقتیش و زنت کشدی جای آن بود که علی
الحال مندر زخم بود و سلطان سعید چون بشینه نیر سخت ماست که گلیکین با و لیکن باز
جستی نبود و آن است و سخن شاعر سخت نیکو گشت در این حسنی و الایات
کاروانی می از زنی سوئی سیکه و شد آب پیش امده دم هم فرط و شد
کله دزدان از دور بدیدند جوان بیک زیشان گشتی که یکی فتور ه شد
اینکه دزدان را می آید برودند و شدند بکسی نیت که ما دزد می کیم و شد
ره روی بود در آن آدم میانشی چون تو کز شد گویی بخشش نادره شد
سرچر رسیدند اورا امیر این بود چرا کاروان زده شد کار کرد می سر شد
و نماز دیگر این قوم نزدیک امیر محمد رسند و چون آتیا را بگله نزدیک خویش دید
خدا را عزوجل سپاس باری کرد و حدیث سوزان ترا نوش کرد و حاجت نیز در پی
دورتر زود آمد و امیر اسلا از فرمود تا آجا بند کردند و سوچی سترین برودند تا تنگ
که قوال بوعلی اورا ببولتان فریستند چنانکه آجا شهربند باشند و دیگر خد مگهان
اورا گفتند چون میان مطبان که سر کس من شغل خویش رویه که فرمان نیست که
از شما کس نزدیک وی رود و بعد از آن قوال گفت و دیگر روز پراکنده شدند و ن
دیام دزدیده با وی ستم و نامری و نفوی که دل باری پیدا چشم زدوی بر او
و کوشم و خارا قلمت بر دم و چون و پرا آجا رسانند باز که دم چون از چکل ایاز
برده آشته و نزدیک کور و لشت رسیده نماز حبه هفت مندیش از دور رسیده آید
راه بنا گشتند و در این باب گشتند و من و این آرد و ما ایشان می فرستیم تا پای

دیدیم تخت بلبله و زردبان پاپا سجد و انداز چنانکه بسیار رخ رسیده گویی بر تو ای پستی
 شد امیر محمد از سبب بر آمد و بند داشت با کفش و کلاه ساد و قنای و پاپا لعل پوشیده بود
 دیدیم و ممکن نشد خدمتی یا اشاری کردن کریستن بر ما انا و کلام است و بد که دجله در است
 چنانکه زود بر آمد ناهضی نغوی که با ما بودند و یکی بود از نماند این پادشاه و شمر و ترا
 خوش گیتی بگریست و بسینه میگویند که ای شاه چه بود اینک ترا پیش آمد
 و شمت هم از سرین پیش آمد از محنت تهاجت تو پیش آمد از ملک
 بر تو منیش آمد و دوتن سخت قوی با زوی او گرفتند در پیش گرفت
 سخت محمد و چند پادیه که بر رفتی زانی نیکه شستی و پاسودی ن دور رفت و هنوز
 و چشم دیدار بود پیش از دود و جوی پید شد از راه امیر محمد او را بدید و نیز رفت
 تا رسید که بجز سبب آه است و کسی از آن پیش بر او ملکن حاجب فرستاد و بجز
 در رسید با نامه نامه بود بخط سلطان سپه و میراد میگین حاجب از راه رسالت بر بالا
 فرستاد امیر رضی الله علیه بر آن پیش پسته بود و راه و با بیدم چون نامه بخواند بجهت
 کرد در پیش رفت و بر قلعه رفت و از چشم پید شد و قوم را بجله آخاری پایدند و
 خدمتکار که فرمان بود از مردان و حاجب میگین و آن تم بارگشتند من که بعد از آن
 ام چنانکه زالان رفت بود گویند ما در دوده و درم و آتم آن دوتن را که با زوی امیر
 بودند در راه و در رسیدیم که امیر آن بجهت بر او ایستادند کشته ترا با این حکایت کار
 چرا آنجانی امیر شاه کوید این پست ایچو و ایچا ایچام زماننا
 ام لا سبیل الله بعدد با به کتیم الفی روز این صوات سمت امان را پستام تا این
 یک نکتة و کربش نوم و در دم کشته نامه بود بخط سلطان سعود بودی که حاجب که بر او

شانه بود و فرود آمد تا شد اندک و منزای او بدست او دادند تا سجد بنده با خداوند و پیش این
 و بری کند و خواستیم این شادی ال امیر برادر رسید بنده آید که دانستیم که سخت شاد بود
 و امیر محمد بجهت که در خدای ابراهامی و گفت او در هر چه من رسیدم در خوش گشت که این گفت
 سوغار افروگرت مند و در او در دنیا بر آمد و من نیستند با ایرم بر فیم و هم از پیشانی
 عبدالرحمن خال شنودم پس از آنکه این تاریخ آغاز کرده بودیم هفت سال روزگشتیم با هم
 رحب پسته حن و حنین اربعا و دو بجهت ملک محمد حن میگین و ی کنت با حنین
 اصوات مادر که نماید و در امیر محمد این صوت از من بسیار خواستی چنانکه کم مجلس
 بودی که من اینجی لندی والا پات و بس عذکم مدع و الاعب
 کن و فاکم من ابع السبع ما اثن فی عذکم اثن فی طعی و انا قد
 بقول السب و زواله و در حنین دوت خط عاشقیت فرستاد
 حردمند با چشم حرت دین پید نگریست که این فال بوده است که بزبان این پاد
 رحمة الله علیه میرفت و بوده است و در روز کارش خیر خیر با و و غافل حندان
 نیکویی که میکرد در روز کار امارت خویش با لشکری و رحمت چون این دوست
 و المقد کاین و ما نشاء الله عند وجل سیکون نعمنا الله عن نومه الغافلین بمنه و
 ازین پیام آنچه رفت در ما بین باز داشته بجا خویش و حاجب میگین چون این
 شغل فارغ گشت سوی حنین رفت فرمان تا از آنجا سوی بلخ رود با والد سلطان
 سعود و دیگر مردم و حره حلی چنانکه بجهت سیاط اجناس رسیده و چون همه کار با تمامتی
 قرار گرفت سلطان سعود دستام نو نصر را گفت آنچه فرمودی بود در هر با بل فرود
 آمد و ما درین حرکت خوایم که در جانب بلخ ما این ریستان اجناسیم و انبنداد

با خانان ترکستان نمانده و احوال جانب امطالعت کنیم و خواججه حسن نیز در سیه
و کار وزارت قرار گیرد و انگاه سوی غنچه بن رفته بود بفرج اب داد که مرده خدا
اندیشیده است تر فریضه است و این قول است سلطان گفت بایر لم یؤمن نماند بود
بدین چه رفت چنانکه رسم است تا مقرر کرد که بی آنکه خوبی ریخته ای را بکار گرفت
بویض گفت پس از او این است و بقدر خان هم باید نشست تا کاران در تخیل بود
و این بشدت بر سپانه انگاه چون رکاب عالی سعادت بیخ زدند بر کسب کردن
رسولی با نام از بر عقد و عهد را کرده شود سلطان گفت بن و باید رفت که رفتن
مانده یک است تا پیش از آن که از نمره ابرویم این کسب کرده آید و استادم و پست
کرد این دو نامه را چنانکه او کردی یک بازی سوزی بکنی و یکی بسیار بقدر خان و سخنها
بشد است چنانکه جذجای این حال با پدر دم و طرخان بود که از عسرتی کردی را با
خویشین ما پرده بودند چون ابوالقاسم خویش و دیگران ایشان را میخواستند که بروی
استادم بر کشند که ایشان را ضلعتند و بگویم که ایشان شرفیاست نیکو گفتندی
و دیری نیک نکر دندی و لکن این خط که از تخت ملوک است بایست دیگر است
در در انگاه آنگاه شود که بنشین گیرد و بدانکه بنا کار چیست و استادم مرخصند
و فضل آن بود که بود از نهندهها محمود چنانکه یکانه زمانه شد و ان طایفه را چیزی
سرکی سخن می کرد و شرم دارم که بگویم بر چه جلد بود سلطان محمود در ان حال کشت
و بر انان چون اجازت بزرگ احمد در رسید و مقررتر کرد ایند تا ما و حاسپان میبارک
نشسته آمدن سخن کردم چنانکه در دیگر نخواست و درین تاریخ او در نام روزگار
ایرانی بنین هم ازین معانی بود تا ما دانسته ایانش اند غرض عمل بسم الله الرحمن الرحیم

بعد بصدور الله و انان دانند که بزرگان که ملوک روزگار که با یکدیگر دوستی سر برین
دوره صلحت سپرند و فاق و ملاطفت را پیوسته گردانند و انگاه آن لطفت حال را
بدان منزلت رسانند که دیدار کنند و دیدار کردی بنی بنرا و انران و مدار کردن شریط
مملکت را بجای آرند و عهد کنند و تکلفاتی اندازند و عفو و عهود کرده باشند
آرند تا خانها یکی شود و همه اسباب یکسانی بر خیزد این همه از آنکه است تا که چون ایشان
منادی حق دراید و بخت ملک را برود و کشته و روند فرزندان ایشان که سستی تخت
باشند و بزبان ایشان نشینند با فراغت دل روزگار را که کشته و دشمنان
ایشان را بکنند که در وقت جویند و قصدی کنند و فرادی رسند بزبان پوشیده
که حال پیر را ایرامنی بر چه جلد بود عجب بسیار است که باشد با دشمنان بزرگ را از این
زیادت تر بود و از ان شمع کردن نباید که بمعایه احوال و حالت و خشت و آلت و عدت
او دیده آید است و دانند که دو صبر با بگذر شسته می رخ بر خاطر با بگذر خویش
تا جان الهی و مواشی و دوستی و شاکر گیتی بپای شده دان یکدیگر دیدار کردن بر
مرغبت بدان نیکویی و نپسائی چنانکه خب آن بد و روز دیگر رسید و دوست
بدانت و آن حال را بخت چنانکه دیر با هم دروس نکرد و مقرر است که
این تکلفها از ان جهت بگردند تا فرزندان از ان الفت شاد و بامشید و بران کشتا
که ایشان کاشند بر روز اندام و چون بخت بنا رسید و کار است که بر هر دو بنا
پوشیده نیست خود آن مثال دهد و تجارب آن فضا کند که جدر که آید تا بنا آید
را در دست از شسته تر کرده آید تا از سر دو جانب و دشمنان شاد و مانده شوند
و حاسپان و دشمنان کمبوری دوده دلی روزگار را که ان کنند و جانان را

مقرر کرد که خاندان باکی بود اکنون از آنجا بود میگویند شده است و توفیق حاصل نمود
از ایزد عز و کرم درین باب که توفیق او در دست کار او دلگ پیده و الحیرت کند و
باشد خان دام الله عزه که چون پسر مراد محمد علیه که شته شد غایب بودیم از تخت
ملک سیصد مصلحت و سنگ جانی را از ضبط آورده و در چندین باره بشیم و لایق با ما
بود در پیش ما و اهل جلالت و ولایت کردن بر او داشته تمام ما را نرسیدند و ضبط ما را
کرد و در همان بخله و پستبار داشته تا رعیت ماکر و نه امیر المومنین غوازان از آن پیدا
و مکتوبت پیوسته تا بشناییم و ندیده السلام رویم و غصه شتی که جاه خلافت را
از گردی از تاب آن در پام و آن عصاحت را دور کنیم و غنیمت ما را نرسیدند
بود که مرآتینه و ناچار مندرمان عالی را نگاه داشته آمد سعادت دیدار امیر المومنین
را حاصل کرده شود خرسید که پدر ما بخوار رحمت خدی پوست و بعد از آن بشنودیم
که در ما امیر محمد را اولیا چشم در حال چون ما دور بودیم از کوزگانان بخوار شد
ملک نشاندند و بروی امیری سلام کردند و اندر آن پیشین وقت دانسته که ما دور
بودیم دو یک که پدر ما هر چند ما اولی عهد کرده بود و روز کار خوده خویش درین آخر که
لحمی مزاج او بگشت و پستی بواسطت ما میان بزرگی او را بود دست یافت از ما
بختت ازاری نمود چنانکه طبع شرمست و خصوصاً از آن مملوک که دشوار اید این
دیدن کسی که پیشی جایگاه ایشان باشد ما را بری ماند که دانست که آن دیار را دور
و از دیگر جانب مصر طلاله و غصه ما را ضبط ما را پسته کرده تا غرضین و پند و ستیزان
و آنچه گشاده آمد است پسر او را در غنیمت که نه چکانه را بود و غنیمت ما باشد و ما غوازان
بجز کتر ایم رسول غنیمت ما در یک برادر بجز تربیت و نشین بر بخت ملک و پناه

و او رسول که اندان صلاح ذات العین بود و سکون خرابان عراق فزاحت و لفرافرا
مردم و مصلح بگنیم که در ما را جندان ولایت در پیش است از امیر المومنین می
بیاید گرفت و ضبط کرد که آنرا حد و اندازه نیست هم شستی و یکدی و موافقت می باید
مرد و برادر و همه اسباب مخالفت را بر انداخته یا بدنا چنان آنچه بکار آید و نام دارد
ما کرده و اما شرط آنست که از زاد خان پنج هزار اشتر با صلاح و پست هزار اسب
از بزرگ و ترکی دو هزار غلام سوار را آست با ساز و آلت تمام و یا صد پیل خیاره
سبک جنگی بز و وی نزدیک ما در دستا و آید و برادر و غنیمت ما باشد چنانکه شست
بر ما بر نام ما در بند بشیر او و خطبه بنام ما کنند انگاه نام وی در دستک درم و دینار
و طراز جامه شست نام ما نویسد انگاه نام وی و قشاقه و صاحب بریدانی که اجاز
انهای گشتند اختیار کرده حضرت ما شدند تا آنچه باید فرستد و در مسلمان می نام
و ما جانب عراق و بجز و درم شغول کردیم دوی بعزین و هند و ستان است
پسر ما سلوات الله علیه جا آورده باشیم و طریقی که پدران ما را نرسیدند انگاه
آید که بکات آن عقاب را باقی ماند و مصلح گفته آمد است که اگر آنچه شال اویم
بز و وی آنرا امنان باشد و تبطل و بد افعتی شغول شده آید ما جا را ما را با ما
گشت و آنچه گفته آمد است و عمل ماند روی بکار ملک نهاد که اصل آنست و پند
دیگر فرغ و هرگاه اصل بدست ایما کار فرغ آسان باشد و اگر نا اعلیا و باشد میان
مکاشفتی سپاس خود ما جا را ریزند و زر و قبال حاصل شود و بد و باز کرد که ما
چون ولی عهد پدیدیم و این مجامعت واجب سید ایرم جانیان دانند که انصاف تمام
داود ایم چون رسول بعزین رسید یا در بخت و ملک در سر برادر ما شده بود و

بجز آنها دراز کرده و دادون گرفته و شب و روز بشا مشغول شده راه رشد را بنده دید و
و نیز کسایکه دست بر کرده می نهاده بودند و دست یافته نخواستند که کار کند به سستی
افتد که ایشان را زاهد و خوب مدارد و در ابرام داشتند که رسول ما را باز کرده است
و رسولی وی نامزد کردند ماضی عشوه و پیغام کردی عهد بد روی است و بی ایمان
و او تا چون او را قصاص کرد فرار سپید کردی با آنچه داریم انصاف کنیم و اگر ویران
بین نهادیم بکنیم آنچه پستاده است از غلام و پهل اسب شسته و سلاح پستاده بود
انگاه فرستد که عهدی باشد که قصد خراسان کرده نماید و هیچ حال حلیفت با نباشد و
آفتاب و اصحاب برید پستاده نیاید با جوی اسب بر خنجر یا خنجر مگر گشت که انصاف
بخواهد بود و بر راه راست نیشسته در روز از سپاهان حرکت کردیم هر چند قصد میان
و طولان و بغداد داشتیم و حاجت زنی شمار ما را اشکار کرده بود و خط بگردانیده
در عیال و ایمان آن نواحی در هم می آمیخت گشته و وی بسیار لیکر داند و فراز
آورده ما را بر لب زمین را از نوحیت خویش آگاه کردیم و عهد خراسان و جمل مملکت پر
بخواستیم تا بجز کرده شده است از وی و جلال سپاهان با آنچه موقوف کردیم بگوشن هر چند
برحق بودیم لب زمان می تا موافق شریعت باشد و پس از رسیدن ایشان بنا بر رسول غلیظ
در رسید با عهد و لوا و نعت و کرامات چنانکه سچ پادشاه را مانند آن داشتند و از
اشفاق ما در سر تنگ علی عبدالله و ابوالفتح ایاز و پوشش تکیه خاصه خادم از خرمین آمد
رسیدند ما پیشتر غلام سزای و ما ما رسید سوزی پوشیده از خرمین که حاجب ایل سلطان
زعم الحاق مکتدی حاجب سالار غلامان بسندگی نموده بود علی کو تو ال و دیگر ایمان و
مقدان شبته بودند و طاعت و بندگی نموده و بوسیله کو تو ال مکتدی که از راورمان

شغل می نماید و جز اینست که رایت باید آید مکان بسندگی ایمان بسته پیش آید ما فرمودیم
تا این قوم را که از خرمین دور رسیده بنواهند و ایمان غمین را با ما بکنند بنشینند
و از نشا و حرکت کردیم پس از چند روز روزنامه رسید از حاجب علی قریب ایمان
گشت که بکنند با ما بودند با ما را که چون حرکت ما از نشا بود ایشان رسید برادر ما را
کو مشرف موقوف کردند و برادر علی مکتدی که وقت بود بکر حسری که در رسیدند به راه
احوال را تمامی شرح کردند و استطلاع برای کرده بودند تا ریشا اما که از آن مکتدی
گفتند ما جواب فرمودیم و علی برادر ایمان و جمل شکر راول کرم کردیم و گفته آمد تا لوله
را با حیا ط و خلعت نگاه دارند و علی و جمل شکر بدگاه حاضرانید و پس از آن فرج
آمدن گرفتند تا مکان برهه رسیدند و هر دو لشکر در هم آمیختند و دلها لشکری
در عیت بر طاعت و بندگی پادشاه آمد و قرار گرفت و ما مهارت جنگی را با جمل
مملکت بر وی و سپاهان و آن نواحی نیز تا در مقرر کرد و بد و نزدیک که کار خون
بگردید گشت و همه اسباب طاعت و منازعت بخاریت و بجزرت خلافت نیز رسولی
فرستاده آمد و ما ما بنشیند شده که این احوال و فرما علی خواسته آمد در هرمانی
بر کاکو و دیگران که بر بی و جلال اند تا عبده حلوان ما ما من فرمودیم بقرار گرفتن این حالها
بدین غریب و آسانی و متعجب مکتدی که بر اثر ما لاری چشم دستاده اید بر این جانب تا آن
دیوار را که گرفته بودیم ضبط کند و دیگر کیر تا خوابت پسند و مشوه خسته کند آن دیوار
و کار بار اصل فرود خواهد آمد که است حاجب مثل عم در رز شاه التمشاش آن ناحی
که در عنت تا فرود غمین را نصیحتار است کرده بود و ایشان سخن در احوال داشته
ایضا براه بجزت آمد و در بار از کرده اند می اید با نواحی مرجه تا رز خانه حال و محل

راستی او امتضا کند و ما درین هیئت ازین حرکت خواهیم کرد و سرمد را داخل کشید و جهان
در سو او طاعت پادشاه را میداد و نامه توقیفی رفته است تا خارج نماند بوالعاقبت همین
الحسن را که بقلعت حلی باز داشته بود بیخ آید باغی بسیار و نواخت با تمام دست سخت
از وی کوتاه شود و دولت ما را باغی و نظیر او آراسته کرد و از امارت حاجب سالار سینه
بیشمال او بیخ آید و از غنیمتین نامه که تو ال بود علی رسید که جمله خزانین و پنازیم
و حاجب و سایر اعیان لغت و سلاح بخار زمان پیرد و بیخ خزی نموده است از اسباب
خلاف بجهت که بدان ل شتول آید داشت و چون بیخ را برین جمله قرار گرفت
خانرا بشارت داد که آید تا بجز رفته است بجهت معلوم وی کرده و بهره خویش این پیشانی
بر او دو این جنبه شایع و مستقیم کند چنانکه بدور روز یک پید که چون نماند انبیا است
شکر این در او کرده غمی که ما را تازه گشت او را گشته باشد و در آن او العاقبت حمیری ما
که از جمله معتقدان این است و قاضی بوطله تالی را که از اعیان قضاة است بر رسولی آید
کرده می آید تا بدان دیار که بریم هر سه ما انداخته و عهد تازه کرده شد و شکر هم
این نامه را که بر روی باز پید تا تازه گشتن اخبار سلامت خان و درین کار با بر
داو بشارت می پوشیم و آنرا از بزرگ تر موافقت بشیم بمشیته الله عزوجل و او نیز این
نصحت بدست رکاباری دستاورد که سوی قدر خان که او زنده بود و دستور ازین
بدو سال گذشته شد و همین مقدار نامه رفت بدست نصیبی چون غم رسولی خلیفه شد
عنه و درین آن که این نامه کسل کرده آید بر حرکت کرد از بهر آن روز و بشته بیخدی
این سال بر جانب بلخ بر راه با و پیش کنج روستاخ با جمله لشکر با وحشی سخت تمام و خوار
التومانش را وی بود اندیش منته آدابش ای جرد و در جنت بار بوالحسن خلیفه حدیث آید

آنکه و سلطان بسیار نیکوئی گفت و از وی خوشنودی نمود و گفت در این جزایم بازاری
باید رفت که بناید که خطلی اقد بولس التومانش را کا و کرد و بونصر مشکان نیز ما و پیر التومانش
بگفت بدین شنود و او سکون گرفت و از خواجه بونصر شنودم گفت هر چند حال التومانش
برین جمله بود امیر از وی نیک خوشنود گشت بحد آن صیحت که کرد و اکنون آن شنود
که کاریکر و پیش بر روی بهر آن آمد و من را و آن مال و پیر آورد و لیکن امیر بزرگ
بودند که در آن سر و دیار میگرفت و امیر خولونی که کرده بود در راه جزئی بیرون داد از
بابت بسیار نصیحت کردیم و گفتیم چاکر است مطیع و فرزندان چشم و جاگران
و بیخ بسیار دارد از وی خطا رفته است که سستی است که بروی آن گمان باید کرد و
نفرین کان است و روی سیت ای گرفت همه بچین است که شامی گوید و من از وی
خشنودم و سناری کنس که در بابت بیخ می گفت فرمودیم و نیز بس ازین کس را
زهره نباشد که سخن وی گوید جز نیکوئی و فرمود که خلعت وی است باید کرد تا برود
و بولس خلیفه بدیم را بخاند و پیغامها بگوید و دوسوی التومانش گفت من می خواهم که
بیخ برده آید و بس انما خلعت و دستوری هم تا سوی خوارزم باز کرد اما ما اندیشیدیم
که کار بجا دیرتر ماند و در آن دیار باشد که خطلی اقد و دیگر آنکه از یاریاب سوی اند
خوارزمش نزدیک است باید که باز آید تا از یاریاب برود التومانش چون پیغام شنود
بر خاست و درین بوسه داد و گفت بنده را خوشتر آن بودی که چون بر شده است
از لشکر کی کشیدی و لغزین رفتی و بر سر تربت سلطان ماضی بنشستی اما چون فرمان
خداوند برین جمله است بران بر دارم و دیگر روز امیر یاریاب رسید بفرمود ما
اگر است کرده بودند خطی سخت فاخر و نیکو و بر این روز کار سلطان نمود و ادرا

پرم بود ز یادها نمود پیش او و نیت کرد و امیر و برادر بر گرفت و بسیار بنواشت
و بگرا مت بسیار با گرفت و عمایان و بزرگان درگاه نزدیک دی نشتند و نیت
یکو چو گزارند و دستوری یافت که دیگر در زبرد و دست بود منصور و پیر خویش را از یک
من فرستاد که بفرم بپوشید و این مرد از مهران جنس او بود و پیغام داد که من
و ستوری تا چشم بر من سوی عوارزم و قزاقان لاکا بشوند ما رفتیم و استلح را یکی
تا بروم بخوانم که که ناعده گزنی پسندم و این پادشاه حکم و کرم و بزرگت اما چنانکه
کار دیدم این گروهی مردم کرده آورده اند هر یکی چون در زیر استاده و
سخن می شنود و بران کار می کند تا بر کار است نهاده را تا به خواهد کرد و من رفتم
و ندانم که حال شاه چون خواهد شد که با پنج و بیست خزینه است که بود بفری با یکدیگر اندیش
کارین داری بخانی که تا این غایت دهشتی با آنکه تو هم ممکن بخوانی بودن در شغل خویش که
آن نظام که بود گشت و کار نامه و یکش اما کرم تا به رود که کرم حق کرم مشغول
دل ترا از آن گشتم که بودم هر چند که من پیش از آن پسندم که او گفت چون یکپس از
مانند التماسان تا مکنان خود بر نسبت و بر نیت و فرموده بود که کوس نماید زو تا مکنان
که او بر نیت و در شب با برادران آورده بودند که تا حال التماسان فرمود باید گرفت و
فرصت را ضایع نباید کرد تا خبر یافته ده و آورده فرستاد کتاب لایه خود بر نیت بود
بعد من برابر روی نوشتند و گفتند چندم دیگر است که ما گفته مانده است و چند
گرا مت است که نیافتند و دستوری داد بودیم در من با بر نیت و آن کار مانده است
و اندیش من بود که باز کرده اند و چون عهد و من در رسید او جواب داد که بنده را
فرمان بود بزنان عالی بخت و در شتی و او را ز کشتن و مثال که مانده است بنا به راست

می توان کرد و دیگر که دوش نامه رسیده است از خواجہ احمد عبدالصمد که خدش که گات و جرات
و خنای حق و حسنه در چنت من با کاغذی افتد و بعد و من را حق نیگو بگذارتا نوست نیگو
و خد را باز نماید و التماسان در ساعت بر نشت و بعد و من یکد و نشت که با نشت
برو که با دای حسنی چند دقیقه دارم یعنی با او گفت و انگاه باز کرد و ایستد و چون عهد
بش کرد که باز رسید و حالها باز ماند مقرر گشت کرد و نیت رسیده بود و نیت
بسیار سخن محال گفته بود و بولوسن عقلی را که در میان پیغام التماسان بود و چنانها
نهاده و بجانب التماسان منسوب کرده و گفته که این پیر یان خواهی که نشت
تا خداوند را وادی بر او و مالی بحال شود و مکنان زمان و در بیان یکدیگر دارند
و امیر مکتب ایشان زود ایشان را خواهد رسد و در پس امیر رحمة الله علیه و انچه اندو
خالی کرد و گفت جان می نماید که التماسان مستوحش رفته است که من زندگان خدا
و نذر از ما و چه سبب و نه ما تا که مستوحش رفته باشد که روی نیت بخرد و در میان
بر او است و بسیار نواخت یافت از خدا و ندها بندگان گنجه بسیار کرد و گفت چنین
بود اما می ششتم که در کانی افتاده است کرم سبب است قصه کرد و گفت اینها
بخوابند که است که هیچ کاری قاعده راست بماند و هر چه رفته بود با نیت کرم
بنده این بهر آنکه گفته است و بر لفظ عالی رتبه که ایشان را این مکنان باشد اکنون
چنانکه بنده می شنود و می چید ایشان را یک نیت تمام است و التماسان مانده گفته
چند گفته است در راه که میرانیم شکایتی کرد و اما در صحبت لیر سخن چند گفت سبب
سخت تمام دارد و بدوست سخن بر نیت بود که کار با قاعده است می پسندند خدا
بزرگ نفس است و نیت تمام و کرم و کرم است و لیکن من شنونده است و کرمی بود

آن دوز که نه با نده و پایگاه خویش مادی سخن گوید و او را بد بخواهند که دست و پایش
که التماسم جز بندگی و طاعت راست نیاید و اینک بفرمان علی مردم سخت ننگ
ولرز نام بدین دولت بزرگ چون بندگان مشتاقانم تا این حال ما چون پیش
مقدار ما بنده گفت و درین صبح بدکانی نمی نماند خداوند دیگری چسبندگی نشود است
آنچه در بود و او را بران داشته بود تا می بازگفت که منم که بفرم منم که کار او
مزد راستی و طاعت نباید کوفت مر جده چنین است دل او در بیا یافت و نامه نوشت
تا تو حق کسب و بجز خویش صفتی در بریز آن بفرسم که بر زبان عهد پس معایم داده بودیم که با
جن جن بود گفتی و در حج لب بریز جمله او که شنودی چون این سخن شسته نشاید
دی بدکانی مانند کفرم الحاصل است خداوند ما بنده باز گوید تا بنده را حشر کرد
و داند که جرمی باین شست گشت از مصالح ملک و این کار با که داریم و پیش خواهیم گرفت
آنکه صوابست و بولایع دل باز کرد و بیاید شست با کس که بدکانی مانند او را پس کار
شدم گفتیم بد اینست که نامه چون شسته باید فرمان عالی که ام کن ایندی که بر گفت
و کل در شش باید او تا ما عهد و من و کلمه چنین کنیم و نامه بنده آمد برین
که تعلق کرده است بم الله الرحمن الرحیم عبدالصمد و والد ما مامل و دل خویش جا
مانل عم خوارشاه التماسش بدان جایگاه میبیم که پدر ما این صفتی بود که از روزگار
کو دکی تا امروز بر ما شفتت و بهمان بوده است که پدرمان باشد بر مؤمنان اگر در
وقت بود که پدر ما خواست که ویرا ولی عهدی باشد و اندران غی است از وی بود
ایمان از بهر ما جان بر میان بست تا آنکه بزرگ ما نام ما راست شد و پس که جن
از این ج و جاسان دشمنان ل او را بر ما تاه کردند و در شست تا ما را بولمان رستاد

و خواست که آن را می میگوید که در باب دیده بود که داند و فلسفت و ولایت عهد را بد
از زانی و در بخان رش مؤذ و لطایف جل کار آورده تا که ما از قاعده کبریت
و درست نگاه میداشت و حلیت می ساخت و باران گرفت تا رضادان خداوند
یاب ما در یافت و بجای باز آورد و ما را از مؤمنان باز خواند و بهر آه بار و شستاد
و چون قصه ری کرد و ما با وی بودیم و حاجب اگر کالج بنگرمان آمد و در باب ما
بر اوران بخت و ولایت سخن رفت خندان نوبت داشت و در نمان سوی ما پیغام
رستاد که امروز البت روی کفایت ایشا و باید نمود و بهر خداوند سپسند و زیاده بود
آن مصیبت پر از قبول کردیم و خاتمیت ان بر حمله بود که امروز طاعت و چون
پدر ما توانایت و بر او را ما را بغزین آورد و بنده که شست و مصیبتی کرد و خوشتر را
کیش ما داشت و از ایشان با کس سید را بجز بود که مشتاقان و بخردان و دوستان
بختت گویند و نویسنده حال بجز ما بکنند و حقیقت روشن گشتت و کسی که حال می بخند
باشد توان است که اعتقاد وی در روپستی و طاعت واری تا که ام جایگاه باشد
و ما که از وی عهد روزگار ما این بکندل و راستی دیده ایم توان دانست که اعتقاد
باید نیکو داشت و سپردن ولایت و افزون کردن عمل و منزلت و بر کشیدن
را نام نماند و در این نامه که ام جایگاه باشد و درین روزگار که بهر آه ایم ویرا
بخوانیم تا ما را به سپسند و ثروت کرد و در ما خوب خویش ما پیش از آنکه نامه بدست
حکمت کرده بود و روی بخدمت نمانده و می خواستیم که او را ما خویشین مبلغ نیریم
کی کند در منجات ملک که پیش از ام بارای روشن او جمع کسبیم که مصلط ما نده است
چون کتبت کرد و ما خاقان ترکستان و عبدستین و عقد نماندن و عملی تهن را که کسب است

درین ثقلت که مشاهده مادی در پسه کرده بدان حد و اندازه که بود باز آوردن و اولیا
و چشم را بنواختن و بیکی را از ایشان برقه از دخل مرتبت بداشتن و بامیدگی داشت
اندز ساین مرادی بود که این همه بشا بهت و استعجاب بی یابند و دیگر احتیاج آن بود
و بی استراحت تا زکدامینده شود اما چون اندیشیدیم که چون لغزنی بزرگ است که او
از این ای رفقا است و ما هنوز بعین رسیده و باشد که دشمنان تا وی دیگر
کنند و بناید که در غنبت او با خلی افند و پیستوری دادیم تا رود و در آنجا که بود
گفت نامهار رسیده بود که فرصت چون بی چند نزد پیستوری با کشتن افتاد بود
در وقت تعجیل ترفیفت و عهد و سلفی با بر اثر وی ساید و او را بدید و زیادت
کلام با وی پرساید و باز نمود که چند هم دیگر است باز کشتی مادی جواب یافت که آن
برفت کرشت باشد با کشتن و شغلی و در آن که هست و باشد بنا بر است بایکدی و چون
بر گاه آمد و این گفت ماری عجب را درین باب جزیل باقیم و آنوقت و نماحت وی
که در در بر ما و برولت هم این اجیب کرد که جوانی است که در آن لغز غلی خواهد افتاد چنانکه
مقدان وی نبشته بود و بدشتانت آبرود می بر سر کار رسیده که این مهمات کی است
که با وی بشا افند از آن رای زده آید بنا بر است شود اما یک چیز بر دل ما سخوت
کرده است و می اندیشیم که بناید که حاسدن دولت را که کار نیست که بعد خویش میکند
تا که برود و کزیر و در دل مشغول می افزاید چون که دم که کار او زیدن است بر چه
پیش آید چنانی پیش رفت باشد و در اینم که اجنبیدل آمده است حقیقت است باز آن
واجب دانیم که در سر چیزی که از آن حاجتی و مندر لغزنی بدل می پونند و مباحی تمام شد
رای جان واجب که که این یاد منس بوده آمد و توقع ما مکرر شدت و ضعیف بود

است که بعد در آن فرموده آمد و بوسعه سعدی را که عقد وکیل در دست ارجعت وی
مثال داده شد تا آنرا برود وی نزدیک وی برند و برسانند و جواب سارند تا بران
واقف شده آید و چند فریفته است که چون بیخ رسیم در همان سلامت آنرا پیش خیم
گرفت چون مکاتب کردن با خانان ترکستان و آوردن خواجه قائل ابو القاسم سلم
بن الحسن با دهم افند تا میده ما وزارت بدو داده آمد و حدیث حاجب اسکندر غازی که با ما
بشا بود خدی که در بدان نیکویی و بدان سبب میل سپاه سالاری رفت و نیز آن
که پیغام داده شد بماند که بشنود و جوابها اشبع و در آن واقف شده آید و بداند
که هر چه از جنس مهمات پیش گیرم اندان سخن خواهیم گفت چنانکه پیر ما امیر قاضی معنی آمد
عنه گفتی که رای او مبارک است بماند که وی نیز هم برین رود و میان آن مباحی نماید
صواب و صلاح کار بایکدی در محبت ترک کن و بر آن نزدیک باغلی است بخت تمام است
آید خط امیر سعدی معنی آمد غرض حاجب فضل خوانم شاد ادا شد و برین نامه عباد
کند و دل قوی دار و کرد دل یحاجت نیست و صلحین العضا حقوقه چون عهد و پس
و بوسعه سعدی باز آمدند ما بیخ رسیده بودیم جواب آوردند بخت نیکو و بندگانه
ما بشا تو را از بندگی و عذر زرش تعجیل بخت نیکو ما بر نموده و امیر خالی کرد ما بن
و عهد و سگفت نیک جده که در تمام ما التواش را در تو است تمام یافت با موسی که او را
نیکتر پس آید بود و تعجیل معرفت اندان نامه باز امید و همه لغزنی تمازیل
کشت و قرار گرفت و در وقت و مایل بر رفت و جواب نامهار چنله داد که حدیث
عاقان ترکستان از ما این است بالیشان مکاتبت کردن بوقت آمدن بیخ از
صنان سلامت و معاد و آنکا بر اثر رسولان زنیستان و عقد و عهد خوانم که

معلوم است که امیر ماضی چندین مرد و مالما و عظیم ندک که تا قدر خانی یافت بوقت
مسعدت او و کاروی ترا گرفت و او در آنرا تربیت باید کرد تا دوستی زیاده
نه آنکه ایشان دوستان بقت باشند اما بحالت در میان بماند و او عاقلی گفتند
و علی کن درین است بخت و ما در کمند که او را درش را طغافان از بلا ساجون بخت امیر
ماضی برانداشته است هرگز دوست دشمن نشود با وی نسبت عمدی و تقاریتی باید هر چند
بر آن عساکر تا مدتی باشد با جاگردنی است و چون کرده آمد فواجی بلخ و خوارستان
و بخانیان و ترند و قادیان و ختلان مردم آنگه باید کرد که هر کجا خانی یافت دوست
دید غارت کند و سینه و گوید و اما حدیث خواجرا محمد بنده را ما چنان کجای نیست و بر
بخاری عالی با چهره و موافق تیراید می باید کرد که در موافق آن دانند که میان آن است
متنا خوش است و در حدیث امیر ماضی جن بر سلطان تاذب که در شسته شد کج
ارسلان مردی چنانچه کرد و او را بسندید از بسیار مردم شناسیده که داشت و دیگر آنرا
می دید و می دانست که شناسیده شعلی بدان حداری جوئی خرمودی چند او ندر آن
سخت نیکو کرده است بگفتار روان شغول نباید بود و صلاح ملک نگاه باید داشت
و چون خداوند در نامه که گفته شده است بنده و ستوری داده است و شال او تا
بنده بکجا بخت صلاح باز نماید یک نکته گفت با این عهد و خداوند را خود مقرر است
بگفتار بنده و دیگر بنده که حاجت نباید که امیر ماضی مدتی یافت و دوست و چاره
ملک سخت قوی است و او را پیش خداوند نهاد و بریت امیر عالی سپسند باید که سنگ را بنده
و گفتن آن باشد که یک قاعده را از آن بگرداند که قاعده همه کارها بگرداند و بنده پیش
نگوید و این کیفیت است امیر را چون با بخت خوش آمد و ما از کتیم دیگر روز رسید

نزدیک نرآمد و پیغام خوارستان آورد و گفت که دشمنان کجای خوش بگردانند
خداوند سلطان آن فرمود در باب بنده یکجا از مخلص بی حیانت کار از بزرگی او
نمیدارم و من دانم که تو این دریا باشد باشی من نمی ساکن بر کتیم و بر تنم اما گفتن به الله
را که اگر کله درگاه عالی بس ازین برار هم آید و طبع آن باشد که من خوش باشم بنده خوار
که البته نامم و لکن هر چند لیکر باید نوسم و اگر بر طرف ضعیف باشد و مرا از موهه آید
تا سالار و پیش رو باشم از خدمت ببرد و جان سوزان و مردم را درین ندم که حالما
حضرت بدیدم و نیک بدستم نخواهند گذاشت آن قوم که مسیح کا بر قاعده است بر دیو
بماند از خداوند هیچ عیب نیست عیب از به آموز نیست تا این حال را نیک دانستند که
من که بودم در ماست نگاه داشته و بر شرم و با امیر کتیم و در خواستیم که باید پوشیده باشد
و نمائند و دیگری چنانچه در انداختن خوارزم شاه و کتیم با این است و این
در رفت و بدگالی فرود یاد شد و بسبب آن آورده اند بجا که در عهد پیش او هر دو
خواجرا حسن که خدای او ام الله سلامه که خدی امیر محمد بر کاه رسید و از کونکایان
می آمد و خوار از قبلیت شاد باخ جهنا بود و حکم زمان امیر مسعود و محمد او سپرده تا
بعینین برده آید و درین باب نفری و خدمتی نیکو کرده چون پیش آمد با تباری تمام
و درین با فراط در رسم خدمت رایجا آورد و امیر و بر این باخت و نیکوی گفت و
براستی و اما بس تو و همه ارکان و اعیان دولت او را بسندیدند بدان راستی
دانات و خدمت کرد که در دستنی آن خزان بزرگ چون نسبت که کار خداوندش بود
دل در آن مال نیست و در شستن را بدست شیطان نهاد و راه راست و کجی رفت کرد
با خود تمام بود کرم و سر جشیده و کت خوانده و عواقب را دانسته تا آخر تمام

بجای ماند و درین راه خواب بوسل حمدی می نشست برین ترک دیوان در محالمت
 سخن میگفت که از مکان او بهتر است و نیز حشمت وزارت گرفته بود و در این بخش می نوشت
 و خواب بوالقاسم که بر نردیوان عرض می نشست و در باب شکوای میرامانی سخن می گفت
 و از خوابکان و درگاه و ستونهای آن ظاهر بود و آنچه از وی و دیگران نزدیک بوسل
 حمدی می نشستند و شغل وزارت بوالعزیز می گزیدند که در روزگار میرامانی عامل خندان بود
 ظاهر و عراقی و پسران که از وی آمده بودند به توان سالست با بعضی مکان می نشستند
 ظاهر عسکری وادی در سرداشته بزرگ و پیشتر خلوتها با بوسل زوزن بود و صاحبان
 ادبی برید و در افتاد را او می نهاد و وصا و رات او میکرد و در و در نزدی بشکوه میداد
 و پیمانها بر زبان می می بود پیشتر از نعمات ملک و نیز عهد و عسرت نزدیک بود بیامان
 کار با در آمد و حاجب بزرگ علی را نمودن معتقد بود و بعلت کرد که در حال مراد
 است و مکتوباتی بخاطر سپرد که نشانه عهد بود و سخن علی بس از آن عهد با عهد و کوشش
 و نامها که از کتوباتی که کرد آمد می عهد بود و عهد کردی آنجا نزدیک است و هم دستوری
 و جواب این بخش می که بوالفضل بن شالی است و هم دیار هم بس ازین که در باب علی حذر
 تا آنجا که زبان افت و عقیده اگر این میرامانی عهد بود و بوسل که تو را سپردند و بعلت
 باز داشتند و دیگر را در آن و تو مش را بجله فرو گرفتند و سرچ داشتند هم پاک
 بستند و پسر علی را بر پتک سخن بولتان فرستادند و بخت جان بود آنجا بخت
 و خویشتن و از نا لاجرم نظایات کشاوه شد از بند حشمت و بغیرین آمد و امروز
 عزیز او که با جاریست بغیرین و حاجی شین واری با شاعت پیش کرد و بخت
 مشغول و در طلب زینا و قی تقاضا باد با سلامت سلطان سعور می آمدند

بسادت و دوستی می آمد تا بشو قان آنجا عید صبی که دو سپیدی بلخ آمد و بخار سپید
 روز و شبانه معمم ذی الحجه سنه حدی مشین و در بهار و بکونک در عهد الاملی
 آمد بسا و ده جهان عدولی آسپته را باست و در آن روزگار مبارکش با مسیح بین
 روزگار دیگر روز با ریحی او بخت با شکوه و ایمان بلخ که بخت آمد بود با تار
 با بسیار نیکی و نواحت با گشته و سر کسی شغل خویش مشغول گشت و نشاء شرا
 کرد و اجار این پادشاه بلذیم تا پنی و در اجتنان کردی که از آن روزگار اودا
 خبر رسید که برادرش است کینا با فرد که شد من کفنی او بخت ملک نشست اما
 کفتم هنوز این ملک چون ستور تری بود در وی بلخ داشت و اکنون امروز که
 بلخ نرسید که را با عهد بسته را با نامه را ندن تا به از لونی دیگر باید و بخت خط خوام
 نوشت و چند فصل سخن بدان بوسل است آنجا تاریخ روزگار رحایون او را اندک که این
 کتابی خواهد بود عجله و بوقوع اصل خوام از خدای عسند و جل و یاری تمام کردن
 این تاریخ است سبحان خرموش و عین منه و سعه رحمة و فضله و صلی الله علی محمد
 و آل اجمعین آغاز تاریخ امیر شهاب الله و سپه و بن محمود رحمة الله علیه
 می گوید بوالفضل محمد بن الحسن البیهقی رحمة الله علیه که این فصل از تاریخ سبوق است
 بر آنچه گذشت و ذکر لیکن در مرتبه سابقت ابتدا باید دانست که میرامانی رحمة
 علیه مشکوفه تنالی بود که ملک از آن بلخ پیدا شد و در رسیدن آن امیر شهاب
 بخت ملک و جایگاه بدینست و آنی اصل که تاریخ امیر عادل سبکدوش با رحمة الله
 برانند از آنکه او دلی می تا آنجا که بر سپهری انگلیس افتاد حاجب بزرگ و سماء سالار
 سامانیان و کار او درشت که بر وی بگذشت تا آنجا که در بهار لاریت عزیز یافت و

نگه داشته شد و کار بامر محمود رسید چنانکه بنهشته اند و شرح داده و من نیز تا آخر عمرم
بجز ایشان بود که انداخته دست داد و بقدر او نشخویش نیز که هم نام بدین شاه
بزرگ رسیدم و من که فضل خاتم و در درج ایشان میستم چون نماز آن بوده ام تا غایب
رسیدم و غرض من اینست که مردم این عصر را با زعمای حال سلطان سعید انار آمد
بر آنکه او را دیده اند از بزرگی و شهنشاهت و تقوی در عهد او است سیاست دریا
و او افت گشته اما غرض من آنست که تاریخ باید موسس و بنامی بزرگ داشته کرده ام
چنانکه در آن است عذر بزرگ سابق ماند و توفیق تمام آن حضرت صمد شایسته
ولی التوفیق و چون در تاریخ شرط کردم که در اول نشینت بر باد شای خطبه بنویسم
پس اندک تاریخ مشغول کردم اکنون آن شرط نگاه دارم شایسته الله و عونه
جان کیم که جاهل تر ملوک گذشته که وی اندک بزرگتر بود و از آن کرده و در آن زمان
یکی اسکندر یونانی و دیگر رومی پارسین خداوندان و پادشاهان این زمین و دولت
به چه سپهر با یار داشت و قدرت که ملوک بزرگتر روی زمین اند چه اسکندر روی
بود که آتش شیطانی وی نیز گرفت و بر بلاش در وی چند تخت اندک و بیخاکتر
شد و آن مملکتها بزرگ گرفت و در آن اوانی همان که گشت پس از آنست که کسی بد
که تا شایه جا بگذرد و از آن پادشاهان که ایشان قدر که در چون انچه است که او را کرد
نهادند و خویشتر آن را گنوی خندند راست بدان است که سوگند کران و
و آنرا است کرده است تا دروغ نشود که در عالم گشتن چه سود پادشاه منابط
ملکی و بقیتی بکسید و آنرا ضبط شوند که در زود دست بملکت دیگر باز و همچنان
گذرد و آنرا حاصل کرد و در زمانها او گشتن آنکه وی عاجز است حال تمام داده باشد

بزرگ

جنگ اسکندر رود ادریس

بزرگتر تا اسکندر را که در کتب بنهشته اند آن دارند که او را را که ملک عم بود و خوراک
ملک هند وستان بود گشت و با هر یکی ازین دوتن او را زانی بود و آنست بخت رشت
بزرگ زلت او با او را آن بود که بنش بود و بخت ایشان را بر شکر رسولی لشکر دار بود
در این بنا حشد و خواستند که بکنند با بخت و دارا را خود ثقات او گشتند و کار
زیر و زنده و آنرا زلت با فوران بود که چون جنگ میان ایشان قیام شد و در آن
فور اسکندر را بسیار زرت خواست و هر دو با یکدیگر گشتند و در آنست که پادشاه
این خطر اختیار کند و اسکندر مردی محال و کرب بود پیش از آن که نزدیک فور آمد
ساختند و در گشتن فور را اندک از جانب لشکر فور بمانی بر نیز آمد و فور اول مشغول
شد و از آنست که گشت و اسکندر زرت یافت و در برابر او گشت بر اسکندر روی
بود است با طول و بعضی بکنند و برق و صافه چنانکه در بهار توستان ایشان
که پادشاه روی زمین بگذشته است و بسیار دیده و باز شده مکان صنعت نسیل
تغی و بس از روی پادشاه سال ملک یونان که بداشت و بر روی زمین گشتند سگ
تیر داشت بود که در سطا طالیس است و اسکندر کرد و گوشت مملکت قیمت باید که در میان
ملوک با یکدیگر مشغول باشند و بر نیزه ازند و ایشان را ملوک طوایف خوانند و از
با جان بزرگتر خیزی که از وی روایت گشته اند که وی دولت شده هم را مارا
و شستی از عدل میان ملوک نهاد و بس از وی کرد و بی جان گشتند و بعضی این بزرگ
بود و لیکن نیزه غنچه جل شد ملوک طوایف بیجان آرد و بود تا در شیره را
آن کاربرد آن استانی بخت و مجرای میگویند این دوتن را بوده است چنانکه
را باشد و خاندان این دولت بزرگ را آن اثر و منابت بوده است که کسی با نبوده چنانکه

شماره
۲۱
۲۲

درین تاریخ پیامد و دیگر سید لکرها طبعی با سپیدی گوید که اول برنگان این خاندان بزرگ
از کودکی آمده است حاصل کرجاب او آنست که تا از بدعتی ذکره آدم را با فواید
تقدیر جان کرده است که ملک را اشغال می افشاده است ازین است بدانست و ازین
کرده بدان کرده بگریخته کواسی برین چه میگویم کلام ازید کار است حل جلال و نصرت
اماده که گفته است قل اللهم مالک الملک توفی للملک من تشا و تنزع الملک من تشا و تعز
من تشا و تنزل من تشا رید که الخیر لیک علی کل شیء و بر سر ساید و است که بر شید
تقدیر از بدعتی ذکره سپید من ملک و پویشا شدن در کرده و دیگر اندران حکمت است این
و صحت عام خلق روی زمین را که در که مدغان از دریا من این طایفه مانده است و کس را
نرسد که اندیش کند که این چراست و یا بگفتار رسیده و هر چند این طایفه در دست در است
و با جا برست را منی بودن و تقضای نه از و جل حسد و نماند اگر اندیش را منی کار نبوده
کارند و است باط و استخرج کنند تا برین دلیل روشن باشد ایشانرا است که در که اگر
جل جلاله عالم امر است که کار ما با بوده را بعد از دور علم غیب آورده است که در جهان
و در فلان محبت مدوی پیدا خواهد شد که از ان مکان در راحت خواهد بود و این توان
زمین را برکت و آبادانی و قاعه با اوست و امری نهد خاک که چون از ان تمام بران مودت
جان گشته باشد که مردم روزگاری وضع و شریف او را کردن نهند و مطیع و مطیع
و در ان طاعت هیچ غفلت را بجزیشتن راه ندهند چنانکه این پادشاه را پیدا آید
با دی کردی مردم در رسد اعوان خدا نگاران و کی فرود روی باشند یکی از دیگر
تبر تر و کالی نژوشا بسته تر و شجاع تر و داناتر تا ان نعمت و مودت ان پادشاه بران
باران آراسته کرد و آنست که از بدعتی تقدیر کرده باشد تبارک الله حسن الخیر

داران

نسخه فهرست شده
۱۵۰۲

داران سخنان صلوات الله علیهم معین تخمین شده است از روزگار آدم علیه السلام تا خاتم انبیا
مصطفی علیه السلام و بیاید بگریخت که چون مصطفی علیه السلام یکانه روی زمین بود او را
باران صمد جمله او که بس از وفات وی چه کردند و اسلام بکلام در چه رسانیدند چنانکه
توابع او میسرید است و تا بر سر خرم ان شریعت خواهد بود هر روزی قوی تر و سپید از تو
و لو که الملک شکر کون و کار دولت ناصر یعنی حافظی معصی که امروز ظاهر است و سلطان
معظم ابو شجاع فرخ زاد بن ناصر الدین الطال الله بقاه و آرزایرث دارد میراثی جلال بر
جلد رفته است که از بدعتی ذکره چون است که دولت بدین بزرگ پیدا شود بر روی
زمین میعاد بس بگویی را از بدعتی کفر درجه ایمان رسانند و پیر اسمانی عطا داد
و بس کشید تا از ان اصل درخت مبارک شاخها پیدا آمد بسیار درجه از اصل قوی تر
بدان شاخها سلام ما راست و توفه خلفا سپهر علیه السلام در ایشان است تا چون
کار کرده آید محمود و مسعود و قضا الله علیها و اثنان روشن بودند و پوشیده صبحی و
شفتی که چون از صبح و شفق بر که شستت روشن آن افشاها پیدا آمده است
و اینک از ان افشاها جزین پیمانه نامد از سپاه تا بدر شمار حاصل گشته است
میست این دولت بزرگ با بنده با دو مرد روزی قوی تر علی عم الاعداء الحاسدین و
ازین فصل فارغ شدم اغار فضل دیگر کردم چنانکه برده بهما نزد و یکت باشد و کوششها
نزد تر در یابد و جسته در یکی بزرگ بر سپید بلکه خدای تعالی توفی بد سپهر صلوات
الله علیهم معین داده است و قوه دیگر پادشاهان و بطن روی زمین است
کرده بدان و قوه بیاید که دید و بدان راه راست از روی نشت و بر کس که از ان ملک
و کوکب و بروج و اندازید که در از زمانه بر دارد و مقصود و رندیش و در می باشد و چنان

شماره
۲۱
۲۴

او دروغ بود نموده با منم لاندان ستم ستمون علیه السلام محرابه آمد یعنی چنان
که خلق از آوردن مانند آن حسد نیند و قوت پادشاهان اندیش بار یک دور از وی
و نظره ستمت بر دشمنان و او که در هند موافق با فرمانها ایند و تعالی که ستمی است
پادشاهان موبه موش و میان غنچه مغرب است که پادشاهان از چون داد داده و بیگو
که کار روینک کوریت و بیگوانا را باشند طاعت باید داشت و کاشتمه حق باید داشت
و شغلبان را که ستمکارند در دار باشند غارت باید گشت و با ایشان جاو باید کرد
بیزانی است که نکو کردار و بد کردار بدان نصیب و پدید شوند و بصورت بتواند
که از آن دوتن که ام کس را طاعت باید داشت و پادشاهان ما را که که شسته اند از
شان پادشاه و این بر جای اندکان و درونجا باید کرد تا احوال ایشان چه جمله است
و بیرون در عدل او خوبی میرت و صفت و دیانت و پاکیزگی روزگار و نرم کردن
کردنما و بقعا و کوتاه کردن ستمندان و ستمکاران مقرر کرد که ایشان بر
که گمان آفتید که کار چل حلاله و عدت اسما و بودند و طاعت ایشان فرستاد
و ستمت اگر درین میان عصا شتی بجای آید پادشاهان پادشاهت تمام کامی دیدند و نادر
اقتاد که درین جهان بسیار دیده اند فرزند ان را چشم خردی باید که ستمت غفلت
سوی خود راه می ناید او که ستمت را فرزند کار جل جلاله که در لوح محفوظ است خواننده
است بغیر نماید و لار و نقصان غرور که و حق را همیشه حق می باید است و بل را بل
چنانکه مشا و گوید فالحی حق و ان جمله لوری و النهار ناروان
لم یراه لاغی و اسأل الله تعالی ان تعصمنا و حج المسلمین من الخلاء و الزل بطول
و جود و ستمت رفو چون رخطه فانه شدم واجب دیدم افشا کردن فصلی دیگر تم

شمی - فرست شده
۸۵۰۲

پادشاهان را بکار آمد و ستم دیگران را تا هر طبقه بصفت ابرویش خویش از آن بزه بردارند
پس است انگم بدایم که صفت مرد و فرزند عادل است تا در ایش که او را
فصل گویند و صفت مرد ستمکار است تا جا را در اجاب گویند و مقرر کرد که هر کس
خود او نوی تر زانها در ستمش او کشاد و تر و هر که خردوی اندک ترا چشم مردمان
سبکتر حکم بزرگتر که دست پر بوده اند چنین گفته اند که از وی قدم که از او
عز وجل فریستما و پیغمبران روزگار است که قدم را گفت که ذات خویش را که
چون ذات خویش را بد استی جز با او نیاشی و پیغمبر علیه السلام گفته است مع ذل
ضعف ربه و این طبیعت کوتاه با معالی بسیار که هر کس که خویش را بشناسد
دیگر چیز را را چگونه تواند انداخت و از شمار بسیار است بلکه نیز از بهایم که است
تیز نیست و در ستمت بر حق نیکو اندیش کرده آید درین این گلبرگ بسک
حق کوتاه بسیار ناید است که هر کس که او خویش را بشناسد که او فرزند است
آخر که ناچر شود و باز بقدرت آفتید که رجل جلاله ناچار از کور چشمه در او
کار خویش را بد است و مقرر گشت که از بد کار چون آفتید بنایند او را درین
و عقا و درست جاهل گشت و آنجا وی بد اندک مرگست از چهار چیز که تن او بد
پایت و هر که که یک چیز از آن داخل آید در آزوی است نهاد بگشت و نقصان
پیدا آید و درین تن ستمت است یکی خردی و چن و جایگاهش بر مشا رکت دل و دیگر
جایگاهش در پدید آرزو و جایگاهش جگر و هر یکی در این تن متماثل نفسی آید
هر چند مرغ آن با یک تن است و چن اندران لب درازت که اگر بشنخ آن غول
شده آید غرض کم شود و ستمت شمول شدم تا نایند پدید آید اما قوت خود و چن او را

پادشاه

در سر جایگاه است یکی اهل کوه بخشدین در سر که چیز را بتواند دید و شنید و دیگر
 چیز است که تیز تواند کرد و نگاه داشت بر زمین تواند داشت حق را از باطل و نیکو
 را از زشت و ممکن را از ناممکن میسوم درجه است که هر چه بیدید باشد فهم تواند کرد
 نگاه داشت بر زمین باید دانست که این قیاس میان بزرگو است برست که او چون عالم
 است که در کار با رجوع با وی کنند و مشا و احکام بویست و آن سخن چون کوه
 عدل و راست گویت که اگر اندیشود و پسند با حکم گوید تا چون باز خواهد بود
 حال نفس گویند و اما نفس ختم گیرنده بویست نام و تنگ جستن و ستم کشیدن
 بروی ظلم کنند با شام مشغول بودن و اما نفس آرزو بویست و ویستی طعام
 و شراب و دیگر لذتها پس باید دانست نیکوتر که نفس گویند با و شاه است متول
 قاهر عالم باید که او را عدل و سیاست باشد تحت تمام و قوی نبخاکم تا خیر کند
 و مهربانی نبخاکم بصفت اند و بس چشم لنگر این پادشاه است که بدیش آن ظلم
 را در یابد و ثنور را اسپتوار کند و دشمنان را برماند و رحمت را نگاه دارد باید که لشکر
 ساخته باشد و با ساسانکی او را منشن بر دار و نفس آرزوی رحمت این پادشاه است
 باید که از پادشاه و لشکر پرسند رسیدن تمام و طاعت دارند و هر که در حال
 بر غلبه باشد که یاد کردم و این سر قوت را تا می بجای آرد و خاکم برابر یکدیگر افتد
 بوزنی راست آفرودا فاضل و کامل تمام خرد خواندن رواست پس اگر در دم
 یکی ازین قوی بروی غلبه آرد آنجا تا جانی آید بقدر غلبه در کسب مردم را
 چون نیکو نگاه کرده آید بهایم اندران بوی سپاست لیکه مردم را که آرزو خود کرده این دو
 که علت و عمل عطا داده است لاجرم از بهایم جداست و جناب تقاب بر سپاس

اکنون بضرورت توان است که هر کس این درجه یافت بروی اجب گشت که تن پیش
 ز بس است خود را ز نام برای رود هر چه پست شود تر و بداند که میان کنی و بدی فرق
 کلام جایگاه است تا هر چه پیوسته تر سوی آن که آید و از هر چه نگوید تر از آن شود
 و هر چه در درون حال گفته شد اکنون دور او یکی راه ننگ و دیگر راه پدید کرده میاید
 و اگر انشایست که بدان نشانیها بتوان دانست نیکو و زشت باید که پسند
 کامل کند احوال در زمان هر چه از ایشان او را نیکوی آید بداند که نیکو است و حال
 خویش با آن متغلبه کند اگر برانچه نماید بداند که رشید است که در دم پیشش را نشود
 و است و صلی بر جزو انوده است که چنانچه است رای کای انشا
 پری عیب عیبه و یعنی عن العیب الذی موفیه و کل امرای این علی عیبه
 و بد و له العیب الذی لا یخفه و چون مروا منت با خردی تمام و قوه خشم و
 آرزو روی حسد کرده قوت خرد منهدم کرده و بگریزد و ناچار این کس در غلظ
 و ناشگردد اند که او میان دو دشمن بزرگ افتاده است و هر دو از خردوی
 قوی ترند و خرد را بسا رید باید که تا با این دو دشمن بر تواند آمد که گشت اندر بل
 القوی بین الضعیفین پس جی صغیر این اقدیمان دو قوی توان دانست که حال این است
 و آنجا حساب و شتاب ظاهر کرده و محاسن و مناسبت میان اند و حکمتان مردم را تشبیه
 کرده اند بخانه که اندران خانه روی و خوی و شیرینی باشد و برود خود خواسته بخورد
 آرزوی این بر چشم و کشد این بر سر تن هر که بنسید و تر خانه او را است و این حال
 بیان می پستد و قیاس میداند که هر چه می که او تن خویش را منبط تواند کرد و در آن
 حرم آرزو بتواند شکست رواست که او را در خود مندرج است از گویند و کس

آرزوی می تابی چسبه تواند شد چنانکه مدسوی آرزوی کرد و چشمش غموش نامی نامند
او بترت خوکت بچاکه انگس کسشم بروی دست یابد و اندران چشمش بیج سوی ابقا
و رحمت کرایه بزلت شکرست و این سینه ناما جاز روشن تر باید کرد و کلافی گوید که اگر
آرزو چشم نیستی خدای خود جل و درین مردم نیا فزیدی است که آرزو کار را جانی
در مرتبه آفندی است مصلحتی است عام و ظاهر که آرزو دنیا نیست بیدی کسی فلک
در این چشمش و سوزی خفت که در بقا نیست بکواستی مردم غامذی و جانان
کشتی و اگر چشم نیا فزیدی بچکس و بی شهادی سوی کینه کشیدن و خوشتر از آنکه
کجا بداشتن و بکافات مشغول بودی بیال اقبال خویش از غاصبان دور کرد این
و مصلحت بکبار کی مصلحت کشتی اما جان باید و پست و آهنت که قوه آرزو و چشم
در طاعت قوه خود باشند و سرد و در ابرت پستوری و اند که بران نشیند و چنانکه
بیرانند و بس کرده اند و اگر رام و خوش پشت نباشد تا زمانه بچسبند در وقت و قوت
که حاجت آید نیزند و چون آرزو آمد محالش کند در آفرین استوار بر بند و چنانکه
شوندش که اگر گشاده شوندش که اگر گشاده شود خویش را ببالک کند و بکس را که
بروی و جان باید که در می جانند که این و دشمن که با وی نده دشمنان اند که از این
صعبتر و قوی تر شوند بود تا میشت از ایشان بر حذر می باشد که بسا او قوی اورا بترت
و بد و نماید که ایشان در پستان می اند چنانکه خودست تا چری کند رشت و بند کرد
نیگوست و بکی سستی رساند و جان و اند که او کرده است و هر چه خواهد کرد بر خود کرد
حقیقت اوست عهده گذار که ان دو دشمن امن باشد و بر بند که خدای خود جل او را
مخوفی روشن عطا و او و یا آن چشم کرد و دست جبریت اوست احوال عهده کند و ما آن

دانش مار شود و اخبار که ششکجا برانجامد و بگو و کار زمانه خویش نیز نگاه کند تواند داشت
که بیک کار می صحت بد کرد و اری صحت در انجام مرد و در دست مانده و مردمان بگویند
و چه بسند و صحت که از مردم با و کار مانده نیکو تر و بسیار خردمند باشد که او را از
او که بر راه صواب بروند اما خودمان راه که نموده است نرود و بسیار مردم ستم
که او معروف گشتند و نمی ار مگر و گویند برده مان که فلان کار نباشد کرد و فلان
باید کرد و خوشتر از آن و در پسند چنانکه بسیار طیبسان اند که گویند فلان
باید خورد که از آن چنین علت بر حال آید و اسخا از آن خبر بسیار بخورند و نر فلوسان
همیشه و ایشان از طیبسان اخلاق دانند که نمی گشتند از کار ساعت رشت و چنان
چون غالی شود انکار کنند که نمی گشتند که نمی گشتند غایت چنین کار با صحت
چون دانند معذرواند ولیکن و اما اند دانند و بر پیشند و در خود با عزم و جزم
است که او بری روش خویش عمل کی بود و جاست و حجت آرزوی حال را بشاند
بس کرده از قوت ستم خویش مساعدتی تمام نیابد سینه چند بگزیند هر چه نامح
و فاضله که او را بازمی نمایند عیبها وی که چون وی بجای است با دشمنان قوی
بکنند که در میان حال جان می جا دارد اگر از ایشان عاجز خواهد بود با این نامحان و رت
کند تا روی صواب و در انمانند که مصطفی علیه السلام گفت است المؤمن مرات انک
و حالین و او بزرگتر حکمی عصر خویش بود و چنانکه نیست تمام آید در علم طلب کوشش
و خون و طبع تن مردمان نیست سنا تر بود در حاجت اخلاق و ویرا در این
است سخت نیکو و در شتاقن مگر خویش را که خواندگان از آن بسیار فایده
و عهده این را پست که بران گشته که عیب خویش را بشوند و است و در غلط

شماره ۲۱
۳۴

واجب چنان کند که دو پستی را از جمله دو پستان بر کند خردمند و ناصح تر در ارج تر تو نفس
 احوال عاده و اخلاق خویش را بد موضوع کند تا نیکو ذرشت اولی محابا او با سینه
 و پادشاهان از حکمان برج می گویم حاجت نامه که مستلزم ای ایشان است
 و حکم پس بره ندر که ایشان اخلافت و خطای که از ایشان رود آزاد شود در توان
 و در اخبار ملوک غم خواندم ترجمه این معنی که بر گزشت و فاضله پادشاهان ایشان است
 داشته که پیوسته بر روز شب تا آنکه بخشدی ما ایشان خردمندان بودندی شسته از
 خردمندان روزگار ایشان چون ثامن شرفان که ایشان از باز می نمودندی چیزی
 که نیکو رفتی و چیزی که رشت رفتی از احوال عادات و فرمانها آن کردن گشتن که پادشاهان
 بودند بی عین ویراسته شوی بجهت که آن رست و خواهد گزشت و سلطت بر آنکه که اند
 چنین خونها و استیصال خانه و آنها باشد ایشان آنرا دریا بسند و می رسد متاع جان
 او را باز نماید و حکام است و اخبار ملوک که شسته با وی بگویند و شسته داده که
 از راه شرح تا و از آنجسند و عقل خود استنباط کند و آن چشم و سلطت سکون با
 و آنچه حکم معدلت در پستی واجب آید بر آن رود وقتی که او خشم شود و سلطون در
 پدید آمد در آن ساعت بزرگ اثمی بر خرد وی مستولی گشته باشد و او حاجت نامه بطریق آن
 آفت را علاج کند تا آن بلا نشیند و در روزا خواهی پادشاه و خواهی جز پادشاه که
 را نفس است و از او که نیکو بخت بزرگ و پرمایه و تنی است که آنرا جسم گویند
 خرد و در پاره و چون رسم را طمانی معالجان خسته که گشته تا بر جاری که آفت رود
 از علاج گشته و در روزا خداوندان بسازند تا مصلح با آید سینه او را ترک روح چنان
 طمان و معالجان که سینه آن است را نیز معالجت گشته که هر خردمندی که این گفته بداند

نسخه فرست شده
۸۵۰۶

که او کرده است که هم ترا فرو کند استت و دست در نامم تر زده است و چنانکه این پستان
 دارد و با و عاقبت است از هند و پستان و هر جا آورده این لبها را نیز دارد و با است
 و آن خرد است و بخار بسندیده جدید و جدا که کتب خوانده و جان خواندم در چهار
 ساله آنان که نصر احمد سامانی بهشت ساله بود که از پدر بنامند احمد را بشکار که کاشید
 دیگر روزان که او که در تخت ملک بنشاند بجای بد آن شسته یک ملک زاده تخت
 نیکو بر آمد و بر همه ادب ملوک سوار شد و بی تمامه آن آذروی سشارتی و زعارتی
 و سلطتی و حشمتی با فراط بود و فرمانها عظیم میداد از هر خشم تا مردم از وی ورسد
 و با این همه بجزند و در جرم کردی و میداپست که آن اخلاق نخت ناسندیده است
 که روز غلوان کرد با طبعی که بزرگست و زری بود و بولیت مصعبی صاحب دیوان رسالت بود
 یکان روز کار بود و در عادات فضل حال خویش تباهی با ایشان برانند و گفت بطنم
 که اینک از من می رود خطای بزرگست و لیکن خشم خویش بر نیام و چون آتش خشم نیست
 پیشمانی شوم و چه سودا رود که در دنیا زود به شند و خانها نماند و در جرم لی اغنا
 بکار برده است پس اینک در صحبت ایشان گشته مکر صواب نیست که خداوند فرمان
 خردمند است تا اندیش خویش که در ایشان با خود تمام که در اندر رحمت دوست
 و علم باشد و دستوری و بد ایشان را تا با بی حشمت چونکه خداوند چشم شود با تو
 شفاعت کند و بطلب آن ختم را بنشاند و چون می گوئی نماید آن چرخ را در چشم وی
 پادار نماید تا زیادت گشته یاد جان و این که چون برین جمله باشد اینک را مصلح با آید
 بعد احمد را این اشارت نخت خوش آمد و گفت ایشانرا پسندید و اجا و کرد برین گفته
 و گفت من چیزی دیگری چون بدیم تا کار تمام شود و بخلط سوخته خردم که هر چند در



کلاه



خشم زمان دهم ماه روز آرا مصفا گشتند تا درین مدت آتش خشم من سرد شده باشد
 ما و شیعیان را سخن بجایگاه افتد و انجا نظر کم بران رسم که اگر آن خشم من گرفته باشم
 چوب چندان زنده که کم از جدا باشد و اگر باقی گرفته باشم چوب چندان زنده باطل
 کم آن عقوبت را برود است گنم انکس از که در باب ایشان سیاست فرموده ایم اگر گناهیست
 دارند بر داشتن را و دیگر عقوبت تیرتقی تیرتقی باشد تا که قضا حکم کنند بر آتشی
 کت و دو پلیس هیچ نمائند و این کار بصلاح باز آمد انگاه فرموده گفت باز کرده طلب
 کبند و مملکت من فرودست تره و نماز و خدان عدو که یافته اند بدرگاه آرد تا آنچه
 فرمود نیست بزایم این دو چشمه ها کشند تحت شاد کام که بلائی بزرگتر ایشان را نماند
 و تخلص کرده جمله حسنه و دندان مملکت را و از جمله شاد و آتشی را احبار اورده اند که
 و خاندانی و لغتی داشتند و نصرا هم در انگاه کرده و بسته بود که این شاد و آتشی را که
 اختیار کرده اید یکسال ایشان را باید آرد تا چندی از ایشان بجز در خستیا کرده ایم
 و همچنین کرده تا از ایشان قوم سپهر بررون آمدند حسنه و مندر و فانیترین و در کار
 دیده و تر و ایش از پیش نظر احمد آورده و نظر که می آید زای آورده و چون یکسان
 از خویش با ایشان بگفت و سو که سخت کردن سخت کرد و بجز خویش و بر زبان اند
 و ایش از استوری او شفاعت کردن در بر مالی و سخن فریخ ترکش و یکسال این
 بر آمد نظر حفت قیس دیگر شده بود در علم خاکه بدوشل زنده و اخلاق بهستود و یکبار
 از وی دور شده بود این فصل نیز با مان که در میان دانم که فرزند من هر چند
 در ار کشیده ام بستانند که هیچ نسبت که آن یکبار خواندن مرز و پس ازین عرصه
 دیگر عرصه با آن رجوع کنند و بداند در امر است که امر و زینان که تالیف میگردند



حضرت بنده که همیشه با بزرگان که اگر ازین تاریخ این پادشاه بشنود که در دست
 بر نشانه زنده و بر دمان نمائند که ایشان پوارند و من پیاده و من با ایشان در میان
 کند و با یکی منقرین جان واجب کنده ایشان بوششیدی و من پاموزی و چون سخن
 گویندی من بشتوی و لیکن دولت ایشان را شنود کرده است تا ارشاد حکما که
 اندیشه میدارند و کفایت میکند و میان بسته اند فرج حال غلط نفعند که دشمنی و عا
 و طاعتی شاد شود و بکام رسد تا تاریخ نازدن جن اول اجار بخا بدشتن و از این
 جن توانند رسید و دلها اندازن چون آتشی است بس من بخلیفی ایشان این کار
 که هم که اگر توفیق کردی شکر اما ایشان بدین شغل بردارند بودی که پیشه و
 و چون روزگار در از بر آمدی این اجار چشم دول در مان دور ماندی کسی که
 این کار را که برین رکس بان سواری کنمن دارم نه آتشی و از بزرگای غندان نام
 مذکور شدی و تا ریخته ام بسیار که پیش ازین کرده اند پادشاهان گذشته
 را خدمتکاران ایشان که اندران زیادت و نقصان کرده اند و بدان آرایش آن
 خواسته اند و حال پادشاهان این خاندان هم الله ما نسیم و عیش باقیم بخلافت است
 بجز الله تعالی معالی ایشان ان اصاب روشن است و از ز غدر که در از تو بر می آید
 کردن استغنی کرده است که آنچه تا این غایت بر اندم و آنچه خواهم را بزرگان روشن
 با خویش دارم و چون الخطب این فصول فارغ شدیم بسوی تاریخ نازدن ما فرقت
 و تو فرقی خواهم از بار ز غدر که بر تمام کردن سیلے قاصده تاریخ پیش ازین در پیش
 گذشته پیورده ام و باب دران از حدیث این پادشاه بزرگ انار ایدر بای
 تا آنچه در دست وی افت از کار ناما نام بس انکه امیر محمود رضی الله عنه از وی باریست

شماره ۲۱
۸۳۳

دان ولایت بدو سپرد و دیگر آنچیز برفت و بر از سعادت بعضی از بزرگان که بسبب زودگویی
پدرش در ولایت بر او روشن دروغین تا آنجا که بحسب زودگویی کارها کرد اینست
و در ادب با تمام مصلحتها چنانکه خوانندگان ایشان گفت کردند و نواورد و عیایب بود که
اشقاد و روزگار بر پدرش چند واقع بود همه با و در ام دین تاریخ بخار خوشش در تاریخ
سالها امیر محمود و چند کتک و دیگر بود و داشتی که آن روزگار که او کی چون مال کشید
و پدر او را ولی عهد کرد واقع شده بود و من شش از آن شده بود که در آن وقت که بنام
بوده ام سعادت خدمت این دولت تنها الله را یافته و همیشه بخوابم که از این شایم
از ستمندی که آنرا برای العین دیده باشد و این اتفاق نمی افتد تا چون دین روزگار
تاریخ کردن گرفتیم هر صدمه زیاد شده بر حال کردن آن چسب که در سال است تنها
دین شغلم و می اندیشم که چون روزگار مبارک این پادشاه رسم اگر آن بکنم باید
نیاید باشد غنی باشد از غایت شدن آن اتفاق خوب شان افتاد و در اول
چنین و از بعمایه که خود بود عیب الغفار فاخرن شریف حمید میر لوبین اولم
غزه فصل کرد و در او دین بنوعی عطلت باز جت و نزدیک من بر نبرد شد و بعد در طلب
آن بودم در اعطاد و در بخت خوش نیست و او آن الله است که هر چیزی که خود من
وی از با بکل و هیچ کوه حاجت نیاید که این خواجا دام الله نعمه از چهارده سالگی
این پادشاه پیوست و در خدمت وی گرم و پیرد بسیار چشید و بنام و در خطبه مبارک
کرد ما چون محمود رضی الله عنه تا صاحبم چون او در بخت ملک رسید و او را جان داد
که از غنوت و استادی بخت تمام و در با این بجهت در تبت ستمندی و شریک
اشفا و درایت امیر شهید رضی الله عنه بیاید رسیده فاضل با قلم او را بخت تمام و در روزگار

رسالت ما استادم شست و پشتر از روز و پیش این پادشاه بودی در خلوتها خاصه
و حاجت چنان کردی بلکه رست این بود که من حق خطاب می گفتم استی اما در بیان
پیش ازین که راندم هم نیست و هر فرزند می که خطی دارد تواند داشت که حمید میر لوبین
یعنی انصوت حضرت خلافت است و کدام خطاب ازین بزرگتر باشد و وی اینست
بروزگار مبارک می بود و در حمد الله یافت که وی با سعادت فرستاد بر بولی اینست
بانام و برفت اگر کار جان بکند که خود مندان و روزگار دیدگان گنند و بر او باز
آه چنانکه بسبب این شرح هم چون بروزگار امیر بود و در روزگار امیر
الرشید از جمعه متمدان و خدمتکاران همه اعطاء بروی افتاد از سعادت ثابت است
در شقی بخت بانام از عقد و عهد مبارکی از عثمان که امروز ولایت خراسان
ایشان دارند و بدان وقت شغل دیوان رسالت من میباشم و آن حال نیز شرح کنم
بجای خویش پس از آن حال که شت بر سر این خواجا نرم و در شت و دین روزگار
چایون سلطان معظم ابو تلیق فتح را دین مسعود اطال الله بقاءه و نصر لواء ریاست
بست بد و مفوض شد و مدتی در از بد آن جهت بود و آثار خوب نمود و امروز
مستقیم است بعزیز عزیز او که با بخت این نکته چند بخت است از حدیثی
و تفصیل حال وی سزاوارم درین تاریخ بخت روشن مجاریا خویش انشا الله تعالی
و اینچنین گفت از سعادت امیر سعود رضی الله عنه که از وی شنیدم اینچنین شتم تا
شما تا آنکه و چون ازین تاریخ شوم انجا بخت این پادشاه بیاید بخت ملک
یکرم و روزگار چایون او را برانغم القادر فی معنی ولایت الله بالامیر سببا
الدوله سعود و با جری من او را اندر شهر سپند اهدی و از بعمایه که امیر محمود رضی الله



عبدالغفور رفت بر آه زین و در از بست و در فرزند خویش امیران سپید و محمد و
 برادرش یوسف رحمت الله جمعین است نمود تا بر زمین و اور تمام کرد و دنیا و کران نیز
 آنجا ماندند و این دو پادشاهان در چهارده ساله بودند و پوینت هجده ساله و ایشان را
 امجدان سبب ماند که زمین را در در اسارک داشتی که تخت ولایت که امیر عادل
 سبکگین پدرش صنی الله عه و را داد آن ناحیت بود و جد امجد الفخارم بدانند
 که آن پادشاه بغور رفت و آن ناحیت بود و جد امجد الفخارم بدانند که آن پادشاه
 بغور رفت و امیران را با خود آوردند بخانه ملک زمین واری که والی آن ناحیت بود از
 دست امیر محمود نمود تا بخانه ایشان قیام کند و آنچه بیاید از او غایب است و او تب
 ایشان را است میدارد و جده بود و مر از بی پارس و خویشین دار و توان خوان و نشین
 داشت و تفسیر قران و تفسیر و اجازت علی الله علیه و سلم زیبا ریاد داشت
 و با این چیزها که پاجتی از خود بی و مشربها با بیت نیکو و اندران آتی بود
 جده و جده من مرد و بخانه آن خداوند زاده کان مشغول گشته که ایشان را آنجا
 فرود آورده بودند و زمان سپردن حلوانا و خوردنی و آرزو تا خواستندی و
 اندران تنوق کردی سخت نیکو آمدی و او را پیوسته بخوانند تا حدیث کردی
 و اجاز خواندی و بدان الفت کردندی و من سخت بزرگ بودم بدیستان و آن
 خواندن رفیق و خدمتی که در می خانه کوه کان گشته و بارگشتی تا جان مشک
 او بچیش را که او را با کی گفتمندی امیر مسعود گفت عبد الفخار را از ادب سپیدی
 بیاید اموصت وی قیصده و دو سه از دیوان تهنی و قفانیک در اسانچت بدین
 بشاخ ترشدم و در آن روز که ایشان در نشین و خاستن بر آنجمله دمدم کردی

خادم کاشته امیر محمود بر سر ایشان بود و امیر سپید و راپا و ردی تخت در صدر بنشیند
 آنجا امیر محمد راپا و ردی بر دست راست وی بنشیند و چنانکه یک زانوئی
 وی بیرون مسدود بود و یک زانو بر نهالی و امیر مسدود راپا و ردی بیرون
 از صدر بنشیند بر دست چپ چون بر پیشبندی تاجشای و جکان محمد پوینت
 بخانه و در پیش امیر مسعود بودند و ماجی که نامزد بود و نماز دیگر چون موب
 بازگشتی تخت آن دو تن بازگشتندی در پشتندی بر امیر مسعود بر از آن یکساعت
 و بر تاسمه ریحان خادم نگاه میداشت و اگر چیزی میدی نماندند بلکه
 بر روی در هفت و دو بار بنشیند و در دستها یکساعتندی و امیر مسعود خادم
 داشت که هر بار که بر نشستی ایشان را میزبانان کردی و خوردنها بسیار با بخت
 او ردندی از جده و جده من که بسیار بار پذیرا خواستی پنهان چنانکه در مطبخ
 خندانستی و غلام بود و فرود آنگین نام که درین کار بود و سپام سوی جده و جده من
 او آوردی و گفتند که این ترا کین سخت غلامی بود امیرا بر آه شاست است
 و بر آن شاست حاجت شد امیر مسعود را و خوردنها بصیرت غلامی پیش آوردندی
 و نیز میزبانها بزرگ کردی و حسن با پذیرا امیر و خون امیر کوزگانان و دیگران که
 خدا و کان ایشان بودند بخانندی و ایشان را بسبب از زمان خوردن چیزی خشنیدی
 و با تکلین زمین و اوری الی ناحیت هم نخستین غلام امیر محمود گفتندی و آنچه
 او را نیکو داشتی و او زنی داشت سخت بکار آمده و پارسا و درین روز کار که
 امیر مسعود سخت ملک رسید پس از پذیرا این را سخت نیکو داشتی بحیث خدیتها
 که شسته چنانکه مثل بر بر بر و لده سپیده بود و جده بار در آنجا بغزین در مجلس امیر مسعود

شماره ۲۱
۸۳۳

در نماز بودم این زن آنجا آمد روزگار با بکشی وان سیر تمام کند امیر باز نمودی امیر
از آن بخت خوش آمدی بسیار رسیدی از آنجا و در پستانها و جزو نماز این ما
سکین زمین داور می آن وقت که امیر محمود سیستان است و خلف برافرا و با خویشین صد
طلاس برآمده آورده بود گفتندی که خانه زاده بزین داور و در خانه داران
بودی پیشتر در کند با چمی آوردندی و امیر سپهر و ایشان را دوست داشتی بود
طلب ایشان بر ما آمده و بجایه نادر کسبیدی دوسه جای می بود کرده بودند
یک روز از با هم جدا و از راه و بجایه چون نزدیک وی رسیدی گفت بجواب دیدم که
بزمین عود بودی و همچنین که این جا بهماست اینجا بر حصار بودی و بسیار طلاس و در
بودی من ایشان را می گزفتی در زیر قای من مسمی پریدندی و می غلطیدندی و تو
چیزی بدانی تغییر این چیست بپزن گفت که انشا الله امیر امیران عود را بگرد و تو
بطاعت ایند گفت من سلطان چه زگره ام بگو تا این را بکیم هر آن است او
که چون بزرگ شوی اگر خدای عسده و جل بخواهد این باشد که ز ما ده ارم سلطان است
را که اینجا بود روزگار کودکی و این لایت او داشت اکنون پیشتری از جهان بگرت
و میگردد تو نیز همچون پدر باشی امیر جواب داد ان الله و آخر بود همچنان که بخواهی
بود و لایت عود بطاعت می انداخته و برنگو اثر با پست چنگه یا کرده آید درین
در شور سنده احدی و عزیزین داران که اتفاق افتاد بر پوستین من که بر انعام
بجنت این پادشاه رضی الله عنه فرمود ما از آن طلاس مانی جز زود ماده با خویش
آرم و شش خفت برده آمد و فرمود تا آنرا در باغ بکند اشسته و فایه و بچگردند و بقره
از ایشان مثل پوست و امیران خود بخت امیر آمدند که روی بر عسنت و کردی بر بست

سلی - فرست شده
۸۵۰۲

که اثر با بزرگ نمود تا از وی بر رسیدند و دم در کشیدند و بهر روز کار نشان دادند
در کت خود اندک که خوربان پادشاهی با خان طلع و مشا بود مذکور بود که اورا بود که اورا بود
و در سنده خضه از بعلامه امیر محمود از بست تا حین اورا در جابست خرابین که تا حین است
از عود پر بسته است و زین داور و اینجا کاران بلند تر و قوی تر بودند و میانی بسیار
حصار را قوی شدند و امیر سپهر را با خویشین برده بود و وی پیش در کار با بزرگ
که و اثر با مردانکی منداوان نمود و از پشت است بسیار زد و چون کردی از
بصا اثر با آنجا که دند مندی از ایشان بر بی اقلقت بود بسیار شوخی میکرد و میمان
را بدید میداشت یک جوهر سرخ خلق وی زد و او بدان گشته شد و زان سرخ بشیاد
ماناش را دل نکست و حصار به اند و سبب آن همه یک زخم خوراند بود و امیر محمود
چون از جنگ فارغ شد و بجهت با ز امیران شیره بگردانان جزون فرود آورد و بسیار
بخواخت و زیادت بخل بسیار فرمود از چنین و مانند چنین اثر با بود که اورا بگوید که روز
ولی عهد کرد که رسیدید و میداشت که چون می این سرای فرسینده برود حردی
این خاندان بزرگ را که همیشه بر پای با در پای شوالند داشت و اینک دلیل روشن
طاسرست که بیست و نه سال است امیر محمود رضی الله عنه گذرشته است و بسیار
تنزلات که افتاد آن رسوم و آئین استوده و این فعل و نظام کار با که درین حضرت
بزرگت هیچ جای نیست و در زمین اسلام و کوشان بنده مست عیاشی این خاندان
بزرگ پاینده با و اولایش منصور و اعدایش مقهور و سلطان منظم فرخ زاد فرزند
امیر پادشاه بزرگ کام رو و او کا کار و بر خردار از ملک و حانی تخی محمد و آله و در سال
سده احدی عشره از بعلامه امیر براه رفت و قصد عود کرد و بدین سال روز شنبه هم جا داد

کوشا

انزوا رفت با سوار و پاد و بسیار و بی سبک تر و نزل نخستین ما و نشان بود و
حکیمان و دیگر بریان و آجا و در روز و مو و تالش که تمامی در سپید برانجا پارس رفت
و در روز و بود و زانجا بخت رفت و از آنجا بیاید و در زیر پرده و آن رباط اول صغیر
چون غورمان چند او باشد بعلت ما استوار که داشته اند زنده و جنگ سپیدند و امیر
عزیزش تا این حرکت بود و الحسن خلف را که مقدری بود از وجه تربیت مان غور استوار که
بود و طاعت آورده و پای نهاد که لشکر منور بارایت مکه برین رباط رسیده که در آنجا
بجا فرآید با لشکری ساخته و این روز و در الحسن منور رسیده با لشکری منور و آراسته حاکم گفته
پساده بود پیش له و خدمت کرد و بسیار شاره و پدید آورد او سپر و زره و آنچه باقی
باشد و امیر ادراک بسیار شناخت و بر اثر وی شیر و آن پاد و این مقدری دیگر بود از
غور و کوزگانان که این خدا و نذر داده او را استقامت کرده بود با بسیار سوار پاد
و پاد و شاره با بی انداز و پاد و امیر محمد حکم لکه ولایت این مرد بکوزگانان پرست
بسیار حجت کرده بود تا این مقدم نزدیک وی رود و از جمله وی باشد البته ایست بگردد
بود که جانان صاحب سحر و جادو استند چون این دو مقدم پادند و مردم مستطرت
امیر و در آید از چار و اوست بر مقدم برفت جریده و ساخته با غلامی چاه و شست پاد
دو دست کاری تر از هر دستی و بصرای سینه که آزار برتر کشید قتی بخت استوار
مردمان حکمی با سلاح تمام امیر که بر کوه کشت و جنگ جایها پدید نمود چشمش
دست بلند و شجاعتش انصاف و مردان منور که تالش که در سید با این مقدم مردم
جنگ پوستین و زو شش پیش که رفت با غلامان و پادگان و دیگر که در غلامان
حصار غور بر حوشند و بکبارکی خروش کرد و بخت مول که زمین است و در و این

که مردم نمانست که در پای تختند امیر غلامان را کوفت دستها به تیر کشیدند غلامان نیز
اندک کوفتند و جان غلام که در کوفت کوفت از غورمان زهره نبودی که سپید از چهر
و پادگانان شش برج برهمن که رفتند بکند با کشتن کردند سخت غلامان ملایم
شدند و غلامان و پادگانان بارها و بر چهار پا یک که نذر غورمان بسیار کشیدند و بسیار
امیر گرفتند و بسیار نیت یا خدا زهر چری و بس از آن که حصار شده آمد لشکر دیگر که
رسید و مکان فرین که در کوفت جان حصاری بران مقدم مردم آمده بود و
از آنجا حرکت سوزی نمانست ندان کرد مردم زمان چون سپید این حصار به ایشان رسید
بود پستی که بکند بودند و اندک مایه مردم در آن کوشک کمانده امیر ایشان را
تا جگه که بکند باز آمدند و حسن را بیدار شد و بسیار پدید از زرد نقره و سلاح بودند
و زین چیت تا مردم که در پیش تاجان شستی و در پیشک بود مقدری تا شش کرد که
کر این در پیش است رسولی فرستاده بود و طاعت و بندگی نمود و او گفته که چون
براهه باز شود بجز دست پیش آید و خراج بپذیرد امیر تابست و سوزی نمانست وی لشکر
کشید و آن چیتی و جانیست سخت حصن از جمله غور مردم آن حکمی تربیه سوز و در
ملک خوران بوده بود روز کار که شسته و مردالی که ان نمانست او را بودی
مد ولایت او را طاعت داشتند و امیر حرکت کرد بران جانب و نشاندی را
بر رسولی نمانست و در روز غوری از آن پول حسن و شیردان تا تاجان کشند
و پنهان قوی داد و هم و امیر جگه که رسم است و رسولان فرستند و امیر بران
چون رسولان ان غورمان رسیدند و پنهانها بکند از بسیار اشکم کردند و کشند
امیر در بزرگ غلط است که پنداشتند که نمانست و مردم این برانجام است که دید و

ویک بر شکرت کردند و ایسر از یک بجزیرت رسید و یک نیز بشران تا لایسای
 بردند و فرمودند تا آن چهار زمین بست کردند تا پیش مسیح میسند آنجا با وی سازد و چون
 خردید و حصار و درم آن بخوریدان رسید مکان مطلع و مشاوشند و ترسیدند و
 خرابها پذیرفتند و پیش بت نیز سر رسید و بد است که اگر کجاست او قصدی باشد
 در ممتد بر افتد رسول فرستاد و زیادت طاعت و بندگی نمود و بر آنچه پذیرفته بود
 از خراج و پدایا زیاد کرد و رسول خلیف و ایشان که ایشان را پامی کرده بود و پیر
 ایشان چنانها داد و شفاعت کردند تا امیر او عذر پذیرفت و قصد وی کرده بود
 تا رسول او را بخوابی باز کرد ایندندان شده و که مرطعت که از حد و حستان گشت
 است باز در پیش بت این دندان ملاحه و الا فرطعنا را بگو تا الان ایسر
 و هر چه پذیرفته بود ایسر بهمنوز در غور بود که در بگاه و پستاد و چون ایسر در همان ستا
 به راه رسید بخدمت آنجا آمد و طاعت و نواخت یافت با این دو مقدم سوخی لا خیریت
 باز گشت چون ایسر رضی الله عنه از غل این چهار فارغ شد بجانب حصار کوشید این نیز
 حصاری بود بخت استوار و نامدار و آنجا هفت روز حاکم است کرد و حاجت آمد
 به عونت یلان خورما آنجا که حصار را بشیر کشاده آمد و بسیار غوری کشیدند
 بسیار ریاضت و آنجا میگویند چویش نشاند و به راه باز گشت و بنامار آمد کرده
 فرسنگی از به راه است بسیار بدیه و سلاح از آن خورمان که پذیرفته بودند بفرستند
 ایشان کرده نیاید و پیش آورده اند که ابلا حجاج کرده بود و بنا آنچه پیش و پیش است
 بود و درین میانها که عبدالغفارم با و رسید او از آن خواب که زمین را در دیده بود
 که جده تو نیکو بخت کرد و چنان است آمد و من گشت که دم و گنیم این نمودار است

شماره کتاب
 ۲۱
 ۷۴

تاریخ - فهرست شده
 ۱۵۰۶

از آنکه خداوند و این غصه خور بدان که با و کرده آمد که اندر اسلام و کفر چ با و شاد
 خور بخان پستولی شد که سلطان شهبید مسعود رضی الله عنه و در اول قیوم حضرت این
 که از خود ذکره خواست که مسلمانان اشکارا از که در دست ان بزکان که در اول
 اسلام بودند چون عم را بر زنده و از زمین تا خستند و بز که در کجاست و برود یا گشته شد
 و این را بزرگ بنام برت اما در میان زمین خور ممکن گشت که در شدی و ایسر
 محمود رضی الله عنه بدید و گفت هم از ان ما زمین داد و بر طرافت خور و در میان
 آن درینا و دشمنان گفت که وی عجب نماند از آن مضایق که با همای دی و یک
 و غرام وی که از ان جوانان و بر روزگار مسلمانان مقدمی که او را ابو جعفر هادی
 کفندی و خورشتن را برابر بو الحن سبج و روشی بخت و آلت و عدت چند ما بر نون
 سالیان مقدمی که او را مقصد غور کرد و والی مرآت ویرا بچشر و دم خویش ماری
 داده بسیار چه کرد و شامت نمود و با بختستان و تو لک پیش رسید و بچکسین
 در میان زمین خور برت و این کار را بزرگ کرده که این را شایسته گشتم که در مکان
 رتو امده علم بعین و از سپه اری و خرم و خستیا این را و شایسته رضی الله عنه
 یکی نیست که بر روزگار جوانی که بر او می بود و پنهان از بد شراب میخورد پوشیده از
 ریجان خادم مسند و در ساری خلوتها میکرد و مطاب میداشت و وزن که ایشان را
 اندامها بنده نزدیک وی بر وندی و در کونک و بلخ عدنانی فرمود تا غایب را و فر
 خواب بقول ما و آرزو ملها خستند و جنبه او بختند چاکه آساز حرم روان شدند
 و مطرب با هم خاندندی در میان بکشتی و خستار که کوی این غایب را از مسقت تا پامی
 زمین صورت کرد و نه صورتها البته از ان اولی که آمدن مردان با زمان همه بر سینه چاکه

بزرگ برده کتان
 خورش برده کتان

جلان کتاب بصورت و حکایت و سخن نویسی کرده و سپرد و این صورتها کشیدند
فرا حوز این صورتها و ایربوقت قیلوله آثار حق و خواب آنجا کردی و جو انما شرط است که
چنین مانند این کشند و ایربوقت هر چند شرقی داشت که با این مهر فرزندش بودی پسته
تا پروت بود بی نذیان انفسش می شمردی و انما می کردی محتر بود که آن شرف در
خلوت جایا رسیدی پی پوشید بروی شرفان پیدا شد از مردم چون غلام و در پیش
دیر زمان مویس این جزایشان که برانچه داشت کشیدند باز نمودندی تا از او این
فرزند چه چیز بردی پوشیده و غامضی و پوسته او را با ما مالدی و پند نماید ای که
ولی عهدش بود و انت که گشت ملک او را خواهد بود و چنانکه پدر وی بود چنانکه سوسان است
پوشیده وی نیز بر پدر داشت هم ازین طبعه که هر چه رفی باز نمودندی و یکی از ایشان
تو شکستند خاندانم بود که چه حد متکار با این نزدیکتر از وی بود و حشره شلی قمش خود
پوشه او بود چنانچه بصورت این دست پوشیده با این مجوه بنشیند و نشان موانه
که چون از پسری عدنانی بگفته شد آمد با عنایت بزرگ بردست راست این مانع حرم است
بزرگ و بر کراچ من از ب این مانع است و در روز درود عقل باشد و در روز آن وقت
کشید که این مجوه و خواب آنجا رود و بگردد بدست خادمی است که او را بنارت گوید
و ایربوقت چون این حال افش گشت دست قیلوله بخاک آید و این سخن با تو شکستند خادم گفتند
و مثال او فلان خلیفانش را که تا زنده بود از نماز نماندگان که عتانه داشت گوی مسلمان
آید که برای همی او را انجامی دستاورد آید تا زودی برود و حال این خانه به او نماند و باید که
پس حکمت بی حال افت کرده و شکستگن گفت فرمان بردارم و ایربخت دوی بو تاق
خویش آید و سواری از دیو سواران پیش تا خود که با اسب خیاره خویش با وی بناید

شماره کتاب
۲۱
۳۴

تلفظ فرست شده
۱۵۰۶

کوشش روز و شش شب نیم روز به راه رود و نیز یک ایستاده و پویشد و بخت خویش
مطلعه بیشتر با این سحر و این عالم با نموده گفت بس ازین سواران خلیفانش خواهد رسید
تا آن خانه را به پسته میل از رسیدن این سوار یک روز و نیم چنانکه از کس با که نه اردو بگفته
ان خانه میرود و فلکها بشکند و ایر این کار راحت زودیکه چنانکه صواب پسند و ان دیو
سواران در وقت تا از آن صفت و برین کس دستاورد و ان خلیفانش را که فرمان بود بخواند
وی ساخته پادشاه میگوید میان دو نمازار خواب غایت و نماز نشین بگرد و نماز نشین
بوشکتند این خواند و گفت خلیفانش آمد گفت بو تاق نشین گفت دویت و کا عدا
بوسکسین سارود و ایر بخت خویش کشته و نماز نشین بر چرخ بسم الله الرحمن الرحیم مگویند
فرمان جانست این خلیفانش را که به راه بیشتر روز رود چون آنجا رسید که تا برای
پسورد شود و از کس با که نه اردو پیش بر کند و بر کس که در از زمین باره از در کون می بنویسند
و چنان برای من روز رود سوی سرم غلوه و از پسری عدنانی میخ فرود رود در دست
راست مانع خویشی است بکران آن خانه رجب و در مانع خانه رود و در باره از انکه
نگاه کند تا برج جدا است و در مانع چند و در وقت باز کرد و چنانکه ماسک سخن بگوید
و بسوی عسکین باز کرد و وسیل قلع مکن حاجت شستی است که برین فرمان کار کند اگر
جانش بکار دست و اگر با همی کند جاننش رفت و در یاری که خلیفانش را نماید و بود
تا موقع رخصت بشد و عد و عونه و السلام این نامه چون بنشیند آمد خلیفانش را پیش بخواند
و ان کس که نما را بر کرد و بوی و او گفت جان باید که بیشتر روز به راه روی و چینی
چنین کنی و سحر عالم شایع کرده معلوم کنی و ایر عیبت را پوشیده و اری خلیفانش
بوسه داد و گفت فرمان بردارم و بگفت ایر و شکستند خادم را گفت پس یک روز

آخر خیل تاش را باید در او پنج هزار درم نوشکیکن برود آن آه و در او آن بس درم و بر کزین کران
 روز کاری کشید و روزهای سوخت تا نما و شام را راست کرده بودند و خیل پیش او اندوخت
 برقت تا زان آن دیو سوار کوشکیکن خنک با دی نماده بود به راه رسید و ایسر سو و بطن
 یافت گشت و مثال او تا سوار را جایی نشود و آورند و در ساعت فرمود که یکی که کران
 را بخوانند و آن خانه سپید کردند و همه زنده گوی مسکه کران دیوار با نقش نموده است
 و جاده افشکنند و راست کردند و خیل بر نهاده و کوش است که حال صیبت در آن زمین
 دیو سوار خیل تاش در رسید و در وقت چاشنگاه فرخ و اینر سو در صند برای عدنانی
 نشسته بود با نذیعان طبع یکین مستی بود که گشت بود با دیگر حاجت چشم و مرتبه
 داران خیل تاش در رسید از سر نهاده گشت بر کشید و بوس و کوش گرفت و آب بگشت
 و در وقت تاج کوشی حاجت گشت چست خیل تاش پنج ناله و کشتاد و ناله در داد
 و برای فرود رفت قلعه کشا ده نامه را بخواند و با ایسر سو و او گفت چه باید کرد ایسر
 مرز مانی که پست بجای بر آورد و بطن در پسری فساد و خیل تاش بر رفت تا در آن خانه
 و بوس نهاد و مرد و خیل شکست و در خانه باز کرد و در وقت خانه دید سپید پاکیزه صمود
 و جاده افشکنند برود آمد و پیش ایسر سو زمین بوس داد و گفت بند کار از آن زمان ای
 جاده نیست این ای اولی بنده برستان سلطان محمود کرده فرمان جاست که در ست
 این بنده با چشم باز درم اکنون هم ایسر سو گفت تو بوقت آمدی زمان ضعیف اند
 سلطان پر در بجای آورده ای اکنون صیبت مان مایک روز یا ش که باشد که بنده زان
 خانه بداده باشند تا سر سربا و خانه با سو نماید گشت زمان بر درم هر چند بنده را
 این مثال نموده اند و ایسر سو پست و بد و کوشی مافی است پست کویند جایی صیبت کوی

شماره
 ۲۱
 ۳۴

سلی - فهرست شده
 ۵۰۲

را و قوم را بجای جایی بودی منتهی نمود تا مردم سر را بجا بجا رفتند و خالی کردند و مردم
 و علما مان بر نشند و پس خیل تاش را قطع نمیکین به شستی و مرف و صاحب برید کرد و میر لیسرا
 بر آوردند و یکم شبی بد و نمودند تا جمله بدیدند و مقرر گشت که هیچ خانه نیست بر آنکه
 انکار کرده بودند بسن نامها بنشند بر صورت ارباب و خیل تاش بغزین رسید و آنقدر
 بود تا جایی از گفت و نامها بر بخواند و آمد ایسر سو و گفت رفته اند علیه برین منتهی زمین در
 بسیار بگویند و دیگر آن جست و جویها فرایند و هم بدان روز کار جوانی و کوه کی تو
 زیبا منتها کردی جان زور از تو نیست که کران بر داشت و کوشی کران و اینچنین بنده
 و او منتهی بوده بود تا آوار با ساسه بودند از هر جوی که کوش و دیگر کوهان و چند با تو
 که بر نشست روز با سخت صعب سرد و برف نیک قوی و اینجاریت و اینکار کرد
 پاده شد چنانکه مایسان دو نما ز جندان ریغ دید که بوستک خار بهل ان طاعت ارد
 و پای در دوزخ کردی بر من در جان سدا و شدت کوشی بر چنین سینه با جوی لید کرد
 که و تفتی شدت و کاری سخت پیدا آید مردم عاجز نمائند و چنین بشکار شتر زنی تا سخن
 اسرار و اور سکندر و ازان پشما افزا و ز کائن مشیر بزبان بر اینجا بگفت شستی پست
 و بغزین آمدی پیش شیره شتر زنی و کد استی کوشی از علما و وحاشیه او را ایاری زنی
 و اوزان چمن که دی که جندان زور و توت دل داشت که اگر سلاح بر شیر زوی و کار کرد
 نیامدی مردمی و مکار به مشیر را بگفتی و برین زوی کشتی و بدان روز کار کردی و توان
 میرفت تا بجای تمام کند که پدرش از وی پانزده بود از صورتها بگردد بودند و آن وقت
 درازست و در حد و یکمان پیش شیره و بت چهارم میداد و عادت خان داشت
 که چون پیشتر آمدی شتی کوتا ماه و پسته قوی برست کرفتی و نیزه سبطه کوتا ماه کار

خست پنداختی کار می نیامدی آن خسته بکار دی بزودی شیر بر جایی پستی آن
 بزود وقت خویش کردی شیر می چندی بنیسه تا آنکه که پست شدی پشادی
 بودی که شیر بنیسه کار تر بودی غلامان را فرود می آورده می و بشیر و باج باره با
 که می این روز خیان افشا که خست پنداخت بر خویش را در روز دید تا خست با جی
 نیامد و ز سرش که خست اینمزه بکار در بسینه وی زوزنی سپتار اما امیران سنج خست
 بایست او را بر جایی است از خست پست بزرگ بسبک و قوی بود چاکمه بنیسه
 در آمد و قوت کرد تا نیز به بگشت و اینک بزرگ با شاه ببول و بگردار بد دست میر
 در وی شیر زو چاکمه بنیسه شد پشادی و امیر او را فرود نشد و غلامان را او را
 غلامی که او را قاشق کشی و شیر بردار و در دیوان او را جان و اگر خست شدی در آن
 و بر شیر زنی استوار کرد چاکمه بدایم شد پشادی و همه حاضران تحسب ماندند و
 مقرر است که آنچه در تحسب نوشته اند از حدیث بهرام کور است بود پس از آن
 امیر خیان کلان شد که همه سخا بر پشت پل کردی و دیدم وقتی در حد و هندوستان
 که از پشت پل شکا بیکوی و روی بل از این مویشیده بود چاکمه هم است شیر خستی
 از پشت پل آمد روی بل نهاد این خستی پنداخت و بر سینه شیر زو چاکمه بنیسه
 کرد شیر زو در دست بگشت کرد چاکمه بنیسه بل آمد و می طلبید امیر را نوامه بگشت
 چاکمه هر دو دست شیر تلوم کرد و شیر زو افشا جان او و همکان که حاضر بودند
 که اندک در غر خویش از پس این پنداخت و پشادی از آنکه بخت مکه پست بود روزی
 میر کرد و همه هرات داشت پست شیر و بیکو و بگشت و یکی بگفت بگفت و چون بگفت
 فرود آمد نشاط شرب کرد و من که بعد الغفارم ایستاده بودم حدیث آن شیران

شماره
 ۲۱
 ۲۴

غنی فرست شد
 ۵۰۲

نهری

و هر کی ستایش می گفتن خواجه پوسل روزی ادوات و کاغذ است پس چند گفت
 بنایت سخت نیکو چاکمه او گشتی که یکانه روز کار بود در اب پست و شمران بنایت
 امیر را سخت خوش آمد و همکان بسندیدند و سخت کردند من نیز کردم اما از دست
 بشد است پستی چاکمه مرا بد بود درین وقت بنیستم هر چند که بروی نیت تا مقصد تمام
 شود و الا بنایت لایح ابی سهل از روزی فی مع لپ سلطان الانم سعید بن محمد بن
 القدره **السنین والاربع والاربعون** **السنین** **عینا و خالی را یک القدره**
مازین **نصبت لایح عینا** **السنین** **و فی الغار کالظفر** **میر کالظفر** **بصطاد فی**
کرین شماتة **من القدره نانت جده لکرم** **اذا غلقت فکشف لاکرم**
اذا نحت فلان **و الاطر** **و ان متهراست کعبه بود که ازین پادشاهی شد**
 همه این مجرب بود زیادت و شعر و دیگوار آمدی و حاجت نیامدی که بداند که شاد است
 الشرا کذب و دروغی با بیستی کوش شجاعت و دل زهره اش این بود که یاد کرده آمد و سخا
 جان بود که بازگانی را که او را بویطج سکری گفته می شب شاد و هزار دینار
 بخشید و این بخشیدن را قصه است ان بویطج مردی با سخوت بسیار بود از هر چیزی
 و پدری داشت بود همه طیل نام شبی از اشاق نیکبختی مد کاه آمد بود که با جیب
 نوبی شغل داشت و وی نیکبخت خان چون می بگشت شب دور کشیده بود
 اندیشید بناید که در راه خطی افند در پلزم خاصه مقام کرده و مردی شناخته بود و
 او را نیکو حسرت داشت می سپاه داران او را لطف کردند و او را گرفت خادمی
 بر آمد و محدث خواست و از اشاق هیچ محدث میسر نبود از آدم بود احمد بر ساحت
 با خادم رفت و خادم پنداشت که او محدث است چون او بخشید گاه امیر رسید چینی

امیر
 با بر تر بولویه

آغاز کرد امیر آذربایجان احمد بن محمد بن یحیی که در مردار دیده هیچ خبر نگفت
تا حدیث تمام کرد چنانچه سره و نغمه بود امیر آذربایجان که گوشتی گفت بنده را احمد
تخلیل گویند پدر بویطی که بهناز خداوند است گفت پیرت پستویان خدا سال حاصل فرود
آورده اند گفت شماره هزاره نیار گفت ای حاصل و بخشندم حرمت پری ترا حق
حرمت او را پرده جالبیار کرده و بازگشت و غلامی ترک از آن برترن سبالی می
آورده بود ندانم خزیده آید فرستد که آن غلام را نیز باید داد که بخوایم و به حال او
داشته نباید که از ایشان چیزی در ملک ما آید و این تمام ترعت و حرمت باشد
و زیادت نیز بسیار بخشد ملک علی میمون را و این ملک در وی بود از کد خدایان
غریب و بسیار مال داشت و چون کد شد شده از وی او قامت و چیزی اندازه
ماند و با ملی که خواجا نام بود صادق بتانی اوم الله سلامتة انجانیند حدیث
این نام آورده آید نخست شمع جایگاه خویش انشا الله عزوجل بانک علی میمون
چنان افتاد که این مرد عادت داشت که هر سال بسیار اجارها و کاماکیو میخواست
و امیر محمود رحمه الله علیه بر وی چون تخت ملک بایر سپرد رسید و از بیخ بفرین آمد بلکه
اجار بسیار و کربها از دست رشت پارسانان پیش آورد و امیر آذربایجان
دو بار بنواخت و گفت از کوسندان خاص پریم رحمه الله علیه وی بسیار داشت میگردد
بد و کوسندان خاص میگرد که از بهرات آورده آید و براباید دان تا آنرا اندیشه دارد
و در شمار باید که بادی پس بامت روه چنانکه اورا قاید تمام باشد که در وی
پارسیاست و ما را بجار است فرمان او را بساعت پیش رفتند و دیگر سال هر
بجز رفت که اینها مهات بود چنانکه آورده آید بانک علی میمون بر عادت خویش بسیار

شماره
۲۱
۳۳

شماره فهرست شده
۵۰۶

اجار دست دوران پوسیت قیبر و سر چیزی از کمال بزار که دوست او بود در سخت
تا آنرا پیش آورد و سخت شمار خویش نیز بر دست او که بروی چاه هزار و نیار و شانه بود
شماره کوسند حال است و تصدیه بنه بود و التماس کرده که کوسند سلطان را که دارد
کسی نگیرد داده آید که وی پرستد است و از آن می تواند داشت و مملتی و توفیق باشد
تا او را بر اصل با هم تخم بر سپال برده در آن وقت که یکجا نزل هزار پیش آمد و آن چارها
پیش آورده و سر خرما بازر کرده و جاشنی میدادند که عبدالغفارم استاده بودم
اجارها و پنجهت بست یکجا بل سخت و تصدیه پیش داشت ایرکنت بستان بخوانستم
و در و بخواندم بخندید و گفت ما که حق بسیارست در خانه ما ای حاصل را و کوسند
به بخشیدیم عبدالغفار را راستینار و دوستویان را کوی خاطر حاصل و باقی او کشند
و مثال بنشتم و توقع کرد با یک نظری فت بدین بزرگ سخت بزرگ حتی و فرخ جوصلد
باید تا چنین کردار تواند کرد از غرور کرده بران پادشاه بزرگ ترست کنه و از این بزرگ
تر و نام تر و بزرگ است در باب بوسید سهل و این مردی در از کد خدای عارض امیر
مصر بسیار سالار بود برادر سلطان محمود تمدن الله بر همه چون منس که شده شانه
و بجار آمد کی این مرد محمود شعل بر میساع غنی حاصل و مؤمن کرد و این کار بر صاحب
ذو بان غنی است و شدن در از این شعل را برانده پس از وفات سلطان محمود امیر سعده
هم صاحب بوانی غنی بدو و او هم سیامع جان ترسب پادشاه سال این کار با میرانه
بسیار بود که شمار وی باید که مستوفان شاموی را که کشد همه بار هزار هزار
درم بروی حاصل محض بود و او را از خاص خود هزار هزار درم شواجه بوده مکان کسی کشد
که مال بوسید چون شود با حاصل برین غنی جدیده بودند که امیر محمود با سعد را که

۱۵۰۲
شماره ۲۱

عالم کرات بود و با سعید خان که او صانع غنیمت و است و عامل کرد که برایشان صاحبان
آمد چه سیما ستها را ندانند از زمانه زدن و دست پهای بریدن و شکمها را امیر
مسعود اشرمی و رحمتی بود و تمام بود و دیگر که بوسید برسل برو که رگدشته و بسیار تنها
بسیار از دل کرده بود و چون آن وقت که ضیاع جان داشت در روزگار امیر محمود
عالمی بین بزرگی از آن می بران تا پشاه امیر مسعود عرض کرد که گفت ظاهرستونی بود
را بخوانید و منزه بود که این حال امرا مقرر باید کرد و همین ظاهر با با نیز مایه و با زنی بود
تا هزار هزار دردم سپردن آمد که بوسید در است و شازده هزار دردم است که بر
جمله است و هیچ جای نیست و ما لا کلام می که بوسید از زمانه نیش باید داد و است
با با سعید که کوی در وی این حال است که زندگانی خداوند در زمانه اعمال زانی
دریائی است که غور و عشق آن پیدا نیست و بخدای عزوجل و بخانی سر خداوند که بنده
هیچ حیانت نکرده است و این تاقی چندین ساله این حاصل حسرت خداوند را برینده
امیر گفت این حال تو بخشیدم که ترا این حق است نیز بسلامت بخانه باز کرد بوسید از
شادی بگریست بخت بد و ظاهرستونی گفت جای شادی است ز جای غم و گریستن
بوسید گفت از آن گریستم که مانند کج چینی خداوند را خدمت میکنم با چندین هم در کم
و بزرگی وی بها و اگر وی عاریت و نواخت و نیکو داشت خوش زنا دور کند حال ما
دور کند حال ما رجه جمله کرد و امیر ویرانگویی گفت و باز گفت و این بزرگتر شغل
شوند بود و همگان گفتند رفته الله علیه امیر و اینچنین شغل را بخشید خود و اندازد بود و چنان
در کیش علوی زمین اگر شاعر بود یک پل دارد درم بخشید و هزار هزار دردم بخانک عیاش
دردم درم لغز نه نیم آمدی و منته بود آن صلوات که از او پل نهادند و بخانه علوی برودند

علی - فهرست شده
۱۵۰۲

و نیار و با نقد و بنا روده هزار دردم کم پیش از خود اندازد نبود که چند بخشیدی شزار
و چنانچ میان دو پسر از او جاگران خویش را که بهانه جسی تا چندی شان بخشیدی و ابتدا
روزگار با فراطراش می بخشید و در آخر روزگار آن را در جسی بست گشت و عادت زمانه است
که هیچ چهره بیک قاعده نماند و تقیر همه چینه باره ایام بد و در علم و ترمم بمنزلی بود چنانکه
یکسال بغیرین آمد از زانشان تقیر با سپه آمد و کنایان مادر کزانشان امر حاجت می
گفت این نیست از شان فرموده است تن اندایش ترا پست جیباید زود و حاجت پنداشت
که هر یکی اسپه گنج ب فرموده است یکی را پسر و ن خان فرود گشتند و چون خوب
بنده با یک بر آورد امیر گفت هر یکی را یکی خوب فرموده بودم است تن اندان بخشیدم
فرزند کمان خلاص میشتند و این غایب علی و در می باشد و چنانکه پست العفو علی لغز
و بدان وقت که امیر محمود ار که کمان مقصدی کرده و میان امیران فرزند آن اویس و محمود
صفتی که نهادنی بود نهاد امیر محمد را آن روز اسپه برور که است امیر خراسان خوانند
دوی سوی نشا بور باز گشت و امیر آن پدر و پسر و دیگر روز سوی ری کشیدند چون کار
برای نائب قرار گرفت و امیر محمود عاریت دست کرد با گشتن با فرزند را خلق داد
و سپاه آمد و دیگر وی بزبان بولحسن عقلی که پسر محمد را چنانکه شنودی برور که اسپه
امیر خراسان است و تو او در خلعت مامی و فرمان مابین ولایت بی اندازد بعدانی
چو احضت بار کنی که اسپه ایش شاه خوانند یا اسپه امیر عراق امیر مسعود چون این مقام
پدر بشود در پهای است زمین بود داد و پیش نشست و گفت خداوند را بگوی که
بنده بشکران نعمت چون تو اندر سید که مر ساعی نواستی تازه می باید بخاطر ناکه شده
در خداوندان و پدران پیش از آن نباشد که بنده کمان فرزند آن نیست و اما میگوید

و سپرد وزیر خود که این را از کاخ بود ایشان را بازخواست و بدن سردار پند و پریم
خدمت می آوردند امیر شایان با بخت و لطف کرد و آمد با فراوان داد و گفتند زندگانی خدا
خداوند دراز باد و سلطان پیر و باقی بخت بدست و تو آنچه که گزاشته و دو توانه گرفت
انامی تریسد و میداند که مکان از روی سر شده اند و می اندیشد که بلای بزرگ بپای شود که
خداوند فریاد بندگان غلامان جلد و رسوا تو یک و نیم و بر او دیگر کم که چون در شوم
پروینان با ما میارشد و تو از فضا ست برمی از رخ دل پاساسی میگزشت البته بدست
بناشم ازین سخن چند شبیه بگیرد و در هر چه که امیر خود بدین است و من توانم دید که با دی
تیز بروی و زده و شاه شاهی می خوش است و دی شاهلی است که اندر جهان معاند
و کار خلیفه و با تده این گونه که شش میگوید جالی باشد تا قیامت آن کار را خاندان
نشود و او خود پر شد است و ضعف گشته و مالان می باشد و عرش مرآت و دن رکبان
دی خواست تا خدی غنچه دل و تقدیر کرده است و از نهایتش از آن خواهم که چون او را
تضاوت که باشد که بچگونگی از آن جا به نیست و دست من میشد و در که عبدالغفار
فرمود تا ایشان را سو کند و او هم و بار گشته و میان امیر رسیده و منوچهر قابوس الی کرکاش
و طبرستان است که بکاتب بود و چون پوشیده چه آن وقت که بهراته نوی بود و جبرین
روزگار روی که او را حسن بخت گشای نزدیک امیر سپرد و فرستاده بود تا هم بخت
محدک روی و هم گاه از کاخ نامه و پیغام آوردی می روی و ما هما بخت من زستی که
عبدالغفارم و ایران که گران محمدش را بسوی کرکان فرستادی بماند آوردی
که اینجا هم سر غما و ترنج و طبقه و دیگر حسن با آورده می آید و در آن وقت که امیر
مسعود و محمد رضی الله عنهما بکرکان بودند و قدری داشتند این بخت بستارانی

۵۰۶
۱۰۰
۱۰۰
۱۰۰

عشق فرستاد
۵۰۶

رفت نزدیک منوچهر و منوچهر او را باز کرد و اینست با ستمی از آن پیش روی جلد و تنگی
بر شبیه بر ایوان و بازی و جای ایشان امیر سپرد و بسیار نزل فرستاد و پوشنده
و نامها و طریقت کرکان و درستان جز آنجا در جلد انزال امیر نمود و دستاوه بود و
و در بار ستمان او این بخت و بارش آمدند و شدند و کار بیان جایگاه رسید که منوچهر
از امیر ستم خود عهدی و سوگند می است چنانکه می است که میان مکر باشد پس بخت دان
روزگار رسا که بس از نماز حشر برده داری که اکنون کو تو آل قلعه پیکان و نه است در روزگار
سلطان منظم ابو شجاع من تر از این با صردین آمدند و در آن حساب لغفارم بخاندان چون
دی آبی بخاندان من مفر گشتی که منی مرا خواند می آید پاشا بخت من با برده داریم
امیر او زهر گاه شهابی شسته و دودیت و گاه نذر پیش و گوهرین حسرت زنده دارد
از تر دکان میسید بود آن روز استاده رسم خدمت رایجا آوردم و اشارت کردی
را من شتم گوهرین بگفت و دودیت و گاه نذر عبدالغفار را ده و دودیت و گاه نذر
من بنهاد و خود در حسرت که پروین بخت امیر بخت عهد و سوگند نامه که خود بخت بود
خود بر این بخت جان نبستی که از آن یکوتر بودی چنانکه در پستان اسپتامه در شارا
عاجز آمدندی چنانکه بوالفضل درین تاریخ نیارد و دشمنان و رفیقان این پادشاه پستی
دی آبی نبستی این کردم بخت بود که می گوید سعید بن مجنون که بخدی خود جلالت
سوگند در عهد نامه نویسته که تا امیر جلیل فلک المعالی ابو منصور منوچهر بخت بود
باشد و شراب را تا پایان تمامی آورده چنانکه از آن مبلغ تر ناست و یکوتر شوند
بود چون بر آن بخت گشتم کشتی بر سر من ریخته بر از آنش و نیک تر رسیدم از
سلطنت محمودی و خشک ماندم و اثران بجز در من بدید گشت چیست که فروماندی بخت

میکوی این سخت چگونه است که تمام زندگانی خداوند در از با در بخت که خداوند سست
بچ و پیر است و شواهد نبشت اما ازین یک سبب است که اگر بگویم باشد که ناخوش بود و بوی
بیتقد و بستی تو ای کف کف کف بگوی گفتم برای خداوند پوشیده نیست که نوزاد
خداوند ترس است پدر خداوند از ضعف نالانی امروز چنین است که پوشیده
و با عزت رسیده و همه پادشاهان و کردن گشایان اطراف رسیده و ترسانند و چون
با شغای تواند رسید و ایشان اقرار است که چون سلطان گذشتند از محمد جان
او شواهد است و از وی تیشی نماید و از خداوند اندیشند که سایه رحمت وی بود
ایشان مقرر باشد و بر او می توانند رسید و این حق توان بود بر نوزاد که چون این عهد
بزرگ وی رسید و بویق خداوند از است که نشسته تفری کند و نوزاد یک سلطان محمود
در پست و از ان ملاطفتی خیزد تا وی بر او خویش رسد و این کرده و پادشاهان چنانست
کرده اند که چون بگاشفتند و دشمنی آنرا کاری نبرشته است بترق و افعال
زده اند تا بفرقه است و نیز اگر نوزاد این ناجو از وی کند امیر محمود شیار و بعد از
و بسیار است و بر خداوند نیز شرفان جا پوسان رود و همه را باطل گماشته است
اگر این که ناخواهد این عهد است مانند و نیز یک وی بر نوزاد عهد این حق توان بود
اگر کف راست بچین است که تو میکوی و نوزاد بر نوزاد پس این عهد مصر بایستاده است
که میداند که روز پدرم سامان آمده است جانب خویش من را می خواهد که ما با استوار کند
که مردی نیرک پدر و دور پس است و نوزاد میاید که او را در کفم نازندین خدمت کرده
که نوزاد کفم خواب شد که مگر چیزی نبشتند که بر خداوند بخت کند شواهد که سلطان محمود
اگر نامه است وی عهد کفم بر جمل باید نبشت کفم ما نصیبت نبشتن که امیر پسران

مجلسی - فهرست
۵۰۶

و نامها پیوسته کرده با دست زودتر بشما و خدمت های ریگار و چنان است که میان عدلی
باشد ما و را اجابت کردم که روانه ایدم که محبتی در خواهد که ما با دوستی بودند و
او را بار خرم و اجابت کنیم اما مقرر است که ما بنده و زرنه و فرمان بردار سلطان
محمودیم و هر چه کنیم در چنین ابوابت برداریم بزرگ وی باز نبندیم راست میاید که چون
بر نوزاد نبشتند امیر ما را چیت کند و بس و دیگر و مان چون نخل کفم من او را از کار کرد
و تا با این عهد میاید کرد عهد ما نبشتیم بر این تشبیه قاعده نبشتند امیر میکوی
سحر وین عهد که ما نیز و بر نوزاد بیزد و بدان خدای که همان و شکار اهل و اندک
ما امیر طبل حضور نبینیم تا بوس طاعت دارد و فرمان بردار و خراج گزار خدا و سلطان
مغف ابوالقاسم محمود نام و این امدال الله باشد و شرط آن عهد که او را
ببشتند و بسو کنان کران استوار کرده و بدان که او که قد کفم و او در و چسبندی
از ان تفریق کند من دوست او بشم بدل با نبشت و اعتماد و او دوستان او دوست
کنم و با دشمنان او مخالفت و دشمنی و عنونت و نظارت خویش این عهد میاید
یکای می آیم و نوبت میکوی دارم و بر او محبت عالی خداوند پدر و اگر نبوی و نشتن تم
بعد کفم تا نوزاد را بام و اگر برای عالی پدرم انشفا کند که ما را بری نوزاد او را تم بر نخل باشم
و در هر چیزی که مصلحت و ولایت و خاندان و برین مردم بان کرد و اندران موافقت
کنم و تا او مطاعت نماید و بر نخل باشد و شرط عهدی را که بستن کا پادشاه
با وی بر نخل باشم و اگر این سو کند را دروغ کند و عهد بشم از خداوند و نوزاد هر عمل
و قوت وی است و هر عمل قوت خویش کرده و از نوزاد بران صلوات الله علیه و
بشارت که این عهد نامه را برین جمله درخت و نیز یک نوزاد و دستا و او نبشت

شماره ۱۰۵۴

بشکاف اولی صغیر که جنوی باشد از آنجا بیرون گرفت و اولی را آنجا نهاد که بران
دل برادرش را غلبه چون محمد زنده گشت و بان دل که داد آلت و توت و لشکر داد
امروز چون که رشن بن در جرد رسید که پوشیده نیست بخوای که ترا کردن نهد و بخمان
باشد که اول بود هیچ حال این است نیاید که او را بدان در جردی که از اول بودین
آنچه دانستیم گفتیم و زمان تراست فصل سهل ناموش گشت خاکله از در سخن گفت
و از جای شده بود این خبر مابون برداشته سخت خوش آمدن چون حسین
و بسندیده آمد و گفت مرا این سخن از فتح بغداد خوشتر آمد که سرش کرد و ولایت بود
برود او که پوشش بود از حدیث حدیث شکافه در ذوالریاس که فصل سهل را گفتند
و ذوالین که ظاهر را گفتند و ذوالقین که صاحب بود این رسالت مابون بود
قتله در آنجا که کسی ندانند او را معلوم شود چون محمد زنده گشته شد و خلافت مابون
رسید و بیال و چیزی برودانند و آن قتل در ازست فصل سهل وزیر خواست که خلافت
از عباسیان بردانند و مابون آمد مابون را گفت نذر کرده بودی بشهدن و سوگند
خوردی که اگر ایزد تعالی شغل بر او دست گرفت که جلالت کردی ولی عهد از علویان
کنی و هر چند ایشان مانند تو باری از کرده باشی برون کرده باشی و از نذر سوگند
پرون آمد مابون گفت سخت صواب است و که کم را ولی عهد کنیم گفت علی بن موسی الرضا
که با ما روزگار است و بدیند رسول علیه السلام می باشد گفت پوشید و کس با ما بیاید
نزدیک ظاهر و بدیند شب ما چنین خواهیم کرد تا او کس نیستند تا آنجا که
سخت و علی را از زمین چاره دور نماند او را سخت که و بسپل جنی برودن تا اینجا
که رحمت و ولایت عهد اشکارا کرده شود فصل گفت امیرالمؤمنین را بطور خوش طبع باید گشت

مجلس - فهرست
۵۰۶

در سیاحت و دینت و کافه و قسم خواست و این مطلقه را بر پشت و فضل و اولی و فضل خاندان
آمد و عالی نشست و اینجاست بود نشست و کار است کرد و محمدی را با این خاندان
نزدیک ظاهر دستاورد ظاهر بدین حدیث سخت شادمانه گشت که میلی داشت بعلویان
این کار را خاکله با دست بر سخت موی محمد را از طراز خویش نماند و کرد و تا محمد مابون
بشد در مرد بدیند رفتند و علوی کرد و زارضا و نامه عرضه کردند و مابون مابون
رضاء سخت که ایت است آمد که و اینست که انکار پیش نرود اما هم تن در داد آنکه اگر کم
مابون جاره نداشت و پوشیده و مگر سینه او آمد و برای جاسی نیک و فرود آوردند
بس که نیت که پاسبوده بود در شب ظاهر نزدیک او آمد سخت پوشیده و خدمت کرد و
و بسیار توابع نمود و آن مطلقه بخط مابون بروی عرضه کرد و گفت سخت کسی نمی
که نوبان امیرالمؤمنین خداوند ترا بپست خواهیم کرد و چون من این بپست بکردم بن
صد هزار سوار و پاده است همچنان بپست کرده باشند رضا روحا اید است و
پرون کرده تا بپست کند خاکله رسم است ظاهر دست چپ پیش است رضا گفت
این بپست گفت راست مشغول است بپست خداوند مابون و دست چپ فایده است
از این پیش و هشتم رضا از آنجا بود که او را به پسندید و بپست کرد و دیگر روز رضا
را پسندید که باک است بسیار او را تا برود آوردند و چون پاسبوده مابون خدمت در شب
بیدار روی له و فضل سهل روی بود و یکدیگر را گرم بر سپیدند و رضا از ظاهر بسیار
سگردد و آن نکته دست چپ است با رفت مابون سخت خوش آمد و بسندیده آمد
انچه ظاهر کرده بود گفت ای امام این سخت مستی بود که بدست مبارک تو رسیدن
جبار است نام کردم و ظاهر کرده و زمین خواهد سبیل نیست بر آن آنجا که ای

درین

کار رضا و مامون او را ولی عهد کرد و علیها سیه بر لبه اخت و بر کرد نام رضا در دم
 و طراز جامها بنشیند و کارها کشا رانند و مامون رضا را گفت ترا از زبری و پستی بی که
 از کار با تو اندیشم دارم و گفت یا امیر المومنین فصل سهل بنده باشد که او مثل که خدا
 مرا بخار دارد و علی سعید صاحب یون رسالت خلیفه که ازین نامها نویسد مامون
 را این سخن خوشش آمد و مثال داد این دو سخن با این مثل کفایت کند فصل را از او استین
 ازین گفتندی علی سعید را از العین آنچه عرض بود ما در دم ازین سرتب و کتفت
 یگانا ندیم که در از پست و در تواریخ و حاجب غازی بر دل محمودیان کوشی شد بر جفا
 خوشتر و سر روزگارش بر بالا بود و بجلی مکتوبه و نواخت امیر سوخته رستی مده خندان
 شد و اندازد بگذشت از زمان دادن دیزر مکان شاندن و مجلس شراب خواندن
 و غنچه کردن با خلعت فاخر با کرد ایندن سرچند غازی شراب بخوردی و هر که بخورد
 بود از وی کز برتر و بسیار روان تر خود مردم شونده بود محسود تر و منظور گزشت
 و در مزار سوار ساخت و فخران مجمل و الت و آخر چون کار با خمر رسید ختم بدو
 که محمودیان ارجحیت نمی آید و ندانم در از بعضین آورده و ندانم که او را انشاء و سارم
 بجای خویش که اکنون وقت نیست و امیر سخن لشکر حمد مادی گفت و در باب لشکرهای
 مردها او میگرد تا جلد روی بود او بخاکم هر روز چون از او که نمک با کشتی گوید نخت کرد
 بادی بودی و محمودیان حیثیت می چاشند و کارها فرامیگردند تا از روی صانع صورتها
 می کشا شد و امیر البیه می نشنود و بر وی چنین چینه پزیده بودید و از وی در دنیا
 نزد کرم تر و عجم تر پادشاه کن برده بود و در کتف خاندن ماکار به ان جایگاه رسید که کروز
 شراب بخورد و در مشرب جزوه بود با بدانان صنف بزرگ بار داد و حاجان بر سبب

شاد
۲۱

شلی حضرت
۵۰۲

پیش رفتند و ایمان بر اثر ایشان آمدن گرفتند بر تربیت می نشینند و می ستاندند
 و غازی از دور آمده و مسافت دور بود تا ماضی امیر و حاجب را فرمود که پذیره سپاه
 سالار روید و مسج روزگار هیچ سپاه سالار را پس از تولد یادداشت حاجان شد
 و ایمان سپاری بغاری رسیدند و خدتن پیش از حاجان رسیدند بودند و این
 داده و چون حاجب بد رسیدند سر فرود برد و زمین بوسه داد و او را با زانو پاک شدند
 یکنو بنشاندند امیر روی سومی او کرد و گفت سپاه سالار ما را بجای برادرست و کت
 خدمت که او کرده ما را بنشاند و تا این غایت هیچ حال بر ما فراموش نیست بعضی
 را از ان حق گزارده آمد و پیشتر مانده است که بر ذکر کار کرده آید و می شنویم
 که وی را نا خوش است سالاری تو و سپس می سازند و اگر نصیری کنند تا ترا با
 دل مشغول کرده اند که تامل خویش را مشغول کنی که حال تو نزدیک است
 که اگر لوط ما شنودی غازی بر پای غایت و زمین بوسه داد و گفت جوی علی ای
 بنده برین جمله است بنده از کس ناک ندارد امیر من بود تا قباغی خاضه آورده و دست
 او کرد و پذیر خاست و پیشبند زمین بوسه داد امیر فرمود تا کمر شکاری آوردند
 بجای و در پایش خوانند بست عالی خویش بر میان او بست و زمین بوسه داد و تا
 کشت با کانی که کس با نماند ان یادداشت داشت و استادم بومضرحو الله علیه بر آن
 دل شکستندی بود چاکم با زمره دام پیش زمین و امیر منی الله عنه او را بچند گفت
 دل کم بگرد تا قوی ل تر باشد و درین روزگار سلطه تو اشقی قوی با نیست مردم صحرا
 چون در روان پایست آمدندی سخن ما استادم کشندی سرچند طاهر شستی کرد بود
 و مردمان طاهر را دیده بودند پیش بومضرحو الله علیه در کالت و زمین با و طاهم

سرای سپه رویان با بود بولفرم را یک که برادر کار که شسته نشستی برب طارم که روشن
 تر بوده است نسبت و خواججه بود اهل امدت مانند که صاحب دیوان سالست
 در روزگار سلطان بزرگ ابوحنبل فرخ زاده ناصردین که همیشه این دولت با بود بول
 مدانی آن محسن زاده زینا که پدرش خدمت کرده و زرا بزرگ را و امرو زینا که با برجا
 در ادبش بوالقاسم نیشابوری بخت استاد و او یک بول محمد در غاری مودخت فاضل و دیگوار
 و نیکو شعر و لیکن در پیری سپاه تر است در جبهه ظاهر شینند و دوی سخن بخت بیک
 پیش ظاهر نشاوند بیک درش و سپاه سپاه و عراقی و بر بول حسن مرچند نام کنایت بود
 بود و بول دیوان کم نشستی و بیشتر پیش امیر بودی و کار با دیگر رانندی و مکتبی تمام داشت
 و بول این پادشاه این روز که صد و دیوان پسران چله بنشینند وی در طارم آمد
 و بر دست راست خواج بولفرم شست و در تم ترک خاکه در میان هر دو دست افتاد و پیش
 طارم و کار راندن گرفت و هر کس که در دیوان سالست آمدی از ششم و هفتم چون بول
 را دیدی با جان ترن با دی گشتی و اگر نامه باستی از دوی استندی و ندیمان که از آن
 پیامی و او ندی در مینی از مناصات ملک که نامه پرستی هم با بولفرم کشته می جان شد که از آن
 جانب کار پرسته شد و زان جانب نظاره بگرداند که از کاره از آن کسان که در
 طارم را دیده بود کسی در اطراف نامه نظامی یا عیاشی یا جواری خواستی او بولفرم
 تا بنشیند می سخن گوشتی چون روزی و در برین جمله بود امیر که روز چاشت کانی
 را بخوازد و شش سوزده بود که در دیوان کونندی شیند گفت نام و پیران بیایست که
 با توبه اندر و کله نامه آذری آید نامه ناخن فرو میست فرموده آید استاد هم بر دیوان
 نامه هر دو فرج بنشیند که بخت پیش بر او امیر گفت عید الله بنده بوالباس سطرانی

خاقانی بناید که ایشان را شرفی دیگر خواهیم بود بولفرم گفت زندگانی خداوند در با چندی
 را امیر گفت من بود با دیوان آوردم حرمت جدش را و او بر ناسی نشین دار و دیگوار
 است و از وی پیری نیک آید بولفرم خاقانی را خداوند شمال داد و دیوان آوردن
 بر روزگار امیر محمود چه جا که زاده خداوند است و گفت همچین است که می گوئی اما این
 در روزگار که شسته مشرفان بوده اند از جهت دار و دیوان تو امیر و زدی بولفرم
 بولفرم گفت بزرگ عینت که این مثال امرو زدی است امیر گفت اگر پیشتر بفرم کنستی کردی
 گفت مرور از دیوان دور کردی که در پیر خاقان بکار نماید امیر گفت
 این حدیث بر ایشان به یاد بناید که در غناک شوند و زو کریم و دریم ترکش نشاید بود
 و گفت که ما آنچه باید بفرمایم عید الله چه شغل داشت گفت صاحب بریدی سخن و بولفرم
 صاحب بریدی تخارستان گفت باز که بولفرم بازگشت و دیگر روز چون امیر بار
 داد حکمان استاده بودیم امیر آرزو داد عید الله است پیش آمد امیر گفت دیوان
 رسالت می باشی گفت می باشم چه شغل داشتی بر روزگار گفت صاحب بریدی حرکت
 جان شغل تو ارزانی داشتم اما باید که دیوان بنشیند که آنجا قوم انوه است و جلد
 پر تر آن خدمت بوده است و تو پیش با کاری با ندیمان پیش آمد آنجا چون وقت
 باشد ترا نشانیده آید عید الله زمین بوسه داد و صحبت با زلفت بس بولفرم خاقانی
 را آرزو داشت امیر گفت مشرفی می آید بولفرم و تخارستان را و آبی کانی و ترا
 کرده ایم و عهد بس از فرمان با بناید گفت با تو بگوید می نیند برین بوسه داد و بولفرم
 باز شد بولفرم گفت و در منشور باید بنشیند این دوتن را اما توفیق کم گفت نیک آید
 و با کسبت و دیوان زاده استادم و در منشور بنشیند آمد و توفیق است که شسته

از دیوان فرستند و کن تانیت که حال چیست و کن بوالعقلم از پستادم شنووم و درگاه
رشد و رسیده علمیم همین و شغلها و علمها که در آن دانشمند برایشان آشفته و بریدی
که در روزگار با هم خنک بود و شغلی بزرگ با نام بظاهر پیر و ادانه و دوسه چنان است
عاقی دوران روزگار حساب بر کرده آید مشا به مکان سرمای مشا در ناردوم بود که
بخت باشد بر تر از این دو پسران که بنوی آید بودند و مشا هر چند آشفته در آن
علمها و مشا هر با باشد و ظاهر پیر چون مستردی بود از ناز و ای کلانش و بخت
پسوی او را میافزود جان شد که دیوان کم آید و اگر آید زود با کشتی و بر نشا و
شاید آشفته می کردی و یعنی بزرگ داشت و علمان بسیار زیکو دیوان تکی و التی نام
داشت یک در جهان اشا که ایرشال داده بود تا جمله ملکات با چهار در و چستیا رگت
با که در ظاهر ظاهر را گفت بوضرایا که گفت تا مشورا ایشان نبسته شود و طایر پند
را گفت گفت تک آید تا بخت کرده آید ظاهر چون نتردی ارگشت و و یکل در خویش آید
من ز ستاد و گفت با تو حدیثی فریضه دارم و پیغام است پسوی بوضرایا که چون از دیوان
با کشتی ترک اورقم و خان بکوی سیم کران است در شاپستان بی ساری بیم
چون شب است ار ایست و بختی عظیم که دره تش و جتس تمام بود و جستی داشت و در با
در صدر نبشانه و جزوی خوانی نهادند بخت یکو بگفت بسیارند بهانش پا هند و مطاب
ترانه زمان آن بجز دیم و مجلس شایب جای دیگر آشفته بود تا آنجا شدیم کتفی و بیم توف
الحمد والوصف است بکار پر دم و نشاط بالا گرفت چون دوری چند شراب بگشت که
فریضه دارش ما به و پنج جامه مرغ قیمتی پیش من نهادند و یکسبغ نزار در دم و پس
در اتران پسایرم و جاره و او نه در میان مطربان علمان پس در میان آگشت بود

که سکر میستم بزرگ و قدم خواج عید بوضرایا بخت بزرگ که با قیامت از روزگار دور
انام و دامن می در رپسند و جند او نه با شاه نام و جابه می با بخت چست با دوتن او و بخت
درین دیوان من او را شناسم و کست روی ام در اخذ اند سلطان شغلی دیگر خواهد فرود
بزرگ تر از این که دارم تا آنجا که کست باید چشم دارم خفا که من چست و بزرگ او کجا به نام
او نیز در حسرتی دارد و او را که این منشور شرفان منسود در آن شب سخن با آن
گفت که او را و دیگران امیر است که معاملات در پیوم دو اوین و اعمال اموال
به از وی با برم نامن حرمست او کجا به آشفته و با وی بگشتم و توقع جان بود که مرا
کشی بختن و چون گفت اندام آمد و تر از این بگشتم تا این با تو بگویم تا تو خفا که سواد
میں با ز غما در حال بگشتم بود بگشتم و دل او را جوشش کردم و اقدار بزرگ تر از
در روز پیمان آمد و همگان بگراندیم حکم سکر کا می استنادم در آنچه اند بر شرم و حال با بر سید
و صد تهای شمع کردم خنجه رضی الله عنه و گفت امروز تو بیایم حال معالمت در شنا
و نهادن من بزرگ شدم و وی تر شست و من بزرگ تر او بر شتم چون ما دادند از انجا
و عجب است امیر روی با پستادم کرد و گفت ظاهر را گفته بودم حدیث منشور را شرف با
تو بگوید آیا شغلی کرده آید است کت سواد می کرده ام امروز پیمان کست شد تا
خداوند فرود کرد و نبسته آید گفت تک آید و ظاهر نیک از جای بشد و دیوان باز
آیدم بوضرایا دیوان برداشت و نخت کردن گرفت و در پیش نشانه تا پیمان
بگردد و تا غار پیشین در آن روزگار شد و از پیر و منشوری بیرون آمد که همه بزرگ
و صد در اترار کرد که در منی اشراق کن بخان نه دیده است و کجا به آید و منشور
دسته کاغذ بخان مرقط نبسته شد و از پیش امیر برد و بخواند و بخت سبند آید

داران منشور نشینان شده و ظاهر پیکار کی بر نیکنند و اندازه جامع اپنت و بر این باقی
که وزارت عراق رفت با ما ش نوازش نیز حدیث کلمات سخن بر نهاد و دستبر و دستبند
مرجند چنین بود استادم اموی او چنانی بگوید او بر شرم و کمر ارم و او بر این است تارده
دشمنان مانده و پس از این هر دو ملامت و مکاتبات پیوسته گشت نیم ششده و چنان
چون نه که استادم در چنین ایواب یکانه روز کار بود با انقیاض تمام که داشت علیه
الله و رضوانه تاییح پسته اشعی و عشرین در بارگاه محرم ابراهیم بنوشن بر نشین بود
سعود رضی الله عنده این روز در کونک در جلالا علی سوسی مانع رفت تا آنجا مقام کند
و یوتنها انجا راست کرده بودند و بسیار بنا باز یادت انجا بوده و یکسال که انجا رفتم نیز
درگاه و درگاهها میگردید که این پادشاه فرمود که چنان دانستی که در بنا گشت
مندان کسب ششده و ایکه سرای نوبه زمین می پسته مرا گویند است و شب
شاید باغ را درگاه و میدان بنوم اکوشید بچله خویش سرای بدان نیکو می خندان
سرا انجا میدانها جانانست که پست و پست دشت بجان لشکرگاه امیر بخش چنان
زیادتها فرمود چنانکه امروز بعضی بر جایست این ملک در سر کار می آید بود از و خود
بروی رفت گناه از زمانه نامه توقع رفت بود باک فرج ابو پستهل روزی تا خواهد
چسب درگاه آید و چکی خداوند قلعه او را از پست بکنده بود و او را باق حساب سال
مندی دستا نرا گفته بود که نامی زشت گویند بر تو نشسته است صواب است که ما بر روی
دانش او را به پستی و من آنچه باید گفت یکوم تا تو با خلعت و با نیکویی انجا آسانی که
اکنون کار با کرد و پسته و خداوندی کرم و عظیم چون امیر سعید و پست ملک شپت دار
این بر یک بجزه و افسون این مره بر زگو ابروی کار کرد و با وی سپاه و خواجه را چندان

خدمت کرده بود و در راه که از حد بگذشت از دی محشم تودان دوز کارا با قلم کس
بنود و خواجه بزرگ عبد الزقاج که بر بزرگ خواجه احمد حسن تعلقت مدینه موقوف بود
سایح شراب دار بستان می برکت او نزدیک پدرش آورد و فرزندش پیش پیراز
سایح فراوان مشکگرد خواجه گفت من از تو شاکرترم اورا گفت توبه نندند باز رو
که آن نثر را به شون که است خالی چون در کاه رسم حال تو باز نیام آنچه زیاده است
تو باز کرده پالی سایح با کشت و خواجه بزرگ خوشش بیله که در خدمت امیر آمد
و خدمت کرده و تو اضع و جنب کنی نمود امیر اورا که هر سپید و زیت ارزانی داشت
بزیان و نیکو کنی گفت او خدمت کرده و با کشت و بجایه که راست کرده بود مذ فرد
که و پسر روز پیا شود بس درگاه امیر چنان گوید بوالفضل مبعی که چون این محشم است
در حدیث وزارت پیغام با وی سخن رفت البته تن درند ابو پستهل روزی بود در
میان بار و کار همه او داشت و مصا دره و مواضعات و مردم خریدن و فروش
همه او میگرد و خلوتها امیر با وی و بعد و من شپتری بود در میان این دو تن خواه
کرده بودند هر دو با یکدیگر بر بودند پدیریان محمود میان آن بسنده کرده بودند که روز
بسلالت بریشان بگذرد و من هرگز بوضراستاد خود را شغول تر و منحصر تر
میدم ازین روز که که اکنون دیدم و از پیغامها که بخواجه احمد حسن بر رفت بوسل
راگشته بود من پر شدم و ازین بر یک رایج حال نماید بوسهل حمدوسی مدی کاشینه
دور یافت است و بر اعا رضی باید که در و ترا وزارت من از دور مصیلت نکا میلام
و اشارتی که باید کرد میسکنم بوسهل گفت من بجز او ندانم چشم ندارم من مدد انگام
که جز با بخاری را نشنخ خواهد گفت ای سبحان الله از او سخنان باز که با بر سپیدی

نه کارها تو میکلاروی که کار ملک سوزیکردید شده بود او در خداوند محبت ملک سید
و کار با ملک یکدیگر میشد اکنون بستر و نیکو تر این کار بر بر بوسل گفت خدان بود
پیش ملک کسی نبود چون تو خداوند آمدی مرا و مانند زهره و یاری آن بود
پیش آفتاب و زده گباراید ما همه با عظیم و خداوندی محبت آمد همه دستها کوکاب
گفت نیک آمد تا اندرین بندشیم و بخانه باز رفت و سوسوی دویسه روز تو بخانه
و پشت پیغام رفت درین شب البته اجابت نکردی که در بندت آمد چون اجابت
گشت امیر و بر بنشاند و خالی کرد و گفت خواب حق درین کار نمایند و دانند که ما را ایجا
پرست و مهمات بسیار پیش داریم و اب گند که دی گفایت خویش از ما در دفع دارد
خواب گشت من بنده و فرمان بردارم و جان بعد از تقاضای شد تعالی از خداوند با شرم
اما پرسیده ام و ار کار بماند و نیز در دارم و صد گندان کران که نیست هیچ شغل کم که
من رنج بسیار رسیده است ایگر گفت ما سوگند آن ترا کفایت فرمایم ما را ازین
باز نیاید و گفت اگر جاره نیست از پذیرش این شغل اگر ای عالی بند تا بنده بلام
نشیند و پنهانی که در در بر زبان عهدی مجلس عالی فرستد و جواب بشود انجا
فرمان عالی کار کند گفت نیک آمد که ام مقدر را خواهی گفت بوسل روزی در میان کار
مگر صورت باشد که بوضوح نشان نیست اندر میان باشد که مردی است است در روز
گذشته در میان سپاه ما من او بوده است ایگر گفت سخت سوال است خواهی که بار
و دیوان رسالت آن خالی کرد از خواهی بوضوح نشان شنودم گفت من آن کار کردم
که باز کردم در بنشاند و گفت مرد تو بجاری که پنهانی است مجلس سلطان دست ازین
نخواهد داشت تا بر بنویسد بنشاند که مراد ز کار عذر خواستن است از خدی عزوجل

شماره
۲۱
۳۳

مجلس حضرت شاه
۱۵۰۲

کردن گفت زندگانی خداوند در از باد امیر را بهتر است درین راهی دیده است و نیکو کار
نیز نیک آید اما خداوند در رخ افستد و مهمات سخت بسیار است و از کفایت شوان
که در جنبه بیدار و روی روشن که گفت چنین است که میگوید اما اینجا و زر بسیار
سپس دوام که بر تو پوشید نیست گفتم مست ازین بابها و لیکن شوان که در خرد و با
برواری بس که شمن درین میان بچه کارم بوسل بنده است و از وی بجان آمده ام
بجای روزگار که از این سبب گفتم ازین بندش برابر تو اعتماد است خدمت که در سبب
آمد و پیغام امیر آورد که خداوند سلطان یکگوید خواجهر و کار بردم اسپه ما در بنشاند
و عادت کشید و سخت عجب بوده است که در از بنده بگذاشته اند و مانند می از پیش
روزگار ما بوده است باید که در یکی رتن در ده که حشمت تویی باید است کردن با این
پرسید ممکن بر مثال تو کار می گفتم تا کار را بر نظام قرار کرد خواهی گفت شوق
دارم که هیچ شغل سلطان کنم اما چون خداوند میفرماید و میگوید که پرسوگند ان کفایت
کمترین نیز در اوم اما این شغل شرایط است اگر بنده این شرایط در خواهی بتمام
خداوند بنده میگردم این شغل را در بر من سپردن آید و دشمن شوند و جان ازین کار
در روزگار امیر ما می میگردم کردن که در درین نیز در بلای زک انشم و امروز
که من دشمن ندارم فارغ و ای می خیم و اگر شغل میباید در نخواهم بجای نیارم بخت
کرده باشم و بجهت منوب کردم و نیز نزدیک خدی عسند و حل و در دیک خداوند
عذر بنامش اگر اجناسا چاره این شغل در ایما بد کرد من شرایط این شغل را در خوا
تمامی اگر اجابت باشد و لیکن با هم ایجا واجب است از بصیرت و شفقت بی آرام
تن بر بنشاند اما ایگر گفته شود بوسل را گفتم خوشتر شود در میان من بیک کاری ایگر گفت

وزخاست است باشد که برین است و نیت و نیت نخواستن آید بود آن من اندرین
میانه چون پیش منستم من ادب نگاه داشتهم خواستم که بوسه مل سخن که بد چون سخن
افزار کرد امیر روی من آورد و سخن ازین خواست بوسه مل از جای بشد و من بنام
تجاری بجزاردم امیر گفت نریزش غلبه و خاتم بر دگرش طه شربت جوکان حکم
دور دیگر چسبند با همه کار و بر ایامه کرد و بر ای و دیداروی مسیح عرض نگاه بود با هم
و جواب زردم و بوسه مل از جای بشد بود و من میباید می بشکند اما بگردی
امیر از من باز نمی شد و نه خوابه او جواب او گفت من آن بردارم مگر من مواضع بودم
تا فردا برای عالی زاده الله علو او خدمت کند و آنرا جوابها بخواهد او سلطان و تیغ
سوکند کرد و ایرک کارخان اشفت شود که روزگار را ماضی دادی که بان روزگار چون
شد معلوم شد که بوضعی فرستیم و گفتم امیر گفت نیک است و ایامه که از شغلها
شده باشد تا برش و اخلاصت پوشد گفتیم که بگویم و نیتیم و دراکه بوضعم آواز داد
چون خوابه باز کرد و تو با آسمی که بر تو حدیثی دارم گفتم چنین گفتم و نزدیک خوابه شدم
و با خوابه باز گفتم بوسه مل از رفت و مرغ خوابه ما بزم گفتم زندگانی خداوند دراز باد
در راه بوسه مل را می گفتم بادل دهنف که پیام دادیم که جو شو در میان کاری من بچه
کارم جواب داد که خوابه ترا در خواست که بگر برین است ما ندانست گفت خوابه
تا روی سپیدمان باشد در میان من که دروغ نگویید و سخن بخرمت مکن و دانند که چه تا
کرد این گشامک و دیگر جان می پسندارند که اگر من این شغلش گفتم ایشان زاری
و نیزی پوشیده کردن بود و نخست کردن او را بکار گفتم تا جان و بگر کند و دست
از وزارت بکشید و دیگران بچین و دانم که نشکند و ازین کار بچه کاین خدا و سپید

شماره
۲۱
۳۴

شکل فرست شده
۱۵۰۲

از نام راجت خود داده است و ستیج کرده و من آنچه واجه است بجهت و
شغفت بجای آم تا کمم جی رود باز گشت و من نزدیک امیر فرستم گفت خوابه
ببشت گفتم ترسم فرست که چون زارت بختی و مسند آن وزیر مواضع نویسد
و شرایط شغل خویش نگاه و آنرا از خداوند بطلب خویش جواب نویسد پس از جواب
توقع کند و با حزان امیر دست زود را یاد کند که وزیر در ایران نگاه دارد و گویند
نماند باشد با شرایط تمام که وزیر آنرا بزرمان ماند و خط خویش بزرمان نویسد
و گوید که در حکم آن کار کند گفت پس بخت آنچه ما را بیاید بشت در جواب
مواضع بیاید که در خدمت سوکند نامه تا فردا این شغل کرده تمام آید پس
حلفت پوشد که همه کار را موقوف است گفتم چنین گفتم و باز گفتم و این سخنها
کرده آمد و نماز دیگر خالی کرد امیر و بر سره واقف گشت و جوشش آمد و دیگر
روز خوابه پامه و چون بیک پیست بطارم آمد و خالی کرد و شبست و بوسه مل
و بوضعم مواضع او پیش بردند امیر دوات و کاغذ خواست و یک کتاب از شغل
جواب بشت بطلب خویش و توقع کرد و وزیر آن سوکند بخوره و آنرا نزدیک خوابه آوردند
و چون جوابها را بخواه بر پای خاست و زمین بوسه داد و پیش بخت رفت و دست
ایر را بوسید و باز گشت و نشست و بوضعم بوسه مل آن سوکند نامه پیش داشتند
خوابه آن را بزرمان براند و بس این خط خویش نشست و بوضعم بوسه مل او که گفتم
و امیر بران سوکند نامه خوابه را بیکوئی گفت و نویسد با خوب او و خوابه زمین بوسه داد
پس گفت باز نای گشت بر آنکه فردا خلعت پوشد که کار را موقوف است و همان سیاه
داریم تا همه گزارده آید خوابه گفت فرمان بردارم و زمین بوسه داد و باز گشت

شماره
۲۱
۳۴

خانه و مواضع با وی اندوخته و سوخته نامه بدو است خانه بنا و نه و پنجم سوخته نامه و آن
مواضع بسیار در تمام محمودی که کرده ام کتابت مقامات و آنچه تکرار کرده ام که
پخت در از شدی و مقرر گشت مکان را که کار وزارت تکرار گشت و هزار بار با او
اشا که ز خود روی بر کار شد و کسانیکه خواجها از ایشان آنرا داشتند یک بشکوه میزدند
و بواسطه روزنی با وی گرفت که از آن محل تر نشد و بر دانه می نمودند این روزگار
بودند او نه خواست و خواجها را وی آورده است و کسانیکه خود داشتند که چنان
است که او میکشید سلطان سعور در معنی الله عهده داری تر و بزرگ تر و در ماهه تیر از آن
که تا خواجها احمد بجای بود وزارت یکسری کردی که با کجا و کفایت کردی است
که کلام اندازه است و دلیل روشن برین که گوئیم نیست که چون خواجها احمد که ششده
امیر این قوم را بیدید و خواجها را احمد جلد الصمد یاد می کرد و می گفت که این شغل را بکشتن
ترازوی نیست و چون در تاریخ بدین حالی پس علم مثال تمامی شرح دهم و این از آن
یکدیگر که من از نوسهل جانبا دیدم که بواسطه و این همه قوم رفته اند و در امید است که
روزگار بدیده اند و از وز این را بر خواجها نیست برین جن چشم همی گفتند که من آنچه گویم
ازین ابواب حلقه در گوشه نشاند و از عهده آن سپردن و نام آمد و الله مستور کرد
و حجج السلیسین بن الخط و الزلل بنه و فضل و پسته و دیگر روز بهر الا التاسع من صفحه
پسته خواجها بدگاه آمد پیش رفت و ایمان و بزرگان و سرسنگان و اولیا چشم ازین
وی در آمدند در پشم خدمت بجا آوردند و امیر روی خواجها کرد و گفت خلعت وزارت
بباید پوشید که شغل در پیش بسیار داریم و باید دانست که خواجها خلعت بایست در پیش

بصلحت بازرگ و دوشال اشارت وی در این است در همه کارها و بر آنچه سپند کن را این
نیت خواجها زمین بوسن او و گفت من نزن بردارم امیر اشارت کرد و پسوی حاس
بیکجا که گفتام حاحان بود تا خواجها را بجایه خانه بر روی پشته آمد و باز وی خواجها
گرفت و خواجها بر ناپست و بجایه خانه رفت و تا بزرگ جاسکاکه می اندک طالعی نماند
بود جاسوس بخت فلک خلعت پوشانیدن را و همه اولیا چشم مار گشته چه شسته و چه بر پا
و خواجها خلعت پوشید و بنطاه بستهاده بودم آنچه گویم از معاینه گویم و اقلین که درام
دارم تو هم قبای سقلاطون بنداوی بود سپیدی سپیدت خردت شغل معالمانه
تعب بزرگ اما بغایت باریک و مرتفع و طرازی نخت باریک و در خنجره بزرگ کردی
از هزار شغال پر و زنا و رنشته و حاجب بیکجا که من بر جاده خانه بود نشسته چون
خواجها سپردن آبر بر پا می گشت و تنبیت کرد و دیناری دو دستار جاده و سپردن
یکین سخن بزرگ بر کشتن نشاند و بدست خواجها داد و آغاز کرد تا پیش خواجها
گفت جان در سلطان که پهلوی من روی و دیگر حاجان را بگوئی پیش روند
بیکجا که گفت خواجها بزرگ در این نگویید دوست داری من میداند و دیگر خلعت
خداوند سلطان پوشیده است و حمت آن باندگان انجامه باید دانست برست
در پیش خواجها و دو حاجب دیگر با وی بودند بسیار مرتبه داران و غلامی از آن
خواجها نیز حاجی میزد که در دنیا قبای نگویید که حاجب خواجها که در سپاه در شمشیر
پیش می برختن چون میان سرای برسید حاجان دیگر پذیره آمدند تا او را پیش
بردند و بنشانند امیر گفت خواجها مبارک باد خواجها بر پای خایست و زمین بود
داد و پیش رفت رشت و عهده گوهر بدست امیر داد و گفتند و هزار دینار قیمت آن

بصلحت

نسخه فرست شده
۱۵۰۶

بود امیر سپه و لشکری میشد روزی بران کین نام امیر را بنامش بدست خواجه داد و گفت
 که شتر مکتب است و بتو دادیم تا معز کردی که بس از فرمان شاه خواجه است و خواجه بدست
 بسته دوست امیر وزیر سپه او را بازگشت بسوی خانه و با وی گویید بود که کس خان
 یا و نه داشت چنانکه بر درگاه سلطان بجز نوبختان کس خان یا نه داشت چنانکه بر درگاه
 سلطان مانده و بخانه در عهد الاملی منس و آمد و بخانه رفت و سمرقانی ایان آمدند
 خندان غلام و شمار و جاه آورده که هاست آن سج و نیز را ندیده بودند بعضی ترسیدند
 از اول بعضی از بیم و سخت آنجا آورده می کردند تا جلوس سلطان آورده چنانکه شتر
 تاری از جهت خود بازگرفت و چنین جزای از وی آموختندی که منذب تر و ستر تر
 کار بود تا غار شمشین نشین بود که جز بنا بر نجاست در روزی سخت با نام کدشت دیگر
 روز بر درگاه آمد و با خلعت بنود که بر عادت روز کار کدشت قبا می ساخت و در ستاری
 نشانی بودی یا مانی که این محسنه را بر منی انداخته با این تمام آیدندی بر در کار و از عادت
 او شنیدیم چون او را بر این قبا می که خدایش و دیگران که پست می قبا بود یک رنگ
 که یکپال می پوشیدندی و در میان شان اسپندی که یک قباست و کشتی سبحان
 این قبا از حال منکر و اینست منکر و بجهت موی و در و حیجاب و جدا آورده اند از نه نبود
 و پاره بر این از یکای خوشی و چون ال سپیدی شدی مت دسی قبا دیگر راست کرده
 بجای خانه و اندی این روز چون کدشت آمد و باز کس سلطان سپه و در منی انداخته
 خلوت کرد و باز در وان خلوت تا نماز پیشکش کشید و کردی از پشم تنگی می شدند و طبل
 بود که زیر کلم میزدند و آواز بس از آن برآمد و منکر آمدند که من با حسیب منی آن کشتی
 بر آنحضرت در آن مجلس آنچون آنرا ظاهر میشد از آنجا کردی استغلاما فرمودند و خلعت
 او را

شماره
 ۲۱
 ۳۳

علمی - فهرست شده
 ۱۵۰۲

کرد و سی برکنده و قبا بدیدند و کار باید آمد و حش و دندان داشتند که آن شتر
 آن یک غلوه است و چون بل درگاه بزدن غار شمشین خواجه پروان آمد و سپاه او
 بخاستند و خواجه بازگشت و این روز تا شب کسی که ترسیده بودند می آمدند
 و تا زبیکر اند و بوجه قبا می دسی را که از خاص سپران او بود و در روز کار شمشین
 دسی خواجه ابوالقاسم کسیر منکره نوبختان امیر محمد و بس از آن یوان تنگ و ابراهیم قبا
 دیگر را که بد یوان می بود خواجه این دو تن را بخانه و کنت سپران ناچار فرمان کجا
 باید داشت و اعتماد من بشما است فرود آمد یوان آمد و شغل کتاب شمشین
 شد و شکر دان محمدان پایا و رو گفتند فرمان برداریم و بوضربت دسی که امروز
 بر جارت موی سید و دسی رنگ و نیکو خط هستند و پستان خواجه را خد متا کرده
 و گرم عمدی نموده و شمشین چون خلعت یافت ماوی تا بل پایا و دسی را بنواخت و نیک
 شغل فرمود و درستی رفت و بزرگ مالی رفت و بوجه دسی را ایام کدشت شد
 ایندیشان پارزاد و بوضربت است و بفرقی مانده و بخدمت آن خاندان بر درگاه
 وزارت خواجه عبد الزراق و ام کلین صاحب دیوان سلامت وی بود و بوجه کدشت
 را بنواخت و همه در پیش خواجه او کار می کرد و این بوجه کدشت بزرگ کار و در آنجا
 صاحب بی بی بود و کاری با حش داشت و بسیار ملا و دسی و شمشین و امیر که همی در بل
 وی از فرین بی بی رفت چنانکه پادشاه و مالی بزرگ از وی بسته اند و دیگر روز
 خواجه بر درگاه آمد و امیر را بدید و بس یوان آمد و صلی نماز کند و بوندند که یک صدوی
 لوزی پاروز و دو رکعت نماز کرد و پس چون از صبح شست و دوات خواست بنام
 دو بسته کاغذ و درج سبک چنانکه زیر آنرا بر بند و سید و بر داشت و بنام شست

روی

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين صلوة سبيلة رسول المصطفى وحمد والثناء
 وحب لبيته و نعم الوكيل اللهم اني عن غيبك و ترجمني برحمتك يا ارحم الراحمين ليطبق علي
 العقاب و المساكين شكرا لله رب العالمين من الورق عشرة الف درهم و من الجوز عشرة الف
 و من اللوز خمسة الف و من الكلباس عشرة الاف ذراع آزاد دست دارناخت و در
 ساعت امضا کرد که گشت مشطمان را و از باب حواج را بخواند جتن پیش از دونه
 و سخن ایشان شنید و او را بداد و بخشود می باز کرد و ایند و گفت بحسن دیوان و در سر کلاه
 و بیج حاجت میر کس که شغل است می آید آمد و مردمان بسیار دعا کنند و آید
 گرفتند و پیرویان و پیران آمد و بودند و سخت رسم نشسته برین پست و بران دست
 روی پیشان کرد و گفت فردا جان آید که هر چه از شما پرسیم جواب بدهد و آن
 حالت نیکند تا اکنون کار با سخت تابنده روز است هر کس که بخورد و مشغول بود
 و شغل سلطان ضایع و احمد شایان اینک شناسد بخلا که تا اکنون بوده است و آن
 باید تا پوست و کبر پوشید و کس شغل جوش کند چنانکه در نزد و مکان پرسیدند
 فرمودند که خواجه بر خاست و بخانه رفت و آن روز تا شب نیز شامی آوردند و نماز کرد
 نیتها بخوانست و متعلق کرد با آنچه خواند سلطان و شرفان در کا به بسته بودند و آن
 صفت صفت پیشش امیر آوردند و اندازد مال از زر زیند و پشمه و جامه نامیز
 و غلامان ترکی کران مایه و مسلمان ایشان پیش نهاد هر چیزی که از شربت و جمل بود
 بود هر چه بزرگ تر و امیر از آن سخت خوش آمد و گفت خواجه در دست تویی است هر آن
 بازگرفت و فرمود تا ده هزار دینار و پانصد هزار درم و ده غلام ترکی یعنی و پنج درخت
 و دو اسب زینی و ده اشتر عهد و سبزه آورد و در و چون سبزه و سبزه بان که است بزرگیک

شماره
 ۲۱
 ۳۴

قلمی - فهرست شده
 ۸۵۰۴

خواجه رسید بر خاست و زمین بوسه داد و بسیار دعا گفت و بعد و من باز گشت و یک روز
 چهارشنبه معتم صیفر خواجه مبارک آمد و در مظالم که در روزی سخت بزرگ بود بانام
 و حمت تمام چون با کبر پست خواجه دیوان آمد و شغل پیش رفت و کار میر انداختند
 او در پستی راند وقت جانشنگا و بوضر مسکن بخواند دیوان آمد و پیغام داد و بوسه
 با میر که شغل عرض با جمل است چنانکه بنده با خداوند گشت است و بوسه نوزدی
 مرصی دارد و وجه گشته است اگر ای عالی پسندد او را بخواند و خلعت نماید
 تا بدین شغل قیام کند که این فریضه تر کار با مست بند و آنچه اندازد هدایت و
 سعادت بجای آورد تا کارش کبر نظام رود و بوضر بر رفت و پیغام داد و این
 اشارت کرد و پیوسته بوسه سهل او بانه بران بود و در مجلس نشست تا پیش رفت یک
 دو سخن با وی گفتند بوسه سهل زمین بوسه داد و در رفت او را دو صاحب یکی میر
 درونی دیگر پردلی بیامه خانه بردند و خلعت سخت فاخر پوشانیدند و کمر بر بند
 کانی که در شب این همه را پست کرده بودند پیامه و خدمت کرد و میر گفت
 مبارک تر یک خواجه باید رفت و بر اشارت وی کار کرد و در کارش که
 هم تر کار با مست اندیش باید داشت بوسه گفت زمان بردارم زمین بوسه داد
 و باز گشت و کبر دیوان خواجه آمد و خواجه او را ریز دست خورش نشاند و بسیار
 بگوشی گفت و باز گشت سوی خانه و همه بزرگان او را چشم بخانه وی رفتند
 و سخت مکتوب کردند و اندازد وی اندازد مال بردند و بی نیت شمال داد و ما آنچه
 چه سخت کردند و بخشنه از فرستاد و دیگر روز بوسه سهل معتمی را که از وزارت
 منزل کشته بود خلعتی سخت نیکو داد و ندیدت شغل شرافت مملکت چنانکه چهار

که پیش ازین شغل اشرف بدیشان داده بودند که ان دی باشند یا بیشتر فان
درگاه پیش امیر که خدمت ترا حق خدمت قدیم است و دوست دار
و اثر نامنوده و رموی دولت تا این شغل را تمامی نگاهداری آورد گفت فرمان دارم تا
گشت و بدیوان رفت خواجه او را بردست چه خود بنام تخت رسم و بخت
بسیار نیکوی گفت و دی تا این حق گزارنده آنچه آورد دید بخانه دستار و کار
دیوانها ترا گرفت و حشمت دیوان وزارت برانچه بود که کس نامان با و ندا
دایرگویی تخت تمام از زانی داشت و خواجه آفرید هم ز اول اشقام مشغول شد
و نزدیک و از سر بیرون میدادند خواجه آن بوالعزم کثیر معزول شده شغل
عاریتی و بویک صیبری و بوالحسن عقیلی که از جمله ندیمان بودند و ایشان تصدیق
بود که پا درده ام پیش ازین اندر تاج صیبری خود چاری بود بر زور کار محمود
از بهر این پادشاه را اندرین مجلس شراب خورده بود و در بار است خورده و بوالحسن
کثیر خود وزارت رانده بود و بوالحسن غلام دی خورده سپارم پس ازین که بر سر کتیبا
چه رفت روزگیش تبار دوم صند خلقی تخت فاخر بزرگ را پست کرده بودند جا
بزرگ را از کوس و علامتها مستخرج و حقوق و غلامان و بدر آوردیم و جامه ها را بزرگ
چرا هم بران تخت که حاج علی قریب را داده بودند بهر کرگان چون کعبه است ای
ز مود ما حاج بکاکتین را بجای خانه بردند و علمت پوشانیدند کوس بر شتران
و علامتها را در پسری بداشته بودند بخونی و غلامان و بدر باسیم و کتبا حاد
باغ بداشته بودند و پیش آمد با خلعت قای سیاه و کلاه و دوشاخ و کمر زینت
در رسم خدمت بجای آورد و در اینواخت و بارگشت و بدیوان خواجه آمد و خواجه ویر

شماره
۲۱
۳۴

شلی - فرست شده
۸۵۰۶

نیکوی گفت و بخانه باز رفت و بزرگان اعیان را در محنت نیکو حق گزارنده حاج
بزرگی نیز شد اگر گرفت برین محنتم و موی بود که از دی را در دست از کتور
تر و جواهر شکم دیدند اما طبر کی قوی بروی ستولی بودی و سبکی که از آن
داشند و موی عیب نشد اگمال الله عزوجل و فقیه بو بکری صیبری را درین روزها
نا دره افشا و در خطاب دوست دی منت در پستی که بدان سبب خواجه بروی دست
یانت و اشاق کشید و بر او رسید و هر چند امیر پادشاه در یانت در حال اگمال
آب این مرد ریخته شد و پارم ناچار این حال را تا بران اوقت شده آید و لاله و اشقا
الله عزوجل جان افشا که صیبری امیرش بوالعزم باغ رفته بود و بیابان خواجه علی
یکمایل که نزدیک است و شراب بی اندازد خورده و شب باغ تمام کرده و نگاه
بسوی کرده و بسوی ناسبندیده و خرد شدن کم گنستند تا میان دو نماز خورده
و ناچار بر نشسته و خوران خوران بکوی جاد گذر کرده چون نزدیک با در مانع
رسیدند پدر در مبد استروی سوار و غلامی سی ایشان از فشار اجاگری
از خراس خواجه پیش آمد شان سوار و راه تنگ بود و زمین بزرگ از که شتران دم
حصیری را خیال بسته چنانکه مستزایند که این سوار چو آفرودینا و دیران خدمت
گردد او را هشتم زشت و او در وقت ای پادشاه را بجز معنی دشنام میدی
مرا م خداوندیست بزرگتر تو و دم مانه تو و ان خداوند خواجه بزرگ است صیبری
خواجه را دشنام داد و گفت بگرید این بیک را تا گراز بره و بان شد که این آفرین
رسید و خواجه را قوی تر بزبان آورد و غلامان صیبری درین مرد پرده نه و ویرا
قشایی خدیخت قوی بزود و قشای پاره شد و بوالعزم امیرش با یک بر غلامان

نیکوی

که پیش از بود و سبوی ثابت بنگو نگاه کردی سخت فرزند و فرزند تماشای آن بود که
 امروز عاقبتی بدین خوبی یافتی و تا چه کردی است دست از خدمت بکشیده و در
 اختیار کرده و بیعت و حین شرفی با این امر و دست نیک و ازین بود
 مندرخواست و التماس میکرد تا ازین حدیث بگذرد و بدین گوید که وی قدر این را
 بخواد و اگر یک قبا پاره شدت بر بازده و رفتند و در کبریا و بیعت خود
 فرود گذاشتی چه چاکران مسکینی را خود عادت است که چنین کار با بالادینند
 و از عاقبت نیندیشند و این حال روزی چند رفت با تدریج هم سفر آمد تا از آن تریک
 خواهد و حال گفت بدو پاره زیادت و سه دوری گوشه و قبا پاره که در خود
 و خواهد این سخت خوانان بود که بهانه می جست بر حسیری تا در آنجا که دانست که
 وقت نیک است و امیر هیچ حال جانب درگاه و خلعت وزارت داد و امیر حسیری
 بنده و چون خاک یافت مرا فدا نیست کرده و امیر دیگر روز تماشای شکارخواست
 رفت بر جانب مخوران سبزی پرده و سمالت بلخ و شراب خانه و دیگر چیزها برود
 برده بود و خواهد و دیگر روز بر پشت و رفت بنده بخت خوشی بر و نزدیک بنگو
 فرستاد و پیغام داد که اگر امیر رسیده که احمد چنانچه این تحت بدست وی باشد و او کار
 سرسدم باید داد که هم است و تا خبر نداد که بکین گفت فرمان بر دارم و بی
 ایشان سخت گرم بود امیر از آنکه برخواست نشیست و علامت و قهر بر آن آورده
 بود و غلامان بسیار سوار استاده و آواز داد که نادر پهل سوارند و روزی در
 در بند نشیست و پهل اندند و مکان بزرگان پیاده استاده تا خدمت کنند و چون
 آمد خدمت کردند بر طارم رسیده بود چون احمد را ندید گفت خواهد نیاید است

شماره
 ۲۱
 ۳۴

علمی - فهرست شده
 ۸۵۰۲

بود بر شکان گفت روزی دیده بوده است و دانسته بوده است که خداوند برای شکار
 کرده است بگردان سبب شده است حاجب بنگو کمین رتقه پیش داشت که خواهد
 شکیلی این رتقه فرستاده است و کثرت بند را اگر خداوند برسد و اگر برسد که
 چرانیان است رتقه بیاید رسانند امیر رتقه بستند و پهل بده شدند و بخانه نشیست بود که
 زندگان خداوند عالم دراز با بدینده می گفت که از وی وزارت نیاید که نگذارد
 و هر کس بدی در سر گرفته است و بنده بر که نداشت پاره پاره که از حسیری بپستد و دیگر
 کما شفت با خلق کند و جهانی را دشمن خویش کرده اند اما چون خداوند بلفظ عالی
 خویش امید را خوب کرده و مشه نما که نرفت و بنده بند فضل الله تعالی جانان
 خداوند با زیادش بود بنان عالی را ناما پیش رفت و هنوز در روز بر نیاید است
 که حسیری تب ای که پاک بخت و وی در مدد از بیخ می آمد در وی آتش سپید بود
 با نادر سعیدی معتمدی را از آن بنده نه در خطابش به بسیار مردم غلامان را بر نمود
 تا بنده زونی سخت و قماش پاره کرد و بنده چون گفت جگر احمد صند ترا در ششم
 احمد را در میان جمع کرد و هیچ حال بنده بر که نیاید و شغل وزارت ترانه که در شغل
 چنین قوم کشیدن و شوار است اگر رای عالی پسند و بر عفو کرده و آید تا بر ما گن
 یا بقلعی که رای عالی پسند و اگر عفو از زالی نداد و حسیری را مالش فراید خاکد مفران
 بسوزان بین دی سپه که بر شد است و او را و بر شش مال بسیاری جهانده بنده از
 چو در بر سپه نزار و نیا نجز آنه محمود رسا ندر این رتقه بخت بنده مانند حسیری است
 و ایستام امیر چون رتقه بخواند بنوشت و بنگای حاصد و اگر دویست دار بود
 نگار و پهل برانده و هر کس گفت جوشد بود و از پرده چهره بر آن آید بصیر اشال داد

شماره
۲۱
۳۴

بسیار سالار غازی و ارباق سالار بنده و پستان و دیگر چشم با کشته که ایشان از فلان
بنو و شکار درین و با جانمکان میرفت برین حاجت بزرگ بکنین را بنزد یک پل خواند و بگوید
با دی فضلی چند سخن می گفت و حاجت بزرگش را بر او عرض می نمود و بخواهد گفتی حاجت تو
چون بود گفت خداوند می بخواند و وی بر پشت بناخت با میر رسید و بی براند فصل شد
گشت و امیر وی با باز کرد و ایند و وی دیوان زینا و سوی خانه خواب بزرگ آمد رفت
و بوسفور دیوان بان را باز دستا و دشال داد که پیران را با زباید گشت و با ششم بر
استاد بر تفرقه خانه خواب بزرگ رفتی مدتی دیدم و خندان مردم مظاره که
آن را اندازد نمود یکی در دراکتم که حال صیبت گنت بوی که حصری و بوش را طیفند
باید و موزه بخانه خواب آورده و با سیتا و ایند و تقاین بر دند کس نمیداند که حال صیبت
و چندین چشم بخت آه اند و سوار استاده اند که روزا دیند است و چکنس را باز
نداده اند که خواب بوشرخان آه و فرود رفت وین که بوالفضل از جای بشدم خواب
شدم گمان و بهتر زاده را بجای من ایامی بسیار بود و من و دادم دور و درین
شدم تا نزدیک باشگاه فرخ پس دوست و کا غذا آورند و این مقدار شدم که بوش
پاری بر ملا بگفت خواب بزرگ میگوید هر چند خداوند سلطان فرموده بود تا ترا
دوست را هر یکی با هزار عقاب من نیست خبر تو رحمت کردم و در جوب بوش شدم با نصد هزار
دیگر بیاید و او جوب باز خرید و اگر در زمان مبارعت پیش رفت نباید که هم جوب
خرید و هم مال بدیدد بدو بوش گفت من زمان بردم هر چه بوشید اما مساحتی باز نماند
دارد که داند ما را طاقت ده یک انباشد بوشید اند با کشت و می آه و می شست با بوش
هزار دینار قرار گرفت و بدین خطباده اند و من شون پروان آمد که ایشان را بوش من می بود

نسخه فهرست شده
۸۵۰۲

و طاعت شمرود و راجس بر و باز دوا شست و قوم با کشت و استادم بوش را با کلامه بوش
وین بخانه خوشی از آمدن از یک عت سگموی کیکل در نزد یک من آمد و گفت خواب
بوش من بنده را فرستاده است پیغام داده که در خدمت خداوند سلطان رو
تو که بوالفضل و وعده دار که من بنده و زمان رفتم نزدیک خواب جانکه من شالی
بود آلی براتش زدم تا حصری و بر شش را نرود و سیصد هزار دینار رخصی بستند و
باز داشتند و خواب بزرگ ازین جودند منرود و این گفت تازه که از زالی او
سخت تازه شد و شاد کام و بنده را بشرب با کز گرفت و خام بودی ساعدت نگردد
و سبب آمدن بنده این بود و دستا و بنده بوالفضل تا برنی اونی و تا خوشین
شستما و دیند و من و رسالت ششم امیر را با بوشم بر گران شده اند با غنی فر و دانه
و بشتا و شلر شش شمول شده و بنده ان ششسته و مطربان میزند با خود کوشم این
باید بشت اگر تکلیف کنشایم بخواند و عرض حاصل شود رخصی بنشتم بوش شرح تمام
و پیش شدم و امیر آواز داد که صیبت گتم بنده بوش سخامی داده و رقعده نمودم و دوا
دارا کنت بستان بستند و ما میر و او چون بخانه پیش شخت روان خوانده و رفت
بمن باز او بوشید گفت نزدیک بوش با بنده و او را بکوی کز بکوی زلف است
و اما که دریم تر برین جگر و بی بس فر و او چون با سام بخند و بکری باید منند و بوش نام
و نیک آوری که نیامدی و با خواب بشرب ساعدت کرده و من با کشتم و نماند بکری
بشرب با بوشیدم و سگموی بخواند و بر کاغذی بنشتم که بنده رفت و آن
خدمت تمام کرد و سگموی آبرو بستادم و او بخواند و بران وقت کشت
و تا دنا جوش نزدیک خواب با نده بخت پست با کشت و بکری روز شکر که با بوش نام

بوش

شماره
۲۱
۲۴

خلی نشسته بود گفت بر کروی آنچه زنده بود بمای و بی بازگشتم گفت یک روزه است گفت
ای خواجه در کار این اتمام خواهد شد و قوم را زود خرد و تا این پادشاه بزرگ را می
حق شناسد و چون وقت وزیر بخواند ما جاردل و نجاه با سرت داشت که را
یامدی وزیر نشسته کرد این همه بروی چمن گذاشتی رسید بران رمناداد پادشاه
سیاحتی نمود و حاجب بزرگ را زود که بدگاه رود و شمال و چمنیت را با حصیری
و برش بر برای خواجه بر نه با جلا و وقت این هر یک از ارقا برین نشسته تا برین کس
را زهره باشد که نام خواجه بریان آرد و جزین سیکوی و چون مشائی برین سولی دادند
بر چند حصیری خطب بزرگ کرده بود و خواست کرات و جاه او یکبار تابه شود و در آن کس
آمد و بخواند چون سلطان سیدم بر ملا گفت بر ما نخواهستی که باشا آیدی گفت سعادت
بنده آید پیش خدمت خداوند باشد و لیکن خداوند بوی خداوند هم فرمود بری
و آن نواحی و گفت نباید آمد و پسر نوبتی باید زبست و بخندید و شکرستانی بود و در میان
گفت یاد دارم و فرج بیکم گفت نکته چند دیگر است که در آن نامه می باید نیست بشافند
خواستم که بر تو کشفی آید تا به پیغام فرستد تا بلد آید و پلایان را کردن پل و دو آید
و شاکر دشمن و غلام خاص که با سلطان بود در بند عالی کرد و قوم و در شده ندین سر
مهد با استادم نخت رفته خواجه با من باز ماند و گفت حاجت تامل خواجه باز یابد و
چنین مثال دادم که سیاحت این واجب کرد از آن خطا که از حصیری رفت تامل خواجه
تاه نشود اما حصیری را برتر دیک من آن قیامت که از نذیمان پدرم کس را نیست و باری
من بسیار خواری دیده است و هیچ حال من خواجه را درست آن بخوام داد که من کجا
از آرزو و خود با تمام خویش اندازد بدست تو و او ام این جگه با تو پوشیده دارد

حدیث را اندر ما خواجه ای بزبان ما و خواهی از دوست خویش چنانکه ای بدو ز سپید و بر پیش
که حاجب را برتری گفته ایم که ایست ترا می ترسانند و تو وقت میکنی چنانکه تو در سر این پیش را
فرود نشانی گشتم بنده بدینست و آنچه واجب است درین باب کرده آید و بجز این بگشتم تامل
آن بود که دیدی حاجب را گشتم تو شتاب بیا که در فرمان عالی بجای آوردن چندانکه من
خواجه را بزرگ بیغم حصیری را گشتم شربت باد دردی بر هر چند یک خیرات خود میری
دوستان را دل مشغول کنی جواب داد که نه و تحت غبار است مضا کار کرده است
تا بر تاملی بیا که در ما را نخواسته و در وقت بار دادند و در راه ابو الفی استی با
دیدم خلقانی پوشیده و مشکلی در کون و راه برین گرفت گفت ترسیت بود
تا در ستور گاه ایست گشتم شفا می کنی که دانم دل خواجه بزرگ خوش شده باشد چنان
تو است نیاید اورا گشتم شغلی هم میرودم چون آن است شد در بابت جدم امید
دارم که در راه خال شود و چون نزدیک خواجه رسیدم با شتم و بر احوال در باب
و خشم خدمت کرده م نخت کردم بر رسید و گفت شادم که با امیر برقی سبب است
گشتم چه بود گشتم با ذکر و این در ابدان است ری که بر خداوند پوشیده نیست و آن نامه
فرود اتوان نیست که چیزی از دوست می کرد و آمده ام تا شرفی چند بخورم با خداوند
برین نواخت که لعل و زاده شده است خداوند را از سلطان حدیث حصیری
نیت نیکو کردی مرث این اشتم و لیکن البته بخوانم که شفاست کنی که هیچ حال قبول کنم و
غناک شوی این گشتم آن حمد پس از او شکر کرده اند با که کجندی میدان عالی نیستند
بزرگ وزی عاجز نمادند و ایشان را زنون گرفتند ایشان نماینده سنا می گیم تا پیدار
از خواب و روی عبید الله با روی کرد و گفت بر خفا پیش کشیدند ایشان را گشتم بر شدند

شماره
۲۱
۲۴

شماره ۲۱
۳۴

فرمان خداوند بزرگ است من از صاحب بزرگ در جاسپم که چندان توقف بپوشد کین
خداوند را به چشم گفت بریدی شفاعت تو بخوام بشیند و با جارتی نماند تا سپیدار
شوید یا با عیله برود و برود ایگویی تا بر تقاین کشند گفتیم اگر چاره نیست از روی غلوی
باید تا ننگ و و فضل سخن گویم و توفیق و در غم ایشان پس از آن من شنیدم خداوند را
بوعبدالله را آواز داد تا بازگشت و خالی کرده اند خاکه و دند و بودم گفتیم نزد کانی
خداوند دراز باد در کار با علو کردن استود است و بزرگان گفته اند بنوعی و تقدیر
و بنیت داشته اند غرض آن توانستند که با شام مشغول شوند و از غم ذکر و قدره
بگذراند و نود بود هرست هم نبود و از جان بخش و جنبی طلاس اندانی داشت و با
جان گذر که بر پستی هرگز بر و بدی کرد و دست نیکویی کرده آید تا جملت و شبانی
انگس را باشد و اجار با مویون با هم شرح بشم و خاطر خداوند است محال باشد که از این
پسین گویم که در جاسپم برده باشم و چون سلطان بزرگ کرده دل جاهه و جاهه نگاه داد
و این سر را پختی و پختی و چنین فرمود و باید و نیست که بر دل او چون آنکه که
مردار و پست دارد حکم امکه در هوای آواز خود را بر ما دیده است و شرفی بود
که خواجیه نیران کند که متران و بزرگان کشند ویرا نیا زار و من بنده را آن خوشتر است
که دل سلطان نگاه دارد و این مرد را بپسندید تا نازد و در ترید و از روی بر شرف
بستاند نام خزانه مهور نگاه حدیث این الی سلطان انگه آید تا خود در یاد که
انقبض من است که بر بخشند و اگر خواجیه شفاعت آن کند که به بخشند خوشتر است
تا منت هم از جانبش باشد و خداوند دانم که در این سخن کار با غرضی نیست و در
برود و جانب نگاه اشن بجز ناز آمد ترا بعد از دانش خود با ز نمود و در زمان است

مجلس فرست شده
۸۵۰۶

که خواجیه این کار با همبستر توانی و اینست چون خواجیه از این بپوشد و مله از پیش انگه
زمانی اندیشد و اینست که این حدیث من از جانی سکویم که نه از آن مردان بود که
این سخن پسند ما بر دی پوشیده ماند گفت خوب تر بخشیدم اما آنچه در نزد پدر و بر سلطان
باید داد خدمت کردم و وی عبدالله فارسی را میزند پستانها کار تر قرار گرفت و
نزار و نیار به خط حیدری بسته شد و ایشان را بجز بس بر دند و در آن زمان مان خواست و بر
و مطربان دست بکار بر دیم چون قصبی چند شراب بخوردم گفتم زندگانی خواب دراز
با روزی سیصد و پست حاجتی دیگر دارم گفت بخواه که اجابت خوبتانی گویم
بوالعنه را اما مشک و دم و تخت ناز پاستور مانی است و اگر می ایست که مانی
باید یافت و حق خدمت دارد و نزدیک خداوند است بسیار و سلطان او را شرف
است و نیکویی نکرد بر قانون این میگوید اگر پسندید ویرا نیز بخورد کند گفت کردم بخواب
نخاندند و با آن جامه خلق پیش آمد و زمین بود داد با ایست و خواجیه گفت از در
نخاندن تو بر کردی گفت ای خداوند مشک دستور گاه در انوبه آورد و خواجیه
بخندید و فرمود تا وی را بگر ما به بر دند و جابه پوشش ایندند و پیش آمد و زمین
بود و او بشایدش دست بود تا خوردنی آوردند چیزی بخورد و پس از آن شرابی
چند فرمودش بخورد پس خواجیه و بجانه باز دستا و پل آن تخت بسیار شراب
خوردیم و باز کشیم و ای بوالفضل بزرگ متر است این همه اما آنز آمده است
تا اشقام کشد و در سخت کار هم آن را که او پیش گرفته است و هیچ حال و این
زود ما سلطان و کند اردو که وی جاگران وی بخورد و ندانم ما عوامت است یکبار
خوبی بود و این حدیث را پوشیده دارد و باز کرد و کار است کن تا بترد یک ایمر

کود

شماره ۲۱
۱۳۴

روی من با کشته و کارش پانجم و نزدیک وی کشته مطمن داو بر دستم
قصه شکارگاه کردم نزدیک نماز شام بخار رسیدم با هم سگها را امر روز سرا
خزده و بس بجای رفته و خلوت کرده مطمن نزدیک افغانی خادم بردم و بدو دم
و جانمی فرو داده و نزدیک سپیدی پرده وقت سحرگاه فراموشی آمد و مرا بخواند فرستم
افغانی مرا پیش برد ایمر بخش روان بود در حاکم خدمت کردم گفت بوضربانگو
بخواب صبری کرده بخت صوابت دما اینک سوی شهر می آیم آنچه فرموده باید
بفرمایم و آن مطمن انداخت بستدم و باز کشته ایمر نماز باه او بگرد و روی شهر
آورد و من شتاب ترا باندتم نزدیک شهر با پستما در بدم و خواجه بزرگ را ایستاد
خدمت استقبال را با همه سالاران ایمان درگاه بوضربان دید و چندی گفت و من
بجای خود با ستادم و علامت و بر سلطان پیش آمد و ایمر بر اسب بود و این فرست
رفتند استادم بن سید شاران کرد پیوستن پیش منم پوشیده گفت به کوی
و در رفت حال از کتم گفت بدانستم در باندند و ایمر در رسید و بر نشسته و برانند
و خواجه بر اسب است ایمر بود و بوضربان است ایمر بود که چشم بزرگان در پیشتر تا
زخمی باشد و ایمر با خواجه می سخن می گفت تا نزدیک بلخ رسیدند ایمر گفت در باب
این خویشتن شناس جگر کرده آند خواجه گفت خداوند بجاوت فرود آمد تا آنقدر
دیدی که دیده بزرگان بوضربان دید گفت نیک آمد و باندند و ایمر بوضربان
رفت و خواجه بطارم دیوان نشست خالی و استادم را بخواند و پیغام داد که
خداوند خاک از دست عالی دی سینه بد دل بنده در باب صبری نگاه داشت بنده
تا بزرگ در باب این یک نواخت ز سپید و صبری هر چند در ولی است که آنکار و کار

نسخه فرست شده
۸۵۰۲

کوی پر است و حق خدمت قدیم دارد و همیشه بنده و دوستدار بیکانه بوده است
خداوند را و بسبب این دوستداری بلا نماندیده خاکم بنده دیده است و برش
بخزده و خوشتر دارم از روی است همه خدمتی را شاید و چون ایشان دوشن در بنا
زود زود بدست نیانند و امروز می آید که خداوند را بسیار بندگان و کارکنان
شایسته در پسند بس بنده که روا دارد چنین دو بند را برانداختن بنده می که
بنده را بود ان بود که خاص عام را مقرر کرد و در کرامی عالی و بیاب بنده بیکوی
نیکدام جایگاه است بنده را آن فرض بجای آمد و مکان بد نشسته که حد خویش
نگاه باید داشت و بنده این بقدر خود است که ایشان بناید زود و بکن این
بحین فرستاده آمد است تا محی پدارت شود و سیخه بداده اند بطبع در
که بماند همورسی صد هزار دینار خدمت کند و این مال بتوانند داوانا در پیش
شوند و جاکری نواناید اگر عالی سپند شفاعت بنده را در باب ایشان رو
بناید که در این مال ایشان بخشیده آید و هر دو را بعزیزی بخازر ستاده شود و
رفت و این مقام مترانه بکار و ایمر را بخت خوش آمد و جواب داد که شفاعت بخازر
را بیاب ایشان معنا فرمودم و کار ایشان بی است اگر صواب جان سپند که
ایشان را باید فرستاد با ز سپند و خط مواضع بدیشان بزده و بوضربان آمد
و با خواجه گفت و ایمر برخواست از دروازه و در صبری شد و خواجه نیز بخازر
فرمود تا او دو مکعب نامه بدر عرض کند و بدو سپهر را بر نشانند و بعزیزی نزدیک
خواجه آورد و چون پیش آمد زمین بود دادند و نیکو نشستند و خواجه زمانی بای
عقالی دوشت و زخم کرد و دوی عذر ما خواست و بگویند صبری بود تو اصعبا فرمود

کوی

شماره
۲۱
۱۳۴

در کف گرفت و از وی عذر با خواست و بگویی کرد و بوسه بر روی می زد و گفت بجز
زنی بجای باز شو که من زشت دارم که زنی شاکر دادم و فرود آمد او شد سلطان خلعت
حصیری پست خواج بوسه داد و درین برش همچون در اسپانچ بود پویشده و چنان
باز آمد مذکوبی علا با کرم بسیار مردم روی در پیشان نهاد و تنبلیت بر سر باید رو بود
و من که بوالفضل همسایه بودم زود تر از زبان نزدیک ایشان مضمون پوشیده و صیری مرا
گفت تا مرا زنده کافی پست مکانات خواج بوسه فرمود تا منم کرد و اما شکر و دعایم
من البته سخن بگویم از آنچه زود که روی داشته و دعا کردم و بارگشتم و با شاه
بگفتم که چه رفت ایستادم تنبلیت بر نشیت و من بوی آمد صیری پست تا دور جانی
بذیره آمدند و بنشیند و هر دو تن شکر کردن کردند بگویند گفت بدست که پس من
چه بود پست سلطان را شکر کند و خواج را این گفت و بارگشتم و بر این یک پیک
از بونفر شیندم که امیر در میان خلوتی اندر شراب بر جود بود با صیری بگفت
و صیری آن روز در جود بود در روز غری و بر سرش در جود بیداری سخت محشم بود
برده بود و دشان و دیگر روز پیش سلطان بر دستان امیر ایشان بنواخت خواج
در خواست تا هر دو را یکجا مخلصان سلطان خلعت پوشانیدند و پیش آنکه
از آنجا ترویک خواج و من با کرامت بسیار در در از آن خواج باز نماند بر دند
و شکر بیان می گوید که از دند و مکان رفیع اند که خواج ابوالقاسم بر سرش که بر جایت
باقی باور محمد اشعلیم جمعین و سر کس این مقامت بخانه چشم خود و عبرت اندرین باید
بگویی که نه بد آن چشم که افیاض است تا مگر که که این چه بزرگان بوده اند و
حکایتی خوانده ام در اجازت حلقه که بر روزگار مستقیم بوده است و بقی بدین پایه پادشاه

کتابت
۸۵۰۲

اما مول ترا این رفتار است و حسب تر دیدم باوردن که کتابت غمناک ما چنین چیز است
باش که از سخن سخن می شکند تا خوانندگان انشا الله انزاید و خواندن زیادت
انشاء الله عهده و حل حکایت انبیا و خلاص شدن بودنت از وی امیر این
شباب گوید از احمد بن ابی داود شنیدم و این احمد مردی بود که با قاضی القضاة
وزارت داشت و از وزیران روزگار محترم تر بود و در غایت راجه است که
احمد گفت یک شب در روزگار مستقیم غم شب بیدار شدم و هر چند حلیت کردم خوام
نیامد غم و جنونی سخت بزرگ بین دست یافت که آن راجه سینه پستیم با
خویش گفتم چه خواهد بود آواز او را درم غلامی را که بمن نزدیک او بودی بدوست
نام او را اسلام گفتم بگویی اسپ زین گفتم گفت ای خداوندیم شب است و فرود
نوبت نوبت که خلیفه گفته است ترا که بظان شغل مشغول خواهد شد و بار
خواهد داد اگر قصد دیدار دیگر کس است باری وقت بر نشستن نیست غموش شدم که
دانشم که راست میگوید اما تو این ما مستم و دلگرم ای میاید که گفتی کاری افتاده
است بنحاستم و آواز او را دم بخدمت کاران تا شمع را بر آفرود خستند و بگرماه زدم
دوست و روی بشستم و تو را بنویس تا در وقت پادم و جامه بر پوشیدم و غری
کرده بودند بر نشستم و بر اندم و الله که ندانستم که گامی مردم آفر با خود گفتم که که
رشن صواب تر هر چند بجای است اگر با ربای خود بهما و غم و اگر نه باز کردم که
این میوسه از اول من دور شود و بر اندم تا درگاه چون آنجا رسیدم حاجب
نوبتی را گاه که در دریا است نزدیک نماه گفت آمدن چیست بدین وقت تو
مقرر است که از وی با وزیران من بنشاط مشغول است و جای تو نیست که سخن



شماره
۲۱
۲۲۴

شماره
۲۱
۲۲۴

که تو گویی تو خداوند از آمدن من آگاه کن اگر راه باشد بفرماید تا پیش روم و اگر نه باز
 کردم گفت سپاس از دم و در وقت بازگشت و در ساعت بیرون آمد و گفت بسم الله
 بارست در آبی در ششم معتم را دیدم چخت اندیشه مند و شاد و بی شغل مشغول سلامت
 کردم جواب داد و گفت یا با خداوند چه در آید که در پست که ترا چشم میزدیم
 جز این بشینم بختی ندیم و کنیم یا امیر المؤمنین من بخت چگاه آدم و پنداشتم گفتند
 بفرمانی مشغول است و بود و بجان بودم از بار بار شدن و نایاب شدن گفت خردی
 که چه افتاد است گفت ندادم گفت ایضا و انا الله را چون بنشین تا بشنوی گفت
 اینک این سکت خویش ششاسم هم کا زبوا الحین افش حکم الله خدمتی بسندیده کردی
 خرم دین را بر روز کار در از جنگ پوست تا او را بگرفت و ما او را بدین سبب از
 بنو ختم دور بخت بزرگ بنا دیم و همیشه حاجت از ما آن بود که دست او را بر او
 لعلت هم من صبی الکفر فی العجل کشاده کنیم تا لغت و ولایتش بستاند و او را کشد
 که دانی که عدوست و عصیت مان ایشان تا بکدام جایگاه است و من او را به آگاه
 نیکو هم از شایستگی و کار آمدگی بود لغت و خدمت قدیم که دارد و دیگر دوستی که
 شما دین است و دوش سهوی افتاد که از من افشین بگفت و چند بار کردم و با
 نشد اجابت کردم و پس ازین اندیشه مندم که چه سکت نیست که او در جان روز
 شود بگردد و پسین خردار و نزدیک این سچل برند و چند است که بعضی می آید
 ساعت هلاک کندش گفتم الله یا امیر المؤمنین که این خوبی است و این خود کرد
 پسند و آیات و اجاز خواندن که هم پس گفتم بود لغت بنده خداوندت و سوار
 عرب است و مقرر است که وی در ولایت جمال حکم کرد و چند اثر نمود و جانی در خطنا

نقد از

تا قرار گرفت و اگر این مرد خود بر افتد خویشان و مردم وی خاموش نباشند و در جوشند
 و بسیار مذهب بر پای شود گفت ما با خداوند همچین است که تو میکویی و برین این پوشیده
 نیست اما کار از دست من باشد است که افشین و دوش دست بر نگرفته است و همه
 که دوام بسوگندان نغظ که او را از دست این پستانم و بفرمایم که او را است گفتم
 یا امیر المؤمنین این در در او را من پست گفت خزان نشناسم که تو هم اکنون نزدیک
 روی و اگر بارنده خویش را اندر آگهی و بچو نه من و تضرع و زاری پیش این یکی باز
 شوی چنانکه سبب بغیال و کثیر ازین مسج پیغام ندی و بی سخن گویی لکن حضرت تا
 نگاه دارد که حال او محل تواند دوست از بود لغت به او و در ایتاه کند بسیار
 و پس اگر شفاعت تو در کتد شفا کار خود کرد و مسج در مانیت احمد لغت مرجع از
 نیصه این بشنودم عقل ازین زایل شد و باز گفتم در چشمم روی که در عجب دینی
 و شی چند از کسان من که رسیده بودند با خویش من روم و دوسر سوار تا شده و سبب
 بخانه بود لغت و من سبب تا سخن کردم چنانکه استم که بر زمینم یا در آسمان طلیان
 ازین جدا شده و من آگاه نه چه روز نزدیک بود انده بشیدم که بناید که من دیر
 رسیم و بود لغت را آورده باشند و کشته و کار از دست شده چون بلینز
 در سرای افشین رسیدم و حجاب مرتبه داران وی بگله پیش من دویده بند بر حاکم
 که شسته و بد استند که در اغیزی باز باید کرد و اندک افشین را سخت ناخوش و
 بول آید در جان وقت آمدن من نزدیک وی و مرا برای مسند و آوردند
 پرده برداشته و من هم جویش را مثال دادم تا با بد بیز نبشید و گوش با آواز
 من دارنده جوین سبای بر رسیدم با هم افشین را بر گوشه صدر نشسته و نظمی پس



فرومده باز کشیده و بود دولت بشکوهی چشم بسته آنگاه بشانده و سیاحت شیرین
 بدست استاده و انشین باهولت در مناظره و سیاحت مشرق المکرمه و سیاحت
 پند از دو جن چشم افشیدن برین افتاد بخت از جای شد و از چشم زده و سرخ شد و
 رکما از کز دانش برخاست و عادت من باوی جان بود که چون نزد یکدیگر می
 برابر آمدی در سر من و در کوی خاکم سرش بسین من رسیدی این روز از جای پند
 و استخفاف بزرگ کردم خود از آن پند کشیدیم و باک نداشتم که بشلی بزرگ ش
 بودم و بود بر روی وادم و بنشستم خود درین نگریت و ز بران بگردم و
 حدیثی سوختم تا او را بدان شغول کنم ازلی اکه نباید که سیاف را گوید
 شیرین آن است سوسوی من نگریت فرا استادم و از نظری دیگر سخن سوختم
 پستون غم را که این مرد که ایشان بود و از زمین اسرو شدند بود و غم را ش
 بر عرب نهادم هر چند که دانستم که اندران بزه بزرگست و لیکن از بهر بود
 تا خون وی بیخه نشود سخن نشیند گفتم ما میر خدا مراندای کوکن دمن از بهر کاس
 عیسی ادم تا با رضای کنی و وی با من بخشی درین ترا چند مرد با نیکبندم و
 استخفاف گفتم که کشیدیم و نه چشم که وی با امیر المومنین من داده است
 و دوش سو کند جزوه در ماسی سخن گوید تا هر چه خواهم کم که در روزگار در دست
 تا من اندین آرزو بودم من با دشمن گفتم یا احمد سخن و توقع تو در شرق و غرب
 روان است و تو ازین یکی چنین استخفاف کنی با ذول خوش کردم که هر دو کار
 که پیش آید باید کشید از بهر دولت برابر خاستم و سرش را بوسیدم و تری
 کردم سو و نداشت و بار در کفش بود ادم اجابت نکرد و باز بدستش آم

و بود ادم و بدید که اینک زانو دارم که تا بوسم و از آن سرخ شدم در کف تنگی
 این خواهد بود بخدای اکر هزار بار زمین را بوسم هیچ سود ندارد و اجابت
 نیانی خشی و دل یکی سوی نه شتافت خاکم خوی ازین شد و با خود گفتم این سخن
 مرداری نیم کافندی برین چنین استخفاف میکند و چنین کرافت مرا چرا با کشید
 از بهر این آرزو در دولت را حظی بکنم هر چه با و با دور و دارم که این ک
 باشم که من بر بلای سدرت مکنتم ای مرا از آرزو می آنچه گفتم در کرم
 و تو حرمت من نگاهداشتی و دان که خلیفه و همه بزرگان حضرت وی جان
 که از تو بزرگ ترند و جز از تو فراتر اند مرا حرمت دارند و بشرق و مغرب
 پیچن من روانست و سپاسه ایرا خود بل که ترا این منت در کون حاصل نشد و چه
 من گذشت پیام امیر المومنین بشنوی فریاد که تا قسم علی را کشت و تعرض کن و هم
 اکنون بخانه باز فرست که دست تو از وی کوتاه است و اگر او را بکشتی ترا
 وی تا قسم کنم چون افشیدن این سخن شنید لرزه بر اندام افتاد و بدست پای عبود
 گفت این پیام خداوند بختیت میگزاری گفتم آری هر کس شونده که فرمانها او با
 بگردانند ادم آرزو ادم قوم خویش را که در امید روی منی اجل اندر آمد که
 و عدل از بهر دستی ایشانرا گفتم گواها باشید که من پیام امیر المومنین معصم
 میگزارم برین امیر المومنین افشیدن که میگوید بود لفت تا قسم را کشت و تعرض کن و بخانه
 باز فرست که اگر در اگشتی ترا بدل می بکشد پس گفتم آری تا قسم گفت لیک
 گفتم شدت سستی گفتم گفتم گفتم گفتم گفتم گفتم گفتم گفتم گفتم گفتم گفتم گفتم گفتم
 گفتم گواها باشید شدت سستی و سلامت است گفتم گواها هم در چشم با گفتم

شماره ۲۱
۲۳۴

و اسب و رنگ انگذم چون مدوشی دل شده و همراه با خود می کشتم از آن کلمه ترا که
که کم کنونی نشین بر زمین در رسید که امیر المومنین گوید من این سینه را با خود
تا پسم را بکشند چون دم رسیدم بجای بودم عق بنی شمشیر و دم بنی میر شده
بر بازو است و در فرم بنی شمشیر امیر المومنین چون مرا بدید بر آن حال بسزگی خوش
نمود و خادمی که عق آرزوی من پاک سیکر و تطلبت گفت با عبد الله ترا بر سپرد
گفتم زنده گانی امیر المومنین در از باد امر و از آنجا بروی من رسید و عرضش با خود انا
درینجا مسلمانا که از یلیدی تا مسلمانا بیست کشید گفت تقه کوی تا که در کم
و از آنجا زنده بود شبح با کلمه چون انجا رسیدم که بوسه بر سرشین اوم نگاه گرفت
و انجا بر دو دست و انجا بوی پای شدم و فشین گفت اگر نزار بارزین بوسه دیت
سو و نزار قاسم را بخواهم گشت افشین گفت اگر نزار بارزین بوسه را دیدم که از در آ
با که و کلاه من نرسد و من را بر میدم و با خود کلمه این اتفاق بدین که با امیر المومنین
تمام کلمه که از تو میفامی که نداده بودی بگذارم که قاسم را بکشند هم کنونی فشین شد
پیام کند و خلیفه گوید که من این پیغام ندادم و در سواشدم و قاسم گشته اند فشین این
از دغذ که دیگر خواست که خلیفه را بچیت در کرده بود از بوسه داد و من
بر سر کتف دو دست و اینک پای بوس کردن و کوش او که اگر نزار بار بوسه دی
بر زمین مودی نزار و چون فشین شمشیر چشم امیر المومنین را گفت خداوند پوشش
دست من بر قاسم کنده کرد و امر و از این پیغام در دست است که احمد آورده که او را
گشت معصم گفت پیغام نیست و گنگالی شنیده بودی که بوجد الله از ما و پدران ما
پیغامی گزارد کسی و نراست باشد که ما و دشمنان را علاج که که می ترا اجا می گویم

کتابت شده
۸۵۰۲

در باقی پسم یابد اپنت که آرزو کار زاده خانه ان پست خندان بودی که او را بخوانی
و جان وی منت نهادی و او را بخوبی و با خلعت باز خانه دستهای و انجا آرزو
کردی عبد الله از همه شست بر بود و لکن بر کسی ان کند که از اصل و گوهری سز و عجم
را چون دوست دارد با آنجا بدیشان رسیده است از شمشیر و نیزه ایشان باز کرد
و بسزین همیشه از دستش در تر باش افشین بر خاست یکسره و بدیت و پها
مرد و بر پشت چون با کشت معصم گفت یا عبد الله چون رو او شستی پیغامها
داود گزاره گفتم یا امیر المومنین چون مسلمانان ریختن نه پسندیدم و مرا از بدبند و از
تعالی بدین درد غم میکرد و جز آیت قرآن انجا بر مغایر علی السلام باوردم
بخندید و گفت راست من باست که چون که کردی بخدای خود مل سو کند خرم که افشین
جان ازین نبرد که او مسلمانیت من بسیار دعا کردم و شاکر وی گویم که قاسم جان
باز یافت بگریستم معصم گفت حاجی را بخواند بخواند پامه گفت بخانه افشین رو بکام
خام بود و دست قاسم میسری علی را بر نشان و برای بوجد الله بر سر او که با حاجب
برفت و من نیز با کشته و در راه و رنگ میکردم تا او ایستم که قاسم و حاجب بخانه
باشد بر کف نه با زخم یا فتم قاسم را در و پلین شمشیر چون بر آمدید و دست و پای ان
من او را در کنار کشتیم و بوسیدم و در پیری بردم و یکسره نشاندیم و وی میکشید
و در اشک میگرد گفتم و اسکر کن ملکه خدای را خود مل و امیر المومنین را شکر کن بخان
تو که با زبانی و حاجت معصم را بر او بر اسوی خانه برد با که است بسیار و بر زمین
کتابت تواند اپنت که اینج بر بکان بوده اند و ممکن رفته اند و از نشان
این نام نگوید که رمانده است و غرض شمشیر من این انجا را اپنت تا خواند کار



ازین پایه به جهل آمد و مگر کسی را ازین کار آید و چون ازین تاریخ هشتم برآمدن تاریخ باز
 هشتم و الله اعلم برادر کردن این چنین یک وزیر رفته الله علیه خوام فصلی خاست
 در آن شب ای بی حال برادر کردن این مرد و بس بشیح فتنه شد و روزگرمین این غارت می نمودیم
 در وی آنچه پسندیم همین را بعهده در فرخ روزگار سلطان مظفر ابو شجاع فرخ را بون نام
 دین الله احوال بقا و در این قوم کین سخن خوام را بملک و تن زنده اند و کوشه
 افتاده و خواجه بوسپهل روزی چند سارست تا که شده شده است و با شجاع که از او
 رفت گرفتار و ما را با آن کار نیست مر جند از وی بد آید هیچ حال عمر شست و
 رخ آمده و بر اثر وی می یابد رفت و در تاریکی که می نمود سخن را مگر که آن تنگ بین و تریدگی
 و خوانندگان این تصنیف گویند شرم باد این پر از ملک آن گویم که تا خوانندگان
 با من نذرین موافقت کنند و طبعی برتند این بوسپهل مردی الهام راده هجدهم شمس
 و ادیب بود اما شرارت و زعارتی در طبع وی موی موی شده و لا بد از خلق الله با
 آن شرارت و سوزی نداشت و بیشتر چشم نهاده بودی پناه و شاهی بزرگ چو
 بر جاکری خشم کوشی و ان جاکر را نیز است زدی و فرود کوشی ان مرد از کراستی
 و فرصتی جستی و تصرف کردی و امی بزرگ بدین جاکر سپاسیدی و این کار
 زوی که فلان را من فرود گزیدم و اگر کرد و دید حشید و خردندان دانستندی
 که نه چنانست سرکای جیبانیدی موشیده فتنه میزدی که نه چنانست چنانست
 که او را فرود شرا پست بر دبا این همه جلالت که در باثی پانچت از ان در با
 وی حکام شوا پست رسید که فضا از دبا تصرفهای موافقت و مساعدت کرد
 و دیگر که بوسپهل مردی بود عاقبت نگردد روزگار امیر محمود رضی الله عنه فی الله محمدم خود

کتابت شده
 ۸۵۰۲

خانی کرد و اول این سلطان سواد رفته الله علیه بخا داشت همه چیز تا که دانست که
 ملک بس از بند را و را خواهد بود و حال چسبک دیگر بود که بر هوا را امیر محمد و بخا داشت
 دل و زمان نمود این اندر داده و با ساز و چسبند که دو گفت که گفت از آن احتمال کند
 تا پادشاه چه رسد چنانکه جعفر بر یکی این طبقه ذیری کرد و در بزرگ کار مارون اگر شید و
 کار ایشان مان بود که از ان این وزیر آید و جاکران جنگ کار زبان نگاه با شد است
 با خداوندان که محالست رو بمان را با شیدان چندی و بوسپهل با جاه و نعت و مدح
 و درین امر چسبک که نظره آب بود از روی فضل جای دیگر نشیند اما جو نقد بهار است از وی
 که پیش ازین در تاریخ پاورده ام می آن بود که بعد و سن گفت امیرت را بگوی سخن
 آنچه کنم بزبان خداوند خود بگویم اگر وقتی تحت ملک تور سده خست برادر باید کرد
 لاجرم چون سلطان دشا شاه شد این مرد در کرب جو نشینست و بوسپهل و غیر بوسپهل
 درین کسب که چسبک عاقبت تور و تقدی خود کشید و پادشاه هیچ حال بر چه چیز
 کند اخلل فی الملک و انشا الله و التوسن و نفوذ با بندن المذلان چون چسبک را است
 بر او آورده بوسپهل روزی او را بعلی را این جاکر خویش سپرد و رسید به و از او
 اسخفاف انچه زسد که چون رجستی نبودی که روح حال او را اشفاها و شفا یافت
 و بدان سبب مردان زبان بمل هر کار کردند که زده و افتاده را توان زود مردان
 مدست که که اند الفعوه القدره بکار تو اند آورده قال الله ذکره قوله الحق
 و انک یلین اللیظ و العالی عن انفس الله یحب الحسین و چون امیر سعید رضی الله
 از بهر آن تصدیق کرد و علی را این جنگ را به ندی برد و اسخفاف بگرد و شفا یافت
 و اسخفاف می بود هر چند می شنودم از مل بوسپهل و فی مرگت که از سر بوسپهل

در این جنگ

بختی

از کردار زشت در باین مردانده یکی کرده آمدی بسیار عجایبی و بیخ در ایستاد
 و در ایمر میگردید که ناچار حکم را بر او باید کرده ایسبس حکیم و کرم بود و معتد بود
 گفت روزی بس از حرکت جنگ از ایستادم ششادم که ایمر بوسل گفت جتی و عذری
 بایکشتن این مرد را بوسل گفت جت برنگز که مرد قزقلی است و خلیف مصریان است
 ایمر المومنین القادر بالله پانزده نامه از ایسبس نمود باز گرفت و اکنون پوسته ازین
 بسکویید و خداوند یاد دارد که بشا بوسل خلیفه آمد و او اطمینت آورد و پیش رو پنجاه
 درین سبب جمله بود فرمان خلیفه درین سبب نگاه باید داشت ایمر گفت تا درین سبب
 نیندیشم سبب این هم مستخدم و حکایت کرد چه و کس با بوسل سخت بود که چون بوسل
 درین بسیار گفت بگر و زواج با من چون از بار بار بیکشت ایمر گفتا که خواه شهاب
 نشیند که سومی و پنجاه مست بر زبان عهد و سوخا چه بطارم رفت و ایمر صنی شد
 مرا بخواند گفت خواه احمد را بگویی که حال خنک بر تو پوشید نیست که روزگار بدیم
 چند درد در دل آورده است چون پدرم که شسته شد چه قصد کرد و بزرگ در روزگار
 بر آدم و لیکن پیشش و چون خدای عزوجل بدان آسانی بخت و ملک با داد اختیار است
 که قدر کنایه کاران پذیرم و بگذشته مشغول شوم اما در احوال این موخنی بگویند که
 خلیف مصریان است در غم خلیفه و ایمر المومنین با زرد و مکاتبت از پنجم است
 و بسکویید رسول که بشا بود آمده بود و عهد و لواط و طاعت او زود پیغام داده بود که
 خنک قزقلی است و بر او باید کرد و این شهاب پوشید بودیم و بگویم ما نیست
 خواه اندرین میند و بگویند چون پیغام بکار آدم خواه دیری اندیشید پس گفت بوسل روز
 را با حکمت آماده است که چنین با لشکر در خون پیش او کرده است که کرم شود



علمی فهرست شده
 ۸۵۰۶

دانست این مقدار شسته ام که کیم و زیر برای خنک شده بود بر روزگار و زارش مایه
 و بدرا حد برده داری بروی استخفاف کرده بود و ویرا پنداخته گفت ای سبحان الله
 این مقدار شتر را چه در دل می داشت بگفت خداوند را بگویی که در آن وقت که
 من تعلقت کالج بودم باز داشته و قصد جان من کردند و خدای سزاول گاه داشت
 نذر ما کردم و سوگند آنچه دم که در خون کس حق و ناقص نمی گویم بدان وقت که خنک از
 حج بیخ آمد و ما قصد ما و راه اندر کردیم و با قدر خان دیدار کردیم بسبب از بکشتن
 باران نشاندند و معلوم کرد و باب حکم چه رفت ایمر با صنی بر خلیفه سخن چه بر روی گفت
 بونفر سخنان خبر با حقیقت دار و از روی باز باید بر سپید ایمر خداوند با عظمت است
 زود نیست بفرماید که اگر بروی قزقلی درست کرد در خون و کس نمی گویم با کیم بر
 درین مائش که امروز منم مروی بوده است پوست باز کرده بدان کرم ما و ادا است
 سخن گفته ناید که من از خون همه جا میان سپندم و هر چند چنین است یعنی سلطان
 با نیکرم که خلیف کرده باشم ما خون و می بچسبم نیزه البته که خون پیش کار با زنی
 نیست چون چنان با زردم بخت ویران شد بدین گفت خواه را بگویی بخدا و احب
 باشد فرموده آید خواه بر خاست شوی دیوان رفت در راه گفت که بعد است
 بتوالی خداوند را بران دار که خون بکشتن بخت نیا کند زشت نامی تو که کرد و کرم
 نوان بر دارم و با گزشتیم و با سلطان بگشتم و کس بود کار خویش میگوید بسبب این
 عملی کردی ما استادم او حکایت کرد که در آن خلوت در رفت گفت ایمر سپید
 از حدیث حکم بس از حدیث خلیفه و آنچه که کوی در دین اعدا دین بود و
 شدن مصریان من در ایستادم و حال حکم در سخن حج تا آنگاه که از زمین بودی

پهلوان گردن

دیش

القری با زکشت بر راه شام و غلقت مصری گرفت و ضرورت بستن و از رسول آید کرد
و میخدا و باز نشدن غلیظه را بدل آمدن که کرا میر نمود فرموده است همه بجای شیخ کرد
ایرگرفت پس از حکم درین باب بجهت آن بوده است که اگر راه با دیده آمدی در خون
آن مملوق شوی کتم چنین بود و لیکن غلیظه را جند کونه صورت کرد و تا نیک از گرفت
و از جای بشد و خشک را قوی خواند و درین بنی مکاتبات و آمد شد بود است و امیر
مانعی خاکم بوجی و منجرت وی بود که زکشت برین غلیظه حرف شده میاید نشست
که من از به قدر عیال کشت در کرده ام در همه جهان است مصلی می جیم و آنچه مانع
و در پست کرد در بر در می کشند و اگر در دست نشانی که خشک تر مصلی است خبر با میر کوش
پرسیدی که در باب می بر رشی و بر این پرده ام و با فرزند آن بر دران من است
اگر وی تر مصلی است من هم تر مصلی باشم هر چند آن سخن با دشمنانه بنویسد بولون آمدم و خان
نیشتم نشسته که نیکان بخند او ندان نویسد و آفرین را آمد مشد بسیار آن تار
گرفت که آن غلقت که خشک است و بود آن طرایف که نزدیک امیر نمود و ستاده
آن مصریان را رسول یخدا او پستد تا سوزند و چون سوزان زاید امیر پرسید که آن غلقت
و طرایف بکدام مواضع میخوردند که امیر را نیک در آمده بود که خشک را تر مصلی خوانده بود
غلیظه و با آن وحشت و تصبب غلیظه را ذات یککشت اندر نماند آتشکارا تا آنچند
فرمان یافت بنده آنچه زنده است بجای باز نمود کنت است اینم پس ازین مجلس سینه رسول
الته فرود است ما در کار روزی زنده است و ششم صفر چون یککشت امیر خواج را گوشت
بطارم باید نشیت که خشک را آنجا خواند آورد با قضاة و در کمان تا آنچه خریدند که
حله بنام با قباله نشسته شود کوا کیر و بر زوایشن خواج کنت چنین کتم و بطارم رفت و غلیظه



تاریخ فرست شده
۸۵۰۲

خواج شاران ایمان صاحب یوان رسالت و خواج بوالقلم هر چند مغزول بود و رسول
و بوسل حسد و ن آنجا آمدند و امیر و نشسته بنده و حاکم لشکر را نظر ملت اینجا دستاورد
و قضاة علی و اشراف و علما و شهاب و سعد لان و در کمان کسانیک ناماری تزاری بود
سرا آنجا حاضر بودند و نوشتند چون این گوگله است شمشیر که بوالفضل و قومی برین
طارم بکجا نیا بودیم نشسته در اشراف و حاکم یکجاست بود حاکم پید آمد لی بنده
داشت حرری رنگ بسیار نیز و خلق کونه و در امد و رادی سخت پاکیزه و دستاورد
نشا بوری الید موزه یکجایی نو در پای و موی سالیده نیز دستاورد پوشیده کرده
میاید مصلی بود و الی حرس مادی علی را بعین و بسیار سپاده از هر و پستی و بر بطارم
روند تا آنکه یک فانی پیشین بماند بن سپرون آوردند و بجز بن باز روند و بر روی
مشاهد و شهابیرون آمدند این مقدار شنودم که دوشن میگوید میگفتند که خواج
بوسل امیرین که آورد که آبش میشیر و بر اثر خواج احمد بیرون آمد با ایمان و بخا
خود باز شد و نظر غلقت دوست من بود از وی پرسیدم که هر رفت کنت کرد
شیک پاید خواج بر پای چون او این کمر مت بگردید اگر خواستید یا نیر پای خا
بوسل روزی بر خشم خود طاعت نداشت برخاستند تمام بزوشتن می زاید
خواج احمد و زکنت و در همه کارها نامتنامی و می نیک از جای بشد و خواج امیر ک
را هر چند خواست که پیش وی نشیند نگذاشت و بر دست است بر نشسته و دست
راست خواج بوالقلم کثیر و در نظر شکار بنشاند هر چند بوالقلم کثیر مغزول بود و
سخت زرک بود و بوسل دست جب خواج زین بر سخت نباید و خواج زرک
روی خشک کرد کنت خواج چون می باشد و در روزگار بکونه میگذارد کنت جایی نگذاشت

خواه گنت دل شکسته نماند داشت که چنین حالها در او پیش از این بر او بیاید
برج خداوند نماید که تا جان در تن نیست امید مد نظر است و حجت بوسل
را طاعت پرستید گنت خداوند را که کند که ما چنین بیک تحملی کرد در خواستند که در
ایرالموسین چنین گفتن خواجرتشم در بوسل بگویم حجت شک گنت مذکور بود
خاندان من و اینها بوده است از آنست که حجت و نعمت جهان دانند همان
خوردم و کار را ندادم و عاقبت کار آدمی حرکت اگر آمد و زایل سیده است بیک
باز نماند داشت که بر در کشند یا جزو دار که بزرگتر از حسین علی نم اینج که در این
بگوید مرا شکر گفت است و بر در سرای من استاده است تا حدیث تو بوسل این
باید که اورا باز داشتند بدین است نه او این معرفت چنین چنانم بوسل را
صدرا بچسبید و با یک داشت و زادش نام خواست شد خواج با یک روز و گفت
این مجلس سلطان را که اینجاست ایام چه معرفت میت ما کاری را کرد شد ایام چون
این فایده شیوع این مدتی و شش ماه است تا در دست شما است بر چه خوبی
بوسل خاموش شد و ما آخر مجلس سخن گفت و دو قباله بنشیند بود مدتی سبب
و ضیاع حکم بملکه از جهت سلطان و بیک ضیاع را نام بروی خوانند و وی قرار
که بفرز حق آن بطلی و عزت و ان سیم زمین کرده بودند بسته و انکان کوامی شد
و کار عمل کرد در مجلس دیگر گفتا و نیز عمل از سیم فی امثالها چون این فایده شد که
گفتند باز نماند داشت و وی روی بخوابه کرد و گفت زندگانی خواج بزرگ در از ما
بروز کار سلطان محمود بن زمان وی در باب عاقر را شرم فایده ام که در خطا بود از
زمان بر ارجی جاره بستم وزارت دادند و نه جای من بود یا بخواج هر چه قدری

نکردم و کسان خواج را با او اخذ شستم پس گنت من خطا کردم و مستوجب عفو شدم
که خداوند نشاید و گنت خداوند گریه دراز و کلمه در دول از جان برداشته ام از
عیال فرزندان اندیشه باید داشت و خواج در اجل کند و گریه حاضرا که بروی است
آمد و خواج آب در چشم آورد و گنت از من علی و چنین نماند بود که بسود مکن باش
و من اندیشه م و پذیر شتم از خدا می عست و جل اگر شامست سرودی قوم او را
تیار دارم بر چنین بیک بر خاست و خواج و قوم بر خاستند و چون عمر با کشند و نشند
خواج بوسل را بسیار ملامت کرد و وی خواج را بسیار عذر خواست و گفت ز
صغری خویشی نیایدم و این مجلس ما حکم لشکر و هیئ سبب ما میر پانیده و این بوسل
را بخواج و نیک مالید که گفتم که بر چون این در وقت مجلس و نیز با راحت حجت
بایستی داشت بوسل گنت از آن تا خویشی شناسی که در این چند در راه کرده
روز کار اینچو بود با و کردم خویشی با کجا خواهتم داشت و پیش چنین سپید بنفید
از خواج عبد بعد از آن وقت شدم که این شب که دیگر روز آن حکم را بر دایر کرد
بوسل نزدیک پدرم آمد نماز حسن پدرم گفت چرا آمد گنت بخواج رفت ما آنجا
که خداوند بخشید که بناید رفیق نویسد سلطان در باب سنک شفقت پدرم
گفت بنوشتی اما شما بناه کرده آمد و حجت ناخوابست و بجا کجا خواب نیست و آنروز
و آن شب تمیر بر او کرد و آن حکم پیش گرفتند و در دیک است که در با جاده
سکان که از بعد او آمده اند و ناظریه آورده که حسنگ تو مصلی را بر دار باید کرد و سنک
باید گنت تا بار دیگر بر غم خلفا حکم غلبت مصری نپوشد و چا چا نادران دیار
بزرگ چون کار با ساخته اند و دیگر روز جارش بنده دور نمانده از صغری میر شکر است

نکته

و قد شک کرد و شام سه روز با نذیران و خاکساران مطهرین در شریف شهر اصفهان
 داری زدن بر کران مصلی بلخ و خود شارسپستان خلق موی آنجا نمانده بودند بپوشان
 و آمد تا نزدیک دارو بالای ایستاد و سواران رفته بودند باها دکان خشک بسیارند
 چون از کران بازار عاشقان در آورند و میان شارسپستان سید کمال را آنجا
 بداشته بودند پیر وی آمد و بر او احوال خود را گفت و در شام با زشت و خشک وی
 منکر است و هیچ جواب او نداد مردم او را لعنت کردند بدین حرکت نایزین که کرده و آن
 زشتی که بر زبان راند و خواص مردم خود ثنا گفت که این کمال را چه گفته بود
 حکمایین کمال که خواهر ایا زرا بزنی کرده بود بسیار بلایید و محنت کشید و مردم
 بر جایست و بعد از آن خاندن مشغول شده است چون دو پستی زشتی که
 چهاره از بازگش و خشک پای و آورند لغو با نذیران و قضا و سود و پیکار
 ایستایند و بودند که از بعد آمده اند و مستان خوانان قرآن بخوانند خشک را
 فرمودند که جا به پروان کش می دست اندازید کرد و از این استوار کرد و با آنجا
 نسبت وجه و پسران کشید و دور انداخت با دستار و برین با بازار ایستاد و دستها
 در نموده حتی چون سیم سیمید و در هیچان صد نفر از کار و هم خلق بردمی که ریشند خودی
 روی پوشش آبی پا و روزه عدا که روی و سرش را بنوشیدی و آواز دادند که هر
 رویش را بنوشید تا از خشک ساه نشود که هرش را بنشیند او خواهم ز پست و نزدیک
 خلیفه و خشک را همچنان بدست شد و اول می جنبانید و چیزی بخواند تا خود مستان را آواز
 دند و درین میان احمد جا به دار پسند سوار و روی خشک کرد و بهای گفت که خداوند
 میگردان آرزوی پست که خواسته بودی که چون پادشاه شوی ما را بردار کن ما بر تو

شماره
 ۲۱
 ۳۴

ملی - فهرست شده
 ۸۵۰۲

رحمت خود سیم کرد اما امیر المؤمنین نبی است که تو موعلی شده و نوزمان او بردار
 می کشند خشک است هیچ بلخ نماند او بس از آن خود فخر که آورده بودند سپه و روی
 او را بدان پوشانید پس آواز دادند که بدوم نزد و از ایشان نیندیشید
 هر که گفتند شرم نماند در راه که می کشید با برید و خواست که شوری بزرگ پای شود
 پس او را نوسی عاقتا خستند و آن خشک آمد و خشک پستی دار و دند و یکجا که در سایه
 بر روی که هر که بنشیند بود و جلادش استوار است و برین مانده آمد و آواز دادند که
 دید چیک است بسک میگرد و همه را از این مکر کشید خاضع نشا بورمان من مشی را
 بیم دادند که خشک زنده بود خود در راه بود که جلادش من کلوا است که بود و خند
 کرده است خشک بود کارش و کشارش همه اعد علیه این بود که کشی را و عاقتا
 سازد و ساخت و اگر زمین مسلمانان غضب بسته نه زمین مانده و نذیران
 غلام منی و اسباب در زو سیم و نعت هیچ سود نداشت او رفت و افرم که آن
 که ساخته بود نذیر فرستند رفته اند سیم و این فضا است بسیار رحمت و این بسیار
 منارعت و یکا وحت از هر حطام دنیا یکسوی بخشد و نذیران مرد که دل درین جهان
 بند که نعتی به در زشت با نذیران لعل که ما الدنیا ما اراقامه اذ انزال
 عن عین البصر عظاما و کفیت بقا الناس فیها و انما نیال اسباب القناعا
 برای سخن ما را دل نماند چشک نه رو است

زیر خاک اندوخت باید نخت کرده اکنونت خواب بر پیاوست با کان
 بودنت جزو کند که بگور اندرون شدن شپاست یا تو ز خاک مور و
 بدل الیک کیسوات هر است لکن زین و کیسوات پست کرده دینار ما در پست

رحمت

چون ترا دیدم زرد گویان شده سر در گود و دلش ز ناچسبست چون ازین فایده
بر پسندم و غم از پناه ابر باز کشید و خک شما مانند خاکه شما آمده بود از شکم در و پس از آن
شیدم از بولخین هر یکی که دوست من بود و از محضان بوسه که یکروز شراب بخورد
با وی بودم مجلسی بگویم که راسته و غلامان بسیار سیاده و مطربان همه خوش آواز در میان
فرموده بود تا هر چند که پنهان ز ما آورده بود ندیده داشته و طبعی نماند که گفت فواید
آورده اند از آن بخوریم بگمان گفتند خوریم گفت پایدان طبع پاد و نه و از دور
بگه برداشته چون خشک بیدم بگمان خیر شدیم و من از حال بشدم و بوسه زوزنی
بخنجدید با اتفاق شراب در دست داشت سوستان بخت سرباز بردن در دست
دیگر روز او را بسیار ملامت کردم گفت ای بولخین بودی مرغ دل سروش نشان چینی
باید و این صیحت فاش شد و بگمان او را بسیار ملامت کرد و بدین صیحت گفت کردند
و از روز که خشک برادر کردند استادم بولفر روزه بگشت و بخت غمناک و اندیشه من بود
چنانکه هیچ وقت او را بخان خریدم بودم و بگفت چه امید ماند و خواهد آمد حسن مجرب حال
بود و بدینان بنیست و خشک تر است سال بر او ماند چنانکه با سایش موهو بر آید
و خشک شد چنانکه اثری نماند تا بدستوری فرود گرفتند و فریاد کردند چنانکه کس
ندانست که مرش کجاست و تن بگاست و ما در خشکی بودیم بخت بکار در خانه
شودم که دو سه ماه این حدیث پنهان شد چون شنیدیم صریح نکرد چنانکه زمان کشید
بلکه بگریست بر روی خاکه حاضران از درد اندوخته شده بگریست بزرگوار که این م
بود که پادشاهی چون محمود اینچنان برده او و پادشاهان چینی پشوده ایشان نام
بر بخت بگویند است و موهو و سکه کاین شنیدیم پسندید و جایی آن بود و یکی از شیخ

شماره
۲۱
۲۴

شلی فرست شده
۸۵۰۲

انسان بود این بر تبه گفت اندر وی بدین مای با کرده شد بر بدین سرش که سب از سر بود
از آتش در ملک را انبیر بود که تر مصلی وجود و پاک من بود از تحت مدار
پریشان منگ بود و بوده است در جهان تداوم که چون عبدالله پسر رضی الله
عنها بخلاف نبشت بلکه و حجاز و عراق او را صافی شد و مصعب برادرش
بغلیفی وی صبره و کوفه و سواد گرفت عبدالله که در آن لشکر بسیار از شام قصد
مصعب کرد که در دم و آلت و عده او داشت و میان ایشان یکی بزرگ افتاد و مصعب
گشتند عبدالله که سوس شام با بگشت و حجاج بوسعت را با لشکر کی انبوه و شام
بگه در دستمان و چنانکه انقا صیص شیح در تواریخ مذکور است حجاج با لشکر می آمد و
با عبدالله جنگ پوست و کله صا شد و عبدالله سجد کرد را حصار گرفت و جنگ
سخت شد و بخت سوس خاندان شد و دستک می انداخته تا یک رکن انبیر او آوردند
و عبدالله چون کارش سخت گشتند از جنگ با سواد و حجاج پیغام فرستاد سوس او کار از
تو گرفتار شد که در روز مانده است و او هم کبرانی کس هم بیرون نیای بملک بد
الملك سپردن آنی تا ما را بشام فرستد بنده عزیز او که با انکاه او اندک چه نام کرد
تا در حرم پیش میرانی معتقد و خوشنما ریخته نشود و عبدالله گفت تا دیرین پندشیم آن شب
با قوم خویش که مانده بودند را می در پیشتر اشارت ان کرد که پروان بدرت آید
بشنیدند و المی بوزر دی نزدیک در در آمد اسما و حضرت ابوبکر الصدیق بودند
غند و سعادنا با وی گفت اما زمانی اندک بدین گفت ای فرزندان من چون که تو بی
ایر کردی من را بود یا دینار گفت بخدا که از بهر دین را بود و دلیل آنکه نکرتم
یکدم از دنیا و این معلوم است که بس صبری کن بر مرک و کشتن و شکر کردن

انفار

چنانکه بر اوست مصعب کرد که پدیرت نیز عوام بود است و جدت از سوی بن بوکر سیدین
رضی الله عنه و نگاه کن که حسین علی رضی الله عنهما جگر دوا و کرم بود و بر حکم پسر زید و عید الله
تن درند او گفت ای دین هم بریم که تو سیکوئی اما رای دول تو خواستم که با نام دین کار
کنونی استم و در که با شهادت پیش من خوش گشت اما بی نیشم که چون شده شوم شده
کنند ما درش گفت جن کو سبند را بکشند از شکله کردن است باز درونش نماید
عبد الله مشرب نما کرد و قرآن خواند و وقت سحر فصل کرد و نماز نماز دعا و حاجت کند آورد
نون و القلم و سوره بل ای علی الاپان در در وقت بخواند و زهره پوشید و صلح است
و در وقت یکس خاک پیاده چون می نکرده است و در رفت و ما در نماز در کجا رفت
و بدر و دو ما درش زهره بر می است می کرد و بنکاه مید و خت یکم و دندان انشا
با این داستان بهشت یابی چنانکه گفتی او را با لوده خورون نیز بستند و البته عجب
مکرم و چنانکه زمان گشتند و عبد الله پر دن آمد لشکر خویش را یافت پرانگه و کشته
دویرا فرود که اشته مکر تومی که اهل خویش او بودند که با وی ثابت خواستند که در خو
ورزه و مغز و سلال غرق بودند آواز داد که رویا بر منایت تکمان رویا بوی نمودند
عبد الله این چست گفت ای اذ اعرف یومی اسیر اذ بعضی یوسف تم یک
چون یکجگ جای سپیدند بایستادند روز شنبه بود و مقدم جادی الاول سزگشت سین
من الحرة و حج یوسف از آن روی در آید بالک بسیار و ایشان را بر تبت کرد اهل عس
برابر و کعبه داشت مردم و شش برابر در بنوشید و مردم اره آن برابر در معاد
و مردم فلسطین برابر در حج و مردم قسدر برابر در بنوشید و حج و طارقی بن عمر و
معلم لشکر بر مرد بایستاد و علم بزرگ آنگاه اشته عبد الله برتر چون و پیشگری

بی نام

بی نام از نه از هر جانی روی بد و نما و نه روی بوقم خویش کرد و گفت یا آل انبیا و اولادهم
انفسنا عن انفسکم کما اهل بیت من العزب منطلقا عن آخرنا و ما صبحنا عارا اما بعد یا آل
الزهره فلما حکم و توقع السیوف فانی لم احضر بواقف الا سببت من ان القتل و ما ایدت
ذی جراح ما اشد ما احسن و کرد و تقنا اسمنه بو سیکوئی که تقربون و جرمک لایف
امراء حکم که سینه دستبنا نیشم فان الرجل اذا ذب سلاحه فکامله فخل غصبا
کم عن البارتق و لایستغل کل بقیه و لایکتفیکم السؤال عنی و لایتمن احدی من عبد الله بن
الزهره الا ان کن سلما عنی و ان فی الرجل الاول ثم قال ان لابن سیمان ابنه خیرا
مطابق النبیای مصرف سما فیت بضع الحیوة بتنه و لایرقی حشیه الحیوة
سما بسکت بسم الله انی آنرا مردان حله برید و در آمد چون شیرینی آن بهر
جانب و می بود که وی بیرون آمد با کم از نه تن که نه از پیش می در رسیدند چنانکه بود
از پیشش شریان که نیزند و جازا میزند و جک سخت شود و شمشیر بسیار بودند عدا
نیزه کرد تا جلدم بر برابر و بارایش حلاج اکلند و نزدیک بود که بهریت شدند حلاج
فرمود تا علم پیشه برودم آدم آسوده و مبارزان نامه از از قلب بیرون شدند و با
یکدیگر در آویختند درین در او بخش عبد الله زهره اسپکی سخت بروی آمد چون بر روی
وی مشرود و دید آواز داد و گفت قلنا علی الاعقاب ندی کلونا و لکن علی
قدما نطق الدما و سنکی و کرامه تو بر بسینه اش که دستماش از آن بلزید
یکی از مولی عبد الله خون دید با یک که در کایر المومنین را بکشند و دشمنان او را
می شناسند که روی پوشیده داشت چون از مولی بشینند و کجای آوردند که او عبد
است بسیار مردم بد شتافت و بکشندش رضی الله عنه و سرش را بره شند حلاج

۱

برودند او صبحه کرد و بانگ برآمد که جدا الله ز پیران کشته شد پیران همه کردند تا کشته شدند
 و وقت پارامید و علاج در کله آمد و لب بود تا آن رکن را که بکشتن پیران کرده بود
 نیکو کند و عمارتها دیگر کشند و پیر عبد الله ز پیر صنی الله عمارت را برود یک عبد الملک مروان
 فرستاد و فرمود تا خانه او را بردارند که در کشته شدن باورش آوردند هیچ چیز نکرده گفت
 ان الله و لا اله الا هو ان الله را چون که رسیدم من چون کردی پس زهر و جنه بود که صدق رضی الله
 بودی و شدی بر آمد علاج بر رسید که این عجزه بد میکند گفتار و مسبور بی باز نمودند
 سبحان الله العظیم اگر عایشه ام المومنین رضی الله عنها و این خواهری دوم بود که
 هرگز این خلافت بدی نماند رسیدی اینست بگو و همه حلیت باید که تا که در برابرش
 بتواند که زاری تا خود بگوید کس کسی ز نامز این کار کارگاشد و ایشان در پستانه
 و حلیت ساختند تا اسما را از جانب بردند چون در بدید بجای آورد که پیش روی
 بزی که از شیر غریزین زنان و گفت که آن نیاید که این سوار ازین اسپ فرود
 آوردند و برین نیستند و در رفت و این جز علاج بردند بگفتند بماند و فرمود تا عمارت
 را فرود گرفتند و در فن کردند و این قصه هر چند در اینست در وفایه است و دیگر در
 را پاسا و در دم که تا معتر کرد که چشک را در جهان یاران بودند بگریست از روی که
 بوی پیری رسید که بدیشان رسیده بود پس گفتند و شسته نباید و دیگر که باورش
 منع کرد و جان سخن گفتند طاعتی نگویید که این شوازه بود که میان مردان و زنان
 بسیار است و ربک خلق با شاد و بخار دهد و ان الرشیه جعفر را بر می ربک چون
 بود تا کشته شد شمال داد تا بخار باره کردند و بخار در کشته شدند و آن قصه سخت مرده است
 و بنا و در دم که سخن گفت در از می کشد و خوانند که آن املاست از یار و مانع از فرستادن

شماره
 ۲۱
 ۳۴

نقلی فهرست شده
 ۸۵۰۲

و بالفصل ما بودی که چشمتان شایسته کشیدی و هر دو پوشیده و کمالی گشته
 بود که تا هر کس زید در جگر کشتی و تا دوشی و توجیح نمودی و ترجمی بگرفتندی و نزدیک
 وی آوردندی عقوبت کردندی چون روز کاری برآمد مردی پشیمان شد از زلف
 بر یکمان مردی بصری بگریزید میکشدت چشمش برداری از دار با جزا افتاد با بگریخت
 اما و الله لولا قول و پیش و عین غیبه قطه الا انتم لطفنا حل و
 و استندنا کما لانس ما بجا استلام در ساعت این جزو اوقات بگوشت
 رسانیدند و راه او را گرفته پیش می آوردند تا چون گفت منادی ما شنیده بودی این چنان
 چرا کردی که کشته شده بودم و لکن بر یکمان را برین حقیقت که کسی جان نشود
 چنانستم که پوشیده حتی گزارم و گزاردم و خطای است که فرمان خداوند کما
 و کار ایشان بر زبان حال می شناید هر چند من سرد و دارم هر دو نقد است
 بگفتند ما رو بگریست و داور اعتراف کرد و این قصه در از از نوادری و گفته و
 عبرتی خالی نباشد جان خواندم در جگر خفا که یکی از پیران میگوید که با او
 دیوان صدق و نقد من داد و روز کار ما روان را رسیدید بگریزید از زلف
 آن بر یکس جسدیده کمن فرجه بار که ایستم در ورتی دیدم نبشته بفرمان امیر المومنین
 نزدیک امیر بو الفضل حبیب بن علی البرکلی ادم الله معه برده آید از زلف جنین
 فرزند جنین و کسوت و طریقت سنات بگفت جنین و زجا پنهان مسخس می بار
 هزار هزار درم پیش بورتی دیگر رسیدم نبشته بود که اندرین روز اطلاق کردند شما
 و لفظ تاتن جعفری بر یکی با سوخته آید میازار چهار درم و چهار دانگ نیم سبحان الله
 لا یقوت ادم من که بو الفضل کما بیاید فرزند کرسیه ام خالصه جبار و از ان الطاهر

بو الفضل

در سینه این تاریخ چنین پنجاه از برای آن آید که تا چنانکه بدینا فریاد شد که آن سپه ارشود
و کس آن کند که اردوزن و او را سو و آرد و الله الموش لیا بر منی بنه و سده رفته و
بقیه انور را بر امیر و ارگردند در آن روز کار که غنچه الدوله نما خیره و بعد او گرفت که
عشیر بخارا کشته شد که او را منوالد و میگفتند در جنگ که میان ایشان قتل و ان قشته
در ازت در اجار آل بود چاهه در کتابت جی که بواسطه و پر ساخته است و
بر بقیه انور را جاری بود از چاهه مردی فاضل و با نعمت و آلت و عدت و
بسیار نامتور و هم خلیفه الطایع شد و وزیر سی کرد و هم پنجاه را و در نماز
میرفت میان تخت سار و غنچه الدوله بی ادبها و تقدیمها و توراک و از غنچه است
که با جون غنچه و بهستی خداوندش آنها کرد که در آن خط است با فضا است
شوا نیست کرد تا لاجرم جون غنچه بعد او گرفت فرمود ما او را برادر کرده و تیر و
بگشته بود مرتبه او این است که شد علوی الحیات و فی الهیات

بجانت احدی العزوات کان انی من لک حین قاموا و فودیک یام
الصلوات کاکت قائم نیم ظلیا و کلم قائم لصلوة مدوة یکک انما
کد عالم بالبیات و مثل حوکک الیران لیللا کذک کت ایام الحیا
و لما منقطن الارض من ان نعم ملاک من بعد الهیات فصار الجو ترک
و استنات عن الکائنات ب الساقا رکت مطیة من قبل زید علما
فی السنین الذی ایتا و ملک مطیة فینا اثل بتعد غک فخر العدا
فلم رشد بهر مک تطبیع کمن من حکاک المکرات رسلت الی الوایب
فاستقامت فانک کبرنا و الیایات و منها و هرک الایمان فیها

شماره
۲۱
۳۴

عقبت حضرت شه
۸۵۰۲

العباس عظیم البیات و کت بمشتر نظر انما قصمت من تو بالیست
و کت یختر من صرف اللالی فماد مطایا لک بالرت ملک ذایب ابا فواد
وختت بالدموع اجاریات و لوانی قدرت علی قائم برهک و الخوق
الواجبات ملات الارض من نظم المانی اجرت بها خلل النایجات
و مالک فوته فاقول پستی و لابل سب مطل لها طلمات و لکن اصبر
علک نفسی مخافة ان اعد من الیجات علیک تجتة الرحمن تیری
بر نعمات العوالی و الیایة این ایات بدین میگویند ان الباری است و این
یت گفته است رکت مطیة من قبل زید زیدین علی بن الحسین بن علی
ابن ابی طالب را خواهد رهنی شد منم اجمعین این نید را طاعت بر سید انور بنی امیه و خود
که در روز کار خلافت شام بن عبدالملک نصر سیمار امیر خراسان بود و قتلین
خروج در از ایست و در تواریخ پیدا و آخر کارش است که در یکشنبه رفته آمد و
کردند و سه چهار سال بر در کبذ اشته حکم الله پنده و من جمیع آل الرسول و منم
و شاعر آل عباس حرم میکند بوالعباس سفاح را بر شتن نوا میه در قصیده که گفته است و نام
شاعر مدیبت بود و این بیت از ان قصیده پارم و از ذکر مصحح الحسین زید
و قیلا یجاب اللباس این حدیث بر در کردن جنگ پامان آوردم و جند
قصه و نکته بران پوستم تحت مطول و برم درین مایف و خواندگان مکه معذور و از
و عدین به پذیرند و ازین کبرانی فریاد است مانند رهم بر سر کار تاریخ که بسیار
در پرده است که اگر زنده گانی باشد آورده آید انشاء الله تعالی انما و اسر
فی هذا الوقت الی قدر تخان تجتید القه و العمدین الجانین امیر محمود رضی الله عنه



شماره
۲۱
۲۴

چون دیدار کرد با قدرخان دوستی بود که در وقت بعد و عهد خاکند پاورده ام پیش این
 سخت مشغ و موصلت بر بنجله بود که همه زمین تحت الله علیها از جانب ما نماند و میسکن
 بود بر قدرخان که درین روز کار او را بغز اخان می گفتند و پارینه سال چهارم
 نه زنده بود و جنان حبس نمود که او را بر سلطان خانه فرود گرفت و جنان بر او زنده
 محترم را بگشت چون که شرفت از گرفت زمان یافت و با خاک بر سر شد سخت عجب کار
 کردی از فرزندان آدم علیه السلام یکدیگر را بر چیزه می کشند و بخورند از بهر حطام عاید
 را او انجا میسکند و میزند و شبان بر زمین و بال بسیار و درین فایده است یکدام
 هرگز مندر این جهت مار کند و گن چو کشتند که جنان روزه که با شفا منقلب نزد و در
 از آن قدرخان نام امیر محمد عقد کج که دند که امیر محمد و رضی الله عنه در آن روز کار
 اختیار بنان میسکند که با شهاب حسنی محمد را استوار کند و چه است که در پرده
 عت پیست بر جنان امیر محمد در بند افتاد و ممکن نکشت آن دختر آردون عقد و کج تار
 بایست که بنام امیر محمد و رضی الله عنه خونی که در روز و شب بنده سام ماه پرچ اول این
 سال تا و نیز خواهد آمد و استقامت بود و درین معنی زنده ماندند و گرفت و در
 را با نماند فرستاد که یکی از جمله زنده بود یکی از جمله قضات عهد و قدر او اتفاق بر
 بود و عتیم حصیری که امر وزیر جایست و در جای او و بر بوطالب تباری که از اکابر تباران
 بود و یکانه در فضل و علم و دوع و خویشین واری با این همه تدعی دیداری داشت سخت
 نیکو و خط و قمش هم رویش نیکو و در خط حسن انسان و بدیم بر نیکویی خط او و جعفر و سال
 در و بار ترک ماند و نماند بر او چون بیرون رسید که شسته شد و پیام این قصه می
 خویش و استقامت نامه و دو مشافیه بنیشت و درین بنیشت در و بنده آن سخت بنامار

بنیشت کردم آنکه که چیده که ریت تا دیده است بنیشت قصه از آن بتانین بر آنم که تعلق
 بنیشت که پادشاهان و پسران آن بنیشتا بنیشتا که در فضل ازین فصل بسیار نواور
 و بجایست صل شود و در کج خویش ملکیم و این برام میسکند که معذور دارند قصه التباینه بنا
 نیان را نام و ایام از امام ابو العباس تباری رضی الله عنه بر خیز و وی حد فواج نام بود
 بتانی است امام الله سیلان که امر و عمری بنیشتا بنیشت و در باط بانک علی بنیون
 می باشد و در روزی از فرزند صدقونی جوابی به او امام روزگار است در عتیم
 و سبب اتصال بی نام برین دولت درین فصل الس در روزگار پادشاهان این تباران
 رضی الله عنهم همین بران از پیشوا آنها و قضا و شغلها که ویرا فرمود همیشه الله فیه
 و این ابو العباس حدش بنیشتا و شکر و یعقوب ابو یوسف بود بر او ابو یوسف بنیشت
 انصاری قاضی قضاات سردن الرشید و شکر و امام بوخیزه رضی الله عنهم از امامان
 مطلق و اهل اختیاری بود بی سناخ و ابو العباس هم از اصحاب ابو حنیفه مشهوره اند که
 مختصر صاعدی که قاضی امام ابو العباس عدل الله کرده است علامه سلطان محمود
 بنا است سلطان بن اللواتر رضی الله عنهم همین و بدیم بنیشت در اصول سایلین قول بود
 ایست و از این ابو یوسف و محمد و زفر ابو العباس تباری و قاضی ابو العتیم و فقیه بود از
 بتانین که او را بومعالم گفتند علی والد الله این بوجادق تباری و در سلطان محمود
 تخلف کرد بدان وقت که بنشاور بود و در سپاه سالاری سامانین و بنیشتین
 حوی در سنه خمس ثمانین و ثمانه بود و در بستیان در آن مدرسه که آنجا ایست
 کردی قاضی قضاة لوسیلیمان و او بنیشت انباده الله که آنکون بر جایست مقدم نزد
 بنیشت این شهر بر جدی ساحل الحیوة رسید و ایست انجا بر مانده و برادرش قاضی کل

۲

خوشام

مجلس حضرت شاه
۸۵۰۲

اتفاقاً اتفاقاً کرده ان بوسله بود و علم از وی موحد و محل بوسله تریه یکسایر محو و تا بدین
 جایگاه بود که چون گذشته شد در سنه اربعه خواجه ابو العباس سمرانی درین راه گفت و در
 این نام رود نام وی مدار که در آن شهر زنی فیت که نام وی بدارد و من رود است می در
 دین اتفاقاً خویش که این حق من خویش گذارد می نام و مان این کو سینه و بشد
 که چنگشند و از تو چشم ترا جاگر نیست وزیر و غلبه مانی بوشه بتانی رفته اندیم
 امام بزرگ بود بود که در سامانیان و پاجنت زرداشت و بدان روز که این تشریف
 بخت بزرگ بوده است که کارانک گرفته بود اندر کار خویش که این کتاب گوید
 این در از دست که بوفضل و سخن سید به جواب است که من تاریخ یکم خواجه سال که
 چنین هزار در می افتد و در آسان می بسیار متراک و بزرگان است از طبقه
 اگر حق سیاب هم شایان خودم بکارم و خاندانی بدان بزرگی را پس در آن زمانیکه
 از من فرستاده بر قفله سپاه سالاری امیر محمود رضی الله عنه ارجعت پامانیان را
 شوم و نکته جدی بکسی پس از آن بگویم که ناید باست درین کس که در این نام ابو طاهر
 بنانی را آمدن بغزافان پدر قدر خان پدر قدر خان تجارا و فساد کار آل سامانیان
 در ماه رجب الاول سنه ای ثمانین و عا به بود و این قفله در آنست و از هزارین سامانیان
 با ما در بی الله از ده و خانی رئیس است بسن لان شد بخت او ایست چون غم داشت
 کرد که بکشغز بازو و عبدالعزیز بن فرج بن نصر است مانی را پیاورد و دوست داشت
 شنیدم که این لایت از تو بقبضه بسته اند من تو بازو ام که غنچ و عادل و یکدیگر بی
 دل توی دار و هرگاه که حاجت آید من به دو تو ام و مان با کشت سوی سده فتنه و نا
 بروی آنجا بخت شد و در میان فیت رفته اند و کل امرانی الدنیاضن عهد و در اول عهد

شماره
 ۲۱
 ۲۲

نقلی - فهرست شده
 ۸۵۰۲

و امیر رضی خیا با زاناد و روز چهارشنبه نیمه جمادی الاخری سنه ای ثمانین و ثمانین و در این عهد
 عیش با گرفت و باز داشت و مرد چشم او پر که نور که ناگور شد چنانکه گفت ابو اسحاق
 علی بن احمد بن ابی طاهر نقه امیر رضی که من حاضر بودم درین وقت که این چاره را گوید کرد
 بسیار خرج کرد و بگریست بر گشت هنر بزرگ است که روزی خواهد بود حسنه او مکتان
 را در آن جهان و دوری عادل که ازین ستمکاران و ادا و مظلومان بستانند و اگر بخواهد
 دل بکند بسیار گریه شدی چون امیر رضی به دار الملک تو گرفت و چنانچه
 بو علی سیجور از حد کشت با سیر بنگین نامه نبشت و رسول پستاد و در خواست تا
 بر نشود و بدشت تخت آید تا داید اگر کشند و تدریجاً بر سر اندام عادل بنگین
 رفت با بشک بسیار راسته و با پیلان فراوان امیر محمود را با خویشین برود که فرمود بود
 آوردن که سپاه پالاری خراسان به دو و اده آید و بر نشند و با یکدیگر دیدار کرده
 و سپاه سالاری امیر محمود دادند و سوی پنج جلد با کشته شد و در الوقت سیف الله
 کردند و امیر رضی نیز حرکت کرد با لشکری عظیم از بخارا و جهل شد و سوی مرا که کشیدند
 و بو علی سیجور آنجا بود با اردان و فایق و لشکری بزرگ و روزی دو صد سواران
 آمدند و شدند مگر صلی افش و شمشاد که لشکر بو علی تن دادند و بدر هر آه جنگ
 کردند و جنگی بخت روز سه شنبه جز ماه رمضان سنه اربع و ثمانین و ثمانین بو علی کشیدند
 و بسوی نیشابور با کشت و امیر خراسان سوی بخارا و امیر که زکمان امیر سلطان
 محمود ابو الحارث فرنیون و امیر عادل سبلیگین سوی نیشابور رفتند و مع شوال
 این سال و بو علی سیجور سوی کرگان رفت این قفله بجای ماندیم تا سبلیگین اقدار
 شود که قفله و کفر تعلق داشتم بخت ما در و استی تا با زانام که تعلق دارد با ما

رقی الله عنده والله اعلم بالشوایب
 پسر که شد امیر عادل سبکدین بنی الله که در کوفه
 او و خواجه او که وی را از ترکستان آورده بود و خواب دیدن امیر سبکدین حکایت کرد
 شریف ابو الطغرین احمد بن ابی القاسم الهاشمی الملقب بالعلوی در سوال سینه منین و بیاید
 و این بزرگ آنرا در مدی است با شرف و نسب و جمال و نیکو شمر و قریب صد هزار پست
 شتر است او را پیشتر درین دولت و پادشاهان گذشته معنی آمدند و ابی شرف
 المظفر ابی الشجاع فرخ زاد بن امیر مدینه است آن وقت که امیر عادل بخارفت تا امیر
 رضی دیدار کند بعد از احمد بن ابی القاسم بن جعفر الهاشمی را بزرگ امیر بخارا و سینه
 و امیر کوزگانان با بادی فرستاد و یکم که سپاه سالار بود تا که فرستاد او را و امیر
 و امیر موافقت و مشوره او به موضع حسن حال جایلی که او داشت و بعد چون سندان
 یافت این موضع بنام بدرم کرد امیر محمود و مشوره فرستاد که امیر خراسان کشته بود و
 سامانیان بر افتاده بودند و وی پادشاه شده و بعد گفت چون از جنگ هرات
 خارج شدیم و سوی شاپور کشیدیم هر روزی رسیم همان بود که امیر کوزگانان و همه
 پیالار محشم از آن سامانی و خراسان بدر خیز امیر عادل سبکدین آمدند با جدا پس ناز
 و سوار با ایستادند و چون ای پروان آمدی بر نشیندین همه بزرگان با او شدند
 تا وی ریش پستی و سوی منزل کشیدند و چون منزل رسید که آنرا خاک پسته گویند که
 آینه مارا نکند و بسیار صدقه فرمود و رویشان را و پیش از دیگر نشیست و در آن
 صحرانیکشت همه اعیان با وی جای می دران صحرا اما افراد با کوه پایا بود و باره کوه
 دیدم امیر سبکدین گفت یا قلم و سبب است و غلامی بیخ و شش پایا که رو گوشت
 غلامی بجای کاید که دیدن گرفتند و لختی فرود می آمدن پدید آمد سبب جانکه پستور که

کتابت امیر سبکدین

بر باشد حلقه از وجد آمده بر کشیدند امیر سبکدین آنرا بعد از اسبند و بعد ازین خطای
 را بخود جل شکر کرد و بجه که در بسیار بگریست و معنی ناز خواست و دو رکعت نماز
 کرد و فرمود تا این میخ برداشته و پششت با ایستادین بزرگان گفت سید عادل
 چه حال است که تازه گوشت گفت قصه ما درست بشنوید پیش از آنکه من برای انگیز
 اقدام خواهم که از آن او بودم مراد سینه مام را از پرچون بگذرانید و بشرقان
 آورد و از آنجا بخوزگانان و پدر این امیران وقت پادشاه کوزگانان بود ما را
 بزرگ او برنده همت تن را به هزار تن بجزید و ما و چون را احتیاط از کوزگانان بود و خوا
 از آن سوی قشای کشید بر و اردو و حسن چهار غلام دیگر بجز و خست من بخدمت
 یاری دور امیر سبکدین در آن وقت سندی و تقصیر سبب خدا و دم در زمین ریش شده بود
 چون بر خاکستر رسیدیم پس دیگر زمین ریش شد خدا و دم در بسیار برنده
 بود و زمین بیکر درین من مانده من سخت غمناک بودم از حال روزگار خویش من دولتی
 که پس مرا می خرید و خدا و دم سوگند خورده بود که مرا بنشاید برده و سینه
 برد آن شب با غمی سخت بزرگ بچشم در خواب دیدم خضرا علیات لام نزدیک آمد مرا
 و گفت که چندین غم چو امیر خوزی کوشم از بخت بد خویش گفت غم دارد و شارت و هم بزرگ
 روی بزرگ و بنام خواهی شد جانکه وقتی درین صحرا بگذری بسیار در غم ششم و تو
 ایشان را لاش در او در جوانین پایا که پاشی با بقی خدای سبکدین کن و او بوده تا
 عزت در آن کرده دولت بر روزندان تو بماند که من سبب اسبم که گفت دست مرا
 و بعد کن دست برده اوم و چنان گوم دستم نیکو بفرستد و از خواستید ارشدتم
 و خدای می نمود که از آن افزون و بسپت من است بر بنام سبب غم که در روز نماز

شماره ۲۱
۲۲۴

ایستادم تا رکعتی بچاه کرده ام و بسیار دعا کردم و بگریستم در خود قوتی پشتم رسیدم
پس این پنج برهه ششم و بصیرت پروردگرم و نشان فرود آمد چون روز شنبه خداوند
بار بار نماز و بیخ طلب که درین وقت مرا بسیار بزرگ نماز ماند و سوگند که آن خوراک که بر ما
ترا بجا آید خیزد بفرود ششم و دو منزل نشاء بورساده رفتم و اکنون بنشاء بورساده
پس لاری پس المانیان حشمتی برتر که در آباد و یارم بدو بفرود ششم و قوتی پس آن دراز
تبدین در بر رسیدم که می بیند و الله اعلم بالصواب امیر عادل سلطنتی آهواره
و بخدا و ترجم کردن ایشان خواب دیدن آنچه الکل استونی میت شنیدم هم در سینه
حسین را بر معانه و این آزاد مردی چه راست و بتول القول و بکار آمد و در دستهای آبی
گفت بدان وقت که امیر سلطنتی یعنی الله است بگرفت و با تو زبان فدا دندری
بود نهایت حاله ای الهی بود که کشدی مدی مرد سید و تو که امیر سلطنتی ای باب
سندید از علم مردم آن نایبیت و بناخت و بخود نزدیک کرد و اتمام دشمن با تو ای
جایگاه بود که سر شنبی او را بخواندی و یاوری نزدیک امیر بودی نیز با وی خلوتی کردی
شادی غم و اسرار کشی و این پر دوست پدر من بود آمد بنام هر سپستونی روزی با
پدرم می گفت و من حاضر بودم که امیر سلطنتی این شبی حدیث میکرد و احوال امیر را
که شتاب خوش می بازی نمود پس گفت پشتر از آن که من نریزم اشادم یک روز پشتم
تزدیک نماز و بیکر و بصیرت پروردگرم رفتم بیخ و همان یک پشتم و تحت تیز تک و دو
بودی که هر یک پیش من آمدی از بر منی آهوشی دیدم ماده و چه با دای شب که گفتم
رکورد و بجز از مادر جدا نماد و معنی شد که ششم و در زمین نهادم و بار ششم و در روز
ماز شام رسیده بود چون بر اندم آواز که مگو ششم من آید باز که شستم مادر بود که شستم

نسخه فهرست شده
۱۵۰۶

من می آمد و غریبوی و خواشکی می کرد و اسب بر گردانیدم بر بلع انگه که در این کفر شایده
و تا خم چون باد از پیش من رفت باز شستم دو و سه بار چمن می شاد و این چاک رنگ
می آمد و می ناید تا نزدیک شهر رسیدم آن مادرش همچنان حالان و نالان می آمد
بسوخت و با خود گفتم ازین آهواره چه خواهد آمد برین مادر محسنان حسرت می کرد
بجز بصیرت الله اشتم سومی مادر دید و غم بر او کرد و مرد و نشد سومی شست و من غایب
رسیدم شب تاریک شده بود و اسپم بی جو بماند و سخت سگنال شدم و در غمناک
در و نایب بچشم خواب دیدم چه درونی را سخت فراموش که نزدیک من آمد و در این شب سگنال
بماند این بخشایش که بران آهواره کردی و این گلک بد و باز داوئی اسپ خود را
بی خودی کردی ما ششمی را که از آن غمین گویند و ز اولت مان بر تو و فرزندان تو
و من رسول آسمانی که هر مل جلوه و تقدست اسما و لا اله الا فیروز من پیدار شدم
و قوتی که شستم و همیشه ازین خواب می ناید شنیدم و اینک بدین درجه رسیدم پشتم
و آنم که ملک در خانه آن و فرزند آن من مانده آن شدت که بر تو خود کرده تقدیر کرده است
موسس سپهر علی اسلام باره که سبند و ترجم کردن دی بروی چون
خانقانی این حکایت بر دیدم که کتخت نادر و نیکو خالی بوده است این
بخشایش و ترجم کردن بسن بگوست خا صبرین بی زمان که از ایشان در بی شتاب
چون کرب و ماتم و می که جان خواندم در اواخر موسی علیه السلام که بدان وقت که
شبانان میکرد و یکس که سندان موسی خطیره میراند وقت نماز بود و شتاب
و باران برین و آمد چون نزدیک خطیره رسید و بگریخت موسی علیه السلام سگنال
شد و بر اثر وی برود بر بانه که چون دریا به چشش زند چون گرفت و شرم روی

بسوخت و برکنار نمودند و دست بسروی مسدود آورد و گفت این چاره در پیش من
 نمی ماند و در پیش آمدی چه اگر کجانی و ما در راه کردی هر چند که در ازل گفته بود که در پیش من
 بودیم این هم که بگویم و بنویسد و می شناسد این دو جانب در این کجایت باز نمودم تا آید
 آید و محرز کرد که این دولت در خاندان بزرگ بجای ماند روزگار در از بس هم ببرد
 قصه که ناچار که بودم تا تمام گفته آید بقیه قصه التبتانیه امیر سلجوقی شد فی ثبات
 بود و ناچار که در این دولت شد پس سوی هرات بازگشت و بوعلی سیحور بخوانست
 که از کمان سوی پارس و کرمان رود و لایک سید که بوی کرگان بدو رسید
 کردی و آن رسید که تا پارس رسیده ایچا که شسته شد اول از نشا بور و خراسانی
 بر شوایست داشت و خود کرده را در آن نیت و در اقبال گفته اند یک او کمانه
 فوک نفع چون شنید که امیر سلجوقی سوی هرات رفت و با امیر محمود که مایه دوست
 طبع افش که با زلف بوی بیکر و غزه ماه ریح الاول سنه پنجمین و ثمانین و ثمانه
 از کرگان رفت برادرانش و فایق ایچا مادی و لشکری قوی آراسته چون خراب
 با امیر محمود رسید از شهر رفت و باغ عز و ایش فروه فرود آید که فسیلی شد و بوی
 محمود حاجب بد خواجه بوضر لوکی که در پیش غزنی است از سوی مادر بدوست و عاق
 شد پیش بوعلی سیحور شد و آمدن می شادی که در وقت مصلح بر داشتند و روی
 آوردند و جنگ رخه ان بود و امیر محمود یک بوشید و چون روی است آمدند
 رخنه کردن باغ را و سوی هرات رفت و پدرش سواران را بگفتند که در پیش من
 و بسیار مردم چش شده از همه و نفع و از هر دستنی و بوعلی سیحور بنش بود تمام کرد
 تا تمام او خطبه کردند و مادی قطب قابال اشید بنیاد من و امیران سلجوقی نمودند از راه

شماره
 ۲۱
 ۱۳۴

علمی - فهرست شده
 ۱۵۰۶

برتند و اول سیدان امیر شمشک ملکه کرده و بر سرش ابا بشکری تمام با خود بردند و بوعلی
 چون خراسان شنید از نشا بور سوی هرات تا ایچا ایچا کند و خصمان بدم برتند و امیر
 سلجوقی سوی نزدیک بوعلی فرستاد و پیغام داد که خاندان تمام قدیم است و خستید
 کنیم که بدست من ویران شود و بخت من پذیرد و بصلح کرای تا با خود بروم و تو خستید
 محمود با شیشا بود من میانه دارم و شفاعت کنیم تا امیر خراسان ل بر ششما خوش کند و کمان
 خوب شود و وحشت بر خرد من و ادم که تر این تقارب نیاید اما با خود رجوع کن و شمار
 خویش نیکو بگردان که را پست میگویم و بخت پرانه میگویم و بدان یقین که هر غزنی
 در این سن از شفت میگویم بدین لشکری بزرگ که با من است هر کاری توان کرد به نیرودی
 عود جل و لکن مصلح میخوانم و راه من میگویم بوعلی را این خوش نیاید که آثار او با رسیده
 و این حدیث شده مان خود بگفت گفتند این حدیث باشد بنگ مایه کرد و بولس من
 کثیر بر خواجه ابوالفتح خواجهان بود این مصلح را بسیار بخت کرد و شود خدا
 با قضا آمده که نغز باشد چون او بار آمده همه سپهر با خطا شود و شاعر که است
 و اذا اراد الله حمله لغد من دار قوم اخطا و الله پیرا و شکیب کرد
 یکشنبه و روزنامه از عادی الاخر سنه خمس و ثمانین و ثمانه جنگ کردند و نیک
 بگویشند منم لشکر امیر سلجوقی نیک عالیدند و نزدیک بود که نیریت امادی
 امیر محمود و پدر خط ماسواران بخت و کرده و بسیار از آه و ناکاه از کین بر آمدند و بر
 فایق و لکنوز دندونی بخت سپهواران جنگ شد بخت چون علی بدید نیریت شد
 در رود که بخت تا از آنجا سر خود کرد و قوی و از ایمان و مدهانش گرفتند چون بوعلی
 حاجب سلجوقی غالی و نیا کین محمد بر حاجب طغان محمد شاکر کین و لشکر سپان لم

و احد اسلاطین و ابو علی پرورشید و اسلان سپهر قدسی و بدیشان امیران پیش و پیلان
 که در جنگ رخنه کرده بودند باز ستمند و بوالعجب بستی گوید درین جنگ الم تر انا
 ابو علی و کنت اراهه از ای کیس عیسی سلطان فایده آید رجال تقوی
 باقیس و میسر طوس مصلحه نصاره علیه الطول شام من طویس و دوستی
 یان برآمد خنک یک مرد رسید و پای ایشان در زمین قرار گرفت و ابو علی خواندم افند
 و اینجا او را باز داشته و غلامش تنگو قیامت بر خوار زمین ستم و آورده تا او را با
 که مذکور است آن حرکت امیر خراسان بخورد و خندان اسخاف کرده بخار آمد و چند روز
 که پیش امیر می شد و آمد لشکر او چند تن از ستمان فرو گرفتند و سواران مسلحان
 و آلت مرجه داشته غارت کردند و نماز شام ابو علی را با بازده تن بگنجد برودند و باز
 داشته در ماه جمادی الاخر سپه تمام و نماینده تمامه و امیر بسجکین بن علی ذریه یونان و
 نامها پیوسته کرده بخارا و کنت خراسان ستم از بیکر تا ابو علی بخارا باشد او را بیکر
 با ما بد ز پست و تا او را قلعه غزین نشاند آید و تفاوت مضمی کشته روی نه از دست
 و درین مدتی میرفت بسجکین الحاح میکرد می بر سپاه ایشان و کار و کار سالیان
 پایان رسیده بود تا اگر خواسته و اگر نخواسته ابو علی و ملنگو را بیگ ز پست و ستمان
 ارجاع و حدیث کرد یکی از مهابت گفت این دو تن را دیدم آن روز که بسجکین می آوردند
 ابو علی بر استری بود بلند پای پوشیده و در حالی بنزد داشت و دستاری فرج
 چنان بپسید رسید که این را بگویند گفتند فلان گفت ما را همچنان حکم کرده بودند که
 نواحی ایتم و ندا نیستیم که برین عهد باشد و رضی شیمان شد از دست ما و ابو علی و کنت
 او شان اطراف ما را بخانه نایب نشست و ابو علی را باز خواست و کسب در پیش گرفت



می آمد بدین خبر سبکین پیش رسول نامه رسید ابو علی و ملنگو را با حاجی از آن پیش
 فرستاد تا بقلعت کرد و باز داشته چون کمال در رسید جواب داشت که خراسان
 است و من سلطان مشغول بودم چون این فایغ شوم سوی غزین روم و ابو علی را
 فرستاده آید و بسر ابو علی بولسین می افشاده بودند و یک فخرالدوله و تخت بسجکین
 و بر ماسی رخ ضرار دردم مشا بره کرده بر موی زنی یا غلامی بنیسا بور با نامه دستور
 شد امیر محمد بن بود و در طلب وی بگرفتند و سوی غزین برودند و بقلعت کردند
 باز داشته نعوذنا بعد من الاله با سیحی بران افشاده و کار سپاه سالاری امیر محمد
 فوار گرفت و بخت شمد دول در غزین بسته بود و هر کار دوی یا زنی در دست
 امینا دیانی اینچنین ستم و بوسله بتانی رحمة الله که نام و حال وی با پدر هم
 بود از ایشان این قسمه سپایان آمد و از نواد و بجای بسیار خالی نیست و این
 بوسله بتانی رحمة الله و اتفاقا که امروز لغزنی است و خالی می بوسله بود و اول
 او باز نمود بنیسا بودی بوشغول بعلم چون امیر محمد رضی الله عنه با منوچهر و ابی
 عهد و عهد استوار کرده و حوره را نامه کرد تا آنجا برند خواهد علی میکایل چون بخواست
 رفت در سینه نشین و در بعاما بر محمد و رضی الله عنه اورا گفت ده بیست آنان
 امام بویضه زنده آمد بتایان و دارند و ست کرده ان ایشان چنانکه در ایشان طبع
 شوند که بوسله توان یافتست چون بنیسا بود پس تا چند تن از بتایان شدند
 و کت از ایشان که عنین و مجلس با داشته همگان را بنوا از و از ما امید خوش
 و اسطیغ و ملنگو می گفت چن کم و حوره را که سوی نشا بور آوردند من که بوضفم
 بدان وقت شازده سال شده بودم دیدم خواجه را که ساه و سخن کرده بودند و بر

شماره ۲۱
۲۲۴

فایده است و برابط با یک علی بن یونس قرار گرفت و بروی او ماکه در دنیا دستان و
بنام کرد چون نبوت با دستان میر سپهر بن احمد اشرف دادند من با زینام انشا الله تعالی
و اعتراف الاجل بو طاهر بنان بنشنا بور بود بد آن وقت که ایسر سید اوزی قصدش بود که
بود با قاضی بو الحسن بن بر قاضی امام ابو العلاء استقبال رفتند بود بسیار منزلت قاضی فضا
ری و آن نواحی خواسته بمانت یا شجر بنشنا بور رسیدند و قاضی بو طاهر آنجا آمد
ایسر او را گفت ما ترا بری خواستیم ترستا و ما آنجا قاضی فضا شامی کنون کن شغل
بو الحسن ایدیم ترا با ما باید آمد تا چون کار را قرار گیرد منی فضا نشا و طوس تواری
و تا پان توایجا الله فضا نشا بور بان ستم کنیم و ترا بشغل بزرگ بمانم که ستم
عهد و عقد را چون از آن فارغ شوی بیجاگاه با نزاری با نواخت خلعت شوی نشا بو
بروین آنجا مقام کنی بر شغل فضا و ما پانست بطوس و پان که را بنی در باب تو سبک و بر
دی خدمت کرد و ما ایسر بزرگ آمد و کار یک رویه شد و ایسر بیع زنت و آنجا کوش
ازین را مذم تمام گشت و این قاضی بو طاهر رحمه الله نامزد شد بر سول ما خواج بو سیم
حصیری سلمه الله تا یک شعر و نذر و یک قدر خان تبرکستان چون قسته آل تنانیا
بگذشت اینک نامها و شایخا چنانچه کتبه تاران واقف شده آید انشا الله تعالی
فنون الحجاب و الفاضلین مع الزمیرین المذکورین انما چرخ عالج کستان
بسم الله الرحمن الرحیم و چون در ضمن سلامت و حضرت بله پر سیدیم زندگان همان
اصل در از با دو همه اسباب ملک شکر گشته نامه فرودیم بارکات و ذری سیر تا از آن
ایزد خود که بیشتر کرد ما از آن زمان که پیمانان رفتم تا این وقت که با چارسیدیم آن
خوب که او نام دعا هر کس آن رسید واقف شده آید و بزرگ ارشاد می افتد او حکم که کیهما

علمی فرستاده شد
۱۵۰۶

میان فغان نامو که است بر داشته آید و یاد کرده بودیم که بر اثر رسوایان پستاده شود
در صحن عقد و عهد ما قواعد و پستی که اندران بیخ فراوان برده آمده است تا آنجا
گشته است و از کرد و درین وقت این و مستندی ابو القاسم برای هم بن عبدالله الحصر
را دادیم و که از جمله متهمان مجلس است و در وجه بد میان فغان ایسر ماضی در مانا را نش
بر اند وی را نخت نیکو و غیره داشتی و از احوال مصالح ملک با وی سخن گفتی و او در مانا
بکار آمده تریا و کار درست حال مناصحت و کفایت وی ظاهر گشته است و بر سول
فرستاده آمد تا سلام و محبت ما را علیه و از گاه بخان ساند و اندر آنجا او را شال
داوه آمده است شرح کند تا تمام کرده آید و بچشمه با اصلی درست و قاعده و راست
با زکر دو و قاضی بو طاهر عبدالله بن احمد التتسان ادام الله ترفقه را با وی هم که پیش
تا چون نشا طاف که عهد و عهد بسته آید بر نسختی که با رسول است قاضی شراط آن
بتمامی بجای آورد و تفسیر شریعت و این قاضی از ایمان علماء حضرت شغلها و عقار
بنام کرده در هر یکی از آن مناصحت و دیانت وی ظاهر گشته و با رسول ابو القاسم
شایسته است که اندران شایسته گشتاده ترک گفته آمده است چنانچه این و چو
یابد آن را عرض کند و شایسته دیگر است با وی در بابی مهم تر که اگر اندران بسخن
نزد و عهده کند پس اگر رود ناچار عهده کند ما عراض مجمل میشود و اعتماد و روحی
تا بد آنجا که هست که چون سخن در سوال و جواب نمود و از تر کشد هر چه وی گوید
بمجان است که از نظر ما رود و آنچه گفتنی است در وجه مجلس با ما گفته است و جواب
چون شنیده تا حاجتد کرده و بلکه در بابی از ابواب انجمنی آید نهاد اندران استطلاع
را می باید کرد که کار ما تمام کرده باز کرد و نیز با وی تذکره ایست چنانکه اهم رسد است

همان

و همیشه از نزد دو جانب چنین مساوات و ملاطفت می بوده است که چون چشم رضا بدین
نکرستید ای عیب ان پوشیده ماند و نزد از حالات ان جانب کرم که رسولان را اینجا بود
داشتند نیاید و بزودی برادران کرد اینده مشهود که مردم واقفیم بزرگ چشم بدین
که میان ما دو دوستی قرار گیرد که چون رسولان برادران بازرگرا رسیدند ه شود
با ایشان بایک که رسولان آنجا رفتند و پیش او مشغول گردیدند که تا چون حضرت رسیدند
باینرا نیز شرط دوستی و یگانگی است چنانکه التماس کرده اند بجای ابریم با دن آتم
عزوجل یا ای و معتمدی ابی العتیم ابریم بن عبدالمصیری اطال الله بقاء
که چنان باید که چون مجلس خان حضرت می سلام با پس تعلیم و توفیق بوی رسالی و
تندر که با تو دست داده آتم و است تو در وقت را سبکی ان نمانی هر چه بگوئی توفیق
کنده داشت برسم و این چیز خیر فرستاده آتم در این عهد با خواسته آید و شرای می
جانب مساوات و ملاطفت نموده شود و پس بگوی که خان دانند که امروز مردم دوم
بزرگ که ز فرمان ما دو صاحب دولت اند و یکسان دور در یک از اطراف چشم
نمانده اند تا میان حاصل دوستی بر جمل ترا کرد تا چون خاندانها جدا می کردی است
در یکا کنی و الفت موکد تر کرد و دستپان و مصلحتان ان شادمانه کردند که در این روز
کار با من و فرخ اول که از خواهند کرد و دشمنان و مفسدان نکین و شکسته دل شوند
مقرر کرد ایشان را که بازار ایشان گد خواهد بود پس بگوئی که بسندیده تر است که
میان ما دو دوست عهد می باشد دوستی عقدی ان چوسته کرد و از هر دو جانب کردن
و صلحت و یگانگی و گفت و گو با گوناگون شود و بازار تر صفیران پسندان که کرد و در
هر دو خانه چون حال یکدیگر و یک دوستی با بداند و خاندانها نشان کند شود و بد آنست که در

شماره
۲۱
۱۳۳

سلی - فهرست شده
۱۵۰۶

شوند ایامت و بیحسب براد شوند رسیدن از ان جهت که چون دوستی موکد شد با بد
سعادت و موافقت هر دو جانب از اول استیاء نو بدست آوردن و عزو با نام و در
دست کردن دروان با دشمنان که شسته رضی الله عنهم اجمعین شاد کردن که چون ما
ایشان باور غوغا نماند که در این زمانها شادمانه شوند و در کات ان نما و بوزندان با پیوسته
کرد چون این فصل تقریر کرده شد و در خان شاط که که عهد بسته بود و در بهستانی
روزی که صواب دیده آمدند ان عهد بستن بر سر و خواستی تا ایمان معتقدان چشم ان
جانب کرم خان و برادران فتنه زندان او ام الله تا بدیم با ایمان قضاة و علما
بمیر خان حاضر آیند و تو آنجا روی قاضی بو طاهر را با خود آنجا بری و نخبست عهد
که داده آتم است عوضه کنی تا شرط مقرر کرد و بگوئی که چون این عهد کرده آتم
در رسولان آنجا نب محروس که در محبت شما کمال گشتند در کار ما رسند و ما را
نر بستند ما نیز عهد کنیم بر ان محبت که ما در خواستیم ایم و با شماست چنانکه ان در ان را
و نقصانی پیشه و البته نباید که از شش طرعه عهد نامه خیری بفرستید و تبدیل اند که فرض همه
مصلح است و دست داشته اند در هر روز کار که اندر چنین کار با بزرگ امام الحاکم گشتند
که عهد هر چند درست تر بگوئی و با فایده تر و اگر معتمدی از ان جانب در بابی از ان
ابو الحسنی گوید از ان بگوئی بشنوی و بی جانبی و مناظره که باید کردی مجاب کنی
که حکم شاهت ترا باشد آنجا و با بد آنجا کوئی و مناظره هم و صواب دید ترا معاضد ان
آنجا نب باید که هر چه در ان جانب کنی عضا صتی بجای ملک با ذکر دد و اگر سستی آتم
مشکله که ترا در ان بگیری افزاید و از مادران باشی نیانته باشی استطلاع رای
مانی و ناما دوستی با تمام صبح تا ان پس که اهل کرده آتم که این کاری بزرگست

شماره



شماره ۲۱
۱۳۴

کمی پرستید که چنانکه در مجلس مشربها بشد که راست نشود و تر با اشد و اگر تو در تر
 بدرگاه با زسی رود باشد باید که چون اینجا با زسی با کاری بخش ما گشته باشی فکر
 دران باز نماند شد و چون که عهد می شد اگر که در قاصی ادم پلاست از خان در خواست
 شمر لهما و سو کند ان را که در عهد نامه نبسته است است تمامی بر زبان را به بشد حاضر
 و اجتناب علی تمام کرده آید با بر متضی شرح عهد در دست آید و پس از آن آن ایچان شهادت
 خطا و خود بدان نویسد چنانکه رسم زنده است پس از عهد بگوئی خان را که چون کاری
 بین بگوئی بخت و کات پس اقباب را خواهد بود اما را ای افاده است تا از اقباب
 خان دو وصلت باشد یکی بنام ما و یکی بنام فرزندان ما ابو الفیض بود و او را نامیده
 که همتر فرزندان است پس از ما اول عهد ما ملک خواهد بود آن دو بخت که بنام
 ما می گذشتند از فرزندان هر پویشیدگان که بر ما باید باشد از خان و دیگر دوست
 از فرزندان هر منزه بفرستی کین کردی عهد است اما خان ما که پس از در کینه از خان
 باشد که بر طوفان اگر پسندت خان و ما را بدین بابت که چنانکه از زور کین غرض است
 و ساحت اخلاق وی سست و که به حال رو نباشد و از مردت پسته و که را اندر آن
 آید مقرر کرده که چون با این بابت کند با این او القاس کند اجابت تمام فرمایم تا
 این دوستی خان موی که در ده زمانه را در کشان آن سب تا بیشتر نماند و چون آقا
 کند و دانه کند که در همه احوال بزرگی نیست متماش روز دیگر را و عهد پستان که در آن
 روز این دو عهد عیار کی تمام کرده آید و قاصی بو طاهر را با خویشین بر می نهد و عهد
 کرده آید و وی بخند واجب است از احکام و ارکان بجای آورد و هم آن دوست آنچه
 با باشد چنان هزار دینا ره بر کوه کنی و همسر دیگر تمام فرزندی هزار دینا ره بر کوه جان

خطی . فرست شده
۱۵۰۲

از مجلس عهد باز کردی شاد و بهر سگ با تو فرستاده آمده است بزنی خازمان را که
 با تو اند تا بیسند و تسلیم کند از آن خان و ولی عهد و خالومان و مادران دوست و از آن
 خان خوشیا و ندان چشم ادم الله تا به هم میسند ایچ چنانکه ان نخت که در این
 ناطقت و عذری که باید خواست بخوانی که ایچ از روز با جل الحال پستاده است
 شاد است چنانچه هشتن بر وقت را چون عهد فرستاده آید تا مبارک و در این میان
 ایچ شرط و رسم است بزنی مرد و جانب باشد اما اکنون چشم رضاعین
 مگر با کمر بسته آید پس از آن که ایچ لهما کرده آید است را که نماند پستوری بنا
 کشتن خواهی و رسولان را که نماند و کشتند خویشین آری تا چون در خان سگاست
 مکان بدرگاه رسند با نیز اقبابان کینم و ایچ او اجیت درین ابواب که بزاید
 دو پستی و موافقت با کرده می آیم افشا را الله تعالی یا اخی و مندی
 با العیثم البصری اطال الله بقاک می اندیشیم که باشد که از تو عهدیست ایچ بر او را با او
 عهد ادم الصلوات بر پسند و گویند که بدان وقت که بر در رسم نماند و اگر در دغا
 و حضور و عهد و پویشید عهد و صلحی بود بنام بر او را چنانکه حال آن پویشید هیت
 امروز اندران جای که در هیچ حال آن را در انباشد و شریعت اقتضا کند عمل فرود
 که هشتن اگر درین باب باید که بسیار چیزی بگویند و دل دران سخا به ارند و این
 حدیث را بر جانب افکنند تو نیز اندران سب چیزی میسند تا آنجا که رسولان سب
 کیم بدرگاه ما آید با شما انجا و در این باب اگر چنان گویند ایچ را ای واجب کند چو
 داده آید و پس از کینم اینک سب ایچ را باید داد درین مشافه فرمودم خویشین تا تو
 بدان که سخن بر جلف باید گفت و حاجت نیاید تا استطلاع رای ما کردن بگویند پویشید

شماره
۲۱
۲۴

گروه که مرا صحنی انار الله بر ما را چون کودکی بودیم چگونه عسکری و کرامی داشت و بر من
فرزندان اختیار کرد و بسجین از پسرستان خاستیم و دهائی بر ما در سنه ست و اربعه
ما را ولی عهد خویش کرد و پنجست برادران خویش را ضرر دوست و بر خیشان و اولیا
و حشم را مکنند و او ند و عهد کردند که اگر او را قضا کردیم فرار سپید تخت مکنند با باشد
برو شیکت و اختیار مکن و حسب بود اندر آنجا آورد و ولایت سرت بنا داد و ولایت
کوزگانان سیراد را پس کند او را سکنه داده بودند که در سنه شان و طاعت باشد
چون بر تخت مکنند ششم از پسران است که او را پناه نمود و او پند از عظام و سخن و است که
خدا ای بشید و بر وجهی که در سنه این همه تمام تر باران فرود در پسرستان و اربعه
فرمود ما را تا بهرات رفتیم که واسطه خراسان است و حشم و قضاة و عمال و اعیان و رحمان
فرمود تا به خدمت ما آمدند و مکان کوش بدیدیم ما او ند و بدین افراسیاب است تا خبر بد
و نزد یک رسید که ما غلبت و ولی عهدی ایم و مالدی بهرات بودیم در پسرستان ما آنها که ما
و ایم مکان بخراسان کار کردند تا اینجا مفرمان ماسد آن آن خداوند را رضی الله
بر ما درشت کردند و تفریبها چنانکه از خود کرد از آن حج خرمینا فریده بود آن
و انانکه شسته و جلینا ساخته تاری نیکوی او را در باب ما که و اینند و وی نیز
آن را که پخته شد خرمینا کرد که طبع بشریت که شوایست و یکدیگی و اگر جای او را
سزاوار باشد او را بر آن داشت که ما را جفا فرماید از بهرات باز خواند و بموتان
و نیست و اجماعی چون مجوس بودیم هر چند نام جنس نمود و برادر ما برگشید و
بر استیغای می نیکو شایان فرود و اصناف لغت از زانی داشت تا ما را دشوار آید
و هر چند این همه بود نام ولی عهدی از ما بر داشت و آن را شیری و تبدیلی نمید

و حاکمان و دشمنان که بیکت و تفریب از خردان سخن سپوشند ایشان را با نکه برود
و ما صبری کردیم و کار با بر و عسکری کردیم بلکه داشته بودیم تا جاکه از فضل او نیز
دل آن خداوند را رحمت الله علیه بر ما مهربان کرد اینست که چنانکه بودیم و ظاهر گشت
ویرا آنچه ساخته بودند که بر او کار جدا امیسه عادل رحمنی الله عنده سخن تفریبها ساخته
تا دریافت و بر زبان می رفت که از ما پرسیدیم از بجهت که از ما پرسید بر ما و ما را از
باز خواند و از انداز که شده است خواست و بهرات باز دست ما و هر چند این حال را
جلالت اگر گرفتیم که است که دل آن پادشاه رضی الله عنده بر ما تمام خوشی
که کشته می پست می ستیم لشکر را و گاه کشته و قتل می کردیم عسکری میداریم این
کوزه تفریبها و تفریبها ساخته تا دل می بر ما صافی می شد و پیوسته تا ما متاب
بیرسید و کردار ما در برابر ما میزد و ما برین همه صبر می کردیم که از خود تعالی بندگان
که راست پشتمند و توکل بروی کند و دست بصوری زنده صلح نمائند از نفس که
ساخته و تفریب که کردند کار بدان منزلت رسید که مریمال چون را بغیر جوانی
بر درگاه و در عقب لارنت تربیت رفتن و شپین و باز گشتن بنیان با وقتن کسان
فرمودی بسال آن مثال و او آن مدت که بر درگاه بودی تا یک روز مقدم ما باشیم و
دیگر روز برادر ما و هر روز پیوسته پیغام بودی که پیش بقاب و ما شوی سوزی او را
نواخت و اما درین بگذشت چون از غلبه خویشین را زیادت لغت نبوت
ما را برادرش پست را مثال داده بود تا و زمانه حضرت خلافت اول نام بر او را
نشسته بودند و ما هیچ اعتراض نکردیم و گفتیم هر چند نشاید تا بهانه نیارند و چون
مقصودی کرد و بکرگان رسید و حاجت حاصل نم نمود از شاه آنچه آمد و در اول که بود

که با بری مانده حسن ابراهیم تحت ممانعت از محمد باشد رای زور خوار نم شاه و ایلخان
 لشکر درین باب ایشان زبیره ندا شد که جواب بزم دادندی و در خواستند تا تمام
 چرخ کویند واجابت نیتند و بسیارین و بیخام رفت تا تو ارگ رفت بر آنکه عهدی بستند
 میان و بر او که چون بدرگشته شود قصد یکدیگر نکند که هیچ حال خصمت نماند
 نام ولایت عهد از بارداشتن پس لشکر برادر نصیب تمام به چه برادر مارا بخوار
 فرستاد و مارا با خود بردوان لاجی ضبط کرد و با سپرد و بازگشت بسبب مالان و
 نزدیک آمدن اجل و باربری جان ماند از بی عسرتی و لشکر که بر کسی در میان بیست
 و عین دگران تا با بنام شوم و بخت باز کردیم و دم کند شرم اما از دست بر بل
 بنقل مارا عادت فرموده است چنانکه در یک پستان بسیار در اصل به چون جنگ
 پیر با جان و کوشش بیلا لار طارم و بر این ان زدن بر سپر که گو در کوشش بسیار
 چنانکه آنجا با تاجی معلوم جانست و اگر تاجی نیت بوالعزم حصیری شرح کند او
 معلوم است و از آنجا قصد حیدران و حلوان و کرمان شایان و بعد از آنکه گو در
 خرد گشته شدن آن پادشاه بزرگ در کن قوی بر رزمی اندک بسیاران بسیار
 تا تو اعدا گشت و ماران بودیم که در دست وی نگاهداریم و مخالفی چوسته نیاید و کن
 که باشند تا ما با قصد فرسان و خانه است کرد چنانکه پیش ازین شرح تمام کرده
 بود پست رکاب داری خان بران گشته بود که ملک بواجبی بر ما تو ارگ رفت
 و برادر بدست آمد و حال بی برادر که رجوعه پدر ما این بود است که درین شاه فیه
 نموده آمد است بل و وفات بر بجز رفته است که در فترت تمام و تاجی در سر وی
 شد و علی نوان دادن و بخت ملک پیشین و ما با کبراف از خرابان طلاق کردن

شماره
 ۲۱
 ۳۴

ملی فهرست شده
 ۱۵۰۶

کنی ایستاید که وی شاه ده باشد که در وقت به حال در یک نام شوند بود و شوان نهاد که
 کجند و صلح وی و لشکر در نیت آید که وی لغزان با جانی موقوفست و در یک
 مرده تمام تر و در کشت و نیک فلما بزرگ تو کند تا چون بچندی روزگار بر برادر
 تمام کرد و دیگر در دست را بر کرد اینجا و نیز در غزوه آنکه لشکر کرده است و حکم حال
 بات واجه کند و در باب بی فرموده شود با ذن الله عزوجل و چون برین فیه
 و اوست کرده و حکم حسد تمام که از غزوه کرده او را داده است و دیگر اوقات بزرگی
 و بهتری دانیم که ما را معذور در در و در و در کشته آمد و از آن عتبه که بنام برادر ما بود
 رو اندازد که یاد کند که با وی بدیم الله تعالی علیه جان بشارت که صلاحا جدا با او
 جان نیکو نگاه داشت که از آن خود و از این غزوه کرده تو نیت خواهیم تا این دوستی
 را که پیش قدمه بسیار برده آید الله عزوجل و زمین اگر حاجت نیاید لغزوه کرد آن
 شاه فیه که حدیث برادر ما و عقد در اینست و نگاه با وی نکنند طبعه باید که در این
 مشافهه را و بس که از این با بخششی رود و نیک جو با ما خرم است درین فیه نموده
 کنی ایستاید که در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در
 نیت بگوئی تا درین شب التماس کنی که نیت نیاید نشاء الله عزوجل نیک نیت تا
 و هر دو شاه فیه بین جمله بود و بسیار فایده از ما مل که در این ایجابی آید ان الله تعالی
 ایسر خود رضی الله عنده خلوقی کرد و با وزیر خواج احمد حسن و وزیر شکران صاحب
 دیوان سلامت داین و در رسول را بخواه اند و آن خلوت تا ما را زود که بشید و اینجا
 گفت با رسولان گفتند و شاه ما بداند نیت نیک که در میان به بهمانی که اول روز
 خان روز و در به بهمانه تزیین کرد و نیت بسیار در برسم دان دو جام زرین شمع

کپی

بچه هر بود با ناری مردارید و جامها بریزد و جامها دیگر از هر دستنی و از هر ضعی رومی و نقدی
 و سیاهانی و شنبوری و مختاری مقصب کونایه و شماره و سنگ و نمود و عنصر و بود
 عقد که هر که یک دانند که سید و خازن و بر سرش جمع کنین خانوانان و عوسان خان و جاج
 و حشم با بجه آید نپخت که در خازنهایها و در نزد پیش چشم که در نزد بر رسولان سپید
 و خازن نامزد شد باشا که در آن سالان خسته اند تا رسولان بر بند و رسولان باز
 کشید و رسول و ارباب و علی را بجز اند و هر دو خلعت بزرگ بد و دادند تا نزدیک میان
 بر دو کار با با حستند و از پنج روز خسته ده روز که شسته از ماه برین الاول سنه
 اثنی و عشرين و اربعه هجرتند پس ازین جای پیش پادم حدیث این رسولان که بود
 یکا سفر رسیدند نزدیک قدر خان ج رفت در باب عهد و عقد ما و وق عقد محمدی
 و شد ق در آنکه رسولان انجامانند و سطره که رفت و قاصدان و رسولان
 که آمدند با ما و با رکشید با ما همانا انگاه که کار گرفت انشاء الله تعالی
 القرض سیله اریاق الحاج صاحب حسن الهند و کیمت جری ذک الی ان قبل
 بانور رحمة الله علیه پیا ورده ام پیش ازین حال اریاق چلار هند و سیستان در روزگار
 امیر محمود رضی الله عنه که با در پیر روی کونند شده تا چون نیم عاصی که رفتند او را در ملک
 محمد و ذوق فرا ایشان او درین روزگار که خواج بزرگ آمد چینی و او را هند و سیستان
 یحی حلیت بر کشید چون امیر باید گفت که اگر هند و سیستان بکار است بناید که نیز از آن
 آتی شود و آمدن اریاق حسمه در زبردگاه با چند مرتبه دارد و کوشش غازی سپاه
 سالار سپی و دشوار آمدن پیرایان محمودیان مقدم و بنظر این دو تن چون حال بر عقد
 بود که این دو مجتسم اریاق و غازی را یکی که از دین پیری آمد بنویان دو ساله سال

شماره
 ۲۱
 ۳۳

ما و دو که خدای شایسته در پیش کرم و در جسدیده که پیداست که از سید صرف و
 مانند وی چاکر پیشکان خال ذکر کم مایه جایید و ترکان می کرد چمن مردمان که دند و ما
 نگردد تا ما جار خل سینه که ایش ترا تجوی بنام شد هر چند بن خوش کاری نمی باشند و
 بتل و آلت دارند ما در پیری آید بنسند و امر و ناز و نود اید بنسند به جاده باشد از
 افتادن خل محمودیان چون برین حال و اید شدند و در خیه یا شد به اکل این دو تن را می کشند
 با یکدیگر در حلیت ایستادند تا این دو سال را را چگونه خسته در بند و بلا و دشواری
 حالها یار باشد یکی اکل امیر عبدوس را فرود که تا که خدایان ایش ترا بفریفت دور
 مجلس امیر آورد و امیر ایش ترا بفریخت و اید داد و ما ایشان بخت که انفس خدای
 ان حضور امی شمرند و هر چه بود با جدوس میگویند تا دی می باز نماید و ان در خال
 نو کرم مایه فریخته شد بنویان نواختی که یافتند و هر که بنویان نیده بود و نوا
 که چون صد او و نشان بر افتادند اذ ان النسل و احسن من التراب باشند و چون نوا
 داشت که نشا کردی کرده بودند و کتبت خوانده و این دو مرد بکار شدند و در
 رفت دروغ و پراست روی میکردند و با عهد و پیمان شکستند و امیر را نواختی شدند
 دلش بر اریاق کران تر میشد و غازی نیز تلخی از چشم وی می افتاد و محمودیان تلخی
 در رخ آنند و چون پیش امیر ازین ابواب چری کشند و روی نمود و می شنود
 در حلیت ایستادند و بران بنهاند که بخت جلد باید کرد تا اریاق بر افتد و چون
 بر افتاد و غازی شامان ممکن کرده که ویرار تو انست انداخت و محمودیان تلخی بنفر
 یافتند از حال این دو که ندای که در شرب را با نمانا زده بودند که ایشان جا کران
 پیش طاعت و کجای آوردند که ایشان بفریخته اند از نماند ایش ترا نواختن و چری

شماره ۲۱
۱۳۳

حسن و در نشان که اگر خداوند ایشان نباشد سلطان ایشان را که با بزرگی و قوت
و دیگر آفت آن آمد که سپاه پهلان غازی که بگری بود که ابله لیس لغت اسد را رشته برده
مانت وی هرگز شراب نخورده بود چون کاما بکل یا فستق و غیره پیش پرشد در شراب
آمد و خوردن گرفت و امیر چون پیشین مرد و سپاه سالار را شراب داد و شرابا می نریک آ
حرف از عهد بگد زو با شراب خوارگان فزاد که گشتگان هر ضری توان ساخت و آغازید
بگم آمد سپاه سالار بود شکر انوا حق و هر روز فوجی را بخانه بازداشتن و شراب
وصلت دادن و اریاق تردوی بودی و وی سینه سپاهان گشتی و در هر دو
چون شراب نیز کوفتی بزرگان آن دو سالار را شرک سست و ندی صاحب بزرگ بگفت
مخت خاندندی و علی و ایدر امد سالار غلامان سپیدی را بگفتی کور و ننگ و دیگر
را چمن هر کی اعیسی سقلی گشتی از عهد شدیم که گد خدای گتندی بود پس
این دو سپاه سالار بر افتادند که یکدیگر و زایم را زنده بود و شراب بخورد غازی
باز گشت با اریاق هم و بسیار مردم را با خود بردند و شراب خوردند سالار گتندی ما
پوشیده به نیز یک بگفتین و علی فرستاد و پیغام داد که این دونا خویشین مشتاس از
عدمی بگذرانند اگر سوا سپید بنامه شکار بنشینند با غلامی مست تادی با بودند
و غلامی چند نزدیک ایشان اید و این کار را تدبیر سازند که گشت صوابه ما نیز
بر جانب مجوزان تا سالار در سپید بنشینند و بر شد و بگتندی نیز بنشیند و در
با خود بر دو باز و یوزد هر جارجی خویشین آورده اند چون فرسنگ دور شدند این
بر بالا با سیستانه با یکدیگر خدای بن و بود محمد کتلی گد خدای صاحب بزرگ ایگر که غلام
و غلامان را باشکوه داران کسل کرده اند میدر او شش تن ما نیز همراهن و گن آمدند

شماره ۲۱
۱۵۰۶

دندان نویسی نمودند از اسیر و از اسپتلا این دو سپاه سالار بگتندی گشت طرد
که در سپه ساسی محمودی غالی ذکر ترا این دو تن کس نبود و هزار بار پیش من زمین بود
و لیکن هر دو و سپه و مردانه آمدند غازی که بگری اگر گزبان و اریاق غزی از غزنان
تا امیر محمود ایشان را بر کشید و در درجه بزرگ نهاد تا وجه کشید و غازی خدی گشت
بسنده که این سلطان از ایشا بوزمان درجه بزرگ است و هر چند دل سلطان
نخواه پست اریاق ما و غازی را خوا بان چون در شراب آمدند و رغایا گشتند
دل سلطان از غازی تم توان کرد اند و لیکن تا اریاق بر نیفتند بر غازی
شوان کرد و چون شسته می گشتند انگاه هر دو بر خستند تا این خصاست بریم تا
بزرگ و علی گتندی تدبیر شریقی سازند یا روی کسی از گتندی تا اریاق را
تا به گد سالار بگتندی گفت این هر دو چو نیست و پیش نشود آب مار میخ که در کار
هر دو توی شود تدبیر است که ما این کار را مندر و گذارم و دوستی نمایم و یکبار
کاریم تا شمشیرهای سازند و آنچه بزرگان این دو سالار گویند فرخ نیز با و تها گتندی
و می از غنایه تا حال کجا رسید برین نهادند و غلامان و شکر داران باز آمدند
و بسیار مید آورده اند و روزی بر آمده بود مسند و تمام شکاری بر کشادند تا
نان بخوردند و ابتاع و غلامان و حاشیه همه بخوردند و با کشیدند و خنک شد
بودند و دوتن را پیش گشتند و روزی چند برین حدیث بر آمد و دل سلطان
در شت شد بر اریاق و در روزی که رفتن وی خلوتی کرد و با وزیر شکیست نمود از اریاق
گفت حال اینجای رسید که غازی ازین تباهی شود و ملک همچن نیز احتمال کند و در
ایست که سالاران سپاهل زمان گتندی که فرزدان را این زمره نباشد و بویست

دندان

شماره ۲۱
۱۳۴

شده و رانده و کوش که چون او مندر و کرده شد غازی صلاح آید خواجه اندرین جو کوه خواجه
بزرگ زمانی لذت بدید گشت زندگانی خداوند عالم در از با من سوگند دارم که در
پنج چیزی از مصالح ملک خیاخت کنم و حدیث سالار و لشکر چیزی تحت نازک است
و پادشاه منوض اگر رای عالی پسند بنده را درین یک کار عنون کند و آنچه خود صواب
پسند میکند و میسر نماید اگر بنده در اینجین بابها چیزی گوید باشد که موافق دای
نیتند و دل بین کران کند اگر گفت خواجه غلیظه است و معتد تر همه خدایان
نابجا و در چنین کار با سخن ماوی باید گفت تا وی آنچه اندازد گوید و ما میسر نشودیم
با خوشی با نازند ازیم و آنچه از رای صاحب کند میفرماییم خواجه گشت اکنون بنده سخن
بتواند گفت زندگانی خداوند در از با دایم گفته آمد در باب اریق ان روزگار
آمد نصیحتی بود که سیاب بند پستان کرده اند که ازین مرد آنچه تقدی و تهوری نیست
ویزوی را آنچه بزرگ نامی افتاد و ان راتاه کرده اند که اندک اندک ایرها منعی ای آنچه اند
دوی در درشن کابل و پیوستی نمود و از اتا و یلها نهاد و ایر محمد وی آنچه اند وی غیرت
و جواب داد که ولی عهد پدر ایر مسعود است اگر دوی رضا و نه پیشستن برادر و از
عراق قصد غزین کند آنکه دوی بخدمت آید و چون نام خداوند نشنود و بنده آنچه
گفتی بود بگفت با بنده پادشاه تا آنچه است نشنودم که از وی توری و پهلانی کند
بر ان مشغول آید داشت و برین نظر زیادتی آست اظهار کردن ولی زبان بر
خردن با غازی و در کان تحت سلطنت و یک مجلس من این است کم جگه تیر درین
ابوابین بناید گشت خداوند را ولایت زیادت شده است چه در این کار سلسله
اریق و در بدست شود بنده را آنچه فرزند با از نمودن ان خداوند است گشت

کتابت شد
۱۵۰۶

بدانستم و همچنین است که گشت و این حدیث را پنداشیده تا بر منید ششم خواجه گشت و در
بر دارم و باز گشت محمودیان را فرزند است تا در از تقرب تا بدان جا که در کوش
ایزرا کند که در این مکان شده است و ما غازی نهاد که شمشیر پایی کند و اگر درستی
ناید برون و پشت را زین لشکر و رحمت وی اندر وی میر بار داد و همه مردم شاک
شد و چون در شکت ایر فرمود و دید که شرب اینهم خورد و خواب بزرگ و عار من
و صاحب دیوان رسالت نیز پیشش شد و خواجه ان آردن گشتند پیش امیر تحت
یکی و پیش غازی پیش اریق یکی پیش عارمن و بوسه نوزنی و بوسه سنگان یکی
پیش ندیمان مردود تن را یکی و بوالعشم کثیر بر بنده میان می نشست و لاکت در شسته
فرمود و بود پنا و در خدمت بسیار پس این بزرگان چون بجز و ندر خا پشند و
بطارح دیوان با نازند و پیششند و خواجه بزرگ هر دو پیلار را بستود و نیکو گشت
ایشان گفتند از خداوند مدد دل گری و نواختست و ما جانها فدای خدمت دارم
و لیکن دل را اشتغال میدارند و نمایم تا چه باید کرد خواجه گفت این سود است
در خیالی باطل هم اکنون از دل شمار دور و وقت کیند چند گنده من فارغ مشوم و نمایم
را بخوانند و شام پیش رفت و خلوتی خواست و این گشته با گشت و در خواست تا
بنامی دل گری باشد آنکه را می خواهد است در آنچه میزد دست با بدایر گشت
بدانستم و همه قوم را با از خوانند و مطربان پناهند و دست بکار بودند و شایط
با گرفت و مر حدیثی میرفت چون روز بخاز پیشین رسید بر مطربان اشارت تا شاک
ایستادند پس دوی ویز کرد و گشت تا این غایت حق این دو سپاه پیلار پنا کند
فرمود ایر شمشیر غازی است آن خدمت کرد بشا بور و ما سپاهان بودیم که گشت

برایم

مکر و در غزین سپاه و چون شید که ما علی رسیدیم از اریق با خواجه شتافت و بجهت آمد
 می شستیم که شی جذیاب ایشان چندی نمایند و در اریق می نمایند و در ایشان مشغول می
 از آن بنامیدند پیشیدین جمله که ما کفیم اما باید کرد که ما سخن بچکس در باب ایشان بخاییم
 شیدند خواهد گفت این سخن نماز و نواخت بر زکرت این که ام باشد که بر لفظ عالی رفت
 و هر دو سپاه سالار زمین بود دادند و نواخت نیز بود که در و بجای ایشان باز آمدند و نواخت
 شاد کام بنشیند این نیز بود تا دو قالی خاص آوردند هر دو و در شمشیر عالی مرصع بود
 جا که گفتند قیمت هر دو چاه هزار و پنجاه را راست و دیگر باره هر دو پیش خواندند و
 تا قالی هر دو پیش ایشان کردند و دست خویش بیدند و این دست خود عالی
 در کردن ایشان اکتفا دست و نواخت و نواخت و نواخت و نواخت و نواخت و نواخت
 در شمس در دست داران در کما و ایشان با یکجا خود باز نشدند و هر که بوالفضل
 این روز نوبت بود این همه دیدم و بر تویم این پال تعلیق کردم بسبب بازگشتن این
 این فرمود و مجلس عام زمین با صراحتها پیش رفت و نواخت و نواخت و نواخت و نواخت
 دو سالار را و ابوالحسن که نمی گفت سپاه سالار غازی بود این با اثر آوردند و
 مطربان ما تو آیدند و بگوی که اجماع من تمام بازگشتن با نایب ان شراب خور با مطربان
 و در مطرب با وی شند و در ایشان این کرامت برود شد و نظیر ندیم ما مثال دادند
 باز مطرب و ان کرامت سوی اریق رفت و نواخت و نواخت و نواخت و نواخت و نواخت
 او در پیشی گفت و نواخت غازی که بازگشت و دیگران نیز بازگشتن کردند و این نیز
 شام بود این خاست و در مسیری رفت و محمودان این حال که نواخت و نواخت
 غناک شدند و ایشان نشند و دیگر در غایت است و زمانه زبان فیض آوری داد



سی - فرست شده
 ۸۵۰۶

دکن

و یکمن کنفی یار تاملیل مسرور با اول ان الحوادث قدی طوقن اسحارا
 لا تفرحن میل طاب اول قربا خلیل ارج انارا و این دو نیم نزدیک
 این دو سالار شدند با این کرامات و مطربان ایشان رسیم خدمت بجای آوردند
 چون پیغام سلطان بشنودند بنشاط شراب خوردند و بسیاری شادی کردند و چون
 مست خواشد شدند همان را از ایشان تمام نرد جا و رسیم دادند و غلامی که
 و بخوبی بازگردانیدند و همچنان مطربان جامه رسیم بخشیدند و بازگشتند و غازی
 بخت و اریق با عادت جان بود که چون در شراب نشستی سه چهار شبان روز
 بخوردی من شب تا دور روز بخوردی آن شادی و نواخت که باشد بود و این بود که
 روز بار داد سپاه سالار غازی برادی دیگر برگاه آمد با بسیار سخت برآید
 چنین شبست امیر رسید که اریق چون نیامده است غازی گفت او عادت دارد
 سه چهار شبانه در شراب خوردن خاص بر شادی نواخت و نواخت و نواخت و نواخت
 ما نام امروز شراب باید خورد و اریق را دوری و نواخت غازی زمین بود و
 نماز کرد و گفت هر وقت شراب کردند و این فرمود تا امیر که سپاه دار خازن
 را بخوانند و او شراب خوردی و اریق را بر او الفی تمام بود و امیر محمود هم او را
 دستا و نیز دیک اریق بنده مادرگاه چایید و باز کرد دوران ماه که که شسته
 شد چنانکه ساورده ام پیش ازین امیر که پیش امیر گفت چاه قراب شراب توانند
 نزدیک حاجب اریق روز نزدیک وی می باشد که در ابوالحسن تمام است تمام
 کست شود چنانکه بگوی ما را دستوری دادیم تا بخدمت نیانی در عادت
 خوری امیر که برفت یافت اریق را چون کوی شده و در بوستان کشت و در با

شماره ۲۱
۲۳۳

بجز روز و مطلقا سینه و دهنه با دوی زمین بوسه داد و بسیار بکبریت و ایرک را
و فراش زبالی خشید و باز کشید و ایرک که آنجا بماند و سپاه سالار غازی تا شامگاه
بماند ای ایر بماند بس با بخت و چند پیر بنک حاجب را با خود برد و بر آن نشست
آن روز مالی بخشید از دینار و درم و اسب و طایه و ارباق همه بر عادت خود می
خفت و میخاست و رفته می آشامید و باز شراب میخورد چنانکه هیچ عداست کمی
جگند آن روز در آن شب دیگر روزی می نیاسود و ایر و دیگر روز بارند او را خسته بود
تا ارباق را فرود گرفته آمد و آمد جنس برابر بطارم و دیوان رسالت بنیشت و ما یوان
بودیم و کس پوشیده میرفت و باخارا ارباق را می آوردند و درین زمان روز غایت پیشین سپاه
بعد از آمد و چندی کوشش بود و سرسنگان گفتند ای برخاست و میرزا گفت باز که در کجا
خالی خواهد کرد چنانچه من بعد بر نماشند و درشتند و پوشیده گفت که اسب بخانه باز
و بد بیز دیوان نشین که همی پیش است تا آن که در شود و شیار باش تا آنکه در دورتر کنی
و بس نزدیک من ای گم چنین گتم و وی رفت و وزیر و عارض قوم دیگر نیز بجهت باورشند
و بگلین حاجب اما علی و ای بد بیز آمد و تیر و یکای میر رفت و یکای معنی ماند و بد بیز باز
و محتاج ایر حسن را بخواند و با وی پوشیده می گفت وی رفت ساد و پانصد سوار
از هر دستی با سلاح تمام و میان باز پستمانا پوشیده پوشید و نقیاب و مندان
پایند و در وی سینه بند و آورند و هم در میان بنشینند و پرده داری و سپاه سالار
نزدیک ارباق رفتند که سید سلطان نشا طهر است او و سپاه سالار غازی را کشت
رفتند تا سپاه و برای بخواند و بجای آن کوه که از پستی دست و پایش کار میکرد گفت
بر چرخه چون تم آمد ازین خدمت آمد ایر که سپاه دار که سلطان وی را پست داد

گفت زنده کالی سپاه سالار در از ناه زمان خداوند نگاه باید داشت و بد که شد
چون برین حال پسندمزد و در او باز کرد و اند و نامشند سخت نشت باشد و ما و یلمنا
و حاجش را التو گلین ایرک با خود میار کرد تا گفت که ما چار بیلد رفت جاد و موزة
و کلاه خوست و پوشید با قوی بنده از غلامان و پیاده دوست ایرک حاجش گفت
این رشتت شراب میرو غلامی ده و پسرکشان پیاده صد بسند و می آن سپاه
چون را باز کرد و ایند و ارباق خود ازین جهان جنبه ندارد چون بدرگاه رسید گلین
حاجب پیش و باز شد و ایر حسن را رساند و آورند و پیش می رفتند تا طارم و باخا
بنشانند ارباق کخط بود بر حاجت و گفت ستم و منی تو انم با بر کوم مکن گفت زشت
میوان باز گشتن تا آگاه کنیم وی بد بیز بنیشت دین که بولانفلم در وی می کردیم
حاجب مقدار بخواند و وی پیاده و کوزها پیشین می داشت دست فرو دیگر و در می آورد
و بخورد بگلین گفت ای برادر این رشتت و سپاه سالار ای نذر و بیز نمی خوری
بطارم رود و آنچه خواهد کن وی از کشت و بطارم آمد اگر مست نبود می خواستند بگرفت
کار بسیار در از نشدی چون بطارم بنیشت چاه سپهنگ پلری از بسیاران سفر غا
آن منافعه در رسید فرو بگلین درآمد ارباق را در کنار گرفت و سرسنگان درآمد از
در است و او را بگرفتند چنانکه البته هیچ شوا پست جنبید آواز داد گلین را که ای بر
تا جان در برین کار آوردی غلامان دیگر درآمد مذموره از پایش جدا کرد و در
موزة و کتاره داشت و محتاج پیاد بندی آورند بخت قوی و بر پای و نهادند و با
باز کردند زهر یافتند و در تپای و فتویذ با محمد از وی جدا کردند و پیرون گرفتند
پیاده چاه کس او را کرد و گرفتند پیادگان دیگر دیدند و اسب مساز غلامانش را بگرفتند

کوز

مجلسی - فهرست شده
۸۵۰۲

شماره ۲۱
۴۳۴

و حاجش با غلام او یاروی کشید و غلامش سلاح برگرفتند و برآوردند دشوری
عظیم برپای شد و ایما ملکین حاجب در فرود کردن ارباق بود که آن جا بود نزدیک
بگتدی و حاجب بزرگ بلکه کین ایجان شکر که چنین شغل پیش دارد تا بر نشیند مکان
بر نشسته بودند چون ارباق ایستاد غلامان عاقتیش در بسویدند تا فریاد ساخت
سوی پسران او برشتند بسیار سپوار و دیگر از جنسی برایشان چو سهند جنگ بزرگ برپا
شد ایمر بند و من تردیک قوم ارباق فرستاد به پیغام که ارباق در خانه خویش نشیند
بود دشنامی در بلا بودید امروز سلاح در آن بود که ویران شده آمد و خداوند
شما را گوئی کنید و دست از جنگ کشید که پدست که عدد شما جدا است پکستا
کشید شویید ارباق با هیچ سووندند او را که بجز با سهند شمار ازیم و بسزادارم شوی
حاجش پشامی دل کرمی سخت نیکو بود چون عبدوس این پیغام بگزارد آبی برکش
آمد و حاجب و غلامانش زین پیغام آویدند این شده در وقت بیست و پسران فرود
گرفتند و در ما هر کردند و اثاب زرد را خان شد که گوی هرگز پکن او در میان
بنوده است من باز گشتم و هر چه دیده بودم با او ستاد کم هم و نماز حسن بگزاره
ایان با از ظارم نهند بر روند و پس از آن روزی ده او را بسوی غزین کسیر کردند
و بر تنک بوعلی کو تو ال سپردند و بوعلی بکلم فرمان او را بکنید بقلعت و دست بگفت
کسی جای نیادرد که موقوف است پس او را بغیر دستا و نذر یک بو الحسن خلق ما
یجای بازداشتنش و عدیت وی پیمان من پیغام بجای خود که حاجت کار داشتن او
چون بود این منشد و در ضمن وی در پنج روز چهارشنبه نوزدهم ماه ربیع الاول است
و عشرین و اربعه بود و دیگر روز شنبه و کوشن ایمر پسر و زوزیری خادم را بگشودند

را که امر و زبر حاجت و بر با ط کندی می باشد و هنوز شرفی نداده بودند که اشرف کرد
با ستم قاضی خبر بود و بو الحسن عبد الجلیل و بو نصر سیستانی را برای ارباق دستا آوردند
و که خدای او را که گشته بودند آنجا آوردند و در با کشتا و نذ بسیار لغت برداشتند سخن
دادند که بند و پستان مالی سخت عظیم است و سه روز که شسته تا ارباق بود تا حاجت
کردند و دیگر که آوردند و ایما غلامانش بودند چاره درو شتا تا که گزند و آنجا سنا بود سپاه
سالار غازی و حاجان انجمنید و بو ایمن عبد الجلیل و بو سعید شرف را نام زد که و تا
پسوی هند و پستان روند تا آوردن مالدار ارباق مرد کس تحمل فرستند پیش آن
که او را فرستد و گرفتند خلیق نشان مسرع رفته بودند بنا ممانتا قوم ارباق با ایشان
نخا پدارند و دیگر روز غازی بر گاه آمد که ارباق را نشانده بودند چست آرا کشیدند
و ترسان گشته چون مار یک پست ایمر با زبرد و غازی خالی کرد و گفت حال این مرد
بیکر است و حال خند مکان دیگر دیگر او مردی کردن گشتن و متر شده بود بروز
کار پرده ما بان می که خونه ما حق بخت و حال و صاحب برید انرا ز مهر و نبوده
که حال می بجای باز نمودند می که پیام جان بود که راهها بگرفتند می دلی جواز او
کس شویست رفت و بر طلب پدرا می نامه بودی از هند پستان می آمدی و اگر
تصدرا کردند بسیار پیشاد انگیزی خواج بسیار افسون کرده است تا ویرا
توانست آوردن چنین جا که یکا ریناید و این بدان گفتیم به سپاه سالار دل خوش با
مشغول نگذیند بین سبب که رفت حال می دیگر سبب دان خدمت که وی کرده است
ما بگذران وقت که با سپاهان بودیم و از اینجا قصد فرانسان کردیم او زین بوسه و
و گفت نموده ام و اگر سرتورانی فرماید بجای این شغل مرا فرست فرمان خداوند

را که گزید

شماره ۲۱
۸۵۰۶

باشد که وی مال بندگان تهر و اندوخته افضل چندین نیکو گفت سمرقند من ارباق هم در پناه
 دل گری غازی جنگه او او استی گفت و من باز گشتم در دو خوابه ای بطارم شمشیر و
 پستادم بولنبره آنچه از ارباق رفته بود از تور و نعه با جنگه دشمنان گفتند
 و باز نمایند وی همه باز نمود جنگه غازی تجم با نده گفت مع حال روانه از آنز و کله
 و بوسه رفت و با ابر کفیت و خوابه نیکو سپا و در و این هر دو محبت تر بخان و پذیرفته
 تا غازی مش دل شده باز گشت من از خوابه بولنبره شتودم که خوابه کرا گفت کرا این
 ترک بر کان شد که گزید او است و چنین جزا از سر او سببه شود و درین چون ارباق
 که اقبلی شطبه تو اینستی که در جز بند و پستان من نشان اد بودی ما این خنده لبش
 آمد و فرود آمدند او را و این همه کار با زیر و زبر کردند و غازی نیز بر افتاد و این
 یاد او بر خاست بدیوان فت و حجت اندیشه مند بود و این که هر گشت قوی
 پاشه اند از محمودی مسعودی با عا من خوش شمول بزده که عاقبت بخیر کرد
 القبط علی صاحب الجلس سمسکن الغازی و کیت حری و کک الی ان انقدالی هم
 جریزه توفی بمارتة الله علیه حال بشد چیزی شستن که بنا بر است لاند که این هم که
 ایشان یا بکنیم سالها در از دست تا که شته اند و حضور متا ایشان بقیامت امان
 اما بحقیقت بیاید و است که سلطان مسعود در هیچ در دل هم نمند و کرم غازی
 بر استی ای بیج جفا نفرمودی آن سپاه پالاری عراق که تماش داوندند و او
 اما اینجا دو حال نادر پیشاد و قضا غالب آن بار شد تا سالاری چنین بر افتاد و
 لانه و لغشمار آمدی که محمود میان از دم این مردمی باز شد و حلیت و تفریب
 و اعزامی که در ده دل امیر از بسک بشیند پر شد و حلیت و تفریب لغز امیر که در ده تا ایشان

شماره ثبت
 ۲۱
 ۸۴۴

بر او رسیدند و یکی عظیم تر از آن آمد که سالار چون بود و پسران اجرت نداشت تا از
 جوانی کار می بستید و کرد و در سر آن شدی در او خداوندش چنان افتاد که غازی
 بنی خاوند ارباق بر کان شده و خوشتر را نوا هم گرفت و دست از سر کشید
 و چون نمیدی می آمد و می شد و در خلوت با کسی که چنین سپهر لند نمیدی می نمود و
 یکی ده سیکر و ده دور و عنای گفتند و باز میر سایند تا دیک پر شد و امیر او را
 و با این همه تکلما پادشا اندیکر دو محمود میان تا بدای می جلد پاشته که زنی بودند
 همان پخت خردمند و کار دیده مشا بود و خبر و افضل سستی و از سر مایند بر کش خیر
 بسیار خستشان او را بخار پسته بودند او سومی ناکرده و این زن در خواند و کترک
 بود که همه سرای حسرم غازی او داشت و با نجا آمد و شد داشت و این زن خطایکو
 داشت و بار محبت نیکو بنیستی کسان ترا کرد و جنگه کسی بجای نیاید و دما از روی
 معنیست و بی را بر عینتند و کتس پیکین غازی را امیر فرود خواهد گرفت و نزدیک
 آمد و است و فلان شب خواهد بود این پناه و با این کترک گفت و کترک آمد
 و با غازی گفت و محبت تر سایندش و گفت تدبیر کار خود بسیار که کشاد تا چون از
 یاق ناکا و کیمزنت غازی محبت مشمول ال شد و کترک را گفت این چهره را بخوان
 تا بهتر اندیشه در دوی او رسم اگر این حادثه در گذرد و کترک او را بخواند بخا
 و او که شوازه آمد که تیر سدا آنچه در وقت بازنماید و تو بنشته خواندن دانی
 با سالار سیکوی کترک گفت بخت نیکو آمد در قضا روان کردی و آنچه بشیند باز
 نمودی لیکن محمود میان در یک راستا دیها بیکر دنیان ن بگونه بجای استیستی
 آورد و ناقضا کار خود کرد و نماز و کبر روز و شب نیم ماه پرس اول پسندیشی و

ملی فهرست شده
 ۸۵۰۶

و در بعضی این گفتند زود بوق غازی بدرگاه آمد و او را منبر و خواهند گرفت و این
بسیار خسته و نشاء نماد او اندزن و در حال رقصی نشست و حال از نموده و گنگرک ما غازی
بگفت و آتش در غازی افتاد که گمان دیگر او را نیز ساییده بود نه در ساعت زود بود
چنانکه سعید مراد گفت خدایش و دیگر پر و میان بخزند آشفته تا پس از آن بگفتند و غازی
شام بود و جان نود که سلطان او را هم جانی فرستاد بشت با خبر برین میخند و غازی
بگفت و نه مر جرات بود از جوهر زرد و سیاه و غلامان او تا بر او شسته و بر این
حرف وی بر نشست و این کتیک را با کتیک چهار دیگر بر نشاندند و با ستاد و غلامان
بجای بر نشاندند و استران بگما کردند و چنان باز گان در سپهری ارسلان جاد
و در یک کران غازی بود و در روز سمری سلطان براند و بر سر و راه آمد یکی سوی
خراسان و یکی سوی باور از هر چون معجزی بمایند با ستاد و گنگت بگام جانب دریم
گفتن چنانچه ستاد غلامان قوم گنگت بر آن جانب که رای آید اگر بطلب بدر آید
ما جان را بنیم گفت سوی چون صواب تر از آن بگذریم و این شویم که خراسان دور
گنگت زمان است پس جانب سیاه که کشید و نیز بر اندازی از شب تا بچون
رسید فرود آب بر انداز باط و الزمترین تا بر برتر گنگت یانت در وی جای
فراخ و بادنه چون آرمیده یانت و از آب گذر کرد سلامت و بران بسایست
پس گنگت خطا کردم که برین ششمان آیم بخت بد نام شوم که اینجا و ششمنی است
عمود را چون علی بن سواد سومی خراسان بود باز گشت برین جانب آمد و روشن
شده بود تا نماز نماید و بعد از آن دعا عطفی کند بر جانب کالف تا راه اموی کرده
شردمک جوارزشاء انگلند تا وی شفاست کند و کارش صلاح باز آرد گاه کرد جوی



کتابخانه ملی
شماره ثبت
۱۰۲۱
۸۳۳

که سلطان بدید آمد سواران جسد بریده و مبارزان خار که گنگت خیر بر سپرد آورد
که غازی برفت جانب سیاه که وی پروان آمد بود و لشکر را بر چهار جانب دستا
بود غازی بخت تخرشد دیگر روز چون بدرگاه رسیدیم نمران بخت بود و مردم
بر آن یکدیگر برفت و سلطان مشغول درین میان بود و من را بخواند و انگشتی
پدواد و امالی بخل خود بشت و پیغام داد که جای خدمت کار خود کرد و دستور
در توان یافت باز کرد تا بگام رسید که ترا هم را بگم و ایرم که بودی و پر گنگت آن
کران ما کرد بعد و بخت برفت تا بوی رسید محمود بان شکر خار و روان که بود
و پنهان شمال داد و تا در از غازی بر آمدند و اگر ممکن گردد بگنگت و لکرها دادیم
و غازی پیوسته بود که باز از آب گذر کند تا این لشکر امن شود و ممکن گنگت که باد
ناپسته بود و چون بشوید و چنانکه گنگت خود کار نکرد و لشکر قصد جان او کرده
ناچار و بغض و رست بگنگت است تا که ساززی هول بود و غلامان که گنگت گنگت
چنانکه جنگ بخت شد و مردم سلطان دادیم بر سپه و وی گنگت دل می شد و وی
چنانکه بسیار نیز در پیش نشاند بودند و یک جوبه تیر سخت بر زانوش سپه و از
متور شد و نزدیک آمد گنگت شد و بعد از رسید و جنگ بگنگت و سلامت
کرد لشکر که شامان از نمودن نبود جنگ کردن جنگ هر که دید برابر وی است
استاد تا فرمان دیگر رسیدی گنگت بغض و رت کردیم که خواست که از آب بگنگت
و چون ممکن نشد قصد کرد بر جانب اموی با جانش باز داشتیم که از سلامت سلطان
بر رسیدم اکنون چه شور رسیدی دست از جنگ کشیدم تا فرمان صیت بعد و در یک
غازی رفت و او را بالایی بود استاده و نمی شد که گفت ای سپاه پادشاه را کلام



و نیز از راه بیست و نهمین راهی که آمد کردی از با اتمام بگریست گفت قضایان
 بود و برسانیدند و گفت لاشغول ما که در توان ایامت دلمان کنشتری نزدیک
 وی ز پستاد و پیغام با دو سوگند ان میر ما که در غازی از سبب من آمد و زین پس پاد
 و لشکر و غلامانش استاده از دو جانب عبدوس لادکم کرده و غازی سلاح از خود
 جگر دو سیل با بند در سیل غازی اورمندانند و غلامانش تو مش اول گرم کرده
 عبدوس سپهر غازی همچنان ترو دشمنه پدیدست سپهران سرع بخت تا دور هر چه
 بود پیغام داد و چشم شش پیر بر که رسید پیر چون آنرا بدید پیغام عبدوس شنیدند
 و خواج احمد و احمد ایمن بر که آمد بودند تا آن وقت خزی خردند بگره عبدوس
 رسیده بود بالشکر و غازی و غلامانش تو مش را بحد آورده و امیر را که کرده
 امیر از نمرای بر آمد و با عبدوس نانی خالی که در بس عبدوس بر آمد و پیغام نخواست
 آورد غازی او که گفت من مان خناست که برای محمودی که برابر باغ خامه است
 فرود آمد و پاسا بد تا آنچه رفت بودی است فرود فرموده آمد غازی را آجا برده
 فرود آورده و در ساعت ابو القاسم کمال را آجا آورد تا آن تیر از وی جدا کرده
 و او را نهاد و پیار رسید و ز مطنج غامس جزونی آوردند و پیغام در پیغام بود و نوا
 و دل گرمی و اندک مایه سپهری بجزه و بخت و اسبان غلامان جدا کردند و غلامان
 را دران و تا نما سز و آورده و خوردن برده تا پیار امیدند و بیاد چهار
 با سلاح جنگه غازی ندانست باست تا بندند بجزه است سپهری عبدوس پیر از
 شش لکنیز کان با وی پارامید بودند و روز شد امیر بار او و ایمان حاضر آمدند
 غازی مدعی است و کار آمد و درین وقت ویرانگانی بود که ویرا تیر پانندند

سلی - فهرست شده
 ۸۰۲۱

کار را بر جسته آید و نمرای لکنیز که این سیاحت فرموده بدخواج بزرگ و همه ایمان گشته
 همچنان باید و این حدیث عبدوس کبیر پیش بغاری رسانید و وی سخت شاد و شاد
 از بار امیر ابو الحسن عقلی با و یعقوب انبال دبو العطار که طبیبان خاصه بودند نزدیک
 غازی فرستاد که دل شغول بخشد و داشت که این بر تو بختند و ما با جزو لیم این کار را
 و آنچه باید منمود بفرمایم تا دل بدکنند که ویرا آنچه منموده آورده بدین باغ بر او
 که در حق آنست که بنا زد یک باشی و طبیبان تقصد و رعایت بدور پسند و این
 زایل شود آنچه یاری می واجب باشد اما منموده آمد غازی ان این شینه نشسته
 بود و او که ممکن بگشت که بر خاستی بگریست و بسیار و عاگرد و کس گفت بر بند و پاشند
 تا چنین خطای رفت و بندکان نگاه کنند و خداوندان در گذارند و بنده زبان
 عدلندار و خداوندان کند از بزرگی وی پسند و و ابو الحسن با کز گشت و آنچه گشت
 بود با زلفت محمودیان این حدیثها بشنود بخت غمناک شد مذکور صحت افتادند
 تا افتاده بر بخیزد که خدای غازی و تو مشرح ان جا با برین جمله دیدند پس بر سر رود
 از پیغمبرها سپردن آمدند نزدیک و بگفتند و مقصد پیش این روز از کلمه حال
 غازی بدان جای رسانیدند که هر روزی ای امیر را در باب می بستر میکردند و چون
 مخالفت با امیر رسانیدند و از غازی نیز خطا و بغیر و رست طاس گشت و قضا بان بار
 شد امیر بدکان ترک گشت و در اندیشه و دانست که گشت از غازی خویشین رفت
 عبدوس را بخاند و خالی کرد و گفت ما را این بزرگ هیچ کار نیاید که نام مشد بین
 چه او که در دوزخ زبان میر از دست می بشنود عالمی را شورایند از بزرگترین کردی
 چنین چنانی خطا گشت محالست آنچه از وی نزدیک غازی و کوی که صلاح توانست

شماره ثبت
۱۰۲۱
۸۷۴

که بگذری پیش ما باشی و بعزیزین مقام کنی که چنین خطای نیست تا بتدریج و ترتیب این مقام را
از تو بکنند و کار را در پیش تو شود و چون این بگفته باشی مردم او را از تو دور کنی که آن
بوشید و را که در راه با یکدیگر که در میان ایشان مالی کشاید بر یوانی سینه
صاف را بیاید آورد و بیاید گفت تا به راه می آید که خدمت را بکار است و غلامش را
بعید بری تا فرست تا با ایشان بسته قمانی ملی که به دست ایشان بود است بکنند و بخانه
آرند و آنجا که سبک سبکی نشانی بخانه آرند و آنچه نشاند در باب ایشان آنچه را می
و واجب کند فرموده آمد و احتیاط کن تا به از حساست و ناخلاق این مرد پوشیده نمائند
چون ازین مرفاع شدی پاکان که کار تا غازی انجامد آرند چنانکه بی عمل تو کس او را
نیستند تا آنچه پس ازین از غازی واجب کند فرموده آمد و بعد از رفت و غلام را بگریز
غازی چون بشیند او را بدید زمین بوسه داد و بگفت گفت صلاح بندگان در آن
باشد که خداوند آن را بشیند و بنده را حق خدمتت کردای خداوند پسندیده
نشانده آید که جان این باشد که دشمنان قسمه جان کنند تا چون روزگار بر آید و دل
خداوند خوش شود و خواهد که پستور مالی فرماید بر جای بشم و این هر پوشیدگان
بن ارزانی وارد و پوششی و قولی که از آن که زینت و تویی خواهد دست بمن آید
ما از خدای سپیدی که اندیشه من بیداری و میکسیت که این می گفت بعد از
گفت بر این باشد می اندیشد و این بنا بر کرد و غازی گفت من گوئی میستم و من از تو
جانم که خواهد را بنده چند دست بد و داد و وفا همان کرده و می سپید رفت
و در گوش گرفت و بازگشت و پروردگار و بدان شده بر کنشیت و هر چه از تو
بود همه تمام کرد چنانکه غازی و دیگر راجع شغل نمائند و بنزد یکدیگر باز آمدن بشن که پاکان

مجلس فرست شده
۸۵۰۲

گشت تا غازی با بخت یا کجها آرند و هر چه بود با امیر بگفت و شما عرض کرد و مال
سخت بزرگ سلامت و ناخلاق می آید و غلامان از بونان آوردند و سخت یا مال بگرفتند
گفت آنچه سالار بدیشان داده بود باز بسته بود و امیر ایشان را پیش خواست و بر
خیاره تر بود بونان در ستاد و آنچه بنایست بجله جان در سر لاس کشید چون این
شغل راست است و امیر بعد از آن گفت غازی را که پیش ما بیا که در بسوی غزین
گفت خداوند بر جمل مندر باید و آنچه غازی مادی گفتند و کرسته و دست می
کردند آن گفت امیر ادال عهد و عهد و سر را گفت این در پکنه است فضا می خود
جل بندگان کجها تواند داشت و بنیاید که داشت که بد و مقصدی باشد و بر آب و سپهر
اندیش کار او بدار گفت خداوند بر جمل فرماید گفت ده اشتر بگویی تا راست
کنند و محل و کار او با دسه است و بسیار جبار پوشیدنی هم غازی را و کم کن کار
را و سر بطنی و هزار دینار و پست نزار درم لغات را و بگویی تا میوه کوه تو را
نم نوبند تو متبی و تادی را با این قوم بر قلعه جایی بگویی از غازی را با ایشان
انجام نشاند تا با بنده که شطه طراز و نشن اینست و احتیاط دسه غلام بماند و باید خبر
از هر خدمت او را و چون بگوشیدند و چون این عهد است شد پوشیده خاکم بر کجا
بماند نیم شبی ایشان را که بگویی و با سینه سوار بند و دو دست پاره هم بند
و پیش روی و بوسه می نازد و کن که از جهت تو با غازی رود و بنگهدار که ما و بی
رخ نرسد و از وی هیچ چیز فراموش نماند سلامت او را بقلعه عسکری سپانند و جواب نامه
بخط بوعمل کوه تو را بماند عهد و سینه و این عهد است کردند و غازی را میر و بند
کان غلام بعد که بگوشیدند او را دیده نیاید قسمه که دشمن او جایی دیگر بماند و آن سالک

شماره ثبت
۱۰۲۱
۳۳۴

فرمان یافت و اکنون حدیث این دو سال هجدهم سپاس محنت دراز کشید تا ما با جرح
تاعده و قانون بران نموده آمده است که هر قصه را تا می شنید باید کرد و این
مرد بزرگ بود نه قانون بخانه هشتم که سخن اگر در دراز شود از کتبه و نمانده خالی نباشد
اینکه عاقبت کار دو سپاه سالار کجای شد همه سامان آمدند که گشتی هرگز نبود است
و زمانه و کشت فلک بزبان بزرگو کرده چنین بسیار کرده است بسیار خواهد کرد
و خود سنا پندت که سینه و عشوه که زمانه و به فریفته نشود بر مدغمی باشد از باران
که سخت برشت ستانده بی مجا و دران باید که کوشید که آزاد مردان را اصطلاح کند
و غم نیک بر کند علم میان و ان جهانی تا از وی نام نیکو یاد که ماند و بخان باشد
که مدغم و خور و خود پوش که چ مرد بدین نام نگزیده است در قدیم الله پروردی بود
نام وی زرقان بدین نام یعنی محنت بزرگ و عادت برین است که خود خوردی و خود
پوشید می کن ز سپیدی طحله شاعر گفت اورا و کلام لایزال بنیها
و اتمه فاک است الطام الکاسی و خان خواندم که چون این قصه و طحله بزرگ
نزدیکه امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه آمد و سخاوت و شکر کرد گفت و این
عزیز موقه ما طحله را سوار و رد کند من درین غمشی و چاسی نام و گفت شعر و عاقبت
و مضامین آن کار امیر المومنین نیست حسان بن ثابت را بخاند و سوگند و پند ما اندوز
داند است که بود عکس فرستاد و حسان پسر او را نماند و نماند بود است و این
پست بروی اند حسان شد و گفت ما امیر المومنین ما بجای و گفت علی زرقان است
و ایشان را اشارت کرد تا باز کرد و این بیت مانده است چهار صد و اند سال
تا این را می نویسد و میخواند و اینکه من بتاریخ هشتم که باشد کسی این بخاند و کجا بود که

عقبت فرستاده
۸۵۰۶

نام نیکو یاد که ماند و این بیت مبتنی بر محنت نیکو گفته است و کمالش عمر و اشقانی
و حاجت ما فانه و فضول العیش استمال و اگر ازین معنی بختن کبریم ختم
در از شود و این معنی غلظت بسند است شیاران و کار دانان را و سریت شمر یاد
از ان ابو القاسم هبته فراخو حال و روز کار این دو سال را اینچشم که اندر ان عمر بنیاست
اهنیت عرک او بار او قبالا تنقی السنین و تنقی الابل و الامال
الم تر الملک الاسما حین تری بل نال خلق من الدنيا کانا لا اذا اشد لتو عمق
ملکتم لا تو زمانا لعقد الملک حلالا و رودکی نیز نیکو گفته است
متمن ان مد جهان مردند هر که را سر جو مشر و کردند نیز خاک اندزون
شدند انان که همه کوش که با آوردند از هزاران هزار محنت و ناز
رود آخو بجز بکن بر بند بود از محنت انچه بوشیدند و انچه دادند و آن
کجا خوردند القصص بنده القصد و ان کن فیها بعض الطول که البدرع عین محمول
پس طغان سحر و معنی الله معنیس از آنکه دل ازین و و شغل فایز کرد و ایشان را سوسی
غزین بر دند خاکه با ز نمودم نشا ط شربک میسر که در جانب ترند بر جاد و پیش
امر محمود رعمه الله علیه و از بلج برفت روز بخشد نوزدهم ماه ربیع الآخر سنه ششم
عشرین و اربعه و پیشتر از او لما و چشم با وی بر شد استادم ابو نصر رفت و می باز
نه ایستاد و انچه خدشها اجتناب طراتا بر چشم وی باشد و در کار وی فساد می سازند
و من وی بودم و چون بکر ان چون رسیدم امیر زود آمد و دست بنشاند و سر
کردند و پسر روز پسته بخند روز چهارم بر نشیست و بشکار شتر و دیگر شکار را رفت
چهار شتر را بدست خورش گفت و در شامت آبی بود خاکه در کنار خند جایی پاره است



و بسیار میدید که بدست آمد از هر چیزی و دی خوردنی خواست و مندر و قماشکاری
 پیش آوردند و نان بخوردند و دست شراب بردند و خوران خوران می آمد تا آخر شب
 از ریش بنیشت و دیگر در زربشت و دیگر آنه چون آمد و کشتیها بر جانب آوردند و
 بسیار راسته با نوع سلاح و بسیار پادگان آمد به باسریگان بخیرت در آن جانب
 بکران همچون ایستاده امیر در کشتی نشست و ندیمان طربان و غلامان در کشتیها دیگر
 نشسته بودند همچنان برانند تا پای قلعیت و کوه توال قلعیت بدان وقت بلخ مسکنین
 غلام بودند و چشم مسکنین بود که توال در جمله سرسنگان مریخ سوادند و غنا کردند و
 نیز زمین افتادند و از قلعیت بقا به میدند و بلهها برزند و مغز زنده و حوازی بر سر
 غنیمت روان شد از زرگان و بخیر و مایه و اجار ناما و ناهایچه و امیر از ازان سخت غم
 و خجور و نذر شراب روان شد و از طربان از کشتیها بر آمد بر لب طربان ترند و ناما
 پای کوب و طربان از نوزن بصد تن بست بجا بر روزه و پانی می گوشتند و ماری می کردند
 که ازین باب جدا که در ترند دیدم کم جانی دیدم و کاری رفعت خلک مانند آن گس
 خنده بود و درین میان بیخ سوار رسید و از آن امیر بوست بن ناصر الدین از قصد که
 آنجا میقم بود جا که گفته ام و در ازان حال حاکم و ارباق تمش و بخرش کمران آوردند
 و کشته شدن عیسی معدان و مانند بوالعسکر برادرش صافی شدن این ولایت و تمام
 بس این شرح این قصه و با میگویند و زورقی روان کردند و بیشتر آن را از کشتی
 امیر آوردند چون کشتی امیر رسیدند خدمت کردند و نامه بدادند و بوسه سرشان آمد
 و در کشتی ندیمان بود بر باغی ایست و با او از بلند نامه برابر خواند و امیر را سخت
 آمد و روی کوه توال سرسنگان کرد و گفت این شهر شمار دولت ما مبارک بوده است

همیشه و امر و مبارک تر که فریستم که خبری چنین خوش رسید و ولایتی بزرگ گشته
 مکان هر وزن زمین بوسه دادند و همچنین قلعیتان بسیار با هم و یکبار خروش برآید
 بزرگ بس امیر روی عامل و رئیس ترند کرد و گفت صد هزار درم از خراج امپراطور
 بخشیدم ایشان را حب بیا کرد و بر است و او جا که محبت بوسه کرده آمد و چنان
 هزار درم حیت المال معلق بر پادگان قلعیت باید داد و پنجاه هزار درم برین مطربان
 و پانی کوبان کشته چنین کنیم تا از برآمد که خداوند سلطان چنین سطر خود و حواس تمام
 بسیار دعا کرد و دیگر کوه توال را گفت بر اثر ناما که این جمله سرسنگان قلعیت و ناما
 و صلت شما نیز بر سر رسیده داده آمد که از اینجا منبر و ابار خود ایستاد شوی
 بخ و کشتیها برانند و نزدیک نای پیشین بشکر که باز آمده و امیر نیز از این
 و کوه توال ترند و سرسنگان در رسیدند و حاجب بزرگ بلک تکیه ایشان برآید
 پیشینیش نباشد و طاهر کند و یکل خویش را بنام داد و گوی بوسه روزی از آن
 که شراب بخورد و با سلطان تمام زلفا بوسه گفت ای کفایت پس من ترک رو و خاتمان
 در شرفان را بگوئی بنحی که ایشان را خلعت دادندی مکان خلعت دهند و پیش
 بوسه نوزن سپهروند و کار راست کردند و کوه توال و سرسنگان خلعت پوشیدند
 و پیش آمده امیر بس بود تا خلعت کوه توال را با خلعت بولحسن ناصر و اگر پادشاه
 داشتند نباشد و دیگر از ابر پانی امش شد و مکان را که شراب دادند بخوردند
 و خدمت کردند امیر گفت باز کردید و پادار و پیشیا را بشید که نواخت با شما بسته
 خواهد بود گفتند سلطان برادریم و زمین بوسه دادند و باز کشته شدند و در کشته
 و خلعت با کشته و امیر تا نیم شب شراب خورد و بس با او کجا بر خاست و کوشیدند

در پیشینه و تیرل سیاه کرده کردند و دیگر روز از جمله الثالث لیسین شش ریح الما فرود
 آمد و بساوت بلال جادی لاولی بدید و از بلای حرکت کرد و بیکه شک عبدالم
 فرود آمد و فرستاده بود که کارهای که راست کردینت پارت باید کرد که تا یک پهنه
 سوی سنزین خواهیم رفت که وقت آنکه کشد چنین کنیم و کارها که ما هم پان حزن گشتند
 و اندام با القواب ولایت کران و ماجری فیما برودن را میفرمود و فرمود
 غه چون حدن الی کران که شسته شد میان و در برش عین و بوالعسکر خلیفت ایام
 خاکه کار از در چرخ جهر چشمت کشید و لنگری در عیت میل سوی عی کرده و بوالعسکر
 بیستان آمد و با سونات رفته بودیم خواه بوضروانی آن از اومد بر پستی و بر
 نیکو شده و آورد و نزول بر او و وزیر بان شکرت کرده و خواه ابو الفرج عالی
 اومد الله غره که امروز در دوست فرخ سلطان عظیم ابو شجاع فرخ را دین ناصر الدین علی
 بقا و بضر او لیا شغل اشراف خلعت او دارد و پیمان او داد و دست در صلح
 و عقل و علم و ادب یکنار روزگارین آمده بود بیستان آنچه او را ما خواه پدرم رفته الله
 صحبت و دوستی افشا و دین حدیث بسیار که در اومد و دست نیت بر او در خواه
 بوضر رفته الله علیه هم این پال بقاین آمد و مرد و بغزین آمد و بسیار خدمت کرده
 تا چنین وجاست یافته که بوضر بشفل ما رضی بود که فرین یافت و دردی سخت تا
 و پسا و او دست خردند بود و بر بخش نامه ایست و اشراف غزین و نوا می آن بوجوم
 بوی پست و بوضر خوانی حال بوالعسکر باز نموده و چون از غزین سونات باز
 ایدم ایرغود نامه فرستاد تا بایسل جلی درگاه فرستد و برستاد و ایرغود و را
 بنواخت و درگاه نگاه داشت و خبر از درش الی کران رسید خازن روزی پیش افشا

شماره ثبت
 ۱۰۲۱
 ۸۷۴

ملی - فهرست شده
 ۸۵۰۶

سخت برسید و فامی کران بار پیش و جنتین از مسلمان و ایمان است درگاه و پستاد ناما
 و حضرت با کولی عهد در دست و اگر برادر را مخالفت مکرخی و بساخی در فرمان در
 کار کردی هیچ خزار نعمت از دین نبود کنون اگر خداوند سپیدان ولایت
 برتند و نگاه ارد و بندها بخانه دانی باشد خاکه عادل ایر برز که بر پدرش نهاده
 بود بفرست بنده می فرستد با خدمت نوز و زود نمده کان و برادر را انچه در پاست
 وی باشد و خداوند نماید فرستد چاکم هیچ سپینا فی نباشد و معتد بنده خط و
 برانچه مواصفت بران قرار کرده تا بنده آنرا مشکله مستلین بر داری در سولی نمود
 شود از و که عالی و منشور ولایت اگر رای علی از زانی دار و علمی با وی باشد که
 بنده بنام خداوند خطبه کرده است تا قوی الی شود و این حدیث که بنده بنام خداوند
 خطبه که تمامی است لیکره ایر محمد رضی الله عنه اجابت کرد و انچه ناما دنی بود چنان
 و کر ایان را با نکره و اینست و حسن سپهانی شماره ان را بر سولی فرستاد تا
 مال فرج کران و قصه ایر مار و علمی سخت کران و منشوری بوی دادند و کار
 کران راست شد و چنین سپهانی باز آمد با علمای کران و قصه ارد رسول کران الی
 و ملی آورده بد یا بر و ایمان درگاه را از زور و وارید و شبر و چرخا که از انچه
 خرد و شویست نهاده برسانی که خراجی فرستد بر او را و بهر رویا بر لویه باشد
 از جابه و طرا بلیت کمال آورده بودند بدین رضا افشا و در سپولان کران را باز
 کرد ایندند و بوالعسکر درگاه مماند و بخدمت شوق گشت و ایر محمد فرمود تا او را
 مشا بره که در نهامی رخ هزار دم و در پالی و خلعت پاشی و ندیم او را فرست
 در مجلس ایر بخازن شراب و میوه کن و دیگر حسن با خاکه بوطا سیمجوری و طبع

حرم



سرم است این پنج خط است

ایشان را دیدم که بوالعسکر مردی که از انبار کوزه و باخته قوی بود که از گاه بنا در چون در
عظیم بودی او را همیشه بخوان فرود آوردندی و چون آن بر چندندی خستش دادندی
بازگشتی و بسنه با ما بودی و در آن سال که بحسنه اسبان نیم و سپیدی کشیده آمد
در آن آهنگ تر شد امر اطراف پر کسی خوا یکی دیدن خاکه چون پد ارشد خویشن زانی
یرافت ولی ولایت که امیر از نصف پری سخت می ناله که ریش حبه آمد بود
یکی میس کمرانی ازینا بود که خواب دید و امیر خود بوالعسکر را دیده داد که چون بنشین باز
لشکر دهد و با وی سالار چشمه مراد باشد که بر او را براند و ولایت بر او سپارد و چون
بغزین باز آمد روز کار نیافت و از کار فرودمانه و امیر خود را در دست لایتن مکن
نشاندن زمینت را بجای آوردن که هم بزرگ پیش داشت هم بوالعسکر را چوشت و
حلفت زود و زین امید داد و رسید که آن فدا که انما و امیر سپودر منی آمد عین
بر آن کار کردید شد خاکه در جلد پنجم از تاریخ یاد کرده آمد حاجت جاده در امانت
تغش نامزد کرد با فوجی قوی سپاه در کاسی و ترکمان تزل و بونه و کوناش که
زینهار خدمت آمد بونده و سیستان فرستاد و از آنجا مکران فرستاد و امیر یوسف
با فوجی لشکر قوی بقصد از فرستاد و گفت پیشتر ان شامت تا اگر بر د حاجت آمد
مردم فرستد اگر خود باید آید باید و یا لاریان لشکر را پنهان مثال داده بود تا پوست را
کناد و دروغن از پستان بوبقصد ارا بونامیک چند چشم لشکر در باشد که نام
سالاری بروی بود و آخر درین سال فسر و کوشش سلب دریل خازن کین جن زمین آبی
و آن آینه پلین در جلد پنجم سانه مکران چون سب لرن لشکر با در او رسیده که خاکه
ساخت و پیاده پست فرار کسی و یکی و مکران و از بهر تاریخی و هر دستی فراز آورد

سوار و حاجت دار مکران رسید و بخت مشینار و پیدار سالاری بود و بارزنی آمد نامه از
با وی مقدمان بودند و لشکر جوین را راسته و در فرار سوار سلطانی و ترکمان و در هر پانجا
شان کین نشانند و کوس بزنده و مکرانی سپهرون آمد و پیل بود و لشکر را پیش آورد
سوار و پیاده و پیل خا بر جنگی پوسته خاکه اسباب چون کشت و مرد و لشکر نیک
بکوشیدند و دو ابد او نده و نزدیک بود که خلی انقادی جاده و ارا را پیش رفت
و با یک بر لشکر برزد و مبارزان داغان ایری و او نده و کین در کشت و نده و مکرانی بر
بهنیت و بدور رسیدند و مضیق که میکو بخت بکشتندش و سرش بر او شش شد
مردم وی کشته آمد و روز شتر و نواحی غارت کردند و بسیار مال و چهار پانچ
انچ و پیل بوالعسکر را با میری بنشانند و چون قرارش گرفت و مردم آن نواحی بر
پار آمدند جاده و ارا بشک با کشت خاکه بلانین با کورده آید و ولایت مکران
بوالعسکر تر گرفت تا آنجا که زبان یافت خاکه آورده آمد و این تاریخ در رو
پادشاهان خدای عزوجل بر ایشان رحمت کند و سلطان بزرگ منشخ زاوران
عز و جوانی و تخت و ملک بر خود دار کرد و اناد خروج الایر سپودر منی آمد
من بلخ الی غزین در آنست بملک ششم کشته ام که امیر غزه ماه جمادی الاول سنه اثنی و
در همان روز از میان بکونک عبدالاعلی باز آمد و منته بود تا بجه نامه است ارکا را
ساخت که درین شش سپوی غزین خواهد رفت و همه کارا با سخته چون قصد رفتن
خواجا احمد حسن گفت در یک هفته بیاید بود که از هر جنبی مردم سبغ نامه است از
عال و قضاة و شمس شهاب و سلطان بلخین ایشان شش فوجی ممکنان با کز دانی بس
بتقلان مایر مودی که در راه دراستغان میوزدی جنه صید و شرا بشخول بیم



گفت فرمان بر دارم و لی بن دیر بیاید از دیوان رسالت تا اگر خداوند آنچه فرمایند
 آید و خازنی که کسی را اگر خلعت باید بود به دیگر کفایت نیکی آید بوی سفر سخنان را بگوئی با
 نفع کند و از خازنان کسی بایستد و بنا دارم و دنیا رو جاتا آنچه خواهد صواب شد
 بیده و جان سازد که در روزی ده از سرش غلبه فایز شود و بقتلان رسد ایستادم
 مرا که بوالفضل نامزد کرد و خازنی نامزد شد با بوالحسن تریش و چرخه اندازین بوالحسن
 بود بکافی و پیمانان آید است کرده و در خزانها و ایشان بر بخارا بوده و خواب بوالکلیا
 اسزانی دیر او را با خویشش آورده و ایر محمد بروی عسماوی تمام داشت و او را
 دو شاگرد بود یکی از آن علی بن عبد الملک برعم بوالحسن عبد الملک بکمان رفته اند زحم الله
 من از آوردن نام من مردمان دو چهره است یکی که با این قوم صحبت و محالست بود
 اند که بایه از آن مرگمی باز نیامد و دیگر تا هستر شود حال بر شعلی که بروز کار که شسته بود
 و خواندگان این تاریخ را بختی و عبرتی حاصل شود و اینر سوره رضی الله عنه از پنج
 روز یکشنبه سیزدهم ماه اولی و سیاه خواهد علی بکامل مسند و او که کار نامنوز
 بنود و طبع نزدیک بود بشهر دین بانی خواهد نظره علی میکایل در آنجا نشد چنانکه مکان
 می کشند و ایجان درگاه راه لها دادند و من در آن دیدم پیش امیر آوردند و در سیر
 از آنجا برداشت سعادت و غریبانشا طوثر بشتکا پرفت میران بر زبان
 تجلم به پیروز بخیر و بسید نشان احمد علی بوشتکین آفرینا لار که ولایت این جا میا بریم
 او بود و بقتلان و خاستستان حاج بزرگ بکافکن خواهد بزرگ احمد چون هر روزی برای
 خویش مدد عبد الاعلی باز دادی و تا ما پیشین پیشی و کار بر اندی من با دیران
 بودی و آنچه فرود می پیشی و کار می بایستی و خلق و مستجاب طمانی فرموده و جنت

سوم

نماز پیشین کردی بکجا کن باز گشتی و در میان دو قوم خویش در آنجا آن برودنی
 دنان بخوردی و باز گشتی کینه تمام بر بر خلد بود تا همه کار تمام گشت و من او را
 خرابی تمام پس از آن حرکت کرد و در راه هر چند با خواجگان ملای و استر با همه بود
 بر کشتی نشست در صدر رود و از اینها و گرفته و آن را مردی پیچ می کشیدند و از
 بند و ستان بیخ بزمین جلد آمدن آسان تر و بارام تر بود و بقتلان امیر رسیدیم و
 آنجا نشاء و شکار کرده بود مشرف خواهد می بود چون در رسید باز نمود آنچه در میان
 کرده بود امیر بخت خوش آمد و یک روز دیگر تمام بود پس شکر از راه دره زین تان
 و عوز و شکستند و بیرون آمدند و در مقام کردند ناشاء شارب و شکار بدشت جورا
 و چمن روزگار کس ماند داشت که جان عروسی با پانست و پادشاه چشم لی سناج کجا
 دل بر رفت امیر روان و از بر روان بر گشتند و چمن ماشاوی و ناشاطی آمدند تا منزل
 مایع و هر روزی کردی و یک از مردم غزین بخت در استقبال امیر سپید خاک بود
 رئیس غزین نایب پیش خواهد علی میروان پیش او با سیاه رخور دینها غریب و
 و دیگر آن دادم و می آنجا رسیدیم سیف و کمان که در رسیدند بر مقدار محل
 مراتب نواخت می یافتند و الله اعلم بالصواب القیق علی الامیر الی حق
 یوسف بن ناصر الدین الی منصور سکه گین الغازی رحمة الله علیه دفسه و در کوشن این
 امیر بدین مایع بود و این حدیث راققه و تفصیلی است ما چار یا بدینست
 تا کار تمام بد اینست امیر یوسف مردی بود بخت بل غایب دوم مسج پیدا و نشاء
 کوشی و در روز کار برادرش سلطان محمود رحمة الله علیه خود بخت کردن روز
 در با جهان مشغول بود که هیچ کار رسیدی و در میان چون از خدمت فارغ شدی

بهنوشا و شرب خیش شمول بودی و در چنین احوال جوانی و نیرودنست خواست پیوست
پدوست که جذب برتبت اورا حاصل شود و چون امیر محمود که شته شده و پیلان از پیرل
دور شد امیر محمد بن عزیزین آمد و شجرت ملک شربت عشق را امیر یوسف سپاه سالاری داد
در وقت آن کارخانه که رفت و سپاه امیر پیش این مدت آن دشتی است نشاند
و سپاه سالاری کردن خود اندک مایه روزگار برده است که در آن مدت در اجبه
پداری تواند بود و انچه خان کاری هست در شان امیر محمد بعلقت که مکرر میگفتند
و هر چند برهوا باد شاهی بزرگ که در نزد پستلی بزرگ داشتند بادشان آورد
خان تقریباً فرستاده و لیکن بر جان کنش آنها نگفته که در اجنا رقیب لیست جان
خو اندم که وی قصدش بر کرده تا محمد بن طاهر بن عبدالعبدین طاهر امیر حسن ایسان افروز
گیرد و ایسان روزگار دوست وی یعقوب تقرب کرده و قاصدان مسرع در ستان
بنا مسا که زود تر سیاه شتافت که ازین خد او نه مانع کاری نیاید حسنه لوتو تا نزد خان
که بر ازک تقربت یابند نشود دستن از پیران کنش تر و انام تر سوی یعقوب تنگرسند
و بدو هیچ تقرب نکروند و بر در پیرای محمد طاهر می بودند تا انچه که یعقوب لیست در
و محمد طاهر را میبشد این ستن را بگوشند و پیش یعقوب آوردند یعقوب گفت پیران
تقرب نکروید چنانکه بارشان کرده اند گشته تو باد شاه بزرگ و بزرگ تو این خواهی شد
اگر جوابی حق بیهم چشم گیری گویم گفت یکم بگویند گفت نه امیر خزانار در زمان بزرگ
ویده ایست گفت ندیدم کشتیج وقت ما را با او با مانع بکامت در اسلک بود
گفت نبودت گشته بر ما رویم سپه و کس در ظاهر بان پالها بسیار خدمت کرده و
در دست ایشان نیکو نیا دیده و پاکها بهایافته رو او بودی ما را راه کنش است

شماره ثبت
۱۰۲۱
۸۳۳

کتابخانه
۸۵۰۲

و چنان نشان ایشان تقرب کردن اگر چه کردن نبت گشته بر احوال است و ما امروزه
امیرم و خداوند ما را فنا و ما آن کند که از دست پیر سپید و از جو انزوی در رنگی او پیوست
یعقوب گفت چنانها با زوید و این شمشید که چون شما از امدان را نگاه باید داشت
و ما را بکار ایند باید که سوخته بر کاه من باشید ایشان امن دشکار با کشته و یعقوب
این طمان قوم را که مد و تقرب کرده بودند از مودت نامند و در کشته و مرد و شتند که
بستند و بر اند و این ستن را بگوشید و انچه با کرد در اسباب ملک و چن کجا تنها از
آن آرم تا طمانان رفود و روزمان ستر این پادشاه بزرگ سپه خود گشته و چن کج گشته
که طبع بادشان احوال عادات ایشان چون دیگران است و انچه ایشان پسند
کشند اندید و بدین سوخت امیر یوسف را بهای امیر محمد که از پیران پد است و سلطان
محمود را بر این نیک شیشه تا این طمانان سازد و در دهر بود امیر یوسف را یکی بزرگ شده
و در پیرسیده و یکی خود دوزنار رسیده امیر محمود آن رسیده را با امیر محمد داد و عشق کج
و این رسیده را بنام امیر مسعود کرده تا نماز او و عقد و کج بکر دند و کجلی فرمود
محمود عروسی را که مانتها ان کنی انداشت در سری امیر محمد که بر امیران خرد است
و چون سری پا رسیده و کار را راست کرده امیر محمود در شیت و انچه امیر محمد را
بسیار نباشد و خلعت شاهانه داد و در ان چرخشیده و باز گشته و سری ما
و حرات مانده و ارتضا آمده عروسی است گرفت و فارغش مهند آوردند و رود
غزین پر شد از زمان محمدان و بسیار شمع و مشعل انداخته تا عروسی امیر محمد و بکلیک
شاه چهاره جان نایده آراسته و در روز و زور و جو اهر شسته و ان یافت و ان
کاره پناه شد و در ساعت خیر یافتند با امیر محمود رسیده تخت نشان گشت و شاه

آمده بود تو اینست که که از آن عذر که به سبب کان چنین خبر از آن نماید تا بعد از آنکه
دیگر روز زود تا عهده و علاج کرده دیگر دست را که بنام امیر سپه بود بنام امیر محمد کردند
مسعود سخت غم آمد و لکن روی گفتار نبود و در شهر کوه که سخت عزت بود آوردن و بخانه
یغای نماند و روزگار گرفت و حال ملکوت و امیر محمود زمان یافت و امیر سعید آن ملک را
دشمن برده امیر محمد رسید بدان وقت که بغیرین آمد در تخت بگفت و چهارده ساله
که بود آن شب که ویرانه محلت ماسر استیا از سرای پدر بگو سک مارت می بردند بگفت
دیدم از حد که شسته و پس از نشاندن امیر محمد این خبر را از نزدیک او فرستادند و بقلعت و
بود آنجا و بازگشت که و لشکر شکست و از روز آنجا بغزنی است و امیر سپه و ازین پارچه
که چنین در شش تپا دید از شرف و قضا غالب این امر شده تا پوست از کجا بجا افتاد و نغز
با شد من الا با وجود سلطان سپه و با بهرات کار کرد و شد و پوستیم گشت چنانکه
ازین بناورده ام حاجب یاقی قش جابه و از راه بکران در پست و بالشکری مانده تا کمان مشا
گند و با العسکر را آنجا بنشاند امیر پست را با داده سر جنگ نوجی لشکر بقصد او فرستاد و تا
پشت جابه و آرا باشد و کار کمران زود و آری کرد و این میان بود چنانکه خواست که پوست
یکصد از چشم وی و چشم و لشکر دو رمانه و بقصد او چون شد بدین باشد و آن سر بنگان برجا
موسک و در زمان پیش از طفل که ویرا غریزه از فرزند این از نوزندان انشستی فرستید
بهر زمان سلطان و قیامها کرده تا بروی مشرف باشد و هر چه روی باز نماید تا مآثرات
این خدمت بیاید پیکاسی بزرگ که باید و این ترک المان شربت بخورد و نماند
که کمران محنت شوم باشد و فاصدان از قصد بر که کرده و میفرستد و موسی خوش
در پیش من از نوزاد عمر و در این زمان و از اسب سلطان میرسانند و پوست چه دانست که

شماره ثبت
۱۰۲۱
۸۳۳

کتابخانه
۸۵۰۲

و بگو و مشورتش بروی مشرف اند بر وقتی و پیشتر در شراب می زدند و سخنان فریاد می
که این چه بود که مکان زود پیش کردیم که سبب سبب بگید که خایتم شد و ناچار چنین باید که
که به بندی و پوزنایی که دم تا کار کجا رسد و این همه می نشیند و بران زیاد و نماند
تا دل سلطان کران بر می گشت و تا بران جایگاه طفل از نوزاد گفت میسازد پوست که
خویشتر را بر کستان انگند و با خاتمان مکاتبه کردن گرفت و سلطان در زمان
مسامی فرمود سوسی عیان که مویکلان او بودند که نیکو احتیاط باید کرد در کجا به است
تا موسی غزین آمد چون ما از بلخ بقصد غزین کردیم و ویرا بخانیم اگر خواهد که صاحب دیگر
بناید که است و میاید بربت و بسته پیش ما می آورد و اگر راست موسی است و غزین
آید البته بناید که برخی از این خبر فرمودیم و افس کرد و آن عیان مشان نگاه شده و
از احتیاط واجب کرد و بجای می آوردند و ما بلخ بودیم بجزد قنبران رسیدند از
امر و چهار پنج و نامهای پوست آوردند و تریخ و انار و نیشکر نیکو و نیکو کسان
و احوال قصد او کمران مشح کرده و امیر جابه نیکو باز میفرمود و مخاطبه این بود که ای
ابلیس العم الی بعد بیه سبب بن ناصر الدین و نوشت که فلان روز ما از بلخ حرکت
خواهیم کرد و کار کمران قرار گرفت چنان باید که هم برین تقدیر از قصد از زودی بروی
آیا ما برابر بغزین روسی و قضا ویرا بواجب شناسنا آید و امیر پوست بخت از قصد این
رسید پیش سلطان مسعود چون شنید که مویکل سلطان از روان روی بغزین
با پیش سلیمان و این طفل کافر است و غلامی چاه بخدمت استقبال آمدند سخت
سخت و امیر با پس مانده از شرب بر داشتند بود استماع و روی حلیف داده که بر سر
آنجازده بودند و در عاری و دل بود و شعلها افروخته و حدیث کمان بر مانده نیکو

شهر مثل پیدا اندازد و در آن صحرای جانب غنی امیر گفت عم یوسف باشد که خانه داریم
 پذیره خواست که در موافقتی دورا که پذیره آورده تا خستند روی بسپارند
 و پس از آن خستند و گشتند ز کانی خداوند در از با و امیر یوسف است پس از یک
 در رسید امیر پل داشت امیر یوسف فرو آمد و زمین بوسید و او واجب بزرگی که
 کین و همه ایگان و بزرگان که با امیر بودند یاد شده و پیش بجا پیشه و بر نشاندند
 هر چه بقامت و امیر وی بخت کرد امیر یوسف از آن آزاره گذشته و بر انداخته و همه حدیث با
 میگرد تا روز شد و بنام فرود آمدند امیر از آن پل برایشه و بر انداخته و یوسف در دست
 جش حدیث و یوسف حدیث میگرد تا بلش که گاه رسیدند امیر روی بعد و کس دو
 گفت عم مخفی آمد ایت هم اینجا پیش سری پرده بگویی تا شرفی صفا و چنان بر نهند و هم چنان
 فرود آمد تا با تو یک باشد گفت چنین کنیم و امیر در جیش و در رفت و بیک گاه فرود آمد و امیر
 یوسف را به تم ترک بنشانند چه آنکه صفت و مشایخ بزدند بس با برفت و چنان و بگردند
 و غلامانش فرود آمدند و خانها آوردند و بجنب زمین از دیوان خود نگاه میکردم
 نکرده است بخیزی و در خود فرود شده بود بخت از حد که شد که شتمی یا نه بود از کرد
 که پیش آمد چون خانها برداشته و ایگان در گاه بر آمدن گرفتند امیر خالی کرده
 بعد در آنجا آمد و در بر داشت پس چون آمد و نزد یک امیر یوسف رفت و خالی کرد و
 دیری سخن گفتند و بعد در می آمد و میشد سخن میرفت و جنایات او را می شنیدند
 آخرش آن بود که چون روز بنام پیش رسید به مقدم از بند دان آنجا بایستادند
 با قصد سوار شدند و در سلاح تمام و در تعیب بند و رسیدند به ده کزیده و پستری با این
 پا در دند و بداشند و امیر یوسف را دیدم که بر پای خاست هنوز با کلاه و موزه و بگرد



علمی - فهرست شده
 ۸۵۰۲

و برادر گوش گرفت و بگریست و کمر باز کرد و پنداخت و بعد در آن گفت که این کودک
 را انجمای خود جل سپردم و بعد آن بتو طغزل را گفت تا با ما شایکی بویست از بزمین
 را تا پروردم و از روز مذکور تا ششم تا برین چنین ساختی بعشوه که حسدیدی پس
 بتو آنچه منرا و از آنی و بر اسب نشست و سوسی لغت سکا و بند در دهنش پس از آن نیز نشسته
 و سال دیگر سه شصت و هشتاد و چهار که از پنج تا شصتیم از راه نامه رسید که وی تعلقت
 در و نه گذشته شد رحمة علیه و قهقهه است که تا که کونه حدیث این طغزل همانا
 ناچار بگویم و پس تراغ بازشوم *به الغلام طول المقصدی بن غلامی گوید*
 از میان نزار غلام خویر و ن نیاید بدید اردقد و رنگ نظرافت و لیاقت و ادوار
 از یکستان تا تون ارسلان دستماده بود نام امیر محمود و این خاتون عادت داشت
 که رسالی امیر محمود را غلامی ناو در کیزرگی و دو شیزه چاره فرستاد وی بسپارید و امیر
 و پستار با قصب شاربیک و مردو ایرید و سپارومی فرستاد وی امیر این طغزل را
 پسندید و در جلوه منت و منت غلام که سابقان او بودند پس از آنجا زبانه داشت و سلا
 و در بر آمد یک روز جان افتاد که امیر میان فرود زنی شارب سبب میخورد بر کل و خدان کل
 صدر بر که ریخته بودند که صد آزاره بنود و این سابقان ما رویان عالم نبوت گان
 و دکان می آمدند این طغزل در آمد قجای بل پوشیده و یاروی قجای فرود زده داشت
 و سابق کری مشغول شده در دو ماه روی طغزل شرفی زبکن برست با بیستاد و
 یوسف را شرب دریا شده بوشش بروی مابند و عاشق شده و هر چند گوشتند و
 را نام که چشم از وی بر شوانت داشت و امیر محمود در دیده می نگریست و ششنگی و سوسنی
 بر او رخ میدید و غافل میزد تا آنکه ساعتی مگدشت بر گفت ای برادر تو از پدر که

مندی و گفته بود بر وقت مرگ عبدالله دیر را که مقرر است که محمود ملک عربین کند اردک
آسیل مرد آن نیست محمود از پنجم من بگویی که در اول سیوست شنبولت ویرا تو پریم
باید که ویرا پنجوی خورشید آری چون نرزد آن چیش فرزنداری و نما این غایت دانی که
ایستای تو چند نیکوی فرموده ایم و پیدا شدیم که با ادب برآمد و بنیستی چنانکه ما پیدا شدیم
در مجلس شرب در غلامان نگاه بسیار میکنی و ترا خوش آید که هیچ کس در مجلس شرب در غلامان
نویز که در چوشت از در باز برین طفل با نده است و اگر عت روان بدرم نبودی ترا این
خت تمام رسیدی این بیکبار عنو کردم و این غلام را بتو بخشیدم که ما را چو بسیار است
بوشیا را باش تا بار دیگر چنین سهولت که با محمود چنین بازی با نده رود و یوست میخواست
در پای شاپست فریغ بر سر او و گفت تو دیگر دم ویز چنین خطا بنده ای که گنت بنشین
و آن حدیث فرابرید و نشاط و شربس لاک گرفت و یوست را شرب در یافت و باز
گفت ای محمود خادمی خانی که او را صافی می گفتند و چنین غلامان است او بود
آواز داد و گفت طفل را بتر یک بر او فرست بنیستما دوشخ یوست بسیار شاد
کرد و بسیار خیر بخشید خاندان او بسیار صدمه داد و این غلام را بر کشید و حاجت خود
ترا فرزند آن شد و چون شب سیاه بر وز سپیدش تا حین آورد و اقامت را کسوفی
از خاندانی بنا مزن خواست و در مدتی که در عوس می گفتند و لی کل نموده جانگزی
از خردمندان بسندند شدند و جز او کفایت آن تهر آن که باز نمودم پس از آنکه
خداوندش چون در جگونی یافت و نواختی از سلطان سپه و امام محقوت شمر کرد
دی هم نزد یک پیشتر از مردمان و ادما روروی چه و گذشته شد بجایی روز کارش در
کامی و عاقبت کوان نیست پس است ایزه غوره مارا و همه پهلوانان را و عیبت خویش



شماره ثبت
۱۰۲۱
۸۳۳

و توفیق اسلحه و امانت بشکر تمهیداری و ندکان وی که نشان شدند رسیده آید بنده و ستم
دین از گذشته شدن امیر یوسف رحمة الله علیه خدمتکاران وی بر آنکه شده بود
نکست که خدایش را کشتا افتاد و مصار و او در سخت فاضل و مجرب بود و چنین
وار و آخرش آن که عمل بست بدو اند که مرده از بست بود دوران شغل فرزان
و خوابه سیل بر بنجا بسیار کشید و فراوان گرم و سرد جسد و در این غلامان
فرمان این امیر بر گرفت و خود را نواب نشان داشت و افتاد و خاست دور روز کار
ایر بود و در رحمة الله علیه معروف ترکشت و در شعلما خاصه ترین پادشاه شوق
کرد و گفتیها و اما شما نمود ما لاجرم و چه گشت چنانکه امروز در روز کار مایوس سلطان
الظفر ابو شجاع فرزند این ناصر بن امیر شغل و کالت و ضلع خاص بسیار کار بر
منفوس است و مدتی در از این شغلها برانده چنانکه عینی بر او باز گشت و آسوی چون
بروی کار در دیدم حاجت گرفت و پس از یوسف دست از خدمت مخلوقشید
و محراب و نماز و قن و پارهای خستیا کرد و درین مابنده اپرت و چند بار خواستند
پادشاه این غلامان رضی الله عنهم که او شغلی کند و کرد و یک جدی سالاری غازیان
خرین سلیم الله در آن سخت زیبا بود و آخر شینمان کجی تا از آن سخت و پیچیده
خواستند تا بر سولها بار و وحیلت کرده از روی در که گشت و سپنه تیغ و این بر
در چند تن تا اشراف اوقاف خرین استمانه و از آنجا شدند تا روشی تمام کرد و
کرد تا این حدیث فرابریه تمام مدعی باشد که چنین تواند کرد و در آن حسن از
بتواند بگفت و هر بنده که جانب ایند غوره که نگاه اردوی چلت غلط آن بنده
ضلع نماذ و بولپتم چنگ که نیم امیر یوسف بود و در می تیغ و بکار آمده هم خدمت کنی

و گرم بود عهد کجا داشت و امروز این وقت بر جایند اینجا بهترین و دوستی است جبار
در ششم که دوستی مکان بجای آورد می که این از پرستم تاریخ دور نیست و چون پیش
جای آوردم نیک رفتم بر تاج پسران سپهسالار سپهسالار یعنی امده علی بن ابراهیم که در شش ماه
دوستان سومی تحت سکا و نه ذکر روز را طبع برداشت و کشید و بیجا و نیک
بوعلی کو توال ابوالمعتمد علی نول صاحب بر پیش آمد که این وقت را همه روز کار را نوبت
پیش آمد تا اینجا بودی امیر شایسته از انوارت بر حدیثی و کو توال خندان خوردنی پاکیزه
جانکه او دانیستی آوردن سارود که از حدیثی است و امیر رحمت خوش آمد و بسیار
نیکی کنی گفت و سومی شهر باز گردانید و در انشال داد و کو توال را نیک اندیشه دارد
و پیاده تمام کار روز بس خلقانی تا کو شک که خزانه بر خزانه بود تا خلقی خفت و کو
روز پنجشنبه اشمن بر جای الاحمدی پنداشتی و عزیزین دار بجهاد امیر سومی حضرت دار
الملك را نیک باقیه تحت نیک و مردم شهر عزیزین روز زن و کو که بر جو شیده و پرور آن
در خلقانی خندان تنها با کتف زده بود که پسران بگفتند بر اینجهاد یا نماندند و شمار با گذر
از نماند که گذشته و زخمی بود جانکه تحت ریخ میر سپهران خوار که کشتن و بسیار
مردم جانب جنگ رود و دست شایسته از میر و یک نماز پیشین کونک محمود سپه
و سعادت و میان سمر و داد و عمت مره خلی رضی الله عنهما عادت سال که شسته که امیر
محمود را ساجی بسیار جزونی با کتف ساخته بود بدست سار و امیر از ان تحت خوش آمد
و نماز و دیگر از روز باره او در شب خالی که گذر و همه سار با حرات بزرگان بیدار آید
و این روز و این شب در شهر خندان شادی لرک کشتن و شراب خوردن و سمانی رفت
و خواندن بود که پس با و نداشت و دیگر روز باره او در صند دولت شسته بود و بر پیش

شماره ثبت
۱۰۲۱
۸۳۳

شماره ثبت
۸۵۰۲

و صدر حق الله علیه و مردم شهر آمدن گرفت فوج و شمار با با نرا طر کردند او را چشم
و لشکر کمان و شریان که به حقیقت بر سخت ملک این روز شسته بود سلطان بزرگ و شاهان
شهر با بسیار خوانند خاکه در و او این بدست و اینجا از ان حسیه نیاید مردم که در ان
تا نماز پیشین انبوی بودی پس خلعت امیر در سری فرود رفت و نشاط شراب کردنی
و نماز دیگر باره او دیگر روز هم باره او در پیشیت و بر جانب سپه سالار میانه
رفت و تربت پر در رضی الله عنه زیارت کرد و بکریت و آن قوم را که بر تربت
بودند پست نزار مردم فرمود و دانشمندیه و حکم شکر حضرت خلف گفت مردم
بر کار با گذر و نماز بودی این رباط که منتهی بوده است بر آورده آمد و از او عادت
تربت نیک اندیشه باید داشت تا بطرق و سبل رسد و مردم این بلخ را دوست
از ان فرمود و بر اینچنانها دن و ما حضرت بزرگ آور این بعقت بر خود حرام کردیم
جز بر باره با چنانم سبزیها و دیگر چیز با که تره را شایسته و همه را بر یکدست
باید بود که حکم پس به شایسته با چنانکه منتهی بر در ایم و عاتق ان بسیار دعا کردند
و از بلخ پرور آمد و راه همه گرفت و او را چشم و بزرگان همراهی با فغان سالی
در آمد و تربت امیر عادل سسکین رضی الله عنه فرود آمد و زیارت کرد و مردم تربت
را و نزار مردم منتهی بود و از اینجا کونک و دولت باز آمد و ایمان بدیوانه شسته
دیگر روز کار باران که منتهی روز ششیم پیر ما جادی الاغزیان محمودی رفت و
شراب کرد و خوشش آمد و فرمود که بنوا دیوانه اینجا بید آورده و سراسر این مجلس اینجا
و غلامان حرم و دیوانه و وزارت و غرض در رسالت و و کالت و بزرگان این
نشسته و کار با بر تر است و مردم شکر و رحمت و بزرگان ایمان همه شاکه

دو لب این خدایند ششم بسته و وی نیز بر نیز نیکو و بسندیده میرفت اگر بر آنکه ماندی
 پنج طلی را این استی تا پیرن خواب بزرگ احمد حسن و نیز آن نهالی بود که مصلحان کجا
 داشت و از بهر علی خود را کار با پیوسته که دل پادشاهان صده که جان شستند و کجا
 آنرا خوانان کردند و نخواست که همه دلهارا که در نبرین پادشاه آن بود که بوسهل
 و دیگران که پیر کرد و در زمان حال یعنی و صلحا که برادر است بر محمد داده است باز باید
 که گوییم و فین است که ری اثنا در افون همشاد همشاد بار هزار هزار درم بزرگان
 و تازیکنان اصناف لشکر یکداشتن و این بیث را در دل پادشاه شیرین کردند
 کشید این پدربان می دریا و خود کجا ایند که این مال خداوند ما خواهد که ایشان
 و مال ستمه اند و اند که باز باید داد و ناخوششان که صواب نیست که از خانزادگان
 خواسته این چیزها که کرده اند و آن باید یوان عرض زیستاده شود و آن که بوسلم نگردا
 بر یکدیگر است سبب گنم در آتیا نویسنده تا این لپستنق شود و پست کافی نباید و کمال
 تمامی بخواند باز بسید از لشکر و تازیگان که جل است تمامی نمند و مکان بتواند و
 کار کرده اند که مالی بدن بزرگ بی ایشان باید بیکره اگر گفت نیک آمد و با خواب بزرگ
 خالی کرد و درین سبب گفت خواب جواب داد که نشان خداوند راست برده و باید
 اما نذرین کار نیکو بندیشید است گفت اندیشید هم و صواب است و مال بگرفت
 گفت تا بنده نیز سندی شد انچه آنچه او را فرزند از آید باز نماید که بر بهد است نیاید
 رای عالی چند نیز باید اگر گفت نیک آمد و با نگرشت و آن روز و آن شب بندیشید
 کار کاشت و پخت تاریک نمود و بر آکه وی نه از آن بزرگان وزیر کان و ایمان کار
 دیدگان بود که چنین جز با ر خاطر روشن می پوشیده ماند بگرد و ز جوی امیر باره آدم

شماره ثبت
 ۱۰۲۱
 ۲۳۳

قلمی نوشته شده
 ۸۵۰۶

بازگشت امیر خواجه را گفت در آن حدیث دیدم دیده است گفت ظاهر روم و پیغام
 دیم گفت نیک آمد خواب بطارم آمد و خواجه بوضرا بخاند و خالی کرد و گفت خرداری که
 چه ساخته اند که گفت خداوند سلطان بزمین حرص کرده اند که انچه را درین راه است
 لشکر را و احوار و شعرا را تا بوی و بد به زین و پنجره را با پیسته و خد او ندانم این
 با باین گفته است و محبت ناسند که است در این حدیث و در حال خبری بیشتر گفتم
 که اینرا سخت حرص دیدم باز بستن مال گفتم میزد ششم و بی دوش درین بودم که
 نظر انداختم صواب نمی ختم این حدیث که در زشت نامی بزرگ مهمل آید و درین مال
 بسیار بشکند که ممکن کرد که باز توان ستمد توبه گوئی درین باب نصرت گفت خواجه
 بزرگ هم ترا و استاد همه بندگانت و آنچه وی دید صواب هر آن نباشد و درین
 گویم که وی گفته است که گرسنگی کرده است و نخواهد است و نشود است و درین
 که این کرده اند از لولک نم که از نادر است خبری ندارم باری در اسلام خوانده نیاید
 که خلفا و امیران جز اساق مال صلت و یعنی باز خواستند اما در چنین گفتار با
 بر حال سوه نخواهد داشت مگر که بونعم باری هر چه امیر محمد را بخشیده است از زردم
 و جامه ناریه و قبا و دستار و جز آن همه معدوم که گفت که ازین روز که پیشین
 ام و هم او در بخانه باره ستم پیش از نیک سپید کتد و آب بشود که سخن گفتن در چنین ابواب
 فایده نخواهد داشت و از آن من آسانست که بر جای دارم و اگر نداری تا و آن یعنی
 داد و از آن میسوره و حفره دوم تبرک بسیار گفتار و دره پر باشد و تمام کار کجا
 بار است که این ملک رحیم و عظیم و شکرین باد و باز نخواهند گذاشت بخاک روی کار
 دیده آمد و این جماعه با کمر دود تا ما بگفت چون باشد خواجه بزرگ گفت میایدت و این

بگفت

دیرین بیغاری سخت گفت بجزم و بی محابا برو تا سر راه روز که این رشتی پیشه و با سکه کربان
شود من از گردن خود پروان کرده باشم و شواله گفت که کسی نبود که رشتی این حال کنی بفر
برفت و سپاس سخت محکم و جرم بود و سودنا داشت که روزا السو که را اسپتوار کرده بودند
جواب ایران بود که خواهد نیکو میگوید تا اندیشه کنم و انحرافی اجب که بفرمایم بفر بفرم
دانه گفته بود شرح کرده گفت سپودن خواهد داشت خواجه دیوان گفت و استادم بفر
بماند با زرفت معتمد را بتردیک خازمان فرستاد پیشیده و در خواست تا آنچه بود کار
مک و ولایت ایر محمد اورا داد و بدنه از زر و سیم و جواهر و تمام احوال گفت بفرستی گفته
و بیرون شده و گردنه و بیرون شده و بی جلا زاید بود در حال کسب از دستا و در خط
خازمان باز شد بران سخت جت را و این جزایر میروند بسندیده آمد که بوسل و دیگر
گفته بودند از آن مکان چمن باشد و در آن دوسر روز پیشیده بفرستونی
را و خازن در شرفان و در میان خزانده را بشانند و سخت مصلحت و خندان که در
نوبت پادشاهی برادرش میر محمد داده بودند ایمان و ارکان دولت و چشم و هر کوی هم
را که در مال بخت بی شتاب و عظیم بود و ایران را بدید و میوسیل نوزنی او و گفت با کار
رژه خواجه رفت و روزی هست کار کرد چون ما حرکت کردیم بگو با آنها بنویسند
این گروه را بران کرده و انرا برین تمام اما تقصارت شود و آنچه بجز آنه باید آورید
گفت چمن کم و این روز آینه غوغا ماه رجب این سال بس از غا رسوی ژره رفت بفرمای
غدی و التي تمام و خواجه بزرگ و عارض و صاحب دیوان مصلحت بنین ماندن بوس
از رشتن وی براتها روان شده و گفت و کوی بخت از حد گذشته و چندان زشتی
انقاد که دشوار شرح توان کرد در کل پیش خواجه بزرگ رفت و بنا لید جواب این بود که کار

شماره ثبت
۱۰۲۱
۲۲۴

مجلس حضرت شاه
۸۵۰۶

سلطان و عارض است در این باب سخن نیست و سر کار اندازد و چشم و خورشید که با
چرخ کشتی جواب داری که کار خواجه و عارض است و خان نمودی که البته خودند
که این حال چیست و عیضا و تشدید یافت و آخر بیا بر مال نکست و بیکار و دلما سرد
وان میباید بود و خواجهها که دیده آمد و بپوشید و بوسل و در زبان مردمان افشا و
دیدند محمد سرجه که یاران داشت درین باب نام ایشان برینا و وی بدنام گشت
و بشمان شد و سودنا داشت و در اشغال نیست که قدمش قطع او بخت برید و
انذاره نکردت بس موجه تا نمونه و بقا شک و بی نام امه شروزه
نم و رجب بیان و دنیا زبانه را یکی فرود آمد و بی بارید چنانکه زمین ترکوز میگرد
کردی از کله داران در میان رود غزین منسود آمده بودند و گوان مدایجا
به اشته هر چند گفته از انجا بر خیزند محال بود که در سیل بودن توان نمی بردند
تباران قوی تر شد که کل و در بر خاستند و خوشترن را پای آن دیوار با اکندند
بخت دید آنگران پوسته است و نفعی جسته دم خطا بود و پیا امیدند و بران
رود که سوی نغان شاست بسیار است سلطان بسته بودند در میان آن در خان
تا آن دیوار با استیا و آخر با کشیده هر پشت زده و امین نشسته و آنم خطاب
که بر راه گذر سیل بودند و پیا بر ما محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم گفت نوزنده
من الاخر سنین الاصحین دیدن دو گنگ و دو کار شش را حراست است و
این پول میان در آن روز کار بر بچند بود ولی بود قوی شتیا آنها قوی رسیده و
پشت آن اسپتوار پیشیده که تا کوزه پر پشت آن دورسته دکان برابر یکدیگر
اکنون است و چون ارسیل نامه شد بخوبی با بزرگان آفرید پارسانه سر رفته اند

چنین بی برادر و یک طاق بدین نسکوی و پرسی و از نیکو ماند و از مردم چنین پندارید
 ماند و غازی دیگر اهل آنچنان شد که بر آنجا ماندند و داشت تا ازین فاضل
 پرسی و پاسی از مرتب بگشته سیلی در رسید که اقرار دادند پیران کن که بر آنجا
 ندارند و درخت بسیار از پنج بگده می آورد و وفا قصه در رسید که در آن گشته
 و جان گرفتند و بخان امیر داران در سیل کاوان و استر اندازد در رود و سیل رسید
 و گذرنگه چون کنش که آن خندان ز غار و درخت چهار پای پیکار بتوانستی که
 طاق باقی را گرفتند چنانکه آب را گذر نمود و نیام افتاد و در سیل سوخته چون لشکر
 می در رسید و آب از آن رود خانه آنک مال داد و در بازار با افتاد چنانکه در
 رسید و بسیار زیان کرد و بزرگتر بمرآن بود که پل را با دوکانها از جای بگندید
 راه یافت تا بسیار کاروان سراسی که بر بسته دی بود و پیران کرد و بازار با
 شد و آب تازی را بنور و قلمت که چنانکه در قدم بود پیش از روزگار یعقوب شد
 که این شارسرستان قلمت غزین عمر و در یعقوب آبادان کرد و این حالها است
 محمود درانی بخت نیکو شرح داده است در تاریخی که کرده است و سپنه چنین
 دشمنان بدین هزار سال تا استند و در اینجا پیاورد و قلم را بدانشه حکم کنه
 من این پیش آغاز کردم و این بود ثقت و مقبول القول است در ستایش وی سخن دراز
 در ششم و ناده پاترود با یست نام روی در پهبانی دیم حرم خضر نمرود می
 رسید و آواز دادند و گفتند ما که فرزندان دیم همه ایستمان نشیم که تو سخن
 پدرا پیش ازین که کنشی برداری و من و نهی ما جبار باستادم و این سیل بزرگ
 در ما از خندان زیان کرد که کوشای سبج شما که میاید و دیگر روز از دو جانب رود



علمی فهرست شده
 ۸۵۰۶

مردم ایستاده بودند بخانه نزدیک نماز پیشین آمد و سیل کمپست و بجز روزی نبود و در
 دشوار از جانب این ازان تانستین می آمدند تا آنجا که بار بار است کردند
 از جندله زاویلی شدند و مردم که پس از آنکه سیل گشت روان زرو سیم و جاد تا باشد
 می یافتند که سیل آنجا انگنده بود و خدای عزوجل تو اندواست که بگر سپکان
 رسید از نوبت و امیر از لشکار روزه بیاید و بعد از آنکه روز و شب نشانه شازم و بر
 و انجا بخت روز شام کرد و با شام و شام تا از جا نوزان بخیزد و رسید و مکاره
 آمد پس از آنجا بیاید و مجوسی که در نری با آنها رسید و بود پیش ازین بخند و در کسار
 مستقیم است و پسر کاگو و اصحاب طران آرا میده و بر عهد شتاب کرده که دست
 بردند بر آنجا دیده بودند که واجب کردی که خوابی دیدند می اما ایچانا چار سپلاری
 باید چشم و کاروان که ولایت ری بخت بزرگت چنانکه خداوند دیده است
 و هر چه اکنون خلی نیست باشد که افتد امر یعنی الله عزوجل کرد با خواج بزرگ هم
 حبیب ایمان و ارکان دولت خداوندان شمشیر و قلم و درین بابی زودند
 گفت آن ولایت بزرگ و فراخ را داخل بسیار است و هیچ حال نتوان گذاشت
 بر آنکه گرفته آید است بشیر و نیشندان چنانکه از ایشان پاکبخت را که
 بودی که بدان دیارین بگذری بماند می تا افتد او گرفته است پیستی که در همه عواقب
 گفت که دردی لشکری جان که کای آید نیست پسند کردی بکمی فراخ شلوار
 و باره ری سالاری بد بخت شیار و پدیدار و که خدای که ام کشاید این شکل
 ممکنات موش می بود تا خواج احمد گوید خواهد روی تو قوم کرد و گفت جواب
 خداوند بهر چه گفتند میگویند آن باشد که خواج بزرگ آید انکه و انجا باید گفت بگویند

آنکه که ما نیز بقدر احوال و احوال خیر کویم خواب گفت زنده که آن خداوند دراز نادروی
 و حال و لایستی بزرگ است و با دخل مستوان در درگاه آل بود انجانشان پنج چشم
 بودند و که خدا با آن صاحب اسپیل جاد و جزوی جانکه خوانده آمد است که خرابین
 آل سامان پستیز شد و در کاری که بود علی جفانی پدیدرش شیخی دراز انجانی شده و ری
 و حال با یک مرتبه و باز آل بود ما چشمی آمدند و ایشان را با خستند تا آنکه که جفانی
 و درش و پیرین کار شدند و بر افتادند و سالاری حسلسان بولین سپهر رسید و دو
 دای و کربز بود نه شجاع و با دل در ایستاد و میان پامانیان آل بود و فاحسنه و فاضلی
 نهاد که هر سال چهار هزار درم از ری بنش بود آورده می تا ملکش و ادای و صلح استوار
 قرار گرفت و تخمیر او در نام شد و پس آل آن مواضعت نما تا آنکه که بولین شکر
 شد و هم کار پامانیان و هم کار آل بود تا به کشت و ایر معو و خراسان گرفت و زن
 ایرحانی در خلوت با این حیثت ری بسیار گفتی که آنجا فقه با یکدیگر و من گفتی رای رای
 خداوند است که آن لایق را خطری نیست و دالی زینت بخندید و گفتی آن زن اگر مرد
 بودی ما لشکر بسیار با ایستی داشت بنش بود و تا آن زن برینشا و می قصد ری کرد
 و چون کرد و آسان است آمد خداوند را آنچه بنشاد و آن ولایت از ناحت دور
 و سایر خداوند دیگر بود و او در دیگر باشد و بنده را خوشتر آن آید که آن نواحی را
 به سبک کار کرده آید که در هر چند نیم و شستی است از وی اوصاف توان ستند و
 بشکری کران و سالاری انجانی استانیدت جت نماید و با وی مواضعتی ننماده شود با
 را که در سال میده و صفات و صاحب بریدن و درگاه عالی و می با پیمانهای باشند
 در آن نواحی که گفت این اندیشیده ام و نیکت آن یک عیب بزرگ دارد و آن عیب است



علمی - فهرست شده
 ۵۰۶

که وی سپهتان شهادت و مجد الدوله در از میان هم از وی برنج و در و سپه بود
 اندر و کردی و تم و قاشان و عمل آن نواحی بدست می شد یک دو سال از وی راستی
 آید پس آن در سر کند و دعوی شهنشاهی کند و مردم مستد از آورده باشد و ما جاد
 حاجت کند که سالاری محشم باید دست ما لکری کران تا و بر برگنده آید و آن اسپا
 من و بر اسپنده باشد بخلیق با و سالار و که خدای کرانم و زو سپهت بر و دل ای
 باشد و ری جبال را باشد و هر کار که از این دندان سپه بر میدارد و خواب گفت
 با کالینجا بدینست و بکن شغل کران و طبرستان به چید که آن کو و کلسه سپه نوچ
 نیامده است جنگه ساید و در سرش حمت ملک نیست و اگر وی از آن ولایت دور
 نماند حال آن ناحت تا باشد و جنگه حاجت آید که آنجا سالاری باید زینت و خوام
 گفت در فریضه کشت سالاری محشم را نامزد کردن و همگان پیشین و در نواحی او
 چه آید کار و خدمت اند و چه آنکه موقوفت با رحمت و عا طلفت خداوند ایشان
 را و با بد امیر گفت به سبب حال غما و شومان بر ما ز دستگان که هر کسی بکنای بزرگ
 موقوفت و عستاد نماز را نشاید و این ایجان که بر درگاه مندرگش شغلی وارد
 جرح جب بزرگ و سالاری غلامان سپهانی و جز آن از شغل خویش و در تو
 شد که غلط اندازد کران باید خواب گفت و در علی و ایه جگو یکدیگر و می محشم و کاست
 و در دست خداوند جان بدینی کرد که در پوشیده نیست یا ایاز که سالاری ملکیت
 و در همه کارها بر این معنی بود و این گفت علی محنت شایسته و بجای آمده است و
 شغلی بزرگ خوابم نموده و جنگه ما خواب گفته آید اما از بس نماز و غزوه است
 سر جبهه خطیله در ماست و از نیری دور نموده است و گرم و سرد و خندیده است

گویی

و حج و عمرت پیشاده است و برادری باید که پیش باشد بیرون از برای تا در هر چه
 کاسی زند و ویرا آرموده آید انگاه نیکم و آنچه نماید منسوب بود بفرمانم خواهد گشت نده
 و اینست باز نمود و مکتب نیست که خداوند خدیشیده باشد و پرداخته که رای عالی برست
 از همه ایر گشت و علم قرآن بر تماشایش گرفته است که بدایت و بر وی با بود
 و این او را حشمتی نهاده بودیم و بران مبنایست اکنون وی برده و جلال اللالی و شفا
 لمی دوسه ممانده که همی است چنانکه با خواجگه آید ما آرا تمام کند و پس سوی ری گشت
 تا چون این مستان پیچیدیم که خدای صاحب برید و کسان دیگر که نامزد و باید کرد
 نامزد کنیم تا برودند خواهد گشت خداوند بخت اندیشیده است و اختیار کرده تا تو می گشت
 بیا که رود بر دم و آلت و عدت ایر گشت چنین بیا میخیزد و فانی باشد فرموده آید و
 قوم با بر آید و او را بر سر بود تا خلقی سخت نیکو فخر است که در تماشایش با کرد
 و کلاه و دو شاخ و استقام زنده از شغال است غلام و ممدنار و دم و شش پل بر تو
 ماه و ده نخت جار خاص گوشنا و علامت و هر چه با آن رود است که در هر چه
 تمامت باقی مانده ازین و امیر بار داد و چون از بار غایت شده امیر فرموده تماشایش
 را جار خانه برود و جلست پوشانیدند و پیش آورده امیر گشت مبارک که با دربار و در تو
 این خدمت سپه سالاری عراق و دانی که ما را خدمتکاران بسیارند این نام بر تو بدان نباید
 و این گشت ارزانی داشتیم که تو ما را را بر این خدمت کرد و سالار ما بود و چنانکه تو در خدمت
 زیادت میکنی ما زیادت میکنی و جاف و باقیم تماشایش زمین بود داد گشت بنده خود
 این عمل و جانده است و از کز بنده کاند و خداوندان منسوب بود که نزرکی است بنده
 جد کند و از خدای عزوجل تو بین خواهد تا مگر خدای تو آند نمود که پس الله و زمین بود

شماره ثبت
 ۱۰۲۱
 ۴۳۳

علمی - فهرست شده
 ۵۰۶

و باز گشت سوی خانه و ایوان درگاه نزر یک او فرستاده و حق می نیکو پس بکنند
 امیر با تماشایش خالی کرد و در خواجگه بزرگ احمد حسن خواجگه بوضوح نشان و بوسمل زوزنی این
 همه در آن خلوت و بیز تماشایش امثال لبا بد و بعضی روی و جمال و کنت بنشای بور سه ماه بود گشته
 لشکر با کدام نرسد آنجا رسند و صاحب دیوان سوری پیشکامینا بد پس سینه با
 رفت و بیز بود و گوشتش و توان از زود به ایم با جلد تر کمان بنشای بود و بیک توتانه
 و خاتمش صاحب سالار ایشان شد چند مایه که تا این وقت ما را فرود گشته آید که در سفر
 دارند و ما را مقرر گشته است در کمانان اول کرد که دو جا رهش برود انگاه سوی ری
 برست گشت فسه مان برده ارم و باز گشت خواهد گشت زندگانی خدا دزد و دراز داد
 مانند اخطا بود این تر کمانان را آوردن و میان خانه خویش نشاندن و بسیار
 کنیم از روز التماسش از سلمان مذهب و دیگران مومند داشت که امیر با منی میماند
 بود سپسته برای خویش و آن خطب کرد و خداوند عقیده آید تا ایشان را قضا بدیدند
 و از خراسان سپردن کردند و خداوند ایشان را با آورد اکنون امروز که آید
 ازین قوم و بخدمت پیوسته رواست ایشان را بجای سپردن تا تمامت مان ایشان
 برانده احسن نامور است که بدکان شوند و بزرگ است باشد امیر گشت این هم حدین
 از مقدمان ایشان در خواسته اند و کردینت و ایشان را بجای سپردن تا ایشان
 خواهد گشت من پایی جند در میان این کار با بجزوه ام ناچار خداوند را معلوم تر باشد
 انجرامی عالی پسندندگان شوند و دید و صلاح در آن باشد و برخواست و در راه که
 میرفت سوی دیوان بوضوح نشان و بوسمل زوزنی را گشت این را می گشت تا
 در دست دین از کردن خویش بیرون کردم تا آنها دوتن گواه میند و برست و رفتن

بروزی چند مرده را گفت هندوستان بی سالاری است باید و کدام کس را باید پادشاه
 گفت خداوند بندگان را شناسد و اندیشیده باشد بنده و کما این مثل را بشاید مثل محنت
 بزرگ و نام است چون ارباق آنجا بود است خوشتر بزرگ افتاده کسی باید در پادشاه
 هر چند کار با محنت خداوند پیش رود آخر سال کار روان باشد و بی شکوهی کرده است
 دلم بر احمد بنا نکنم قرار گرفته است هر چند که شکر دی سالاران کرد پست مازن بد
 بوده است و در همه پسرانندست کرده و احوال و عادت امیر ماسنی بر آید و بدست
 خواجه زمانی اندیشیده بد شده بود با این احمد بدان سبب که از وی قصد داشت
 بدان وقت که خواجه را خدمت میداد و نیز کالای وی می حسید باز آن ترسنا و خواجه
 را باز داشتند و بیک فانی رسید تا درین روز کار که منتهی و نامشاهرا احمد بناکن
 بگردند و مشط حاجت و مشاقتها رفت تمامی از وی بسته نه خواست که جراحات را
 مرعی کند چون امیر اورا بسند و دیگر که خواجه با قاضی شیراز بود چنان علی حاجت بد بود
 حکم آمد خدایا بر محمود گفته بود چنانکه عادت بود که تا کنون ما را خدمت جان است
 کسان دیگر ندیدیم که در آرزو ما بگفتد اینک یکی تاملی مشیر ازت و این قاضی که
 این محنت بزرگ بنود ما ملوک هر چه خواهند گویند و با ایشان محبت کوش روی ندارد
 و هیچ حال درین مجلس خواجه را داد است که چون آمد بنا کن کردی بزرگ را در قاضی
 انداخته که تا آتش بر کف زنده گانی خداوند در آرزو بخت نیک اندیشیده است
 و جزا خدمت شد و لکن احمد را حکما باید بسوزند و بر باد کند که در کمان چنان کند که
 گفت معنی است تا خواجه در آنچه انداخته و اجابت درین باب بگوید و بگوید خواجه
 وزارت آمد و احمد را بخواند محنت بر سر نه ازین دیگر که بد و باز خورد و پادشاه خواجه



قلم حضرت شاه
 ۵۰۲

در این نامه گفت و دانستند که با تو حساب چنین سال بود و در این که سوخته گراست
 که در کار با سلطان مستقما کنم و بناید که ترا صورت باشد که از تو آزاری دارم
 قصدی میکنم تا دل بر بنداری که آنجا که یک صلحت خداوند سلطان باشد در این کاین
 دولت را بیچ خبر باقی نماز از نصیحت و شهنشست احمد زمین بوسه داد و گفت بنده
 حال صورتها چنین حال نه بنده که خداوند را روزی پسندد و حالمانده است
 بنده کن در اینست که خداوند خواجه بزرگ همای پسندد و بزرگت سلطان امروز
 خلوتی کرد و در هر بال سخن رنست و مهم تر از این عهدیت هندوستان گفت آنجا
 مردی در راه پوش است چو قاضی شیراز و از وی سالاری بناید سالاری بناید
 بنام و خشم که آنجا رود و عود کند و حسد را باستانه چنانکه قاضی تیار علما و ما
 یکست و آن سالار بوقت خود بغر و میرود و خراج و پل می ستاند و بر تارک بند
 عاصی میزند و چون برسیدیم که خداوند محمد بنده کن را شناسد که می شناسد که
 دلم بر احمد بنا نکنم مشیر را بیکر و در باب تو بخت نیکو رای دیدم خداوند را درین نیز
 اینست از شهادت و بکار آمدگی تو باز نمودم و منتهی بود اما ترا بخوانم و این مجلس
 دل ترا گرم کنم و کار تو با من تباروی جو کوی احمد زمین بوسه داد و بر پاخی است
 من بنده را از زبان مشکران نعمت نیست و خوشتر است این دره نشناسم و بنده
 و فرمان بر ارم خدمتی که منتهی بوده آید آنچه جداست می آرم چنانکه مقرر کرد که
 ارشنت نصیحت چیزی باقی نماز خواجه و بر اول گرم کرد و نگوئی گفت و باز کرد
 و نظر حاکم دیدم را بخواند و آنچه رنزد بود با وی از زاده و گفت امیر را بگوی که باید نمود
 تا عفت و بی پست کند زیادت از آنکه از زمان را که سالار هندوستان بود ساخته بود

سخنان مشورتش نویسد و بتوقع آراسته کرد که چون خلعت پوشید بخدا و اجابت از
 احکام بجای آورده آمد تا بزودی برود و بس که رسد و بوقت بفرستند و نظر برین
 و پیغام بداد امیر منور بود خلعت احمد است که در مصلح علم و کسب و آنچه آن رود که
 سالاران او مذکور در پیشین دوستان ایشان را بر فرزند ما احمد نیکو را بجای خاندان
 و خلعت پوشانند خلعتی تحت فخر و پیش آمد که زین است و ما کلاه و دو شاخ
 و ساقش هم نمران کن بود و رسم خدمت بجای آورد و امیر بنو هاشم و بازگشت با
 نیکو بخاندان و سخت برخواست که از مذکور و زیندگانه آمد و امیر و خواجه بیک
 و خواجه بولفر صاحب دیوان رسالت خالی کرد و احمد را بخاندان و مثالها از لفظ عالی بود
 و زانجا بطارم آمدند و این سخن خالی نشسته و مشور و موافقت جابجا بنهشته و هر دو
 موافقت شده با امیر بدو سخت سوگند نامش آورده و وی سوگند بخورد خاک را
 است و خط خود برین بنیشت و بر امیر عهد کردند و داده و اسپردند و خواجه و کرامت
 آن بود که شیرازی بنا گوش آئینه جان خواهد که ارسلان بر زبان او باشند و
 با عاجزی چون عهد شدت لیکن هر دو کار داشت چون امیر ارباق شنید و دانست
 که مردی با دندان آمد بخت تا آنجا عامل و مشرف فرستد بوالفتح و اسفغان را که بنیاد
 و بوالفتح که مانی را دم با ارباق برینا دهند و ارباق را آنچه افتاد از آن افتاد و ترا که سالی
 باید که حکم مواضع و جواب کار میسبکی و البته در اعمال و اموال سخن بگوئی تا سخن تو کرس
 نشوند اما شرط سالاری تا بجای آری خاکه آفرود که دست بر رک تو نشد و ترا از
 کسب و بوالفتح بوالحکم که صاحب برید و مقدم است آنچه رود و خود بوقت خویش آنجا کنی
 و مثالها سلطانی و دیوانی میرسد و نباید که شهادت مجلس عالی با چه در و سپردید

شماره ثبت
 ۲۶۱
 ۴۲۴

ملی - فهرست شده
 ۵۰۶

پنج بنیشتی است سوی من فرخ ترمی ما بنیشت تا جابجا به از هم میرسد در امی عالی جان
 امضا میکند که خدتن را از اجبان و دیوان جن بفرستند و حسن روی ما تو سرش
 آید تا از درگاه دور تر باشند که مردمانی بکجا اند و خدتن را نیز که از ایشان نصیب
 می باشد بنایت شایع بولفر میسایان و برادر عم بلخ و بر سر عم بر سر قتی چند از کلا
 کسان علامان سمرقانی که از ایشان چنانها رفته است در ایشان بید کرده و از او جدا
 کرد و صلت داد و خدتن نمود که خیل تو اندایش را با خود باید برو سخت عزیز و نیکو
 داشت ما البته نباید که یک تن از ایشان سپه زن سلطان از آب خند را بیکه برود
 بی عم و جواز تو چون بعشیره وی رود این قوم را با خویشش باید رود و نیکو اختیار
 باید کرد تا میان لشکر لاهور آشکنلی نشود و مشرب خوردن و چوکان زدن بنیشت
 در ایشان سوسان مشرفان داری که این از آن مهاجرت که البته تا خبر به از او
 بوالفتح بوالحکم درین سبب است سوی او بنیشت آید تا دست با تو می کند و بوالحکم
 است درین سبب بجای آورد و با بهاد و دیگر آنچه زمان سیله بود و مشور و جواب صحیح
 داده است و این شنیدنی پوشیده ترا از آن خداوند است و پوشیده باید
 داشت و چون بیکار پرسید جاندار و دیگر که تازه میشود و من با زینا میسر کسی را آنچه بود با
 دلی شتر از آنجا که بر پیمان کار میکند احمد نیکو گفت همه بنده را مقرر گشت
 و بعد کرده آید تا خلل نغفید و بازگشت خواجه بر اثر وی پیغام فرستاد و بر زبان
 حاجب خود که گفت عالی جان است که فرزند تو برست اینجا مانده و سگ نشسته که
 تو جمال و فرزندان سر پوشیده را با خویشش بری کار این کار بر سر زانما بودی
 دو کیل بسدی تو یسانند که خویشش را آنچه فرخ رواند داشت که خداوند نگاه

لایق

وال آنخواست که آن بر بلی غلامان خاص باشد در اشراف این با تو گفتن و نه از تو پرسید
 میاید و هر چند سلطان درین باب مستطانی نداشت از شرط در پشم دور توان گفت
 در اجاره بنامش از کجا داشت مصالح ملک اندک و بسیار و هم در مصالح تو و ما نمانده بود
 احمد جواب داد که فندان بر دارم و صلاح من امروزه فرود آور است که خواجگیز
 پند و فریاد و حاجت میگویم که آرد و باز کرد اینده کار بر بواجی حاجت و دیگر
 شغلمای پالاری از غل و آلت و غلام و جز آن سر راست کرد چنانکه دیده بود
 آموخت که در چنین ابواب آتی بود چون کار با جمعی است کرده پستور خجالت تبار بود
 و پستوری است در در شب پنج روز نماز از شبان امیر نیشیت و بیست شایه
 اند ما بسیار مردم در عهد پل بود و بران دکان ایستاده احمد نیکو پیش آمد بنام
 لعل پوشیده و خدمت کرده و مویخت نیکو بسیار مردم از آستانه با صلاح تمام
 بگشت از سر سگهان و دیلمان و دیگر اصناف که مادی نماز و بود و برابر ایشان
 ضد و سی غلام پهلوانی پیشتر خط آورده که امیر آرا کرده بود و بدو سپرده بگشتند
 با سر رنگ سرای سر علامت شیر و پلاو با بر هم غلامان پشوی در برابر ایشان که
 و علامت احمد پاسبان و بوق و بوق و بوق غلام و بسیار جنیت و جازه امیر احمد
 گفت بشادی تمام و شبها را بشای قدر این نعمت را بشناختن و بخش مار پیش چشم دارنده
 بسندیده نمای پستی زیادت نواخت کردی اب و او که آنچه واجب است از بندگی
 بجای آرد و خدمت کرده بسیار لار بند و پستان بگوشید و نیشیت و بیست کج
 آفر الهی بقیه که مر در اتنا کرده اند ما از راه راست گشت و راه که گرفت چنانکه درین
 آورده آید بجای خود و امیر کوشک محمد و بی غفان لار زاده که تمام و او شعبان آمده بود

شماره ثبت
 ۲۱
 ۲۲۴

X

بسیار کرده برین پست که نمی شناسد که بید مشروانی شعبان از راه شهر بلال که
 الریح و السیلا و بنا که شک باز آورده و در کار کار امیر رمضان را پیش
 روز و شب عهده بود روز و یک نیشیت در شب امیر نصفه بزرگ نیشیت و مان خورد
 با اعیان کلخی عظیم کرده بود ندین امیران سید و مود و پیشینه و بنوبت حاجان
 نیمان ایشان بر خوان خلق نشان و تقسیم بر ساطین دیگر و سلطان شهادت
 روز می کشاد و امیر فرموده تا زنده آنها غزین و نواحی آن و قلاع عوض کنند و نیشیت
 بنام باز داشتند آن فرود کردند و اینجا فرموده در باب کسی بفرماید و مثال داد تا
 هزار نفر مردم از آن نوا اطلاق کردند و در ایشان و پستخان غزین نواحی آن بگشت
 مملکت مهارت در سنی غلغلی ساجد و عوض مجلس و در سنی مال زکوة که در پیش امیر
 رمن الله عنده سال داوی جزوی حسنه مود و کسی را رسیده که در آن شب جزوی کشی که
 پاوشان بزرگان است نمید که ایشان از شتر آید و نرسید خدمتکاران ایشان را که
 احقر امن کتد و خاموشی حسنه ایشان بر کسی که فضا بجا باشد و درین بابستان
 بوالعزم علی نوکی صاحب برید غزین از خواجگ بولفر سگهان در خواست نوزندان او را
 بدیوان رسالت آورد و میان ایشان دو پستی جان دیدم که از راه درمی بگشتند بود
 بولفر او را اجابت کرد و درین ستر مظهر جزو بر پای بود هم در روز کار امیر محمود دم
 درین روز کار و در آن روز کار با دیر می مشایره که داشت مشرفی غلامان علی
 بر پشم او بود بخت پوشیده چنانکه حواله کشان و ثاقما نزدیک دی آمدی امیر از غلامان
 رازی داشتی با وی بگشت تی دی گشت آزار و شن نیشیت و عوضه کردی از پست
 خویش مواسطه و امیر محمود را بر بوالعزم در این پراغدهی بخت تمام بود و دیدم که خدیبا

بید

ملی فهرست شده
 ۵۰۲

نظر مسلمانی که این است و دوست من بود از حد گذشته بر نای کار آمد و نیکو خط و دردی
پایه کونه و جوانی روز گذشته شد رحمت الله علی الوالد استادم عالی زندان بود
بایر کفایت و پستی یافت و بوضوح بود بکر و بوضوح بود بکر و بوضوح بود بکر
تا خدمت و شاکر کند و بوضوح فاضل و ادیب و نیکو خط بود و بنیان میر و با امیر
محمد و بلاهور خستند و چند خاکه پادام و درین بوضوح شاکر از ذناری بود بکر
که شسته شد رحمت الله علیه و بکر فاضل و ادیب و نیکو خط بود و در تی بدیوان بلند
و طبعش مثل بکر بی داشت مالمای بد رسیده و لاله نشاء الله عو که خاکه نام
بجای خویش از دیوان رسالت مینماید و بقی قدیم خدمت پریش را بروی عیست
که دنیا و دشان شغل اشرف نایب گیری بود و اندک تی تخت در ازیت با
و امر و زعم این می باشد سنا صدی و چنین در خواج بکر کتر برادر بود اما کرم الظرفین
بود و العرق نزاع هر چون بولعسم و از جانب والده با محمود صاحب کشیده که کزیم
حاجب بولعسم سچو بود لا حرم جان آمد که با سیت دور دیوان رسالت بماند بخود
دخویشتن داری که داشت و در هر نیکو خط شد و صاحب بریدی غزین فیت
و در میان چند شغلها و دیگر فرمودند او را چون صاحب بریدی لشکر و جوان همه نام که
شمر دن در از کرد و و اخر الامران آید که در روز کار ما چون سلطان عادل ایل پاشا
فرخ زادین ناصر دین الله بدیوان رسالت بنشینست و چون حاجت آمد که این است
و شکر بزرگوار را بر می کاروان ما خانه قدیم باشد احتیاج او را کرد و ندانست
بمزیافت و امر و زک این مصیفت یکم با این شغل است و بریدی برین مضمون در
دوستان قدیم نیست و خواننده کان این تاریخ را بفضلی آرا کی برام و کرانی می کند

شماره ثبت
۲۰۲۱
۸۳۴

شماره ثبت
۵۰۲

اگر حق را در از دستم که با خارج و دستسایه کرد از خانه که قدیم تر باشد و الله اعلم
لا مقام مانی نیمی بفضله و سیدم ما رمضان امیر حاجب بزرگ بکلیا کین را گفت کن
باید زیست ما تا حشر را یک شند بر جانب رجای که شکا رخا ایم که حاجب بریوان
نامه و بران نیازی تو قدش که این شغل در میان مضمون بودی بخواند و حسیده
که بدیوان بودی چمن چمن را بخواند و شاکه لمانبسته آمد و دخل تا شان بر شند و بنا
حشر است که در دایره امیر و در شنبه بر دایره امیر سوی خردار و رخا من رفت و بکر
بخت نیکو کرده آمد و بفرین با زاده روز یکشنبه سمت روز مانده ازین دور و در شند
سر روز مانده از ماه رمضان بحسن مکرکان بنشینست و جندان نثار با و پدید اطراف
دستور آورده بودند که از حد و انداز که شست و سوری صاحب دیوان بی نهایت
چیزی زیستاده بود و نزدیک و کید رشتن پایش آورده سبحان و کلا بزرگان نظر
چون خازن شاه الرشاش امیر جنایان و امیر کرکان و ولایه قصدا و کران
و کران بسیار چیز آورده و در روز نام یک شست و روز چهارشنبه عید کردند و عید
فرموده بود امیر رحمتی الله علیه خاکه بر روز کار سلطان منی پریش رحمت الله علیه دیده بود
وقتی که اشفاق افندی که رسولان اعیان و بزرگان عوان و کرستان حضرت جان
بودندی و چون عید کرده بود امیر از میدان بعضی بزرگ آمد خوالی نهاده بودند بخت
با بخت انجاشست و او را وحش و بزرگ کار با بشا نند و شعر این آمد و شعر
خوانند و در اثر ایشان مطایبان زند و کفن که شند و شراب روان شد همین جان
و دیگر که سر بکجان و دخل تا شان استافت لکرو بودند شکر بزرگ خاکه از خوان سپاس
نارکت می بودند امیر قدیمی چند خرد و بود از خوان بخت بزرگ اصل در صند بار آمد

مجلس ساجز بود که مانند آن کس نماند داشت و در بر و عارضی واجب و دیوان سلامت و نه
 حاضر آمدند و مطران سپهری بیرونی است بکار برده و نوا علی بر پاشه که گنجی درین
 بقعت غم غامزه که همه بزمیت شد و این شاعرانی را که بکار برده بودند بیست هزار درم فرود
 و معلومی بی چاه هزار درم بر پستی بخانه آورده و عسری را هزار دینار دادند و مطران
 و منکر کان ای هزار درم و آن شاعر که خوانده بود در دو این شصت است و اگر آنجا
 بنشستی دراز شدی که استخوان در صفت محسن صفت ثلث است صفت حمد و صفت پادشاه
 سخن بسیار گفته بودند و این قصیده که در ششم نعت و بغایت نیکو بنشتم که که شش
 محمود و شصتن محمد و آمدن میر سوره از سپاهان منی الله عز و عم احوال درین قصیده
 پاره است و بسیار سخن بود که درین روزگار که تاریخ را اینچهار ساینده بودم تا است
 اثنا و با استاد بوخندگان می شنود بودم فضل و ادب و علم و بی غیبی را با چون بر
 معدوم این بیت معنی را که گفته است معنی نیکوتر بود اینم و است بکماله خاتمه
 غلام القیاسه بنظر اخیر و در میان نفاکت ویرا که هم فرزند تو دور دور که سلطان
 که شسته بودی که شمر تو دیندی و صلت و نواخت و ترا که از آن دیگران نبودی اکنون
 قصیده یار گفت و آن که شسته را بنظر تمام آنرا است که کرده ای این قصیده بگفت
 در نزدیک من دستماد چون کسی پادشاهی که شسته را چنین شعر و آن گفت اگر پادشاه
 بروی قتال کند و شمشیر خواهد وی سخن را بکلام در بر رساند و او در بگردد و من چنین
 شمشیر جایی نشان نمیدهند با آوازی و دردم بسیار یعنی در راحت سلطان
 عادل مهربان که همیشه این پادشاه و دردم شمشیر با و اما با از فضل و ادب شکر که که در پیش
 و خداوندان این مشاعت محمود و درم چون در اول تاریخ فضل در از ما و دردم در مشغول

شماره ثبت
 ۱۰۲۱
 ۸۷۲

ملی فهرست شده
 ۱۵۰۶

این حضرت بزرگوار که پانده با آن واجب است و فریضه پنجم که گمانیکه ازین مشرب هستند
 در ایشان فعلی باشد و گرایشان پاد و درن غاصه مردی چون خنده که گمست فضل شریکی
 است و با جری و مشامه درین اوست علم دارد و در آن را رایگان علم امروز و پس ازین
 بر فضل وی استناد خواهم کرد تا آنچه می آید از اشارت که مندر آنجا تاریخ باشد بخوانم و آن
 برایشان قصیده که خواسته بودم شصت و نه تا بر آن وقت شده بود جوهر و باشد
 بر کار و بخت باشد از خاک تیره نماید بخلق زرقار فلک چشم بزرگ
 که گنج که در آنکه بهانه بیچاره ز جوشه و یک کار سوار کش شود با اسب شاه
 پسر بر و آید و کرد و اسپ بخت پسر بقاب تو حسین از نابرو خدی که او
 سبک شمار در چشم خوش و خشت غار بزرگ کاش و مشو شکل ز هر وی کار
 که سال ایصال او در کل زمانه ز غار شیرین ز بنو قریظان تور و جهان میر و شربت
 که مانند پست در جهان آثار بلذ حسی کنشش و درش حکم بمعون کوشش بر شربت
 و در بار ز هر که آید کاری در و پدید بود بود آینه شربت ترا زوی
 بکاد خاستن آید نشان در و در که روزی از می از بد رسد بکار شربت
 خواب در باب و بکاف مزه و نان هزار کاف شسته زون که در بازمی هموار
 جز بم چسند و در آنزم و بی بدیه بوی نشاء و نظر ترش ازون ترار شامه
 پانامری که پانامری جو است کشت بزرگ صیبت سلمان پانامه امدن شوار
 تا که داشت برادرت را بر این غلط مومیت برادرت را بصد چهار چوهر
 مرد شود تیره و بگرد بخت موهب آید خود پسند از به آید بار جوری
 عالی جوان صواب دیکه باز صلح و با من در ملک از پد کار بشر غزین ازین

درین روز

نبود و تن که کزبان بود از خوشنود و بسیار نهاد مردم خوین و چشم و
 کوشن راه زهر دیدن آن چسپه چون کج بهار دین ننگر بودند کاشاب ملک
 شطاح طلعت کرد اسپر مهملار بار ملک در آمد بان جدویدر بکام پیش
 رسیدند زنگار و شمار از آن پس کج جان سر بر در او را شد نه انگشت چنان
 پنی کسی او کار بر او بود ملن کرد از کج چون پد که قطره زر که دو آید او
 بسوی بخار زخمش کرد جهان برآمد شاه نه زانکه همیشه جشان گفته
 سیم نثار خدایگان خلعت نمکنت کس کفک مکان دیگر او کشت از بر پیش
 ایاموش و بر جنزوی که دیرزی بکفر نعت زاید ز خدمت بسیار از آن مل
 که ترایزد انفسه بد بکاک ز چاکران نمین است کسند دوار بران ایگه
 برخاک پت بودید بسوی چسپج بر باد سال ماه شمار درم بپا
 تیغ تو زانش در خشم کتی بزندان و ز مغز او پیش زوار اگر نیدی
 کوی کشت بر یک نشت یکی دو چشم ران چهار خویش کار شتاب را
 جکند بر دروغ رعیت و رنگ را جکند اگر که جوان احذار نه آویست
 کمرش که تو خیل شصت که بارشان توان داشت بر در و دیوار
 نغو زانند که زان یکی شود مثل ز حرص جلد بود چو جسد طیار بدن
 زمان که در مژده بر از بی خواب در وقت نه بیره دولت شر قرار
 ز بس کوی و سجود حاسم کوی تو بهو نگر که می سنبت و آتین دستار بزرگان
 زمین کرک پان کردون اند این اسان از کس کن کسب آند ز انگلستان
 کشته کفای باز معمو زانکب روان در باغ آند اسطار یکی در لک بکر کرد

شماره ثبت
 ۱۰۲۱
 ۲۲۴

ملی - فهرست شده
 ۱۵۰۲

از بی حیت یکی در آنکه زبان کرد و از بی زنهار جان با ز با خرم تو تهور تو
 چنانکه رانش را طبع دوم می خوار فلک جوید قرار جانان بر تو قرار کرد
 جمانت بطبع که او توار ز من جوید تو شد خوار در جهان ز تویم سخا کرد
 هر چه چکان شود بسیار خدایگانان بران حق است تو بود اگر چه باطل
 کچند چه شد نهار بناید آسبان از هر کس جانانی اگر چه در بود چرب
 دست و زنگار نیاید آن نفع از ماه کاید از خورشید اگر شفقت
 ماه نزل معترار پیامبری امیری حیت و لشکر خدای معنی بدل
 کرد و مثال تبار که او ستاد نیالی به از پدر ز فلک پد چه کرد همان پیشکن
 میل و خضار به او گوش و شب خب لبین از مبد کرد پد او از مبد بود
 سپدار نیک پد و در نیک و بد عجب نبود که از در شی بد باشد است
 میزودار بکوی شمره و بس انچاره نیست اگر من گوید تخم کنگو کار و تخم بد
 کردار بگو که نعتی این است لولو خوش است بگو که منی این است صورت و عا
 عزیزا کس شود که تو عزیز کنی زبوا که عسیر تو زود کرد و خوار غیزا کس
 گ کرد کار جهان که عزیزش بی بر گوید بسیار نه آن بود که تو خواهی عا
 داری دوست چنان بود که رضا کرد از دو دار کیکلی که بدر پیکند
 ما دارو زیم فرعون این برشت دل قرار نه بر کشیدش فرعون از اب ان
 پیکرمان نشادش می زد و ننگار کسی کس از بی ملک از تو آفریده بود
 ز جابه برگاه آردش بخت یوسف وار مثل زنده که پر بزرگ درو بزرگ مثل
 خارا زنی است وی ز نهار کراست و انداز هر چه است ایستاد مرغ شاه بخا

از بی حیت

نظر شاه پسر خدا یگان چن چن و زمان چود کشد خیز بدین حمد عمار
 ز بعد گوید چون عابد ارضان سخن زهول چید چون شق از مشرق فرار
 نگاه از آن کند و پستم رسید بهت که نماز ختمت او در نماز کنگار در آن
 می شود کسی ز منش که پوست را بساید کند هر چون با بعل مانده که علم است
 کج نسا به بدل مانده که زان پس مکر و تصرف حصار که در پیش در اولایت ری داد
 ز بعد و شدت بود آن نماز پیر آثار جو که خواهد بر بگردان شتر نه غرار
 نماز دشمنی کندش آوار چه بود خود کورت از خردان بدانشان نیم سیم داوود
 دو زمین زمین سوار ناما در پدید از جمله سپان نصیب آن سیر
 افزون و به که زار و زار از آنکه تا نماید بجز در آن سبزش بگرد با او خدایک
 در خوشش کرده و جو که را کند از شیر خویش ما در باز سیاه کردن سبشان
 بنامه از پیکار بمالش بدر اینست بالمش بران بر بریدن شمشیر
 فرازنیار چو اوست کشت جهان بیرون محمود ز سونامت می گیر تا در بلقا
 جان اگر جو فریدون را فتمت کرد جوشا به که فریدون موافق اندر کار
 جو ملک دنیا در چشم او جگر نمود جرمت اورا اندر نشاد او دار قیامتی در
 اندر جهان بیدار قیامت از جن ما که کند رفتار از آنکه داشت جو
 پر ملک سپه خود به تیغ و نیزه شاری دران حدود و دیار جنگه که روی انشا
 سیاحت ملک سبکای قریه چند گاه مشار جو کار که ملک جهان است
 که با غنفت بر بود از وی استار خدایگان جهان در نماز نافله را می
 ماند و میست از پی زینده انار کسبیل کرد رسولی نبوی در خوش پام و او

شماره ثبت
 ۱۰۲۱
 ۳۳۴

شماره ثبت
 ۱۵۰۶

لطف خود فرار که در ملک ترا جبهه بنام نماید طار کسوت افان و سگوتنا
 نداشت سود از آنک شیه سادست او که فریب بود بکنار جاسپان ز رخار بنگار
 پیکند شد او ستاد پشت که است تیغ وزن آمد که کانه از درود چو است
 منصور را سپاسان رفود هیچ حضرت معمر کرد در سخا ز کرد موبک بنه
 روی چرخ و عصر بخاکم در شب تاری و چون دجار ز پیش از آنکه نشا
 شبه در سردر بدینش آمد فوجی بسان موج بجار مثل زندگانه بچکک نا خوانده
 جو شد پرستی تیار دارد از چهار که شاه تا به راه آمد اسپاه پرش جو نمود
 دیدی ز سر سوسوی بقتار بسان فرمان آمد تصیده ام بنگر که قدر و نش
 کند در دل و دودیده بخار اگر چه اندر وقتی زمانه را دیدم که باز کردید
 ز پشم طوطی مار ز بسک معنی دو شیشه دید ما بر لفظ دل از دلالت معنی
 کند و شد پیر از آنکه پستم از غنی و جاتم نیز می سپنم م علم خویش را
 خدایگان چون ما است مشغول که تا ابد نشود بود او جدا ز تار ز کار تا
 تو از م این شکیشتا بلی ز دریا آرنه لؤلؤ شوار همیشه تا که زنده است
 جهان سخن تو که ز و خوش صد جهان سخن مکار همیشه تا و سال او در پیر
 می تو بر زمانه بیان سخن شه و سالار همیشه تا همی از که برده لال
 همیشه تا چکه از اسان می امطار بسان که در پای و بان لاله بنجه بسان جغ
 بتاز بان ابریار بیایان آید ابر تصیده چندا چون و پیا در و نمان
 شیرت بهی و پست در کون یکدیگر زده و اگر این مثل از روزگار پست کار دوا باید
 و پادشاهی طبع او را بر بنگو کاری ده و به خاکم یا فتمت است پادان عصر ما چون

لطف

و عسجدی درین روز منتهی رتبه الله علیه لعین درین بوی بدینم شکافه و سپست
بسیار کس در خاک مالذغان الم شمش با الملائی و کرمیایک بنور چو اینست و با ذک
علی الله بعزیز و پادشاه این قصه در روز یکشنبه بخم نوال امیر سحر و رضی الله عنیه
دور میدی بود و در شت شاه را آمد با کلمنی بخت غلظ از پلان و خستیان چنانکه
پس بجای با شتاب بود و در صبح بخوابد و پروزه و چشم و غرامت دیگر غلامی سید و زنده
غرف محمد باقی است سلطان و دیار روی و بستنی بنیاد دیگر پاخت زرم غلام محمد
جلد با تیر و کمان و عمر و ناز و سیم پاده در پیش و مشد و پیکشان مردی و پادشاه
سکزی و غریبی و هر یوه و بلخی و سبزی و لنگه بسیار و اعیان و اولیا و ارکان ملک
و دیگر که بوالنظام بنظره رتبه بود و سوار ایستاد و امیر بران دکان مندر بود تا بل و مدرا
بدان شده و خواججه امیر حسن و عارض و خواججه بنظره سنگان نزدیکه بل بودند نظام کرد
قصه با نخر پشته و سخن تظلمان بشنیده و باز کرد ایندند و ندانان را بخاند و امیر
و نظریان فرامست و این جان شراب با ذکر گفت و بطبقا نوال و سبب بر روان
تا حاجتند ان می خوردند و شراب دان گرفتند و مطربان بخوردند و روزی اندک بچل سواد
و شادی طلب در آواز آمد وقت چاشنگاه آواز کوس بل و بوق نجاست کرکشان
فراش این روز حرکت میکرد سوی سلسله ای خان ارزله بست بخت حاجت جاده وار
یا تمش در آمد ساجد با کوبه تمام در و مش کدشت و دی خدمت کرد و با بستاد و بر
سرمهنگ خودی سر زین کرد و صفت سیم که با ساز نای تمام و بر اثر ایشان که هر نین
خستینند در این پادشاه که هر صبر بر کشیده بود و بلخی بزرگ رسانیده در آمد و چند
حاجت سر بنگان نین پادشاه با خلیما و خلیما یکدشت و مقدمان می ایستادند



کتابخانه
شماره ثبت
۱۰۲۱
۳۳۴

سیاه سالار در رسید با کوش علامتی و آلتی و عدلی تمام و صد و پنجاه غلام ارزان می
و صد غلام سلطان که آزاد کرده بودند و در سپیده تماش برین آمد و خدمت
فرموده و بارش اندو اسب سپاه سالار عراق خوانند و شراب دادند و شمشیر و چاقو
را که با وی نازده بودند چهار شتر کشت امیر تماش را گفت میشمار با کس کشتی
بزرگ است که بر تو فروغ کردیم و کوش نشان که خدای و ار که بر اثر در رسید در هر چه
پونزد و ناز شسته دار تا جواهار پیدا که بر حسب آن که گری و صاحب بریدی امروزی
شود از سخنان آما اورا ممکن تمام باشد تا حاضر را بشنود تر بازی ناید و این
ایمان و مقدمان را بر صفت دار محل و در اتب باید داشت که پدیران نران مانده تا
ایشان چنانکه مندر بود به ام ترایطع و زمان بر دار باشند و کار با بر نظام رود
و امید دارم که از عتذره که هم عواق بر دست نشانده کند و تماش و دیگر
کند منبذگان زبان بردارند و پیاده شدند و زمین بود دادند امیر کس الله
بشادی و مبارکی فرامید بر شمشیر و بر منند بر جانب بست و یاید در تار و پارس
مانی تحت مشع بخرفت و سالاری تمش که خدای دو عید بوسیل محوی و طار
کرخی که در آن بسیار سخن است تا او پشته آید و امیر بارگشت و بکوچک دولت
باز آمد و بر آب نشست و دور و زدران بود و در رسم مارداد و کت کار با
مانده است یاید پاخت که سوی کامل خواهم رفت تا آنجا بجای که راهی و
کند حرکت کرده آمد و حاجت بزرگ بکنان کن را گفت مندر بود بودیم تا پلان
و بجای آرند تا خوش کرده آید که ام وقت رسید بکنان کن گفت چند روز است تا
سواران رفته اند و درین مده جل پلان را بجای آورده باشند گفت نیک آمد و با



شماره ثبت
۱۰۲۱
۳۳۴

بگشت خواجه بزرگ را باز گرفت با عازمین دو منبر شکان و حاجان بکامین و گفتندی
و خالی کردند امیر گفت بر که ام جانب دوم خواجه گفت خداوند را ای صفت و در آید
است گفت بروم بیکر و دشکراین چندین نوبت را که تازه کشت بی برگی که رسید و با
که پای شده غرضی کثیر بر جانب میند و پستان دور دست ترمانست پدران تازه که
دردی حاصل کرده و شکری که کرده و زحمتی بزرگ افتد در بند و پستان آنکه اگر پر
که شسته شد ایشانرا آنچه ایم که است که خواب بستند و خوشترین آسان باشند خواجه
گفت خداوند این نوبت بیکو دیدست و جز این نشاید و صواب آن شد که رای علی پسند
امین جای پسلی است و چون چنین در صورت آنگونه آید بنده آنچه دانم بگوید و خداوند بگوید
بشود و این نیکان که حاضرند نیز بشوند تا صواب است یا نه انگاه آنچه خوشتر است
بی بیکر و خداوند سیلاری بی نام و ساخته بند و پستان فرستاد و آنچه شکری است
ساخته و مردم ما در اندر نیز آمدن گرفتند و با میدان تیرج شوم و غرضی نیکو
برود بر ایشان ایصال و ثوابان خداوند را باشد و سالاری دیگر گرفت بر جانب
وری تا که رفته دیگر دردی روزگار باید و استواری قدم این سالار دران دایر
باشد که خداوند در خراسان مقام کند و علی کین مردم که ست برادر بران داده و وی بی
غوث مانده و با قدر خان کین عهد و عهد گفته آمد است و رسولان بر شده اند و در مناظر
و کاری مستدرا که شایسته باشد ما مهابر رسولان رسیده است و اگر رایت عالی تعلیم
کند بیکر با همه سر و مانده باشد که بچند و علی کین صلح تر و بیکار است و مردم تمام
که بسوی میان وی یکی شده اند که تصدیق و شاعرستان گفته باشد که سوی خندان و جان
در تمام و پسندای بیکر و داب ریختی باشد بنده را صواب تر آن می نماید که خداوند این

تاریخ

صلح رود تا بگشت حاضر می رسولان را بر مرادی باز کرده اند ما عهد و عهد استوار کرد
خداوند فرمود که آید که از این برایش نامش بود که تا که خداوند می رسد که کار با همه موافقت
و کار را علی کین نوبت کرده آید بیکر یا صلح که بادی در سر وی غنا و نند جان است
که خداوند قصد خراسان کرده امیر محمد را در بجای بود و امیر مرد و دستا که خندان
داده آید آن مونس بدل می نده است و نیز از بنده او اجازت رسیده است که
القا را باشد مالانست و دل از خود برداشته و کار با بقایم شرف سپرده اگر خبر و تا
رسید بیکو آن نماید که خداوند در خراسان شد و بیکر کان نیز رسولان نامد که آید
و با ایشان مواضع می بر نما و در پرون این کار با دیگر پیش آمده و همه در حق
و چون این قواعد استوار گشت و کار با قرار گرفت اگر رای عزم و در دست
توان کرد سال و بیکر با زحمت ل شاکه حاضر اند اندین که کیم بگوید بیکر
انچه خواجه بزرگ پسندد و اند ما چون تو ایتم و در دست نصیحت و شفقت وی
معلوم است خداوند امیر گفت راسی درست است که خواجه گفت و جز این نشاید
و وی بار بار راست برین قرار داده آمد باز کردید و بسیار نیک درین هفت مرتبه
خواهد بود قوم آن طاعت باز گشتند با ما و دعا که خواجه را گفتند چند دیگر دران روز
کار نمود و امیر غرور حرکت کرد و در خورشید نه شوال و بجا آمد و انگاه هر روز
بود و پلان بعضی زنده که در نه از شصده و هشتاد نه ماده پسندید بخت نوب
و آبادان بودند و مقدم پهلوانان مردی بود و چون حاجت انفراد بران ترقان و
پهلوانان ریزه شون می بود بر انرا نواجحت و بسیار بگوش گفت این آرا در
در موی بسیار با آید است در بجا بزرگ کشیده از امیر مانی جا که بگفت

۱



اورا هزار جوب زدند و جانب مارا در آن سرش نگاه داشتند بخت تن جهان نداری
 مگر وقت آنکه حق او نگاه داشته اند یکم چنین مرد فرغانست پلوانان درین باشد
 و مناصحت چنین نیکو که اندک گفت در سپوم تمام که در باقیست خدمت پادشاهان را آنچه
 احمد گفت بوالفرزا این حق نیست و چنین مرد در پیش تخت خداوند پادشاهان را اگر
 فرود تا او را بجای خاندن زد و خلعت عاجی پوشانند که بر روزگار داشته بود و پیش
 باقیار سپاه و کلاه و دو شاخ و کمر زور رسم خدمت بجای آورد و بجز خود باز رفت
 و حق او حد ایمن درگاه بواجی نگذارند و بسبب این همه روزی و چه تر بود تا
 که در فرغانست حجاب یافت چنانکه پادشاه بجای خویش که کلام وقت بود و
 سندهای محمدی چنین در ایماز بجهت بجاست و بجای او سلطان منظم بود
 شلی فرخ را درین صردین اندک او را بنواخت و قوتت قدیم دی شناسخت و
 لشکرهای کشد و کار با نام بردست می بر آید چنانکه پادشاه و چون بفرین باشد
 در تیر ملک سخن گوید و اگر پهلوانی آید بر سپوم می آید و در مشکلا و محمودی و پیروی
 و موردی یعنی امد غنم حج و باوی سکنند و کو توالی قلعت غزین مشغلی نام
 که بر سپوم است حاجی از آن می بنام خلق بکین آن را پایست سید ابرو امیر سران غزین
 کردن پلوان نشا ط شرب کرد و پلوانان را بجای مردی حاجب بزرگ بکاکین
 خلعت داد و صیدل زنده کرد تا با ما است عالی بن آرد و دیگر پلوان را بجای
 خود با زبردند و زکابل بر بست امیر سپرون آمد و آنچه روز میود باشکار و نشا ط
 شرب بنها و نقل پلوان از بر غور که مکشد پس از بکشد و بچوکان شرب بخورد
 و از بجای بوالج آمد و در روز میود و از بوالج سوسین کشید و در شهر آمد روز

بیزو هم دو قلعه پسته اشین و عشرین و اربعماء و بکو شک در عبدال علی مقام کردیم که
 پس بیای بزرگ رفت و بنام بکله ابا آوردند و دیوانها بجای ساختند که بران بکله
 امیر شال داده بود و خط بر کشیده و پهن و میدانها و دیوانها و حوضان و باقیها
 همه راست کرده بودند آن جوی بزرگ که در باغ سپرد و توار ساخته و چون بفرین
 بودند و مسل روزی در باغ از شاه التماس حلی ساخته بود و نصیری کرده بود
 بطبی نموده و مجلس امیر خا که التماس در ملن شد و او سهل را نیز بدین سبب
 افتاد و در بختی در آن بخت ماند و آنچه جای آن نیست چون بیای رسیدن پادشاه
 و چند شمل فریضه که پیش داشت و پیش امیر بر کار و ندانسته آید انجا مقابله می نمود
 که بسیار نوادر و عجایب است اندران دانستی و روز سه شنبه در روز تاقی مانده که
 ماه جز رسید که امیر الوین القادر باشد اما اقد بر آن که شده شد و امیر الوین بود
 الامام الغایم با الله ادم الله سلطان را که در سنه اصدی چنین در ایماز
 و بجای با دو ولی عهد بود و بخت خلافت نشاند و پیست کردند و ایسان هر دو
 از بی نامش علمایان عباسیان طاعت و متابعت وی پارامید و کما در دم
 قاف تا قاف جهان نامنا بشد و رسولان شده تا از ایسان و لا پیست شدند
 و قیده ابو بکر محمد بن محمد السیلمانی الطوسی نامزد حضرت سلطان و خراسان آمدن
 هم و امیر سعود رضی الله عنه بدین بخت اندیشه مندند و با خواجه احمد و استقام
 بوالفرغانی که در وقت درین باب جوابی که خواهد گفت زندگانی خداوند دراز
 در دولت و بزرگی تا وارث حال باشد هر چند این بخت است که صورت
 جان باشد که این جز اینها دانسته شود و خط هم نام قادر سکنند که بزرگ

که بنشیند اندر آن خراب است و باشد که زود رسیده و آنجا چون می رسد و با پیوسته
پیش خداوند داند بسزایمانه تعزیت و تهنیت رسانند و باز کرده دیگر روز خداوند
در پسم تعزیت رایج می آید و در روز پس از آن در آنجا می رسد و در آنجا پسم تعزیت
بزرگ آرد شود به خطبه کردن و قیام و نماز با کسب بزرگت مویار است و این خبر را
پنهان است شده و اشکها را بر کند در روز پنجشنبه و هم در آنجا پسم عید منجید بگفت
غلامی که آردند و بسیار زیاده رفت از همه معانی و روز پیر شد نیز ذی الحجه این سال
نامه رسیده که سیما فی رسول بشو تان سید و از زنی آنجا و لا ش و حال و کاشکیان
سلطان تخت بیکو تمهید کند و پسم استقبال را بیکو جای آوردند امیر خواجه علی می کمال در آنجا
عید خواجه دگت رسولی می پس از با کوی بزرگ از آنجا است معلومان مشاه و علماء
بستقبال روی از پیشرو ایمان درگاه و مرتبه داران بر آنجا است و رسول انبیا
در شهر آورده آمد علی درین باب سخن پاخت از آنجا که شته که ریس اروپا بودند
کار با اورا آید بود و خاندان مبارکش را که باقی با و این خانه در بقا خواجه عید ابو عبد الله
الحسین بن حکائل او ام آید نایب فتم البقیة به الصدر و رفت بستقبال رسول در آنجا
بو علی رسول دار بمرتبه داران و جنبش ایشان بسیار بر شد و چون به شته نزد که رسید
سه حاجت بود ایچین جنی مذم و نظره خالی ندیم که سخن تازی بیکو گفتندی و ده بیک
با سواری هزار پذیره شده و رسول را با کرامتی بزرگ در شته آورده روز شنبه
روزمانه از ذوالحجه و کوی سید مافان فرود آورده بفرمای نیکو دار آسته و در وقت
بسیار جزونی با مختلف بروند و الله اعلم بالصواب درود الرسول من بعد او
و انما موت الخیلة القادر باشد یعنی الله عزه و اقامت پسم الخلیفه الامام القایم با الله

شماره ثبت
۱۰۲۱
۳۳۴

کتابخانه
۸۵۰۲

اطال الله بقاه و ادام سوره و ارتقا و چون رسول ما شود روز سخت بیکو شسته
امیر خواجه را گفت رسول پاسو پیش ما آورده و خواجه گفت وقت آمدن بر چه
ایر گفت خواجه اب و ده ام که روزی چند بکوشک عبد الاعلی باز رویم که آنجا فرام
تر و ساخر تر است چنین کار بارود و سرسیت غلامان و مرتبه داران بر پسم تبیان
و نیز تهنیت و تعزیت را بنام بزرگت اقامت توان کرد آنجا چون این فایه شوم علی
باز آنیم خواجه گفت خداوند این سیکو دید است و میخیز باید و خالی کرد نه حاجت بزرگ
و سالار غلامان عارض و صاحب دیوان رسالت را بخوانند و حاضرندند و امیر امیر خواجه
بود در ماب رسول نامه و لشکر و مرتبه داران و غلامان سلسلی ممکنان شمال و او باز
گشته و امیر نماز و کوشک و کوشک و رجده الاعلی باز آمد و نسیان بگله آنجا با آورده
و میخان بدو آنها توار گرفتند و بران قرار گرفت که نخت روز نهم که سر سال باشد
رسول پیش آنجا است و ام خواجه بونفر شکان شالی که پسم بود رسول در بو بیجا
بد او نامه پا دروند و بران افش شده و زمین تعزیت و تهنیت بنشیند بودند و در
این شوم بنشیند آمد این نامه و سبت نامه با بران گفت شده که این به چند ما قدم در
رود کار که تاریخ انجا رسانیده بودم باز نند استادم خواهد بود بعد از ام الله
سپالنه در عهد الله و اگر کاغذ و تهنیتی من همه بقتصد ما حیسنه نکرد بودند و
این تاریخ از لونی دیگر آمدی حکم الله پس من نعلن لک و کار لشکر و غلامان
سرای و مرتبه داران حاجت بزرگ و سالاران حاجی با خسته تاریخ سنده لک
و عزیزان و رعایه عزت این جم روز شنبه بود پیش از زود کار هم راست کردن
چون صبح بدیدیم جا رهنر عالم سراسی در دو طرف سراسی امارت چند رسته پت و

اطال

و در روز با کلاه و دوشاخ و کلاه کران و در حال توبه بودند و ما نزار غلام خود حسین و دو هزار
 با کلاهها چهار پر بودند و کیش و کمر و شمشیر و شاقم لنگ بر میان بسته و سر غلامی کان و
 سر جوب نیز بر دست و سخن با قنابلی و سیاه شوشتری بودند و غلامی سیصد از خاکان
 در رستههای صفه تریک میر با ایستادند با جامه های مخمر و کلاهها و دوشاخ و کلاه بزرگ
 و نمودار زرین چسب تن آن بودند که با کلاه بودند و در صبح بخوابد و سر می چاه شستند
 به آستین در میان سرای و پیمان همه بزرگان در کاه و ولایت از آن حجاب با کلاهها
 و دوشاخ و کلاه زر بودند و پیر و ن سپیدی همه داران ایستادند و بسیار پهلان بستند
 و لشکر بر سلاح و کبریتوان علمای و پاکونان کون با عمارها و سیلا جامه و رویه مستانه
 با علامتها تا رسول او میان ایشان گذرانیده آمد و رسول ابر برت جیش تان تومی
 اینوه و رسول ابر برت اندوه آورده و از بوق و کویس و دهل و کاسه مل نجاست
 گش روز قیامت و رسول ابر برت جهنم تان تومی اینوه و رسول ابر برت شایسته
 و آورده و کله اندیز برین تکلفنا عظیم و چتری دید که در شمشیر خویش نمیده بود و
 و تخته کشت و در کوشک شد و امیر رضی الله عنه تخت بود پیش صفه سلام کرد رسول
 خلیفه و با سیاه بود و خواجه بزرگ احمد حسن اب داد و عزیزی س نشسته بود پس
 امیر و کیران کله بر پای بودند و رسول را حاجب و نصر بازو گرفت و نشان می آواز داد
 که خداوند امیر المؤمنین را چون ندی رسول گفت ای زود فکره فردا و اس سلطان عظیم را بگفته
 شدن امام العا و با تدایر المؤمنین انار اندر اندانده و انالید را چون مصیبت
 بزرگ است اما موبت خداوند بزرگ تر از دوزخ ذکره حای خلیفه که شسته فردا
 و خداوند دین دنیا امیر المؤمنین را باقی دارد و خواجه بزرگ فصلی سخن گفت سناخت

شماره ثبت
 ۱۰۲۱
 ۸۳۴

شماره ثبت
 ۸۵۰۲

بگویدین معنی و اشارت کرده در آن مثل پسوی رسول نامه را بر پانصد رسول نجاست
 و نامه در حسیطه و پای سیاه پیش تخت برد و بر پست امیر داد و با رکشت و هم با رکشت
 بودند بنشینت امیر خواجه و نصر را آواز داد پیش تخت شد و نامه بسته و باز پس آمد و روی
 فراخت با ایستاد و خریطه بکشاد و نامه بخواند چون پایان آمد لرگت تر جوش بخوان تا
 مکنان متحرک کرد و بخواند پارس چاکه است و دادند شومگان که کچی را این گفت
 در رسول را با نکره اینند و بگراست بخانه باز برنده و امیر تمام داشتند و کوی کرد
 که بار داد و با دستار و تبا بود همه اولنا و حشم و تاجان با سپید آمدند و رسول را
 پا روئند تا شاه حال بود و بازار با دریشند و درم اصفاف رحیت فوج فوج آمدند
 و سه روز برین مجلس بود و رسول امی آورده و چاشمشگاه که امیر بر خاستی می باز و پس از
 روز مردمان سیار را با نماندند و دیوانها در بکشادند و وصل و بدیدند و از امیر خواجه
 علی را بخواند و گفت مثال آقا خواجه زنده از رکاه تا در مسجد آویند و بگفت گران
 کرد و بجای آنکه که آویند و پیشاپس و ما بین خویش مسجد آویند خواجه امیر المؤمنین
 خطبه کرده آید گفت چن کوه با رکشت و ایمان بخواند و آنچه گفتی بگوینت
 و روی بکار آوردند روز و دو شب و سه شب و چهار شب و پنج شب تا بی راجان نماز
 از روز عبد الی عقی تا مسجد جامع که بچکسین بخواند ان جمله انداشت و بسیار جازه رفت
 از باران تا مسجد کوی عبد الی و از آنجا در کاه و کویها مختصان که ای نشیبت
 داشت پس شب آویند تا روز می با پسند روز را چنان شده بود که هیچ زیاده است
 نیامد و امیر باره او روز آویند چون با رکست خواجه علی بگفت زنده کمال خداوند
 در بارها و آنچه شکر علی بود در منی خواند او آویند بسین راست شد زمان و بگوینت

بگوید

این گرفت مایه کنت آریقت آهسته روشنند و مرکوبی بجای خویش نشند و اندیش خوانند
 و کلا خویش میدارند و بچسب خیزی انهار کنند از بازی در امش تا ما بگذریم حکامیکه در آن
 شده و ناید نگاه که ما بگذریم کار ایشان است ایضا خواهند گفت که ما چون غنا
 بگردیم از آن جانب شارتان بیایم با خودیم کنت زمان بردارم و بازگشت و ایشان
 بر او و سیاه پوشان برآمدند و حجت تمام بر گرفتند و امیر چاشکای فرخ بر پشت چهار
 هزار غلام بران بست که پیش ازین میاد که درم روز پیش آمدن رسول پادشاه در پیش
 و سالار کتیدی در قفا ایشان و غلامان من ارشد و علامت سلطان و مرتبه داران
 و حاجان و در پیش و حاجب بزرگ بیک سخن در قفا ایشان و بر اثر سلطان خواجه
 باخا اکان و ایمان در کاه و بر اثر دی خواجه علی مکیل و قضا و قضا و قضا و قضا
 و ایمان بیخ در رسول حلیفه ما ایشان درین گوید که بدست راست علی مکیل برین
 مسجد جامع آمد سخت آهسته خاکه بخمره و بر در و در و دران حج آورد که گشتند
 بیاد چون مسجد فرود آمد در زیر منبر نشست منرا منبرهای در و پای ز رعیت گرفته بود
 خواجه بزرگ و ایمان در کاه نشسته و علی مکیل در رسول حلیفه دور نشسته و
 خطبه داد نماز خطیب بجای آورد چون فارغ شد و سایر آمدند خازنان سلطانان
 و ده هزار و سیار در کعبه حیدر در پای منبر نهادند تا حلیفه را در اثر آن سارا
 آوردن گرفتند از آن خداوند از اکان ایملان و زندان خواجه بزرگ و سایر
 بزرگ سبلان و دیگران و آواز میدادند که تا غلام و نشاء غلام وی نهادند تا
 بسیار زرویم نهادند چون سبزی شد امیر چاشکای و بر پشت و پای شارتان
 رفت با غلامان حشم و قوم در کاه سوی بیخ بزرگ و خواجه بزرگ با وی رفت و خازنان



شماره ثبت
 ۱۰۲۱
 ۸۵۰۲

و در آن خیزند و سپهترقان سارنار را بجزانند برنده از راه بازار و خواجه سیله مکیل
 در رسول با با خود برد و بر پیستد بازار برآمدند و مردم بیخ بسیار شادی کردند و بسیار
 مردم دنیا و طرایف و میر خیزی برافشانند و تا نزد یک نماز تمام روز کار گرفت
 تا آنجا که کبیر عبد الله علی رسیدند پس علی از راهی دیگر بازگشت در رسول را بان
 گوید برای خویش بر او کتفی بزرگ ساخته بودند آن خودند و علی و دنان خردی سبزی
 و در رسول را و بخانه باز فرستاد و آن نزد یک امیر موفقی بخت نیکو افتاد و دیگر روز
 امیر شال داد و خواجه بو نصر شکان را تا نزد یک خواجه بزرگ رده تا نزد پسر محمد حسین
 حلیفه و بازگردانیدن رسول پیش گرفته آمد بو نصر به یوان و زار است زنت طالب
 کردند رسول را ایما خوانند و بسیار این رفت تا آنجا نهادنی بود نهادند که امیر
 بر نیتی که آورده آمده است عهد بند و بران شده ط که چون میعاد باز رسید امیر
 منور می نازد و دست خراسان خوارزم و نیم روز و زار استان و جمله بند و پیستند
 جفایان و ختلان قبادیان و تمد و قصدار و کوران و دولتستان و کیکان و کیکان
 و حال و سپهلمان جمله تا حقه حلوان و کرگان و طبرستان در آن شد و با ما قان
 ترکستان کما بت کبته و ایشان را بیخ لعنت ارزانی نهادند و طمعت بر بستند
 واسطه این فغان خاکه بر روزگار که شسته بود که حلیفه که شسته القادر ماسد
 عنده نماوه بود سلطان منی تمده الله بر عهده دوی که سلیمانی است باز آید بدین
 کار و ما وی قطعی باشد از پس ای امیر المؤمنین که مانند آن هیچ روزگار کن و است
 و دستوری و با از جانب سیستان قصد کرمان کرده آمد و از جانب کرمان قصد
 خان فشته امیر را بر انداخته شود و لشکری از اندازند جمع شده است و زیاد

ولایت حاجت و لشکر انا جا کر باید کرد اگر حضرت درگاه خلافت را بنودی تا
مقتد بعد از کرده آمدی تا راجع کشاوه شدی که مارا پدر بری این کار مانده چون
دی که گذشته شد که مارا حاجت مکرده می حسرت پسان از کشتن به صورت امروزه
شام بودی و مارا فرزند آن کاری در رسیدند و دیگر می رسیدند و ایشان از کار بی
فرمود و مال بویه و دستت و از ایشان چسپه نیاید اما باید که ایشان پدارت باشند
و حاجت حضرت خلافت را با حاجی نیش باز نرد و حاجت را کشاوه کشته که دوم ولایت را
فرموده آمد ه است تا کارج با پست کتد چاکه با سالاری از آن بر نرد و اینک حاجت
که نیت کرد درین باب جمعی نرد و حاجت نیت که از خود کرد که مارا ازین پرسید که تم
حسپت حاجت ما و هم مدت و آلت تمام و لشکر کوی اندازد رسول کتد این سخن سمع
تذکره ما به نبشت تا حاجت باشد کشد نیک آید و در بار باز کرد اینند و در هر روز فرود
بویضه بایر کتد و بخت خوشتر آید و در زخمش نیز حرم قصات و اعیان بی دولت
را بخوانند و چون با یکبست ایشان پیش آوردند و علی کجانی فریاد در رسول آورد
پا در دو خوابه بزرگ و عارض بویضه بر کمان حاجت بزرگ بکلیکن و حاجت کتدی
حاضر بودند نسخهت محبت و سکونند نام را ایستاد من پارس کرده بود در جمر است چون
پا در دوری همه مشه و طرا نگاه داشتند رسول عهده کرده و تازی بدو آتانی نکرست
و باو از بی بند بخواند چاکه حاضران بشنودند رسول کتد بین الله علی الشیخ بر است
با تازی و مسج فرود که آشته نیاید است و سخن ما را بر زمین اطال الله بقاه بگویم بگویم
نسخت تازی تمام بخاند امیر کتد مشنودم و جهان در امر کتد نخت پاری او
بویضه و باز داد و ایر سو و خواندن کتد و از پادشاهان این جانان صلی الله علیه و آله



شماره ثبت
۱۰۲۱
۸۳۳

که کسی پاری چنان خواندی نبشتی که وی نخت عهده اما آخو نر زبان را ند چاکه بیج قطع
نکرد پس دو ات خاص پیش آورده در زیر آن بخت خوشش تازی و فارسی عهد با حاکم
از بعد از آورده بودند و آنچه استادم ترجمه کرده بود نبشت و دیگر دوات آورد
بودند از دیوان رسالت بنهادند و خواه بزرگ و حاضران خطماخی نیش در بی شهادت
بنششد و پالا کتدی با خط نبود بویضه از جهت وی نبشت و رسول و نوم ملین با
باز کرد اینند و حاجان نیز مارا کتد و ایر مانده و این متن خواهد کتد امیر کتد
را با زبانید کرد ایند کتد با جار بویضه نامه نویسد تذکره و سیفاها و بر برای عالی
عهد کند و خلعت و صلت رسول برده و آنچه رسم است حضرت خلافت را بد و سپاه
تا برود امیر کتد طیفه راجه باید نر پست اما کتد پست نر ازین نیل رسم رسالت
خاصه را و بیچ هزار رسالت درگاه را و نثار تاجی که روز خطبه کردند و نبشت
معمور است خداوند زیاد و دیگر جسته باید از جابه و جواهر و عطر و رسول کتد
که چه دهند و در اجاره عروسیست خوانده ام که چون برادرش یعقوب باهوا کتد شده
شد و خطبه معینه از وی اندوه بود که بخت رفته بود و بزرگدش احمد بن ابی الاسبح
بر سولی نرد و یک عهده آمد برادر یعقوب عمر و او عهده کردند که باز کرد و و نبشتا بود
میاشد تا مشهور و عهد و لوا ایجاب بر رسید عرو رسول اصد هزار درم داد و دل
و باز کرد و ایند اما رسول نبشتا بود ابد با و خادم و با خلعت و کلمات و لوا عهد آورد
معصنه هزار درم در کار ایشان بشد و این سلیمان رسول و شغل بزرگ آمد است
خلقی بسته ایابد او را و صد هزار درم صلت آگاه چون باز آید و آنچه خواسته ایم
اندر برای عالی پسندید امیر کتد سخن سواب آید و زیادت خطبه را بر خواهد بر داد

۱۱

گرفت و وی می نوشت صد باره چایه تمیمی از هر پستی از آن در برز و جانا و شک
 و صد شامه کافور و دویست میل شاره بنایت نیکوتر از تمیمی چایه تمیمی مندی
 مای زین از هر اشغال پروردارید و ده باره یا تو سپنج و پست پاره لعل درختی بنایت
 نیکو ده هب خراسانی مثل گل و مربع دیبا و پنج غلام ترک تمیمی چون نبشته آمد که گفت
 این همه را پست باید کرد و آنچه گفت نیک آمد و بازگشت و بطارم و یوان پانزده شنبه
 و خازمان را بنامه مذ و مثا لبا و ده و بازگشت و این خازمان پست کردند و
 برید و پست آمد و پستام خواب بوی نغمه نماند که در نیکو بنایت خاکه او دانستی کرد
 که لام روزگار بود و پیری و آزار است برین کردم که بوالفضل که نماز حضرت خلیف
 و از اطفال آن ترکستان و ملوک اطراف همه بخشنده شی و نیمه پستان و ششم و بعد
 ناخر کرد و درینا و بسیار با دریا که آن درینا می رسد که این تاریخ تاریخ
 چینی نامد شدی و نویسم از فضل از دست زکره که ان من مار سید یا نیمه شنبه
 آمد و در آن حال بن صد بزرگ معلوم تر شود و ما ذلک علی الله بغیر ذلک نهشته آمد
 و خواب بوی بزرگ و در صد کرد و آنجا و پروردار هر چه در چارسی و تاری مجلس المان
 بخواند و نخت بسند و در شب نیمه محرم رسول با ما در دوزخ و غلظتی و او چیت نام
 بنامه شمارا و هند ساحت زرا صد شتالی و ایستری و دو اسب و با کرد و آنه زنده
 از آنجا بنام خلیفه بود و نزدیک او برود و صد هزار درم صلعت هر رسول او پست تمیمی
 و خواب بزرگ از جهت خور رسول را ایستری پست و کل مربع و با نغمه و بار و ده باره
 جامه و استام خواب بوی نغمه نماند که وی فرستاد و بر دست رسول و رسول
 از پنج رفت و در شب نیمه پست و دوم محرم و پنج قاصدی بوی فرستاد و خاکه کجا کجا

شماره ثبت
 ۱۰۲۱
 ۳۳۳

مجلس فرستاده
 ۸۵۰۲

را می با کرد و آنجا اجاری که تا زه مسکرو و دوش را از بند او باز کرد و آنجا که آنجا
 رود و کجا با آمد و در جمله رجالان و قوم کشتان مروی منی را پوشیده فرستاد و ذکر کرد
 این میدان قتل و کثیر مرجه رود با زفا و دایم مسکرو و در تمامه درین بابی بود نام
 چند جای ایجا دانسته بود و درین کار با و ما نماند با سکا در جمله و لایست که راه رسول بود
 تا در این استقبال بنام کند و بخت نیکو آمد خاکه بخشش روی رود چون ازین قصه نام شنیدیم
 آنچه و صد کرد و دوم از شین نام خلیفه و نخت عهد و فایا کرد
 برآمد از
 الیوم من عبد الله بن عبد المانی جمعه الانام القایم با بر شد بر المؤمنین الی امر من الله
 لبا و الله ششم من عبد الله خلیفه الله الی سید موالی امیر المؤمنین بن نظام الدین
 و کفتم الاسلام و یسین من الدوله و امین المذابح القاسم الی امیر المؤمنین بن نظام
 العالی اعقبا الی الله سلام علیک فان امیر المؤمنین محمد الله الذی لا اله الا هو سلمت
 علی محمد و رسول و سلمی بعد علی و علی و سلم انا بعد حسن الله خلیفک و جاک حک و شیخ
 المؤمنین کما بالینة بالیخیمه المسمیه الخلیفک و المؤمنة النبیة فیک و عدک و الا خلا و
 و الحمد لله القاهر العظیم القاهر العظیم القاهر العظیم القاهر العظیم القاهر العظیم القاهر العظیم
 الال و الیودت و البهات و المملوۃ الی الذی لا یوت فالن الا صبا و فاجین الارواح
 لا یغوز معاصی الی یوجدهن تضایه شماس لا تدرک الالبصار و لا یتعقب الیلیل و النهار
 الی کل کل اصل کتابا و کل کل ما و کل کل مور و مصدر او کل کل الی الله تو فی الاغص
 من موتها و الی لم تفت فی منا ما یفتک الی تمیمی علیها الملوۃ و یرسل الی اهل بیته الی کل مسلم
 فی ذلک الایات لغوم مشکرون المشر و ما لربوبته الحاکم کل من خلقه من العبادة معلوم و حقا
 علی البریة و عدل فی العقیقة لا یخرج عنک مفرق الی منسل و لا یضیی لسانا فایا

خليل لما جازت خلقه قال بعد عسرة وجل وكل امة اهل فاذا اجابوا بعلم لا يستامزون ساقه ولا
 يستقدمون قال فخرنا نحن نزلت الارض من عليها والناير حيون واهل بعد الذي فخر
 محمد صلى الله عليه وآله وسلم خير من غيرهم وحبها من اكرم اروقته واصطفاه من افضل عرش
 جسامه وكرمها كجاءه واهله فما اصلا واذا كانا بعد سرها منير اهبته او ذمها او يا
 سديا ورسولا مرشدا واعماله واولاده وتحتين يد ليسند الذين طلبوا والحقين
 ففتح الرسالة دادى اللامة ونسخ الامة وجاءه في سبيل الله ربه وعبده حتى اتاه اليقين
 صلى الله عليه وعلى آله وسلم وشراف وكرم وعظم والحمد لله الذي انتخب امير المؤمنين من
 اهل بيته الملة التي حلت غراسا ورست اساسها وانشك اروقتها ورحمت حرمتها
 لا سندا ويصون سيرة بها واجتبه من بين الامة التي نزلت بها واصطفاه من بين
 الخلق التي من شهابها او حدها السما بالبعيد ومنه وبالخلق الزكية وخصه بالظهور
 الرضية التي من اوجها ولو لا اوجها واهلها التسليم لاد الله تعالى وقضاه والرضا
 بياساه ومنه له فاق في كل من ذلك القليل والبعيد وسلكه وقصده على مناج سلكه
 الصالح وسلكه طريق المشيت الواضح وهو في المنهج على ما يطلب لسانه من الشكر والثناء
 مولم الزبده بما استبح الله تعالى اليه من العبد وتلقى النازلة برضا به بقضايها سائس
 ما سخر له الذي مل حذرا ويتقن في الشكر في الخليل للخالقة ومولاه ويرتبط النجومها
 يقربها وينها والنازلة بالاحساب الذي يعفها ويرى ان الوصية لديه فيما ساقه
 بعد ما تم والمصلح بها معا بالثقل ما قدر المنفعة بسجانه مستغنا في العارفة بما حيا
 را حصى في النايبة بالثقل واهتمامه ليكون للزبده فضل الله جازا ومن التواضع
 بالحق المعلى فانزاه ولا ينفده العافية من جميع الجاهات والايعة العافية كمنه

شماره ثبت
 ۱۰۲۱
 ۳۳۳

شماره ثبت
 ۸۵۰۲

الحالات علمانه بان الله سبحانه يهدي النعم بفضل ويقين فيما بعد له ويقدر الاشياء
 ويدبرها خلافا لما راو به وفضيلا بشيعة وتميزه في ملكه وخلقته ويعرف من احوالهم على حكمه
 على كل منهم ان يكون لا يولد له سلبا وبالحكمة رخصيا من اجتناب من لا يجد سواه على السر والعلانية
 وتبارك من لا يتم قضاياه في الشدة والرخاء وهو جل بسيد يقول وينطقكم بالبر والنجاة
 فله واليسنا نرحمون ولما استبد الله تعالى بشيعة في نزل الامام المعلى الطاهر الذي القاه
 باد صلى الله عليه حيا وحيثما قدس روحه باقيا وقائنا الى محل اجلاله ووارث امانته عند
 اشغاله على نهار الاله العليم ببلوغه غاية الابل المحموم والحقه بما يخلقها والاشيدين
 صلوات الله عليهم جميعا مستوية بامر الله تعالى على كل حي سواه ومخلف في فقهه وادب وحسن
 امير المؤمنين اشغاله الى دار القرار بعد تعويض الله ما به من عرشه ببناء البرار واصحابه
 ما عاد الله لكرم لمن الراحة والكرامة والحلول في دار المقامة كمن لغيره الحرقة ومولم
 الفرة اورثه استكناه ورجو ما كسبه ما ينفذ مما فوقه من الامر والنهي سيرة جلاله
 لمن له الخلق والامر مغلما ومرتبها لا يغلب في الحكمه ولا يعارض في نقضه وازايه سلاله
 من في السموات والارض من كل يوم هو في شأن فجماء امير المؤمنين عقب هذه القافية
 التي المثلت والخالقة وتعالى المثلت الى امير الله منه ووجه عليه واستكان واسترح
 بعد ان ارتفع وتعالى وقال ان الله وانا اليه را جعون والعتب صبر ورضي وشكر بعد عابله
 كل معلق من الغزاة ومعافات كل مولم من الملمات اذا كان راى الامام القادر بالله
 رمى الله عزه وقدس روحه بما قاما عليه جبارا سيما شيد الكثرة في الدين ودين القوم
 في اطاقه ان تدرب العالمين صلى الله عليه صلوة اسكنه جاني خات النعيم ويهدى الى
 الله مستقر قدس روحه ولين حمل افعاله وكريم اخلاقه ما يعلى درجته في الامة الصائين

لا اله الا الله

وشيخ حجة في العالمين اية لا يضيء ابر الحسنيين وراي امير المؤمنين بعبارة الثابتة وكبرت الصيا
 صرفنا طعن الخ على هذه المصاييب الى تنها الاجرة والثواب واصل الرتبة الى
 تقاني في ردها نيتي على مولاه وانما من باب استكفاه وان سبيل علي الامام الطاهر القاسم
 بالله عليه صلوة الله عليه ورضوانه وغضبه انما بقا من افعال الخيرة المحقرة اليه ونزلت بما
 سئله في حق سلفه والملايكه بشره بالفقران وموصله اليه كرايم تحت والرضوان قال انه بناك
 وتعالى فبشدهم ربهم ربهتم ورضوانه فبناك لهم فيها انهم يتيم خالدين فيها ابد الله
 عمده ابر عظيم والشرب امير المؤمنين للقيام بما وكله الله اليه وحس عليه النفس من الام
 الطاهر القاسم وراي بالهدى كرم الله وجهه ونور ضربه اليه لراست الصبح في يوم الاثنين في يوم
 من الامور بحسب الوهم والظن وتلافى ما حدث من الزلزال في يوم الاثنين في يوم الاثنين في يوم
 ويحفظ ما يستحقه اياه في امرية فليس يحسب عالما بحجته واداء الدعوة وزعاجها واكسابها
 صرة وجاهها وادمان القضاة والعلماء والشهود والعلماء والاعمال والصلح ويرغبوا الى
 امير المؤمنين في القيام بحسب ما فيهم وتقرضوا ما اوجب الله من الطاعة عليهم وعطوا لاصحابهم
 باسطة اصفاق رضى والتمنا ودرتكم واستغفروا قد انار الله بصا برسم وخلصنا به
 سم واز شدتم الى الهدي وولم على النبيك بالعودة الوثيق وكان الخطاب مما كان فينا
 كل نازلة زائده وكل عتد جاليز وكل متفرق متوقفا وكل صلاح باو يا حلتنا واهد
 امير المؤمنين كتابه هذا وقد استعانت له الامور وجرى على اذلاله الله في ربه
 اياه اذرا بشدين وقد عتد بيلد من الائمة الهدي من صلوة الله عليهم جميعا من قبل
 الله تعالى فيما يريدون ونظروا بطن موثر ارضاه فيما فعل ويعتد وياني ويعتد الله بامر الله
 فيما يقتضى ويعتد الله بما يقتضى ويرضى طالبا ما عتد من التواضع والاعتناء من الحساب

شماره ثبت
 ۱۰۲۱
 ۸۳۳

شماره ثبت
 ۸۵۰۲

لا يؤثر تقرب قربانه ولا يوحسب التبعين استحقاق ولا يملن تكرا ولا روية الا في حيا
 الخيرة والرضية الى ان تقوم الحقوق ويرتق العتوق ويومن الرب ويعذب الرب
 ويطعن النفس بمجذرا واهدم منارها ويعني آثارها ويفرق ابناء عباداه ويعرفن اشيا
 عما ويسال الله معونته على ما دلله وارشاده فيما استرعاه وان يده في جميع اموره
 وانما له ونومه للصلوات في غزايه وآرايه فاهد وتعتي انتدبك على بركة الله وحسن
 بوفية الى بيعة امير المؤمنين يدك وبدا اليها كل من يحسبك وسائر من يحويه معك فانك
 شباب دولة الذي لا يحد وزايد الذي لا ينكده وحاسما الذي لا يسكنده ومها
 الذي لا يركده واجر على احمد طريقتك وارشد خلافتك اجمل سبحانه اكر من
 اياك في رعاية انما سوره لك حيا طمته وحفظه وكلايته وكن للريعية ابار وقفا وانما عطا
 فان امير المؤمنين قد استرعاك بسيماهم واستدعاك لا يالتمه وخذ على نفسك العين
 الخيرة اليك من اذها الكتاب استرعاك على جميع من له يدك بشهادة امير المؤمنين
 محمد بن محمد السيماني لتكون حجة الله وحب امير المؤمنين عليك عليهم قايمة والوفاء بما واجبه
 لازمة واولم ان يحسب عتد امير المؤمنين محل ثقة الامين لا المتهم الطين اذ كان في حق الا
 اليك استشيرك ولم يستطع عليك علما منه بلك تسلك فيما ساك في المخلصين ويكون
 من المخلصين فان السعادت بذلك مقترنة والبركة فيه مجتهد والخير كل الخيرة عليك في كل وقت
 في تمام ستره وقرعة ائمة والعامرة ان امير المؤمنين لا يهل مصيبتها ولا يخل برضاها
 ائمة في ذلك من الله رب العالمين حيث يقول في يوم صدق العالمين الذي ان كمنما
 في الارض اقاموا الصلوة واتوا الزكوة وادعوا بالمعروف ونهوا عن المنكر والله اعلم
 وهذه ساجدة امير المؤمنين اياك حسن يدك الاستماع وادام عنك الرضا فثقتها بالاحسان

لما والاعظام تقدرتها وقد ما تفتتته على كذا في سنة ذكرنا في الجهور وسبح على الخبز العود
ولكنك انى ما ابا حاد الله لهم من عطوة امير المؤمنين عليهم وطره عين الامة اليهم وان لم يقد
لا امير المؤمنين على منار ملكك سبعا بها وميتا وسيد يا فيها وميتا وباد الى امير المؤمنين بالخوا
الى في الكتاب باختيارك ما منه فانه ميتة وقد استجدجده واخذ به بلوب الشك فانه
وسيد او ما تدره وتفضله واستقامت كد على عهد الشواكل في طاعة وجل الطرائق في طاعة
فانه يتوكل ذلك في تطبه وتيرة وتيرة انشاء الله والى السلام عليك ورحمة الله وبركاته
وبركة عبد امير المؤمنين بك على التمة الجليلة والموتة الحسية والموتة النفيسة فيك عندك
ولا اعلاه منك وصلى الله على محمد وآله اجمعين وحسبنا الله وحده بسم الله
الرحمن الرحيم يا ليت سيدنا ومولانا عبد الله بن عبد الله ابا جعفر الامام القائم باعد الله
امير المؤمنين بيعة طوع وباتفاق ورعى واختيار وادعاء وانصار وامير اصدق نبي
والخاص من طوبى وصحة من عقيدتى ونبات من غيبى طابعا غير محتمل لفضل
مدعنا بعد مقتر فايركته معقد اجسد عاده عالمنا حده من العلم بصالح من نى توكله عند
الفا منه والعامة ولم الشفت وام العواقب يسكون الدعاء عزالا وليا وقع للمجدين
وزعم الف الممازين عسلى ان سيدنا ومولانا الامام القائم باعد الله امير المؤمنين عليه
وخليفة المرفضة على طاعة ومناصحة الواجبة على الامة امامه ولاية اللانم لهم القيام
بجدة والوفاء بعدة لا انك في ذلك ولا ارباب به والاداهن في امره ولا اهل الى غير
وعلى ان ولي وليا وصدوا عدله من فاس عام ووزيت بعيد وعافه وعافيتك في
يته بوفاء العبد واذا برائة القدرى في ذلك مثل علانية وصحة في مثل طابرى و
ان طابغى في السعد التي وقعت في نفسى وتوكلت اياه الذي في حق سيدنا ومولانا

شماره ثبت
۱۰۲۱
۸۳۳

شماره ثبت
۸۵۰۲

بامر الله امير المؤمنين بسلام من شوق واستمان من غيبى واستمان من مولى وراسى على ال
اسنى في مشفى شى منها ولا اول غير منها ولا اتصد بغيره من سبب الرضا والشفة ولا اذ
الصفح لى كل حال دايمة وقامير ولا اخلى من موالاة في كل الامور الزينة ولا ايسر شيئا
على في هذه الية ولا ارج عنه ولا اتوب منه ولا اتوب منى وطوبى منه ولا اخل
في وقت من الاوقات ولا على كل حال من الاحوال ما يندد وعلى ايضا لكاتبه وحده
ووجاه وجمع حوشيه واربابه مثل في السنة في الزام مشروها والوفاء بعهودها و
مع ذلك راجينا كما يفره آمنة غير خافين فينا بوعدى الله بنا يوم اعرض عليه ويطا
بدر كته يوم نصف بين يدى فقلت والله الذى لا اله الا هو عالم الغيب والشهادة
الرحمن الرحيم الكبير المتعال الغالب المدرك القاهر للملك الذى فقد على في الارضين
والسموات وظهر ما صنى كعلمه بما بهوات وحق اسما له الحسى وآياته العلى وكلها في القات
كلما وحق كل عهد وميثاق اجده الله على جمع خلقه وحق القرآن العظيم ومن اراد ان
وحق التورية والابخل والزبور والفرقان وتجر محمد النبي المصطفى صلى الله عليه وعلى آله
وحق على بيسته الظاهرين واصحابه المجتدين وازواجه الطاهرات لهات المؤمنين عليهم السلام
اجمعين وحق الملائكة المقربين والانبياء المرسلين ان سقى في هذه التي عهدها لى في
بفتح طوع بطلب الله جل جلاله على تعقد با على الوفا بمرته بانها وسيله الاخلاص في
مفرتها وموالاة الهما اعرض ذلك يطيب البال لا اذ بان ولا احسب بال ولا
ولا كمرضى التي اشد مرنا بعدى صحن ومواليا لامة في الارضين منها غير مستررب ولا
ولا تامل ووالامانت او كان الدين سايكون ولاة الامير بعد الله فوق اي حيم
كث فاما كسحت على نفسى ومن اوفى بما عاهد عليه فنتوته اهر اعظم وعلى ان في

بامر الله

در این امری که بجهت بیاوردی عیلت بهما منتقمی و ما اشتراط علی من دفنا و مولات و بیعت
 و مشایخه و طاعت و موافقت و اجتهاد و رسالت و عدالت و انصاف و عدل و انصاف و عدل و انصاف و عدل و انصاف
 و رسالت علیهم السلام و علی کل احد من ادیان مومکنه موافقت علی ان که شمش با اقتضای مینما و
 بدل و ایض و لا اعسی و انصاف و لا ارباب استقام و لا اهل و انک بما عایدت الیه علیک
 اهل الطاعت بطاعتهم و ذوی الحق و الوفا بجهت و وفایم فان کشتند به اینه او شیا منها
 او بولت شمش طامن شمره طما و تقصیرت بر ما من رسول او غیرت ارا من امور با سراسر
 او منتقمی لا اوتنا و لا اوستیعیا علیها او کبره اشیا او اذ است او اذ خلت فیما عیلت
 من نفسی و فیما اخذت بر عهود و موافقت علی ان ارض علی السبل التي یعتم بهن لا
 یختر الالهة و لا یستحل العذ و الحیاة و لا یسطع شی من العتو و العتو و کفرت بالقران العظیم
 و من ازل و ما ازل و من ازل علی بریت من الله و رسول الله و رسول منی برین
 و ما است بملائکه الله و کتبه و رسوله و الیوم الآخر و کتبا انکله فی وقت تغفلت منه الیمن
 او تکلک لیس عری من ثل من اوزرق او ذرق او جبر او آینه او اثاب او دش او دش
 او عفار و من سیاح او ساینه او ریح او مضع او غیر ذلک من منقذ الالطاک
 ما یکل قدره او تغفلت صدقه علی الیکین فی وجوده سبل الله رب العالمین محمد
 ان یرج ذلک اوشی منه الی الی و کلی بخل من الخلیل او جرم الوجوده او سبب من
 او تغرض من معارض الایمان و کلی ملوک ای انکله من ذکر او اشی فی وقت تغفلت
 الیمن او انکله بینه عری احسار لوجه الله لایرج شی من و لایرج کل کلمه من و ابته او
 بعل او حمار و جل او انکله بینه عری طالق فی سبیل الله و کل زوج او جنبا و تزوج بینه
 ای طایق طایق طلاقا ما یالار بینه فیها و لا تینه و لا ما و لای منسوب من المذنب سلیتی



شماره ثبت
 ۱۰۲۱
 ۸۳۳

استقبل فی الرخص فی مثل هذه الحال و منی تغصبت شرط من شرط سستی به او لغت
 قاعده من قواعد او اوستت علیها او کزت او ما ولت فیها و ذکر ت بسا لی لغت
 ما عقصدی اولم یواش طاهر قولی عن علی بن ابي طالب الی بیت الله الحرام العتق سلیت مک
 کتمش حجارا جلانا ساوان لم اومئتمه الیمن فلا تقبل الله منی صرفا و لا عدلا الا
 بعد ارای شمش طما و خزلنی الله یوم الحج الی نصرته و معونته و احالی الله الی حل نفسی
 و توفی و منقح حله و توفی حله العانیة فی الدنیا و العتق فی الاحسنه و به الیمن
 و السعة المسطورة فیما سقی طمعت بهما من اولها الی آخرها خلفا معتقد الوفاها و منی
 مطوقه فی منقح معقوده بعضنا الی بعض الیش فی جمعیة سید ما عبد الله بن عبد الله الی
 جعفر الامام العظیم بامر الله الیر المومنین اطال الله بقا و طولاد ایا للدنیا و الیدین و کافها
 للمصلح الیمن و نصرایاته و ذکر م خطابه و اعلی کل و کتب الله اعلا حسانه و شهد الله
 تعالی بفسی برک و کفی بر شیدا
 این نوشته
 از جانب بنده خدا زاده بنده خدا ابو جعفر امام قائم بامر الله الیر المومنین سوبی یاری و
 دین خدا و کعبان سنده بی او و انقام کشنده از دشمنان او و پشتیبان خلیفه او ابوعبد
 دو مستدار الیر المومنین فرزند نظام دین بجا اسلام و سپسین از وی دولت و هین ملت
 ابو القاسم یاری و پنده الیر المومنین و توفیق عالی این بود که اعشا و من سیت الی
 و بعد از ان سلطان سپود خطاب کرده و گفته که سپلام علیک بدرستی که الیر المومنین
 سباس گزارت بخان دکانه را در پرستش و خدای جز او نیست و در خواست
 یکنند از او آرزیش و رحمت محمد که فرستاده او است و حال آنکه آرزیده است او را
 و الی صاحب او را بیکو کسائی و حراست کند خداوند تعالی ترا و بر خود

ترجمه نامه قائم به
 سلطان مسجد

امیرالمؤمنین را از تو و از ان نسبت بزرگ و عظیمه و از موافقتش که ترا داده هرگز مردم کرده اند
 ترا از ان و حمد و ستایش و خدایا که ظاهرست بزرگ خود و قادرست بجزیری خود و دوایم
 قدیم و عزیز و رحیم و حاکم و جبار و شاه و جنگجو و صاحب نعمتها و بزرگی و عظمت و حسن و پادشاه
 نزه که هرگز غیر و دشمنانند و صیحا با ذکر نزه که در جهان عاجز و نیکند او را چ و شوماری و
 معز و کریم است بیج احدی را از انشای او در بی مانند او را چ جیشی بی دربی در
 آید و بخت و روزگاری که آینه است هر قدری را داشته و هر کاری را در بی هر
 آید می سبب آید می در نزه از زمانی بقدر کرده و او است حساب کرده آنجا
 مردم خواه آنکه در نیست و خواه آنکه نزه است و در آنچه است آنکه در نیست
 و آن دیگر را بیک از تو و وقت موعود در رسید و درین علامتها و نشانیها است
 از برای هیچ که اعلی مکر و اندیشه آن یکا به بخدای و آن فرمان دهنده بر هر خلق
 بهره معلوم از برای آنکه آنجا نیست از او ربان خلق بظهور آمد و عدالت در قیام کرد
 و ازین حکم پرور نیست بچکس نه ملک مقرب و نه بی مرسل و نه بر کزیده و بواسطه
 بر کزیدی و نه دوستی بخت و دوستی چه خدا عزوجل فرمود که جمیع ائمه را دوست
 معلومین که آن میرسد پیش پس نمی باشد و نیز فرموده که ما دارش زینم تا آنچه
 بر روی زمین است و با کثرت اهل روی زمین است و سپاس خدایا که بر کزیده و مجدا
 که معلوم با و با و بر کثرت و سلام از ما منقرن پس بر چه داده از ذکر من است اصل
 بیای که او را ما منقرن پس از روی جب و کریم تریش از روی اصالت منسوب و شریفتر
 و دلش از روی اصل و پاک تریش از روی فرع و بر کثرت او را در حال که بود خلق
 نوزده و بشارت دهنده و ترساننده و هدایت گشته و هدایت یابنده و در میان

شماره ثبت
 ۱۰۲۱
 ۳۳۴

تاریخ ثبت شده
 ۸۵۰۲

که خداوند از خوشنود بود و داعی مردم بود بسوی او و میخواست مردم را با او جمع خدا بود
 او تا برساند ستمکاران را و بشارت دهد نیکوکاران را بسوی او در رسالت را و او را
 که در امانت را و نصیحت نمود او را در جاه و در راه خدا که هر روز کارش بود و عبادت
 کرد و زمانی که اجل موعودش رسید از من کشاد خدا بود او را و آتش را و سلام نیست
 و اثنی و کرامت دهد و بزرگ کرد اند و سباسب خدای را که بر کزیده امیرالمؤمنین را از اهل این
 که بگذرند نمانش و قرار گرفت اساسش حکم بر پیش و رسوخ پیدا کرد و بنیادش و آقا
 شد امیش و محمود مانند زعفران و بر چه در ارمان استی که گشت راه در نیست کشش و در
 او را از خلاصه خلافتی که نور است شمانش و چنانکه کرده اند او را با خلق نیکو
 کرد و ایندو بطور بی پاک و مخصوص صاحب در ایشیهای بر کزیده که از جمله و اخص
 و حرمه و از ارثانهاست پس بیدار شدن مرفمانهای خدای را که در ان نهادن قضای
 او را و خدا و ان نعمتها و بلاهای او بسوی او آورد و امیرالمؤمنین عه انجا ازین قبل بود
 پروری کرد آنها را و یکای آورد و برش مصلحت صالح خود و پروری راه روش ایشان را و او
 المؤمنین و در غایت و راحت تر زمانت بشکر آبی و برابری میکند با همه المراسان با صبر
 بسیاری که خدا با و داده است در بر و میست و با و اقدبان طریق که در نماند انفا
 می دهد بر هیچ که این خلق را خدای علی علیه ربه با و از انی داشت است و در هر دو حال
 حضا حق شکر خالقش نماید و ما جیش می بند و نعمت را بخیری که ان نعمت را
 ما ت سار و در خوشگوار کرده اند یعنی شکر و بیدار است یعنی اینکه خدا را بس
 انجان جستی که آثار بیدارمانا بود کرده اند و در نعم امیرالمؤمنین است که غایت خدای در
 هر دو صورت نعمت و نعمت بر و بسیار است و دلیل بر کزیده در هر دو صورت است

کفرها

قوتت بر حضرت اورا صاحب مغز پروردگار خود نسیاز و مجال آنکه معرفت در صورت
 لغت باسان اورا صفت در صورت بلید با نمودن از و نه این اعتراف در خفا است
 که احاطه کند زیادتی فضل خدا را در یاد بر تبه بلید ثواب را و آنچه رو غایده را غایده و پستان
 بنده اند و نفع را از هیچ عمر متعلق خواست نسیاز و چه میداند که الله سبحانه تعالی استحقاق کمالی
 خود لغت بر مسامحه و بر طبق عدالت قصاص اند و بیرون داند از آنکه بگیرد اشعار نامهای
 قدیر اشکاف آن نمیکند نخواست خود میراند ترا بشیت خود و مهارت در ملک
 و آفریدگاری جاری سیاز و احوال خلق با مقتضای زمان خود و واجب کرده که
 گر کردن نهند زمانهای اورا و راستی شسته بگردانی او پاک است تا پروردگاری که
 ستایش کرده میشود در حقش و شسته بغیر از او مبارک خدا می که در حشری و زنی حکام
 او تمت پذیر نیست و معجزه و جل فرموده که ما شمارا در شمره دیگری آری ایم و بر جوع
 شما با است و چون شای خود فضل بود امام برین کار پاک قادر باشد که در حشر
 از وی بر باد و در مردکی و زندکی و پاک که ما در حشر در بقا و فنا از زمانی مکانی
 که در اینجا خلق را بزرگ میسازد و معجز میسازد و در حقش که شرف شده بود بر
 مقرر خود و رسیده بود با جل ضرورت خوشتر و ملحق کرد ایند اورا به پیران او
 خلفا در است این بود که رحمتهای خدای ایشان با برودش که لازم ساخت بر هر
 که او را ساخته و پرداخته و مخلوقی که به دست قدره او مگر داند و خوش آمد
 امیرالمؤمنین را اشغال آن امام بدست در هر که میداند که خدا عوس میدهد با و هم سخن
 نیکو کار را و می بخشد با و آنچه اندوه کرده است جنت او از دستم در راحت و کرامت
 و بودن در مقام ابدی پسند و ال لیکن که بزرگ سوزش فراق و الم بهر آن بلد آورده است

شماره ثبت
 ۱۰۲۱
 ۲۲۳

ملی - فهرست شده
 ۸۵۰۲

جنت امیرالمؤمنین خون در ترم و سست و هم بل استیاده در کش کش اندونی پسته جلع کما
 یعنی کویان که انالیه را چون دستگیر کرده مرا کش را که امر و خلق از دست باز کردند
 و او کسیت که بر و در حکم علیه نمیتوان کرد و در سکت و بست با او گفت و گو و بزاری
 نمیتوان نمود و از و خواهش میکند که در آسمانها و زمینها پست و سر روز او را خاندان
 بر شان سابق و لاحق بر بنامه بر و امیرالمؤمنین و بنال این دشم آسان و و آنچه که سالیان
 به آنچه خدا از او خواسته و از او بر واجب گردانیده و نسد و تنی نمود و بسته با
 که بعد از آن که غضب و نوج بر دستوی شده بود و کنت که نامند و انالیه را چون
 و خدا از جهت خود بسبب است و مبرک دورا منی شد و مگر نمود بعد از آنکه علاج کرد
 سحت سالی سرسته را و دفع کرده اقبال رساننده ما را بر رای امام مرحوم فاخر باشد
 که خدا از او را منی با دو پاک که و از او در حشر را تاره بود در خشنده و حشر کوی بود
 بر از اشته سخت چنان بود درین حکم غنیم بود و در سیدوی خدای رب العالمین حشر
 کناه خدا بر و آن طور حشری که بسبب آن رحمت سکین گرداند او را در جبهائی غم در اینها
 کند او را بسوی او را پست و آن پاک معجز را بود و از علمای نیکو و حلقهای بسند بر
 این طرز بسازد در خدا و در میان امان صلح در پست کار بسیار و نجه او را در بر عالمها
 بدست پی که او صنایع نیکو اند و چون که کار از او جان و امیرالمؤمنین قطره تیز و حکمت
 صافی خود و که بگردید خاطر خود از برین برین مسببهای بازیافت بهر و ثواب از رب
 اللار با است پیوند در پست خود را آن خداوند تعالی جو روانت یعنی امامت رسیده خود
 کرده و او را بر این کجایی کاری که او برای آن کیفیت و در خواست میکند امیرالمؤمنین
 از خداوند تعالی که صاحب سینه مسازد امام پاک قادر باشد که در حشر و حشر و حشر

برو باد سبب انچه پیش از خود فرستاده از کوه نامی خوب نزدیک کردانده بخدا و صاحب
مرتب کرد و اندک سبب آنچه بیشتر بر او فرستاده اما که ملائکه ملاقات نمایند با آن امام در جایی
که بشارت و مژده او را بر زمین و اصل گردانده با و بختهای گرامت را فرموده است بنا بر
و تقالی بر بشارت و او پروردگار ایشان را بر بخت خود و امر بر زمین و بخت که ایشان در آن
اندی خواهد بود بر پستی که ابروی که خدا به بندگان میدهد بر کس و اجابت کرد و میباید
ایمیرالمؤمنین از برای ایستادگی در آن گری که با وجود آن نوده خدا بر او واجب شده بود
من از امام پاکه تا در تمام صلح آورد و غلبه و پستی دارد و ستمها را از کس کند آنچه را که
شده است ار کار و در ایام پستی در آن خدای که با بخت رسیده است از آن
و او حق الهی کند و بر پیش و کند و او آنچه در عهد نگهانی او پست ار کار حق خدا
نشست در مجلس عام بخند و اولیای دولت و دعوت و فرمان و بزرگان پنهانها و
آشکارا با و ایمان تا ایشان عثمان و شهاب و دینار و علی و اکابر و صلحان و
انصار فرودند در آنکه ایمیرالمؤمنین امام ایشان و ایستادگی کند بخون خدا که در ایشان
و التزام نمودند آنچه خدا بر ایشان واجب ساخته از اطاعت امام و بواسطه پستی و ستم
راست بیستهار است و او نه پست و دانی از روی صفا و برکت و فرمان برداری در
جستن و سعادت طلبیدن در حالتی که روشن گرداننده بود خداوند تعالی بصیرت باری ایشان
وصاف ساخته بود خاطر باری آنجا هست او را راه راست شان آورده بود در اسامی
شان کرده بود بچنگ زدن در چیزی که هرگز نکند و کار بزرگ شد و سکت کار
سکت بس صلح کرد و حال که هر بلایی دفع شده بود و هر سختی جلاء و دلن کرده بود
هریشانی هم آمده و هر صلحی نمایان سپید او ایمیرالمؤمنین نوشته را فرستاده و در

شماره ثبت
۱۰۲۱
۳۳۳

کتاب
۱۵۰۲

که حکمها را او را پستتر شده بود و حکمها را بر طبق تدبیر او میرفت و جاه پدران رسید یافته
خود را یافت و بر جای پیشکشان بنامان خود با پستتال نشست برین باید بر صفا
صداقت نژاد و برکت از فرخندای در زمان و اشکار طاهر و باطن و سبک کند
در صفا او را در عبادت یکشاید می بندد و آنچه را که در آنچه و سبک کرد بدست مکتوم
در هر چه میفرماید و نزدیک آنچه با بخت نزد کسیت و موجب صفا او در حالتی که
خواند نیست چیزی را که نزد او پست از ثواب و ترسانیت از بدی صواب نمی کند
چیز نزدیک را بر نزدیک او و تا جبر نمیکنند که برستش را از پستی قذافی که او است چه
پرستش نمودن و نگه آن پرستش صرف نمیشود مگر در نگهانی خوره اسلام و برکت بلکه
حق با پستی بر جای خود بسته شود و ستمها دامن کرد در اینها و بشیرین شود آنها
و فرود نشاند چنانچه آفتابها و میراند آتش مشهارا و غراب که علامتها آنها و در آن
از او آثار نژاد و بداند و نژاد را از او جدا کرد و اندک مال روایی از او و آنچه از خدا گد
در آنچه او را بران داده است و در نهایت در آنچه طلب غایت کرده از او که در کجا
او باشد و در همه کارهاش موقوف گرداند او را در غنیمتش پس در آنکه ای سلطان
مسعود که خدا را متوجه خود کرد و داناد و بیکت خدا و بیکوی توفیقش بر سپه امیرالمؤمنین
دست خود را در آن کند به سپه هر که در محبت پست و هر که در شکر پست چرا که توان
مشعل دولتی از برای امیرالمؤمنین که مسعود نمی شنید و ان را مدد دولت که کسلی پس
در یاد کسی را که کند که محبت دیدن آن بخت بیشتر میفرستند و آنچه بشیر دولتی نگذنی و
ایستادگی نمیدانند و مسلک کن بر طبق سپه خود را اخلاق خود و را بنامیده تر احوال خود
و بیکو تر شیبهای خود در کثیر طرزهای خود در رعایت آنچه ما از او در نظر تو در پست و

و در حفظ و نگه داشتن آن و بایش از برای رعایت پیشین و ما در مهربان چرا که امیرالمؤمنین بر کتب
 ایشان کرده و سیاست ایشان را بتوجه کرده و تراجمت حکلی ایشان است و بکیر از پیش
 پان آن پستی که در پستاده شده و پست بسوی تو برای آورنده این فرستاده و از برای مردم
 خود عرض کن در حضور امیرالمؤمنین محمد بن محمد سلیمان مالک جهت خدا و محبت امیرالمؤمنین
 بر تو و بر قوم تو ثابت باشد و در نامزدی آن واجب لازم بدان که تفرات تو ترا بکیر
 تفرات راست کوی این است نه گمان زده تحت تا که چرا که امر حکومت را بتو سپردند
 شد توبه بر تو میداند که تو خواهی آن راه رفت که مساجد غلام میزد و در پیش
 بود از سر سخاران چه بدستی که سعادت با این پادشاه است و برکت دین پرست و بیکوئی
 بسبب این بسیار است و از برای تو دین تمام است و بی هم و ثابت سازت و عام و عام
 که امیرالمؤمنین فرود که است بکنند صلحت خلافت را و او میکند از در رعایت آنرا و دین
 معنی حکم خدای تعالی بجای آورده چنانچه آمده او که در پست کفارترین گویند است
 که انجمنی که مادر روی من صاحب بکنم ما خشم ایشان را از ما زبانه و آشنند و زکوه را
 و او نه و بعروفت حکم کرده و از نگرنا و آشنند و خدا است عاقبت همه چیز است تو
 امیرالمؤمنین و گفت کوی او ما تو که بکنی که اند خدا روزه اری ما بتو سپردند
 نوشت ترا در همه احوال باس ملامت کن نوشته را با نظری که تعظیم کنی آن را و زک
 واری قدر آن را بر مخلق معنون آن را ظاهر ساز تا نامش شود و همه جا گفته شود و کمال
 یابد خوشحالی و راحت در میان مردم و دلها و ایشان تو را بکیر و بر آنچه خدا بدیشان
 کرده از بدبانی امیرالمؤمنین نسبت با ایشان و سخا که در نفس ایشان از روی محبت و
 مای دار و عود مردم را بسوی امیرالمؤمنین در مهربانی مملکت خود در حالی که بشو افایان

شماره ثبت
 ۱۰۲۱
 ۸۳۳

شماره ثبت
 ۱۵۰۲

دعوت را و فاعه کنی و بد کنی و اعاده غامی و شتاب کن در ارسال جواب این نوشته
 بسوی امیرالمؤمنین مالک اجنتیا کنی آنچه از او در پست چرا که شتابت و خدایمان
 و واقف کرده ان او را بد پستی اختیار کردنت و آنچه چه است از او علوب بودن آنچه
 اراده کرده و از آنچه بجای آورده و ستیقم بودن خود را بر سپردن تر و شتاب در طاعت او
 و بیکو ترطو را در پیروی آنچه بد پستی که امیرالمؤمنین جمعی امینت و خواست و است
 و راست و متوجه نیست انشاء الله و سپاسم بر تو باد و رحمت بر کتبی از دی بدست
 بنده امین امیرالمؤمنین تو با و بان نعمت بزرگ و طبع کلان و بخشش نفس که تو داری
 و در دوست و محرم کرد اندر از ان نعمت و درود خدا بر محمد و سلالش باد و است
 ما را اینها بیعت کردم سید خود و مولای خود عبدالله زاده عبدالله ابو جعفر امام
 قیام ما بر خدا امیرالمؤمنین بیعت زمان بر واری سپرد و بودن در امینی بودن و اختیار
 داشتن و از روی اعتماد و از نه دل بر استیغاثت و اخلاص در دین و موافقت
 اعتماد و ثبات خویش در حالی که بحال خود بودم و کسی را برین کار و انداخته
 بود و حاجت بسیار بودم و کسی بر زبیرین کارم ندانسته بود بلکه اقرار داشتم
 به فضل او عزم داشتم بلکه امامت حق او است و اقرار داشتم بر کت او و اعتماد
 داشتم بخوبی و مهربانی و منفعت او و علم داشتم بلکه او داناست مصلحت کسی
 که در بیعت او است از خاتم عام و چنین داناست بصلح جمیع مسلمانان و کتبی
 کار و مسکن مسکن و در و نشاندن بلیه دشوار و عزیز داشتن و دوستان و برادران
 بی دستان و بر خاک و الدن پستی معاندان بر آنکه سید ما و صاحب ما امام قیام ما
 امیرالمؤمنین بنده خداست و خدیجه است که در بیعت بر زبیرین بری او و نصیحت کن

ترجمه بجهت...

او و همچنین در اجماع بر سر امرت محمد امانت او و ولایت او بر همه کس از مرتبت استیجاب
 او و فائز او بعد او و درین هیچ شک ندارم و درین خبرم و فرود آمدن است بکنند و با
 او و نیز او با اهل بی شوم و بر آنکه من دوست باشم و در میان او و او و من باشم و من
 او را از خاص و عام و نیز یک دور و حاضر و غایب و یک در زده ام و در حقیقت او و فائز
 عهد و بی سابقه و در از عهد و درون من درین یکس است پیر و من و با علم یکس است با علم و یک
 بزبان منی آورده ام این است که جا که در دور و درون من و این را اولی لازم شده و در کون
 من نسبت بسید ما صاحب امام قائم با بر آمدن از سوی سلامت و در پیوستن
 غایت و ایستادگی و اولی درین است با یکس است که در یکس است چه از آن جهت است که من
 گرفته و تاویل کنم و قصد من بر سر او و تعلق بکبر و در زنی و چستی و نصیحت با دیگر مازو
 در هیچ جای خواهد بود یک بشم و خواهد دور و هرگز نماند و در زنی و چستی و نصیحت
 خدمت هیچ چیز از آنجا که وقت نیست نه کور شده و بر کرم از آن مرکز و بشیمان نمودن
 وقت و غیبت و درون خود آلوده بشد این گفته که دایم و صفات او را در اندام در هیچ
 هیچ وقت و کاری کنم که از این بعد آورد و همچنین بر نصیحت مکتوب و فائز و اهل بی شوم
 توابع و لواحق او را مثل این است در انرا هم شرط و فائز و فائز و با این همه است محترم
 در حالت رحمانه و در وقت اگر در درین امن نذر زمان منی که خدا بکرم در با
 قسم روزی که عرض کرده خواهم شد برود و باز خواست کند بدیافت حق این روزی
 که بارش خواهم ایستاد و من سکون منی این خدا می نیست جز او خدای او و است فائز
 و اشکار و نهان و در با نیت و بخشا بنده و بر یکس است و غالب در با بنده و است فائز
 میرساند آنگاه خلایق که در این است بر آنچه در اما نهایست و زینتا و در این است آواید



ملی - فهرست شده
 ۱۵۰۲

بخود استیجاب است که شسته را بنی استیجاب استی و او علامتهای بزرگ او و کلمات آیات او
 هر چند که خدا گرفته است از من طغش حق توان عظیم و آنکه از افزوده است و او
 بان فرستاده شده و حق توریته و بخل و زور و دست حق و حق شد که بی بر کرده است
 و حق اهل بیت او که با یکا آمد و صاحب او که بر کرده است و از او اج او که با یکا باید و ما
 اهل ایمان حق زینت است و یک بعد او حق بنمیزان که فرستاده شده اند بسوی خلق که این
 پیشی که در دست اول من آن بسته اند نصیحت و نایب است و خدا جانکه در این است که
 من آن را بگردن گرفته ام و داناست بر اکرم و فائز خواهم کرد و همه آنچه استیجاب است
 که شاست در اکرم از زنده کاری از صاحب اعظم و دوستدارم اهل آنرا و معوض
 میدارم این سخن را بنحیثی شایسته و حقیقت است و هر که از او فانی که در سر شده
 خود در حالتی که در فکر و بهشتم بعد خود نیست و او کرده بهشتم اما نرانی شک
 و بل یکس است عهد و بل اول و بل یکس است تمام چرا که مقرر است که انهای که نیست
 میکند و ایان او دست خدا با لایق است این است بس بر که نصیحت را می شنید
 خود مکتب آورده و هر که وفا بعد نموده از خدا خود بسیار خواهد یافت و بر اکرم است
 که خلق که در این است و در بیایان آن نشا و ام و بخت عهده دست بر دست زده ام
 و آنچه شرط شده برین از این است از فائز و دوستی نصیحت و پیروی و فرمان بر می آید
 و جد و جد خواست و بدرستی که عهد خدا رسیده خواهد شد و عهد است که
 بنمیزان و دستهای او که پریشان با و در و در گرفته شده و پیمان است که بر سر
 از زندانی خدا بسته شده اگر تیرین پیمانها و بر آنکه خفت و روزم با آنچه گرفته شده است
 برین است و آنرا که دایم و پیروی کنم و دست زدم و اخلص و روزم و شک نیامد و بر

حال بشم و بگویم بدست گیرم انجا با خدا ایمان بستم بر آن پست گزینش را باطل
 خود را و ابل حق و وفات حق و وفای خود را بس که بشکنم این پست را با چری را از آن
 بیکردم شرعی را از شر طهارت یا بشکنم نمی از بسما و ان با کرد و ان کاری را از کار ان
 نماند یا اشکار چنگل گنده یا تاویل آورنده یا تا کویزه یا کفاره و چند یا فرود گشت
 گم یا و اگر درم خری را از انجا که بر نفس خود چنان که تمام از عهد و میثاق آنی بان طریقی که
 باز کردم از راسی که آن راه می رود که زبون میگرداند و مانند را و حلال بینداند عهد و پیمان
 و باز میزند و در هیچ چیز از پناه بسته ایمان نیارده ام تو آن بزرگ و بلکه او را
 فرستاده و با بانی بنویساده و بلکه فرستاده و یکسو شدم از خدا و رسولش و خدا
 و رسول زین بگو شده ایمان چاره ام بودی شتم خدا و کلمات او و در پناه
 او روز آخر و مر چری که ملک نیست در وقت کوبانی من این مو کند یا ملک نمیشود
 در بازمانده عمر از زین با رزق یا جوهر یا طریقت یا پوشیدنی یا زین یا شمع یا زین
 و جا و یا باغ یا چرخه یا گشت یا پستان یا غیر این را انجام ملک که عادت میباشند آنی
 باشد خواه بزرگ خواه حیر از ملک من پر دست و تقدیرت بر سخنان در راه خدا
 و هر است بر من که بر کرده و بعد آن یا بعضی از ان بگویم فریاد از جملای بی روی از پناه
 یا باغی از باغها تا توبه از توبهها و هر بنده از در بندگی است خواه نزد خواه تا
 در وقت کوبانی من این پستم یا ملک ان خواهم شد بعد ازین همه آزاده در راه خدای
 کدام به سبب که بر بندگنده و هر جا که دارم از سبب غلغله و هر دو شتر با انچه خواهم
 داشت را کرده شده است بسر خود در راه خدا و هر زنی که در عقد نیست یا ندارد
 در عقد خواهد از مطلقه است بر مطلقان این که جهت در ان بکنند و در یک گشت تمام

شماره ثبت
 ۱۰۲۱
 ۳۳۴

علمی - فهرست شده
 ۱۵۰۶

و تا ویل نیست هیچ ندیدم از انچه میگویند که پستمال حضرت میکنند مثل چنین حالی و نیز میگویند
 بشکنم شرعی را از شر طهارت یا بشکنم نمی از بسما و ان با کرد و ان کاری را از کار ان
 در انجا که بر من یا کفاره و هم یا تاویل گم و زبان گویم خلافت آنچه در پست یا برابر
 نباشد ظاهر کشام یا ماین و کردم بس لازم باور من زیارت خانه خدا که در میان
 که است بی بر سوره سپاره و اگر باین قسم که نوروم و فاکلمه من مستبول کند مرکز
 خدا از من توبه و قدیبه و خوار کرد و انداز روزی که چشم یاری از خود اهرم داشت
 و حتی خواهم بود بعد از انکه از پناه بزرگت و توت خدم و دور کرد و انداز من
 و وقت خود را بخرم کرده اند از زین عاقبت در دنیا و از عفو در آستانه و این قسم نیست
 و این پست نوشته است پست نیست قسم خورده ام آن از اول تا آخر پستی که عاقبت
 دارم بلکه بخارم آنرا و آن لازمست برگردن فرود پیوسته است بعضی بعضی
 در سینه پست است عبد الله بن عبد الله ابو جعفر امام قائم بعد از ائمه اربعین
 در آن که در خدا می زنگ او را و بر بخشند او را جانی که و فاکند بکار و دنیا و دین
 و عمری که کفایت کند مصلحت را و منیر روزی بخشد ایت او را و کرامی و او را و خطا
 او را و بلند پار و حتی او را و بروی اندازد و شستن او را و پوزید او را و دوستان
 او را و کوه و یکم حسنه او اند تا علی یا بر نفس خود مانده ششم و گفتم و بسپت او از
 برای کوبانی احوال خواج او سپیل محمد بن حسن روزی عارض و فرود گشت
 او پیش ازین درین مجلد یاد کرده ام که چون امیر سیعود رضی الله عنه از غزین رفت
 بلج کرد و بسپیل روزی پیش تا از غزین حرکت کردم دی چسادی کرده بود و دریا
 خوارم شاه التوت شاشن تقزیمی قومی رانده بود طمع نموده و بدین سبب او را

و باطل

مکرر خوان



محمی بزرگ پیش قصه این تضرع پیش کبکوم و باز نامه که سبب فرودگشتن او بود آنچه
 بوضوح شنیدم که پسر در پسر سلطان نماند بود که خوارزم شاه التماسش را نسبت داد
 بشوهرت آن فرود میاست گرفت چون نت تیر بدرفت کرد تا آن علی قزلباش
 و ارباق و غازی همه افتادند خوارزم شاه التماس نامه است که حمت و ادب لشکری
 دارد اگر او را براندازد که معتمدی از جهت خداوندان باشد و آید پادشاهی بزرگ و
 و لشکر بسیار برافزاید امر گفت تیر صبر است که آنجا لشکری و سالاری محترم نماید تا این کار
 بکند بوسل گفت سخت است اگر این کار پنهان ماند خداوند بخند خویش موسی قزلباش
 لمخوق که خمرش کما است و حضرت و بخوارزم می باشد و چون خوارزم شاه شد است
 مغلطه بویست تا او دیگر گشتن و فرودگشتن او کند و آنچه فریب سهراب و سوار شمس است
 پیداست که خوارزم شاه و چشم او چند باشند آسان او را بر توان گذاشت و چون
 مغلطه غلط خداوند باشد را تمام کند و چنگل از پیران و خزان این وقت کرده است
 سخن سوار است عارض موسی نام هر یک سخت کن همچنان کرد و سپه سلطان بخت خود مغلطه
 و نام هر یک از چشم در آن برید و برعل و پسر سلیمان که کرد که این پوشیده ماند و
 خوارزم شاه از دست بشود و در سپاری همشایری جوینست بدین آسانی او را
 انداخت و عالی بشود و بسبب از دجل و علا باید دانست که حسد آسان و پسر
 خوارزم شد و خواهر احمد عبدالصمد که حسدی خوارزم شاه در کار روان و کنایست
 باز داشت این بجای خود آورده شد و خواب بوسه سپتام گفت چون این مغلطه
 بخت سلطان کسب کرد و اندامیر با عهد و س آن کنیزت عهد و س مجلس شریک با ابو العباس
 که صاحب پیروی بود و بکنت و میان عهد و س پسر روزنی و غمناکی عالی بود

کبود

مسی - فرست شده 1506

که پسر سلیمان دولت بزرگ رایسا در خواهد او ابو العباس حاتم دیگر روز با ابو محمد
 و کل خوارزم شاه مکتب حکم دوستی و چری نیکو بستد سعدی در وقت معامی که نشنا
 بود با خواهر احمد عبدالصمد این حال بشنخ باز نماند و پسر راه خوارزم فرودگشتن بود
 و نامهای که گفتند و احتیاطی بجای آورد و معامی سعدی باز آوردند سلطان
 بخواجه بزرگ پیغام داد که دلیل در خوارزم شاه را معامر امید نماند و بنوشتت
 که احتیاط کنی و پسر سعدی را بخاندن بند بوان و من آنچه حاضر بودم بر بنوع
 و از حال معامر رسیدند او گفت من وکیل در محتمل ام و اجر می مشایره و صلت
 کران ام در آن میگویند مغلطه داد اند که آنچه از صلت ایشان شد زود باز تمام و
 و اندک ازین چندی نماید و خواهد بود و نظر را حال فرمودست و چون می بود
 معامر بنشتم که شنید این هم چیست جواب داد و این ممکن کرد که بگویم که گشتند نام
 بیاید گفت که را چینی گشت خواجه توان ریش بین حلاست و الا پسش موسی دیگر
 پرسیدند گفت چون عمارت نیست لابد امالی باید که از جهت خدا و سلطان
 باز نمودن و اما آن استند از سلطان آن حال باز گفت که از ابو العباس حاتم بشنود
 بودم و او از عهد و س خواجه چون بران حال و وقت گشت فراموش روی این بود
 و گفت پنی چه بیکند بس سعدی را گفت پیش ازین خبری نوشته گفت نوشته ام
 و این سپهتاران سپتام خوابه گفت ناما جارجون وکیل در محتمل است و اجر او
 شایرت و صلت و او سو کند ان مغلطه خوزه او را جاره بنوده است اما ابو
 حاتم را ملامتی باید داد که در وی گفته است و پوشیده که آنست سلطان را بکوی
 این راز بر عهد و س سلیمان باید که کوتا چه شود و سعدی را گفته اند ما هم اکنون

تاریخ
۱۱۷۰
۱۱۷۱
۱۱۷۲
۱۱۷۳
۱۱۷۴
۱۱۷۵
۱۱۷۶
۱۱۷۷
۱۱۷۸
۱۱۷۹
۱۱۸۰

همانا نه نویسد با قاسمی ازان خویش یکی اسک دار که از پیش ازین متبسته بوده
بالکل بوده است که صلح امر و زجر این نیست تا زوال کیم که آن نامه را بخارید
و بکشند و چه من و سلطان این نیز است یا از استند و حاتی از فدی این کار کند
هر چند این حال پوشیده غمانه و سخت بزرگ غلطی از مردم و پیغام خواهد باز گفتم
چون بشنید میخیزد و مانند چاکله چن تو نیست گفت و پیش چشم من روی من کرد
و گفت هر چه درین باب صلح است باید گفت که بوالعنه حاتی این دروغ گفته است
و میان بوسپهل و عهد من است این یک چنین تفسیری کرد دست و ازین گوئی پس
ساخته باز آمدم و آنچه زنده بود باز گفتم با خواج و پس حدی را خواج که کم کرد و چاکله من
نخست کردم درین باب و نامه نشانیت یکی بدست قاسم و یکی برویت سوار سلطان
که از بنشته بوده است آن تفسیری بود که بوالعنه میان دو متر ساخت مایک دیگر بود
و درین سبب حاتی ما شرافت بد آنجا که دو پس حدی را باز کرده اندند و بوالعنه را پانصد
جوب زدند و انتر رفت بچ که بد داده بود و باز پیستند چون پس حدی رفت
خواج با من خالی کرد و گفت دیدی که هر که دند که عالمی را بشو را نیستند و ان لوتکا
است نه دیو سباه و چون احمد عبدالصمدی بودی این جنب که رسوا شود التومانش
رفت از دست است که ترک خود نشد اینست و پیر شده خواهد که خوشتر از نام
کند و اگر نه بسیار بلا بگیردی را با طره ترا نیست که نه خود از چنین کار با سخت دوم
چین که پیشی و التومانش این همه در کردن من کند تو یک امر زود و بگوی که همه حال چری
رشد است پوشیده ازین خداوند اگر سپید بنده را کاکه کند تا آنچه و اینست
از دریا من بجای آورده شود بر من و بکنتم اینست تا شده بود گفت نزد است این

شماره ثبت
۱۰۲۱
۳۳۴

کتابت شد
۱۵۰۶

چیزی که دل من شغول دارد داشت بوسپهل این تعدادی بامی گفت که التومانش را بجان
از دست بشو و رفان نه با یکی بروی زوم عهد و سبب است و با حاتی عم و شادی
گفت که این بوسپهل از چند فرزند خواهد است اما حاتی ازان بامی ساختست تا میری
خویش برید و ما شرافت گفت که من این سبب است زندگانی خدا و نذر از ما و این سبب است
یافت اگر چیزی دیگر زنده است و پانصد و با خواج باز گفتم گفت با بوالعنه است
و همان زنده است با پوشیده کرد و بدید چینی که ازین نیز چه بیرون آید و با کوشش من
ازان نماز دیگری پیش این نشسته بودم سکه را خوارزم بدیوان آورده بود و مدخله ترا
در روز و دیوان آن نشسته بود که هر اسکا اری که جان رسیدت مهم باشد از
پانصد و بستد و بکشاد و ما صاحب بود و در بوالعنه حاتی با میر داوم بستد
و بخاند و رنگ از جای شد و اینست که منی افتاده است چیزی مکتم و خدمت کم
گفت هر وقت است و اشارت کرد تا نما و حجاب باز گشاد و ما کشت و با کوشش مذکور
من مذاحت و گفت بخوان بنشسته بود که امروز آوند خوارزم شاه بار داد و او را داد
پانصد و تا بدین وقت سالار کمان سرست بوده جای خود نشست بلکه در آن زمان
خوارزم شاه بخندید او را گفت سالار دوش باز پیستد در جای کرده است و در
هفته است قاید ششم جواب داد که لغت تو برین سخت بسیار است با بلو و شراب می پردازم
این برای پاک می شوم سخت نان انخا شراب یک کس لغت دارد و خود شراب بخورد
خوارزم شاه بخندید گفت سخن پستان من نکو نیک گفت آری میر خرو که رسد ما
است و دیوان پندار دکنه ما را پست که برین صبر میکنم همش با روی سپاه سالار
خوارزم شاه ملک بدو بر زد و گفت میدانی که چه میگوی مهربی بزرگ با تو بخواج و خند



خواجه راجا
بزرگوار
وزیران

پس میگوید و تو حد خویش نگاه میداری اگر هست این مجلس نیستی جواب این شش پانزده
تایید بانگ بروز دوست بقراچی کرد و حاجیان و غلامان در وی بوختند و کشت
کردند و وی ستم سبکت و با ایشان بی بوخت و خوارم شاه آواز میداد که بکشید
در آن اضطراب از ایشان لگدی جند بجایه و سینه وی سید و اورا بخانه باز روند
نماز پیشین فرمان یافت و جان مجلس عالی دادند و از عالم باقی با و خوارم شاه
را بخانه اندو گفت تو که صاحب سیدی شایه حال بوده چنانکه رفت آنها کن تا صورتی دیگر
کونه مجلس عالی برساند بنده بشع باز نموده تا رای عالی زاده الله علو ایران و این
کرد و انت الله تعالی در وقتی درج نام بود که جوق قاید این حال پیشا و در سینه
و سباب و احتیاط فرمود تا مصلی نمیشد و در پیش با بر قاید بیوان آوردند و میگویند
کردند تا مقرر کرد و باذن الله چون از خوانده نماند تا بیرون رفتند که میگویند
بود کفم زنده کانی خداوند از باد غیب شوایتم دانست اما این مقدمه ارواح که خوا
شاه در وی بس بجز و هجتم و خوشترن و ارست و کس از بهره نباشد که پیش او غوغا
بتواند کرد تا بدان چاکه کس لاری جوق بیاید که خطا کشنده شود و همه عالم را در
این چیزی باشد و صاحب برید جز بر او و الهاماتان پسندی شوایتم بظاهر و کور
داود آمده است که بخار و پوشیده آنها که جان کش نیست و ده نامه پوشیده
او ز سپید بری حال واقف شوان شد امیر گفت از تو که بولفری جند پوشیده کفم بول
ما را چنین و چنین داشته است و ملطه بظلمت خضرت چون نامه و کبیل در سینه
باشد قاید را بکشته باشند و چنین بهانه ساخته و دل مشغولی نه از کشتن قاید است
ما را بک از انت که بناید که آن ملطه بظلمت است ایشان آمد و این دراز کرد که بنا

شماره ثبت
۱۵۰۲

داشتن بر قاید و در پیش خوری تمام دارد و آن ملطه بدست آن دیکر باشد تدبیر
کشم خواجه برز که تولد و است در مان این بن مانری می است نیاید گفت امشب این
حدیث را پوشیده بناید داشت تا نزد آن خواجه بیاید خبر باز گشتم سخت غمناک و بجز
کرد استم که خوارم شاه تاجی از دست بشد و در شب اندر شب بودم دیگر روز چون بار
گشت غلی کرد با خواجه و آن همه بخوابت پیش بلام و بخواجه داد چون فان گشت
گفت قاید چاره با بداد و این در توان یافت امیر گفت این حال دیکر است که خوشتر
است و دوش با بولفر کفتم ام بوسهل را چنین و چنین داشته است تا بقاید ملطه بظلمت
مانده است و اندیش گفتم از انت که بناید که ملطه بدست التوماش آمده است
گفت انا و با شد ملطه بدست آن دیکر باشد و خط بر خوارم شاه بایک شید
کاشکی فدا می دیکر شو اند کندی آقا خان و انم که گفته که ترک پر خسر دهند است
و باشد که بخا و در برین داشت باشد و میان بنده و التوماش نیک نبوده است
بجز روز کار و همه حال این جرمت از من دانند و بوسهل بگویم که در وقتی نعمت خدا
را نشناخت برین تدبیر خطا کرد و بنده ندانم تا نشان داشتن بخار کرده آید
چرا بوده است که خطا و صواب این کار باز فرمودی امیر گفت بودی بود اکنون
تدبیر صحت گفت باصل الحال جواب نامه صاحب برید باز بناید بشت و این کار
قاید را غفلت بناید نهاد و البته سوی التوماش چیزی بناید بشت تا کفم کسب ازین
جبرود اما این مقدر باید که کرد که قاید المی کرد و حق خوشترن نگاه داشت
و قضا از وی بان یار شد تا توان یافت و حق و برار عایت بایک کرد و فرزند
و جلیش را پیروان و همذیان و همه عالم را درین روز نامه صاحب برید رسید

پوشیده اگر تو از دست ما دور ما فرود نگردد باشند و حال ما را بشنود باز فرود آید
بر حسب آنچه خوانیم تیر و دیگر میسازیم و در او این بود یعنی حاجتی است آنجا رسیده بود
این تیر را زهر بر او کرده باشد که گفت بچنین است که بود یعنی بدان وقت که بدو لوت
بود بر او هر چه در کار بود بر او می نمودند یعنی از زهر بر او رسیده بود که بدو این کیفیت همراه بود
من که بودم کفتم در آنجا که من امروز این سخن می شنوم امیر گفت اگر بدان وقت نشود
بگردی که نمی گویی ما خاصش بریدندی و از دیوان سپه رو کردندی که در پیر خانی
بکار نیاید و بر خاستیم و با کشتیم و امیر بوسل عارض را بخواند بود و زبان بماند
و سر کرده و گفته که تا کی این تیر سپه راه خطا تو اگر بس ازین در پیش من بجز
حدیث عرض سخن گوئی که دست بر نهد و عدد و س را نیز خواند و بسیار خفا گفته
که سر مارا که با تو گفتم آشکارا کردی و تمام سچکلیش را نشاند و بر سپه شاه خانی
آنچه میستوی آید و امیر بسال سخن گفت مشغول بود و آنچه گفتم بود و در بهالی ما بود
بزرگ و با من سکنت و با او این قوم نیست که مقرر گشت که هر چه میگوید بشنوند
خطاست بیک روز بخانه خویش بودم گفتند شیاهی بر در دست میگوید حدیث مهم در
و لم یز که از خوارزم آمده است که میبایدش در آمد و حالی خواست این قصه
که داشت بر شکاف و رفتی خود از آن بود بعد از آن حاجتی ناپ برید که سوی من بود
گرفت و من داده نشد بود که میباید که ام و این سیاح را مالی داده و مالی همان
که حضرت مکه باید این خطبه کرده و پیامه اگر در همان سلامت بدرگاه عالی رسیده
اینجا شاه در حال بودست و بیجا با من هر چه که در وی شایسته است میباشند و در
اعتقاد کرده اند که کفتم پیغام صحت گفت میگوید که آنچه پیش این نوشته بودم که کما

شماره ثبت
۱۰۲۱
۳۳۴

سلی قریه شده
۱۵۰۲

در کاشن لکدی جنزد و در سپهری خوارز شاه بریغاه و دل و کشته شدن بران
نیشتم که که خدایش احمد بن محمد کرد و در اسیم و جامه دادند و اگر خزان بستی هم جان
و حقیقت است که قاید از روز که دیگر زده گشته شد و عوقی بزرگ ساخته بود و قویست
از سر خود از چشم کلمات و جرات خواند و بر ملا از خوارزم شاه شکار تبار کرد
پنهان نامایم که تباران جای که کار جهان کیسان بنامند و التواشش احمد بن
و فرزندان و غلامان شیش را انداخته امیر را هم اخذی باشد و پدیدت که من این
دیگر از او مردان لوطی چند با من کشید و این خبر تریک خوارزم شاه آوردند
دیگر روز در بارگاه قاید را گفتندی و دوش میزبانی بوده گفت آری گفت
که گوشت نیاید بودی و مثل که مرا و کد خدایم بجزوه قاید را در اجانی حضرت
ترباز داد خوارزم شاه بخندید و در آمد مکریت چون قاید باز گشت احمد است
خوارزم شاه که با حضرت وی در سر قاید احمد گفت از آنجا دور کرده اند و باز
بخانه در رسم بود که روز آینه احمد بکار تر باز کرد و در سخنان سلام وی رونقیده
آنجا حاضر بود قاید و با احمد بن قاید میگرش گفت و درین میان گفت آن
چه بود که امر و خوارزم شاه با من می گفت احمد گفت خداوند من علم و کرم است
و اگر من خوب شوم بشد گشتی تر آنکه تر از اجل آن باشد که چون در وی آشامید
جز سخن خویش گویند قاید جالی چند درشت داد و خاکه دست در روی احمد
احمد گفت ما از حضرت آمده است باری بچندی پوشیده است او است تا آنجا که
خوارزمشاهی تیر رسدی قاید گفت تو خوارزمشاهی نیاید و بر خاست تار و جامه
گفت میگردان سک قاید گفت که همانا که مرادش آنی که گفت احمد دست بر دست

در کاشن

گفت دیدم روی دوست چنانکه پدید آمدند و قایم میان سرای رسیده بودند
و نایج و برانند نهادند و وی را تابه کردند و رسی در پای او پشند و کوشیدند که در این
دو سراسر فرو گرفتند و بر سر او پادشاه را داشتند و در آن گفنی کردند تا ما به پیشم بر
نسخی که کرده اند چنانکه خوانده آمد است و دیگر روز از پیشم مطلقه فرستادند که گفتند
از حضرت آمده است منکر شد که قاعد چری بدوند دست خانه و گاه ای قاید نگاه
بج مطلقه نمانستند و پیرا مطالب سخت کرده تفر آمد و مطلقه بدیشان داد بستند
و نمودند و گفتند نه بنهان کرد و چنانکه کسی بر آن افت نکشت و خوارزم شاه روز
بارند او با احمد خالی داشت روز چهارم آویند بار دادند بر آنجکه که سر روز بود
بلکه با شستی و تحلفی دیگر گونه دوست فارغی بر رسم رفتند که در هیچ چیز اظهار
نمکنند که بصیانت از ما هر چه حال افت میزند که کار رسی و غلمانان
زیادت از روزن از عاود حسنه بدین کردند و هر چه بس این نویسم فراد و اهل این
باشد بر آن هیچ احماد بناید که در کارین پیشما جان و قاصدان پوشیده افتادیم
بایست و اندول الکفایه من این پیام را نخواست کردم و بدو که بروم و امیر بخواند
و نیکار جای شده و گفت این را بر باید که تا منتهی که در خواب پادشاهان کردم و
یک روز چون با یک بست خالی کرد با نواجیه بزرگ و با من جواب ناید برید نخواست
پیام بخواند گفت زنده گانی خداوند در از با کار نماند شیده را حاجت آن
خسب باشد دل از التماسش بر باید داشت که ما را از وی نیز چیزی نیاید و کاشکی نماند
گندی بداند با علی کین کی شود که یکدیگر تیر و کماند و شری بزرگ بیای کنین گشتمند
مانا که او این کند و حق خداوند ماضی را نگاه کند و بداند که این خداوند را بد آموزی

شماره ثبت
۱۰۲۱
۸۲۲

کتابت شد
۱۵۰۲

بر او که نهاد و ایر گفت خط خویش چه کنم که بخت بدست گرفتند و اگر جهت گشتند از آن
چون باز تو انم ایستادند و خواجده گفت اکنون این حال معنی دو یک چیز مانده است که اگر
کرده و باید که بر علی این کار را بختی است که بماند و او این خبر را عومین است سر جنب
بر دل خداوند فریخ گویند باشد اما التماسش و ان شغریز که را عومین است ایر گفت
این حیت اگر من نزنم می عزیز را بذل باید کرد و کلمه که این کار بر آید و در از نکر دو
ندارم گفت بند را اصلاح کار خداوند باید بناید که صورت بند که تبصیب
یکدیگر بنده را از بندگان درگاه عالی نمی تواند دید ایر گفت بخواجه این سخن
میت و دیگر بنایند گفت اصل این تایی از بوسل بوده است و التماسش از وی
آرزوست هر چند مطلقه بجز خداوند فرستاد است او را مقرر باشد که بوسل انداخت
چهارم کرده باشد تا از دست خداوند بستند و جدا کرد او را از این کار باید کرد
بدانکه بنیاد ما او را بنشانند که دی دو تیر و تعلیم بگرد که روزگار را در آن
باید تا آن را در توان یافت و زهر دود خداوند پیشما پست کی کند صلات بر بند
را در خداوند بار بستند و دیگر که التماسش را در گمان کرد که چون در آن
آید این سخا جهت و در کوشی کرده سنده از خداوند درین پاسبان نام توان
بشت چنانکه بد گانی این التماسش زائل شود و هر چند درگاه نباید اما باری با مخالفین
یکی نشود و شری نه ایگر دامن سبند نیز نام توان بشت و آینه فروری او تلوم
داشت و بداند که در این کار نامه و جمل نمود مست سخن من شتو و کاری اندک
سخت صواب آیدم فرود نام تا او را بنشانند خواهد است با طوی و مردم و بی انجا
و نتوانی کند تا از دست بشود و پیزی ضعیف نکرد و گفت چنین کنم و ما را گشتم خواهد بود

مرا گفت این خداوند اکنون آگاه شد که بر دور پرسید تمام نیکیت تا پیش چرخ زود بود
 روز چون بگفت خواجه بدو این پیشرفت بوسل بر یوان عین و من بدو این
 رسالت خالی بنشستم و نامتجلیل بر رفت تا مردم و اسباب مسل را بر و وزوزن و
 و خور و هراته و با و غیرش عسین فری که نه چون این ما بر رفت زمان بر رسید
 بر زبان بولحسن کوفیانی ندیم که نامها در آن آب که دی خواجه گفته شده بود بشا فخر
 کسبل کردند و سواران مسیح فرستند خواجه کار آفرود تمام که خواجه بزرگ بوسل
 بخواند با میان یوان عین و شمار با بخواند است از آن لشکر خالی کرد و در این شوق
 شده و پوشیده مثال او تا حاجت بقی بر نشست و بخانه بوسل رفت با شرفان تقا
 خواجه دسری بوسل فرود گشتند و از آن قوم در سوپسگان او جمله کسبل بود و
 کرده خواجه را با زخموده آنچه کرده خواجه از دیوان بازگشت و فرمود که بوسل را
 بقصد زیاد بر و حاجت نوبی او را بر استیسی نشاند و با سوار و سواد و انو و تمیز
 بر و در راه دو خادم و شصت غلام او را می آوردند پیش می آمدند و ایشان را بوسل
 و بوسل را بقصد زود و دیند و بوسل کرده و ان فعل بر او در سه او عهد و امیر را آنچه
 بود با زخموده دیگر روز چون بگفت این خالی کرد با خواجه در آنچه خوانده و گفت
 حدیث بوسل تمام شد و خبریت بود که در نمی گذاشت که معافی بد آید گفت
 اکنون چه باید کرد گفت صلوات باشد که سعیدی را زخموده آید تا نام نویسد هم اکنون
 بخوارزم شاه چنانکه رسم است که وکیل در نویسد و باز نماید که چون منفر گشت مجلس عالی
 که بوسل خانی کرده است و میکند در ملک تا بدان جایگاه که در باب پری چشم چون
 خوارزم شاه خانب خلیفه را که با اول که بر گاه آمد تا او را مشرفه کون با زیارت گشت



علمی - فهرست شده
 ۱۵۰۲

و پس آن فرود سیاه و دم در باب وی و دیگران خواهر کرد ای عالی خان و دیگر است
 او را از شغل عرض کوتاه کرد و او را نشاند آمد تا نصیب و شاد وی از ملک
 دور شود و انجا بسند پوشیده او را بگوید تا بمعا بنویسد که خداوند سلطان این
 بران کرد که بوسل فرست نگاه داشته است و نشانی کرده و وقتی حسنه که خدا
 را شرب در یافته بود در آن نخت بخلط عالی ملطه شده و در وقت بخوارزم فرستاد
 و دیگر روز چون او را اندران اندیش کرد و ان ملطه باز خواست وی گفته و نگاه
 و بر خداوند سوگند خورده که هم دی اندران بنده بشید و دانست که خطاست آنرا
 با در کردن مقرر گشت که در وقت گفته است نزاری او فرمود تا امر و زبان برود و
 از آن بیک همتی بوضوح نامه نویسد و این حال را مشرف کند و دل وی را در یافته آید
 نیز نویسد و محمدی را از زورگاه عالی فرستاده آید مردی سید به جلد سخن و ان سخن
 کوی تا بخوارزم شود تا مبار را بر سپاند و پیمانها که از او او الهام تر خوشی کرد
 و مانکر و در هر چند این همه حال سرگشت و بران و ایمان و خوششکان بنه شود
 دانند که افروخته نمانست بازی مخلصی در میان ماند که ترک آرام میسر و این را
 راستی هم فرمایید نواخت و حاجی داد و دیناری بخ هزار صلوات فرستاده و اول
 پرتر از کرده اگر گفت این همه صواب است تمام باید کرد و خواجه رایا به دانست که
 سلطنتین هر چه کرده آید در ملک مثال و تدبیر نامه با اشارات آورد و شاد و دست
 خواجه بود خواجه زمین بوسه داد و بگفت و گفت خداوند رایا به دانست که این پری
 نه و چار که اینجا مانده از هزار جوان بخت اند خدای خود حل ایشان را از بهر تاملند
 دولت خداوند را مانده است ایشان را زود بیا و بناید و او امیر او را بخوارزم فرستاد

دیوان



گرفت بسیار نیکوئی گفت و مرا همچنان نواجحت و با کشتیم و سعیدی را بنامه و حال
 کرده و نه نخواست کردم تا آنچه بنشین بود و نظر هر دو شما بنشینت و کسب کرده آمد و بر آن
 یک هفته بود ان پیغم و اصفانی را خواجه نامزد کرده تا بخارزم رود و این بود العاصم
 مردی پیر و بخرد و امین و سخن گوئی بود و در خویشین نامه بنشینت نیکو سوی خوانند
 و من از مجلس عالی نامه بنشینت برین نخواست بسم الله الرحمن الرحیم شالی که از حضرت
 سلطان شهاب الدوله ابوسعید پسر و رضی الله عنه بنشینت با التو شایخ خوارزم
 جانب ناسل عم خوارزم شاه اودام الله تائمه مار امروز بجای پیر است و دولت را بر کبر
 کنی دیرت و در همه حال را پستی یکدل و خدای ترسی خویش انکار کرده است ولی با
 مسائل اعتقاد خویشین انموده که آنچه بوقت وفات پیر ما امیر اصنی رحمة الله علیه کرد
 و نمود از شفقت و نصیحتها که واجب است تو خاستگاران بفرین است که در
 نکته که بر کفر زاموش شود و بس از آن آمدنی برگاه ارذل و بی ریا و نفاق و نصیحت
 کردنی در اسباب ملک و تائید آن بر آنچه که تاریخی بران توان ساخت و کس که
 اعتقاد وی برین جمل باشد و دولتی را که پوست و گوشت و استخوانش را از ان
 و اندرین و فادار و حق نعمت خداوند حال خداوند که شسته را بواجبی بگذارد و
 تا بجهتای دیگر خداوندان رسد توان است که در دنیا و عقبی نصیب خوار سعاد
 تمام یافته باشد و حال کرده چنانکه گفته اند عاصم سید اومات عمدا و در پیش
 با و عدم او بی کوشش شوزاد و چون از جانب وی سحر پستی و یکدلی و اعتقاد در
 و هو خواهی بوده است و زحمت ما در مقابل آن نواختن بر اعمال نیامده است بلکه
 از پستو طایف نغزبان و عاقبت نمکران و جوانان کار نامیدگان نیز کار بار خد است

شماره ثبت
۱۰۲۱
۸۳۴

نارنجی با جمل بنی ششم و اعتقاد نیکو خویش که همیشه در صلح و بی داشته ایم ملامت
 میکنم اما بر شامت و تقای حصانت می افتاد دست که بایل نکرد و بفری دل مشغول
 نه ارد و همان التو شایخ یکانه راست یکدل می باشد و اگر او را خبری شنوا تندی بنشیند
 اند ما معاینه خبری بد و نمایند که از ان دل و سر مشغول کرد و اندر سخن امیر ماسنی او نام
 بر نامه را پیش در چشم نه دور نمیشا و نواختها و جان و نهاد وی نکردند اندر آنچه
 حاسدان مستوفان پیش می نهند که در آن عزد و تمیز و سیرت در وینت که زود
 زود مستک ویرا نصیحت در رو و نه توانند کرد و ایند و ما از خدای عز و جل فرقت
 خایم که بجهت او می رسیده آمد و اگر خبری رفت است که از ان می بجای وی یا کرا پستی بدل
 دی پوست آرزو بواجی در یافته شود و هو سجان و لی ذلک و المنقلب و الموفق بین
 و ستر رحمت و با چون از روی حرکت که در تم نخواست ملک پیر را نصیحت کرده آید و بد اعتقاد
 رسیدیم پوسل روزنی ما پوست و وی بر دیگر ما را خدمت کرده بود و در موا
 ما محض بزرگ کشیده و معلت غزین مانده ما جان نموده که دی امروز نامح و مشفق بر
 بندگ است و پیش کس نبود از پیران دولت که کاری را بر کاره می مایه پستی را
 کردی و روی بجای بزرگ داشتی ما با چون وی مقدم تر بود آن روز در پیر
 نمی نیکوت و ما از با استیجول آرا پسته سید ششم و در منظر ترکت و در و ان
 ایند ما از روی سبسته نمکه رسیم است و بی خند و کبر بود چون ظاهر و جسد پس
 و جز ایشان اورا شاد کشتند و حال می ان نزلت مانده تا ما بهرات رسیدیم و برادر
 جایی اند نشاندند و اولی و چشم و حمله لنگر نمیدت درگاه ما پیوسته و کار با این می
 بر کار کرد که در بیان منقول بودند و نیز گفت تا کار روی بدان در چه رسید که از در کار

نارنجی

ترغی نمود و ما چون کار با اینکو برآریم و پیش و پس آن را بگریستیم و این مرد را داد
بودیم و از نموده صوابان نمود که خواجگان ابوالقاسم احمد بن الحسن را اوام اند
تاییده از هندوستان نمودیم تا ما در دزد دست آن محنت در ازرا از وی کوتاها کردیم
تا یک کار با ایستد و مجلس را در تحت قبضه وی برآید راه رشتند خویش بلند و این با که
در سردی شده بود از اینجا دور نشد در تحت قبضه بازند راستا تا ما در آن جایگاه که
ایمان در گاه مابستی در لیش دور شد کشتند و در شغلی که به ایشان نمودن
بود که خبر ایشان است نیامدی پس که بود که استقلال آن داشتی استغفار خوا
ود لهما از ما و کار ما با برداشته و عمل آن ملک پوست و با این محمد زبان در خدا
شمس در از میکرد و در باب ایشان بسیار ما سخت جانکه آنک در باب حاجب
ساختت دول و در مشغول کرد آینه و قایم بجزق را پند کرده و از روی بازاری ست
و ما را بران داشت که را می نگوید در باب حاجب که در ما را قدرت پرور است
کرد آینه و چون کار این مرد از حد مکده شد سوختن شاه بزرگ و بی را ظاهر شد
تا دست وی از عرض کوتاها کردند و در اجایی نشاندند و نمیشد که داشت یکا بسته
تا دیگر متهوران برد آید که در دزد و عبرت که در وقت که معدن حاجب را
تقریر کرده باشند و وجه آنرا از نو ده و اکنون ابل الحالی نرزد حاجب راستی که
و معده می نواختی تمام ارزانی داشتیم و حاجبی یافت و پیش ما باشد غریزون فرزند
گلدانم پس در یک درازا سزاوار از وی بگم سز پیری و عادت و شایستگی این
در جنت حتما حاجب نیست اندکست و اگر تا این غایت نواختی بواجی از مجلس حاجب
رسیده است اکنون پوسته بخواه بود تا مرگش و بد کانیها که این مخلصه آنگذشت

شماره ثبت
۱۰۲۱
۳۳۴

شماره ثبت
۱۵۰۲

زایل کرد و در خواجگان مثل بزبان معتبر است و درین معانی کشود و شربت و پنجا ما
جانکه از لفظ ما شنیده است باید که بران اتفاق کند و ال صافی تر از آن دارد که پیش
از آن شت و این معتد باز و وی با زکرو آینه آید بعد و آنچه در خواستت و برون دل
وی زکرو و تاجی در خواجگان جبدان اجابت باشد ما ذن اعدا این نام داشته آمد
و معتد دیوان وزارت رفت و باز آمد و سکونی ظاهر پیدا آمد و فساد می بزرگ
در وقت تو لنگر و در آخر کار خوار ز شاه التماس چنان می بود تا آنجا که حضرت
شکری بزرگ نازد کردند و در اشغال او دمه تا ما بشکر خوار زرم با موسی آمد و لشکر
بر و پوست و جنگ علی کین رفت و بد بوسی جنگ کردند و علی کین رفت و بدی
جنگ کردند و علی کین آید شد و در لشکر وی بسیار کشته آمد و خوار ز شاه را تیر
رسید و تا توان شد و دیگر شب فرمان یافت و خواجگان احمد عبد الشکر رحمت
آفرود کافی و انا بکار آمد پیشتر که التماس خوار ز شاه را بشکر آمد علی کین در شب
سلی کرده و علی کین ان صلح را شمشیر شد و دیگر روز آن لشکر و خوار زین و علان
برای رابرد داشت و الطایف محل کار او تا سلامت بخوار زرم باز در رحمت آمد
علیم همین جانکه پارم جلونگی آن بر حاجی پیش و نیز که بو الضمک شدن قایم بجزق
تر از خواجگان احمد عبد الصمد شوم در آن سال که امیر بود و در مورد رسید و کینه شد
باز خواست و غیرین رفت و تحت کله نشست و خواجگان احمد وزارت داد و پس
از وزارت خواجگان احمد اندک مایه از زکرا بر بست و گذشته شد حجه علیه که و زکرا
این خواجگان شپته لودم و پنجا می رفت بودم و بوسل زوزنی بنویز است
بود و گرفت خواجگان بوسل کی رسد کتم خری رسیده است اربست و کین جان که

زکرا

تا روزی دروه رسد گفت ایرویلان رسالت بدو خواهد پروردگم گیت از نشانی تیر و زور
ایر شمشیر منی الله عنه وی ائمت حدیث بخدیش باخوارزم و قاید بطریق رسیده از
عالمی ما که گم حکم در میان آن بودم گفت بچنین است که گیتی بچنین رفت تا یک گت
معلوم تو نیست و آن دانستی است که گم اگر خداوند چند بار فایده که سبده را آن کجای
و من بچشم گم که این تاریخ بچشم هر یک گت بودی در آن آینه جلی حکم کلی حال فایده بطریق
باز پرسیدم گفت روزی نیست که ما خوارزم شاه که خدای و اورسم جان فایده که هر روز
من شماسش او شدی و نبشستی و یک دو ساعت سودی اگر از وادی که ما بودی که
در آن ندی و اگر می بودی تا نمودی برین حال کردی و کشی و دوشش کردی و چه جزوی و
نخستی که من چنین کردم با خود گفتم این چه جوس است که هر روزی خلق کند تا یک روز
بهرات بودیم همی بزرگ در شش و فقا و از ایرامنی نامه رسیده در آن خلوت آن
بزرگ زاده آن کسی گای میاید و در مرا گفت من سر روز خالی از هر چنین روز گم با خود گفتم در
بزرگ غلط که من بودم حق بدست خوارزم شاه است و در خوارزم بچنین بود چون شاهی
مسعدی پرسید و دیگر روز ما من خالی داشت این خلوت و سری کشید بسیار بود
کرد و بگرسیت و گفت لغت برین در آموزان با و چون سیله می را که چیزی بود
و چون غازی و اریاق من نیز یک بودم بشورقان خدای تبارک و تعالی نگاه
داشت اکنون است در چنین جلیتا بزنده و این مقدار پوشیده گشت برایشان که چون
فایده در و ما من و شوالند گفت و گفتم که من برانقادم و لایقی بدین بزرگی که سلطان
دارد چون نگاه توان شست ارضمان و اگر از من گتد نام گوی خود شست
خواهم کرد که پر شده ام دو ساعت ساعت در که در رسیده گفتم خود بچنین است تا آنجا

شماره ثبت
۱۰۲۱
۸۲۴

شماره ثبت
۸۵۰۶

سایه نمود تا ما اینجا حشمتی افتد و بهم بخت میزبانند که خوارزم شهنشست و زود
زود دست بوی در از نشان کرد و گفت چون قاید بادی بداند او را باز باید
گتد به این بایه که سپری را پا و شاهی چون سود باد خوارزم شاهی در آن نهاد تا
بریدن اگر نه زبانی تحت بزرگ دارد و گفت این بس شست و لی شست باشد گفتم
این یکی من باز کند او خداوند گفت که شستم و این خلوت روز خورشید بود و عطش
سلطان بقاید رسیده بود و بادی غلیم در سر کرده و آن دعوت بزرگ بمرید
ساخت و کاری شکر شست پیش رفت و روز آوند فایده سلام خوارزم شاه دست
بود ما شرا گفتم و تنه بد کرد و خوارزم شاه احتمال کرد و هر چند تا ش ماه روی سپاه
سالار خوارزم شاه وی را دشمنان داد من بخانه خورشیدم و کار او با من چون
ببزرگ نم آمد به حکم عادت که مکان بر آوند برین سپاه ندی بادی دیدم
در سپر او که از آن تیز تر نباشد من آقا بدم عده کردن و او را آمدن تا
حوادث ادب نگاه داشت پیش خوارزم شاه و دستها گفتم وی در خشم شد و دردی
پریش و ژان خای و ما در گتد بود و خشنه بار بلند گفتم من دست بردم زد گم
نشان آن بود و در مان گتات انبوه در آمدند و پاره پاره کردند او را و خوارزم
انگاه خبر یافت که با یک غوغا از شهر بر آمد که در پای می سن کرده بود و یکشنبه
و نایب بر در آنجا ندیم و سیم و جاده دادم تا بدان تخت که خوانده آنها که در خان
شاه و با آنجا و گفت این عیبت ای احمد که رفت گفتم این سواب بود گفت بخت
جک که گفتم تیران کردم و گفتم که چه نبسته آمد گفت و لیر مردی تو گفتم خوارزم شاهی
شوان که در خضین و بخت بزرگ حشمتی میشاد و چون حدیث این مجوس بوسول روز

سایه نمود

آنکه فریضه داشته مقصود می کردن جان فانی که چون نزر جهر حکیم ازین برگان
دست داشت که دین با غفل بوده است و دین عیبی چند صلوات الله علیه گرفت و در راه
را وصیت کرد که در کتب خوانده ام که آنرا از زمان پناهی خواهد آمد نام او محمد صلی
علیه و سلم اگر روزگار یارم نیست کسی من باشم که بدو بروم و اگر نیاورم بدم و اگر
بماند او گشته شافرنندان خود را چنین وصیت کند تا نبشت یا بدین سخن فرمود
برندگی بری بعلل وی نایب نیست که در ساعت چون این نایب نوبلی نزر جهر را با بسند کرد
و علی بدرگاه فرست حامل بزبان او را بفرستاد و خبر دربارش افشا و که باز داشتند
فرمانی بپذیرد که علی نزر یکی می آید ندوی گفتند که ما از علم خویش
داوی هیچ چیز درین نداشتی تا ما دانستیم ستاره روشن ما بودی که ما را راه را
نمودی آب خوش ما بودی که سیراب از نوشیدیم مرغ از پر سوه ما بودی گوته کوزله از
بافتیم با شاه بر تو چشم گرفت و تمامی برید و تو نیز از آن یکمان نیستی که از
راه راست باز کردی ما را یادگاری ده از علم خویش گوشت وصیت کنم شمار که ندی
را خود حل بچکانی شتاده و وی اطاعت دارد و بداند که در از زشت و نیکویی
شاهی پسندد و آنچه در دل دارد بداند و زندگان شایع زمان او است و چون
شود بازگشت نماید دست و حشر و قیامت خواهد بود سوال و جواب و نوا
و عتاب و نیکویی کشید و نیکو گوید و نیکو کاری کشید که خدای عزوجل که شمارا
آزید برای نیکی آفید و زینها تا می کشید و از بدان دور باشید که یکشنبه در کالی
کوتاه باشد و پارسا بشید و چشم و گوش و دست و فرج از عوام و مال مردمان دور
و بداند که هرک خانه زندگانی است اگر چه بسیار زیند آتی میاید زشت و با شرم می

شماره ثبت
۱۰۲۱
۸۲۴

شماره ثبت
۸۵۰۶

که بس ابراست و راست گفتن پیشه گیرید که روی روشن و اورد و مان است کویا
دوست دارید و راست کوی پاک شود و از دروغ گفتن دور باشد که در
زن ارجه کوی است و پذیرند و سکا همش تن است و حامد را هرگز نش
باشد که ما تقدیر خدای عزوجل را بچنگ باشد و اصل نامه مردم را چسبند و هر
راحت نیست زیرا که او چیزی می طلبد که شاید که ویرانها ده دور باشد از زمان
که لغت پاک بستانند و خانها ویران کنند و هر که خواهد که زرش پارساند که زین
و کیران بنام گشت و در نماز احکام کنند که بچسبند بی عینت هر که از عیب خود
ناپسند باشد تا آن تر و مان شد و خوی نیکو بزرگ تر عطا می خدایت
عزوجل از خوی بد دور باشد که آن بندگ است بر دل و بر پای همیشه خود
بزرگ باشد و مردمان از وی سرچ و نیکو خوی بهم این جهان بود و انجان بود
جهان پیستوده است و هر که از زمان او بزرگتر باشد او را بزرگتر دارد و هر که
نکاه آید و از کردن کشید و همه را بسند انعام بکند خاکه دست از کار کردن
کشند و کسانیک شتر او و دیها و پنا او کار ز با ساختند و غم انجان بخورند
آن همه بکشد و برنتند آن چیزها در روس شد این که گفتم پسندد باشد و چنین
دائم که دیدار باقیات افشا و چون نزر جهر را بعد از آن کسری رسانند فرمود که
هم جان بسند و حل پیش ما آید چون پیش او رند کسری گفت ای نزر جهر جان
از کرامات و درایت که ان نه ابر حسن با می پای می و درجه وزارت رسیدی
و تدریس ملک ما بر تو بود از این مردان پیش جواد است باز داشتی و حکیم روزگاری
بر مردان چسب افمودی کین با و شاه و لشکر در عیت بر راه راست نیست نوح

کلیان

توان بود تا ملک برین بشورالی و حاکم عام را برین سپردن آری بیکشتی کلمه که
 گناه کار را کشته است که ترا گناه است بزرگ والا تو که کنی بدین جدا و اما پیش
 با زانی تا عیبی با لی که دروغ باشد جو شو جلگی گشتن و دیگری جو شو نیست گفت بگفت
 ملک در از ما دام و مان حکیم و دانا و حسد مند روزگار میگویند بسعین من انا
 بر دشمنای آدم تا یکی با بز زدم که نادان بی حسد و با هم کسری گفت برین تا
 کردت بزند بر زجر گفت داری که پیش او خوسم رفت عادل است و کوه خود
 و کفایت کند در حمت خویش از تو دور کند کسری جان در شتم شد که هیچ وقت
 نشد بود گفت اورا باز ابرده تا عیبی بر تویم که با بد کرد اورا باز داشتند چون
 کسری شست گفت دروغ باشد تا به کردن این فرمود تا در در خانه کرده بخت تا یک
 چون کسری و تا بن کران اورا بپسند و صوفی بخت دروی پوشیدند و هر روز
 دو فرسخ یک کت تک و سبوی اب اورا در طبله کرده و مشرفان کاشت که گفت
 وی بی ششم ندود و میرسانند و سال برین جمله بماند روزی سخن وی نشنود پیش
 کسری گفتند کسری شکدل شد و بنمود زندان بزرگ بگشت دند و خوسم قوم او
 نزدیک وی آورده تا نادانی سخن گویند کرا و جواب دهد و ویرا بر دشمنای آوردند
 یا شد شش تن قوی و کوه بر جای گشتند ای حکیم ترا پیشینه سطر و بندگانی بمان
 تک و تا یک می پستم چگونه است که کوه بر جایست و تن قوی ترست نسبت
 بزرگ بگفت که رای خود کوارشی ساخته ام از شش جز هر روز از آن لحنی بخورم تا بدین
 بماند گشتند ای حکیم اگر پستی آن چون مارا یا موزا اگر کسی از نار و ابلان مارا کار
 افتد و چنین مال پیش آید از پیشش آید گشتند که گفت نشد درست کردم که هر جا رازد



خود که تقدیر کرده است باشد دیگر تقصیر اورا ندارد و بیوم برین سپردن سید ام
 که بخت را بیخ چرخ بر نیست چهارم اگر بفرموی باری سودا و ناشکیبانی را بخود راه
 ندیم هم آنکه اندیشم که مخلوق با چون نه کار برترین است مگر کم ششم آنکه از خدا
 سبحانه و تعالی تو می بینیم که ساعت تا ساعت فرج دهد آنرا رفت و گفت با کسری
 رسانیده با خویش گفت چنین حکمی با چون توان گشتت و آخر فرمود تا او بپسند
 و مثل که کردند و او پشت رفت و کسری بیرون چهره که بخواند نام که عیب کند باورد
 این حکایت که بی فایده نیست و مان سخن حکایت آرا بسته کرده اکنون بر تاریخ
 باز نمودم بپسندت الله و عونه و ما الله التوفیق

چون از نشاندن بوسل زوزانی فراغت افتاد امیر سعید
 رضی الله عنه با خواج احمد حسن وزیر خلوت کرد و بحدیث دیوان عرض کرد که ای حکیم
 فرموده آید تا این شغل اندیشه دارد خواج که گفت ازین قوم بوسل حمدوی است
 برست امیر کت و بر اشراف مملکت فرموده ایم و آن مهم ترست و خود کسری می آید
 کسی دیگر باید خواج که گفت این دیگران را خدا او ند میداند که راست می آید امیر کت
 مازنی را می بسندم چندین سال پیش خواج کار کرده است خواج که گفت و مدعی
 و سکو و کافی است اما یک عیب دارد که بسته کار است و این کار را که کار می آید
 امیر کت شکر در دل بسته کار باشد چون ستا شدند و چه شد کار و بگو
 گشتند و می آید خواندن و بدین شغل امیدوار کردن و در کت حق کم چون ما
 بوالعز را زنی را بخواند و خالی کرد و گفت در با تو امر فرسخ فرست و در شغل
 اختیار سلطان بر تو افتاد است و روزگاری در از دست تا آرزو امیر کت شغل

درخواست باشی فرمان و اشارت نزد توفری نموده و برین که احمد حسین چنانچه
نشود در همه احوال من تر این بیت خواستی نیکوتر بودی که ما من کشی اکنون رو است
و در که ششم دل قوی باید داشت و کار و در راه و مسیح حال توفیر فرستاد
که لشکر کم کنی که در ملک افتد و در عاقبت آن بزرگت اما اگر این درو ما و خا
بولعتم کثیر و شاکر دان می کرده اند در بیانی و پیت المال بازاری بسندیده خدی کرد
باشی گفت از پست سال با من بنده مستوفی خداوند بوده ام و مرا آزوده است و را
باشی وی دیدم که خیا شایر و در توفیر استم که در روز کار وزارت خداوند کار انزی باید
این توفیر نمودم و مجلس عالی مقرر کردم اگر رای سامی بلند از بنده در گذار و بر روی
باز نموده ام پیش من سبونیفتد گفت در که ششم باز کرد و این سخن بر تو قرار گرفته است
و در دیگر شبته بوالعجب جاه خانه برود و خلعت عارضی پوشیده در آن خلعت که
کافی است پیش آمد خدمت کرد و بخانه بازگشت و ایمان حضرت و شکر خدی کرد
نیکو و دیگر روز بزرگ آمد و کار ضبط کرد و مردی ششم و کافی بود و ما خواجه احمد حسین
بود که می شنید زینار است نهاد و چون او که ششم شد میدان فرایغ یافت و دست
توفیر لشکر برود در آن بسیار غلظت افتاد بجای خود پیارم هر یک و در وقت مکه طفا
از زمینان بخار که علی کین البت می آراء و در آن خدی و لشکر می سازد و جزیر بود
وی یعنی بزرگتر علی که امیر با منی با قدر خان دید اگر که تا آن حجت عالی کرستان
از خانه ان نشان بشد و دیگر او را امید کرده بود خداوند که ملک مسوز که در پیش بود
که چون او لشکر فرستد با پیری که پاری ده او را و لایق ده چون بی آنجک
و اضطرار کار کرد و میشد و بی نشان حجت ملک بخند او در سیدانست که فرستی باید

شماره ثبت
۱۰۲۱
۸۳۳

شماره ثبت
۸۵۰۶

دشمنی بیای گسند هر چه تا خداوند عینت یاید ایشید چون امیر برین حال گشت
خواجه بزرگ احمد حسن و بولفر نشان را بخواند و خالی کرد و درین باب رای خواست
سخن گفتند و رفت امیر گفت علی کین دشمنی بزرگ است و علی وی که اشتهار است
محالست صواب آن باشد که ویرا از ما و راه انبر کند آید اگر علی کین سه قدر که با
وصلت دارد و یاید عینت با باشد و خواهدی که از ان با نام ویرست نریستند و آید
تا ما را و انا و و خلیفه باشد و شیرین فرست جوی دور شود و اگر او یاید خوارش
الو شاش این نامی نامت باشد و ما و از که با لشکری قوی که کا خوارم ستم است
یک پس توفیر لشکر آنگاه نشسته باشند خواجه و راه و لایق بزرگت سالیان
که امر از اسان بود حضرت خود آنگاه ساحت اگر بصیت آید تحت بزرگ کاری
باشد اما علی کین که بزرگمانست می سال شده وی آنگاه باشد و اگر انوی شش را
اندیشیده است صواب آن باشد که رسول بانم نزدیک خوار نشاء نریستند
آید و درین باب پیغام داد و اگر همانه آرد و حدیث مطبق در اول می ماند است
این حدیث علی کین که بی حجت وی علی کین دایر شوان انداخت تا آنجا
که از نوعی دیگر اندیشیده آید و اگر نشاء طر من کند مقرر کرد که آن ریش نشاء
ایر گشت مواج اینست که ام کس رود خواجه بولفر گفت ایر که پستی را صاحب
برید علی کین ستم و اگر خواجه بزم که خوار نشاء بود و که خدی لشکر عبد و س را باید
فرستاد و ایر گشت جزوی نشاء در ساعت عبد و س را بخواند و دستا دم نامت
که تحت خوب و نا و در خلعتی بانم که در آن پل بند و ماده بود و خوار نشاء را و
خلعتها و دیگر خواجه عبد الصمد و خا مکان خوار نشاء را و او را چشم سلطان را

و بعد از پنج نوی خوارشاه رفت خوارشاه قندی علی کین کرد و کشید و در آن
 در این مدت چند کار امیر محمود بر کرد و همه با هم از این بیداشت که شرط و رسم تاریخ است
 امیر روز آینه و هم روح الاول سوی بخویان رفت بسکار و اینجا بسیار سخت رفت
 و جانی پس زد و سنج بود با این سینه نمود تا مراد با غلامان سرای از روز نذر بود
 شراب خورد و نشا ط کرد و میان باز آمد در باقی بیع الاول و غره ریح الاخر چند تا آمد
 آمد از نزدیک عهد و سن که کار بر داد است و التوشاش خلعت پوشیده و سنج
 رعش کرد و ظاهر بر نامزد کرده بود امیر نسوی ری رود بکند خدا می شکری که سینه
 تاش تراش است و صاحب برید و خازن فرود شد و خلعت او راست کرد و در دو بخش
 که خیم را خازنی داد و بولحسن چشمی صاحب بریدی و کوهرین خسته در دارا
 سالاری و صاحب طایه در محمودی را و با نقش را و چندین دیگر از اجابت و سنج
 تم و قاشان و جلال آن و نواهی نامزد کرده در شب ششم روح الاخر خلعتا راست کرده
 و در پوشیدند و پیش آمدند و امیر ایشان را بنواخت روز ششم بیستم این ماه روان
 و بعدین روز جزئی رسید که نوپزدان میز نوچه بکرگان که شسته شد و کشید با کاج
 خاشخایب بزرگ منوچه صاحب بود او را زهر دادند و این کودکی رسید بود
 تا مادرش با کاج بکر دو نامهار رسید بود بفرین که از بنا مراد آیزد و بکر کشت
 زینه که ملک بره توان داد اگر خداوند سلطان در این ولایت ماکا لیا رندار که بر
 کار منوچه کار همه آوراند ترستی جایگاه باشد جابت است که صواب آمد عالی
 مکرگان قصد بیخ در در مولان باید دست ما تا آنچه نماندنی است با ایشان نهاده آمد
 و چون بلغ رسید و الخاس رئیس ککان و طبرستان آنجا رسید و قاشی ککان

شماره ثبت
 ۱۰۲۱
 ۲۲۴

۸۵۰۲

بر محمد سلطانی و شریف بوالبرکات و دیدم چشم شرح لیلی و ایشان پیش آوردند و این
 خواج بزرگ نشست و کار با راست کردند امیر می کالینا رود و خورش را از ککان بستند
 و استادم منشور با کالینا بخیر کرد و طبعی سخت ناخر راست کرده در سولان
 پرده و ایشانرا خلعت دادند و ظاهر ایشان بود تا مال سنان که شسته و آنچه اکنون پنهان
 کرده بودند بطلبه و بنیای بر فرستند نزدیک سواری صاحب دیوان تا با عمل نشا بود
 حضرت آمدند بر دهم این نامه رسید بکشد شته شدن والده بولعز سنان و ز
 عاقله بود و از استادم شنودم که چون سلطان محمود حنک را وزارت داده بود
 و دشمنی که شد با چنان دوستی که او را داشت والده ام کت ای پسر چون سلطان
 کسی وزارت داد که دوست دارد کنس را در بنه دشمن کیر و از آن جهت که کم
 با زاده شود در ملک و پادشاهی با بنای شوان کرد و بولعز تمام نشست و بکونین
 که از رنده و خواج بزرگ درین تعزیت پیاده و چشم شوی این با بچه کشید که نشست
 با پست که بسیاری میسین سکنه و دیگر ریاحین دمورد و زکس و سر و آزاد بولعز
 بنایستی که با بصیرت آمده بود می حق این با بچه کرده آمدی چنانکه در روزگار سلطان
 محمود حق با بچه عزیز کردار بودم و اسبش کارانه روانی که نام نه این نشست بود پیا
 و بر نشست و بولعز در رکابش بود داد و کنت خداوند باقی با دان بخیر که بر نش
 نهادن رنج شدن که مرکز دروس نشود و عیب نباشد که این باع ان سعاد
 که باغ عزیز یافت پیاده و هر چند امیر بر زبان بولحسن عقلی پیغام فرستاده بود
 در معنی تعزیت روز چهارشنبه بخدمت رفت امیر بلفظ عالی خود تعزیت کرد
 باغ عزیز و آمدن خواج بکرم کی الکه بنام حمت استادم که وزیر بایزک

بسته و هر روز اسکار میرسد تا ما بشکاه اسکار می رسیده و آنکند هر روز
 که چون خوارشاه از چگون بگذشت علی بن را معلوم شد شهر بخارا باغ زیان ما در
 پسر و چندان و آنچه داشت با خویشین برود بوسی ما باغ خاک کند و غلامی صد
 آمد نغمال او با بندگان ایشان را نگاه دارند خوارشاه چون بشنید که مشکلی است
 بخارا تا خوشی بداند وجود تپه زنت و راهها از چاه است گرفت تا آنکه خلی تپه چون
 بخارا رسید شخصی کن سویی بوسی که بخت و غازیان و در آن روز مردم شد بطاعتش
 آمد و دولت عالی است کی نمودند و کشید و درست تا در آرزوی آنکه در دست سلطان
 اعظم ملک الاسلام شهاب الدوله امام الله سلطان به شند خوارشاه ایشان را بخواست
 و مثال و او تا قند ز چینه و بقر و همیشه بسته شد و غلامی پشما و ترک بخاره بسته شد
 جدا کرده تا بکاه عالی فرستد و قند و حصار قمارت کردن و بسیار است و پیوسته
 بدست لشکر افغان و خوارشاه دیگر روز قصد بوسی کرد و جاسوسان رسیدند علی
 مکن لشکری انبوه آورده است و بجای داشت و جزگانان و سلجوقیان و خرمی و
 جنگ به بوسه اید که بجانب سالیان پیوسته و جایگاه مکن است و آب روان دور
 بسیار دولت عالی طغر و حضرت روی خواهد نمود و امیر منته مس بوده بود و بویجا
 مانع بر ابر خراسان سخت بلند و پنهان در جز و بالا مشرف بر باغ و در پیش جوم بزرگ
 و صحنی فراخ چنانکه لشکر دور و با سینه ای تکی بود تا بر آورده بودند این و تمام
 شده بود فرمودند خواجه عبدالرحمن بن علی المکالمی را تا کاری سخت بکنند چنانکه
 امیر شنبه هر دو ماه جادی الاولی در سن هفتاد و نه خوارشاه است و این روز را بخارا
 خندان سار کرد که حد و اندازه نبود و بس از عجب باره بر شست میدانی که نزد یکدیگر

شماره ثبت
 ۱۰۶۱
 ۸۳۴

شماره ثبت
 ۸۵۰۶

متنبه بود چکان با خستند و نیز انداختند و درین صفت خوان بزرگ نهادند و امیر کیکا
 رفت از میدان و از کربانه بخوان خست و ایمان دارکان را بخوان برودن دمان
 خزون گرفتند و شراب کردند شده و از خوانستان بازگشتند و امیر شاطرا
 کرد و کل بسیار آوردند و نغمال دادند که باز کردند که نشاط شراب خواهد بودند
 کشتن استادم بر یوان الماسکار یعنی رسید حلقه بر آنکند و بر در زده استادم
 کشت و رنگ از رویش کشت رسم آن بود که ناما رسیدی یعنی بنشی و بویض و بوی
 مانا دادی تا بخادم رسانند و اگر هم بودی بمن دادی این مطلقه خود برداشت و نزد
 انجمنی خادم بر خواصه و انجمنی که پیش خوانده در رفت مطرمانا بزرگ و نیت
 و خواب بزرگ را بخوانند و امیر از سپهری بر آمد و پریشان حالی داشت تا نماز کرد و
 بازگشت و استادم بر یوان نشست و امیر بخوانند و نامه سخت کردن که فهم تا
 ای که بهیچ بود بر اینجکه که التماسش چنان بوسی رسید طلیعه مکن سید الله فرمود
 تا کوس فرود گرفتند و بوقها میدند با نقیه تمام براند و لشکر کالی کردند
 خرم و ابلی بزرگ و دست او زنی با پی شد قوی و هر دو لشکر را که طلیعه بودند
 دور رسید تا میان دو نماز لشکر فرود آمد و طللان بازگشتند خوارشاه بر با
 با سینه او و جل سالاران و ایمان بخوانند و کعت نزد آنجا بشد بهر حال بجای خود
 باز بود استب نیکو باس و اید بود اگر آوارنی استمد دل از خویشین مبرید و نزد یک
 دیگر روید که مکن است با طدر که کردن و طلیعه داشتن و جنگ بجای آورده ام تا
 خرم سید آید حکم حال مشابهت را باشد و این که سنی را با خود برودن و او که در
 و خان مکان نشین حاضر نمودند چون از زمان فارغ شد با احمد و ماش سفینا لار و خ

صفحه

محمودی که گفت این علی بن دشتی نزل است از سلاطین منی را بیده بود او را
 کرده و چون کار کرد و پیشد اگران فرستند این مرد خدایند پیوست و خالی اطمینان
 کند چون منبیا نخواستند که او را استت خداوند سلطان عبدوس بن تریکه مرید
 و درین معانی فرمان داد جاره بود از سلاطین برداری که مضرمان صورت من شیت
 کرده بودند اکنون که بشمشیر رسیدند و آنکه صعبت خواهد بود من نه از آن مردانم
 بهزیت بشنوم اگر حال دیگر که نه باشد من نفس خود بخوارم بزم اگر شسته شوم
 در طاعت خداوند خویش شاد و بیام اما باید که حق خدمت قدیم من در فرزندان من
 رعایت کرده آید همچنان که نشانی از الله تعالی که جزو حضرت باشد من مثال او چنان
 جانب طلید رفت و هر وقت سیاط که از سلاطین مرزک خوانده آمد و شنوده جای
 آورد و قوم با رگشند و مخالفان بخند وقت قصد کردند آواز با افتاد و شناسان
 و کبود بازگشتند چون صبح بدیدند خوارم شاه بر بالای ایستاد و سلاطین و مقدما
 نزدیک وی ایستاد حال خویش گفت ای آزاد مردان چون روز شود ضمنی سخت شیخ و گز
 پیش خواهد آمد لشکر یکدل دارو جانرا بخوانند و ما به ایم تا جان مال ایشان است
 و از پنج پر کیم بشمار و پیدار بشید و ختم علامت من در قلب دارید که من ایجابم
 که اگر حیوانا بدست کسی کیند غل اشد چون بزرگ در پیش است و کزیرگاه خوارم
 دورست و محبت من منزهت نخواهم رفت اگر در آنرا که از ما را با جابت روی
 بناید دیدن آنچه دانستم کتم کشفه خوارم شاه و داماد او تا جان بزم خود خوارم
 در قلب ایستاد و در پنج ای لشکر تو تیر بود جابت قلب نماز کرده تا اگر نیند پیوسته مردم
 حاجت اشد من پیوسته و مگر چون کانی را در پی خراسان را کتت تا بر نیند ایستادند

شماره ثبت
 ۱۰۲۱
 ۸۲۴

شماره ثبت
 ۸۵۰۲

تخت قوی و تماشای سپاه سالارین بر میسرده داشت و بعضی لشکر سلطان و ساقه قوی بنام
 بر دو طرف رنج سرکش ششم را تا سارزان شمال او که هر کس که از لشکر باز کرده میان
 بدو میگفتند و برابر طلید سواران کزیده تر فرستادن گرفت چون روز شد کوش فرود
 گونستند و بوق بد میدند و لغز بر آمد خوارم شاه بتقدیر اند چون از دست یکی گناه
 رود در دست ای پایاب است و خوف بود و سوارانی خبر اطلید تا سختند که علی بن
 از آب بگدشت و در سواران سخت فریغ با ایستاد از یکجا ب رود و در خ بسیار دو کوه
 دور او در شکر که جنگ اینجا خواهد بود و چنین میگویند و در جای کین پیوستی نمود
 سخت که از آب رود و آینه از پیشت مشغول دهند بر خد خوارم شاه که خدای
 بانه و ساقه قوی ایستانیده بود هزار سوار و هزار حوسه را سپاده باز کرد و ایستاد
 باشند با آن قوم و نسبت با آن خت سوی احمد و ساقه ایستانید و سوی مقدمان
 که برابر رود در تب بودند پیغام داد که حال چنین است پس بر اندامیکه کز رسیدند
 و امیر که را با خویشین برود تا شاهه حال باشد و کواهی وی و امیر که را با خویشین در
 بالای ایستادند و علی بن هم بر بالای ایستاد از علامت سرخ و جگر بجای آوردند
 و هر دو لشکر یکدیگر مشغول شد و او نیز ش بود که خوارم شاه گفت در مدت همین
 یادند از زمین علی بن ناز پیشین بر میسرده خوارم شاه بر گونستند و یک کوشیدند و
 بیزیت بر خوارم شاه افتاد و خوارم شاه بانگ بر زد و دی فرستاد از قلب ضبط
 ثوابت کرد و لشکر میسرده فرستاد تا ش روی مانده سپاه سالارین و سوارانی
 دوست خویشش در رود و آنگه ندید که سید کشفه خوارم شاه بدیدند خوارم سوسنی
 ایشان فرستاد و نکایات کردند و من سخت حیرت میشد چنانکه از هر دو روی سید

شماره ثبت
۱۰۲۱
۲۲۴

و خسته آمد و لشکر عینه بازگشت و بنگین جو کالی دپری آخسه سالار با سواری پانصد
می آویختند دشمن بنده تر روی ایشان داد و تم بود که بنگینان تباہ شوند خوار شد
و عقب از جای برنهند و روی بطلب علی بگریزند و بنگین پیری بدو پیوستند و قوی
سوار بر قمان و علی کس نیز با لقب میره خود درآمد و خوارزشا نیز بستند و پیش رفت
چون علامتش لشکر بریدند چون کوه آهن درآمدند و چندان کشته شد از دور روی که کوه
چو لان شوار شد و هر دو لشکر بدان لایحه کردند تا پشت رسیده بود با کشته شد جنگ تمام
ماند و کز خوارزشا آن گروهی لشکری بدان بنگین باد شدی میری رسیده بود خوار
را و کار را فاده بر جای که ارستکمانا قلعتی که در بند و ستان است سنگی بر پای چنان
بود آن شامت بین که آن دره بخورد و در حمله که انهار کرد و غلام را فرود تان از روی
عباد کرده و جرات بست چون بلنگر کا رسیدند قوم ارجال خویش را محفل
نیشاده بود و نریمان را دل داد و بجای ایشان داشته بر چه کینا بنده بار قصه کرده بود
خواجه احمد که حلایش آن قوم که انجا مرتب بودند است یا کرده بودند تا حلی نشاند
خوارزشا ایشان را بسیار نیکوی گفت و هر چند مجموع بود کس غناست و مقدماز انجونا
دزد و آورد و خندتن را علامت کرد و هر یک مدز خواستند عهد نذیرت کوش
باز کرده و ساخته نگاه پانصد تا سصد و کار ختم فصل کرده اید که دشمن متوجه شده
و کربت نیامدی فتح بر امدی گفتند چنین کنیم احمد را و در ابار گرفت و گفت این لشکر
اورد ز پناه شده بود اگر نه پانچ پیشه و می چنان لشکر دمی با تری رسید بر جای کجا
که وقتی جان حای سنگی سیده بود هر چند چنین است فردا جنگ روم احمد کت روی
خوار و مجروح جنگ ریش بر مصلحتی باشد که با دی در میان جهنم تا کرم که ختم جلد کرمین جا
سوزان

کتابت شده
۸۵۰۶

فرستاده ام و بشکر در رسند و طلبه نامزد کرد مردم آسوده و من بازگشتم وقت کرمی
آید پیش و در انجا اندر یک وی دهم گفت دوش همه شب بختم این جرات و ساق
شد تا جاسوسان پانصد و گفتند علی کس بخت سگسته و غیر شده است که در پیش
کم آمده است و راست که رسولان فرستند و بصلح سخن گوید هر چند سخن است چاره
بجمله بر نشیم و پیش روم احمد گفت تا خواجه بگویم که غم اعیان و سپاه را باید خوراند و
که جنگ خواهد رفت تا لشکر بر نشاند انگاه کس تا روم که از راه مخالفان در آید از طبع
کا ما گویند همان بکنه پیش می آید که رسول می آید تا اورد ز آسایش باشد خوارزشا
را انجا بگویم خوارزشا گفت صواب است ایمان مصلحتان را بخواند و خوارزشا بیعت
و بارگشته سوار با است و آمد و کوس جنگ بر زد خوارزشا را بخت مرگ و بخت
است شدی کرد از رضا آمد و پشاه هم دست افکار و دستش پوشیده او را
در ملری برده بودند بخاک و بر تخت بخوابانیدند و هوش از وی شد احمد و کس
بخواند گفت در چنین حال پیش آمد و بخود مشغول شد مگر صواب است بکنند تا کالی
باشد و این لشکر بیا و نشود احمد بگریست و گفت به ازین باشد که خداوند می آید پیش
کره شده امیر که را بر یک لشکر برد ایشان را گفت که از روز جنگ خواهد نو و سگینه
علی کس کوفته شده است و رسول خواهد فرستاد طلبه لشکر با دم کسند
کا مخالفان اگر جنگ پیش آرد بر نشیم و کار پیش گیریم اگر رسولی فرستد حکم نشاند
را باشد گفت بخت صواب است روان کردند و کوس میزد و خرم نگاه میدادند
این که هر چند پیشین روز بدیده بود و حال سعفت خداوندش در شب کس سزا
بود و یک که خدای علی کس محمود یک و پیغام داده و نشان داده و نموده و گفتند که اول

دشمن

شماره ثبت
۱۰۲۱
۲۲۳

و تندی اثرها بود تا سلطان خوارزمشاه را اینجا فرستاد و چون از اب کداره که در کرم بود و این
 کردی و بخت در تو یک بودی که قدرت رسولی فرستادی عذر خواستی از آن فرسخ
 سخننها و مبتلا که سلطان از پنا دار تو خوارزمشاه در میان آمدی بشناخت سخن
 کمنی و کار را راست کردی چنین خون ریخته نشدی ضا کا کردی این را عجب نمیگویم که
 جاشنی دیده آمد و خداوند سلطان بیخ است و لشکر و مادم با که خدا مانا پیش
 کا تختشان بشیم بر ما فزیده است که صلاح نگاه داشتی کینه هر چند که خوارزمشاه ازین حکوم
 بر نزارد و اگر به اذمن ملایمی رسد اما بخوایم که پیش خون ریخته شود حق مسلمان
 و حق مجاورت و ولایت از گردن خویش بیرون کردیم این صلاح خویش را ندانید میکنه
 که خدای علی کین و علی کین این حدیث غایت شمرده و محمد رسول را نماند و کرده
 مردی علوی و چه از چنان سسر شد و پیغامها دادند جاشگاه این بود که بر پیغمبر
 بر نشسته بود رسول باید و احمد کفایت خوارزمشاه را که می تو بود که در هر چند پیش
 مشغول بود آن شب که راه خواست که گفت احمد بن رفیع نباید که من نرزمه ام ترا الا
 بداید که سلطان گوید من با علی کین مطابقت کردم احمد گفت کار این در چه کشتت بر ما
 آست که نم پوسته ام تا می پدید آید و ازینجا سلامت حرکت کرده شود جانب آموی
 از اینجا ب چون رفتید اینجا این حال باز بنام محمدی چون میر که اینجا است این حالها
 چون آفتاب روشن شد اگر چنین کرده نیاید بسیار غل اثمادی خوارزمشاه را اینجای
 کشید یک ساعت یا پیشیت تا رسول پیش آمد خوارزمشاه موزه و کلاه پوشید و بچینه
 نذر که آمد و غلامان ایستادند و گوید بزرگ و لشکر اعان در رسول پیش آمد و زمین تو
 داد بنشاند جنگ که خوارزمشاه نزدیکتر بود و صد سخن رفت رسول گفت که علی کین میگوید

مرا خداوند سلطان با منی من نرزمه خواند و این سلطان آن قصد برادر کرد و دست نرزمه
 و فرزند پیش اشته کلمات من این بود اکنون خوارزمشاه پر دولت است بجز بخت
 و بر باید که داشت برضا سلطان موسوی رود و اینجا باشد که تمام در رابطه شود تا خدا
 سلطان عذر من پس نرزد و حال لطیف شود خاکم در نوبت خدا و بر سلطان من
 بود تا خون ریخته نشود خوارزمشاه گفت سخت نیکو گفت این کار تمام کنم و این صلاح
 بجای آرم و جنگ برخاست ماسوی آموی برویم اینجا مقام کنیم علوی و کفایت
 و باز کرده ایندیش و بچینه بشاندند و خوارزمشاه مگلیکن دپری آتیه سالار را و دیگر
 مقدم از آنکه گفت که گویند و چه پسند گفته فرمان خداوند سلطان آست که ما تابع
 خوارزمشاه باشیم و بر فرمان او کار کنیم و یک سوارکان ما نیک بر آمده و بدان
 زشتی بهریت شده و اگر خوارزمشاه ان شات نگردی بود دست از چنان شتی
 غلی اثمادی که در یافت نمودی و خوارزمشاه مجروح شده است و بسیار دردم
 شده اند گفت اکنون گفت کوی میکسیند و سواره و پیاده بر پیغمبر بشید و حرم
 تمام بجای آید و بر چهار جانب طلعه کارید که از کوه دشمن ایمن نشاید بود که نشتند
 چنین کنیم و خوارزمشاه برخاست و منقش قوی تر شد جنگ اسال اثمادی بار خوارزمشاه
 احمد را بخواند گفت کار من بود که در رسول مندر و در جنگه از احمد بگریست و پیرو
 آمد از سرای پرده و در خیز بزرگ بنشست و خلقی فخر و صلیتی بر ایداد و رسول امان
 کرد ایند و مردی جلد سخن کوی از محمدان خود بر دستا و سخن برانجه قرار
 که چون علوی نزدیک علی کین رسید باید که رسول ما را نماند کرد اند و علی کین
 بر نزل باز بنشید جنگ پیش رسول حرکت کند ما نیک ترال اشب موسوی موسی

بجوایم رفت و لشکر را فرود آوردند و طلعبه از چهار جانب بگماشتند و اسهال و صحت
 خوارز شاه زیادت تر شد لشکر خادم مقرر برای راجه انداختند گفت احمد را بخوان چون
 بدید گفت من رفتم روز جمع نیست و نباید که گریست آخر کار آدمی مرگت نشان در دنیا
 پشت به پشت آید جان کمسند که مرگ ترا نشاند و فردا سپاهان ماند چون یک منزل
 رفته باشند اگر استخوان شود و حکم شایسته شمار است که اگر عاقلان الله خبر مرگ
 بگویند رسد شما چون گذارند کرد و باشند شما و این لشکران پسندید که در غرند
 باشند و ایمرک حال من چون لشکر مرگ گاه نزدیک سلطان رود باز نماید که حج
 عزیزتر از جان باشد و در زمانه انداخته اند که دم و امید دارم حق خدمت نذر
 فرزندانم رعایت کند پیش طاقت سخن غیبه ارم جان و اودن شاد شغولم احمد و
 کبر سید و بیرون آمدند و ببطیکار با مشغول شدند و ناز و بکر جان شد خوانند
 که پیش آمدند فغانی بجز بزرگ خود آمد و تقی بسیار از آنجا آمد و بشکر پیغام داد که گاه
 صلح ترا کردت و علی بن منزل که در جانب سمرقند و رسول تا نماز حقن طلعبه باز
 و طلعبه را باز کرد و ایند خوارز شاه حرکت خواهد کرد مشطرا و از کوس باشند و
 که سینه و بسره و طلعبه و ساقه و قیبه ساحت روید که هر چند صلح شد بین من دریم
 خصم این توان بود و مقدمان خوان این بودند و اینست عاقبت آدمی چنانکه
 شاعر گفته است و این ایام سار بسین حج الی منزل نبرد و لم یب
 خردند اینست که دست در قیامت زند که بر منده آمده است و در غنچه خلدند
 و در خردند است من ایام سانی بر سر عافانی بدید و غنچه قوی بود که کما عافانست
 الدین بخت اقر با لیزه تعالی توفیق خیر است داد و سعادت ابرج جان و اینجان بر روزگار

شماره ثبت
 ۱۰۲۱
 ۲۳۳

قلم . فرست شده
 ۸۵۰۲

چون خوارز شاه فرمان امت مکن نشد تا بوقت و جز آن ساعثن که خبر فاش شد می آمد
 پیل راست کردند و بشکیر و برادر مرید بخوابستند و خادمی با بنده تا او را
 میداشت و گفتند از آن جواحت نمی تواند شدت دور مد برای آسانی و اسود
 برود و خبر مرگ افتاده بود در میان علما نامش لشکر خادم فرمود تا کوس نزد تو
 و جلد لشکر با سلاح و قیبه و شعلها بسیار فروخته روان گردید تا وقت نماز
 هفت فرسنگ برانده بودند و نیمه و حمله گاه و برای پرده بزرگ زده از بل فرود
 گرفتند و خبر مرگ گوشه گوش افتاد و احمد و لشکر خادم تنی چند از خاص و طبیب
 و حاکم لشکر راجه انداختند و گفتند شما بشتن و تا بوقت مشغول شوید یا نه
 فرستاد و اعیان لشکر راجه انداخته که پیغامی است از خوارز شاه هر کس فوجی
 با خود آورد همگنان ساحت پایدند و لشکر باستاند احمد ایشانرا از و آرد و خالی
 کرد و آنجا از پیش مرگ خوارز شاه ساخته بود از بنده و رسول و صلح تا این منزل
 که آمد بازگفت غمی بسیار خوردند بر مرگ خوارز شاه و احمد را بسیار بستود
 گفت اکنون زود تر خود را با آموی انگلیسیم خواه که گفت علی بن مکه گوشه آورد
 از نامت فرسنگ دورست و تا خبر مرگ خوارز شاه بدور رسد با آموی
 باشند و علما ن کردن آورند از خوارز شاه مرگ شستی یافته بودند شمار ابدین
 بجز مردم تا ایشان را ضبط کرده آید و نماز و کبر بشیتیم همه شب بر اینم چنانکه رو
 برود رسیده باشیم و بعد گیم تا زود تر از چون بگذریم جواب دادند که منبکو
 اندیشیده است و ما حله سنجان و ایم هر جوشال و پیشکار را در خادم
 و گفت سره بخان خوارز شاه را بخوان چنان فرستد سره بخان را بنشاند و حمت

میداشتند پیش هم نشسته چه بسیار که تا بنشیند گفت تا و اندک خوارزم شاه چند گشته
تا شمار بدین درجه رسیده و پراورش و وفات بود که آوجی را از مرکز چاره نیست و خداوند
سلطان از مذکوری باد بجایست و او نیز زندان شایسته دارد و خود تنها بسیار کرده
و این سالاران و ایمرک و معتقدان سلطنته بر آینه چون بدرگاه رسند و حال با زنیان
فرزند شایسته خوارزم شاه را جای برده و بخوارزم فرستند و نیز بدین مایل کن صلح
کرده ام و او را ز ما دورست قمانا ز دیگر برخواهم داشت تا آموی رستم زود
این مهران سوی من کشند و ماسوی خوارزم اگر با من عهد کنید و بر غلامان من
حجت کنید تا بخرد باشند که چون ماسوی رسیم از خوارزم خوارزم شاه صلحی داده آمد
بدنام نشود و مکان یکونام مانند اگر عیاذ الله شفعی و تشویقی کشید بدست کند
شما خداست این سستش نرسد و او پیاده و حاشیه یکسانت و ما از شما بر آرد و حتی
نیز اگر بعضی مکن پسندید شمار پیش او چقدری نماید و قرارهای این پوست باز کرد
بدان کفر تا خوال دیده نماید مهران که نشسته اند با من و این یک سخن اند و در حق
کرد که تا همین میگویند که گفتند ما بندگان فرمان بردارم احمد ایش از سوگندان کران
ست و بر نشسته بر غلامان گفتند جلوه شوریدند و با یک بر آوردند و سوی است و سلطان
شدند میان مقدمان بر نشسته و زود تا لشکر بر پشت بجز چون غلامان دیدند که فرمان شد
کردند با مقدمان خود و مقدمان آمدند که گفتند گرفت از خواجه عیبه عیدی نخواهند و
سوگندی که ایشا زانیا زار و همچنان در دوشان که برود کار خوارزم شاه خواجه گفت
رو باشد بهتر از آن و ایشته آید که در روز کار خوارزم شاه فرستند و ما زانند و او
سوگند بخورد تا آنکه یک امث اسبان از شما جدا کند و بر ایشتر از نشسته فرود آید

شماره ثبت
۱۰۲۱
۲۲۲

شماره ثبت
۸۵۰۲

بشما و او آید این یک منزل روی زمین و او درین باب با منی تا کل کرده تا آنکه برین عمل
گفتند که فرمان برداریم و ما بخوارزم شاه رسیده ایم و ما از هر دو تاقی ده غلامی یک غلام
سوار باشد و با سر و سگان رود تا دل با قمار کرد گفت سخت صوابست بر چنگل باز
و چیزی بخوردند بخوارزم شاه است کرده و بهر شب برانند و ما با او نشسته و آهنگ و
نظامان باز ندانند و همچنین می گمانند که از چون گذاره کردند و ماسوی آمدند و دیگر
پستی آنجا سوید احمد گفت چون این لشکر بزرگ سلامت باز رسید مرغی اسم که بدرگاه
عالی آمد مطیع آید این خبر بخوارزم رسد و شوا غلغل زایل توان کرد و آنچه معلوم شد است سلطان
باز گویند و پادشاه از حق شناسی در حق این خاندان قدیم ترمیت فرماید همه خواجه
شما گفتند و دیرا بدرد کرد و خواجه احمد نیز فرمود تا اسپان نظامان باز دادند
و ندیدند و مطلقه بر او حقه بود و مختصر این شرح برداشتم تا برای عالی بران گفت که در
تعالی اگر چه این آقا میسر از تاریخ دورست چه در تواریخ چنان میخوانند که غلامان
پادشاه فلان سال را در غلامان جنگ فرستاد و فلان جنگ فرستاد و فلان روز
جنگ با صلح کردند و این آنرا با او این بر زود برین که نشسته آمدن آنچه و ایشته
آرد و خواجه بزرگ و استادم با سلطان در خلوت بودند و هر دو بولس عیبه
عبد اللیل را بخوانند و من نیز حاضر بودم و ناممانخت که دند سوی ایمرک پستی که
پیش از لشکر میاید آید و بگیند و پیری را مثال دادند تا کالت و زرم میباشند و لشکر
از رعیت و پست که نامه دارند محمد انواری میاید تا ماسوی ایستد با لشکر کرده و عیبه نامه
رفت با میر خانیان با پیش این احوال همیشه باشد که علی بن رسولی خواهد بستاد
و قرب او تسول خواهد بود تا فساد قوی اندک رود و خواجه احمد عیبه نامه رفت

شماره ثبت

مخاطبه شیخا بود شیخی و معتمدی کرده با بسیار نواخت با حمد کنت آنچه خوارزشا پدید
خدمت جان عزیز بذل کرده با اولیای حسم و حمای آن پر شفق نگاه داریم در فرزند
وی که پیش ما اند و منذر گشته در خدمت و کبی را که رایج کبیر از دست ما بود
تا آنکه کار با او ایچی شده اگر که و نام نهشته که سوی چشم خوارزم با جمال این خدمت که
این نامها متوقع و خط خویش معتمد کرده و دیگر روز با زاد و بارون سپه خوارزشا را
از اصفهان بود از جانب مادر امارت حسن امان پیش از یعقوب ایش را بیعت
سپه داشت و شست او بهوشنگ بود خوارزشا مادرش را آن وقت بزنی که
بود که بهرات بود در روز کارین الدوله پیش از خوارزشا بی بارون کیسانی در
بارگاه مانده مقرر گشت مردمانی که بجای پدر او خواهد بود و میان دو معتمدین بود
خانها باز شده منشور بارون بولایت خوارزم شاه بخلیقی خداوند زاده سپه
پسود نخت کرده در منشور این پادشاه زاده را خوارزم شاه نهشته و لبته نماند
و بارون را جلالت از خوارزشا خوانده منشور توقع گشت و نام نهشته اند ما محمد
و چشم تا آنکه خدای باشد و مخاطبه بیرون و لدی و معتمدی کرده اند و خلعت
بخشیده هشتم جلاله دلی سنده نش و عزیزین و اربابان بر نه انچه خلعت پذیرین
بود است کردند در پوشانیده و انچه رفت و یکوین گزارنده و راستی تمیز
و یکیش مردتر از بارون بود و دیداری تر و چشم داشته بود که در او بسته
نخاک و نوید شد لیر او را بنواخت و کنت تو خدمت ما نام ترا این را بجاری
دوی زمین بوسه داد و کنت صلاح بندگان را باشد که خداوند سپه و بنده بگردد
خدمت و دیدار خد او را بر نعمت و ولایت و با بر اینند و روز آید تا بارون

شماره ثبت
۱۰۶۱
۸۳۴

سلی فهرست شده
۸۵۰۶

بطارم آمد و بعضی سوگند نماند نهشته بود عرض کرد تا رون بر زمان را نه و ایمان و بزرگ
کواه شدند و پس از آن پیش اینکه آمد و دستوری خواست رفتن را اینکه کنت همیشه با
و شخص ما پیش چشم دارا ما یکا بهت زیادت شود و احمده ترا بجای پدر است شما
او را کار بند باش و خدمتکاران پدر را اینکه گوید او خدمت هر یک بنامش و حق
اصطلاح بزرگ ما را فراموش کن عاقبت او آن حق را فراموش کرد پس سال که
خراسان تشویش افتاد از جهت ترکانان و دیوارها یافت بدین چرا که را دیده تا
یاد او و بجای خود پیارم که از کونه کون چه کار رفت تا خواجده احمد عبدالصمد را بخواند
و وزارت دادند و بر سرش لیل می نزدیک بارون فرستادند و کار به و جان سپه
و در سر یکدیگر شدند و آن ولایت و نواحی مصعب کرد و چون است حال آنکه
از قزاقان خداوند تخت لیر سمود بیرون شود انچه این نام پیش کرم و با نرس
مردم و کار را بخت شکفت بر اتم انشا الله تعالی و ایزر سستی بر سید و حال ما شرح نماند
و دل ایزر بوی کران کرده بود که خواجده بزرگ با بوی بد بود از جهت بود عبد الله
بارسی جاگرش اینکه رفته بود از جهت فتنه و گرش بود عبد الله سلج و صاحب سیدی
روزگار محنت خواجده و خواجده بعد روز فرست بخت این سنده که خوارزشا
از وی صورتها گشت دستا و میگردد تا صاحب بریدی بلج از وی با رسته بود
بوتسنگ حاکم داد او اند و اینکه راست سلطان قوی لک کرد که شغل بزرگتر فریادیم تا
و از نو ما را خاشی ظاهر شده است چه از سلطان کریمه و دشمن تراوی شوند بود
و پیارم احوالی بسبب این تا قاعه کار با بر چرخه بود و بوی بلج کرم ایستاد و این
از بلج حرکت کرده شست روز باقی مانده بود از جمادی الاولی سنده ثلاث و غیرین

بطارم

در این ماه بر راه فراره گزینش ط و شراب و شکار یا زده جمادی الاخره که شکر نمودی که
 المارست بفرزین مقام کرده و نیز این ماه میای نمودی رفت و سپاس برقرار فرستاده و
 سلطان بدو لاجار باط کرمان بر رسم رفته کسب کرده و آنرا هم با صلوات اجا
 و احوال رسولانی که از حضرت عزت به اختلاف فرستند و باز آمدن ایشان که بگو
 بود چون این سلیمانی رسول القیم باشد امیر المؤمنین را از این کسب کرده آمد و از بیت
 حج و بتسکی راه امیر نم نموده بود که بعد کرده آید تا آن راه گشت و شو و جوانی رسید
 آل بود را سنان داد از خلافت تارا علاج آبادان کرده و در حوضها راست کرده
 مانی نموده است تا از حضرت پیسودی سالاری ششم نامزد شود و علاج خزان
 و مادر النهر میانه تا المارست بخراسان تحلی ساخته شدن و در آن آرزو نموده تا
 غر و جل بود و خود علی میکائیل را نامزد کرده بر پای لاری حاج و آواز خواند ان پرون
 تکلف بروست گرفت که هم خدمت و هم مردت داشت و در خدمت حسن یکی با
 نامزد رسولی کرده که هر رسولها کرده بود بد و سپید دنت و سیخ ادرش و بخلیست و
 خلیفه نامسا است و هم پیراخت و تماشش تراش سالار عراق و بطاهر پیر و دیگران
 ناما بنشیند شکیبانه هشت روز مانده بود این ماه خواجه علی میکائیل خلیفه فخر بود
 چنانکه درین خلعت مهند بود و ناخت زرو فاشیه و مخاطبه و خواجه بخت بزرگ بودی در
 روز کار اکنون خود خواجه طبع شده است و این بیت که شسته است و یکی حکایت کرده
 که شسته است از جهت همیشه چارم خواجه که او را بو نظریز غرضی گفتندی و
 سامانیان بود چون او را حسن کار کرده که آن دولت بافر آمده است حلتان
 که چون گریز و طیبسبانی سامانیان را صلت بکنند و او نیز از درنا مرد او است که گشت و

کجای بر وجه و نظریز سامانیان
 بر خسته شین بخاک است

شماره ثبت
 ۱۰۶۱
 ۸۳۴

ملی فهرست شده
 ۸۵۰۶

در روزی که بنده عظیم بوده است لب بچ برمانند و خود را از اسب جدا کرده و آه کرده
 و خود را از بهوش میرد و بجهت او را بجان میزدند و صدقات و قربانی روان شدنی اینها
 آن وقت پیغام آورده و در پیشش امیر آمد و او را با شارت خدمت کرده و طیبسبک
 بند و طلی آورد و گفت این پای شکست و هر روز طلی نامی پرسید امیر او و سکنت
 عارضه قوی افتاد و هر روز فی و دیگر می گفت و امیر بوسید میشد و کار نامزد می ماند
 تا جوانی را که معتقد بود پیش کار امیر کرد و بخلامت خود آن جوان با وزارت و بزرگ
 امیر ابروی طبع آمد و هر روز طلی امیر از وی نو میدیکر و چون امیر دل از وی برداشت
 و او را بک خفت بود بکوزگانان وقت و زومت بر سر ستاد و منیمی یکا و حسنه ابا جاعده
 آنچه از صامت و ناملی دستور و پرده داشت نعلی پرواخت و هفتاد و بیست و آنرا بخت
 و سکنان بر زبان راند که جزه صنعتی که بکوزگانان دارد و این نخت کرده است
 بیخ چند اردو از صامت و ناملی در ملک خود و امانت دست کسی نیست و نزدیک امیر
 در وزارت است که در استوری دید ما بر مکران صنعت روم که این هو او را فری سارده
 تا آنجا دعاد دولت تو گویم و امیر را استوار آمد و موافق دستور و او را بخور کرد
 و صنایع کوزگانان بوی ازانی داشت و مثال نشت با مکر کوزگانان تا او را از
 دارد و دستوری داد و جدا شته داشت و کسانیک او را تهدید کردندی اینها قرار
 گرفت تا خاندان سامانیان بر افتادند و صنایع کوزگانان بغرض دست و تن
 درست و دلی شاه و دمای درست بشا برفت و اینها قرار گرفت مگر که او را نفعش
 نظیر ما بشا بود و مردم در سنده اربما پیری نشت بشکوه در از بالای دروی سنج
 و سومی سفید چون کج خود در اعسب سفیدی بسیار طا قمار هم مرغزی و اسپس بندگی

شماره ثبت
۱۰۲۱
۸۷۴

بناگوشی و بر بند پاروم و ساعت آهنگ سیم کوفت محنت پاکیزه و جنبانی اویم سپید و غاشیه
رکابش در بیل کرشی و پسلام کس ز نمی و کس از دیک خود کده آشتی و کما
نیامختی مه سپهر بودند زمینای می هم ز اودا او نشستی و کس کانی نیاروی بانی
داشت محمد اباد کرانه شته اینجا بودی پیشتره و اگر محنتی که شستی سوی او بمانم آمدی و
اورا که نام اسمعیل دیوانی لته بود و من پانزده ساله بودم خواجها نام سهل معلو
و قاضی امام ابو العیثم و قاضی صاعد و صاحب دیوان شاور و رئیس و پیشتره
ملکین صاحب جلال میر سنسالار حاضر بودند صدر بوی دادند و بر امری نزدیک داشته
چون بازگشت است خواجها نزدیک خواستند و بمرین خویشن داری و عوگد شسته
ایر عوگد و بر اخواجها خواندی و خطاب اویم بر نخل بختی و چند بار صد کرد که اورا
و وزارت و دین در نما و مردی بود بنیابور که در ابوالعاسم رازی کشیدی
و این بو العیثم که نزدیک امیر نصر بو العیثم را دستاری داد و در شایسته
نامه نوشتن شایبوریان اورا آینهت کرده و نام پیاورد و بنظالم بر خوانده اند
که قاضی بو العیثم پوشیده و گفت و وی مردی فراخ مزاج بود ای بو العیثم باردار
تو ای به از قاضی کرمی بو العیثم بر غشی آن ساعت از باغ محمد آماه می آمد بودیم
رازی را دید اسپه قیچی بر شسته و ساختی کران انگلنده زراند و دو غاشیه
فراخ پر نقش و نگار چون بو العیثم بر غشی آمد پیداده شد و زمین بود او بو العیثم
سارکبا و خلعت سفید لاری و یکبار خدمت کرد بو العیثم بر باغ چون دورتر
شد گفت رکاب دارا که آن شسته زر آن دیوار شغلین میکلند و زهره انداشت که
بپرسیدی مینت و رک شت بو العیثم خواست که بر شسته رکاب دارند می را گفت دبا

غاشیه چه میزاید ندم پاید و بگفت گفت دستاری دانغانی در قبا باید نهادیم
از اسب فرود آوریم بر صندلین پوشیدیم چنین کردند تا آخر عمرش و نما و قیام درین
مجلس این حدیث باز اهلندند بو العیثم گفت چون بو العیثم رازی غاشیه در محنت
پیش ما غاشیه بر داشتی این حدیث بشا بورعاش شد و جز میامیر عوگد رسید طیره شد و در ادا
طاعت کرد و از درگاه امیران محمد و سعور را در باغ غاشیه و باغ فیضان رسید و شسته
رفت اکنون در کجا خانه درم دارد و غاشیه تو اند خدیو پیش او غاشیه می کشند پادشاه
این آگاهی نباشد اما همسایان و جاسوسان ای ای که را با ما شسته تا چنین وقتها پنهان
اما هر چه بر کانه شسته آمد ستر از کانه باشد اگر چه چنین برود آمدیم پست تاریخ است
بس از خلعت علمی یکایل بیغ صد هزاره رفت و بصحرا آمد و علی یکایل بروی کشت با آفتاب
مرد نماز میاد و شسته و خدمت کرد و استاد همی دستور با وی نامه کرد و خاکه نام
تا صدان آنها میر رسیدند و فرود ایشان پیدا اند تا کانه رسد و مانده و خیزی پوشیده
نشود چه جریده داشتی که در آن مهات نبشته بودی امیر سعور درین باب آیتی آمد
اورا درین باب بسیار و قایق است خواجها علی و حاجیان سوی پنج بختند با بخت
خلافت روز میزند او و سلطان کیمتت سیاه صدر نزاره میرو شمال داد تا کوشکین
عمودی زاولی پیدا استند تا از امیران مسند زندان بدین نظر کشند و پادشاه
بجده کوز جامه بارز و بسیار جوهر و مجلس غنا زمین و جوهر و غیره نیا و کافور نیا و ک
و عود بسیار در باغها نهاد و آن خلعت کرده که کس سادند از او و غزه ماه جب مهالی بود
محمد اولیا چشم از چشمه سلطان بر شسته کوشک سپید رفت با هفت تن از خدا
زادگان و مقدمان و حجاب دست با و کیمتت اینجا مقام کرده که تا این شغل بر شسته

خود شری خود پسندیدین بودند که بعدوس در رسید و خدمت کرد و گفت خداوند
 می رسد و میگوید که امروز خواجه را بگو تا است با لش لوسه و او گفت اکنون بودت
 خداوند بهتر است یکی درین دوسه روز جان شوم که بخیزت تو اتم آمد بعدوس گفت
 خداوند می گوید می شوم خواجه بزرگ برمی بزرگ پرون طاقت بر خویش می بندد
 و لشک می شود با مال بوالعزم کثیر در پیچیده است از جهت مال و کن سره نزار و کمال
 پیت المال را تو اندر و این رخ بر خویش نهند و آنچه از بوالعزم می باید است مبلغ
 آن بنویسد و بعدوس بدتا او را بدرگاه آورد و اثبات تاسیایه نکرده اند ما انگاه که
 مال بد به گفت پیستوفیان را ذکر می نوشتند و بعدوس اند و گفت بوالعزم را ماوی
 بدرگاه باید بپستاد بوضو بعدوس گفتند اگر ای خداوند بید آیش خداوند برود
 لا و لا که گشتند پیرت و حق خدمت دارد این نوع بسیار گفته تا دستوری
 داد بوالعزم را پیش آوردند تحت خدمت نیکو کرد و بنشانندش خواجه احمد گفت چرا
 مال سلطان می گفت زنده گانی خداوند در از باد هر جتی فرود آید و خداوند با
 سرگران نزار بدیم گفت آنچه بزرگ دیده باز دمی و باد و راب ار سه می کس با تو
 کاری نیست گفت فرمان بر دارم هر جتی باشد بر هم و در سر باد وزارت نیست بود
 اگر بودستی خواجه بزرگ بر جی نیستی بدان قصه های بزرگ که کردند و باب و می
 از تو بود یا از کسی دیگر بوالعزم دست سابق موزه منسرو کرد و نام بر آورد و غفلت
 داد تا پیش خواجه آرزو داشت و بخاند و سری بعد بر پیت خویش چون پایان برسی
 بنوشت و فرمان پوشیده کرده پیش خود نهاد زمانی نیک اندیشید چون عمل کند شد
 بر بعدوس گفت باز کرد تا من شش مال تمام حاصل باقی پدا آرد و من در اباوی کلاه

شماره ثبت
 ۱۰۶۱
 ۳۳۳

ملی فهرست شده
 ۸۵۰۶

آرد تا آنچه برای خداوند پسند بفرماید بعدوس خدمت کرد و با گذشت و پرون
 سرای است تا ما بوضو مار گذشت چون بیکدیگر رسیدند بوضو را گفت بعدوس کعب
 کاری دیدم در مردی پیچیده و تقاین حاضر آوردند و کاریجان رسید و پیغام سلطان
 بران جمله رسید که غدی بدست و بی او بخواند این نقش منبشت بوضو بخندید
 ای خواجه بوجو ای تم اکنون او را در ناکند و بوالعزم می باید بخانه من تو نیز در خانه
 آتی نماز شام بوالعزم بخانه بوضو آمد و ویرا و بعدوس شکر کرد بران تیار که داشتند
 و سلطان را بسیار دعا گفت بدان نظر بزرگ که ارزانی داشت و در زجا
 که بوجی نیکوتر امیر را گویند و باز نمایند که از پیت المال بروی پیستوفیان است
 اما شتی زواید تو هم نماده اند و پیستوفیان از توم خواجه انسانی که او دکان او
 بودند در مدت صاحب یوانی و شاهه که استند اند آنرا جمع کردند و غلظ نمایند
 در در برای فرمان خداوند دارد چون که امشته نباید که بینه قصدی کردند بوضو
 گفت این همه گفته شود و زیادت این اما باز کوی حدیث نامه که چه بود که هر دو
 شد چون بخواند تا سند احمد و سیر امیر مکتوبه گفت فرمان امیر محمود بود تو بی
 تا خواجه احمد را نافر کرده اند چه قصاص فرمان که بجنسهای ریخته اند است
 واجب شده است فرمانداری چون محمود را گفت کردم و جواب دادم که کار نیست
 تا مرد زنده بماند اگر در اداد بودی در مساحت ویرانها که در دمی چون بخواند بفر
 شده و بل کشتن شهاب بسیار عقد خواست و بعدوس رفت و آنچه رفت بود بیا
 امیر گفت خواجه بر چه حملات گفت ما تو انست و از طلب رسیدیم گفت زار
 و دور ملت متفاد و شوارست علاج آن اگر این حادثه بجهت نام در باشد که گفت

اند

ابو القاسم کثیر ایام گفت تا خوشترن برآمد و بدو بوجی و بخت سری کند که چیزی برود کند
 نیاید و مادرین هفتت سوی نش بورنجایم رفت بوالقاسم را با خواجہ اچا یا بد بود تا حال آن
 جن شود بدین اید بوالقاسم زنده شد هر دهم محرم سلطان از هزاره بر جانب نشاور
 رفت و خواجہ برده بمایه با جملہ عالی امیر عزه در صفر شب و یاخ فرود آمد و آن روز
 سخت بود برنی قوی و شالها داده بود تا و شاق غلامان و سربازها ساجد بودند
 بنشاور نزدیک مدو دور تر قوم را منسود آورده و بنشیند اسکدره اهره اسکدره
 خواجہ احمد بن حسین من از حرکت رایت عالی بکفته کشته شد پس از آنکه بسیار عالی
 سازد و استادم جن نام بخواند پیش ابرشد و نامد و کند کرد گفت خداوند عالم
 بقیاد خواجہ بزرگ احمد جان مجلس عالی داد امیر گفت درخ احمد کانه روز کار و خرم
 یاخه شود و بسیار تاسف و توجع نمود و گفت اگر باز فرزندتندی مرا بیخ و خیره
 از وی دروغ نبودی بونصر گفت این بنده را این سعادت سنده است که خوشنودی
 خداوند کدشته شد و بدیوان آمد و یک دو ساعت اندیشه مند بود و در پیش او
 قطعه گفت در میان دیگر نجات این یک بیت چا بود *یانا عا کسوت پیش الف*
بنت بالنفس والتوبه والکبرک این چشم شهادت و دیانت و کفایت
 و بزرگ برد و این جهان کد زنده دار خود دینت و بر کار و ان کایم و پس کد یک
 میروم و کس این مقام بخا بد بود جان باید زیست که پس از ترک دعا نیکند
 و خواجہ بونصر مشکان کایم چشم را بنشاور مرتبه گفت هم برده برد بجای خود
 پارم و بسر رومی درین معنی نیکو گفته است *وسیلنی الایام قلبا و نقرتا*
 و لا یخفی کاشی پیش نید ب *و کشت کالی قلبا و صفتا بالبنی*

شماره ثبت
 ۱۰۲۱
 ۳۳۴

ملی - فهرست شده
 ۸۵۰۶

شی و یک توب و توب مانده ام از هر من شناخت با یکدیگر و چنین روز و مال و سب
 و بخت که در ویش کرسند و بخت وزیر و تو او کرا با بخت چون مرگ من از ما زدند
 باز شوان شناخت دره است که پس از مرگ من زنده ماند و او کی گفت این قطعه
 زنده گانی بکوت و جود دراز نه آجر برده باید باز هم بخرند کشته نماید
 این سن را اگر بجهت دراز خواهی اندر عا و شدة تزی خواهی اندر زمان
 بسمت و نماز خواهی اندک ترا جهان سبزی خواهی از زنی بکیر تا طراز
 این عمر باد و بر جان است خواب را حکم کنی مگر که مجاز این همه روزگار یک است
 شناسی زیکدر نشان باز امیر سعید چون با کسست خلوت کرد با اعیان و
 ارکان و سپاه سالار علی دایه و حاجب بزرگ بکاکین و بوالفتح رازی حاضر جمعا
 و بوسه بچرومی و بونصر مشکان پس گفت خواجہ احمد کدشته شد پروردان چشم
 قدیم بود و مارالی دروسر می داشت و ما جا روزی باید که پیوسته کار راست نشا
 کد کم کس را سینه کد بر شغل بزرگ قیام کند گفتند خداوند نمده کان را میاندازد
 خود و آنان که بر کشیده خداوند تاملانی اندر کرا انصاری کند همچنان او را مطلع باشد
 و بخت مشغل او را کجا در اندر و کس از هزاره نباشد که برای رفیع خداوند
 اقراسن کند گفت روید حالی بنشیند که جایگاه و پیراست و بطارم که میان باغ
 بود بنشیند که جایگاه و پیران رسالت بود بونصر را باز خواند و گفت پدر من
 وقت که احمد را بنشاند بخت تن را نام برده بود که چشمک هزار گرفت آنگاه را
 بکوی بونصر گفت بوالحسن بسیاری سلطان محمود گفت در کافیت اما بالاولاد عمار او را
 دوست ندارم کار او مناسب دینا نیست که کم کفایت دار و دوم امامت و طاعت بر تو

گفت اواز شایسته تراست آتاسه کاپرت و زشتاب زده در ششم سوم دست
 و پای و از کار شود و بولس عقیلی نام دجابه و کفایت دارد آتاروست سالیست و بیجا
 که دهم حسبم مکاره و خیران که اولی مجابگوید خورده ام و جواب ستمه باز آرد
 بولس ملحدوی بر کشیده است و شکار دی آمد حسن بسیار کرده است هموزخواست
 مدتی دیگر است که روی کند تا مذهب ترک کرده نگاه کاری بنام راشاید و در منزل غریب
 و حد و در آن بخت بزرگت کسی ناید که مارالی درد پسری دارد و حکم بخت
 کرده است شمار و پسری نداند ز جده نامیان او شغل نشا بور است بملد
 و این مقوب اومی تواند کرده احمد عبدالصمد شایسته تراز مکان است و عثمان
 دیگرند ارد و خوارزم تغزی بزرگت احوال این قوم زندگانی خداوند در از باد
 برین جلد رفت سلطان آن فرخچنگ و اسپهان شد اکنون همه جانید کمرکس و خن
 همه بندگان و همه جاگران شایسته دارد ایرگفت نام این قوم بیاید بخت و برین
 عرض کرد و بوی بخت و نزدیک آن قوم رفت کشد بر یک از دیگری شایسته تر
 و خداوند اند که انچه در کلام بنده باید کرد امیر بولس را گفت بولس بسیاری
 صاحب دیوانی روی و خیال دارد و آن کار به و نظای گرفته است بولس جلد
 بری خواهد بود و از ظاهر و پیر خورشید خوردن در عونت و مکر کار بناید و طاهر
 مستوفی دیوان استیغارا بکار است و بولس عقیلی مجرب را و خاکست سلطان بافر
 دیده بود لم بر احمد عبدالصمد قرار میکرد که شکریدان بزرگی و خوارز شاه مرده را
 با سوی دادند آرد و و پیری ششماره سلامت نیکو دادند و دردی شیار است بولس
 سخت نیکو اندیشیده است در ایام خلفا عباس و روزگار سامانیان که خدا یان ابراد

شماره ثبت
 ۸۰۲۱
 ۸۲۴

۸۵۰۶

و عجب را وزارت ستم بوده اند و کثیر که خدی بولس سنجور بود که بولس ستم نباشد او
 جذبار او را سامانیان از بولس ستم است و وزارت دهند بولس شیعان گفت که خدی
 کس ندارد و کار خوارزم اکنون شلم است و عبد الجبار برخواهد احمد عبدالصمد چون در
 درج وزارت یافت بسر تو اندر دایم فرمود تا دوات آوردند و بخت خویش ملطه
 بنشت سوی احمد بر بنجه که با خواج مارا کاری است مهم بخت ملکت و این خیل تاش
 بخیل تر فرستاده آمد جان باید که در وقت که برین بنشته که بخت ماست و این شکر
 از راه پنا سوی درگاه آئی و بخوارزم درنگ نکنی و ملطه مونس دراد و گفت بخت
 خویش چیزی نیست خطا شستی و منهدی که دارد و یاد کند که اگر نصبت دی خلی اندر خوارزم
 منهدی بجای خود نصب کند و عبد الجبار سپه فر در با خود دارد که چون دست با کاه
 پایدا خلعت و نواحت و قاعده و تزیینت بخوارزم نماند و و از خویش تیر
 نویسن مصرح باز نمایی که از برای وزارت تا ویرا داده آید خوانده شده است و
 در سر سلطان نه گفته است تا در قوی ال شده و بولس نامه سلطان بنشت خاکسار
 دایستی بنشت که استمداد زمانه بود درین ابواب از بخت خود ملطه بنشت بر بنجه
 زندگانی خواج سدد و از با دوغ و دولت سالهای بسیار زیاده اند که در بنجه
 زمانه تقدیر با بوده است دران سر خدی عروصل و اقامت که تقدیر کرده است و کبر
 خداوند سلطان بزرگ ولی النعم که با بخت یار این دوست روی بولس مشکان را بنگاه
 آن سر داشته است و نامه سلطان به بنشتم بزبان عالی زاده الله علو انچه خویش
 موکد گشت و بخت عالی ملطه درج آست و این نامه از خویشتن هم مثال عالی بنشتم خوارزم
 باید که بخت زود آید که صدر وزارت ششما وقت تا کس که نر او را آن گشته است

وان خاد سیدت بزودی چنان رسید چشم کشتن بقای وی روشن گردد و الله تعالی
 بیده بیخایه خیزاند بدو پلنگه غایب و پلنگی و نه تهنیت لعنه داینها را توقع کرد و در
 نشان و دیو سواران یکی با نامزد کرد و با وی عیادت کند که در روزی بخوارزم رود و
 باز آید و در وقت رفت همت سفر نامه رسید ابرست با سکه که در قید بود که حصیری که آنجا
 نالان مانده بود که شسته شد و چون عیبت احوال روزگار که میان خواجه احمد حسن آن منعم
 بر بود مرکب بود و نزدیک نشا و درین میانها خبر رسید که رسول امیر المومنین الفیما با بر
 بری رسید بویگر سلیمان و با وی عیبت از خویش خدمت عیبت کرامت به برست
 و دیگر مهلت برست رسول فرمود تا ایشان استقبال نیکو کرد و کینه مقام کرد و سخت
 نیکو داشت و بر جانب نشا بود آمدند با برقه تمام و کسان که وظایف ایشان است
 امیر فرمود تا مجلس کن فرستند و بر دستهای حق عیبت راست کردند همت
 الا فرقه و نشا و اعیان نشا بود استقبال رفته چهارشنبه هجرت داران و رسول
 داران نشسته از دروازه ری در سجده آورند سپاه آهسته بودند و عثمان مازار با بسیار
 و دنیا روشک و طرایف شمار کردند و انداختند و بیایه بولعیتم خزان فرود آوردند
 و تا نماز پیشین روزگار گرفت و نزول بسیار با کلفت از جز در دنیا بردند و نه از
 سیم کر با به و هر روز لطفی دیگر چون کینه بر آید پاسوده گوید که نمانند از در باغ شاه
 تا در مری سول نامی لشکر و اعیان و سرنگان بنشینند و عظامها به اششند و سکا
 با سلع نخت بسیار در پیش سوار با ستماند و درت داران دورسته دورسته امیر حق
 عیبت نخت نشست و سالاران و حجابان با کلاهما و دشمنان و روز نخت با سکا بود
 و حاجت چند سپاه دار و پرده دار و در کشتن و حبیبیتان استری پست خلعت رسول

شماره ثبت
 ۱۰۶۱
 ۳۳۴

شماره ثبت
 ۸۵۰۶

بجای بری رسول رفته بود و سیسده رسول و خادم رانند و غلبه و غلبه داران
 در سنده و قبا با کرد و شت کردن هزینه بر سه مار و بسیار شت سر که بود و در
 و ساخت زرو مثل زربسته و لوله دست سوار می مشهور و نام در و پاسا سیاه چیده
 سوار می دیگر در پیش رسول ترقیب بسته و حاجیان و برتبه داران پیش ایشان آورد
 بوق و در بل نخواست و نزه بر آمد گشتی قیامت است از شت بر لشکر و علی چند بسته
 و رسول خادم را در و بلز فر و آوردند و پیش امیر بر دنده رسول است بود و خادم
 زمین بوسید و با ستماند امیر گفت خداوند ولی نعمت امیر المومنین مرحه حمد است
 رسول گفت باتن درستی و شاد کامی هم کار بار آورد از سلطان معظم که بقاش باد و
 بزرگتر کنی است خشنود و حاجت بویغری از وی رسول گرفت و بر از زمین نروید
 تحت آورد و بنشانند و درین صند سپاه سالار علی دایه بود شست و عارض و وزیر خود
 بنود جان که باز فرموده ام رسول گفت زندگان خداوند و در از با چون بخت
 خلافت رسیدم و مقرر مجلس عالی گردانیدم حال طاعت و امری انشا و متناهیست
 سلطان بنحو اجابت از بجای آوردن مغزیت القادر بالله و بسلیان تشبیه
 امیر المومنین که نخت خلافت را با ما است بر جمله کرده در رسم خطبه را بر جنت انشا
 نمود و سلطان شمر لطف پست بکوی بجای آورد و بنده را بر لیس با کرد و اندام
 چنانکه از عمت بلذ او سزید بر نخت خلافت بنیشت و با رعام داد و در آن مشفق
 مرکب پیش نخت رسید و بر اید سلطان است و بسیار نیکوئی واجب دید تا بدان
 جایگاه که گمن بود بزرگ تر کنی ما را و قوی تمام روز ناصر دین الله و حافظ بلا و
 المسم فر اعد الله ابو سعید سعید است و سمدان مجلس فرموده بود نام سلطان

بجا

شستن ملکنهای مبروت و کشتن آنچه بتازگی گیسو در بر ملا نموده و دوات آورده و بخت
عالی و توفیق بیاراست در لفظ عالی مبارکجا در وقت دعا نگاه بفرمود محمد کردند و مس
خادم دعا سپردند بماند و لواحه است و سپاردند و بدست خویش نوشت و طوق
و کز و تلج پیش آوردند یکان یکان سپردند و عاقبت تا خدای عزوجل مبارک کردند
و جامها را دوخته پیش آوردند در بر مای سخن گفت که در آن نخست و چنان در با
مرکبان غایب که بداشته بودند در عقب این نذک آن بود که عامه پیش آوردند و
بر لفظ عالی رفت که این عامه دست بسته است باید این است تکلی علی بدست نامزدین
آید و وی بر سه نهد پس از تلج شمشیر بر کشید و کنت زانوده و قوام بر باید انداخت
و سنت پدرین الدوله و الدین درین باب نگاهداشت و بقوت این شیخ ملکنها
و کز که بدست مخالفانست کبرفت و این همه در آن مجلس من تسلیم کردند و امر و پیش
تا آنچه برای سلطان امضا کند درین باب بفرماید امیر مری الله عه اشارت کرد
سوی بوضرشکان که منشور و نامه بیاید رسد بوضرشکان بیرون آمد و بتای
رسول ابگفت تباری غایت و آن منشور در پیاه سیاه چیده پیش امیر برد و
بنیاد و بوضرشکان و از آن سوزشده و باریتاد رسول استاده سلفا ترا گفت
اگر چند نیز بخت آید تا مبارک حلفت امیر المومنین بپوشد گفت مصلی شکسته سلاح
با خیشتن داشت پسکنده امیر روی بشکله کرد و بوقمار زین که در میان تلج بداشته
بودند بدیدند و آوازها و آرزو بگو بوقمار سوست و بدیدند عوی نجاست در برگاه
گوش و گوشتند و بوقمار آینه پلان بنسایند کفی رسیخته است و بکاکین و
عجب در و دیدند با زوی امیر گرفتند تا آنوقت فرود آمد در مصلی شمشیرت رسول شده

شماره ثبت
۱۰۶۱
۸۳۴

شماره ثبت
۸۵۰۶

حلفت بجا پیش آوردند و منعت فرقی بر آوردند یکی از آن دیاسیاه و دیگر از مریض جامها
بندادی مریش امیر بوسه بران داد و در رکعت نماز بکرو و بخت آمد و تلج مرصع بجا آورد
و باره مرصع پیش رود و میوسیدند و بر دست راستش برخت بنیادند و کماست
خادم پیش رود امیر سوسید و کلکاره برداشت و بر سر نهاد و لواحه است بردست
راستش و پیشتر حال بست و دوسه داد و بر کنار بنیاد و بوضرشکان تا به بخانه دیاسی
ریته کرد و منشور بخانه و نماز کردن گرفتند چنانکه میان مفرزین شد از شمار و بنا
بان مبین اکیسها در رسول را باز کرد اینند و طرایف انداختند که قدر نبود
و نماز بکرو رسول بخانه رسید چنان آرایش و چندین روز پیشتر عموار شایسته
بودت و روز شایسته مشغول می بودند و هیچ روز کار کس آن وقت داشت
و درین میانها خبر رسیده بود که بفرز ترکان و پسران و دیگر مقدمان ترکمانان
که تاش فرانس سپاه سالار عراق شمال و اما ایشان را بکشد بدان وقت که بوی
ری میرفت از بلخان کوه در آمدند با بسیار ترکمانان و دیگر قصد طراف حاکمیت
لیکن در راه از مسلمانان کشته اند امیر مری الله عه سپاه سالار علی امثال
تا بطوس رود و حاجب بزرگ بکاکین سوی سخر و طلیعه فرستد و احوال ترکمانان
مطالع کتند و حاجب بزرگ بکاکین از نشا بورد رفت با فلانان و خیل خود و
سپاه سالار علی و دیگر روز چهارشنبه و نامهارفت به ماکالهار ماخران شمشیر
و پدار باشند و لشکری قوی بدیستان فرستد تا با طراف مقام کنند و درها
نگاه دارند چنان نامهارفت بنیابا و در باخته مردم آن نواحی کوش سپاه سالار
علی و حاجب بکاکین دارند و خیل تاش مرصع که بخارزم فرستد بود نزدیک خوابه امیر

عز

بعد الصبح حاجب نامه مانور و گفت مراد و در یکجا داشت و اسپه قیچی و پست تار با
 دست هزار درم بخشید گفت بر اثر سه روز حرکت کم و جواب نامه بر چیده بود که در
 عالی رسید بخدا خواهد بود نظر مسکن ارا پسته تویج و درج آن ملطه بخلط عالی و سنده
 آنرا بر سر چشم نهاد و بوی فزونی مسکن نیز ملطه بنشته بود لغزبان عالی و منجی در گوش نه
 آنگونه که از آن تخت بگویند بدان سبب که خیزی شنود که نه بابت اوست و دیگر
 بخاطر ملطه بنشته است و خوشتر را عمل آن ندانند خیل آشن را با گردانید و این شکل را که
 میراند بوی فزونی معنوی خواهد که که مردی کاسینه و پسندید هاست و بیرون
 سخت خرومند و خوشتر در است انشا الله تعالی که در عینت بنده همچنین ماند و بخدا
 با خوشتر می آرد بنده بر حکم مسکن عالی تا چنانچه باز کرد و سعادت خدمت مبارک
 عالی باقی بنده بر اثر خفاش سه روز از چهار دو تا بر دوی مبارک عالی رسیده است
 بنشته بود هم بخاطره معقول و الشیخ الخلیل السید بابی نصرن مشکان احمد بن عبد الصمد
 و صینه و سخن وی بسیار با توفیق رانده جانک بوی فزونی است و دست و گفت
 تمام مردیت این محبت و در آشنای خودم امانه انشم که تا این جایگاه است نامها
 نزدیک میر بود چون سبب آمد که خواب نزدیک نشا بود رسید امیر فرمود تا مسکن
 هم پیش رفتن کردند تا خبر یافتند وی مبارک آمده بود با پیر روز چهارشنبه خود
 الاولی دوم که میر رسید و در اسلام میگفتند و امیر بار داد و گاه که دند که خواب
 است فرمود که پیش باید آمد دوسه جای زمین بود داد و در کن مسند بایستاد امیر
 یگانگی شاری کرد بلکه کمین حاجی را اشارت کرد و مثال داد تا او بر صند آورد
 و سخت دور از تخت بنشاند و هزار دینار از جهت خواب احمد شارب نهاد و دوی

شماره ثبت
 ۰۲۱
 ۳۳۴

شماره ثبت
 ۰۲
 ۸۵۰۲

که برگزینند هزار دینار قیمت آن بود از استین پروان گرفت حاجب بلکه کمین را
 بست و حاجب نصر داد و امش امیر سما و امیر احمد را گفت کار خود از زم و نام
 و لشکر چون ندی گفت بفر دولت عالی بر برد و هیچ خلعت میر گفت بر خدی
 میاید آمو و خدمت کرد با زکشت و اسب بکینت خوشتر بیخچل مرتب کردند با
 کشت سپهری بوالفضل بیکانبل که از بهر وی پرداخته بودند و راست کرده بود
 آمد و برش بسری دیگر نزدیک خانه پدر و کل را مثال بود تا خوردنی و ذرات
 سخت تمام و هر روز در گاه می آمد و خدمت و باز میگشت چون سر روز یک
 امیر است بود تا اورا بطار هم نزدیک صفت بنشاندند و امیر مجلس خوش خالی کرد و بوی
 مشکان بوالحسن عقلی و بعد وس در میان پیغام بوده و انانی است تا این پیش
 و بسیار سخن رنمت در معنی وزارت تن در نمیداد و گفت خوبت میان این قوم کم
 این خدمت می شناسد و بر امین شاکردی و پایکاری سواست و ان فسه اگر تمام
 رانده اند در از کرده آخر قرار گرفت و وزارت قبول که پیش امیر آورده و دل
 گری و نواخت از مجلس عالی و لفظ مبارک سافت و بار کشت را که مواضعه سه
 برسم و در و شریک مثل در خواهد و اسبش هم بکینت خوبتند و در و ما زاجون تر شد
 وزارت او توب نموده خدمت کرده و مواضعه بنشاند و نزدیک استادم وقت
 و امیر بخلط خود جوان بنشاند و هر چه خواهد است بود و التماس نوده این شرایط اعمات فرود
 و خلقی سخت فخر است کردند و دوشنبه ششم ماه الاولی خلعت پوشانند که
 ندر کالی بود در آن حاجب بلکه کمین بازوی گرفت و نزدیک تخت بنشاند و گفت
 مبارک باد خلعت بر او بر خواهد و بر شکر و بر عیت خواهد بر باغی است و خدمت کرد

کوه

و نقدی که بهریت پنج هزار و سیصد و پنجاه و یک گشته می فرمودند و نام این برشته
 بر آنجا بدیت خواهد بود که این گشته مملکت است بخواجه دادیم و او غنچه ماست علی
 قوی نشاء تمام کارش را بدین گشته که بس از فرمان از زمان و بدست و هر کاری که صلاح بود
 و مملکت باز کرد و چون گشته شد فرمان بردار است و آنچه جدا بدید کرد و بدید گشته کند
 تا حق نعمت خداوندش مشاهده باشد و زمین بود و او را گشته و غلامی از ازاغی را خلعت
 دادند بر رسم حاجی با روی مروت و چون گشته شد و او آمد به اولیا چشم و ایمان گشته
 بهت رفت و بسیار زنا کرد و در روز حسیم آنچه آورد بود گشته کرد و پیش میرفتیاد
 تحت بسیار و جدا گشته از خوارزم آورد و بود نیز بهر دستا و با پیرانش با روی
 چون پدر و پسر در حال بودند و نانش در جنگ علی کین پیش خوارزم شاه مرد و امیران هم
 پسندید و این بر نانش را از خانمکان خود که چون او به جارتین بودند در جارتی
 غلام و او را حادان عاشقان گشته هم از غلامان سرای تاجان افلاک گشته هم و
 از ازاغی با بنگ وی که بر وی عاشق بودی تر دوی آمد وی کار در زمان غلام گشته شد
 لغو ذبا شد من قضا السوءه امیر گشته بود که قضا السوءه و امیر فرمود که قضا السوءه با دیگر همتر
 سرای گشته زندگانی خداوند در از با دروغ باشد چنین روی زیر خاک کردن گشته
 او را هزار جوب بیاید زود و غنی کرد اگر بر و قضا السوءه کرده باشند اگر بنده بگویم تا
 کار داشت بدینیت و آب خود با زاده در خانه می هزار بار نیلوتر از آن شد و زیاده
 دو ات دار امیر شد و باقیت کارش آن بود که در در کار امارت عبدالرشید گشته شد
 که با امیر مرد انشاء رضی الله عنه که تعلیم باز داشته بود موافق گشته است و سستی
 بسته است او و کردی با این چهاره گشته شد و در زندان جل غصه و در با جعفرین از ازاغی

شماره ثبت
 ۲۱
 ۴۳۴

۸۵۰۲

و حاجت سرنگان و از زندان بیرون آوردند و چند گشته شد رحمه الله علیهم اجمعین خود
 احمد بدیوان گشته شد و شغل وزارت بخت نیکو پیش گرفت و در پیش و نظامی نسا که
 سخت کافی و شایسته و آهسته و آهسته فاضل و معاملات دان بود و با جعفرین حاصل گشته
 مردی تمام و کار نیکو بسیار کرد که مقرر گشته که این چشم جوامع مردی بود گویم
 این دو بیت در و گشته شد از آنکه او وزارت متعاقباً در تاجیکان با دینا با غم تک صلح الاله و لم یک
 یصلح الاله و این گفتی لیر و شجاع و باز هر که در روزگار رسا که این با دینا و لشکر
 کشیده و کار نامانم کرد و در همه روز کار وزارت یکدیگر گشته شد بر روی قوی
 معصوم شونده بود یکی آنکه در استبداد وزارت میکرد و در ملا خواجه کان علی و عبدالرزاق
 و بران حاج احمد حسن با حسنی چند سر گرفت و از آن برایشان از جانی چشم سبک
 بر زبان آورد و مردمان شریف و وضع ناسند گشته بود و دیگر در آخر وزارت امیر بود
 در باب ازینکه که خود او را داشت یعنی چند گشته تا این ترک از وی سازد و
 به گمان شد و این حاج احمد در آن شد و پارم این قصه بجای خود و این گشته شد
 و این الرجال المدبولین دینا هم تاجی الاولی امیر گشته بود تا امیر وزیر عبد الجبار
 خلعت پوشانیدند و در حال سینه بود که مال ضمان از بار کارها و والی که کان بیاید
 خاست و در تیره که عقد کج کرده بود و است باید آورد پیش از آنکه از گشته شد
 حرکت باشد و قرار گرفت که عبد الجبار رسد و نیز را بخار مولی فرستاد و باید نادان
 دینا متکارانی که بر ما است و گشته امیر که گشته شد که فرزند بر ما سینه بود
 بودند نامها و شایسته گشته کرد و گشته شد و گشته شد و گشته شد و گشته شد و گشته شد
 قاضی الام صاعدا بعد الجبار نامزد شد و کا فوری می خادم محمد محمدی همداست گشته

و خدمتکاران و پادشاهان که عادت در رسم است و در ازم جادی الاولی عبدالمبارکی
کرکان از نشا پور با این قوم روز شد در معنی و یا صلی خانم از و یا رز
یکه است شکر پشینه و بود یک دست زهر کشنده که روی را بخت آرزو کرده و
را بر این نیست پر شایده تا خردندان را مستر کرده که دل نهادن بر نیت و نکال
و شبنی گوید و من محب الدینا طوطی القطنت علی عیبه حتی بری صد نمالند
این مخلصان را ساندیم از آن پادشاه فرخ زاد جان شیرین کرامی بشنید
جانها داد و سپرد آب بروی ریخته و شسته و بر یک چوبین شست و او
چندان غمناخ و پشیمان و کافرا بود و در چهار پنج روزین بسته کرد و خاک
بروی بنا کرده و قیاسی سبک و درین معنی درینا بر بصر او درین
که بر شادی زبیری از جوانی و لکن زاد او در آنجانبان دار چنین بسته
کوته زنده گانی این کرمی کرمی الملوک این ساسان و القاد و انشا
دان الاصفه و این الکرام ملوک الاثوم لم یبق منهم مذکور و ضرب العفر
و البیان اودیه و حاجی علی علی الخاور قد قام من زین المنون مناد
خاک ملک من ملا که همور هم امیر انکا هم فسوق و توفت هم
اصبا و الدبور جانا ما فوسسی و بازی که بر کس باخی و کس
شازی جناه ارمودون و خزار شنون بجاه رودن و شامین
و بازی جز بهر ارجشیدن چو مکه رشیدن جواد برین چو ملک
کاری جعود قاری چون مشک بت جو غیر شسته یا نعلی
بظا هر کی بت بر نش آرز یا نعل جو جوک پلید و کزازی یکی را یعنی کی کجی

شماره کتاب
۲۶۱
۸۳۴

کتابت
۸۵۰۲

یکی را پیش کی افزاری جهان بوستانی پراکنده نعمت بدین نعت بسته بر
مردمانی همگان زایش همه بر عاش همه در دانش جو کرک طراری
هم از پشت شرمات شطخ بازان تمامه زاده بشطخ با بازی چو از یکا
بن تنگ روزی چو المهانند بس بی نیازی چو اعطای و س دلخ
کوته چو المار و کرکس زید در بازی صد دانه ساله یکی رو عسبر
چرا شست و سر بست این در بازی اگر نه همه کار تو باز کونه چو انکه
ناکش اورا نوازی جانا ما ازین بی نیازی کنه کار ایتم و
جای آزی امیر فرخ زاد در محمد علیه است را لا عار و خالق اللیل و النهار
الفرز الجبار مالک الملوک حل جلاله و قد است اسما و روز کار و عود است
پادشاهی این مقدر انما بود و دوری بزرگ رسید با خاتم عام اگر بشد
شدن او بخوانی و چند آثار ستوده و میرتها بسته و عدلی ظاهر که با قطار
رسیده است اما الناس حدیث حسن کن حدیثا حسنا احسان
چون وی گذشته شد خدای غرض او یکا حزوان و زنده بر باد شایان سلطان
منظم ولی النعم ابو الطغر ابراهیم بن ناصر دین الله در سعادت و فخری و با دولی
بدار الملک سایند و نشت اسلاف ز شستن بر آنگا پاراست پیران مستیم آثار
مردوس شده محمودی و سعودی میدند عیبه این پادشاه کام در اباد و از
ملک جوالی بخود اربا و روز و شنبه نوزدهم صفر سنه امدی و چشمن که
تاریخ اخبار ساییده بودم و سلطان منظم ابو الطغر ابراهیم بن ناصر دین الله ملک
این مستیم بزرگ پاراست زمانه بران هر چه وضع تر گفت پادشاهی است

یکی

با که تراود پادشاهی نشست جور نژاد از برتره مد جان عین و ریش
مد جان شاد که بر اعی ز پیش ما برداشت بار شمشیر کالی آن نهاد
یا منت چون شمشیر ما را بر ابرویم بر که کم کرد شاه شمشیر را و بزرگی این پادشاه
یکی آن بود که از غلظت قلنی آفتابی بین روشن که بنور زده درجه رسید جان را روشن
کرد ایندی و یک چون بهر ای بارست رسید او لیا چشم و کاف در دم بار بر تربیت و فقر پیش
نواخت بر لاله از نه است چنانکه حال سیاست و درجه ملکمان اشعار کرد و در اشعار
و سخن کوش چنانچه حسنی جامه از می نمود و ظاهر کرد ایندی اول اقامت تعزیت
بر اوز فرمود و محبتت بدانید که این رده در اشعار آنی که در خبر کرکان و دو کاش
تیسند و لشکری که در لیا ایشان شده بود و جیس پادشاهانه همه رازنده و کیدل
و کیدست کرد و سخن نطلبان و مخان شیند و داد و داد نویر وان و کیرست و کیرکی
کوید بزرگ و بار فنا که کار داشت اگر دست پادشاه کا مکاری و کاروان ششم
افتد بود سپرد و از عهد آبخان پر و ن آید که وین و وینا اورا بدست آید که
بر دست عاجزی افتد او بر خود در ماند و خلق بروی و معاد اند که سیر بر زمینها
باشد کسی و در پادشاهی ملوک این خاندان خوشی با هموار کوید آما پیران جهان دیده کوم
در روز کار جیشید و از شرفقت و سوز کوید فلان کاری شایسته کرد و فلا
خطائی بران امنت و از آدم الی یومنا بد اینچین بوده است و در حضرت
آن رجلا جاد الی النبی صلی الله علیه وسلم قال لبش الشی الامارة فقال علیه السلام
نعم الشی الامارة این اخدا بجهت و علمها و این چهار و علمها سلطان عظمی و حل کرد
و آن نمود که پادشاهان ششم نمایند و یکو حدیث چون کرمی بر وزیر که شمشیر بر



شماره ثبت
۲۱
۳۳۳

علیه السلام رسید گفت من استخلفوا انا لوانه پوران خت قال علیه السلام من یصلح قوم
اسدو الیه المالی امانه این دلیل بزرگتر است که مدوی ششم کانی محترم باید که در آن
چون برینجل باشد و در وزن مکتبت و کعبه اجا رکش است مثل سلطان و در آن
چون چیز حکم نیک استون است بر داشته و طمان بها آن باز گشته و پنجاه حکم
نخا بدشته جز مسلمانان مملکت و ستون پادشاه و طلب و پنجاه بیت بسجین کا کما
آید اصل اسودت و غیر بدان مایست هر که دی ست شد و پشادنه چیز نامذ و نه طلب
و پنج و نو شید و آن کوش است در شهری مقام مکتب که پادشاهی قاهر و قادر و صاحب
عادل و بارانی دایم و طیبی علم و آبی روان باشد و اگر همه باشد و پادشاه و قاهر
باشد این چیز با همه بزرگترت یدرو نیده الامور بالا بر علی که در ان الکلیه علی
و التطن هو الملک پادشاهی عادل و همه بان بزرگترت که همه سپید او یا نیده با و در
از ترا و محمود و سمود پادشاه ششم و قاهر ششم و عیبت که عیوب است پر
روی کرمی بود و بطنع عصه الدوله و الدین سپرد و یمن بوی بود که کوشیده
پیش سامانان امد از میان ایمان و از سر کوشی مغرب و نعت و تقدیر از وی حدیث خطبه
ملکی است انکه سپید است و منشن قوی تر آمد از پر و خویش و ایمان قان کرد
و آن نمود که در کتاب بی بواجی سالی برانده است و اجا ر یوسلم صاحب نعت
عباسیان طاهر و زمین و نظر احمد از سامانان بسیار خوانده و در نحل و علا کت
و هو اصدق القائلین در شان طلوت و داده بسطقی العلم و لیسیم در کتابت
آفرید که در جل جلاله آید و همه بهر با و بزرگها ظاهر کرد از خاکست تراش فرودان کرد و
در مخالفت این کتاب تاریخ ارفیده بوجیه اسکانی در خواستم تا هتده کتبت

کشته شدن سلطان محمود آمدن امیر محمد بخت و ملک گرفتن مسعود و بیعت نیکو گفت
بوغالی زده بودم که چون بی صلت و مشایرت این چنین قصه گوید اگر پادشاهی
بوی نبال کند بوجیه سخن چایگاه رساله الفال حق الخد و ال که شسته بود بران نظم
رشد بود چون بخت خداوند سلطان معظم ابراهیم رسید از بوجیه رسیده بود
دی قصه گفت صلت یافت و بر اثر آن قصه دیگر در خواست و شاعران دیگر
هفت سال بی تربیت و با زحمت و صلت نامه بود صلت یافتند بوجیه منظور است
و قصه باغ گوید یکی از آن نیست صد هزار آفرین رب عالم با دربارت
ابراهیم آفتاب ملوک وقت تسلیم که بد برسد این طلال قدیم از بی حرمی
جهان شای باز بازاران بود گفت صفت عذر پس زیانک آید و اما از
بوستان فریسم کرد از گشت روزگار جهان در صدف دریا مذوقم
سگرت ندر اگر احسن آن چه حال صفت گفت سلیم ز اسما حسن زده
م باز شد لوک و ننگ و یوریم شردن نمود و بچه کشاد بچون کاه
فتکر دستیم جکند جادو جادوی شهنشون کار نامی شده مسای کیم
بر کرد است رسایانرا سخت بلتس را بخواند عظیم و انداز کرد کار کارگشا
نکند افعاد بر تویم ره نایب بر پیشانی ز که باشت بوقت ختم عظیم
دارد از نای خوب خویش وزیر دارد از خوبی نیک خویش بیم ملک چسپند
خداوند یک سخن گویمت جو در نظم پادشاه مستوح کم نماید چون زند
لور ایسان بدو نیم کار خواجهی کار دل دادا صبر کن بر سوی آل تقدیم
بر او وقت آن بود که کند ماور ملکت بر شیشه نظم خویش دارد او در زندگان

شماره کتاب
۲۱
۳۳۳

مجله نرسیده
۱۵۰۲

هم بر انسان که از غم عظیم کان کردند کار این سخت باک نماید از آب سح
ایوم بار شطرنج ملک با دوستی بر وجهش و دورنگ بی تعلیم تاج
بازی کند سخت حریت تاج دارد زمانه زین کلیم سخ بر کروی دوست
گرسیندی گشت ملک عظیم با قلم حکمتی یار کنی در غمان ز ملک صفت
استیم ز فلان جرم کردی بهمان نه بکن بود امید و کسیم
هر چه بر ما رسد زینک وزید باشد از حکم یک خدای کریم کس نباید که ما
کرزه بود نه کار آورد و جامی شیم مار و ماهی نبایدش بودن
که ز این و نه آن بود خوش خیم دون تر از مردودن کسی مدار کردی
بر کشت تعلیم عاده در پیسم این گروه علوم نیک اندوختگی نظم
نکش یاد و روز ایزه یار مرا نفس زدنار حجم قصه گویمت از طول
در دریا حاصلت و دریا سیم سرکش در کم شوند سر و جلم کزین
ز ملک شدت رجم با تو قد نیکوان جوالف تا بود رفت نیکوان
چون هم سر تو سبنا و دوروی تو سخن آنگه بخواست از غلب الم
با دیدن تو ز تخمان چون بست کام خچر کن عظیم همچو جسد و جود
پیر باشن خامن و عام خویش هم آفرین با دیدن ما رسن کینه جویم
وان و در این سیاه تو بدان شک دویم از سر ایوی نوام سح سینه جویم
اگر از خوبی تو گویم کمینته میتم مینی اقامت چون سر و نشان در خواب گنجد
خزین کل و سلطنت پریم از خوشی دلب تو روان نشاند ز خویش غن
ینان بز و ما نسیم دوستدارند از مکف از اول توخ موبت نهر

خداستیم ماه و ماهی زمانی تو ز روی اندام ماه دیدت کسی نرم تر از ماهی هم
 به منی دور وقت می طهرتند به حکمت که دوری و نزدیکی هم کریمانه
 زلف تو عجب نبود که بر جهانش همان درنا گوشتیم میرسیم خردان
 پس نبود کرنی او بسته و خسته زلف تو بودیم و زخم و ترسان کی بودی
 آن چنگ تو که کردش میان زلفک چون زلفی هم زلف گوشت که اویم
 که چشم ترا یا کسی تو که کسی نسیم کسی تعلیم این دلبری جبارت کنی بار کرد
 که شنیدی نام ملک منت اقلیم خرد و ایران میر و شاه غم قصه موی
 سلطان جهان ابراهیم که چون جد و پدر همه احوال مردم ذکر و شکر پیش
 از رب عالم پادشاه در دل خلق و پادشاه در دل خویش پادشاه کاویان باشد
 نشود ملک نسیم نماید همان سبب تا نگذرد خویش بران دران تقدیم
 طالب مبار و برسد دل خویش این عالم قادر و بر نهم خویش هم مستو
 جوج و دوم او چشمه شهاب علی پرورد جان باز چشمه سلطان هم بی از آن کایه
 پنج خط از کم و پیش یزده سال کشید و ششم دیدیم آن خدایی سنی
 مکرده نگاه یکوان سپهر آراوه برده نسیم یزده سال اگر مانه در خلک کسی
 بسپار حس آن خلد نماید جویم یزده سال شنشاه بنامه از بس که نسبت
 کیش کی سبب نسیم هم خدا داشت بر او از بزرگ نگاه که بر سپهر جهان بود
 ز هر که نسیم خود به ملک خدا باز خوب استامه بر سپهر گویند مانند مثل الملک
 عظیم خردش نامیرا ملک داد کرا بر این طبل جلاله زو که نسیم بشود از
 هر که بود پس و میان رشتو که جز بنده بود ابد و باقی نسیم خرد از چو خردان



علمی - فهرست شده
 ۱۵۰۲

آسودای شاه خود که سورت قلم گشت خط در تو هم رسم نمودی کن تا ز تو نسیم
 که ز نسیم وزمانه شود در نسیم تیغ بر دوش نه و از دوش میرس
 که بخوای که رسد نام تو ما کن عظیم قدرتی نامی از دل و بس حکم کرن حکم کرن
 قدرت نبود و در عظیم کیست از نازک و ترک درین صدر زک که زاندر
 دل او دستری از زویم با چنین چران لابل که جوانان چنین زود باشد که
 شود عقد فراسان تطسیم انجا ز سیرت نیکو تو می شگفتی نه فلان خسرو کرد
 نه امیر و نه نسیم جز ناپست اگر گفت ناپست کلام که اعصار تو است کنی
 کیم تمامی زنده و پای نیاید شد از آنکه وقت باشد که گویند منظر بدویم
 حاصد او و چنین ستواری گشت خوش وی می باز نماندستی از او نسیم در کوا
 نه که باشد نه نسیمز جید است خوشی جوئی است غنیمت شکم کن شکر خنده
 جاز که داشت ستو از آن بی سستی کن این ملک قدیم نه فلان که در نه بهمان
 و نسیم و جوان نه تجویل سبیل بدونه تو هم بلکه از حکم خداوند جهان بود
 از خداوند جهان حکم و زنده نسیم تا بگویند که سلطان شنید است بود از پر
 ملک بوده نسیم نسیم شاد و خرم ز می میوز از دست می که بود چاکه
 بود او تنگ جویم دشت خسته و بگشته و با سینه نشسته و دگشته
 و زان خسته روان گشته نسیم تو کن از او و دل شاه و ولایت آباد سر کوا
 بناد که بخواید عظیم این دو تصیده با جدرین نسیم و پند نشسته آمد و پاد
 محشم و بزرگ با جدر این سخن باز یاید گفت و درشت و پند داشت آمد
 و پادشاهان محشم و بزرگ با جدر این راحت با یکدیگر و بر فراشتن بنامه اعمالی را که

آسود

ان در طبع ایشان شجرت بخت و بخت کردن از اینجانبانید و امیران کردن که با شمت طبعه
 سمران بوده اند که سخن اخزین داری کرده اند و همانند یک تریسیف الدوله ابوالحسن
 علیت نگاه مایه کرده که چون در ششم و کانی بود و همه مدح و ستی در مع و بی بر چو
 سخن گفته است که تا در جهان سخن تا نیست آن در دوس که در هر روز تازه تر است
 و نام سیف الدوله بر آن مده مانده است خاک که است شریفی خلیل ان لاری
 عمر شاعر فم ستم الدعوی و منی القصابه ففایجان اسپون کینه و کسب
 الدوله ایوم واحد لمن کریم الطبع فی الحسب و من عاده الاحسان و العیال
 و لما ریت انس دون محله تینت ان الدهر للناس ناکد
 احتمم بالیسین من ضرب الطلی و بالامر من باست بده اشید
 و اشقی بلا دانه ما الروم ایها بند او ما فیضی بحد که صاحب
 شذت بها الفاراة حتی ترکتها و جنن الذی حلف الریح شایه
 و قضی الحصون الشجرات فی الذری و حاک فی عافین متلایه
 ان عروا ت باغف سیو ذ ر قاسم الادیسیان جامه
 فسلم سق الامن جانا من الطبی علی شغبها و السدی الزویه
 بکن علیین البطاریق فی الدی و هن لدینا ملقیات کولده
 بذات قصت الایام ما یمن ایسا مسایب قوم عند قوم نواید
 و من شرف الاقدام اک فیسم علی القتل موموق کاکمک شاکد
 منت من الاعار مالو حوسیه لبنت الدینا بک خالسد
 فانت حاتم الملک و اعدنا و انت لواء الدین و الله عاقده

شماره کتاب
 ۲۶۱
 ۲۲۲

سنه ۱۵۰۲

ابلک سمش الزمان و بده وان لاسی فیکل السمی و الفراقه و ذاک بان الفضل
 عندک باهر و لیس لانی لیش عند باره و اگر این مرد بدین سمنه بودی
 کی زهره و اشقی سنی که ویرا چنین سخن گفته که بزرگان طمّرتزانتانند و بان
 کردن زنده و تا جهانست پادشاهان کار با بزرگ کمینند و شعر بگویند و عربت
 این خاندان بزرگ سلطان خود در رهتی الله عند نگاه باید که که عصری در مع و حی که
 است خاک که جذه قشیده غزاورین با رخ پیاورده ام و لیل روشن و ظاهراست
 که ازین پادشاه بزرگ سلطان بر ایام آثار محمودی خواهند دید تا سواران نظم
 و شتر و میدان بلاغت در آینه و جوالانها غریب نمایند چاکو پیش سخن باورست
 در خاک مازد و الله غزوه که بفضل و تقدیر سپرد که و پستیلد فانه القادر علیه و ما
 علی الله بغریز و ابجد و قیسی گفته بر این فضول نیز ششم تا خرامد کان این
 چون بر چار رسند و برین اتم شوند فایده کیسند و بس از ان بر تاریخ روز
 امیر شهید خود رفته اند علیه باز کردیم تا از اینجا که رسیده بودم و قلم را بسته
 آغاز کرده آید انشا الله غر و حل شعر و قیسی گوید نزد چو کردند در حکمت را
 یکی بر نیانی کن ز غمخواران یکی ز زمان ملک نبشته و کرا بهن آید و یان
 کرا بود و صلت ملک خیزد یکی جنبشی بایش آسمانی زمانی سخن کوی
 دستی کشاد و لی عشق کینه عشق امیر بانی که ملک مشکارت کور کرد
 عقاب پرند و نشیر زبانی و و چراست کورا به بند اندر آرد
 یکی تیغ بندی و کز زکالی بشمشیر باید کیش در او را بر غبار
 مای از توانی کراخت و نشیر و پندار باشد به بالان نیزه پشت کینا

ابلک

خردیاید آنچه وجود و شجاعت فلک مملکت کی در ایام کانی این قیصر نشسته
چنانکه پدید آمد درین نزدیک از احوال این پادشاه مجتهد و پیران اگر عرابیم بسیار کند
ستوده خواهیم دید که چون شکوفه نهال را تحت تمام درویش و آید اریسته توان
دانست که پیوه برج عله آید درین که بوالفضل درین دنیا سینه منزه و مردم خوار جانی
مانم که کارنامه این شاهان بزرگ برانم و روزگارها بون این پادشاه که سالها
بسیار زیاده چون انجاسم بره آن نشستن بر ادرم و این پادشاه را در اولی پیش
کردم بنامش زربعت کردیم و الله خذوه و فی التوفیق فی الیه والا عباد بنده
و فضل سال رابع و عشرین و در بهار تاریخ این سال پیش ازین برانده بودم
در محله هوشم تا آنجا که امیر شهبید سعور رضی الله عنه عبد الجبار سپهر خواجهد احمد علیه السلام
برسالت کرگان دستا و ما خادوم و عهدتا و وصیت با کمالها را از ان پرده سپرده
این پادشاه آرد و آن روز که در نشستیم این قصه و کارها نوشت درین حضرت
بزرگوار چنین که براندم و از ان فراغت افتاد و اینک بقرار تاریخ باز زخم و نامت
گشت از روی که طاهر دیر که خدای ری آن نواحی بلو و نشاط و آداب ان مشغول
می باشد و بدان جای تنگ است که بگرد زو وقت کل طاهر کل انسانی کرد که هیچ مکتب ان
گونه کند چنانکه میان بر که کل وینار و درم بود که برانده اختسند و تاش و همان تمامه
وی بودند و همچنان را و ندان فرود او چون بازگشته مستان ی با غلامان و چکان
خویش خلع خدا کرد و ما بدان جای بخت رفت که فرود تا منتر با زمین و سبب آردند
و آنرا در علقه ابریشین کشیدند و بر میان بست جن کرمی تا جی از مورد باشد و کل
نمشوار است بر سر نهاد و پای کوفت و نه مان غلامانش های کوفتند با گزینها

شماره ۲۶۱
۱۵۰۶

۱۵۰۶

بر سرین یک روز این حدیث فاش شد و همه مردم شمر غریب شمری ازین گفتند که
این اخبار با لغات جنگ که خدای تعالی و اموال و تدبیر برین جمله است و سپا
سالار تماش نیز و دیگران در لوب و طرب بدو افتاد ایکنه چه حمت ماند و خرد و
مشغل دل پیغزاید و ما کارها با پست کرد این بی تباری که زمان و شمشیری
راش عالی بریزد در اجلا و نماید ایحتر شکل شد و در حال چیزی کوفت و یک روز چون
با یکست و نیز را با ذکر گفت و استادم بولفر را کوفت که نامها که کعبه کرد بود
پایه سپارده و ما این دو تن خالی کردند و حالها باز گفتند امیر کوفت غرطه هر را
شناسا بودم در رعوت و ما کجاری محال بود ویرا آنجا دستا و ن کوفت
بنویز چیزی نشده است نامها با بدشت با کجاری و ملاست تا نیز حسن کند و کند
دیند تا یکال شراب کرد امیر کوفت این جو باشد و بویض بنده آماند پر که عده
دیگر مایه ساخت کدام کس را رسمت کوشد اگر رای عالی پسند یک خطا را و می نیست
تبدیل نباشد امیر کوفت تا حال آن دیارند امید و من دانسته ام قومی اند که خوش
دوست ندارند آنجا خستنی باید مرجه قاترمان کار پیش رود و اگر خلاف این باشد
زبون کیرد آن همه قواد نیز در بر شود و کوشد خداوند نیکان در کارها
آنجا دردی با مجتهد و بوالعینم کثیر از بهر آقا پادشاه است و نامها دارد و کوسهل
خدیجه می نزد می ششم و کانی است محمی در آن کشید و بنده خداوند است و بیتم
دارد و عده و سن نیز نام و جاه یافت اینده مجتهد تر نیکان خداوند که بنده نام
برد اکنون خداوند می نکر در آنکس که رای دول توار کرد امیر باید امیر کوفت بنویز
بوالعینم کثیر از عده مشغل بیرون نیاید است حساب و پیش باید کوفت در کرد

که همه حسن نرسید و چون حساب وی فصل شود آنچه را می واجب کند در باب وی نرسد
آید و بسمل روزی پنج راندک و بسیار شاید مگر تفریب چسا و وزیر و زیری کار
را این خاشاکه که وی کرد در باب رخ رز شاه و با با و دیگر بسند و عید و پیش
ما کار است بوسهل حمد و منی شاید این کار را که هم شهم است و هم کافی و کاروان
شغله بزرگ کرده است خواهد گفت خداوند نیکو اندیشیده است و خبر وی شاید
بیر خادمی را که پرده نگاه میداشت آواز داد و منسره بود که بوسهل هم در آن خان
بر حکم من بزرگ بماند و پناه پیش رفت و نشست ای گرفت مانرا آرزو ایم در
دشتم و کافی و معتد باشد شغل بر آن نواحی هم شغله است و از آن بر آن می
و حال ای گفت و انگاه باز نمود که احتیاج ما را تومی اند ما که در و کار بسیار
که آنجا باید منسره بود ما بفرمانم بوسهل زمین بود و داد گفت چیست مانرا آن بود که
مالی حدتی نمیسکند اما بکنه که از اختیار رسد فرمان خداوند را باشد اگر ای
پسند تا بنده با خواهد بود و بفرمانشینه و آنچه داد درین باب بگوید و دو نرسید
و آنچه در نحو استنی است در خواهد که چنانکه بنده بشنود از شغل خلق کور رسد مست
قاعده درست رود امر گرفت موافقین باشد بر تن خالی نبشستند و همچنان
گردد و سخت در سخن رفت و آنچه گفتی و نهادی بود بنامه و بگفتند و بپرگنده و بوسهل
حمد و می مواضع نبشت و بر بابی با شریک تمام چنانکه او دانستی نبشت که در پیش کافی
در بار بود و بفرمانشکان عید کرد و ایر بخت خویش چ این نبشت کی کند تا بوسهل
را از آن عالی بزرگ باشد و دیگر که در از او با دیدار و نصارت تمام بود و نیمه کت
نبشتی و آنرا توقع کرد و تو یک وی بودند با جهل و اندامه نامه تو نبشتی که نبشتم

شماره
۲۱
۳۳۴

۱۵۰۲

که بوالفضل ان همه نبخت ان استادم کرده امیر فرمود تا او را خلقی را هست که در آنجا
و زیران را کنند که از آن خلعت کرده بود و غلام ترک سوار و صد نفر آدم
و صد پاره جامه و مخاطبه وی شیخ العید فرمود و خواهد بزرگ احمد عبدالقادر از آل
این مخاطبه و در آن بوالفضل بخاند و تقاب کرده با استادم و نویسی نمود و پیغام
در انداد و سپاهم و بجز آدم و بفرمودی محشم بوده حد و در آنجا به استی و
بامدم بوسهل تو اضع نمودن و خدمت کردن تحت نیکو رفتی بر کت که گفت در
چین ابواب احقان کنند که اگر سلطان رکاب داری رکب و وزارت دهد
حمت و جانبشندان عالی سلطان نگاه باید داشتند از آن کسی که ایستاده و
او را اگر خامل و کرا باشد و اگر نباشد و با بکنه چن حد و نگاه داشتی لجمی بود از آن
که شسته که البت رساند اوی که و بهی بجای می و دیوان وی با بگشتی هر گفت
خواجه بزرگ را بگوی که نه خداوند خواهد بزرگ نبخت در دست بشناخته ام و در دست
که صد ری ششم و فاضل و دیگر و با کمال خرد مست و اگر بدین صفت بودی آن در
بزرگ ساقی که از خندان مرد و نجل که نام نبشته بودند و او اند که بزرگ نبستند
بگاه و خدمت سلطین بقدم داشتند اختیار امیر بروی انقاد در سوم خدمت
پادشاهان شد که بر سالی وی پوشیده مانده است که بخدمت پادشاه مشغول است
او را ان ایشان بلکه با اتباع ایشان بوده است و بگویی که در کت می بخاند است
در چین ابواب حال کت و بکرامت و حال مشاهدت و بکرامت و این سلطان المرو
ناده روز کار است خالص نبشتن و ما فرمودن و مخاطبه فاضل و
این بوسهل غلط عالی خویش کنند است که عید باید نبشت که ما زال بوششم

کب

و کارها از صاحب عبادت است و خواهر بزرگ داد که خداوند درین گفتار حضرت
ولکن اگر اصف خواهد بود بوسیل حمدوسی بجوانی روز از پادشاهی چون محمود است
در یافتت و صاحب دیوان حضرت غزین و اطراف مملکت و هندوستان که بفرست
نزدیک است بوده و تندی در از شاکردی و نیز می چون خواهر احمد حسن کرده و در روز
اگر محمد که قوم بر تخت بگذاشت وزارت یا در وقت وزارت پوشیده و خوا
التو شایس بدو نامه بنیستد و خواهد داد که از خویشش چون بنیستد باشد و در این
واقف نیستیم بر اصف باید داد اگر چه که صاحب دیوان رسالت و محال است
من می رود و او را این بنیستد که در محبت کرده که باستحقاق بنیستد بودی چون خدا
پادشاه فرموده است و ما نیز در مقام رود اصف باشد و خواهر سوز
در یک را با تو است مگر روزگار برابر در انیس که بر نشاند و هر چند چنین است
خداوند خواهد بزرگ را درین باب هیچ حال سبک ندارم و اگر درین رفتی تو
عکس عالی بر ما هم و اگر سپاهی در بزمین بگویم من این پیغام نزد یک خواهر احمد دم
زمانی اندیشید که گفت حق است خواهر بفرست در باب روایت مجلس عالی این
حال از نمودن که محال است و نیز باید که این حدیث بوسیل نزد که از بنیستد از در دستم
دارم از خواهر بفرست که بنیستد از من ما بر یکسرد که هر چه گوید مستبول القول است
الشکر باشد و در آن گشته دان حضور استام کم کم و سخت خوش شد و دیگر در پیش
در این صحنی سخن گفتد و این حدیث فراموش در روز سه شنبه شش روز از ماهی الا فرست
بار بوسیل حمدوسی غلبت پوشیده و پیش آمد و زمین بود و او عقدی که هر پیش
و بنیستد شد که گفت مبارکباد و آنکه شریک سلطان بروی بنیستد بوسیل داد و گفت

شماره
۲۱
۲۲۴

شماره
۱۵۰۶

این آنکه شری مملکت است و بدست تو دادیم طینت ماسی در آن دیار و پس
از فرمانبار شمال کو تکار مار آمدل قوی پیش باید برد بوسیل گفت فرمان بردار
بنده و جدا کند و از این زود کرده تو فیض خواهد تا حق این است مادر را که از دره شود
بوسیل داد و ما ز گشت سوی خانه و محمد بزرگان نزدیک وی فرستند و سخت بگویند
که از دره دیگر روز ما بر رضی الله عنه با رداد و پس از ما رخصتی کرد و ما نیز بوسیل
حمدوسی و بوسیل مسکن ایمر بوسیل گفت دوش در حدیث ری جلال عراق اندیش
که در صواب خان نمود ما را که مندر زنده بعد را با تو بوسیل ساحت باجلی بنیستد
نشاند بود و تو یک خدا سی قیام کنی خاکه حل و عقد و حفض و رفیع و امر و نبی تو
باشد و فرزند کوشن اشارت تو دارد و حشمتی بزرگ باشد بوسیل گفت رای
عالی برتر ایماست و خداوند را احوال که ایماست مقرر است و زمان
راست کرد سوزی باشد بنده بقدر دانش خویش و آنچه دیدار افتاده است
و بر او داد باز گوید و پس آن بفرمان عالی کار بکند ایمر گفت شرح باز باید بود که مناست
تو مقرر است گفت زنگانی خداوند در از بنا حال ری و جلال امروز مخالفت است
که خداوند بگذاشته بود و آنچه فقرتها افتاده است و بدین فقرت آنکه اگر بنیستد
بس قولی نظر هر گشت خاکه خداوند را مقرر است که اگر گشته بودی بنده را زنگ
فرمود بنامی و ری جلال را رخا لعاست و خواستار را مردم آن دیار دوست
ندارند و خزان آل سپاسان همه در بر روی شده ما آنجا که بوالحسن سبجو با ایشان
نما و مسان خداوند این عیش و آل بویه و مدنی مخالفت بر نهادت و پیشتر با و بر ما شد
و بر کار که که امروز ولایت سپاسان دهمان و بعضی از رجال دی در مخالفتی است

شماره ثبت
۲۶۱
۴۲۴

و کبر بنم مال دارد و هم شکر و هم زرق و حلت و کبر تا ندانی بر و نموده بناید چنانکه سزای
 خویش چند برکت و ولایت نماید و با سبب خط آورد بر راه که عالی ترستند
 و طاعت دارد باشد مال قوی که با وی نموده آید سال بسال میدهد و اصحاب طاعت
 بروی کند دوم در کشند جزین هر کار که می جلال نظام بگرد و ظاهر و نامش آن قوم
 آنچه اند شراب نشانه مشول اند و فاعل نشسته کار چون پیش رود و من بنده که بری
 رسیدم آنچه بگماه باشم و قصد سپاسان و بر کار که گویم و تا از مشغول وی فارغ دل کردم
 دل بری هم و اگر خداوند را بماند هیچ حال روانم که در بر این قوم که بر این
 اعتماد شواکم کرد و ناچار وی با خویشین بر هم و چشم از وی بر شواکم داشت
 و چون روی غیبی نهادم ندانم که صلی باشد یا جک اگر صلی باشد خدنگ و اگر جک
 باشد جن من بنده بسیار بندگان در خدمت در صفا خداوند روان شود و دست
 خویش باشد تا هم تا حال خداوند زاده جن شود دوران مسانت دور تا نشود
 صد و شش پیش است اگر خداوند بنام ولایت رقی عواق روی نموده شود
 و بنده بخلی وی برود و نام وی خطبه و یکمایی بری باشد تا حال بر کار شود و کا
 تاش و شکر می که آنچه است بسازد و بجان کار شکر می که از درگاه باندند تا
 شود و ساخته قصد بس که گویند و کار او را الصلح با جنگ بر قاعده راست بر او
 در فارغ دل سوی ری باز گردیم و خداوند را آگاه کنیم آنجا که خداوند را و بجز
 درست حرکت کند و بری آید و مشغول اند نماید باشد بنده آنچه فراز آمد ما نژود
 رای عالی برتست امر خواجه بزرگ و بولفر اگوست شما چنانکه احمد گفت رای
 درستت و خود جز این نباید واجب است امضا کردن بولفر گفت بر خدایان

بزرگ

در ششست نوبت برای این سخن بوی شمع سپاسان قلم امیر بخندید و گفت رای سخن
 بود که بوسهل گفت و صواب جز این نیست و اینجا لشکری قومیت و زیادت چند
 باید و حال را احتسار باید کرد و این قوم که بد رگاه اند بوسهل گفت هر چند آنچه
 بسیار است بنده باید که از اینجا ساخته رود و باشکری و کرم جانب بنده خوشتر
 اند و دل موافق و مخالفت هم پر کار که دو پر کار به انست که از جانب خراسان
 لشکری و مادست و حشمتی تمام اند امیر گفت بیک آمد تو ایمن و مقدان لشکر را
 شناسی نمی کن و در خواست نام از کسبیم بوسهل دوات و کاغذ خواست از دیوان
 رسالت پیاورند بوسهل نوشتن گرفت بر اسلحان جانب انخواست و گفت
 هم نام دارد و هم در دم هم بن خویش مودت اجابت یافت و دو و سه میگفت
 عهدهم نیز خواست بادویت غلام سرای که کوشن مبارزین بر پیش نزد یک تاج
 یافت گفت زنگالی خداوند دراز با و پنج سل زنجاره و پنج ماده و دیوار کفن دروا
 سخن نباید باشد که بکار آید شمشیر که حصار گیرند اجابت یافت و زغال کوهن
 شکاری و بوسهل خسان و عبد الرزاق مستوفی را خواست اجابت یافت امیر گفت
 و ز بر راید یوان رود و شغل لشکر و حال هم را پست کن تا ما بفرمایم کار غلامان و پل
 راست کردن خاکه عود چینی سوی می رود که ما همه جامه سیروم چهارم رجب بنیست
 بر او حرکت خواهیم کرد تا دل از جانب ری فارغ کرده باشیم باز شنیده امیر
 و وزیر آن روز تا ما ز شام بد یوان باید تا این مستدان را بجا اندازد و پسگمان
 به انداخته و گفت ساخته باشید که با بوسهل سوی ری بروید ایشان باز شنیده و
 ساختن گرفتند و امیر هم سرای و در غلامان را بخواهید و دست غلام سپهر

شماره ثبت
۱۵۰۲

شماره ۲۶۱
۲۲۴

محمدرضا و مبارز و اهل سلاح بگریه و ناله بنشینند و پیش آورند با دوسرینک که در کشت
و محاکمات آنرا در دولت و پستگان به اوند و اسبان نیک دادند نشان بر سر پستان
را خلعت و طلاست دادند و منبر بود تا نزدیک بوسل فرستند و پیلان نیز بگریه
فرمودند می بردند و بوسل کرم ساختن گرفت و نخل و آلت بسیار فرا می آورد
و کاری ساخت و غلامی مست داشت و پنجاه و شصت دیگر که تباری برت و غلام
بر خواج بزرگ در رسید با ودیت و مال ضمان و همه مراد حاصل کرده و موافقتی در
با کالیجا رهنما ده و نزدیک لایحه بوقی تحت تمام افتاد و فرموده تارمولان و کرگان ابرو
در آوردند بخوبی و بس ممد که راست کرده بودند با زبان عثمان نش بور از آن
و قضا و قضا و کار و حال پیش ممد و شربا کالیجا بر روند و برینم فرستند از شهر بود
و خدم و قوم کرگانیان را بعضی نیز بیا در شهر در آورده و ساری و کوشکها
حکلی بین درک الفردوس الا علی ساراسته بودند بفرمان امیر محمد را آنجا فرود آورده
با بسیار زنان چون دایکان و دادگان خدمتکاران و زنان خادمان و کتیکان
و عثمان بنشای بوربار کشته و آن شب نشای بورجون روز شده بود از شمشاد و شمشاد
و خادمان حرم سلطانی بر حرم بنشینند و نوبتی بسیار از پادگان بدگاه سرای
شدند و حاجی بسیار مردم و جندان غیر ساخته بود و لیکن بسنه عالی که انداره
نمود و منبر و دستاوند و نیم شب همه قوم سرای حرم سلطانی از شاد باغ آغازه
و دیگر روز امیر فرمودند تا بسیار زرد و جو ابر و ظرف آنجا بر دهند و کتلی بخت عظیم
ساختند اندر میانهها و زنان عثمان نشای بور را بیک آنجا بر دهند تا بگریه و ناله
بخورند و با کشته شدند و ودیت را که ساکن ممد بود کس نید و نماز حرم امیر را شاد باغ

بشپشت با بسیار مردم از ماشینه و غلامی سیصد خانم هم منوار و غلامی سیصد پاد
در پیش و پنج حاج سرسرای و بدین کوشک خشکی آمد و فرود آمد و منبر و دسترا می
رفت با خادمی ده از خواص که ردا بود می که حرم را دیدند می و این خدم و غلامان و غلامان
که در بر کرده درگاه بودند و آمدند که وزیر حاکم آن همه با خنده بود از جهت با
و ششمه غلام خویش را و اقبال دیدار سلطان بر ماه افتاد و کرگانیان را از
روشنایی آن اقبال خرد و شرف افزوده و آن کاریش رفت بخوبی چنانکه از
غزوه که تقدیر کرده بود و پرومان را چنین حدیث شغلی ساخته اند و آن روز که
نه امروز فراموش کردیم که تمام آنرا که از خاطر من و دیگر روز امیر مردم در آن خلوت نش
بود و روز سوم وقت شب بیکر بناید باخ رفت و چون روشن شد و باره ادا و امانت
بخدمت آمدند و خواج بوسل مهدی و قوم که با وی ناز و بودند جا را بوسل پیش
آمدند خدمت و در آن کزنده ای برایشان کوی گنت و تازه نواخت و موسی ریش
بل زمانه روز آورده و عرق جیب بر حال اربع و عمرین و کار با رفت سخت بسیار
مدت که این ممتز بزرگ بر می بود بدست وی از هر کونی بسندیده و ناپسندیده
مثال وی کتابه اشتمد و بجز بر طریق استبداد فرستند ما کجا بنشای بور با آمدند
این پادشاه که پسران حادثه و نذائقان افتاد و ما و گنم جدا گانه درین نصیبت این
حالما حکم آنرا دور بود و بر جا نزدیک رفتند که از آن باب ان حالما ممتز
چنانکه باب خوارزم خواهد بود و ازین دو باب نخست باب خوارزم پیش کرم و بر آنم که
بسیار از مشایخ و دانشمندان پیش آن شکار کرده و بعد از آنرا سپید چو از بزرگ
احمد عبدالقادر متواری شده که درین دو باب غلب و نوادر بسیار است اکنون تاریخ

کتابخانه
۱۵۰۲

که در آن بودیم بسیار سخت خویش را بچشم و آنچه شکرست بجای آمد در روز دوم رجب رسوا
 و خرم با کمال لجاجت که ما بعد از آن آمده بودند خلقی فخر بر ما داشتند و خلقی سخت
 فخر چنانکه ولایت را در بند نام با کمال لجاجت بر ما بردند و در روز الاحد الثانی
 من رجب سوی کرگان فرستند و باد خرابی کمال لجاجت چنان آورده بود که از زمین
 معین که آنرا خدا و اندازه نمود و تفصیل آن دشوار توان داد و که بوالفضل از دست
 مطرب ششده و این روز سخت نزدیک بود سلطان مسعود چنانکه چون پیش فرزند
 سرای و پیمانها دادی سلطان او را بر ایشان در بهمانی و میگفت و خست منی در
 کنتی بوستانی بود در جلوه چهران و خست آورده بودند زمین آن چنانکه سیریم با
 و حاشا بوزان سی درخت رزق و یک کرده و بر کمانی در خان سپهروزه بود باز
 و ما را آن نوا بود است چنانکه امیر اندران بدید و آنرا سخت پسندید و کرد و کرد
 آن در خان میت بر کفن آن نموده همه سپهر غلامان با نرد و سیم سانه و بسیار لقا
 جواهر کرد و کرد این ترکش نهانیم طبع زمین نموده همه سپهر و غلامان کا فون
 یک سمت جنبه بود و دیگر خرابین قیاس می باید کرد و خوابو بگوشن چنانی را در آخر ماهی
 الاخر غارضا افتاد و بر پشت وی نمودند من ذلک چیزی بداد شد امیر الجبار بود یک
 وی نیستاد و طبع تواند کرد باضا آمده روز و شبند جامد رجب زبان یافت
 رعد الله علیه آنچه بنشاد بوزان و کشت در باستان این سال از نو آور و چنانکه سیر
 رضی الله عنده کرد و با او اسل از نماز با او نامر مساحت می رسیده بود که کمان
 هیچ حال آرام نیکو نه تا خبر سپهر بفرستاده اند که از بلقان کوه پامان در آمد بشکری
 تا کین پدرو کوشکمان باز خواهد از لونی و کشته اند در میان آن زمان پناه می آید

شماره
 ۲۱
 ۳۳۴

۱۵۰۲

و سپاه سالار ما شظ طاهر بدین سیل ششول می باشند و کشند باز باید نمود و بند
 آنها که تا مقرر کرده من که بوالفضل استماده بودم که نوبت در او بود استادم بوض
 نیاید بود امیر ما آواز داد که کس فرست تا بوض میاید نزد وکیل در راستا خدمت
 بوض میاید و بیکاه کوزه شده بود امیر او می عالی کرد تا نزدیک شام بر بوشید
 اگر امیر رسد که بوض بازگشت بگوی که کاغذ بر دتا آنچه بنشین است شبته آید
 و غماز شام بازگشت کنت و ما این بوالفضل که تدبیری پیش گرفته اند است که این
 بسیار فساد تو دلخواه کرد و امیر رسد از زمین او را بخوانند و کنت بوض کنت
 که غماز شام و ما وی کاغذ بردند کنت رتقی از جو پیشین بزی می و بگوی که
 است این نامه که کنت برد و نخواست تا مل کیم و با نجامه نیز اندران است ای
 نیز غماز نگاه بگذر نمودی است فرموده آید و نیز بازگشت و وقت بنشینم و در بوم
 دیگر روز چون بار کست خالی کرد و با وزیر و بوض تا پیشگاه فرخ پسر
 بر خاسته در کران من باغ دو کالی بود و در آنجا بنشیند و بسیار سخن کشند
 و امیر بوزان خویش رفت و بوض را برین دو کالی میان در خان محمودی نگهاند
 در آنجا نزد یک وی فرستیم سخن کرده سوی طاهر سپهر او داد و کنت باطنه
 خود باید شبته شمال بود طاهر را که غایت ما برین قرار گرفت که خواب عهد
 بوسهل حدودی را با نفی لشکر قوی و متدی بنام فرستاده است سخت نزد
 خوابد آید بر ایشان باطنه و ما بخرج حرکت خواهم کرد سوی مراد و چون در
 سلامت انجاریسیم کردی را از سر کمان می فرود کرد فرستید آید انجا و بنهار
 را سوی غرض برده شود خان باید که نویسد که طاهری تدبیر کج رویستند

شماره ۲۱
۲۲۴

و سبانه انکه عمن خواهی کرد و ایشان را فرو کرده آید و بوسه مل محمدی نیز خا رسیده باشد
اشارت وی درین باب نگاه داشته آید این هم را که نه خود حدیثی است و این ملاحظه
خود تو قیام موی که گشت در کباب و او پوشیده فرو رفته آمده است تا اندازد اسب بند نماید
استه زوزه چنانکه چو اسب سپید پنهان کند و نامه است تو قیامی او را خجسته در سخن
شکلها در آن جانب بر کاندیز که تا جان نوده آید که بر آن کار نا آمده است و نایب
بود در خرقه شعل فریفته بجای ریخ جمال و دیگر که بولول الضملم این ملاحظه خود نادر که بزرگ بود
که درم و استقامت پیش بود و مزد تو قیام کرد و باز آورد و در کبابی از مقدان پنهان
و در راه است نیک بر او نه دو هزار درم صیغه و این ملاحظه قرار بود و او استقامت
و در ایشا لهما و او که ملاحظه خود را کند و نامه بزرگ را که در حمله رسیده و کشت و نا
نیشتم در کباب و در بخت و بولول نیز در یکا لمر شد و آنچه کرده بود و بار کفایت و پیر
بر خاست و فرو و سرای رشت و نشاط شراب کرد و خالی و بولول نیز همراهمی باز آمد
و خالی نیشتم در کفایت نامه نویسی این نیز بوی کل که ز کمان و کر زوان تا دونه نزار
که سپیداران من که بدست وی است پیش و بزه در ساعت که این نامه بخواند و در
انگیزه و مزج روز نیز و شد و در روز سیم نقد کند و بغرض در دست نامه نیشتم و بی
از آن ملاحظه خوش استوار کرد و غیر لیکر کند و در اسکند ار کوز کمان نهاد و حلقه
بر انگیزد و بر در زدن و کسبیل کرده و استقامت با انگیزه در از فرو شد و در نایب
بی کیم که اگر امیر منسود تا تر کمان را بری فرو کرده این کوسند ان بر باط کرد
ببخش روز و در سخن معنی صیغت را گفت همان معنی اندیشی حدیث تر کمان این بود
که گفتن ایشان و نامه کوسند ان را فروخته اند که کم و اندک جان و سپر نهادند که

۱۵۰۶

همین می اندیشدم گفت به آنکه این فرو کردن تر کمان بری نیست و در تفسیری خط
که هیچ حال ممکن نشود سه چهار هزار سوار را منسود کردنش و زانجا سلطان را نامه ایست
که تر کمان را بجز حدیث منسود کردنه شتابی کند و تنی خدرا فرماید تا بهرات فرو کرده بنام
ایشان برانند و این قوم را که با بنده انجمن باند و جزیری رسد و ایشان را در شوق
و پسر نغز انجان گوید و آید با فوجی سوار دیگر سخت قوی و میکان بهم میزنند و بخوانند
در آینه و هر چه دریا بسند از چهار پای در بر باند و بسیار فساد کند و نیشتم بدیدم
و شمال دوام تا کوسند ان من فرو شده تا اگر چه با نزاران بهما تر بفرستد با بی
جزیری من رسد و جز خرقه غارت نشود که این نیز بر خط پیش گرفته اند و خواه بزرگ
دین درین باب بسیار بگشتم و عاقبت کار با من فرودم سوخته است که این خداوند
بخت و بگر خلاف بد پرست پرش مردی بود و چون و دور اندیشی که گفتی
چیزی نام صواب را که من چنین خواهم کرد از سه تجاری و پادشاهی خویش کشی و اگر کسی
صواب خطا دان تا نمودی و در ششم شدی و ششده گوی و دشنام دای باز چون
بر آن کشتی سپر راه راست با زان معنی و طبع این خداوند دیگر است که استقامت
میکنه ما اندیشند تا نام ما عاقبت این کار با چون باشد این کیفیت و باز گشت بخانه و
با خویشتن که تم که سخت دور دیده است این مرد و باشد که چنین نباشد و خاتم جان کوشا
که که وی اندیشیده بود که تیر فرو کردن تر کمان می راست نیامد و در رسیدند
آن قصه پارم و از وی سوی حسنه سان پامند و از ایشان آن فساد رفت گرفت
و چهار پای کوز کمان چشمه برانند و بسبب کمال بغرض با استقامت ان خود دم سخت
فره نهاده بودند و او بولول نیز که سپاه سالارشان شاه بوده بود گفت بره جوست

گفتند غایت منسوب به گفتار کوزگان آورده اند تا در یکدگر شمشیر بخندید گفت این بزه از
 بهاء ان کو سپندان فریده اند از آنکه بر باط کره زن مشرودند از این قصه که در پیش از
 گفت و حدیث استانی و کبریت از حدیث امینیا لکن سالار هندوستان
 در بستم مرور عامی کردند که سبب شد خراسان و قوه کرشن ترکمانان سلجوقیان
 بعد ضالند عذره آن بود که کاری را سبب است خواب زنگ که احمد حسن بدوید و
 احمد بدان سبب که پیش ازین باط فرود آمد که در وقت که در دستنی کالوی در آن
 که ان موافقت نمود مادی و با قاضی شمشیر از هم بر بود از این باری جدا میسر شود
 که قاضی وزارت را شاید احمد حسن وقت پس کرون احمد نیا لکن سالار هندوستان در
 دیده بود که از قاضی شمشیر از یار اندیشید که تو سالار هندوستان در وی دیده بود
 که از قاضی شمشیر از یار اندیشید که تو سالار هندوستانی بزبان سلطان و در برابر
 زمانی نیست تا جان باشد که از قاضی بر تو خواند و ترابریست این پیش آورد احمد نیا لکن
 وزیر برت و در جاز قاضی خدیش بدین سالاری این احمد در وی ششم بود و در
 امیر محمود گفتندی و بیگ بد استی در حدیث ما در ولایت وی امیر محمود گفتندی
 بوده بود میان پادشاه و مادرش عالی دوستی حدیثی عذری از وی
 احوال و عادت امیر محمود نیک در یافت بود در شستن سخن گفتن چون هندوستان رسید
 غلامی چند کردن کش مردان است و سازی و تخیلی یکو میان وی و قاضی شمشیر از
 علاج رفت در معنی سالاری قاضی گفت سالاری عبداله است لکن نماید او در در
 او بود احمد گفت هیچ حال تا ششم سلطان اشمل مراد نموده است و از عبداله بدو
 کار و چه تر و ششم تر بوده ام و در او و دیگران را بر عزالت من باید رفت دان حدیث



در آن کشید و خم لوهو روز غازیان احمد را خواستند و او بر منافق قاضی رفت با غازیان
 و قصد جای دور دست کرد و قاضی بنگاشیت از وی قاصدان فرستاد و قاصدا
 وی پست رسیدند و با بسوی مرات و شبانور خواستیم رفت ایسر خود خواب بزرگ احمد
 حسن را گفت سواست و درین باب گفت احمد نیا لکن سالاری از نیکان به شاید
 قاضی باز نماند بشت که تو که ندای مال ترا با سالاری و لشکر کار است احمد خود بخند
 باید کرد کند و اما لکن ان ستاندر خراج و مواصفت و پس مغزور و دو مالی بزرگ
 تجسد اندر سد و پین الباب والد از نزاع بنده شود امیر را این خوش آمد و جواب
 بنفشه و احمد نیا لکن سخت قوی شد که خواب برود نماید بنده بود که قاضی
 شیراز زمین و چین بشت و جواب چنین و حسن رفت و با غازیان و لشکر لوهو
 رفت و خراجها از مکران تمامی بستد و در کشید ذراب گنگ گذار به شد و در
 رفت و اما که بر شهری زد که از نیا نیا سی گویند از ولایت گنگ دیو و لشکر
 بیج روز کار آغا نرسیده بود شهری و در وقت که در دست کما بسیار
 و لشکر از مبادا تا غازیان و دیگر پیش مقام شوانت کرد که خطر بود و بازار از نیا
 و قطاران و گوهر هندوستان ازین سه بازار مکن نشد پیش غارت کردن لشکر
 تا آنکه شد چنانکه همه نرسید و مطر و جواهر یافتند و بر لوهو باز کشید و قاضی از
 این خود بزرگ خواست که دیوانه شود تا صدمان مس فرستاد و در پیشا لوهو بار رسید
 و باز نمودند که احمد نیا لکن مالی عظیم که از مو صفت بود از نیکان و هر یک که از ان
 بستد و مالی از ان حال شد و پشته پنهان کرد و اندک مایه چری در گاه عالی فرستاد
 و معتمد من مادی بوده اند پوشیده چنانکه ندانست و از ان مشرف و صاحب

نیز بودند و هر چه بسند سخت کردند و دستاورد ما را بی عالی بران تو رفت کرد و تا این
 مرد خائن تمیسن نماند و ترکستان پوشیده و ستاده بوده است بر راه مختار تا
 غلام ترک آرد و تا این غایت همشاد داد غلام آوردند و کردادام است و کنگان
 را که اینجا آمدند با خود ایشان را کرد و آرزو داشتند بر جانهای او گرفتار نیستند که
 گویند پس محمود بنده کنگان حکم شفقت آگاه کردند را می عالی مرتزست این بنا را دل
 امیر کار کرد و بزرگ اثری کرد و شمال داد و ستاد را بر او نظر آنرا پوشیده داده
 چنانکه کسی آن واقف نگردد و داد این مبعوثان رسیدند و نامهای سالار شدند
 احمد نیکین و صاحب برید لشکر آوردند بجز پنج نارسی که کاری سخت بزرگ آید
 لشکر تو اگر شد و مالی عظیم از وی و خراجها که ارکان بسند بوده است و خراجها
 گشت و بنده کنگان سالار آمد بریدی نشیند و روی بلور نهادند و خوشترش می آمدند
 رفتند بود باز نموده و آن بر نارادفن کردند و میر سخت غمناک شد چه سستی نشاید و کم
 و با قدر و نظر و همزود همیش همشراستی تاجان دران مرکز دوستان آمد
 مفریان و مشا و جریان پوشیده نماند بشده سوی بیرون برادرش که خوار شده
 بود و باز نموده که امیر عادل مندر اگر و تبارت را از نام چندانست و کشت و
 یکیک همین خوانند که در دست مردان خوار شده بیرون خود لحنی بر کار شده بود
 از خواجه بزرگ احمد عبد العمد در غمتا و بتلما عبد الجبار بر سرش سر زده گشته چون این نام
 بر در رسید و خود لحنی شیطان در در رسید و بود با وی در سر کرده بدکان شده و
 آغازند اب عبد الجبار خیر خیزین و چشم سبکی در و کز سبکی در و صواب دیدهای می
 امر آن کون و حسن کار بران و بر رسید که عاصی شد و عبد الجبار در امورای با

انکار آن که خیر است



از هم جان و هر دو در سر یکدیگر شدند و این احوال با مشرفی تمام داده آمد و بر بالی که
 خوارزم خود آمد بود درین تاریخ چنانکه از آن شب تمامی همه دانستند ایضا الله روزا و
 چهارم جماد الا حسنه پیش از غافز خواجه بزرگ را غفلت رفتاد که سوی شارسه
 و بلخ خواست رفت بدان سبب که فواجی قتلان شوریده را گشته بود از آمدن
 کلمهان ساخت بچین تا بولواج و فتح آب رود و شخه فواجی بر و چونند و روزی
 مهم آورد و امیر و بر زبان نخواست و نیکویی گفت و وی بخانه باز رفت و ایضا
 حضرت حق وی تمامی بکار و نده و پس از نماز بر رفت و چهار حاجب و دره بیک
 و هزار سوار ساخته با وی رفتند و غنیمه بود که بیشتر اصحاب دیوان رسالت نامند
 کرد تا بصاحب بریدی لشکر با وی بر رفت نیز بان امیر و نامها بنشیند آمد همه ایسان
 چشم ما گوشش نمائهای وزیر و از نده و بویک را نیت شمالی دادند تا آنچه خود
 صواب پسند و بمصلح ملک با نکرده هر روز سلطان می نویسد و وزیر بر راه
 و بر مغز که رفت و پیام بس این بجای خویش آنچه بودست این مسترانه از کجا
 بنام چنانکه رسم تاریخ است و دیگر روز امیر سیاه سعد نزاره رفت بر آنجکه که
 یکمینه می باشد و نه با بچه آچار نده و درین میانها نامها پرستید رسید که احمد سلطان
 بلور باز آمد تا بترکانان و بسیار سفندان لوبو جنسی مردم بروی کرده اند اگر شکر
 او را بزودی گرفته نماید کار و از اگر که هر روزی سوکت و عزت وی زیادست
 امیر درین وقت که سیاه سعد نزاره بود خلوتی کرده با سپاه سالار و ایجان و چشم در
 خواست تاج باید که در دست لادن آتش مشایخ خارجی و عارضی چنانکه دل تمامی
 از کار وی خارج کرده سپاه سالار گفت احمد را چون از پیش وی بگفت بماند و

پس و هر سال که نماز کرده آید تا پذیرد آورد و با سالی شغل او کفایت نشود که بلور شرک
 بسیار است و اگر خداوند بنده را مستقیم برین برود و در همه تهر جده هوا سخت گریست
 اینک گفت بدین مقدار شغل زشت و حالی شد تراش که کجاست اسان شد است ارجند که بخشد
 و نگرستان هم قدا افتاده است و هر چند وزیر رفته است و وینان را کفایت کند
 تا چون هر گاه بگذشت فریضه است بر بست یا بیع زلفش و ترا پارایت با بگذرد
 سالاری فرستیم بسند و با شمس سالار گفت فرغانه خداوند را باشد و سالار
 کردی اینجا حاضر اند و مجلس عالی و دیگر بره کاه اندک ما بنده را رساند به پیش ملک
 بند و گفت زنده کانی خداوند در از باد منبر بروم و این خدمت بکنم تا شکر بواجب و غنیمت
 گزارده باشم و دیگر که نماز بسند و ستانم وقت گرم است و در آن زمین من ماه سپید
 اگر رای عالی پسند این خدمت از بنده دریغ نماید امرا و را بست و بدین ساقبت گوید
 حاضر از گفت چه گویند که شکر و نام کرده است و شاید هر خدمت را که تیغ دولت موم
 دارد و جرن لبند عالی باوت بواجب یافت این را بر تو اندر و امیر گفت باز کرد
 تا بدین پندار ششم قوم باز گشتند و امیر با جا مکان چو نیش فرود سراسی گشته بود که پیش
 ازین ایمان از دل پیش این کار شد است و تقویت یعنی صادق نمود تا ملک ما
 که شرم آمد و پائی پیش نهاد و دعائی و پیر او شنیده تری که فرستاد و در باره چنانم بسیار
 بواجب و گفت بر ما موشفیه غنیمت ازین چه تو امر و ز کوشش و خواهی کرد و مسیح خوش
 نیاید سخن تو این قوم را که پیش ما بود خدمت اکنون تو ایستاد ما را مایه ای ما جا
 ما را است کوی کرد اینم و سنده این شغل از دستیم و بر چه ممکن است
 درین باب بجای آرم و مال بسیار در دم شمار و خدمت تمام و بیتم تا بر دست تو

شماره
 ۲۶۱
 ۳۳۴

۱۵۰۶

برود و مخالفت بر اقدانی باز و سپاس ایشان و تو دود تکروری که این قوم را هیچ ش
 می نماید که ما روی را بر کشیم تا محبت ما نزد ایشان بشیم و ایشان همچو کاش گشتند
 و در بر کشیدن تو بسیار اضطراب کرده اکنون با پی افشار بدین حدیث که گفتی تا
 بروی و این خطا رفته است و کثرت و تفریب ایشان بود است و گذشته باز شود
 ملک زمین بود و او گفت اگر بسنده بیرون شد این کار بنده دیدی پیش خداوند
 عجب بر آن بزرگی چنین دلیری نگردی اکنون آنچه در خواست است درین باب در خواست
 نخستی که تا برای عالی عهده گشته و ز روی بروم تا آن محدود را بر انداخته
 آید عراقی چند و این حال از گفت و امیر گفت سخت صواب است یا بد نیست و دعائی در
 کاجان بر میان بست و بختی که ملک متصل در باب خواهش خود بنیشت بود برای امیر
 عهده داد و امر دست ملک را کشا و کرد ایند که چون از پرتو پرتان بگذرد در چه خواهد
 از اوقات کردن هندوان و صاحب بون رسالت را پانجم و او بر زبان سلطانی
 که نشور و نامها ملک یا بد نیست و بولعرا عاقبتی بود در چنین ابواب که بر لغتی
 سخت تمام کردی در هر چه خداوندان تخت فرمودند یعنی حوالی سومی او منوچهر شش
 بر چه بستی بود بنیشت آمد و ایمان درگاه را این حدیث بحیف می نمود و گفت بنیشت
 من غیر از می افتاد و گشته شدن احمد نالکن را بسیار این مرد بود و خاندان پادشاه
 بجای خوش اما سخت شرط تاریخ بجای آرم حال و کار این ملک که از ابتدا لوف
 بود با کجا که بدین وجه رسید با زمانم که فایده حاصل شود از پیشین چنین چیز
 حال ملک الهذلیان ملک سپهر جامی بود و کهر لغتی شایسته و زمان بی نصیب است
 و خطی بگویند وی و نامی بدنی در از پیشتر رفته بود و مشک کردی کرده و خطی زلف

در حدیث

و مشوره و جادوی موشه و زانچه و کتانی شیراز بولسن آمد و بدو بگردید که هر تنه که
اورا بیدار جاسر سینه او شد و از دست وی عمل کرد و مالی برد و تن پیش نهاد و کتانی
فرمود تا او را هر جایی باز داشتند و ملک جلد ساخت تا حال او بخواهد بزرگ احمد حسن
عذر رسانند و کشف شرات قاسمی توانند که دو میان او و قاسمی بد بود خواهد بود قیسی
سلطان دستاوند با رخا شش اعلی غم قاسمی ملک را درگاه آوردند و خواهد آمد
بخن او بشنود و راه بدیدد و در استقامت او کتایت با میر محمد رضی الله علیه و آله
بخانگی بجای نماند که خواهد ساخت و او را خواهر امانال و اقامت ملک بشنود و قاسمی
در بزرگ ملائی افتاد چون این ابراهیم بگذشت ملک از او امن شده ان خواهد شد و او را
دگری و تهرمی گوی نامزدان چنانکه پسر مال بدیوان کارش لاکرت بدیوان خواهد شد
که کو انصاف در برابر پای ستاده و بدی که پروان تهرمی چنانمائی و او روی کاوی
تخت نگار و بزرگ آردی چون خواهد آن محنت افتاد که پسر آورده اعم و ابر محمد جاکران
و در انشای انجاست تا شایسته آن باشد و درگاه فرمایند ملک را بپسندند و نام
تر جان باشد و مرد جوان تر و سخن گوی تر بود و این محمود حسین کسی خواستی کارش
سره شد سلطان محمود در آن الله علیه در همان خدمتهای بسندیده کرد که بپسندون
کتور و بعضی از پیر و بیان در عهد وی آورد وی چون محمود پادشاهی خطی بن
بزرگی بگرد چون شاه سجود از هرات علی رسید و کار ملک بگردید شد بود و مشوره
سپاه سالار بنده و ان جایی نبود ملک را نتوانست خلعت رزد او و طوق زرین دست
بخواهد و در کردن وی گفتند و در انخل داد و در نام گرفت و سرای بر دو خرد و جز
ساخت و با وی طنک نیز زد طبعی که مقدمان بنده و ان بر دست و علامت خوف

شماره ۲۶۱
۳۳۳

۱۵۰۶

مال آتشد و با هر کارش بدان پایه که در میان ایمان می نشست در خلوت و
چنین تشنگی که باز نمودم از ان چندی بکنین دستش کرد که تمام کند و بخت و دو
انکار کند و برآمد و کل امربیب و الرجال ملاحون و خردندان چنین انانها را عیب
نمادند که کس از نادر و جز تریه و مردمان میر سید الما شرط است که نام نیکو یا کاه
مانند دین ملک مردی جلد آمد و اخلاق سست و نمود و ان تحت که عرفیت زیرایش تمام
که پس بجای بود و اگر آن ضمن و خرد و محبت اصل بودی نیکوتر نمودی که عظامی و عیال
بس نیکو باشد و کس عظامی بسک بشی نیز نزد چون منیل و ادب و سخن ادب پس
نمادند و بختش آن شد که پیرم چنین بود و شاعر سرگشته است با ما هم ناب
قلت فی الحرب لقد صدقت و کتب من ولدوا و درین عصا من عظامی
از جری و مستنی خدیو بر داده اشتم شتم نفس عصا مودت عصا
و علة الکر و الاثاما و صیرة کلکاما و قول الاحسن فی العظامی
اللاحق اذ انما المراد عایش نظم میت فد اک العظمی و بومیت
مقول بنان و میت حدوده فهدت الساء فانیت و نیز یک رسنه
و سیده فیس لاک میت و خان خاندنم که مردی حامل ذکر تر و کتیک
بر خاله البریک آمد و مجلس عام از هر کونه دروم کانی و حامل حاضر مرد زبان کش
و خواهر پیشین گرفت و صدف بر گشت و تن خند از اجازت ان عظامیان حد
و خشم بود و کشف زندگانی و نیز در از نادر و درینا چنین در کاشکی او را انلی بود
عی خندید و گفت موبشده اصل قومی و این مرد را بر کشید و از نخل مردمان
شد و سشده درین روز کار کردی عظامیان با اسب استام و جاسمائی کران

کمال

شماره ۲۶۱
۲۲۴

دعا شد و خفا که چون کوشش همز سر سینه چون بخرنج بنمانند و حالت و سخن شان آن باشد
که گویند با چسب بود و چنین کرده طرسته آمد از اکل و در همان همز سر سینه و بفر
ایشان در رخ اند و الله ولی الکفایت و چون شغل نامار و دشوار است که
مسعودی زنی است غمزه زبونه تا ویرا فعلی سخت فاعل است که در خاک در آن خلعت کون
و اعطام بود و خلعت پوشیده و این ویرا زبان نواخت و لطف بسیار فرمود و دیگر روز
کرد و میانه پند روزی که و این بر نشسته تا لشکر بند و بر روی مکدشت بسیار سوا
و پاده آراسته سلاح تمام و آن سواران در کاهی که با وی فرود شده بود و چون
با این بی شک که فاشی شیراز نشسته بود که آنجا مردم تمام هست سالاری پاد از درگاه
که وی نامی باشد و ملک پاده شد و زمین بود و او در نشیبت و است سالار پاده
چرا شد و رفت روزی شب نشسته چید جادی لآخر و این نماز و دیگر این روزی که کنگ سپه
رفت و آنجا نشا ط کرده و کجین بخت و شراب خورد سه روز و پسین علی محمودی
آمد و بنهاد و یوانها آنجا آوردند و تا میز رجب آنجا بود و در آنجا قصد خلعت
کرد و سر سبک بود علی که نوال میزبان بود آنجا آمد و در خربسینه پست و بسیم رجب چهار
روز آنجا مقام کرد و دیگر در مهمان سر سبک که نوال و دیگر در رجب مهمان لیر بود و روز
خلوت کرد و گفت بنده شما داد و پوشیده در باب میزبان که حرکت نزدیک بود و در
خوردند و میان مطربان و عده شما از کوشک کهن محمودی باز آمد بشده و در نشسته
بهم نشسته بان امیر از کجایی نشا ط شراب کرد پس از بار در صند بار با زمین غلامی
که او را پوشت لیکن فوجی گفتند می از ان غلامان که اینچو آورده بود و بان وقت که
با قدر خان دیدار کرد غلام چون صد ترا کجا که زما تر و صفت بول صورت ترا دیدی

آسی ندیده بودند و این محسوسه فرمود بود تا او را در جمله غلامان حاضر نشدند
بودند که گوید که بود و در اول کرده او را بر روی ایماز بر کشد که زیادت از دیدار
جالاک بار استی داشت که پوشت شک که شسته شده چون محمود زمان یافت فر
فرزندش محمد این پوشت لیکن بر کشید بدان وقت که بغزین آمد و بر تخت ملک
و در این جایشی کوش و سیاقی کردن فرمود ولی الله از مال و او چون روزگار
ملک او را پس آمد بر او در سلطان مسعود این پوشت بر کشید تا میان عیال که
ولایت کوزگانان بود و او با غلامی که خاص شدی یک خادم بودی مادی
و خادم نافذ شد که بنوبت شب در روز با او بود ندی و زحمه کار بار او اقبال
خادم زین دست اندیشه داشتی که متمرکزی بود جان اتمام و ارتقا که بوعیم
بیم که بجهت این ترک دل میا داد بود و در مجلس شراب سوی او در دیده بسیار
که کسی این پادشاه آن میدید بود و در آن بسته این روز خان اتمام که نیم
شراب شبانه در پیرو داشت و اینر مخفان مسته پست لوی و سوسن آزاد پوشتین نا
داود گفت بوعیم را او پوشت لیکن آنرا بوعیم داد بوعیم گفت رابو است که کوش
پوشت گفت ایخ بی ادلی گفت ما حاصل بر دست غلامان سلطان فرمود این
از ان بخت و کتاب شد و اینر فرمود که تو است داشت بگوئی آن حال که خاطر
ملوک و حال ایشان را کس نمی تواند و بوعیم را گفت بظلام پارک پیش آمد
جواب رفت باز داد و بخت استیخ بود که خداوند از فرخ چنین چرمی دیده بود که
از بند میر شده است همان توان ساعت شیرین تر ازین است بخت در چشم شد و فر
تپایی بوعیم که فرشته بگفتند و بجزه باز داشتند اقبال را گفت هر چه این ملک

شماره ۲۶۱
۴۳۴

ناحاط را هست مسامت و ناطق بر سر شوکت کین بخشیدم و کان رنمد و لرزش فرو
گرفتند و همه نعمتهاش موقوف کردند و اقبال نماز و کرامت روز بدیوان مانده
ماوشکن و نامناستند و مشهوری قوی باطل اسباب و مینام اورا سیتان و جانی
ویگره و کینه و کبان کوشکن سپارند و بونیم مدتی بس در ازورین خط ممانند
چنانکه ارتفاع این سیاه با سوکسن رسید و بادی در اینان حبت و شفاعت کرده
ما اینست و شده و در مودتا و ارا زقله جانماز برودند و پس از انان بخواندش و خلعت
سوا صفت و مینا عشن باز او دوه هزار دینار صلته بود تا محل و غلام دستیار
که بر سرستد بودند و گاه از کارهای شوم که امیر در شراب بونیم راکفی سوی کوشکن
کرمی و وی جواب دادی که از ان یک کرم تن بس نیک نیامه تا و کرم و امیر
تخندیدی و زو کرم تر و در تمه الله علیه کس با دشا ندیده بودند خوانده و
از ان من سوکسن نامه و شغل که داشت و او اده داری و او و حبت و حبت
چنانکه جن لمی شمشاد و مارخان کلنازش آشت نامی گرفت و مال بر کشید کارش
بسالاری لشکر با کشید تا در مان تنها صاحبان را خواندن گرفتند که گفته بود
بدان وقت که امیر عراق بغداد و کین جابه دار را پل لاری لشکر رستا و والایا
طفل و لم یعرف البن و جانی و ترقی عوده و یکا و در شب
افشاری میدان بدو نمود با طرا بخت و حیرت سقا و
نوده جلوه قاید عسکر ماع الوجل و مزه می توده و بس بر سر
بوعیم و شوکسن نوبی کار با که شت تا آگاه که که شته شد نه چنانکه کرم و سپرد
بر سرادی آورده آید بجای ایشان اینچنان بقدر کفایت است رویشند شازدهم

شماره ۱۵۰۲

شعبان امیر صبی الله عند بشکارته رفت و پیش یک هفته کسان رفته بودند سزار
آوردن حشر را از خیر راندن در انده بودند و بس یا نخریه آمده و شکار خجی
نیکو برفت و امیر مبلغ محمودی باز آمد دور و زانده ارشعبان صاحب دیوان بو
سوری معتز انشا بود در رسید و پیش آمد خدمت و هزار دینار نشا نوری سارو
نقدی کو بخت کران مایه پیش امیر نهاد و امیر از مبلغ محمودی کو بخت کمن بر
باز آمد بشهر روز شنبه نخت روز ماه رمضان روز که رفتند و سیم ماه رمضان
پرسا که صاحب دیوان حسنه اسان ساخته بود پیش آورده اند پانصد عمل در میان
یده بودم که بر آنجا آورده امیر محمود آن سال کرج باز آمد و زرشا بوریل رسید
و خندان و طرا بلیف و زرنه و سینه و غلام و کتیک و شک و کافور و عا
و مر و اید و مخوری و قالی و کمنش و صاف نموت بود درین بیده سوی که امیر
حاضران سجب ممانند که از عمر شده های خراسان و بند ادوری و جبال و کرکاش
و طرستان نادر تر چر با بدت آورده بود خور و نهها و شربها و خور اینچنان
رند نقد بود در کپسها و حیرت و سیم و کیمیا از دیداری و زو منصور
ستونی مشنودم و او آن نقد و آملین بود که نومی در کار او شوا پس خرد و سنی
نبد که درای روشن داشت گفت امیر فرمود تا در نهان در بیمار اهمیت کرده چار
هزار دردم آمد امیر در آنکه بویضرم گفت نیک جاکر میت این سوری اگر بار
دور جاکر دیگر بودی بسیار فایده حاصل شدی گتم چنان است که هر چند شتم
که گفتی از عایای حسنه اسان باید رسید که بدیشان چندین رسانیده باشد
و وضع تا چنین در میان ساخته آمده است و فردا روز پیدا آید که عاقبت این کار

چگونه شود و راست بجهان بود که بفرستد گفت که سوری مردی متهور و عالم بود
 چون مست اورا کشد و کردند بفرسان ایجان و روسا را بر کند و مالهای انداره
 ستد و آسبب هم او بعضی رسید و زانجا نرسد ازده در مخرج سلطان را داد
 و آن ایجان پست اسل شد و ناما نشتند ما در اندر و رسولان فرستادند و
 با ایجان ترکان بنایند تا ایشان او را کرده ترکان را و بعضی نیز باز و غرکه
 حال خویش بر داشتند و مینان راز هر نبود که حال سوری را بر استی آنها کردی
 و امیر رومی ابد غم کن سوری نمی شنود و بدان هر بهما با فرادای می برگشت تا
 فرسان بخت و در غم و در از دوستی می شد و چون آن نکست روی او روی
 ما بغزین آمد و بر روزگار ملک بود و حضرت غزین را بپوشد و خواست
 که همان وزارت حسرتان برود و بر رفت دوستی کوتا کردند و آنجا
 این مرد کالان آمد که بر قلعه غزین که شده شد چاکه آورد و آید بجای خویش خدی
 عود جل بر روی رحمت کند که کارش ما حکمی عدل دریم افتاده است که بر سر
 بچند که با شمشکاری مردی نیکو صدق و نماز بود و آثارهای جوش وی بطوس
 بهت از آنکه انکه شمشعل بن موسی الاصل را عیال سلام که بگو کرد که خدی
 فایق الخادم خاصه آبادان کرده بود سوری در این زمانها بسیار فرموده بود
 و نماز کرده و بهی حسرتی فاخران وقت کرد و بنش بود وصلی را جان کرد که
 بیج روز کار که بگرد بود از امر او آن اثر بر جایست و در میان بخت بقای
 و حیوة رو دیت خود و بوقت بهار آنجا سیل بسیار آمدی و مسلمانان را از
 ریج بسیار بود و شمال او نامسنگ و دخت پخته ریخته کرده و آن بیج و در

شماره
 ۲۱
 ۱۳۳۳

شماره
 ۱۵۰۲

درین دو چیز و همها که تا مدروس نشود و در باط تراوه و پت نیز نیز با می نامم فرود
 و بر جایست و این نیز است اما اعتقاد من همه آنست که بسیار از این بر کسی است
 کند میسند و تحت نیکو گفتند که سارته الرمان من کرم جارا بقوه
 المرضی و بطی فی الفضل نمان همپایجان و زمین و همپایجان و اون
 در شرط نیست و بسج نوی نباشد و نمازم تا این نوع استکان و این و یکا
 که فرایزند و شستی حطام حرام که گشتند و زهر آن خون ریزند و منار است
 کتبه و ایجا و آرا آسان منس و که از نده با حرت برودن ایزد و غرکه سپه
 کرامت کند بجهت و کرد و بو الفضل جمعی با چشم روزگار سوری بنشاور رفت
 بسبب بریدی بستان امیر سعوه رومی ابد غم و حال این فاضل درین تاریخ چند
 حاجی پانده است و خواج بزرگ احمد عبدالصمد اورا تحت نیکو و کرامتی شستی
 و مثال او بود بوشید تا آنها کندی مجا با آنچه از سوری رود و می کردی
 و سوری در خون او شد و بنش با او آفر اثر کرد و بدول امیر منس از نرسید
 این وزیر بنشستی وقتی پی چند فرستاده بود سوری وزیر آن را دیدم و این
 پست که اران یاده ششم بنشتم و خواج حلیت کرد تا امیران بشیند که سوری امیر
 بنشده بود و سخن کار گرانه اینست امیر ابوی حسرت ایسان نکر
 که سوری سسی بند و ساز آورد اگر دست شوشن ممانه دراز
 به پیش تو کاری دراز آورد بران کار کاران را بسوری دی
 جو جویان به و رخ باز آورد و آخر آن آمد که مخالفان پانده
 و فرسان بگرفتند چاکه را از شرح کرده آید درین همیشه را حکایتی تحت

و با قایده یا و آمده است واجب داشتم بنشینم آن که در جهان آمده این که سوری
 کرد بسیار بوده است تا خوانده کان را فایده حاصل شود هر چند سخن در از کردد
 در اینجا خلعاً خوانده ام که چون کار آل بر یک بالا گرفت و امیر المومنین بارون از
 یحیی بن خالد البرککی را که وزیر بود بر خواند و دو پسر او را فضل و جعفر بر کشید و چهار
 بزرگ رسانیدند چنانکه معروف است و در کتب مشتمل بر وی علوی ابن علوی
 یحیی بن عبد الله بن حسن مثنی بن الامام حسن المجتبی ابن امیر المومنین و الامام العقیقین اهد الله
 العالی علی بن ابل طالب علی بن حسین علی بن علی السلام بود الی خروج کرد و در کربلا و بصره
 گرفت و جمله کوه کیلان و کاه شمشخت قوی شد بارون الی توار و آرام گشت که
 در کتب خوانده بود که شمشخت خلل که آید در کار خلافت عباسیان است که زمین
 طبرستان باجم پدید آید از علویان پس یحیی بن خالد البرککی را بخواند و خالی کرد و گفت
 چنین عالی پسر آمد و این شغل از آنست که بس لاری است شود یا ما را باید است
 یا ما یا پسری اران تو فضل با جعفر یحیی گفت روایت که هیچ حال امیر المومنین بر تاجی
 که پدید آید حرکت کند و پیش خود او نه سایه تا به پسر مرد و مال میسکند و نه در آن
 فضل و جعفر پیش پسران عالی اند جعفر یحیی گفت فضل را بسیار رفت و ولایت
 خراسان و ری خیال و خوارزم و سبستان و ماورالنهز و راه اودم تا بری بنشیند
 و تا پایان دستد شرب با و مثل این باجم پیش کرد و گفت که جنگ با صلح با
 آرد و شغل وی و لشکر است باید کرد و چنانکه فردا خلعت پوشید و پس فرود آرد
 و به نهران مقام که تا لشکر او و دو آلت تمامی بدو رسید یحیی گفت فرمانم
 و باز گشت و هر چه باست ساخت و پوشید و فضل را گفت ای پسر بزرگ

شماره
 ۲۶۱
 ۸۳۴

۱۵۰۲

کار است که خلیفه ترانس بود و در چه تمام که از زانی داشت این جهان و لکن آن جهانی
 با عفویت قوی که منتر زندی را از ان بیجا بر علیه السلام بر می باید داشت و جز
 زمان برداری روی نیست که دشمنان بسیار داریم و منم معلومین تا از چشم
 این خداوند نیوفتم فضل گفت دل مشغول مدار که من در استم اگر جا نمیشود تا آن
 کار بصیر است شود و دیگر روز یحیی و فضل پیش آمدند بارون را که شمشخت و در
 خراسان است نام فضل با منشور برود او نه خلعت پوشید و بازگشت با کوه شخت
 بزرگ و بخاندان آمد و بزرگان در گاه نزدیک وی رفتند پس در کشید و در
 آمد و آنجا نشاند و آمد مقدمه را با امیت بنرا سوار بر راه و بنا و نه بطبرستان
 فرستاد و در لشکر با و دیگر پیش روان بخشید پس آن در پر آگند و بس جوان فرستاد و یحیی
 علوی را مطلقاً کرد تا بصید اجابت کرد و بدین شش طکه بارون او را عهد نامه پوشید و یحیی
 خویش را بخت گزید و فضل عالی از نمود و بارون ارشید اجابت کرد و سخت
 شاد شد تا یحیی نخست فرستاد و بار سولی ارشادات خویش و بارون آن را بخت
 بنیست و قصات و عدول آگواه گرفت پس آن که موکند آن را بزرگان برانده
 بود و یحیی بدان آرام گرفت بتردیک فضل آمد و بسیار کرامات آمد و دید و بعد او
 رفت و بارون وی را بنواخت و بسیار مال بخشید و فضل به خراسان فرست
 و دو سال سیود و مالی تحت بزرگان و شاهان بخشید و پس استغفار است و
 یافت و سینه او باز آمد و بارون بر ستامی و آن نیکوی منس بود که حد گشت
 حال آن علوی تا نغزون که چون شد و از دست خویش فرجی دیگر است نه حال آن
 علوی مان کردن فضل ریشید باید به او در رسم بر آن اختیار جان کرد که در آن

کار است

امیری دسته و اختیارش علی بن عیسی بن ثمان ثمانی و با یکی گفت و رای خواست بخت
گفت علی مدوی جبار دستم کارست و فرمان خداوند راست و خلق بحال بر یک راه
بود رشید بر بنای طبعی علی عیسی الحنبلیه سان دستها دو علی دست بر کشا و دو بال با تو
برستند گرفت و کس را زهره بنو که از نووی و منیان نوی می نبشتمه او
کلاه داشتی و علی ساجی تا چیزی از آن بگوشتن رسید رسانیدی و مطلوبی میشد
تا نگاه در راه پیش خطبه آمدی الله شوق و نیت است تا که بدان نمرات رسید که
سکه خورد که هر کس که از علی نظر کند آنکس از یک دی و دستد و می و محمد و
خانوش شد علی خراسان و ماورالنهر و جبال و ککان و بلخستان و کابل
و سیستان و خوارزم و نیم زوز و سیستان بکند و بسخت و آن مستد که در شمار
بگذشت بسین ان مالی به دست رشید را پیش از وی کس پناخ بود و در
بناختند و آن به نزدیک بغداد رسید و نخت ان بر رشید عرض کرد
شاید توبه با فضل بریح که حاجب بزرگ بود میان سینه بود عقب آل بکما
و پای مدوی علی عیسی سیکه رشید فضل را گفت چه باید کرد در باب به که از رشید
رسیده است گفت خداوند را بر مظهر باید نشست و می و پیرانش و دیگر بندگان
بشاند و میستند تا به پیش آمد و دلها آل بر یک بطرقه و مقرر کرد و عالم را که
ایشان چقاقت کرده اند که فضل می به آن مقدار آورد و در حله ساکن علی
از یک شمشیر از آن آورد علی جبین فرستد این اشارت خوش آمد که دل
کران کرده بود بر آل برک و دولت ایشان پایان آمد و دیگر و بر خضر امیران آمد
و نشست و می و در برش را بشاند و فضل بریح و قوم دیگر و کردی با سینه و

شماره
۲۱
۲۲۲

کتابت شده
۱۵۰۶

و آن به بسیار میدان آوردند هزار غلام ترک بود دست سر یکی و ده ماهه ملون ارشتری
و سپاهانی و سلاطین و علم و پادشاهی و دیاری و دیگر اخبار غلامان
با این جامهای و برایشان بزرگترین که ترک آمد و دست بر یکی جامی از آن
پراز شک و کافور و عنبر و اسفند عطر و طرایف شهر با و صد غلام هند و
و صد کتک هند و عنایت نیکور و و شارا و قیمی پوشیده غلامان تیغها هند
داشتند هر چند از و و کتک کان شاد را بر یک در سفلهای نیکو تر از قیامت
خجل تراوردند و دو داده بران تا بر یکستان از دیما و اینها درین و
و ده کان با مهند و بزرگرای و ساختها مرتع بجا هر و دست اسپ آوردند بر
پلان با زینهار زین سه نعل زین بر زده و ساختهای واضح بجا هر بخش و پروزه
اسبان کیلی و دو دست ارفی اسانی با جلهای و پا و دست عقاب دست چاق
و هزار اشتر آوردند و دست با پلان و انصارای بر شمشیر و پامان و کشیده
در پلان و حال سخت آراسته و سیصد شتر از آن مانحل و دست با مهند با
بز و پانصد هزار و سیصد باره بلور از هر دستی و صد خت کار و دست
عقد که بر سخت قیمی و سیصد هزاره و اید و دست عدو چینی نغفوری آهن
و کاسه و نیم کاسه و غیره که هر یک از آن در سپهر کار بیج پادشاهی خدیزه بودند و
دو هزار چینی دیگر از لشکری و کاسهای گلان و خرا چینی گلان و حسن و دو
دیگر و سیصد شاد و روان و دو دست خانه قالی و دو دست خانه مخموری چون این
اصناف نعت مجلس خلایف و میدان رسیدگی از لشکر بر آمد و بل و بون
اینگاه کسی آید آن یادداشت و نخواند بود و بشنود با رون الرشید بود

سوی سخی بر یکی کرده گفت این چینه با کجا بود و روزگار پرست فضل سخی گفت که
 امیرالمؤمنین در از باد این جزا در روزگار است بسم درخا نهاده اندان این
 بود شمه با دواق و خراسان اردون الرشید این جواب تحت طره شد چنانکه آن
 بروی منفی شد و روی ترش کرد و برخاست از آن خضر و برست و آن چنان
 و میدان بریدند خسته آنها و سرانها دستورگاه و ساربان رسانیدند و غلبه سخت دردم
 بنیست از آن ارجم سخی که مارون الرشید عاقل بود و عور آن دانست که چه بود
 و سخی چون بماند از آن فضل و جبر پایش کشید که ما سبب کایم و زنده ما را که
 سخن و رای پر از قرآن کمینم ما تحت بر رسیدیم از آن سخن لی مجا که خلیفه را کوی استی
 که اندران گفتار ترمی و اندیش بودی سخی گفت ای نوزند ان ارشد کایم و کایم
 تا خردم است و سبب سخت بعد تضار الله نماید تا بر جام سخن حق ناچار بگویم
 و تعلق و زرق مشغول تویم که با فعال و شعبه قضائیه ما ذکر کرد که گفته اند او
 المده کان الحقت فی الخلد الخیر کم است بر این درو چار کرد و ناچار شد و
 درین باب سخن گوید در ای خواهد روشن بشمار ستم آنچه گفته آید باز کردید و دل مشغول
 در آید ایشان ما که شسته سخت فکاک که جانان کارنا دیده بودند و این پر برب
 جهان دیده بود طهای خوشیخ نوزد با ندیمان بر سنه و در ای رفت و خورید کرد
 و در دو کتک که در شران است و سبب شراب جزون کرد و کجایی بود که از انبساط
 چل الکفار نام بود بخواست و خوشکام می جزو و ترک زک مای و زخم
 و کشاری می شنید و کتاب بخواند تا باقی روز و نیزه ایش بکشد است بر او نشین
 کتبه است آوردم و نخت و بجا بر نجات و نجات رفت چون بارگشت

شماره ۲۱
۳۳۳

۱۵۰۶

اردون الرشید با سخی عالی کرد و گفت ای پر چنان سخن درشت می در روی نمی گویش
 جدایی جان حدیث بودی گفت زنگانی خداوند در زمان ما سخن راست و سخی
 باشد و بود در روزگار پیش این که سپسوده می آمد اکنون دیگر شده است چنان
 کار دنیا سز منیده که حالها بر یکسان مگذارود و هر چند جامه ان رای خداوند
 بگردانید و اند و آنرا شکر و تعظیم پسیم ناچار تا در میان کارم الله نصحت با کرم
 و نگران نعمت نوزم مارون گفت ای مدین برین جلد گوئی می دل بکن که حال
 تو و من ز زمان تو نزدیک ما ما پست که بود و نصیحت ما را مگر درست دانست
 همه ما را خوشتر است و پسندیده و آن حدیث که وی کوشی غیظ بر دل ما اثر کرده است
 باید که شرحی تمام دینی مقرر شود و سخی بر پای خامست و زمین بود و او و نشست
 و گفت زنگانی خداوند در از با تفصیل سخن و پس بعضی امروز تو انم نمود و پست
 نوزد انموده شد و بشرح تر گفت یک آمدی گفت خداوند دست علی کن و گفته
 تا هر چه خوا پس کند و منبایان راز بره منبت که آنچه روز و باز نمایند که دست را
 نرینده پوشیده کاشته بودم کبشت در علیان حسد سازا ناچار کرد و او تو یا
 و ختمشان راز کند و منبایان و املاک بسته و فکر خداوند را در و پیش کرد و
 خراسان لغزی بر کبشت و دشمنی چون ترک نزدیک بین بدید که نتواند
 بناید کبشت که از زده درم که بسته است و ویای پسته است و ما
 باین کبشت که ساعت تا ساعت خلق اند که آنرا در شوان یافت که در آن
 خراسان چون از خداوند نوبت شوند دست یازد و فرود که زنده شد و ترک
 پایی گشته و از ترکان بدو خواهند و بر ستم که کار بدان منزلت رسد که خداوند

تین خوشتر بدرفت تا از او بشود یافت و هر دوی که علی عیسی فرستاد و پنجاه درم
نعمات با یکدیگر دیار یا ده تا آن فریبشند بنده آنچه دانست بگفت و اگر خوش
پزدن کرده و سرمان خداوند را باشد و نموداری و دلیلی روشن تر مندر و ایم
نارون الرشید گفت بچین است که تو کوشی ای پدر جز آنکه الله سبحانه و تعالی
درین کرده آید باز کرده آنچه گفتی نمای قوی ال بگشت و آنچه بود با منتهای
نفل و جبهه گفت ایشان شاد شد و هیچ کس پستاده ده تن از کوه فرزندانش
را بخاند که تو اکثر تر بودی و گفت خلیفه را بی بار نزار درم چو همسری یا هر چه
نادرتر و قوی تر گفتند سخت نیک که بدولت خداوند و عدل دی اگر کسی بی بار نزار
نزار دیار خواهد جوهر در بعد اوست و ماده تن این چو نچو اید و ارم و نیز بر یاوست
با جوهر و عینه کرده و طیفه پسندید و یکی ایشان را خطی داد و بیست و هفت
بار نزار نزار درم و نارون الرشید آنرا تویق کرد و گفت باز کردید تا حاجی
واجب کند درین دست و از نزدیک می آید تا آنچه فروده باشیم تمام کند کوه
فروشان باز کشید و سفیها را مثل و مکر کند و آنچه مانده هر دو الرشید
گفت این چیست که کردی ای پدر گفت زنگانی خداوند در از نازد جوهر نگاهدار
تا من در خطبایم و پاره کنم و خداوند آن کوه بر زهره نماند که سخن گویند
و اگر تو ظلم پیش خداوند آید حواله من باید کرد تا جواب دهم هر دو الرشید
جواب گفت ماین توانم کرد اما پیش ازیه تعالی در دعوات قلبیت بجهت ایدم
در عایا و غرابان شمشیر بر زنده و زشت نام تویم در همه جهان بگفت بسطال
علی عیسی برین جمله است در فراسان که بنمودیم چون خداوند روانه رسیده ارد که در تن

شماره
۲۱
۴۳۴

۱۵۰۲

از وی نظم گفتند و بدر و باشند چو اود ادر که مبد بار نزار نزار پسرمان یک
والی وی فغانک باشند و دعای بگفتند مروان الرشید گفت چست است
نیکو صد کردی بخانه برو و بخداوند ان بازده و محمد اجم که در باب علم علم
عیسی با یکدیگر و یکی بازگشت و دیگر روز کوه نزاروشان پانصد سفیها فرمود تا
بدیشان باز دادند و فعل و مهر و بیع اقاتل کردند و خط بارتند و گفت اکنون این
مال کشاید نیست چون ز نصر و شام مل در رسد انگاه این جوهر خرید آید این
دعا کردند و باز کشید و این حدیث در اول رشید بخاند و بازمی اندیشید تا
علی چون برانند از دو دولت آل بر یک پایان آمد بود ایشان را فرود و بر بگیا
سخت نمود است و رافع لیت نفرسیا که از دست علی عیسی امیر بود و با
عاصی شد و بسیار میخان از خود سوی وی رفتند و با وی نیز نگر بسیار بود
و از نازد را نیز با وی بسیار کرد آمد سوی وی رفتند و همه فراسان
گشت و چند لشکر از ان علی عیسی که نوبت آمد بگفت تا کارمان بر سر
که از نارون الرشید مدخواست نارون الرشید سرشته امین با لشکری که
بعد علی عیسی فرستاد و با وی پوشیده بنهاد و خط خود منشوری و او شس بود
تا علی با یکدیگر تا گاه و نند کند و انصاف رعایا و فراسان از وی باز بستند و
ویر اینند از فرستاد و کار رافع را پیش کرد تا نیک یا صلح کفایت کرده آمد و
مرده رفت و علی را بغنا نصیر و فرود گرفت و هر چه داشت بستند بسینه با نمان
از ان رشید سینه او فرستاد و فراسان را منبط گونه کرد و هر دو کار را
تو ترمی بود هر سه حاضر شد از کار وی تا حاجت آمد رشید را که مایه نزار نزار

از وی

وآن تن در مانده تن خویش حرکت با کرد با بکش بسیار و مامون بر سر بر مقدمه وی
درین راه بگذرت کتکت و درین حال برکت تنی در امر روزی آمدی لوزیر الخلفا
ش یحیی و آخر کایش آن که که مامون نام و برکت و این مقام کرد و لشکر را امر فرمود
فرستاد و مامون الرشید جو طرس رسید اینجا که شسته شد این حکایت بیان آمد
حکایات از آن آدم هر چند در تصنیف سخن درازی شود که ازین حکایات ناید با حال شود
تا دانسته آید و این سلام و روزگیشند و هم ماه رمضان ششمین بهترین و این ماه
سیاهی رسید از خوارزم و ملطه خرد و در در میان رکوه و در آن زمان صاحب
بیرد آنجا مقدر پنج شرط حالت بسیار کرده که از وی باز با پرسید احوال کیش
صاحب بیرد میگوید که کار من که باز نمودن احوال مست جان زاری شده است
و بعد ایجا پرسد وزیر زوی پنهان کرد که کم جان بودی جو سیند اورانی با بیک
جای استوار و اردو مارون جاری شده است و لشکری سازد و غلام و
بسیار زیاده بخزید و قصد در دارد و کسان خواجه بزرگ را امر کردند
معاذره کردند اما هنوز خطه رجال خویش است که عیبان اشکارا کرده است
و میگوید بعد ایجا روز صایه خویش می پرسد و از روز و پستی خویش که بخت است
و من که صاحب بریم بجای خویش بداشته اند و خدمت ایشان بکنم و هر چه با بازی
نویسم در ایشان است تا دانسته آید و با کس صاحب و امکن شراب در وقت
و بنزدان و پیشتر مقدمان محمودی این را بخت کار از آنجا به دست ایشان
که بخیل با برمیاید و در پر باید ساخت بر زوی اگر این ولایت بکار است که روز
سرش زیاد است تا دانسته آید و اسلام امیر سعد و چون برین حال واقف شد

شماره ۲۶۱
۵۲۴

شماره ۱۵۰۶

مشغول شد و خلی که در بابو نصر شکانی بسیار سخن گفت و بران فرود آمد که
سلیح را بازرگ و آید و بقدمان نامه بنیشته شود تا هر روز نصیحت گفته و فرود
آید تا قیادی نه پویند تا جذا کند رایست عالی بخراسان سستد بر این شکل
ساخته شود و دستار دادند تا امیر عزیمت را بر آنکه سوی سبت حرکت کرده آید
تا از آنجا به راه رفته شود و دست کرده نامه فرمود بخواجه احمد عبدالصمد درین
مغالی تا وی درین مهم چسبند و آنچه واجب است باز در آن خویشتن نویسد
و بود نصر عالی نشست و ملطه نامه خوارزم بنیشته آمد بخت خرد و امیر همه توقع کرد
و سیاحت را مسلکی بزرگ داده آمد و بر رفت سوی خوارزم و سوی وزیر آنجا
درین ابواب بنیشته شد و یابی خواهد بود احوال خوارزم را رساند و از آن
تمام تر این حال شرح میکنم و بنده این ماه ناما رسید از لهور که احمد نیکین
ما بسیار مردم آنجا آمد و تانسی شیراز و حله مصعبان در قلعه سند گلور خیزند
و پیوسته بگفت و نواحی میکند و پیوسته فساد است این بخت اندیشه شد که
دل مشغول بود از همه جانب بسبب نرگمانان عاقی و خوارزم و لهور بدین
که شرح کردم و از نشا بوزنر ناما رسید که لوسیان و مار و دیان چون سوکی
غایب است قصد خواهند کرد و احمد علی بوشنگین که از کرمان که بخت آنجا
آمده است ما آن مردم که با ویست میساز و نکلیا شازا امیر رهنی الله عنه
سوری حسد بود که زودی سوی نشا بوزنر رفت گفت فرمان بردارم و روز
چارم نوزدهم این ماه ویرا غلشی دادند بخت فخر و میگوید روز شنبه
کرده و امیر رهنی احمد رسیده بود و تا تکلفی عظیم کرده و بسبب این حال

مشغول

بودند اولیا و حشم و لشکر از مودت و آبرویان شراب دادند و مستان با کشتند
و امیر با زمین نشاء شراب کرد و نمود پس بطری که دلش سخت مشغول بود
بخدمت کوزه نزلت و ملطفا رسید از لهور سخت مهم که آمد تا لیکن قلعه بستند اما
جز شد که تلک هند و لشکر قوی ساخت از هر دستی در روی پانچانب وارد
مخدول اول لشکرت و دو کردی افتاد میان لشکر او امیر هم در شراب خورد
این ملطفا را که بخواند نامه سرد بود تلک هند و او این ملطفا فرود آمد در صبح
آن نهادند و قتال داد تا بر روی قصد کرده آید و نامه را امیر تو قیغ کرد و خط
خویش مضمونی زیر نامه بنشت سخت قوی چنانکه او بنشستی لکانه و فغان طبع کفایت
از دیوان بالعهده بود و عیال این نامه را بر ستاد دور و نزدیک بنزد امیر شد ال اگر نامه
رسید که سپاه سالار غازی را که آنجا باز داشته بودند و فغان یافت و بخان شوم
که در اقلعت میباشند سخت نیکو و بندی سبک کسی پوشیده نزدیک کوتوال
آن قلعه آمد و گفت غازی جلای ساخت و کار روی قوی نزدیک نوی برده اند و بی سبب
نشت و خاک آن در زیر شاد دروان که هست بین میکو و تاجای میارند و وی سبج را
پوشیده دارد و روز تار سبب کوتوال مفاضا نزدیک دی رفت و خاک و کار
و سبج بید و ویران ماست که گو که این چسپه کردی در حق تو از نیکو داشت جزئی باقی
نیست جواب داد که او را گنای می نمود خداوند سلطان را حاسد ان بران داشته
تا دل بروی کران کرد و امید یافند بود که نظر عالی ویرا دریا بد چون در سناست
و جس در از کشید ماره ساخت چنانکه مجوسان و در مانده کان سازند که خلاصی
خویش را پیش خداوند آنگذی تا جاره رحمت کردی کوتوال ویرا از ان خازینجا

شماره ثبت
۲۶۱
۸۳۴

مجلس
۱۵۰۲

دیگر بود و خستیا طریقات کرده و نمود تا ان سبج بنشت و کل استوار کردند و مال
باز نمود و جواب از رسید که غازی پنهان است و نظرها و شایان ویرا دریا بد چون
وقت باشد دل می گرم باید که دایند با یکدیگر ویرا نیکو داشته آید غازی بدین
سخنان شاد شد و دریا منت او را نظر امیر اما قضا و حکم که از ان جاره رحمت آید
فرار رسید و گذشته شد رحمت الله و نیک سالاری بود رسولان حضرتی که با
رسیدند از ترکستان آمدند و بیعت و رسولان خانیان که با ایشان آمده است
چهار سال بود و رسولان با خواجوا ابوالقاسم صیری نیم و قاضی بوطلای پزیر
ترکستان رفته بودند از بیعتن عهده ابا قدرخان و دست بی از ان ویرا
خواستن بنام سلطان سعوه و دخری از ان بغیری یکین بنام خداوند زاده
امیر بود و عهد بسته بودند و عهد با کرده قدرخان گذشته شد و بغیری یکین که پسر
متر بود ولی عهد خانی ترکستان بنشت و او را ارسال ان وقت کردند و بیعت
شرایق افشا و در روز کار گرفت و رسولان با ویرا ماندند و از چنان ماسارت بهت
و تعزیت علی الرسم فی امثالما چون کار ترکستان و خانی ترار گرفت رسولان
مارا جراه و باز کرد و امیدند و ارسال ان با ایشان رسولان دستا و عهد
پیاوردند از قضا آمد و دخر که بنام خداوند زاده امیر بود و بود و دست ان مات
شاه خاتون را و دخر قدرخان که نام نزد بود سلطان سعوه پیاوردند چون
رسید قاضی بوطلای رسالی آنجا فرمان یافت و قضا آنگذید عیث درک وی کردی
گفتند امهالی قوی شاد و بجز کردی گفتند مرغی چند بر بیان سردیک وی
برنده و مسوم بود بخورد از ان مولایم العیبالا الله غوعل و بسیار از انکه

استخار او باشد روز قیامت یوم لا ینفع مال ولا بنون الا من اتى الله بقلب سليم و سخت
بزرگ حاقمی و اتم که کسی از بهر جاه و حطام دنیا را نظر بخش خون مسلمانان کند و آید
غزوه که بعضی جمیع المسلمین من الحرام و الزهراء و سابع الهوی بینه دسته فصد و زود
آید نوزدهم شوال شهر غزوانی پارسا پسندار استی بر آنکه که آن سال دیدند که آن
سلطان از عراق بر راه بلخ ایجا آمد و بخت ملک نشست چندان جوانه زده بود
و تخلصها و کونما کون کرده که از زنده و صفت بگشت که سخت ممد بود که از بخت تن
ایجا آوردند ایرجانی است که ترکان جزئی پسند که هرگز خان بنیده بودند چون رسولان
و ممد بنگا در سید مذوقان بود که ایجا مقام کرده خواجه لولقیسم نیم در وقت کوزه
آمد و سلطان زاهد و بسیار نواخت یافت که بسیار رنگ کشیده بود و بادی غلوی
کرد و چنانکه هر صاحب یوان رسالت خواجه بولعز مشکان ایجا کس نبود و آن بصر
تا نزدیک نماز و بکر کشیده بیجا تا بگشت دو یک روز بوم ایشان ثانی تین شوال
بره داران و دالی حرم رسول دارا جسیان مشد در رسولان خانزایا در دونه تا
شهر زینت و آئین بسته بودند و کنگلی غلیم کرده و چون سولایا بنده حن آن کار که
با فغانشان و در میدان رسول و در بازار از اوزینا و در دم و در چینی که سولان
فرد ما نند و ایش از افروز آورده و جزونی صاحب پیشین بر دونه نماز و دیگر بر
زمان مختار و خادمان روان شده به استقبال ممد و از بنگا و نیز آن قوم روان
کرده بودند با کوه بزرگ که گفتند بر آنجا کس ایجا داشت و کوهنگ را جان پستان
بودند که کسی بدین و عند لبب الحکایب که در یک روز کار ایجا بگفت کرده
بود و لغز بود و دوران وقت ممد و امیر و آلت ملک برجای بود که همیشه این دولت

شماره ۲۶۱
۳۳۴

شماره ۱۵۰۶

برجای با وجود رورش را راسته بود در عیاشاوی میگردند و اعیان انواع با زمینها
بر دونه دشت طشراب میرفت تا این عیش برآید و بس از یک چندی رسولان را سنگ
خند با مجلس سلطان پرسیده بودند و عهد با ایجا بست استوار کرده و بخواهنا و
و چکان بوده و شرف آن پاشه نجونی بازرگ و اسینه مذسوی ترکستان خشت
و نامارفت درین ابواب سخت بگو و در رسالهی که تالیف مست شتت اگر ایجا
پا و رندی قصه سخت در از شدی و خود سخت در از می شود این تالیف و دائم که
مرا از زمان ششده اما چون خیم که حق این خاندان بزرگ بهتیمی کوزار و آید
که بدست خرد و جز این قلم نیست باری خدیی میگویم در و خرنه نیست و بوم
شوال زینت بود بر شان رسیدند با ناما از ان احمد علی نوشکین شخته که بیجا
نشایوربان و طوسیان تصب بوده است از قدیم الدهر با زجون سورقی
حضرت کرد و برت ایجا و بیلی دوستی حسنه و بسیار در دم منفردان پاینده آتش با
غارت کنند و از اتفاق احمد علی نوشکین اگر کمان بر آه تانی بنزیت ایجا آمد و
و از حالت ایجا مقام کرده و سوی او نامه رفته تا بهرگاه باز آید پیش ما رفت آن
مخاطب ایجا بود آمدند و احمد مدی بود بسیار زوسالارها کرده و در سواری و
و طالب کینه روزگار بود بس ساخت پذیره شدن طوسیان را از راه بر سفر
و دشتان و خابلقوی درآمدند بسیار مردم شتر پیاده ولی نظام که سال ایشان
مندی بود تا رودی از بدترین مقامها در عهد از اقیان و بهمانک مشغول و خرد
می گفته دوان و پویان است چنانکه کوهی کلا روان سر ایجا بود و در کشته است
و شهربان مانع و منازع تا کوان ملو خیشین بار کار گشته و بار کشته و بار کشته

احمد صلح نمودن تکلیف آن تیرم و چون برین واقف شد و ایشان را دیده لقمه است قوم خود
گفت بیدم اینها بیای خورش کورستان آمد اذما لئالی مرا کجا برآید و شتابان
گفتند زبانه امیر است ما فرمان برداریم و مردم عامه و غوغا را که از سزای
پست نزار بود با صلح و جویت سنگ گشت تا از جایها می ریش زینهار که محسبند
و مرا بجزه یاری و پند که اگر از شما فوجی بی بصیرت پیش رود طوسیان دست
یابند و دل نشا بوریان بشکند اگر شی خند از خانه ما شکسته شود کشتن کیم تو بجای
بود و لغزه بر آوردند کشتی روز تیر است احمد سواری سید را بوشید و کین
بر ایش رفت در دو لوار است و ایشان را گفت ساحت و شیار بی بشید و کوشن دایره
چون طوسیان شک در رسند پذیره خواهیم شد و کزبان دست آویزی کرد پس
پشت داد و بزمیت بر پشت نامه شان حویص ترور آید و پندارند که نه بزمیت هم
و نه ایشان را خوشش می آید اما از کجا بگذرند چون بگردد بر کوم و پای قمارم
جنگ سخت شود و تمام چون بوق و طبل و لغزه نشا بوریان بشنود کینها بر کشاید و نصرت
از ریز و غوغا که باشد که جان دایم که بدین تیرم است که در ممان نظر باشد
گفتند چنین کنیم و احمد از کین کا با زکشت و دور ما زانه تا ان صحر که کرد
میدان عبدالرزاق است و پیاده و سوار خورش لقمه کرد و نمیند و میسر و قلب خبا
خساقه و سواری پنجاه نیک اسب بر سینه و طلحه فرستاد و او از کپر و قرآن خیر
برآید و در شش هزار بزرگی عظیم بود طوسیان نزدیکه فار پیشین در رسیدند سخت
بسیار مردم چون مور و طبع از غلایان سواری سید از هر دست و پیاده و پنج
شش نزار با صلح گشت و شتاب در آمد و کبر با ایستادند احمد است پیش

شماره
۲۱
۱۳۳۴

۱۵۰۲

با سواری چهار صد و پیاده و هزار و از آنجا که کین ساحت بود که شتاب یافت مقدمه
خورش با طلحه ایشان جنگی قوی پیش کرد پس هر دو لشکر جنگ پوستند جنگی
و کاری ریش ریش و کزبان داشت و جنتن از هر دو جانب شکسته شدند و کج و کج را
اذا زه بود و طوسیان را مدعی آمد احمد انشال داد و پیادگان خورش را با ایشان
نهادند بود تا تن باز پس دادند و خوشنوش می آرکشند و طوسیان چون بران جمله
دیر تروری آمدند و احمد جنگ میکرد و باز پس میرفت تا او است که اگر کین کا بگفت
دور پس شای کرد قوی تر پس سواران آمووه و پیادگان که ایستادند بود در
ساقه و پوستند و جنگ سخت تر شد فرمود تا یکبار بوقها و طبلها بزنند و مردم عام
و غوغا یکبار حسنه و شی بگردند حاکم کشتی زمین برید و سواران آسوده از کینها
بر آمدند و بوق بزنند و با یکبار داد و کبر برآید و طوسیان را از پیش پس گرفتند و
نظام گشت و در هم افتادند و تیر کشیدند و بزمیت شدند و خورشین برابر دیگران
زودند که می آمدند و پیش کس بر کین ایستاد و نشا بوریان با دولهای قوی در آ
ایشان شمشند و از ایشان خندان گشتند که آنرا حد و اندازه نبود که از بعضی
و عجم نشا بوریان که از جان خود بر نرسیدند در ان زمان با غنا نشکندند و
را پیلا جا سپندند و نشا بوریان بزور مانع میشدند و مرد و زار ریش میکردند و پرو
یکشیدند و مرشان می بریدند جنگ بیدند کونج و شش زن در با غنا پیمان
پست دادند در از طوسیان پیش کرده بودند و سیلی میزدند و احمد علی کوش
با سواران خیاره تیر از این بقل تا خالنجی سه و سنگ شربت و بسیار
از ایشان بگشتند و بسیار کزبان کردند و از آنجا مطهر و منصور با غنیمت دستور و صلح

منازعات ما بشهر با آند و دیگر روز فرمود تا دار باز دهند و بسیار از طوسیان
بر آنجا کشیده و در سایه دیگر کشتگان کرد که در ده پیمان دار با نهادند و کرد
که پستغف بودند با گردن و چشمی بزرگ افتاد که پیش طوسیان سوی نشا بوریا
یار شد بگریخت و امیر منی الله بن بدین حدیث که احمد کرد از وی خوشنودشت
و بدین سینه تبت نامی نزلت بر آن از وی چشاد احوال کرمان و بیست
آن لشکر انجا رتب بود و ما جارا بعد شیش شکافد و باز باید نمود کار کرمان
و سبب نزلت تا مقرر کرد که در تاریخ این سایه بدان وقت که امیر سعید از
براق بیخ آمد و لشکر با جاب شد در بکران فرستاده بود و کاری بدان
یکوی بریده بود و بالعسکه و اگر رفت آن ولایت مضبوط شد در زمان پادشاه
منهان که بولایت کرمان بگذاشته است امیر با زانو و نه که حاکم انجا امیر بود
و میدان چشاد میگفتند با و میسرند بعلت آنکه خود بخوبی شستن مشغول بودند
امیر با همت بزرگ بران داشت که آن ولایت را گرفتند به کرمان پادشاه
پوسته بود و دیگر وی روی و سپاهان تا بعد از فراق برداران چشم این
دولت داشتند درین معنی بیخ رای زدند با خواج بزرگ احمد حسن چند روز
در پیش بود و بقیات اگر رفت که احمد علی بوشمکن را نامزد کرد که وال
و سپاه عالی را باشد و بوالفرج ندری که ندای لشکر و اعمال و اموال و
آن پیشتر آمد و متوقع آرا پست گشت و بخت نیکو خلقی راست کرد و ذوال
را که و کلاه و دوشاخ و کوس و علامت و پنج پیل و انچه فلخو را این بخش ولایت
تمامی و که ندای با ساخت روز و شمشیر حایل و خلعت پوشیده و کار با راست کردند

شماره
۲۶۱
۲۳۳

سجل فرستاده
۱۵۰۲

و بخت نیکو با عهده و امیر بسببیده و عزم بخوابست و عازم باید و جارا
سوار با وی اندر کرد و در نزار دهند و نزار ترک و نزار کرد و عوب و پند
سایه از هر دست و معال سیستان شد آمد تا در نزار پادشاه سگونی ساخته کند
پستگانی اینها و از آن ایشان از نال کرمان بوالفرج رسید بدین کار
شد امیر بر پشت و بجا آمد تا این لشکر با مقدمان رزین که با وی بگذاشته
اراسته و با ساز تمام بودند و پیش اند ما لهای دیگر داد و والی و که خدای و
مقدار از رسم خدمت بجای آوردند و بر نشتند و کرمان گرفتند و شتی
دیگر را آنجا بودند بگریختند و کار والی و که خدای سپتیم شد و عیت پادشاه
و مال دادن گرفتند و امیر بعد از که با امیر ماسنی صحبت داشت و مکاتب
در املت ازین حدیث سازد و رسول فرستاد و بقیات سخن گفت و در این وقت کرمان
ولایت و وجایت ولایت ما پوسته است و مهمل بود و در عایا از سفید ان بسبب
آمد و در با فریضه بود و سپاهان از افراج داوون و دیگر که امیر المومنین ما را مشغوری
فرستاده است که چنین ولایت بی خداوند و تیمار کشیم مکریم امیر بعد از
باب با عنایت کتاب کرد و نو میدی نمود و جواب داد که این حدیث کوتاه
باید کرد بعد از او و کوفه و سواد که بر بالین ما است جان پسند است بطر که در پنا
که حدیث کرمان می باید کرد و آن حدیث فرابرد و از آن زمینان بماند و در
بکرمان با راسته ندی که لشکرهای ما برای من بعد از نیز و میگرد و در پیم
بودند که بعد از نزار دوست ایشان بشود و محمدی سباده و در فرسان و خوارزم
و هر جای فقرات افتاد و مشور پیدا شد و تر کمان مستولی شد و مردم باز

و بخت

شماره ۲۱
۲۳۳

در کمان است بر کشاده بودند ولی رسمی میکردند تا رعیت بستوده شده و بجز با آینه
پوشیده دینی چند نزدیک وزیر امیر عبدالواحد آمدند پیوسته و نامها را بجان کرمان
بردند و فریاد خواستند و گفتند این لشکر خراسان غافل اند و بیگانه مشغول فوجی
باید فرستاد با سالاری چشم تارچیت دست بر آرد و باز بزم از بزم خراسانیان
و ایشان را آورده کنیم پس بایسته و حاجت میرانند بر مغان فضا بر فتنه با سوا
بخزار و در راه مروی بخوار دل انگیزند با ایشان پیوست و ناکاه کرمان آمدند از
دو جانب در آمدند و بجز ما شمشیر غلغلی عظیم بود و در جای همه جلودار و در
بر سپاه خراسان آمد علی پوست کین نیک بگویشیده بود و آنها بندوان سستی کردند
و پشت بزمیت بدادند و دیگر آزادان لشکرت و احمد را بفرودت بیایست رفت
دی فوجی از خواص خویش و لشکر سلطان از راه جاین بنشاند و آمدند و فوجی
بکران افتادند و همذوان بیستان آمدند و از آنجا بغزین میزدند و بفرستند با امیر
بخدمت رفته بودم باغ صد هزاره مقدمان این همه و آنرا دیدم که آنجا آمده بودند
و امیر منسوخه بود و ما ایشان را در خانه بزرگ که آنجا دیوان رسالت و
بنشاند و بودند و بوسید مشرف پناهما در شب می آورد و سوی ایشان امیر
و کار بدان می رسید که پناهی آمد که شارا جواب فرموده آید شش تن مقدم
ایشان خویش را بکناره زدند چنانکه خون در آن خانه روان شد و نیز بوسید
و دیگران از آن خانه بزمیت و این جزیر رسانند گفت این کناره که بکران با
زود بسیار باید نشان و آنرا غمگین کرد و سبب آن کار با آشفته گشت و ممکن نشد
دیگر بکران فرستاد و احمد علی بوسکین نیز پناهی و چون چلی و مندونی بودند

کتابت شده
۱۵۰۶

در این کتاب و عهد سلطان محمود است
مکتب خراسان

در کار بر نیامد که گذشته شد خروج الامیر سعید و منور غزنه علی جانب بست و آن
الی خراسان و ججان و ججن و وقت حرکت فتنه از آمد و کار خراسان و جازیم
در می و جبال و دیگر نواحی بر چرخ بود که باز نمودیم امیر سعید و رضی الله عنه غزنی
قرار داد بر آنکه سوی بست رود تا از آنجا سوی مرآت گشت و از مرآت که واسط
خراسان باشد می نگرند و در هر بابی چه باید فتنه بود امیر سعید و امیر سعید را
داود حضرت غزنی بر و سپرد چنانکه بر قلعت برای لمارت نشاند و مظلوم آنجا کند
و سر بکند بوعلی کو تو ال پیش خداوند زاده باشد بیشتر و دیگر کار با و دیگر در زمان
امرا با باغایکیان و خادمان و خدمتکاران غلبت نامی امیری فرستاد و امیر بود
قلعت تا با کاب وی رود و ناما فرمود و بتکلیف شغل احمد نیا لیکن را که بعد
پیشتر که است و در از امور بر ماسده و قاضی و حشم را قلعت فرود آمد
بعدتر پیش کرد چنانکه دل کپارگی از کار وی فارغ کرد و سوی وزیر احمد بعد
تا چون از شغل خندان و مختارستان فارغ کرد و در مشطه شد و ناما زاده
مدیر کار آید آنجا که راست عالی باشد پس از آنکه فراغت افتاد ازین مهلت امیر
رضی الله عنه از غزن بر رفت و در شب سه روز ناما از شوال و بهتم خود
بکنیا با در رسید و آنجا هفت روز میبود و یکبار شراب خورد که مشغول بود
بعد از آن سوی از آنجا بست آمد و در بخشه هفتم این ماه و کونک گشت
لنگان نزول کرد و آنجا زیاده تا کرده بودند از باغها و بناها و در آنجا و ناما
مهم رسید از خراسان بعد از آنکه گمان و آمدن ایشان بعد و در و حرس
دبا و عیس و ما در و فضا و با با منظره که می رود و عجز کاشی گمان و شخته از شقاوت

و منع ایشان و سوری نبسته بود که اگر اعیان با ندهند و بفرزوی تصدیر لسان کنند
چون است که زهت بشود که ایشان را مدد است پوشیده از علی کین و مارون
از خوارزم اعوامی تمام میگردد و میکوشند که در نهان با عملی کین بنهواست که وی از
خوارزم سوی مراد اید تا علی تبرید و بیگ کشد و دیدار کنند امیر رسیدن این اخبار
بمقتار شد و روز چهارشنبه صبح این باه از بت برفت و در راه بمشرف رسیدند و فنا
نگ آفریدند بکشته شدن آمدن کین ماصی میزور و گرفتار شد برش و بطاعت کین
زکامان که با وی می بودند امیر بدین خبر سخت شاد شد که شغل لی از پرست برت
دفرس و قاضی و بوق زدن بمشرف از اعلی صلت دادند و در شکارگاه کردند
و بسیار مال آید و نامهای تلک و قاضی میر از و منهای را بگذردند که تلک تلک
رسید و جنین را از پهلیمان که با احمد یار شده بودند بگرفتند شمال و اوقات
راست میر میزد و مردم که با وی جمع شده بودند بگرفتند شمال ازین سیاست
و حمت که ظاهر شد میر رسیدند و امان بخوابستند و از وی جدا شدند و کار
د اموال مستقیم گشت و تلک ساخته و مستعمل با مردم بسیار اغلب هند و مردم احمد گرفت
و در راه کلها دوست آویزهای بود و احمد خندان از زوی میدید و تلک مردم
فریاد می آمدند و چکنی قوی تری بود که احمد ثانی که در بزوند او را و بهریت
برفت و در گامان از زوی بگذردند و امان خواستند و تلک امان داد
و احمد با خاک صکان غنیش حتی جند گناه کار ز بودند سواری سیصد بگرفتند
و تلک از دم او باز نشد و نامها نبسته بود بند و ان علی جان مارا این غنچ فول
فرود کردند و کس خست یا کس که هر که در این سرش را زدی یک شماره ویرا با فضه

شماره کتاب
۲۱
۱۳۴

سوی دست
۱۵۰۶

بزار در دم دهم و جهان بدین سبب بر احمد تنگ زندگانی شده بود و مردم از او
می برفتند و آخر کارش آن آمد که جان و هر کوزه کفاروم او گرفتند و دیگر روز
باکی رسید و بر پیل بود خواست که بگذرد و خان مروی گفت همه هزار سوار و پیاده بروی
خوردند با وی که از دو لیست سوارانند و بوز خود در آب انداخت و جان او
روید در آمدند پیشتر طبع آن کالا و نعمت را که با وی بود چون بوز و یک شدند و
که پس فریاد بگشت بدست خویش جان گداستید برش ابر پیل بود بر بودند
بتر و شل و شمشیر در احمد شادند و وی بسیار کشتید آخرش بگشتند و سرش
میریند و مردم که با وی بودند بگشتند یا امیر گرفتند و مالی بخت عظیم بدست
آنگان افتاد و متهر شان در وقت کسان فرستادند و یک دور نمود و این
به او تلک بخت شاد شد و کسان در میان آمدند سخن گفتند تا بر احمد و سرش
که حدیث پاضد هزار مردم میرفت تلک کوشلی عظیم از این دو بدست
شادند و است و خدمتی بزرگ بود که سلطان را کرده و قره آن شما سپید
مساحت با یک دو مار رسول شدند و بر صد هزار مردم مترا گرفت و تلک
بهرنستاد و سرو بر احمد را بتر و یک او آوردند و بر او سوی امور با گرفتند
باقیقت کار را بر انظام و هلس به بگاه عالی مشتاد بهر زود تر با فن آمد
عز و جل امیر و ابهای نیکو فرمود و تلک را و دیگران با نبواخت و احوال
و مبرهن را با زک و انیده آمد و تلک را فرموده تا قصد و نگاه کند با سر احمد نیکین
و با برش و اینک عاقبت خایان و عاصیان چنین شد و از آدم علیه السلام
تالی بویمانند برین جمله بود که هیچ بنده بر خداوند خویش بیرون نیاید که نه سر

و چون در کتب مثبت است در از نهیم و امیر درین باب نامها فرمود با عیان و در کتاب
و با طراف مالک و منان برداران و مبران فرستاد که تحت بز که شی بود و امیر
بر آن رسید روز پنجشنبه ذوالحجه در روز چهارشنبه صیبت و یکم این از بهر آن است
براه پوشش که تا سوی سرخس رود و لشکر آنجا عرض کرد و منظر ظاهر آ آورده بود
باید که عامل و زعم پوشش یک بود و صاحب دیوان حضرت اسان سوری در مابقی
تقیسا ساخته و یاران گرفته چون بوسهل روزنی و دیگران تا که وی را بر انداخت
یکه که رضای عالی بوسهل را در یاد بود و بدرگاه باز آمد و بیست می نشست از غنا
آمد که آنرا دفع شوان کرده خان افقا که در آن ساعت که حدیث وی برداشته
قدس اندر وجه سخت تافته بود و مشغول دل که نامها رسیده بود حدیث ترکمانان
و فساد نامی ایشان امیر بصیرت گفت این خواهد منظر برابر پایید او بخت و صاحب
سرای ملک کوز که او را خاک کین ترنگ کشیدی محمودی و بخت خویش مردود شوم
پروان آمد و این حدیث بگفت و کسان سوری آن قوم که خصمان منظر بودند این سخن
بغیبت شمرده و بهر از دیار زد و درین ماجرب داوند او را حجت ماکوه با امیر منظر
ظاهر را بفرمود تا بدرگاه در درخشانی که آنجا بود در کجی کشیده در آن بخت شد
به او خواهد بود منظر مشکان یوان بود این حدیث سخت تا فرستاد امیر سرخس
و محتاج را با بخاند و بسیار ملامت کرد بنه بان و جمالید و گفت این مرد کاری نیست
که رفت سلطان بخشم فرمانها و بنده اندران تو گفت با یکدیگر که در دونه و زدی بود
گفتند حاجی بر آید و این منظران و او را ملاحظا کردم که این را با زبیر سپیدم
و اکنون تصفا کار کرد خواهد فریاد گفت نه چه فریاد این جزا جا با امیر رسیده شود

شماره
۲۶۱
۱۳۳

کتابت شده
۱۵۰۲

داشت که در زمان ایشان است و پای مرده بر پشتند و امیر را خشم نشست و بنا
خزون دای کرده و منظر را بخاند در میان خزون صیبت پوشش که خاست که است
این سگ خویش شش من جد ز می آرد یعنی منظر از سستی که برود ایشان این توانی
کرده است بونفر گفت که منظر ترنگی سخن گوید و ما تو ای که گفت خداوند آقا
امیر گفت بچ سبب افتادش بولغزور بار از علما مان سبب حاجی کشیدی
گفت خداوند آقا با منظر اسمنه انالی بر او بختد امیر گفت چه میگوی و با کجی
سخت کرده و دست از آن بکشید و حال را شرح ترکفت امیر سخت در خشم شد
و گفت نبش کشید که بدین آسانی دردم توان کشت خاصه چون منظر می تو حاجب
باشی در درگاه بودی و بدین سپه ارضاد اوی و ما را آگاه بگردی گفت کجایی
خداوند در از ما و منسار غلامان سراییم و مشغلی سخت کران دارم و از آن
بچینی بنروازم و در کارهای دیگر بر درگاه سخن بگویم و خبر خراسان و آن وقت بود
که بگفته بودند امیر از جوان رخاست بجالی مولد است بشدت و حاجب کشیدی را
بخاندند و نشانند و گفت بخوانید امیر حاجب سرای آنجا اندوه می لرزید از کینت
ای سگ این مرد را چرا کشید گفت خداوند چنین و چنین گفت بنده شوم حرکت
است گفت بگردش خاندان مگر شمش کوش پروان خیز برید و هزار جوان
زیند تا متوجه کین حال چون بود بر دندش و زون که فرستد امیر را
گفت حدیث مال و تحت متیغ ترنگت بر بوسهل و سوری و اولی حرم و محتاج را بخاند
امیر گفت منظر را چرا کشید گفت فرمان خداوند رسیده بنه بان حاجی گفت چرا
دیگر با بر سر سجد کشید چنین با است که بدین ازین چنین کنیم امیر گفت اگر حدیث

دلا

حاج میرای در میان بنویسند و می نامند اگر در آن روز می کنونی کسی را به از
تاریخ باید زود تا سبیل ازین پیشتر باشد هر دو تن را برون و زود برون است پیشتر
و از صفا در غرضش رود و شبانه بود امیر رهنی الله عنه بر حسن آمد چهارم محرم و در کانه چو
بزرگ سزای برده و نیمه بزرگ زده بودند بخت بسیار لک بود در کانه و در روز
نهم این ماه نامه صاحب بریدی رسید بگفته شده بود الحسن بسیاری رفته اند
صاحب دیوانی را دیده ام است و در بخت کافی و شایسته بود و امیر نامه فرمود پس
و غیر بختها آنجا بود و مستحق ماسوی می رود و صاحب دیوانی قیام کند و نامه رفت
بخواجه بوسهل محمد و بنی عبد عراق که در این حال دو پسر روز مظهر است
پوشیده رسید از خوارزم که با راون کار با کرم می سازد تا بگردد آید آن مظهرها را
نزدیک خواجه بزرگ احمد بعد از صدمه فرستاد و مظهر از جانب خواجه بزرگ در رسید
آن را پوشیده بیرون آوردم بنه بود که هر چند شغل خندان و تجارتان
مشغول بود بنده کار با راون مخدول و خوارزم که فریضه تر و مهم تر همه کارها
پیش داشت و شغل پیشتر است بدین دولت عالی و بسیار زرشده و کار بدان
رسانیده آمده است که آرزو که با راون مخدول از خوارزم برود تا بگردد و در آن
و غلام که سبیت کرده اند با معتمدان بنده و برابکاره بگشند چون کسی شده اند
کار تابه کرده و آن قصدنا چرخ بنده زاده عبد الجبار از متواری که سپردن آید
ساخته شده ضبط کند و لشکر را بنه شیر و وینار پاراید که پیشتر از لشکر محمودیان
و التو نامشیاان بنده درین معیت انداخته همه آو میست بنده که با چون رود
و این روز و زود که حد تقدیر کرده است و این ده غلام نزد دیگر غلامان بنده با راون بخندید

شماره
۲۱
۱۳۳

شماره
۱۵۰۲

کوشیده ننگ این کار تمام کند و ممکن نشد که در کوشک می باشد و حیاط تمام
سکندند و هیچ تابشا و صید و جوگان نیز پیشتر است که پوسته کار سامن
مشغول است با قصد و کند و انشا الله که این بد بر ما خوشتر نشان من در
برسد و شومی عصبیان می آید چو کند چون معمار بیرون آوردم و نخستین
بنه تم نماز و کز خواجه بولفر آنجا انداخته شد و بخدمت پیش رفت
بارگشت و در ایستاده بودم حدیث احمد بنا لکن شاست و سرکی بگفت
حدیث با راون و خوارزم نیز لکن گفتند حاجب بولفر گفت کار با راون
بچون کار احمد باید داشت و ساعت با ساعت خبر سه گفت الفل حق است
که چنین باشد بولفر ترجمه معاینه کرد و اوت وارد او امیر خوانده نشود و بولفر
باز دادند و بگفت دیگر حدیث کرد که امیر اشارت کرد و قوم با گشت
خواجه بولفر باز آمده بود باز خوانده شد و تا ما ز شام خالی ماند شد پس با گشت
باز شد و در آنجا انداخته و گفت امیر بدین معاکر رسیدت شاد شد و گفت رای
جان بود که بر بولفر اگر مشغول با راون کفایت شود سوسی نشا بولفر بدت
تا کار روی و بجای که آشفته شده است نظام کیر و در کایان مثال بر سر شده
که کفر ننگ کانی خداوند در از با داد اگر مشغول با راون کفایت شود انشا الله
که شود بخت زود که امارت آن دیده می شود و اگر در تر روز کار کیر درای
درست تر بنده است که خداوند ببرد و رو که این تر کمان در حد و آن
پراکنده اند و پیشتر نیز در جانب بلخ و تجارتان یکسکه تا ایشا زارانه آفته
آید و دیگر باید دانستن از ناورد الیکه است شود که منجان بخار و سمرقند بنده اند که

بچه

یکصدان میسازند تا از چون که بر نزد چون علی بیخ و چون نزد یک باشد در دو
که واسطه فراسانت این همه غلها را می شود امیر گفت چنان است اکنون باری روزی
جز بر خن ما ششم تا یکمیم حالها چگونه کرد و بولفر و خن کار با دور اندیش
جانان بود از دوزخ جل بر مکان که رفت اندر جهت کما دینه و فضل و مستحق
و روزیکش بنده مجرم سپاه سالار علی عبدالله بشک که آمد و ایراد بدید و آنچه
بود باز نمود از کارها که کرده بود در آن روز و چهارشنبه پست و ششم این
ماه از بلخ نامه رسید بکشند حاجت کلین سپاه سالار و کوقال ولایت ترند
اوداشت و جان خدمتکاره بود بر دوزخ کار امیر محمود بروستهای نشا بود بولفر سپاه
سالار با گرفت و نیزین آورده در روزگار این بادشا بکنند با و خدمتگاری
نمود بخدمت امیر محمود و در سلطان محمود و خاک پیش این یاد کرده ام و درین
چنان افتاد از رضا الله که فوجی ترکانان فوجی بخدمت آمدند و بقایان
بسیار فساد کرده و غارت و چهارپای را بکنند و صاحب پانصد بادم تمام دم
ایشان گرفت از پیش وی ماند خود و سیله و را بکنند و کلین پست میرا بخدمت
تاریشان رسید و جنگ پیوسته از چاشنگها تا بکاه و نماز و کاری رفت
بخت نیز و بسیار مردم کشته شد پیشتر از ترکانان و آن جماعی را خبر میت شد
در راه پاسبان گرفتند و کلین بدم رفت تا کاشکش گفتند خصمان زود کوفت
بگرختند بدم رفتن خطاست فرمان نیز و کما حل آمده بود و تنی چند را از میان
ترخصان دریافت و باز حکمت شد که گر چنان جانها میرود کلین در سواری
از ایشان درخواست که او را بینه خوشین مالزین بر داشت میان زره پیش

شماره
۲۱
۳۳

شماره
۵۰۲

نارزش بد شد ترکانان که تیری انداخت انجا رسید و بر جای نماند و آن
در میخورد و بر تیر پروک کشید بجهت و بکس نمود تا او شود و بارگشت
بمثل رسید که فرود آمد در میان راه سمنس را بجهت بکشند و او را از آب
فرود گرفت و بجا آمانیدند که شده شد و لشکر شور تان آمد و او این کرد و در
خون بس از سر روز خرابین حادثه بشینه باز آمد امیر رحیمی احمد عبیدین خن
تخاک شد که کلین سالاری نیک بود در وقت سپاه سالار علی عبدالله
بخاند و این حال با زرا بعلی گفت جان همه بندگان فدای خدمت با و هر چند
خواجه بزرگ آفتاب شاد رستم و کوزگانان تالیات خالی مانده اسالاری چار
سالاری بیاید با بشک قوی امیر گفت سپاه سالار را بیاید رفت و کله در معینه
سارمانان تنگ باید کرد با لشکری و ایشان را بیا بید و سوی بلخ رفت گفت زین
بردارم که می ماند رفت گفت پس نماند که چنین خبری مهم رسید زود باید رفت علی
گفت چنین کنم و زمین بود داد و بازگشت و آن در دم که با وی نماند بود و
بمقت آمده بود زمان نماند و شد ندر روز آید پست و ششم ماه مجرم خدمت آ
و امیر را بید و سوی کوزگانان رفت و خواب بولفر بوسهل حمدانی و بر را
بیزان عالی نماند کرد و بصاحب بریدی لشکر سپاه سالار و رفت و علی آن شد
نیکی بر برد که در وی باخت باط بود و لشکر بخت نیکی کشیدی و سارمانان را
آورده و موا خصمانا بس سوی بلخ کشید و چندی بزرگ افتاد و دیگر روز شنبه
رسیدار و شستگین خاصه خادم با دو سوار پیش از فرود شد بود که فوجی کلان
که از جانب حرسین برین جانب آمد پیش لشکر منصور رنده چون خربانفت ش

نارزش

با عافان غیبت و لشکر تاجش رفت و بدینسان رسید و بکنجت رفت چنانکه از غایت
 تاجش است آخر غیبت شد و بر جانب پیمان نه کسبیدن برآمد و شب صوابت
 در پیمان رفت و دیگر روز چون خبر رسید که ایشان جنگ میان کرده اند و کشت
 و حشمتی نیک بنیاد و سر با کشتگان قویست و دست عدو بر چو بهارده نهادند
 را دوست و جارتی را که در جنگ کرده بودند از مبارزان ایشان فرستاده آمدند
 رای واجب که مندمه آید امیر شهاب بخیرد که این بشارت رسید فرمودند
 از اخلاص و ملت داده و بگردانیدند و بوق و دهل زدند و نماز و ذکر از روز بگذرا
 بود بفرمودند تا سیل از پیش پیمان انداختند و پیش قدم بزرگ و بول روزی بود
 آن بد روزی یک رسید و روز شنبه ششم صفر خواجه بزرگ احمد بن محمد رسید
 غافان غایت که بزرگ کاری بود مست می برآمده بود بحدود ختلان و خاستن
 و آن نواحی را آرام داده و حشمتی بزرگ افتاده و نواحی را واجب بزرگ بکن
 پرده بکل فرمان عالی که رسیده بود و با کشته و ویرانستقبال نیز که از روزی
 امیر رسید بنا نواخت یافت بر ملا و با وی سلامت خالی کرد صاحب دیوان راست
 انجا بود از روی شنیدم که امیر وزیر را کنت کار شایسته ای ختلان مسلم گشت بگردد
 نیکوی خواجه شغل آردن نیز انشاء الله که بزودی کفایت شود در کمانان در سینه
 بر نمتند و صغیر ایشان از سوی باورد و نسا خویشین را بفرزاده انداختند و بکن
 قوی دلم ایشان نسبت پیری آخر سالار و جند صاحب مقدم نام تر و بعد و کنت جدا
 و عطر و بدر آن لشکر است و صوری نیز از نشا و بر لغزان از راه استوار قدر جدا
 و شغل کنت بود و طوس ساخته برین لشکر پیوندمند و با بگردانند از مخصمان تا انگاه که در

شماره
 ۲۱
 ۷۴

بجان گروند و علت و الت پیمان مرجه اینست بابت سیاه سوی ما خود بر دست
 ما بران جمله قرار گرفت است که سوی می رود و دم و این رستان انجا بایتم تا کار با
 بجای مشتمل شود و خواجه درین باب بگوید احمد گفت رای درست جز این نیست
 که بدین رای و تدریج از زم بدست باز آید و این ترکمانان از حسد اسنان پیش
 دیگر روی زهره ندارند که از چون که از ره شوند امیر گفت باز کرده تا درین
 کار با بهتر میدیشیم که هنوز روزی چند انجا خواهیم بود ایشان از کشته و خواجه
 بجز خویش رفت بزرگان و حشمت و ایمان محبت و سلام نزدیک او فرستند و
 یکشنبه چهارم صفر ظاهر پیر را با بختن و بولطف حشمتی را که صاحب برید بود
 از روی پیاوردند خیل حرس با زیاد داشت مکانها را از او شسته و نماز و ذکر
 بار داد و بکن نای عراقی و پیر پنجم میرفت می آمد سوی ایشان و آخر آن بود
 بولطف را به از تا زیان نه بقایین بزود و این می بود بخت کاری و آزار او
 و بغایت دوست صاحب دیوان رسالت اما صاحب دیوان هم بنا بر دست زدن
 که امیر بخت در حشمت بود پس از روی جارتی را از اعمال ظاهر و کسان وی بزد
 بزرگان و ظاهر را هم مندمه بود که میاید زود اما لطفها و خواستها کردند هر کسی
 تا جوی بخشید و ظاهر را باند و پستان بردند و بزندان باز داشتند و بولطف غایت
 کرد در باب بولطف تا ویرانیکو داشته و کمال محبت غایت و برین صفت جسته و
 غایت کرده تا با خلاص یافت و ظاهر از چشم امیر مشاهده آتش ترو شد چنانکه در
 بیج شغل کرد و در عطالت که شسته شد نفوذ با تدریج انقلاب بحال و روز چهارم
 هفتم صفر سب از بار خلوتی کرد امیر با وزیر و صاحب دیوان و اولیا حشمت و

حسن یک میل بر آنجا بود و رای زدن در معنی حرکت و قرار گرفت بد آنکه سوی هر دو
آید درین باز پر آنکه نه و خواج حسین و کبک مثل ساخت و پستیم این و سوی رفت شب
و در علوفات تجمی ساحتی بنامه هیچ میزای نباشد و چون بیت منصور آید رسد و
از رفش او تا سه روز این سه روز تا سرای برده بر راه هر روز در بند و سستی لیکر کا
و سده نزدیک بود اشتراک سلطانی را و از آن سوره لشکر بصرا برود و در کشیدن
تا سده کرده آید و بسبب آن حرکت کرده آید و گری آوردند و در حصر ای که جوی است
بزرگ بود و از رفش می آمدند تا بالایی سستی و جار طاقما ساخته اند از
جوبت بلند و آنرا که می کنند و گریه می کنند بسیار بود بالای کوی بر آنکه
وال بسیار و کوی و آنرا رسم است از دارات این شب بیت کرده از خواج که
را گفت چه شاید بود که این یک تیر دشمن سوی درواست می رود که تمیز تا حرکت
در کان میاید بود گفت کان چیست که نوبتی بزود و وکیل رفت که تمیز نوبتی باز بود
آوردیم و کبک باز تو آنه کشت که هیچ حال تا یکم و منزل بر راه در ورثه نماید دل دین
کارشوان نهادند و در آنرا نخت بنام لیر بران لب جوی است که تراعی زده نوبت
نبشت و دنیا مطمان پانده و آتش میزد و آتش میزد و بسبب آن شینه م که قوی
ده و سنگ فرغ آن آتش دیده بود و کوی تران لفظ اند و و کله آسند و دوگان
برف اند و در آتش زده و دیدن که فرستند و جان شده بود که دیگران جان ندیم
و آن بخشی پیمان آمد و ایر و کوی روز بار خداد و سهام روز بسبب ز بار طلوی کردی
و ایمان و ارکان دولت و گفت غوغایم بر آنجا بود که سوی هر دو و اکنون
کردم پوشش کین خاصه خادم آنجا است بالشکری تمام و نوبتی ترکانان را باز و آنجا

شماره
۲۱
۲۲

شماره
۵۰۶

بکشد

بکشد نوبتی سوار دیگر و پستیم تا بد و پیوند و مردم مستطیر کرد و سوی و بعد و
سوی سارفت و سپاه سالار علی سوی کوزگانان و بیخ و حاجب بزرگ تجارتها
است بالشکری این لشکر با مالک کوزند و کله همانا علی مکتب که عهد کرده است و دیگر
زهره نذر اند که قصه می کنند رای درست آن می بینم که سوی نشا بود و تم تباری
باشیم جشنی افتد و آن کار که بکشد می باشد کشاده کرد و در کاکانان بر سینه دل
مغان و دساله بر سینه خا و کله مغانان باشد که رای عالی چند و بوضوح نزد و جان
بکشدی و مسباشی و بوالفرار روی آن بود که در جشن کار با سخن کشتی خاصه که
بر چرخ کن گفت و امیر فرمود که نامه باینست سوی حسین و کبک تا باز کرده و سپاری
نوبتی بار آمد و گفتند سخن کنیم و بار کشته و دو خیلانش نام داشت و نامه بنیست
و بهیچل بر بنشستند و بر سینه بوضوح و زرا کتت خواهد بزرگ دید که کله آسند و یک
تیر راست بر قی گفت دیدم و این همه عاقی و دیگر کرده است خرابایم و ام و بیخ
حال روی کفنا رشت تا نشا بور باری برویم و این تمام کند بس که این عساقی
در سردی نهاده باشد که سوی ککان و ساری می رفت از به عرض خویش تا
تعل و آلت نرد یکی دی می مردمان آن ولایت پسته و قصد رفتن کبکلی حمت
خطای این رفش با بنمایم و از کردن خویش بیرون کنم که عساقی مدد دست دیوانه
و هر حش فراز آید میگوید و این خداوند می شنود و جان نپزده است بر که از وی
ناصح تر کس نیست و خاسان و عواقب تخمیت در سر کار او خواهد شد چنان که می بینم و
نوبتی را و نشان باز آوردند و سوی نشا بود و ز کبک شینه و در و زمانه از صغیر
امیر رضی الله عنده از سخن رفت و متنا بود رسید و در شینه چهارم ماه ریح الاول

و بشا دیلغ مسند و آید این سال بخش بود درستان بدین جایگاه کشید که در دست
 روز از بهین ماه بکشد شده بود که بشا بوری که رفت کرده بود چهار انگشت و عمر و با این
 حال تعجب مانده بودند و بسبب این پیدایش چنانکه سال آنجا که پارم این غایب و نوادر
 در دیگر روز از رسیدن بر نشا بوری خلوتی گردنا و زیر و ایمان دولت و بسبب
 عواقب نزدیک بخش بود ایستاده و هرگز نماند میرفت ای که گفت ترا چنانکه بنده پیش
 خواهم بود که حسن لسان آرایده شد و در گمانا بر روزی رفتند و لشکر که در دست
 تا علت نشا بوری بجای ماند تا تابستان که آنجا باز آیم و سوری بزودی آنجا باز آید
 و کار با دیگر پادشاهان و بیستان میگویند که هرگز کم در می است و پادشاه و غیره
 آنجا بروم و آن علت را بمان خورده که و لشکر را از آنجا باشد و از آنجا برآیند
 به خوارزم و بلخان که نزدیک باشیم عدوس لشکر جزا از بیستان باند قوی ل کرده
 و بری حایل فریسه که ما از نشا بوری بر آنجا است حرکت کردیم و بسبب و تاش و چشم که آنجا
 قوی ل کرده و پس با که گوید که ما مسلمان بر خط آنند و تاش تا بعد آن برود که آنجا
 ساز میست و اینجای کرده شده است بری از نزد جاده برگاه آید و با کابل برآید
 مواضع کرگان دو سال با هر بهای فرستند و نیز خدمت کند و اگر است نزد
 یکی تا ستار آبا برویم و اگر نیز حاجب آید تا بساری و آمل که مسافت نزدیک است
 برویم میگویند که تا بل هزار هزار در دست اگر از هر روی دیساری سته آید
 هزار هزار دیسار باشد جاده و زنده است آید و همه در چهار ماه راست شود پس از آن
 روز بوقی چون نشا بوری باز رسیدم اگر داده باشد تا بیستان آنجا بیجان بود و سوری
 در رعیت آنجا باید از علت تمامی پادشاه را می باین همه قرار گرفته است و تا

شماره
 ۲۱
 ۲۲

شماره
 ۵۰۶

بخام

بخام رفت نماز بدین جوی پسندید و گویند خواه نزدیک احمد عبدالصمد در قوم کبریت
 ایمان سپاه شامند چه میگویند گفتند ما بندگایم و ما را از هر کار جنگ و شمشیر زدن
 و ولایت زیادت کردن آید و هر چه خداوند سلطان بفرماید بنده و ابریش روم
 و جانان فدایم کنم سخن ما نیست سخن باید و نباید و شایه کار خواجه باشد که در
 دین کار ما نیست خواجه گفت مرخصا همه نماند لیکن بر امانا و هند و ستان شورید
 و از آنجا تا قرین مسافت است و در پشت بغیرین و هند و ستان گردانیدن ناموس است
 سوار جانت جز خدا که علی مکتب که شسته شد و جان مجلس عالی داد و در این در
 بنامک شد و در آن لالی که در امانا داده بود در شمشیر و روی روی بزرگ و در کار
 دیده بود در ابرام بدست کرد با هر جانی در کرگان و بسبب بقیان عدت او بود و در
 نگاه میداشت بجزن و سیم که داشت اگر ایشان از او جدا شدند ضعیف کرد و چون
 از رفت کاران ولایت با او که که اقد ضعیف چنانکه شده ام میسان سلجوقیان
 داین دو پسر و توشش سپه سالار علی مکتب ناخوش است باید که آن ناخوشی در
 کرده و سلجوقیان آنجا نشاند بود و بخوارزم روی رخص نیست شان که جان
 معتر است و نماند ام تا این غایت بدون حرکت کرده باشد و روی را کشته
 باشند و آن نواحی منظر کشیده شاه ملک آنجا نمانده و او دشمنی نزدیک است
 سلجوقیان و ایشان را بفرخ خراسان می نماند ترسم که از ضرورت بخراسان آید که
 شونده باشند که کار کرده بود و بغیر و گوگوش و دیگران که جا کران ایشان
 اندا چنانچه جمله است آنجا اگر عیاذنا الله بفریج باشد و خداوند غایب کار
 در کرده و پسر است آن بود که خداوند اندیشیده بود که برود و درای عالی

گشت بنده آنچه است بقدر دانش از نمودن فراموش او خدا باشد امیر کنت شوکت
خامه بالشکری تمام برداست و دو سال از دستم نریا بشکر با بیخ و شکارستان انگیزه
نمکن که در کمان رود بارز اصد و کردن و از میان بر آمدن و انوشیروان
مشغول از بجاری که پیش دارند ما را صواب است که بیستان رویم بگویم
که کار خوارم چون شود و نخواه گفت مبارک باشد این حاجت ساسی را کنت ساری
بیاید گفت تا ششدهان دور دست تر بنده که تا پنج روز بخوانم رفت و حاجی پنا
خواهم مانده تا میان سوری تا چون سوری در رسد با وی سستی در راه گفت
ساخته گشته باز آمدن ما را دیگر لشکر بخند باریت ما و ندگفت چنین کنیم و بگو
مشکاز کنت نامها با نیشبت برده و بیخ با شمشیر و پدرا باشد و سر سارمانا
و کز تا چون با حسیا طکا به اند که ما قیامه است و ایام ما پناخت در
خوارم و سارمان کوه با ششم در کمان را بخند از حسیا سارمان رسانده آید
و مشغول ماند و سالار غلامان سرای ما حسیا کنتی گفت که کار غلامان سرای
کن پاران اینجا مانده در قیامه و دیگر ساخته باریت ما و ند و پیمان سپاس خود
خاسته در رفته از خواجه بود بفرمشکان شدند گفت چون نگشته بودیم امیر پنا
و شما با من غلوی کرد و گفت درین بابا هیچ سخن نگفتی کتم زندگانی خدا و در
با و مجلسی در از رفت در هر کسی آنچه دانست کنت بنده را مشغول پرست و از آن
ذاسته چیزی نگوید گفت آری در دست تا تو در میان محلات ملکی در پنا پوشیده
نیت که در هر چه کردی در انجی می چون مکان بگفته بودندی و باز گشته
با تو مظاهر کردی که رای تو روشن است و شفقت تو دیگر در حضرت مرصلا

شماره
۲۱
۲۴

۵۰۲

ملک کتم که کانی خدا و در از با و اگر جانت که این چه خدا و در از گشته اند ارجال
و بیستان و ککان و بلستان می ای آید ارجل و زرد جا و در حسیا
خلی بنیاده این سخت نیکو کاری و بزرگ فایده است و اگر خللی خواهد افتاد و نمودن
و این چیز باید است بنیاد برترین باب نیکو تر باید اندیشید و بند پیش
ملکی که صورت بنده که بنده در باب کالنجار و ککان پایی مدوی میکند
که در مجلس عالی صورت کرده اند که بنده و کیدان این قومست و اولاد که بنیاد
و هرگز بنده ام محسب روزگار چه مصلحت بنیاد ام بنده نام و رسول مشغول کانی
راست شود اگر عرضی دیگر نیست امیر کنت اعوان و بگرمست چنانکه بنیاد بنیاد
و ناچار می باید رفت کتم ایند و در بل خیر و خیریت بدین حرکت متون
کناد و بارگشتیم و وزیر مشطری بود و خیرش بنده بود که ما بر شاهنا خلوت کرده است
چون اینجا آمد و ریز گفت در زمان می باز کتم که گرفت گفت بنده پیران عانی در ساری
رو چیده است و اسپتوار نهاد بر حسن و اینجا بنیاد بود هر روز می پرورد و بنیاد
میکند و بیستی که از پناج شکافند و در پناج و هر چند چنین است بن می خواهم
و سخن را کت و در کت و آن جز را عینه بنیاد که کتم چنین کتم اما سبب ام
که سوخته از خواجه گفت آنچه بنیاد کتم تا فرود در که ازین زمین شیمان
شود و اندک شود و بطع محال و استبداد درین کار چیده است شوا کت
که کسی نبود که ما را با نمودی و خطا را صوابی این سخن و بدست تو از آن
میخاتم تا تو کوا من باشی و داغ که سخت ناخوشش آید و در استم میدار و دستم
کردم و سقط گوید اما رو دارم و هیچ حال صیحت باز نگرم کتم خدا و در سخت نیکو

ملک کتم

میگوید که این دعا و حاجت و حاجت شناسی است و بدیوان رقم و نامها فرموده
 بر پنج و جایهای دیگر نوشته آمد و کسب کرده شد و یک روز چون بار کسرت
 و خوابه بازگشت ایمر گفت همان جمله ای که کسب فرمودیم خواه که گفت مبارک است
 و حمد او حاصل شود منده هم برین معانی رفتی بنیشت و بویض سبغی داده که
 رای عالی چند ساله گفت نیک آمد مار کشنده و آن رقت بویض داده و تحت مشع بنیشت
 بود و بنیشتی جزم کرده و صبح بگفت که بنده کار نرسد که خداوند از او گویند طمان
 کار باید کرد که خداوند آن بزرگ هر چه خواهد کند و تو باید اما رسم و
 شرطت که بنده کویان محل باشد از آنجا که خداوند که من با تمام بصیحت
 سخن بار بگیرد و در هر بابی می سخن رفتنت درین سخن بر جایت مستان و ری
 عالی تر اگر رفتنت که ناچار باید رفت و خداوند آن مستیر و مجلس خداوند
 که گفته ایشان فرمان بر او اند هر چه فرمان شد شرط کار ایشان است و گفت
 مانده چون پروان آمد بنده پوشیده بگفته که این ریش ناموست و از کردن
 پروان که در آن برای عالی پسند جز صلح و جز خوبی نباشد پس اگر او ایضا مانده
 خلق پیدا آید رای خداوند میگوید که از سبب کان کسی نبود که ما احتضای این سخن
 باز نمودی و سندن خداوند باشد از هر چه بنیاید و بنده کار از امتثال
 جاره نیست بویض گفت این رقت سخت تیر و مشع است پیغام حدیثت گفت
 تا به شنوی جواب می باید داد که پیغام فراخ رشت باشد رفت و وقت ریش
 و ایمر و بار بنال بخواند پس گفت پیغام حدیث بویض گفت جواب میگوید بنده
 حد ادب نگاه مینماید و درین سخن سخن اما جاره نیست و تا در میان کار است

شماره
 ۲۱
 ۲۴

بقدر دانش بخواند میگوید و باز می نماید و در رقت هر چه بنیشت است مکتب نماز
 پسین این است که بنده میگوید ناموست ریش بر سر مایب و حسرت انسان
 زو که اشتن با بسیار شده و خواجه و فرست جمعی باقی فرمان خداوند راست
 ایمر گفت این خواجه میگوید چیزی نیست فراسان و کدز پار شکر است در کمانان
 عراقی که بنیشتند و ایشان از آسمان گویا تا شد و شکر در دم ایشان است و سید
 آد بهستان و کرگان چه ساخت هرگاه که در او باشد بد و خفته بنیشت بویض از آن
 آمد بویض گفت سخن است و فرمان خداوند سلطان باشد و بنده کار از این چه
 گویند جاره نیست خامه خواجه گفت سخن است ایمر یعنی الله عنة انشا بویض
 بر راه اسفران تا کرگان رود روز یکشنبه دو از دهم ماه ربیع اول و در راه
 در راه وای بود سخت پیروز خامه تا سدره دینار ساری و این سفر در راه
 راه بود مگر که بوالفضل بران عهد دیدم که در سربین دره میادری حواله ششم
 و قبا رویا و سنج و بارانی و دیگر چیزها فرا جز این بر سرستان بودم از
 سرماگش بیچ چیز پوشیده نداری چون دره دینار ساری رسیدیم و در دره
 در آیدم و سافت حمد دره و سنج بودان جلمه بر من و مال شد و از دره
 پروان آمدم و در جهان رکس بنیشت و کونه کونه ریاضین و خضر بود و در جهان
 بر صحرای هم شده اندازده و عهد پیدا بنود که توان گفت در جهان بقی نیست
 تره از کرگان و طرستان است و پیست خاکبک و بوالفضل بر کعبه در جهان
 و ما در یکجا جهان اکلمه القین و موتی القین و انهار از اریحی سانی
 تحت القوت علی قد و ایمر یعنی الله عنة بکرگان رسید و در کیشینه

پست ششم ماه ریح الاول و از تربت تا بوس که بر راه است بگذشت و بر آن سنا
شهر حاجی که محمدا باد که رسیدند فرود آمد بر کران رودی بزرگ و در راه که میرفت این
جانب شهر تا به آن جانب شده و آید مولا زاده است که پسندی از آن عیبت
در آن کرده بود مشغول پیش امیر که و با لید امیر میرت نسبتا از آن گفت هم اکنون
خواهم که این مولا زاده را حاضر کنم تا حدی از قضا آمد و اجل رسیده مولا
را با دره و تپه کسان خوار بود با که سپید که استند بود امیر او را گفت سبحان
داری گفت دارم چنین و چنین گفت که سپید پر استدی از فرودمان نماند
که ولایت است و اگر بگذشت محتاج بودی سیم را بخزیدی که سپیدانی سینه
ولی نوانی نیست گفت که که کردم و خطا کردم گفت لا حسم نه ای گناه گان
بر منی سینه مولا در از دروازه کرگان پا چستند واسه و ما نشنیدند
که سپید داد و منادی کرد که هر کس که بر جای این نواحی ستم کند منماری او نماند
باشد و برین سبب حشمتی بزرگ افتاد در اعی و رعیت را بدین و مانند این نگاه
توان داشت که هر گاه که پادشاه عطا نهد و سپیاست هم بر جای نگاه ترا
سم کارهای بروی شوریده و تاه کرد و الله علم فی معنی استیاسته
نه الا میر عادل سلگین بر حقه الله گفت یکروزه خوار از شاه الزتاش حکایت
کرد و احوال پادشاهان و میرت ایشان میرت سپیاست که وقت کند
که اگر گفته راست نیاید گفت هرگز چون امیر عادل سلگین ندیدم در بیست
و بخشش و کد خدایی و در انشوع و رسوم ملک گفت به آن وقت که است
رفت و با تویان را بدین کرد و حیلت را نهادت و آن ولایت او را همان

شماره
۲۱
۲۲

یکروز که نگاه در سرای محسنه گاه بود بجزای بست و خم و نه یارین از آن غلامان
بودیم که برت و روز یک ساعت از پیش چشم و غیب نبودیم و نوبتی استیام
دوکان دوکان بتغلی بدر سزای برده آمد و بجز و شید و نوبت را بود و نبرد
حس که بودیم با بام و ما بر پیشتر دوکان و نیز در ناچ بودیم امیر را او ارداد
پیش خم گفت آن مشغولم که حسدوش می کند چارسیا در دم او را گفت از پیشی
گفت دردی در پیشم و بنی حفا دارم یک پیل را از تو یک حسد مایان نه مندم
پیلان همه حرنای خیر ایگان می سپید الله الله خداوند فریاد رسد امیر
در ساعت برشت و ما و غلام سوار بادی بودیم فریستم و مشغول در پیش الله
عجب را چون حسد مایان رسیدیم پیلان را باقیم پیل زیرین خراب است و غرضی برید
انگاه که امیر از دور ایستاده است و ملک الموت آمد است بجان سندن امیر
تیرک را گفت زه کان جدا کن در پیل رو و از آنجا بردخت و پیلان از نه گان
پایه زخمی زخم و درد که حسد مایان بود و مشغول چون حرکت نه نشیند مار که میرت
تا بر خیزش چسبند به در سینه بودم و او را گرفته و اینک زه در کردن کردن
و خند کردن کرم دی جان او یعنی گرفت و هم بود که مرا سپید خشی امیر بدید و
و مانگ هر دو گ بر روی چون آواز امیر بشنید از هوش سد و شست گشت
متر کار او تمام کرده امیر خود را ماستی آوردند و پیلان برین استوار میشد
و مشغول را به زار در دم و یک بر او و درخت حسد مایان بجزید و حشمتی بزرگ افتاد
چنانکه در سه روز کار امارت او ندیدیم نشندیم که هیچ کس را نه بهر بود که در
جای سستی بجنب از کس سستی و چند بار بست رفتیم و پیلان ران در حلال

برآمد و در برید و از آنجا پیشه و از چنین سیاست باشد که جانی را ضبط توان کرد و
کالیجا رو جلوه که کانیان خان و مان با یکداشته بود نیز بخت و ساقه سوی ساری
برنده و انوشیروان بر منوچهر با خویشین میرده با اعیان و مقدمان چون شکریم
و در او نیز و دیگر کردان که با کالیجا را ایشان در مانده بود دیگر روز این سعود
رضی الله عنه آمد و جلوه مقدمان با جلوه خلیما و گفتند چهار هزار سوار است بدین
آمدند از ایشان با بخت و مقدمان را غلبه داد و همه قوت که کانیان این
بودند در درگاه مانده و اینک بقایا ایشانست اینجا و با کالیجا گفتند این کار را
غیبت داشت که در حکم و اقرامات ایشان مانده بود و صاحبان کرکان سعید
دادند که که خدای سپاه سالار غازی بوده بود و غلبت پرستیده و بشیر رفت و با
سندن کردند و سر اینها و مالها را کجکان می حشده و آنچه می حشند می سهند و
چیزی بجز آنکه میر سعید که پیشتر میر بوده خفا که رسم است و در چنین حال است و در
رسید از آن منوچهر و با کالیجا و پیغام گزاره که خداوند عالم بولایت خویش
و ایشان ندگان فرمان بردارند و سبب پیشتر آمدن آن بود که پس از این
و خدمت شوا نشندی کرد و غلب شدندی و بسیاری مقام کرده اند و شرف مان
عالی ببطاقت خویش خدمتی گشته اند و فرموده آید جواب داد که عیبت قرار گرفت
که بستار با دایم و مقام آید که کم که با آید آنرا و از دست آید آنجا فرمود
است فرموده آید در سرب این جمله با زکر و آینه شد چون روزی یکد
و درین مدت پیوسته شراب میخوردیم امیر خلوتی کرد و با در زود اعیان و دولت
قرار گرفت که امیر مود و بدین لشکر گاه باشد با جا هر هزار سوار از هر دستی

شماره
۲۱
۲۲

شماره
۵۰۶

ایشان و التوتش صاحب مقدم این فرج و میکان که شش با شارت خداوند زاده و
وده بزار ازین عربستانه بدستان روزه با پری آخر سالار و سوار سوار
سلطان بنی ترک و یعنی بندگان ایشان نیز گوش لغزمان امیر مود و در ایند و شکو
یکد شمت و لشکر پستان شت و مثلاً که با سبت سلطان مسند زنده مانا
در روز دو شبند و از دهم ماه ربیع الاخر از کرکان برفت و از اینجا دو روز
بود تا استمارا با و رای که ان راه شتا و بل یکد شت با دلی اندازده
آنها در دشتان آسمان ان سال سیج را وی نگردیدار ان که اگر یک بار انی
امیر با با با سبتی گشت بفرزت که زمین ان نواحی با شکلی راه سبت
و جو با و جوبالی اندازده که یکسای آن در یک هفته جدر روز ساید لشکر می
تواند رفت جدان لشکر که این پا و شاه داشت چون تو اوستی که شت کن
چون می ایست که ارضای آید بسیار رف و در اسان پد اید مقدر ایندی چنان
آمد که در بعضی که پیوسته باران آید جی بناید تا این پا و شاه با سالی با لشکر
بدین بزرگی برین راه یکد شت و با مل آید چنانکه پیارم و سیزدهم ماه ربیع الاخر که
بستار آید آمد و چمن بزرگ بر بالابزوه بود اندک شهر بران جانب که راه
بود اینزده بخت فرانج و بلند و سمسواد ساری زران عالی بخت تره و ساری
پرده و دیو شامه زین اینزده زده بود بوقی با سبان لشکر و سخره دی
خوش خواجه بوضرا گفت و بخت خوش جدی بود امیر و همه اعیان لشکر او را
دوست داشتند می فطن روزی که دران روز کار که تاش سپاه سالار سمانا
زده از نولحسن سجوری کرکان آمد و ال بود و صاحب عامل عباد این نواحی بود

داوند خرد ز کربین بالا بزد و نم که بوقی ام جوان بودم و با سببان لشکر او رفت
و سامانیان و سیجوریان فرستند و سلطان محمود نیز رفت و اینک این خداوند است
چند روز در ترم که گاه درش نمازه است یکی این فال بزود است اندک دیگر
بناید و شب گذشته شد و آنجا رفتن کرد و ما که او هزاران هزار و ششک رفت بود
پشتر با امیر محمود در بند دستان تن خیش مری بود که دیدم یک قلعه تا که او
پای پیش نهاد بسیار جدا همایان است سنگ و از هر چیزی و خطا کرد و در او با
رسید و آخر نود و سه سال عمر یافت و آنجا که شسته شد بر بسته و ماتری نفسی
ارمن فوت و نیکو گفته است بواجب در باره قصه ای عشق امیج
کان دلم بستم یا وضع المیت فی قبره خالک القرد لم نعلم
و در دیگر روز امیر از یکجایی روز نشاط شراب کرد برین بالا و وقت ترنج و نایج
بود با خا و این نعمت از آن لذت برد کرده بود و ازین بالا بیدار بود
تا از درختان بسیار ترنج و نارنج دشا جای با بار باز کرد و سیاه و در کرد
چند بران بالا بنده و انجای را چون صند دوس پاداشند و ندیمان را بخوانند
و مطبایان نیز ساهند و شراب خوردن کردند و این روزی سخت خوش و خرم
بود و استادم بولضر از آن رسید تا ما که رسید است پیش برو و گفت ما
برو چون از خاندن فایز شد و بر شراب باز گرفت دان میانها امیر و گفت
بوقی گذشته شد استادم گفت خد او خدا بقاباد و بر خرداری از ملک و جوانی
تا آمدند کان پیش می در رفنا و خدمت او که شسته شویم که صلاح ایشان اندران
باشد اما خداوند اندک بوقی بر رفت و بنده او را بار می نشنا صد و شصت که می گویا

شماره
۲۱
۳۳

سوی
۵۰۲

بخواند استاد امیر جوانی نداد و پسندان شد که بدان سخن خد بخوان و دیگر را خواند
که سر کس برود چون خدیشنی را نیکند ارد و خاک که بولضران است گفت چون بوقی
دیگر نماند پس از وی شوان گفت که اگر در جهان گشته می با سببان چون بوقی شانی
انکار در جستن است و بدست او دون و دیگر چون آسان گرفت که آسان
و درین تصنیف پادوده ام که سلطان محمود خدای خود جل بر وی رحمت کند
تبت روان کار بر جلد است بود خاکه حاجت نیاید تکرار لاجرم همیشه بر دستم
بود یعنی با سببانی این نکته جدا از آن براندم که باشد که بکار آید و آنچه رسولی
دیگر رسیدان با کالبا ر و دیگران پیغام گزارند که ایشان بنده که نامه فرما
بر او در امتحانی تنگ است که کند که کباب عالی برتر خد امر در او است
گفته اند تا بطاعت و طاعت پیش رنده خوب داده اند که مراد افتاده است که بهای
اری پایت تا این نواحی دیده آید و چون آنجا رسیدم آنجا فرمودنی است فرمودند
رسولان باز گشتند و روز نوزده بود و پست روز نمانده از ناه بر سع الاخر
امیر حرکت کرد از استرا با باد و بسیاری رسید روز بیست و سه روز نمانده ازین
ماه و دیگر روز آید حاجت شوستگین و بولعلی را با نوحی لشکر بدی زستاند که
آن را قلعتی بود در وی پری از اعیان که کانیان تا آن قلعت را کشده آید
بولچین دشا و پربا بادی نماند که روز صاحب بریدی لشکر و نخت کاری
بود که بولحسن را فرمودند و این قلعت بخت نزدیک بود بسیاری و فرشته
و این قلعت آزاده بنزد داشت حصانچیک روز نیک بستند و زود باز
آمدند و خاکه بولحسن حکایت کرد خواب بولضر که آنجا بسیار غارت دلی سنی

تولک

رفت و کاروا الحسن هر چه رفت در همان معلوم خود کرده بود چنانکه در مجلس عالی از نمود
و بوقع افتاد و مقرر گشت که وی سید و جلالت و این پسر را برگاه آوردند با پسر
زنی و سسر و خرافات زده و سوخته شده و این پسر پنهان شده و پسر را بنواخت و از
تخلی خواست و باز کرد و ایندیش و در اجاره مینت از باز نمودن جنین حامله که
ازین پنداری استند از قباغ پانزده راه راست برود که روایت در تاریخ بخون
و آتیز و تبدیل کردن و شستگن و با الی اگر که در ده خود بجه دیده و در کوشش
غزه جامدی الا ولی امر ارساری رفت تا آمل رود و این راهها که آیدیم و دیگر
که رفیق بخت تنگ بود چنانکه دود سوار پیش ممکن نشد که بدان راه رفتی و از
چپ در است همیشه بود نام عوار که و آنها روان چنانکه بل را گذاره بودی
و درین راه علی اند چنین برابر بزرگ رودی بخت بوالعجب و نام در چون گانی چنان
و بخت ریج رسید شکر تا از این بل بگذشت و آت رود بخت بزرگ تا آید پیش
خان بود که سرستوری که بروی رفتی فرود شدی تا که درون و حسانت آن زمین
این است این فرود آمدند که در راه بشه گیاه خورد و بزرگ بود که ساخت بسیار
چنانکه لشکری بزرگ فرودت استی اند و از نزدیک ناصر علی و مقدمان آمل و ریعا
در رسول رسید و باز نمودند که پسر منوچهر و با کالجار و شکر آیم و دیگر آن جن
چرا آمدن سلطان سوی امل شنیدند بمقتل سوی نامل و بگو و در میان رفتند در
جمله که نامل که آنجا مضایق است مالشکه منصور و سستی بزنده اگر مقام توانند که
عقد کلال را گذاره گشتند که محقق اند و بکلمان کرینده و بنده ناصر و دیگر مقدمان
در عاریانیکا سلطان اند و مقام کردند تا فرمان برجه باشد جواب داده شد

شماره
۲۱
۳۴

۵۰۲

خارج امل خنثی شده شد در عیارا بر جایی باید بود که با ایشان شغل نیست و در متن بدست
آوردن که چنانکه است و رسولان برین عمل با گشتند و این شهاب براند و با بل
رسید روز آید ششم جامدی الا ولی و افزون نصده شصده هزار مرد و پسر
آمده بودند مردمان پاکیزه روی و نیکو تو و هیچ کدام را اندیم می طلیحان بطری
با توری با ستری یا ریسالی با دست کار که فوط و گفتند عاده ایشان است
و این بر صبی اند عمنه از نمازگاه ششده راه تا باث با فوجی از غلامان خاص و دیگر این بگفتند
و بر دیگر جانب شهر مقدم آیدیم و مسکنی خیمه زده بودند فرود آمد و پس لا بگفتی
با غلامان سدرای و دیگر شکر تصدیه کرد و در زنده و از آنجا بشکرگاه آمدند و چنان
گاشته بودند چنانکه چکن را یکدم زبان رسید در عیارا دعا کردند که لشکری و عدلی
دیدند که هر که رخا نندیده بودند و منکر بود انقضام پیش از تقدیر شکر و شکر زنده بودم
سخت نیکو شکر می دیدم همه دو کانا در کاشد و مردم شاه کام و بس ازین بگویم
که حال چون شد و بد آموزان چه باز نمودند تا بهشت آمل دوزخی شد و
و دیگر روز باره او و بس از بار خلونی کرد با وزیر و ایمان دولت و گفتن
خویش تا صحنی خواجه که سوی نامل وزیر گفت که کاینان را این خطر نباید نما
که خداوند هم ایشان رود که اینجا بحد صد سالاران نامم پسند و ایمان
گفتند بس مالک کار آیم که خداوند را بتم عزیز خویشین رخ نماید کشید
امیر گشت روی جن منمدار و خواجه اچایا شد با نه دانه میشه میکند و بفر
مشکان با وی تا جواب نامها نویسد و حاجب هم مقام کند تا چشم امل کرد
کند و بر بالی بجای می آرد و فوجی غلام خوی مقدمه از هزار و پانصد با نامند و سوار

مخرج

شماره
۳۱
۳۳

هشت هزار فادین کزیده تروده پیل دالت قلدت کشدن دشتی با بصد زر لوله
خانه می باز کردید و پنجم ترک بنشینید و این عوکار را راست کنید که فرود آید
بخواهم رفت بجهت حال و عراقی پیر ما آید و ندانم و دیگران جمله بجای باشند
حاضران ما رگشده و هر چه فرموده بود دیگر داند و اینهمه شب شده از شب
یکشنبه هشتم جماد الاولی رنشت در مقدمه رفت و کوس فرستاد و گوشت و این
فرج غلام سرای بر نشاند و بر ایشان دیگر لشکر فرج بعد فرج ساخته و سپیده
پرفتنند و دیگر روز نماز پیشین تا قبل رسیدند منزل میرده هستند که گمان را
آنجائات کرده و جنگ سنجیده و ندانسته بودند که سلطان بن خورشید آمده است
و حکمی صعب بود چنانکه بر اثر شرح و هم روز شنبه جانشین کرده روز که شنبه
جمادی الاولی سه غلام سرای رسیدند شارت فتح آنکشتوانه ابره نشان پا در
که از جنگ جای فرستاده بود چون فتح برآمد که ابره نشان را ساجد بود و دو
اسبه بودند آنکشتوانه را جای فرستاده بود آنکشتوانه را بسالار غلامان
سرای حاجب کبکندی دادند بستند و بوسه برداد و بر بای حارست و زین بوسه
داد و مشر نمود تا دهل و بوق زدند و آواز از لشکر گاه بر حارست و غلامان
سرای را بگردانیدند و ایمان که حاضر بودند چون وزیر حاجب بو الفرو و دیگران
حق نیکی گزارند و نماز و کور را فرستادند و نماز بنشیند با بر لشکر این فتح از
وزیر و حاجب و قوم و صاحب دیوان رسالت بوزیر مشکافان نشست و بحث
نادر نامه بود چنانکه وزیر استر داد که بران جمله در معنی آنکشتوانه زنده ام و این
پست ما که بنشیند که بود درج کرده بود میان نامه دادند سرانی عطا کرد و دانست

کلام

کلام العدی خرب من الهمدان و نسبت این نامه فرود هشتم بخط خواج و بنده
چنانکه چند جای درین کتاب این کتب و سالار بکشدی دو غلام سرای را در دو
غلام خویش نامه کرد تا این نامه بسپرد و نماز شام نامه فتح رسید بخط عراقی و امیر
الملک کرده بود که چون با از اهل حرکت کردیم و عهدت بر اندیم و پیشمای بریده
آمد که ما در وید بشواری توانست خرید دیگر روز نماز پیشین تا قبل رسیدیم
شعبان رانده بودیم چنانکه چون سنه و دایم عهدت لشکر میر رسیدیم تا نیم شب
نمای دوم پناه نموده و منزل بود که یکم غف بریده آمد و دیگر روز و شنبه جامه
در رسیدند و خان کشته که گمان بنده را با سپهر منوچهر که آمده اند از شنبه تا قبل
و بران جانب لشکر گاه کرده و پنجه زده و نقل مردمی که ناچار است با بنده با کرده
و ناچار گنایر بشدیم و کم و بسوز و پیاده بسیار رکنده و جنگی تر با مقدمان و مبارزان
برین جانب شهر آمده و علی است سگ تر و حیران کدز غنیت آن را که فرود از آنجا
صحرای شک تر و جنگ بران پیل خواهند کرد که راه یکی است که در بر کرد همیشه و آبها
و غدیر با و جوها و کف اند و نهاده که اگر بهر نیت برایشان اشد سواران این
مغایب بازر کردند و پا و کان کحل و دیلم روی پنجاه خارده تریل پنجاه دارنده و یک
بگوشند و خندان بمانند که دانند که از لشکر گاه بر نشاند و میانه کرده که در نیت
هول است بران جانب ایشان را در شوانت جوی این حال را امر گشت
درمان این کار بواجی با خستیم و این فرمودنی بود و بسپرد مردم و جشن شدیم
در ماه پیل ششم و سلجما در عهد پیش ما نهادند و فرمودیم تا کوس سهار جنگ فرود
گرفتند و غلامان کردی سوار و پیشتر پیاده کردی که در پیل ما بایت نامه کردی

شماره
۵۰۲

پیش رفتند و یک پل بزرگ که قویتر و نامی تر و خلی ترو بود بر اندیم در برابر ما سوار
پاده لانه ازه چون آن سوار پل رسیدیم که گمانش آمد سوار و پاده بسیار و جنگ
نیستند شب جنگ سخت و بیز و دو سوار از آن بود که لشکر را محال از آن بود که گمانند
سوار و پاده آنجا همان بود و با قصد و دیر امان که اگر برین جلد نبود می ایشان از زنده
ثبات کی بودی که یک ساعت کمتر فوجی را لشکر ایشان از بر چیدی سوار چند این
ایشان با پاده بسیار جمله آوردند و نیز و یک سوار پوشیده مقدم ایشان بود که سوار
کرد و رنگ میلانست و نشان زوین بعد پل ما رسید و غلامان برای ایشان از پاده
نمایدند و با تن خویش نیز و کردیم و ایشان نیز و کردند و پل نیز از آن لشکر
بود و نیز و زوین آنکار و زمین کرد که از در در گشت و روی ما نهاد و در کرا
یافت می لید از زود ما و نجا همان دم در آمدند و نمره زدند و اگر همان پل بر ما
رسیدی تا جا پل ما را بزوی دندک خلی بودی که آن را دور شو استی نیست
که هر گیل ترک در جنگی جان بر گشت و چرا حتما یافت بر هیچ چیز انکار کند از انجا
تنگ درین بر گشتن بر جانب که گرازه صحرای بعل و جویی و ابلی تنگ در و پلستان
بود و از زود پل را آنجا اندر انداخت و سبب وی بفضلی از غر و کره از ما و لشکر
ما در آن مصایق بر کرد و پسند و در لشکر افغان و در میان غلامان سوار اول
نشان و پسا و کان بر ایشان نیز و کردند و از مقدمان که گمانش آمد که تن مقدم پیش
انجا و ما از پل مانگ زویم و محمود زویم بر سر و گردن جنگ از سبب آن او از آن
پشتاد غلامان در آمدند تا ویران تمام گشتند ما را او از او و زوینار خواست گفت
شهر که است ما مثل دادیم تا ویران از اسب گشتند و در گمان چون او را گرفت

شماره
۳۱
۳۳

۵۰۶

دیده بهریت بر گشتند و تا پل رسیدند میان آن غلامان سوار برای ایشان بر
ورا ست در آن عدا که گشتند و گشته و غر و گشته و انجا که بد بود زخمی و شک
بیای شد بر هم افغان و خلق از هر دو روی گشته آمد و ما در غر خویش خن جنگی ندید
بودیم و پل را نگاه داشتند تا نزدیک نماز و دیگر سخت نیک بگویشند و از پنج
به آن پسا و کان راه نبود آخر پسا و کان کرده تر از آن با پیش رفتند با سپر و نیز
و کان و سلاح تمام بدم ایشان گشتند و نیز باران رقت چنانکه آفتاب را پوشید
و نیک نیز و کردند تا آن پل را بستند و از آن سر گشته شد که هیچ دشمن پاده کاکی
ایشان سر نهنگ شماران زینهار فرخواستند و امان یافتند و پیش آمدند و پل
قالی از مقدمه با بیخین تا گشتند و ما را زود سواری چند پیش ما از آمد و دهان گفتند که
که گمان از آن وقت بلکه شکر گیم که قمار شد جلد بهریت شدند و لشکر گاه
و چنما و هر چه داشتند بر ما کرده بودند و ما و یکما نخته یا گشتند و آنجا زویم
که جز آن موضع نبود جای سینه و دامن و سواران سپرده دم بهریتان رفتند
و بسیار پاده از هر دو دستی بر شد ما اعیان و مقدمان و سواران نیک بیانه کرده بود
وراه نیز سخت تنگ بود ما گشتند و آنچه رفت بسنج باز نموده آمد تا یکدیگر یکی حال مقر
کرد و ما از اینجا سوی آل باز کردیم چنانکه نزد و آنجا رسیدیم انشا الله و جل و ابر سحر
رضی الله عنه در گشته و در زویم ریح الا اولی با بل ما ز رسید و در همان سلامت و نظر
و حضرت و جای دیگر با ایستاد و فرمود ما را می پرده و چند بزرگ آنجا برده سعادت
فرود آمد صاحب دیوان رسالت و بفرستگان در آن گفت تا عمل و هیچ ما بد و ستاد ما
ملکیت بردست میفران و پیشته آمد و پل ما نشان و غلامان سوار بر گشتند و او پیش

بمنه

بارد او سخت باجنت و نام علوی و اجماع مشرب نشان پیغمبی است خواجه پنجم ترک رفت
و آن قوم را بنیاده و میراث اکثر آب کرد و دست بکار برودند و ندیمان و مطربان
عافر آمدند و بویزه بزرگت که سخت بسیار رنج دیده بود از کسبیل کردن نامهای
فخ و بزرگان و مرا نوبت بود بدینان رسالت مقام کردم تراش آمد و مرا نگاهد بماند
و که تقدیرش رقم پیش سخت اشارت کرد نشستن بنشینم گفت نویسنده ای می باید که از اهل
و غیرستان حاصل شود و آن را بوسه ایل امیل حاصل کرد و اندر زرشاب نوری هزار هزار
وینار و جامهای رومی و دیگر اجناس هزار تا و مخموری و قالی مر هزار دست و بخار
تا بکشتن بنشینم و بر خاسم گفت این سخت را نزدیک خواجه بود پیغام با بگوی تا آن
قوم را بگوید که در این باید ساخت که بر روی این خواجه است آمده است راست است
تا حاجت نیاید که پیوسته فرستند و برات نویسنده لشکر را بویست بستانند و
سخت نزدیک وزیر بروم و پوشیده بر روی عرض کردم پیغام بدادم بختید و مرا
گفت بر من که این نواحی کمبختند و بسوزند و بسیار دمای حاصل آمد و در هزار
دوم بناید اینت بزرگ حسدی اگر عهد فراموشان زیر و زبر بکشند این نزد خواجه حاصل نیاید
تا سلطان شراب بخورد و از سر نوبت و مال و حسنه این چنین گفت است بر روی
بدین علوی و اجماع آن کرده گفت بر ایند که پس آمد که گمان بر روی خداوند پیش
شمت بکشیدند و عامی آورده شدند نیز این نجات عشم نه چند و اینجا بخشش آید که
بخوار رفت تا این نواحی را بنبط کند و دشمنان از دشمنان آمده کردید آلمان بسیار
و عاگرد بکش گفت و ایند که خداوند سلطان را مالی عظیم خرج شد تا لشکر آنجا کشید
و این مستکاران را بر ایند بیا که از این نواحی و در اناری باشد بزرگت و از آن

شماره
۲۱
۲۲

۲۰۲

بفروقت باشد که این نواحی کمبخت است و در پیش زنتار که از قدیم با زس
رفته است از آن اهل و بستان در می صد هزار بوده است و در این نواحی
خنده مخموری و قالی که اگر زیادت تر این خواسته آید رعایا را رنج بسیار
اکنون خواجه بزرگ چه میسر باید خواجه گفت سلطان چنین سختی فرموده است
و بود الفضل را چنین و چنین پیغمی داده و سخت عرض کرد و پیغام باز نمود و گفت
من مطلق کم تا این چه در سخت نبسته آمده است از کارگان و بستان دمای
و در حال سته آید تا شاملا پشته رنجی زسد المیان چون این حدیث شنیدند
بهست و پایی برودند و سخت گشتند و گفتند این حدیث را بر بدیست هیچ جواب
نداریم و طاقت این مال کس ندارد اگر ندم باشد تا ما بر کردیم و با کافه مردم
بگویم و وزیر گفت ای شیخ زودی با سلطان بگوی برقم و بگویم جواب داد که تنگ
آمد امر و زنا کردند و فرستادند تا آیند که تنگ آید این مال سخت زودی باید که
حاصل شود تا اینجا در نمانیم باید م و بگویم و آلمان با کشت شد غناک و وزیر
بزرگت و دیگر روز امیر باز دوس از بار خالی کرد و وزیر گفت این مال
از روز باید نهاد خواجه گفت زنگانی خداوند در زما و فرستاد تر باشم که خواند
معمور از خانی بدید و این مال بزرگت و آلمان و بی سخت است جوابی دادند
جوابی گفت این سخت کرده آمده است خواستی است از اهل شما اگر بطبع میسرند
چینا دهم اگر پذیرند بوسه ایل سعید را بشه باید فرستاد تا ملت از زمان بستانند
بر مقدار بسیار و وزیر پنجم ترک باز آمد و المیان را بسیار مردم کرده بود و بخت
سلطان کند بود ایشان بگفت علوی و قاضی گفتند و می معنی کردیم و این مال

گفتم خروشی سخت بزرگ برآمد و البته بخبری حاجت نکرده در خدمتند چنانکه مقرر گشت
بسیار مردم از شهر بگریختند و ما را ممکن نبود که بخین گزنی مگر در ایام و طاعت داریم
در ازت اکنون سلطان پهلوان و خواجه بزرگ باشد و آنچه از این حالت می فریاد
و زبرد است که جانست که بگویند و لکن روی گفتار نبود بوسهل امیر علی با آنچه در آن
اعیان را بعد سپرد و بشهر فرستاد و بوسهل دیوانی نهاد و مردم را در عهد
مردم که به دست وی افتاد که چنانکه ایامی در دادند که در هیچ شهر نماند که آنجا بدان
در اصفهان نباشند و سوار و پناه و معرفت و مردمان را که میگویند نمیشدند وی آوردند
و برات لشکر مسکنی روان بر بوسهل امیر علی داشت در شهر زنده و هر چه در
میکردند و سرگرا او استند مگر مشد و قیامت را مانست دیوان باز نهاد و سلطان
ازین گاه نه و کس از پاره نه که باز نماید و خشنی است بگوید تا در وقت چهار روز
صد و شصت هزار دینار بشکر رسید و دو جوین بسته بود بکرات و سومات
و مد نامی سخت بزرگ حامل شد چنانکه پس از آن هفت هشت ماه مقرر گشت که سلطان
ازین شهر سید او رفته بودند و در درگاه ضعیف فریاد کرده گفتند که بکسر سها
همه رفته بود که مردمان آمل ضعیف اند و لیکن گویند و خروج و ایشان را حاجت بود
و آن همه روز و مال بولس عراقی و دیگران باز گشت امام باستانی که امیر خروشی
عنه و چنین ابواب بنیاد فرمودی سخت دشوار است بر مکه بر مکه چنین سخن میرود
و لیکن چه جاره است در تاریخ می با نیست آنکه ما تا مل بودند که این مضمون است
دواد خا میزد بگویند که نه آنچه بنیادیم رسم است و امیر رومی الله عنه پیوسته آنچه بنیاد
دشوار است شغول می بود و روزی در روز نامه از جاد اولی امیر با شکر رفت بکرانه

در یامی بگوش و آنچه چنانچه در شهر اعمار زنده و شراب خورند و مایه گشتند و کشتیهای بس
دیدند که سر حای آنه و بگشتند و مکن نشدند که دست کس ایشان رسیدی که معلوم است
که هر گشتی بکدام فرزند که گذار بود این اللهم شکر که دست خردیم ما بوالحسن شد که
رفته بود این حکایت را می کرد و روز دو شبته دوم حاجی الی آخر امر رومی مدینه بکنگ
آمل از آید مردم آمل شیران بود که بگریختند بودند و در شهبان شده و درین میان نامی
قاعی حاجت بگشتی رفته بود تا لحنی پنج و هفت آرد در آن کران آن شهبان بود
دست در خروشی دو شیشه زده تا او را سوا کند و در برادرانش نگه اشته و وی
آن بود و علاج رفت با این قاعی و میارانش و زو پنی رسیده قاعی را پناهد و لکن
بگشتی بگفت و تیز کرد وی دیگر روزی زبان بر پل نشست و با فوجی غلام سلطان
سواران دید و شهبان رفت و بسیار غارت و کشتن رفت چنانکه باز نمود که خدقن
از زباده و پارسیان بر صلی نما نشسته و مسخند در کجا بگشته بودند و بکر که این
شینه سخنان زشت گفت و خبر امیر رسید بسیار سخت نمود و قاعیهای در شیت
گردا بگشتی که امیر پشیمان شده بود از هر چه دست بدین تعبیت و پیوسته حاجت
بوالحسن صویر او الخراج اسل که چون باز گشتیم باز نیامی بزرگ پیش آمد و درین بنه غلامها
هم رسید از دستان و نسا و فزاه که باز کرد وی ترکمان از چایان بر آمدند و قصد
دو پستان دارند تا خروشی را بایند و امیر بود و که شسته بود که بنده بر چهار جانب
طلیعه دستا و سواران و شمال داد تا شته ان شیمان رگه را تا در دگر بکران
آرد و بر سواری که با چایهای بود و پس زیادت کرد و چو ا بهار رفت تا بیک
احتیاط کند که رایت عالی بر اثر می بزرگ کرد و روز شنبه نیم حاجی الی آخر بر بی

آنها را با کمال خردی سپردن به رسول فرستاده بود و قدر با خود استعداد کلی رفت و عفو
خواست و کسی که یک فرزند ندهد در حد ابد خدمت مشغول است بفرزین در نده
دورست رسیدی که شفاعت کردی برادرش که خدمت و مندر نظر و عاطفت شما
که رحمت کند تا این خانه ان قیدم بجام دشمنان نشود رسولان و سپه پیش آورده
و منوا حشتمه و مفود آورده و امیر را می خواست از وزیر و ایجان دولت و در
گفت بنده را آن موافقت می نماید که این بر اخلعت و همه بار رسول جری باز کرده اند
که ما اموات است در پیش ما که عالم چون شود انجا حکم شایسته پذیرین
نوامی ساخته آید باری این مرد یکبارگی از دست بنده شود و امیر را این سخن سخت خوش آمد
و جواب نامهربانی بنده شد این پسر اخلعت میکند و اور رسول را از طغنی و نجوبی باز
کرانده آمد در در ششم از جمادی الآخر روز آید بود که نامه رسید از بلخ که بنده
شدن علی کین دستدار کردنش کار کنگ آن نواحی پسر بزرگ ترش امیر را بدین ب
دل مشغول شد که کار با جانان کار یادیده افتاد اند شایسته که بنده که توری رود
و نامنا فرود سپاه سالار علی دایه درین باب تا بلخ نوز دورا بهما فرود کرد و ا
تمام بجای آورد تا غلی بنشیند و پنهان برتند و کوه توال قلعیت و سر چنان بقصد و کوشش
دو کوه توال این وقت حلقه پیری بود مردی نرم کوزه و بکن با خستیا ط و در کار مدار
ناز و شد با نامهای سوی بخارا تنزیت و نیست سوی سپه علی کین علی الیسم فی الله
تا زودی برود و اجار درست پیارند و اگر این جوان کار نامه دیده پندای خواهد پیوست
مگر بدین نامه ششم دارد و محاطه وی الامیر الفاضل الولد کرده آمد و هر چند این نامه نیست
این تاریخ نیست داشته بود در ان پرورش در ما نمن سلطان از خراسان می شنود

که بنده انظر است و مارون عی مخذول سپه خوارش و میساخته بود که غیر و آید باشد که
سپاه تا خراسان بگیرد و هر دو جوان با یکدیگر با شتند و کار راست کردند بلکه با
برو آید و سپه این علی کین جفایان و قریه غارت گشته و زای از راه قبا و میان مانده
خورد و نه و نه روان بودند سپه این غارت کردند و والی جفایان ابو القاسم
و ما دما از پیش ایشان بگریخت در میان کجایان رفت چون دما را از جفایان آورده
بود دما از راه دارنگی تبرند آید و زمان طاعتان خنده آمد بود او کار را با علامتی و سوار
سپه بد قلعیت دستاخذ و پنداشتند که چون او کار را بجای رسید در وقت قلعیت
بیکجا با صلح برست ایشان باید با علامت در دو یک را بر نام قلعیت برتند و اظن و محلی و
و اگر ه بنودید که آنجا خیران اند چندان بود که قلعیت رسیدند که ان دلیل ایشان در
کباشند و آواز دادند که بسلم آمد اگر دل دارید بقبوره قلعیت باید آمد و علی کین
پنداشتند که بالوده خوردن آیدند و کاری سهل است چندان بود که پیش رفتند
سوار و پاده قلعیت در پستان بریند و یکساعت جماعتی از ایشان گرفتند و دیگر
کردند ایشان بهزیمت تا نزدیک بران علی کین رفتند و کار را ملامت کردند و جواب
داد که آن دیکر بخت جاست و نایک جاشی بخورم هر کس را که آرزوست پیش
باید رفت و کار را دشنام دادند و نخواست خواند و بوق بزودند و توشن سپاه سالار
برسند برفت و دیگران برانرا داد و همه لشکر او بر کرد قلعیت گرفتند و زود آمدند
از اسامه عبدالرحمن قوال شدند و دوی از غارت جفایان تبرند افتاده بود
گفت علی کین چندی که در با قلعیتان و در همه جگها برآمدند و در خط می شنیدند
از دشمنان می نوشت که زمان سکرتان میدویدند و از او کاسخت محشم بودند

دینت عار از زیندلیت
تهدید لاجت

سوار چل داشت چنگ قلعته نجواست و پیش آمد با سپهری فرخ و پیاوه بود با بصره و کوه
غلت با عواد اندر گشتند بجا و دیار و دو پاره جامه بدیم اگر او کار را بر کردانی بی
سنگی بیخ و شش منی راست کرد زمانی که گریست و اندیشه کرد و پس رستنه عراوه
و دستک روان شد و آمد بر میان او کار در ساعت جان او دوران روزگار یک
سنگی بیخ منی که از او بر سرگی آمدی مکس تر کن کنش او کار چون پیشا چشمه
بزرگ از سر کنجان بر آمد که در سخت بزرگ بود و در افشش بر بود و بر دست
علی گنجان شکست و عوری عاده اندازرز و جامه بستد و بران علی گنجان بر سر بستد
که مارون نمدول اکتشده و سپاه سالار مبلغ آمد خا خا سراسر ابا گشتند از نزد
در آمین سوی سمرقند رفتند از صاحب بر بری بوی بصره می برادر امریک پهل
قاصدی رسید اراک بولمظفر حبیبی مغز دل گشت ارشخل بریدی کار میوه ندادند
و این آرا در دروز کار میوه نمود رمی آمدند و کل در این پادشاه بود در تمام
و بسیار خطا کرده و خدمت های بسندیده نمود و شیر مردیست دوست قدیم بود
از آنکه ری از دوست باشد بر این خوابه کار با بی نرم دور شد گدشت خاکند
پیا به پس این در تصنیف و امروز سنه اهدی و چنین دار بعامه این است بغیرین
ندادند عالم سلطان مرگ بولمظفر اراکین ناصر دین الله اطفال اتمد بقاء نبشته
بود در مظنه کسپناه سالار ماش فرانس را منی رسید از مقدمه بر که که جواب رفت
و کار را بهتر احتیاط باید کرد و ما ارشخل کرکان و بفرستان فارغ شدیم و اینک
از آمل بر راه و مذنی آیم سوی ری که کجبلان بیخ دل مشغولی نیست و این از بزرگ
بنشتم تا نماند آن دیار تر سنده که بجزان چنان هم داشتیم که ری در بر که گو

یاد می

یاد می آمد و ز حال ری و خوارزم بنده و آنکه آنکه از آن گویم که دو باب خواهد بود
شعبه حال مرد و جانب چاکه پیش ازین یاد کرده ام حافظ تاریخ را در ماههای و سالها
این پسندیده باشد و روز یکشنبه است و دوام جامه اکثر امیر رضی الله عنه از آمل رفت
و تمام این چل و شش روز بود و در راه یکمیل پدیا و کان درگاه را دید که خدمت را از
ببیندی بروند پرسید که اینجا کیستند گفتند اینجا سنه که مال نداده گفتند اینجا
که گفت بران کس با که تندر کرد و آمدن اینجا و حاجی با مثال و او که بران کار باشد
تا اگر کسی خبری شناسند و بکنان دارد و سخنان کرد و ما را نماند سوخته در راه
و مردم دستور را بسیار بیخ رسید و روز چهارشنبه سیوم رجب در راه
رسید که اردون را بر خوارز شاه التوماش گشتند و آن لشکر که قصد در
سوی خوارزم باز گشتند امیر رسید این خبر نخت شاد شد و خوابه بزرگ احمد بعد
سیا رنگوی گفت که افزون ساخته بود خاکند باز نموده ام پیش ازین تا که از لغت
برافا و نخت نیگو گند است معروف می شاعر معروفی گوید که لغت بران
کا ز دینت جمدی کن و سعی و کا و لغت کنش از دغذ که همه چنان
شنا سان که لغت را بکیر او بچ محمد آله و پیامبر علیه السلام گفته است
اق شمر نه اجسنت الیه و من صاحب شریع قواست و آرا و بزرگان چنین گشتند
که در ضمن این است ای نه لا صلح که هیچ مردم با کینه اصل حق لغت مصطفی و منعم پیش
تا تراوش گنند و خان بود که چون اردون از خوارزم بر منت دوازده غلام که
گشتن او را ساخته بود نیز بهر چهار دستگی از شد که فرو خواست آمد شمر و ناچ و بگو
در نهادند و آن سگ کا لغت را پاره پاره کرد و لشکر در جوشید و پاره گشت

دان آفاسین نو اورست چارم دران باب خود مفرد که دهمه کردم اینجا این مقدار
کفایت باشد و روز شنبه ششم رجب رسید حاج بزرگ تکلیف کن بر خداوند عید و جوش
سپاه سالار علی و این پنج رسید حاج بزرگ بر حکم فرمان بشا بورا و زنت بود بزرگان
و پیشتر از جوش ستانده گران را بد و سپرده تا بشا بورا بر در است چون آنجا رسید زین
یافت و ما تدری نفس نای از من توت و روز دوشنبه هشتم رجب ایرک کان رسید
و موافقت کردم ایستاده بود خاصا آنجا که گرم می بود و ستورانی سست شده که بال
و در راه که در پنج خورده بود از خواجه بوضوح کان رفته اند عید ششونم
گفت ایراز شدن کامل تخت پشیمان بود که میدید که چه توله خواهد کرد مرا بخواند
و حال کرد و دوید بودیم گفت این بود که ما کردیم لعنت خدای برین عاقل که با فایده حاصل
نیاید چیزی بشکر بنسید و ششونم که در میان آن نواحی آلوده شده گفتند که زنگان خدای
در از ما در خواجه و دیگر از بنده گان میگویند اما برای عالی ممکن نبود پیش از آن عزیمت
مکردن که صورتی دیگر می بست و این بر لفظ عالی رفت که با فایده بود آن برین نواحی که
خداوند را بنود مکرگن بود و بارگفتن بر شستی صحت ما کجا واری جان و سه ما کمال
شمت مگوئی گفتند که زنگان خدای در از ما در کالنجار را بزرگ فایده حاصل شد که
بودستغف و منقطع در میان شکری و بر عیت خداوند که در آن راه که آواز ایشان
بارج بود گرفت و در بنده آرد و مقدمان عیب با خلیف که از ایشان بارج بود گرفت
اورا جز در سه و مال فراوان بود ازین نواحی بر افتادند و وی از ایشان برست
و به اینجوسهل امعین برین رحمت که او از استنهای کونا کون قدر با کالنجار رسد
و این همه سپهر است زنگان خدای در از ما در که باب تهنیت است شود که با کالنجار

مدوی خود منست و بنده راست بکنان و رسول محمد بنی با زاده امید و این بکنان
بفضل از دست و کل در خراسان برین عیت خللی نشد ایر گفت سخن است و
بازگشتم و هم بکنان است که با کالنجار را برین از جین لغت است باز آورده آمدی
و گشندی اینجا عامل خنده باید گاشت و آن مقدارند استند که چون حشمت رایت عالی
از آن دیار دور شد با کالنجار باز آمد و برین در زده و ستم رسیده با او بار شومند
و عامل و شخرانان جار بفرورت باز نیک گشت و تمامی است ریخته شود بوالحسن علی
و ار حرم الله علیه صاحب یوانی و که خدای شکر ما نوحی قوی لشکر نازد که در دانه تان
رایت عالی سوسی نشا بورا باز کرد آنجا باشد چون کار برین جمله قرار گرفت اظفار
الکبری آن بود که نماز دیگر آن روز که ایرک کان رسید و شادمانه شده بود عید ش
خوارزم در اقامدن با رون مخدول جای آن بود که تخت بزرگ افقی نایل شد
شراب کرد و میراث بخورد و بر پرسم بدر دیگر و زنا بر بنود همه قوم از درگاه بازگشته
و هر چند هو اگر بود غریت بران ستار داده آمد که دو هفته بکرگان مقام شد
و خوابه بولعربس از نما ریشین را بخواند و معان خوردن مشغول شدیم دوسوار
ازان بوالفضل سوری در رسید دو اسپد ازان دیو سواران منده او پیش
آمد و خدمت کرد بولعرب گفت ایشان را چه خبرست گفتند زنتا بورا برینم و زاده
ایم و عمر راه اسپد کرده و بنا قله تیر رفته جا گزیده بروز آسایش بوده است
بشکران مقدار که چری جزویم که صاحب دیوان فرمان چنین داد و ندانیم که تا
حال در سبب است خواجه دست از انان بکشید و ایشان را بنان بشاند و با میا
بستد و در ایط باز کرد و خواندن گرفت و نیک از جای بشد و سر می صیانه برین بودیم

که عاقله افتاده باشد بر کت سستور زین کند دوست بستند و جامه خواست
بر حاکم ممالک بر اثر نبرد که ای این سواران را سبب بود که در دین همگامه رقم
درگاه عالی و امیر تاجاشکاه شراب خورده و بر نشاط و سرگشته گشته بود
و هنگامی که ترکمانان سلجوقی را بسیار زدند و از آنجا که شمشیر و زره بیابان
آن کتبه بر جانب مرد گردید و در آنجا که شمشیر و زره بیابان
تایمی مرد باشد و در این پیشان میگردید و تا از سر بر میگردید عالی آمد و کتبه
مشغول گردید و ایشان لشکری باشند که بر خدمت که فرموده اند ایضا کتبه
بوالفضل فرسان شد که یک خواب برزک رود این عالی از کوی تهر چشم باقیم و در از
از خواب غایب گشته و کتالی می خواند چون مراد کتبه که کتبه باشد کتبه و ام
سلجوقیان بخراسان آمد و کتبه کتبه کتبه است و کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه
دلا فوة الابرار العلی العظیم کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه
کینه نم پرون آمد و او بر پشت بولغز تریک دی آه از دیوان خورشید خالی
و جز کسی دیگر نبود نامه سوری بر داد بنیسته بود که سلجوقیان و نیایان سوری
و هزار از جانب مرد بنیسته و ترکمانان که آنجا بودند و دیگر فوجی از خوارزمین
سلجوقیان ایشان پیش خور پائی اششد و نشاندند و محل آن ندیده و نامه کتبه
بودند سوری بنده در این بنیست فرستادم تارای عالی بران گفت کرد و نامه
جمله بودالی حضرت الشیخ الریش الخلیل السید مولانا ابوالفضل سوری بن العسب بنیو
طغرل و داد و مولای امیر المومنین باشد که آنرا ممکن نبود در راه در بنجا بود که
علی کتبه تاز نیست میان با مجاهدت و دوستی و دوست بود و امر و زکرا و مرد کار با زکرا

افتاد و کودکان کار نامه و توشش که سپاه سالار علی کتبه بود پیشان سستوری در
پادشاهی دلشک و ما ویرا کتبه شمشیر افتاد کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه
بزک افتاد کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه
ولی لغز کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه
که ما را او اشناسی است و پیرستانی خوار ز شاه التوتاشش رحمت الله ما را و قوم
ما را و چهار بای ارباب ولایت خویش جای داوی تا بهار کاه و پای مرد خواب برزک
بودی تا اگر رای عالی بند ما را بنده کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه
یکند دو کتبه ان به خدمت که فرمان خداوند باشد قیام کتبه و ما در سایه برزک
دی ما را ایم دولایت پنا و فراده که مر سبب است با ارزانی داشته تا سبب آنجا
بنیم و خانه دل شویم و کتبه ای کتبه که از بلخان کتبه و دستان و حدود خوارزم
و حرات چون بیچ میسندی سر بر آرد و ترکمانان عسکران و خوارزمی را باقی
و اگر و العباد با ما خداوند ما را اجابت کند تا ایم تا حال چون شود که ما را برترین
جای نیست و مانده است و کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه
برزک کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه
چون و در این میان ما کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه
بود و نگاه باید کرد تا چه در دسر افتاد که هنوز بلا با پای است اکنون میران و کتبه
کیران آمد بسیار فریاد کردیم که بظریستان و کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه
زمان نبرد و کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه
داشت و از آن بیچ بند رفت که حال و باطل بود و ولایتی آرا میده چون کتبه کتبه کتبه



مضطرب گشت و یاد شد و در آن بنده و مطیع عالمی شده که بزکال غار است بنده
و بخوان علی بدین بزرگی افتاد از دقتی عاقبت این کار بجز نمی دانم و اکنون این غمگند
که بر تیر است برود و این سلجوقیان بشوزانند و توان دانست که انچه که توله شود
و لب گفت این هم ترا زانست که یک است بدین فرو توان که اشت ایمر الگانه باید که
بویز گفت مرشد شراب خورده است تا جاشگاه فراخ و نشاط خواب کرده است
گفت چه جایگاه خوابت گناه باید که گفت که شغلی هم افتاده است تا پیدار کند
هر که بوالفضل نزد کما غایب خامه خادم فرستادند با وی که در رفت در سرای پی
بایستاد و توج کرد من آواز ایمر شنیدم که گفت چه هستی خادم گفت بوالفضل آمده است
و میگوید که خواب بزرگ بود و بویز هم ترک آید اندو بیاید که خداوند بپسند که همه جا است
گفت نیک آید در خاست و نزد عالمی که او ایمر رضی الله عنه طشت و آب است و آب است
بگرد و از سرای پرده بجهت آمد و ایشان بخوانند و حالی کردند ایستاده بودم تا بجا نمود
و نیک از جای شد و عاقی را بسیار دشنام داد و خواهر بزرگ گفت تقدیر از کافران
یکند عاقی و جزوی همه همانند باشد خداوند را اول بر کار که پیش گیر بهتر است بشود
کرد و اکنون که این حال پیشاید چه باید کرد تا در از نشود گفت چه باید کرد و بزرگت آری
عالمی پسند جایان بگفتی و بوالفضل را فرمود ای که سپاه سالار اینجا نیست
جای سبائی که فرزدی ترست او حاضر آید با کما نیک که خداوند پسند از اهل
پسند و تازیان تا درین باب سخن گفته آید در این گونه گفت نیک آید ایشان
پردن آید و کسان ز من شنند و مقدمان را بخوانند در دم آمدن گفت به
رسم و غار و بیکبار داد و خواهر بزرگ احمد عبدالصمد و عارض بود الخ مازوی سب

دیوان رسالت بود و شکان دیوان کندی و بوالفضل و سبائی را باز گفت بوسل زدی
را بخوانند از جمله میان که گاه گاه میخواند و می نشاند او را و چنین خلوت درین
باب بر سر که سخن گفتند در این زود میسر رضی الله عنه گفت این نه خرد و حدیثی
ده هزار سوار ترک بسیار مقدم آید اند و در میان ولایت نرزشست و بگویند
ما را هیچ جایی مادی نمانده است راست جاب ماز بون ایشان را بگزارم
که بر زمین قرار گیرند و در بال گفت بگناه باید که در این ترکمانان که پدرم آورد
و از آن گذارد که در دو در خراسان پای داد و او را باب بودند چند بار دور و دور
آید اینها را که خواهد میگوید که ولایت جوایتد ستوان گذاشت تا در فرزند
مویان است که بتن خویش حرکت کنیم هم از کارکان غلامان سلسلی و لشکر
کزیه تر بر راه سسکان که میان اسپرین داد ستور پیرون شود و مناسیر کرد
آید تا خستی هر چه تو میر تا ما را از ایشان بر آورده شود و بزرگت مویان باشد
که رای حال چند عارض و صاحب دیوان رسالت و بوسل زدی سخن گفتند و بزرگ
جای گفت شما که گوید که بشد بندگانیم جنگ را با ششم بر فرمان که ما ایم کار می کنیم
و پیشتر میزنم تا مخالفان بر او سر نهند تیر کار خواهر را باشد و بزرگت بگو
از حال راه بر باید پرسید تا بر چه جمله است در وقت تنی خذ را که بان راه نشد
دانشته پیاوردند در راه سخت کردند یکی سپاهان از جانب دستانت دشوار
دی آب و علف دو و پیشه درشت و پرستگم و بزرگت بنده آنچه انداز
بگوید فرمان خود انداز بمانند ستوان یک سوارکان و از آن غلامان سرای تیر
گاه بر سر خورده اند با ملحق و تا پانده ایم کجا میخوردند و از اینجا تا سبائین جمله است

که سخت کردند درشت و دشوار کرد خداوند بنفش خویش حرکت که بچنان باشد ستوران نما
و بجز لشکر که بر کار رسد اندکی به باشد و صفا شود و سادها ستوران
توی می باید اندیشید که بناید غلطی افتد و آب بشود که حرکت خداوند بنفش
خود کاری نیست و دیگر که این ترکان آن آرمیده اند و از ایشان فساد می طلبند
و برین جبهه سوری بنشسته و ندکی نموده بند و آن صواب تر می نماید که سوری را اجرا
نیکو بنشسته آید و گفته شود که دهقانان را باید گفت که دل مشغول نماند که خانه خود
آید اندر ولایت و زینهار ما اند و ما تصدیری میداریم چون آنجا رسیدیم آنجا را
واجب کند و صلاح ایشان در آن باشد فرموده آید تا این که برود خداوند از اینها
سوی نشا بور و دو ستوران می زنده و قوی گیرند و حال این ناله کان نیز نیکو پی
آید انجا اگر حاجب آید و رای صواب باشد که ایشان از فرسان سپردن کرده
فوجی لشکر قوی با لاری شیار در کاران برود سادها و مشعل ایشان را گفته
کرده شود که حشمت بشود اگر خداوند بنفش خویش قصد ایشان کند همه که از اینها سخن
کرده آید بنده را از اینها فرزند گفت و فرمان خداوند راست جانان من شود
که رای درست نیست در آن قرار گرفت که تا سه روز سوسی نشا بور با کشته آید این بود
تا بو الحسن عبدالملک را بدین مجلس بفرستد و پیامد و شالامت تا سوسی شهر که گمان
رود و با پنج مقدم از سرسنگان حاجی و بهر آرمه و که خدای لشکر باشد تا با کالجبار
جکند در اینجهان که ده است از اموال انجا. انجا را می واجب کند و در فرموده
زمانی درین باب مناظره رفت و او را اجازه خانه بردند و خلعت پوشیده و پیش آمد
با مقدان حاجی ایشانرا نیز خلعت داده بودند و باز گشتند و از درگاه بگریه

دیرون شهر رفتند و روز چهارشنبه دهم ماه رجب تا زنده ما رسیدند از هزار نرم و
بخرکتن عبدالمبارک پر خواجه بزرگ و قوم وی آوردند که عبدالمبارک رشتاب کرده بود
چون درون آید بکشند و رسالت از تواری می سپردن آید و بر این نشانی بود
و میدان سرای لارست آمد و دیگر پر خوار ز شاه التوتاش که او را خداوند
باشکر خادم و غلامان که ریخته بودند از اتفاق به بشکر خادم با غلامی چند که کینه
بود بشغل میدان سرای لارست آمد با عبدالمبارک دو جا رشتد و عبدالمبارک را در آن
دو بشکر غلامان را گفت و پند تیر و نواج در نهادند و عبدالمبارک بکشند با دو بر روی
و عم زاده و جل و اندن از نو سگکان او و خداوند از آنجا آوردند با میری نشانی
اینجا ما و باب خوارزم باید و زیر بعام شپیت و همه اعیان و نزرگان نزد
او رشتند و از شامت وی آن دیدم که آب از چشم وی بیرون می آمد و در بر او
بزرگی این رویگان بود و بر باب نیز صورت با بشتند و پسندیدند و راست بد
مانست که شاعر بدین بیت از او استقامت است پت نیست چکی عین
و لایکلی علی اصل کن عطف کما و انما لامل و امیر رضی الله عنه فقه الملک
طوسی ندیم را تزدیک وی فرستاد به پیام تعویذ و این فیه روی نیکو سخن بود
و فرزند چون پیام بفرار و خواجه بر پایی عمارت و زمین بوسه داد و شپیت
بند و فرزند آن و هر کس که در او خداوند یک تا رسوی خداوند ما که سعادت ندگان
آن باشد که در فرما خداوند که از عمر گفتند و کالبد مردان حکمت و کس غلط
نمکند و این جزو ناکردن است بدان که غرولیت کرده و بگویم آنچه درین باب است
تا مفرز کرد و دو الله اعلم بالصواب فرمود این لیلیت الامیر خراسان فی البصر

وقت نفی اندرون الیث کمال از گمان بازگشت سوی سیستان بزمش محمد که اود را
بلقب می‌الیک که گشتی ز نای تخت پاکیزه و در رسیده بود و کار آمد ارضای در میان
کرمان این پسر را همت قوی گرفت برنج تری از سرستان و بکن نشد عود را آنجا مقام
کردن پسر را آنجا نماند با اطمینان و یکدیگر و همه عود بار غم گفت چنانکه در کفر
برای یکدیگر می‌آیند و پیری نویسد که چاره کرد و چه خورد و چه گفت و خفت و بخت
چنانکه عود بر همه احوال و اوقات می‌باشد تا اینروز عود که چه قدر کرده است و عمر و شکر
و فرود و سراجی خاص رفت و حال نبشت بصلی نماز خشک چنانکه روز و شب آنجا بود
و هم آنجا خنجر بر زمین و بالمش فرسوده و بجزان پیوسته برسدند در شبان روزی
پست و می‌آید پیری بخت بروی بخواندند و او سخن می‌گوید و می‌گوید و صدقه نازد
میداد و همت شبان روزم برین جمله بود روزی روزی بود و شب بانی خشک
گشادگان خورشند خوردن با خنجر بسیار روزی شب یکمتر بجزان در رسیده
نماند که بر کشته شده بود و پیر نیارست جز که بختش اودا نیز ستاد تا کربلای
آرد حال افتاده را چون شمس سرد آمد زمین بوسه داد و نامنداشت عود گفت
کو در کفرمان یافت زعم بجزان گفت خداوند اسالما بسیار تقابا و عود گفت
سپاس خدای را عود بل که هر چه خواست کرد و هر چه خواهد کذب و این حدیث
بوشیده دارد و خود بر خاست و بگریه رفت و مومنان از گزند و بعالیدند و ترا
و پاس سو و بخت و بسبب نماند و کیک را بفرمود تا بخواندند و پاسد و شمال داد که بود
منافی بزرگ بسیار و در سینه از تره و آنجا با آن رود و شراب و آلت ان و بخت
راست کن فردا را و کیک بازگشت و بعد با حجت حاجب گفت من و ابراهام

خنده بود آگاه کن لشکر را در جایار از شرف و وضع دیگر روز یکا و برشت و با
داند و خواها بسیار شده بود پیش از بار دست بدان کردند و شراب آرد
و مطربان رکا شدند چون فلان خواسته شد عود و پشت روی خواص و اولیای
کرد و گفت بداند که در کفر است و ما همت شبان روزی در روزی در زنده مشغول
بودیم ما نماند خواجه خورد و نماند استار بود که باید که میر و حکم ندای عود و بل غنا
بود که وفات یافت و اگر باز نوز و حندی بهر چه عزیز تر بار خرمی اما این راه بر آمد
بست چون کشته شد و مقرر است که مرده باز نماند جز که در کترین دیوانگی باشد
و کار زبان بجا نماند و در عادت می‌نشیند و شادی زهد که با شاهان را
سوک داشتن مجال باشد حاضران و عاگرد و باز گشتند و از چنین حکایت دان
را غمیت قوی ترک و در خویگان اود خورد و مایه دهد و پیر سعو در می‌اندازد اگر کار
برفت روزی شبانه یازدهم ماه رب و بشتا بود رسیده روز و شبانه هشت روز
ازین ماه و میاغ شاد و میاغ مشرو آمد و در یکشنبه دور و زمانه ازین ماه امید
بوشکین کشته شد بشتا بود رحمة الله علیه و کل اهل کتاب و بکشته شدند
اود توان گفت که سواری و جوکان و طالب و دیگران و بکار کرد و در سینه
چون بشهر رسید کم کارش که می‌ساخت تا بشتا فرستند و ترکان آن آرا می‌دهد
تا خود برود و نامهای تنیان مادر و پسران جمله بود که از آن وقت بار که
از کارکان برده بودیم تا بشتا بود قرار بود از ایشان سیاهی و دوست درازی
نزد است و بنشان پیشتر آنست که شاه ملک غارت کرده است و پیر و دوست
شکسته دل ندو آنجا نماند است با خویشین دارند و در جانب پیمان برده و یک است

میگفته بود و بگفت هم چو رای سپاس از دم صلح را و بگوید که از شهری رسیده است
لوی سپهر یافته اند و بکن نیک می شکوهند و هر روزی سلجوقیان و بنایان بگرفت
ایستاده از باه از تا جانشگاه فراب بر بالای ایستاده و پوشیده تیر میکند
که تا بشنود اند که رایت عالی سوی نشا بگردد نیک می ترسند و این معاوضه
کردن خواهد بود بفرایرد دست از شراب بکشید و بخت اندیش نهدی بود و بشیام
ازین سینه که فرم نامی از نظر سپهان چیزی حاصل نماید و در اسان حال برین جمله عاقبت
را پیش زهره بود که پیش می سخن گفتی در تندر ملک و طرفه تران آمد که بر خواجه بزرگ
احمد عبدالصمد امیر کمان شد تا آن خدنه نامی سبندیده که او کرده بود تدر با در آن
تا بیرون محذول را بگشتند و رسید عیسان بیرون از عبد الجبار دانست بر خواجه
بزرگ و دیگر صورت کرده که او را با بعد از بانی بوده است و در او این همه
آمدن این سلجوقیان بخراسان است و از خواجه بویض شیندم رحمة الله علیه در خط
که با منصور لطیف را با خبر داشت گفت خدای عزوجل اندک این وزیر است و
ناصح است و از چنین تمهتا دور اما ملوک را خیال نمایند و کس عتقاد و بدل ایشان
چنانکه باید را بنسبند و احوال ایشان را در نیابد و نه که بویض حکم کند سگوان
از جوانی با زالی یومنا بدها ایشان بوده است و در احوال ایشان اقص
تر و هم از قضا آهست که این خداند مار وزیر بگمانست تا هر قدر راست
که وی میکند و در بهر مالی بر ضد میداند و اذ اعاد القطنی علی البصر و چند بار این مکر را
پیاورد و خدنه نامی هم منسوب بود مالش کرای کران نامزد کرد در جانب پادشاه
و خندان در روی در همان موکل داشت سالاری محضی ششم را خواجه این عیب داشت

و از سران بگشت و بچ نصیحت ما گرفت اکنون حدیث سلجوقیان افتاده است
و امیر خنک می باشد و مشغول بل بدین سبب بسیار وقتا لشکر بنا نرستند درین سخن
خلوتی و از هر گونه سخن میرفت هر چه وزیر می گفت امیر طبعند جواب میداد و چون
باز گشتیم خواجه با من خلوت کرد و گفت می بینی آنچه در پیش آمده است یا سخیال شد
العیظ فرزندی از من چون عبد الجبار با سیار مردم از سوستان گشته و در خزانیم
شدند با این همه خداند لحنی بدانست که من در حدیث خوارزم بکنانه کوه بودم
نه به وقتی که او را طغی افند و خیالی سبند و بسو و چندین مردم ندارم که میباشند
تا او بداند یا نداند که من بکنانه و از انان ترکمان طرفه تر است و از تو بگفته
مرا در ایشان میل حسد باشد تا اگر بزرگ کردند پس از آن که در اسپهان زمین است
نوسه داده اند و وزارت خویش من و بنده جانمان را در روز وزیر باد ساسی
ام چون سپه و بسو محمود و خبان دائم که بزرگتر از آن باشند که تا محلی که در اسپهان
خدمت کرده اند وزیر ایشان بشم و چون حال برین جدا باشد بجز اول کجا ماند
دوست و یاریم کار چون کند در ای و تدبیرم چون فرایا بدگوشم زندگان خداوند
در از با و این برین جلوسیت دل بخین جا با بناید برود که چون بل و بدگان ما
و چندین هم پیش آمده است راست نیاید گفت ای خواجه در این سخن بی بگو
مردم ندیدی که در روز چند سخن طبعند رفت و در سبت تا من این میدیدم و بگفتم
اتا اکنون خود را حدی بگزد و گفتم خواجه رو داد اگر من این حال بر مجلس عالی کنیم
گفت سوزند که دل برین خداند نشانه کرده اند اگر دقتی سخن زود ازین ابواب
اگر نصیحتی راست بکنند از تو من و آنچه از من و دل بر راستی باز نمایی رو باشد و آید

مردی کرده باشی کتم نیک انداز اتفاق را خلوتی کرد و حدیث بیخ و بیلان علی بن خوام
و سلجوقیان میرفت کتم زندگانی خداوند دراز با وصیات را نماند کتم است که انان
شود و خوار کردنش کار این دل مشغول آوره است یک جدی است از نظر کتم
باید کرد و تن بکار داده و با وزیرهای زده امیر گفت چه میگوی این سماره وزیر خیزد که
راست نیست و در استاده از خواهر بزرگ کلمه کردن گرفت که در باب خوانیم
چنین چنین رفت و بر شرفین کرد و اینکه سلجوقیان را آورده کتم زندگانی خدا
در دراز ما و خواهر ما در این سب می کلم در از کرده است و سخن بسیار گفته
از نماند از کتم شده نومید صاموده کتم او را که در و مانده که این سخنان را عیالی
رسام گفت اگر حدیثی رود و ما باشد از خود ما کوشی اکنون اگر زمان باشد باز
کوشی کتم نیک انداز استادم و هر چه وزیر گفته بود تمامی باز کتم زانی نیک آنگونه
بس گفت الحق راست میگوید که جان روان و برود و شمس همه در سر خوارم شد
و تدبیرهای راست کرد از دل آن مغز و بر افتاد کتم چون خداوند میداند که حوال
چنین است بر این مرد وزیر است و حدیث که در از فرموده آمد نیکو بر سر بود
مال پیش داشت بر روی به کمان بودن و در ایستاد و شستن نماند چیست که عقل آن کارها
خداوند باز کرد که در نماند کمان تدبیر است چون دانده کرد که هر چه پسندیده
خواهد بود نماند که بر پیش آید که دیگر گونه خواهند مشنود خبر بر او وقت سخن نگویید
و حدیث است و صلاح در میان کم شود و امیر رضی الله عنه گفت همچنین که کوشی و ما را تا
ایضا غایت از این مرد جانش پیدا نماند است اما کوشی با از وی پر کرده اند و هنوز کتم
کتم خداوند را از وصیات بسیار پس انداخته است اگر ای عالی بنده دل این مرد را از

آید که بر این در باب وی سخن گویند و چه مانک بر کس زده اند تا پیش دل بدین مرد
باز آید و کارهای خداوند نه چندان نیکویش رود و گفت چه باید کرد در این باب کتم
خداوند اگر پسندد او را بخواند و خلوتی باشد و دل او گرم کرده اند گفت ما شرم
آید خدای عسکر و جل آن پادشاه بزرگ را بسیار از او توان گفت که از وی کتم
و عظیم تر پادشاه شواله بود کتم بس خداوند چه پسند گفت ترا غنا زد و دیگر نزدیک
وی باید رفت به پیغام ما و هر چه دانی که صواب باشد و نفاعت دل او بکار ده
گفت و ما نیز خود امشا نماند بگویم چنانکه او را هیچ بد کمان نماند چون باز کردی او را
بیاید و ما هر چه رفتن باشد ما نیز باز کوشی کتم اگر ای پسند بعد و س کوشی
از نزدیکان خداوند که صواب دیده آید مانده آید و دین ند چون کسین
باشد گفت دانم که جانده شد ما را بر او مشرف بکار نیست و حال شفقت در
تو سخت مقرر است و بسیار نیکوی گفت چنانکه شرم کتم و خدمت کردم و بار شتم غنا
دیگر نزدیک خواهد رفتم و هر چه رفتن بود با او بکنم و پیامی سر تا سر حد نواخت و دل
کوشی بدادم چون تمام شد خواه بر خاست و زمین بوسه داد و نشست و کوشی
و گفت من هرگز حق خداوندی این پادشاه فراموش نکتم بدین درجه بزرگ که در نهاد
نمانده ام از خدمت و بصیحت و شفقت چیزی باقی نماند از چشم دارم که سخن مانده
و دشمنان برابر من بشنوده نیاید و اگر از من خطایی رود در اندران پیدا کرده
آید و خود کوشی دل داده شود و آن را در دل نگاه داشته نیاید و در انچه بر
رکمان می باشد و نیز رسان خاطر دوست از کار شده ضرران بکار نای ملک
باز کرده و بگردد و در همت سخن توان گفت کتم خداوند خواهد بزرگ تمامی آن

قوی کند و خان کرد و اندک اگر پس ازین اتفاق رود و بدین بولغ سر را باید گرفت و دل
ویرا خوش کردم و باز گشتم و آنچه رفت بود تمامی با این بیکم و کفم اگر رای عالی عید فردا
در خلوت خوابه بزرگ را نیکویی کند شود که آنچه از لفظ عالی شود و دیگر باشد گفت
چنین کنم دیگر روز بس از ما رخلونی کرد با خوابه که قوم باز گشته دم بخواند و چندی
سخن گفت با وزیر درین ابواب سخت نیکو خاکه وزیر را هیچ بدگانی مانند و این سخن
فریضه بود تا این کار با مکر کشاید کبری وزیر کار راست بناید یا کفتم چینی است
و اورا دعا که کفتم چنین مصالح نگاه میدارد و چون امیر مسعود رهنی آمدند عزمیت
درست کرد بر دست دادن لشکری قوی با سالاری محترم سوی نسا خالی کرد با
و عارض و صاحب دیوان رسالت و بوسه لیز و زنی ندیم و حاجان بگشندی و بولغ
دسبانی و کس رفت و اعیان سر و سخنان حجاب و ولات و داران را بخواند و چون صاحب
بوشکین و بوالعی و پیری که سالار و دیگران را حاضر آمدند امیر گفت روزی خدمت تمام
امثال و لشکر پاسو و دستوران می زند هر چند ناهای منبسان پیا و با و در میان
جدید می رسد که بگویند آن آرا می دهد و لذت ترسان می باشند در عینت باقی ریخته اند
ما را هر چند اندیشه می کنم بر استقامتی کند که ده هزار سوار ترک در میان ما باشند
تقریب این بیست همگان در یک و دیگر کوی شد وزیر گفت سخن گویند که خداوند
شمار امیر گوید و از بر این هم را خواند دست و چمن است که رای عالی دیدست
ازین مردمان یا خدمت رسان حال باید و یا همگان را بران جا بنای آنگاه و یا آنچه
و طاعت خداوند آید فوج فوج و مقدمان ایشان رهینه بدرگاه عالی فرستند
بگشندی گفت مقرر است که امیر ماسنی بهتسار خوش کردی ترکان را بخواند

از ایشان فدا خواست و هنوز چه می رود و این دیگران را از روی آمدن ازین
خواست و دشمن هرگز دوست نگردد و ششید باید انیلین را که ارسلان است
این گفت و شتوده نیاید تا بود و آنچه بود و بیکر ایمان سخن گفتند و قرار گرفت
که لشکری رود سدی پس با سالار کار دیده امیر گفت که ام کس را دستیم گشند
اگر خداوند دستور دهد ما بندگان با وزیر پرورن ششیم و بدین پیام این کار است
کرده آید گفت نیک آمد و باز گشته بود بفرستگان می آمد می شد و بسیار سخن
رفت تا اگر گرفت پاره سالار محمد مقدان چشم خاکه برایشان طایب بگشندی
باشد و که خدای خوابه حسین علی بیگانه و پاره هزار سوار ساخته آید از چندی و در روز
غلام سیدی بگشندی گفت فرزند فرمان بردارم اما گفته اند که دیکر بنیان این
یوش نیاید و بی چندنا و اندرین لشکر از سالاران نامدار کوشی محمودی و جندی بر
گشندی کارند او اند چون کار نایب و مثال باید که می باشد و سالار دهد و نرود
پرسیده و از چشم تن در مانده و مشا هت شوانم کرد و در سالاری بناید خالفتی رد
و از ان خلی بزرگ تو که کند و خداوند آن از بسنده و اندام پر رهنی آمدند عید
داو که کس ازین سالاران زهره نباشد که از شمال تو را مقرر شوند و قوی خوش
بناید و درین سالار بگشندی گشندی خاست که این میگوید بناید که این کار به عید بگشندی
ناچار بگشندی را باید رفت تا بروی قرار گرفت و قوم باز گشته ما آنگاه رفتی
اند کار با پادشاه خوابه بزرگ پوشیده بود بفرار گشته بود که نه سخت کاره ام
رشن این لشکر و زهره بیدارم که سخن گویم که بروی دیگر نماند گفت پس بگشندی
بخوش بخت بدست دوی هم بخوم نیک دانست بفرست گفت نه هم کاره ام بخوم ندانم

تا این مقدار دایم که روی مردم بچکانه که بدین زمین افتادند و سبکی می نمایند اینها
 قبول کردن اولتر از در آمدن و بدکان کردن اندن اما چون خداوند وسالاران این
 می پستند جز خاموشی روی نیست تا خدای عزوجل جلید کرده است خواب کت نه
 ناچار باز نمایم اگر شنود نیاید اگر در رخ میش پروان کرده باشم و باز نمود
 نداشت که قضا آید بود و با قضا آید بر شومان آمد و هر روز میر نه نیست و بجز آنکه
 پیش باغ شاد باغ است بنیاست و دلشکری را ستر با زبان بشمرد که همگان مستدار
 دادند که همه ترکستان را کفایت است دود هزار غلام سرای ساجده که عالمی بسند
 ایر سالار غلامان سرای حاجت بکشیدی بسیار بکول گفت و نخواست و همه
 و مقدمان را و گفت سالار شاد و عینت ما این بر دست همگان کوشش است و او
 که شاد لایمی باریست نه نهایی است همگان کوشش شاد است او اید که شاد لایمی وی
 برابر فرمانهای است همگان زمین بوسه دادند و گفتند فرمان بر دارم و ایر
 و خواهم بود و در بر اعیان و مقدمان داد و لیا چشم را بنشانند نه نهان خورد
 چون فارغ شدند سالار بکشیدی و دیگر مقدمان را که نامه اران جنگ بود و عینت
 دادند و مشر آید نه خدمت کردند و بارگشته و دیگر در خوشبختی هم شکان این
 سوی سارفت با اوستی و عدلی و آتی تحت تمام دواج حسین علی مکه لیل ایشان
 باوی جامه و زر بسیار تا کاسینک روز جنگ کار کشید و روی بسپند با ناز و جو
 خدمت صلت و دیلان ناز و شدند با ایشان چون سالار سیل در و در کمر خورش را
 حسین نیز بر بل نشسته روز جنگ وی پند آید زود و روز آید و هم این ه خطاست
 نشا بوج ایر فرمود تا مؤمن کردند با استاد ابو عثمان اجماع عبدالرحمن مصلوب

رقم و این مرد در همه انواع یکانه روزگار بود خصوصاً در مجلس و در فصاحت
 و مشاهدت او برین تلبه دیده که همه بعضی پیش او بر میگذشتند و این روز خلیفه کرد
 نیکو و قاضی ابو العلاء صاعدی تلمذ و الله بر جبهه ازین حدیث پارزد و بیامداد او که
 نهاد و بگردانیدن ناستوده باشد جوابت که چنین روی داشت تا اول شد
 نیاید و نماز هر روز بر سینه است و یک شکان مطهر رسید از منی که با کت
 بود که ترکمانان با شکستند به سخت و وقت که مقدمه لشکر بدیشان رسید بنام
 حاجت نیاید بقلب عینیه و سپه و در وقت غصه شد قصد سرد وقت میریدند بسیار
 مردم دست میکر کردند بسیار عینیت یافتند و در وقت که خبر رسید از ایشان
 جانها نجاتشان رفتند و این خبر دادند و بسیار چهره یافتند و بفرمود بوق و دل
 زدن رسیدن همزان و ایر نذیمان و مطربان است پامند دوست بکار
 و همه شب تار و زنجور و بسیار نشاط رفت که چند روز بود تا شرب بخورد و
 دانه رمضان نزدیک و جنگ دی شاکر و همگان کردند جانها چرخش دست بکار
 خبر رسید که لشکر سلطان بزمینی هول رسید و هر چه داشتند از نقل و آت بست
 مخالفان افتاد و سالار بکشیدی را غلامانش از بل نیز آوردند و در اسپ نشاندند
 و سبیل بسبب روند و خواب علی مکه لیل را گرفتند که بریل بود و با سبب رسید و
 لشکر در بارگشتن بر جند راه افتاد و در وقت که این خبر رسید و پیر لوی خواب
 بوضه را گاه کرد بوضه خانه محمد آید داشت نزدیک شاد باغ و در وقت برگاه
 ابد چون نایب بخواند و تحت محضر بود بنیاست متحرک شد و غناک گشت و از حال ایر
 پرسید گفت وقت بوجه است و هیچ گونه ممکن نشود تا عاشق گاه فراز پیدا شود

دوی سوی وزیر رفعتی نیت بر کرایه مال دوز بر سپاه و اولیا چشم و بزرگان بر ما
آمدن گرفتند که بوالفضل چون بر کاه رسیدم وزیر و عارض صاحب دیوان
رسالت و بوسهل روزی و سوری صاحب دیوان حسن اسان حاج سبانی و حاجی
رایا قم خالی نشسته بر دریاغ و در بسته که باغ خالی بود و عمر این واقعه می خوردند و می
در یکدیگر می آید افتاد و وقت نبودند وقت جاشنگاه رفعتی نیت شبانه با بر و بار
که چنین حادثه صعب بشمارد و این وقت منی در درج آن نهادند خادم آن بسته
بر سینه و جواب آورد که مکان را باز نباید گشت که ساعت تا ساعت خرد کرد رسید که
براه سواران مرتب اندیش از نماز ما باشد تا درین گفته آمد قوم دیگر را با نکرده
و این با عیان بر کاه پیوستند و یکبار پیشین دو سوار در رسیدند و ای از آن سوی
از آن دیو سواران او با اسب و ساز و از مکر گرفته بودند در آن کار محنت
تر و آمده ایشان را حاضر کرده و حال باز پرسیدند که سبب بود که نماند پیشین
چنان بود که ترکان را بگشتند و شکستند و دیگر نماند برین جمله که خصمان چه شده
گشتند این کاری بود خدای و رحا طرک کند داشته که خصمان ترسان بی سلاح
ولی باه ولی کاری که کردند لشکری برین بزرگی خیر خیر ز بر ز بر بنو و اما باید داد
بحقیقت که اگر اشغال سال را گشتی نگاه داشتند این غل غلبه می نه آشتند
و هرگز او خویش کار کرد که سالاران بسیار بودند تا از خارج فرستند خرم و
نگاه میدادند و حرکت برتری بر تیره بود تلفت مجتهد و میسر و حاجا و ما به داد و
و مقدم است بر فرستند راست که بزرگها همای می و چهار پایی شبانی چند سال گرفت
هشمار بشید و بقیه نگاه دارید که خصمان در پرده پاهان اند و کینهها ساخته مال گشتند

خدا

سخن از آنکه در کتاب
از تاریخ سمرقند
نویسند

خدا کند طلعه بارود و حال اینکو به انش که فرمان نبردند و جندان بود که طلعه از
برفت و در آن خرقا همای و قاشما و لاغزها افتادند و بسیار مردم از هر دو سوی
بگشتند و این آن جز پیشین بود که ترکان را از دوازده سال از جوانان جوانان
کاری بی سروسامان بگذردت تلفت شکر را برانند و در هم افتاد نظام تپه نیکت
خاصه چون بدان دید رسیدند که مخالفان آنجا کینهها داشته و جنگ اساطیر بودند
دست جنگ کردند و خواه حسین بیل بودند جنگی میای شد که از آن سخت تر باشد
که خصمان کار در مطا ولت انگند و نیک بگویشند و نه جان آه و در آن حمله که
بودند که نخست جمله خصمان بگریزند و در سخت گرم شدند و یک بخت و شکر و ستور
از شکلی تا رسیدن آن بود در پیش ایشان نیز خدای سالاران کار نماندند
خوش خوش لشکر بر ماید گردانید کرد و زماناب رسند و آن مایه انداشند که سخت
بسته نهی می باشد و هر دو دم شوا نیکو است که آن صفت بی آگاهی سالار
برگشتند و خصمان آن به بند نه نیت داشتند و کینهها برکشند و سخت جدا
و سالار بگشتند میختر مانه چشمی ضعیف بی دست و پای بر ماده پل چگونه ممکن شد می حال
در یاقش لشکری سرخویش کرده و خصمان به تیزی در آمده و دست ما قد چون کرد
پل در آمده خصمان و در اعلا مانش از پل زیر آورده و در آنجا پل گشتند و جنگ
کمان میزدند اگر نه او نیز گرفتاری میشد و کدام آب او فرود آمدن این نیز کس
رسیدند و هر کس سر جان می گرفت و مالی و تجمل و آلتی بدان عظیمی بر بست غافلان
مانند که قوم ما می بر شند هر که در می بر مای دیگر و ما در تن آشنا بودیم تا کمان
از دم قوم ما بر گشتند و این شدم بر اینم سده ش و اینک آدم و پیش آنکس

نرسیده است و حجت اینست که باز نمودیم که ما را هشت یار صاحب دیوان ما
کرد ما این لشکر آوردن اجار را و ندانیم تا حال پیران چون شد و کجا افتادند و اگر
کسی گوید که خلاف این بود باید بشود که ما را جز این مشغول نبود در لشکر که اول اجار
را ندانستی و در بیجا لشکری برین بزرگی و ساحلی میاد شد از مخالفت پیش روان
اما قضا چنین بود اعیان و مقدمان چون بشنیدند این سخن بخت غناک شدند که
بدین رایگان لشکری برین بزرگی و ساحلی میاد شد خواه بود نظر آنکه بشود
بر ما ملکه و بنشیند آمد و امیر بس از نماز بار داد این اعیان را و بنشیند جانکاه
خلوت تا نماز تمام بداشت و امیر بخت بخواند و از هر کوزه سخن رفت و زرد لایم خوش
کرد و گفت قضا چنین بود تا جان پست این چنین بوده است و لشکرهای بزرگ را
چنین افتاده است بسیار و خداوند را بجا بود که بقادر خداوند دولت وی خطبا
در توان یافت و عارض گفت پس نه نشای خدای عزوجل از ما ساعدت مقدر لشکر
و مرگ هم برین بجهت نیستند نرم تر و درشت تر چون بازگشتند و زیر بوضر گفت
بسیار خاموش بودی و سخن مکنی و چون مکنی مستبک گفتی بود که در آبکینه خانه
انداختی گفت حکم دردی ام درشت سخن و با صغری خود بس نام و از نماز بشنود
این خداوند که تو گفتی و حادثه بدین صبیح نشاد تا ما از زندگانی است سخن این
از کام نشود و ذکره بودم خوی ما بنشیند این و اتمه درین دولت بزرگ بخت غنا
خواج بزرگ را گویم بس دیگران را از بهر نگاه داشت دل خداوند سلطان الملج
علی صرح نباشد بر دل و جوش میسکند و نه نیز تری در می جنبانیدم و آری میگردم
چه جاره بنود در نه چنگ که بوضر توجه کوی و کمار و الملج که در که در می که سخن راست

مکنی

مکنی و بصیحت راست نکرد می تا که دست از استبداد بکشد و کوش بجاری محبت در راه
ممکنان کشته جزا که الله جزا بخت نیکو مکنی و میکوشی و بارگشته و نه بس از آن از
خواج بوضر برسد مگر آن سخن بود که رفت که جان هول آمده بود قوم را گفت
ممکنان عشا این سخن می گفتند و کاری بزرگ افتاده مسل میگردند جانکاه است
که گشتند و نه البته دم نبردیم و در چشم بر خویشین می بچیدم و امیر انکاری آورد
گفتم زندگانی خداوند در از ما هر چند حدیث حکمت بنشیند منت و چرخ مکنم
زنان وقت که لشکر کسب کرده می آمدند اکنون که ما در بزرگ بشاد اکنون
چون خداوند الملج میگذری ادبی باشد سخن ناگش دل بنده بر زهر نیست و کوهها
کرده بودی تا این روز نذیر می امیر گفت بی حجت میاید گفت که ما بصیحت
تو سخن نیست گفتم زندگانی خداوند در از ما بچند می دست ارشادی و هر
می میاید کشید و لشکر را پیش خویش عرض کرد و این توفیر که این خواه عارض
پندارد که خدمتت که میکند بر انداخت و دل لشکر را دریافت در روان
نگاه داشت که ما لهای بزرگ امیر ما می بردان در دست از آورده است که
مدان را نگاه داشته نباید مردان آید و العیاذ بالله و ما لایم برین و هم هر خطری
باشد و بنده اند که خداوند ما سخن ناخوش آمد و حق و بصیحت بیاید
اما جاره نیست زندگان شفق هیچ حال سخن باز میگرد امیر گفت چنین است گفتم
و مقرر است حال ما بصیحت و شفقت تو از بهر کوزه سخن رفت و تو را دادند
که رسولی فرستاده اند و مانند این راست فرستاد پارس است بچنگلی نمودی و هیچ
کوز راه بدر کار برین برم و ندانم تا عاقبت جوی اید شد و الله ولی الکفایت

در روز شنبه شش روز مانده از شعبان ماه رسید از خرمین مکه ششصد تن بوم
علی نوکی روح الله بر خواجه نصر که امروز شرف ملک است در همان روز که سلطان
معظم ابوالمظفر ابراهیم بن ناصر دین الله سعور رضی الله عنهم و مثل برید که بوالعظیم
ایمیر رضی الله عنه درین دو سال بحسین بر عهد الله پیر داده بود و اشراف
بدان آن بوالعظیم موقوف شده نه از خانی که ظاهر شد بلکه حسین بریدی بخوابت
صاحب دیوان رسالت این خود رضی الله عنه بود و محسبانه وزارت این خداوند کرده
بروزگار پیر ششم داشت او را اجابت ناکردن بریدی بوده و اشراف
که هم تر بود بوالعظیم و فرمانا جاره جنین حالما شرح کند تا داد و پسران ایران خان
بزرگ داده باشم و حق ملک که با ایشان ارم بکر کرده و بسایرین هم زمینان آن
مگر نشتند بر هر راهی می آمدند شکسته دل و ترسم زده و امیر فرمود تا ایشان را
داده و آنچه رفت بفضا باز بسته و با مقدمان امیر مشافهه نماید و در شرف میگرد
مخالفت کرد و سالار و ایشان عدوی بنمودند و از حاجت تو شکین بوالعظیم شنودم
که پیش خواجه بوالعظیم گفت که در بر شما دو بار فرار نمودم زیادت شده است
سالار بگفتدی نیز باید و حال بشناخند باز نمود با امیر و گفت که مقدمان با فغانی نگرد
میرگستان با برین لشکر جو ایستی زوایر گفت رضی الله عنه که ما ما این حال معز
و حدودنا صحت تو ظاهر شد است و علانان سر می نیز در رسیدند شکسته بسته
تا پیشه هم سوار و این نخست دینی بزرگ بود که این پادشاه را افشا و در پس این
برودین بود و خاقانقت نهادت یافت و ازین جهان فرسوده با در و دروغ رفت چنانکه
مشریح کم بجایها فی ایشانش الله عزوجل و چگونه دفع تو ایستی کرد این ملک فضا

را که در علم غیب جان بود که سلجوقیان برین محل فرامند رسید بفعال الله ما یثابکم
بایرید و دولت مدافق خواست و کتبه و کتبه و اجار سیاه خواند که بجاییت بود
بسیار است و بسیار بوده است تا زود زود زمان فرایین پادشاه تخت ششم کردید
در بخاری بدو باز بسته نشود هر چند در استبدادی قوی بود و خطا نارشی در
تبر با و کفن آن همه از ایزد عز و ذکره باید دانست که هیچ بنده بخوشین مدخل اید پس
از آن که این جنگ سود و حدیث ازین می گنت و با عاقرین بوالعظیم رازی
مکملی میگرد و لشکر را می نواخت و کار با ایشان می نازد و نسبت تا سران این
قوم که جنگ رفت بودند که بیشتر آن بودند که ساز و ستوران از دست ایشان
بسته بود و ماه رمضان فراز آمد و روز که رفتند و از آن منیان که بودند
پوشیده بنا بعامار ایشان رسید و بسته بودند که خدان آلت و نعمت
دستور و زروسیم و جاد و سلاح و تحمل بدست ترکمانان افتاد که در آن تخیر
شدند و کتبی با در شان می نماید که چنین حال رفت است و چون این شد از جلگه گمان
و اعیان و مقدمان و پیران در چند کاهها بنشیند درای زنده و کشته که
ماند شیده و نا بهر سان چنین حالی رفت و پیش پیش بر ایستادن مجال باشد و این
لشکر بزرگ را نه نازدیم تا پیش ایران بود که خویش با کجا می رسیدیم و ازلی میر
ایشان لوده است و خواست ایزد عز و ذکره که چنین حالی بخت تا ما یکبارگی
نشدم و نا اندیشیده چنین نعمت و آلت بدست ما آمد و در ویش بودیم
شیم و سلطان سعور و پادشاهی بزرگت و در اسلام جدا و دیگر جنیت و اگر این
لشکر او را ازلی تپیری و بی سالاری چنین حال افتاد سالاران و لشکر بسیار

دارمان جدا افتاد و غمناک شد و رسول باید فرستاد و سخن بنده دار گفت و عهد را
خواست که سخن ما همان ایست که پیش ازین بود و چاره بود ما از گوشش چون
قصه خانها جدا بنا کردند چاره جواب رسد که راه کار خویش تو اینم بود چون ازین بنا
واقف گشت لطفی بسیار میدود در خلوت با وزیر گفت وزیر گفت این بد نیست
تا که گفت که هیچ حال نیست اما ایشان سخن جز پیشتر گفتن و نامهربان بود لشکر
فرستادن و درین ایواب بویض گواه مست که بادی گفته بودم اما چون خداوند
بفرستد و هر کسی سخن نماند میشده می گفت جز خاموشی روی نموده تا سبیل این نامه
کرده و مادام این طغیانای میان رسول بدرگاه آمد از آن ترکانان سبلی خودی هر
بخاری داشتند و سخن گوی نامه داشت بخواجه بزرگ بخت بتوانم بنشیند و گفته ما
خطاکویم متوسل و شیخ و پامی مرد سوری را که درون لایق نیست که وی سمور است
و صلاح و عاقبت خوب نگاه داشت لاجرم خداوند سلطان را بران داشت
که لشکر فرستاد و معادله که ما را زهره آن بود که پیشتر کشیدی بروی لشکر معز
اما چون در افتادند چون کرک در ره دریناریان بودیم قصد خانها و زن و
ما که درنده چاره بود از دفع کردن که جان جاش است اکنون با سخن خویشم که
اول گفته بودیم و این چشم زخمی بود که افتاد لی خدا ما اگر بنشیند خواجه بزرگ
بچشم آنکه ما را بخوار نم نوبت داشتت بر وزیر کار خوار ز شاه التماسش و حق گفت
نمک بود و میان این کار در آید و پامی رو باشد و دل خداوند سلطان را خوش
تا عذر ما پذیرفته اند و این کس را با جواب نامه باز کرده انده شود در قاعده بود که دل
ما بران قرار کرد و تا که پیش کوناه کرد و اگر معتمدی ما این کس ما فرستد خواجه بزرگ

از آن سخن پیش هم نیکوتر باشد سخن ما شود و مقرر کرد که ما بنده کایتیم و هر صلاحی
جویم خواجه بزرگ این را بخواهد سخن رسول بشنید هم فراخورد نامه بگفته است
مثال داد تا رسول را فرستد و آورده اند و این حال تمامی با امیر کعبه در خلوت
کرده اند و ایمان حاضر آمده اند و امیر این لغز با خوش نیاید و بران قرار دادند
که قاضی بویض صینی را فرستاده آمد با این دانشمند بخاری تا برود و سخن ایمان
ترکانان بشنود و اگر زرق نیست و راه بدی می برد آنچه گفته اند در خوله
باید روی رسولان فرستد سخن کشا و بگوید و قاعده راست نهادند و بنامند
و بنا قرار کرد و امیر با کشته بدین عهد وزیر و صاحب دیوان رسالت عالی
بنشیند و جان نموده که بسیار جدا کرده آمد تا دل خداوند سلطان نرم
کرده شد تا این عذر بنده گرفت و این رسول از معتمدان آن درگاه است بایک
دیوانچه باز کرد و آینه آید تا یکبار با تابه شده بصلح باز آید و ناچار حال این
صینی از فایم تا شرط تاریخ بجای آورده با ششم این مردی بود از نامه الرجال
ما فضل نه بسیار و شود چه و زرق با وی و پدرش امیر محمود رضی الله عنه نمود
بی کرده بود نگاه کودکی سالان و امیر عادل رحمة الله را پیش نماز بود و آنجا
از بد خویشی چشم گرفته و تبرکستان و اینجا با و زکند قرار گرفته بود یک آنکه
ماضی و امیر محمود در نهان وی منی ساخته و از جهت وی بسیار فایده حاصل
بویض صینی برین دو سبب حالتی قوی داشت اخبر روزگار امیر محمود و اشرفان
درگاه بد و مغموم شد و صینی شغل را قاعده قوی نهاد و امیر محمود با تابه آنجا
این شغل بروی داشت و در تبسط و تسبب و دل بروی کران کرد و شغل بویض

شرف داد و دست مرا ز عادت طالقان درم و فرمود وی بسر خویش را آنجا فرستاد
بیتاب و بامی گشت در مدینه و آمد کاشان بود که روزگار بود و بوی
زوزنی حکم آید او به بود اورا در قلعی اکتبه بنده و ستان بصورتی که در باب
وی فرکر تا از وی ساختند و آنچه که شته شد حدیث هر که آواز هر لونی
گفتند از حدیث قلع و شراق کباب و خاصیت آن نیز ذکر کرده تواند داشت
و ازین قوم کس نمائده است و قیامتی خواهد بود و جانی بی محابا و دوری عادل
دوانا و بسیار فضیلتی که ازین زیر زمین بر خواهد آمد نیز ذکر کرده تواند داشت
صلاح بازرانی دارد و حق محمد و الیها تعالی قیامتی را اصلی نیکو فرمود ابر و پیر
خواهد و پیشا نه پیغام داد درین معانی بشهد وزیر و صاحب دیوان رسالت و
باز گشت و کار ساخت و پیر بخار بر اصلی داند و وزیر اورا بخواند و اکتبه کعبتی بود
جواب پیغامها با او گفت و از نشا بوزر نشاند و در خورشید دوم ماه رمضان و بخا
عربی بنامد و با معنی قاصد فرستاده بودیم پیام بنده و نامها آورده بنام طره در شهر
که رفت و جوابها رفت تا بر چیزی قرار گرفت و معنی بنش بود راه روز چهارشنبه روز
مانده از سوال ابوی سر رسول بود از زرگانان یکی از ان معنوی یکی از ان طعن شد و یکی
از ان داود و آتشند بخاری ایشان دو دیگر روز ایشان از ابویان وزارت بر ستان
و بسیار سخن رفت و ناماز دیگر روز که شد و با این سخن به پیغام بود آخر قرار گرفت
بدانکه ولایت نسا و فزاده و در ستان من سه مقدم بوده آید و ایشان از خلعت
و منشور و لوازم استاده شود و معنی بود و تا خلعت بدیشان رسد و ایشان را سوگند
دید که سلطان از مطیع فرمان بر او باشند و بدین سه ولایت اقطاع کرده و چون سلطان

بیخ آید و ایشان را من شود یک تن ازین مقدم آید که گاه آید و خدمت بیاید
در سواد و رسولان را بخوبی نشد و آورده استادم منشور را تحت کرد و بوی
آن نیز کردم دستان تمام داد و در بنام مغزل و فراوه نام پیغ و ابر از ان
کرد و نامها بنشد از سلطان این مقدمه نامز او بهتان مخالفه کردند و خلعت بیاید
چنانکه رسم و ایوان باشد کلاه و در شان و لوازم و دو حشر بر شام و این استام
و در زیرم بر رسم نمکان و جامه های بریده از هر دستی هر یکی پستی تا دیگر
رسولان را بخاند و خلعت دادند و صلت و روز آید پس از نماز بهشت روز نشا
از سوال حسنی و این رسولان از نشا بوزر نشاند سوی فساد ابریشی ساکن میشد
و دست بنشاد و شراب بر که شدی در ان بود نامخوره بود و درین همه نامها
رسید از سفیلا لار علی و عبدالله و صاحب برید علی بنو العیثم حاکم که بر ان
علی بن چون شنودند که سالار بکندی و لشکر مانیا کام از نشا بکشد و دیگر
قصد جانیان ترند خوانند که گفتند و دو سه منزل را رسم شد بر شام بود و هر رسیده
ایشان که دال جانیان میر بود بعیثم مردم بسیار فراز آورده است از یک کعبه
و سفیلا لار علی بیخ رسیده بالکبری و قصد است چون که شستن دارد بار کشند و
تدبیر باطل کرد و در جواب گفت که کار زرگانان سلجوقی که میا بود مذ قرار یافت
بندگی نمودند و بدانشند که آنچه رفت از بار کشتن حاجب بکندی نه از این ایشان
بود در حسن رای خلعت و ولایت یافتند و پمار آمدند و مقدی خدمت کرد
خواهد آمد و باقی بود خدان بیده ایم تا رسول ما از دست و مبرگان نزدیک است
سلس از مبرگان ارزاه پرات سوی بیخ ایم تا در ستان آنجا میایم و با بیخ این

تصور داده آید بآن الله عزوجل روز آینه شاد تو هم ذوالقعدة هر کجا بود امیر منی الله
 عزما بدو بجز بیشت اما شراب بخورد و نهار با و به بها آوردند از حد و اندازه که شسته
 و پس از نماز شطراب کرد و رسم هر کجا تاجی بجای آوردند تحت نیکو با تمامی
 آن صیسی با وزیر و صاحب دیوان رسالت گشت که شطراب
 را عشو و اوان بحال باشد این قوم را بر ابدی غلیم دیدم اکنون که شدم می نماید که در
 و مینده اند و هر چند عهدی کردند که صنی ام برایشان هیچ اعتماد نیست مشهورم که
 بخو تا استخفاف کردند و کلا هم او شایخ بر ایامی بند چشتمند و سلطان کارش
 سوی هراته پیش نباید گرفت بعد نماید که علی الله بز اگر کردن خویش بیرون کردم و
 گفت که میگوئی مرای برده بر بیرون برده اند و فردا بخوابه رفت اما فیه است
 این گفته باز نمودن اگر می برود با ری شکر قوی اینجای مرتب کند و میم شوند و پیغام
 داد سوی امیر درین سبب خواجه بو نصر دادوی بر رفت و با امیر گفت امیر جواب داد که
 همان که از نشان شلاف آید و اگر کشند تا پر کار ایشان بواجی فرموده آید که
 اینجا پیش ازین ممکن نیست تمام کردن که کار علف تحت دشوار شده است و قدر
 حاجت با اینها و بزار سوار شارق بنشا بورمانند با سوری صاحب دیوان و وی
 مردم بسیار داد و مرض لکرت و همچنان عقابین و بهر آن نیز فوجی قوی مید گیم و
 سخنان را باید گفت تا گوش بشارت صاحب دیوان دارند و اگر حاجت آید و ایشان را
 بخوانند بر دوی برده پیوند نماز با یکدیگر که ناما همبندان بخوانم از حال این قوم بپوش
 دیگر فرموده آید که مسافت دور نیست خواجه را باید گفت تا بخواند فرموده ایم امیر و
 کند که همه حال آنرا در دست خواهیم کرد و بو نصر پیاده و با وزیر گفت و همه تمام کردند

و امیر سعید رضی الله عنه دیگر روز یوم الاحد التاسع عشر من ذی القعدة از شاد بوفت
 و صلح این ماه به سمرقند و از هراته روز یکشنبه ششم ذی القعدة بر او بان و بیخ و نما
 غیس رفت و درین راه تحت شاد کام بود و شطراب شکر است و شکر است و سالانگی
 بر او در پیش آمد و خدمت کرد از جنگ احمد نیا لیکن عامی نرسد و بر با نظر حضرت یاز
 کشته و ما وی لشکری بود تحت آراسته و بسیار مقدمان علامت و جتر و نیک
 مانند وی بانگ سدی بود و نکل دیگر بود امیر و بر بسیار نبواخت و نیکو گشت
 و امید کرد و بخان پیش روان بندوان را در بالایی ایستاد اما لشکر پیروز
 سوار پیاده بروی بکشد است آهسته و نیکو لشکری بود و پلان این نیز بکند از بند نه خا
 و پنج که بخرنج سسته بود از کران امیر را تحت خوش ایامین لشکر و در حد و کوز
 کمان خواب بو نصر گفت پیسود و محمد لیت بر نای شایسته آمد و خه تنها بسیده
 کرد بر جانب ری و در هر چه فرمودیم دیرا اعتماد یافتیم و بر اید دیوان رسالت باید
 بو نصر گفت فرمان بر دارم و وی مستحق این نواخت هست و بر اید دیوان آوردند تا
 سینه مسیح عزیرین از بکار و غزه محرم روز یکشنبه بود روز چهارشنبه چهارم این
 امیر رضی الله عنه در بلخ آمد نخست بود از ازار ماه و کوشک در بعد الا علی نزول
 کرد روز دوشنبه ششم این ماه بیایه بزرگ آمد تا قها و دیوانها آنجا بر دند که بسکو
 ساخته بودند و جای فوای بود و حسنم تر و وال جنانان بمن روز که امیر بسج رسید
 آنجا آمد و دیرا استقبال نیکو کردند و جای سپه افزودا آوردند و خوردنی نزول
 بی اندازه دادند و در روز خدمت آمد و امیر را دید و بسیار از غزاه و نواخت
 یافت و هم دیوان کوشک که راست کرده بودند باز شد و در روزی بچند و رفت

تو علی رسول از بخت نزدیک دی رفیق و بهاری کرامتی و تخته بردی لبستان
عالی و بهرگاه آوره بود وال جفایان از اسپان کرامت و غلامان ترک و باز
دیروز و چیرهای که از ان نوحی خیزد پیش امیر آوره نه تخت بسیار و بمو قعی خفت
اٹھا و در روز جسته نهم ماه محرم عالی بزرگ و نیکو ساخته بودند جستان بردند
جفایان را پسا و روز و چوکان با خستند و پس از ان بخوان مسزود آوره و بعد
شراب خوردند و در زنجش پابان آمد در روز چهارشنبه مه ماه محرم وال جفایان
خلعت تخت فام پوشیدند چنانکه ولایه را دهند و نیز بران زیادها کردند که این
آزاد مرد انا بود و ما این جانب بزرگ وصلت داشت مجره و حاکم جفایان
امروز در سنه صدی و چوین بجایست کارش تمام شد که خوشین دارینامه و چو
رینس علی میگیل بود او را چچایان و این مقدار که باز نمودیم کفایت شد
و والی جفایان چون خلعت پوشید پیش آوره و در رسم خدمت را بجای آورد و امیر
بسیار اغزاز و لواحت از والی داشت و گفت بر امیر روح اندازین سستان
ما خوشین ششسان بران علی کن چون خبر ما رسید سپهسالار را بالنگر آوره
شد و ما تلافی این حال را آوره ایم اینجا مبارکی سوی بخت باز باید گشت و مردم
خوشین را کرد و ما از چاسا لاری ششم بالنگر ان از چون کداره کند دست
گفتد این فرست جفایان را بر اٹھا که گفت چنین کم و خدمت کرد و ما گشت
بطاری بیایع بشانند و در نیز و صاحب دیوان است اینجا آمد و خدمت تازه کردند
و می را با سلطان و سولگند و دیگر اٹھا باز کرد ایندند و نماز و دیگر نشست و می
جفایان رفت و امیر روز یکشنبه چهار روز مانده از محرم بدره گرفت بنگار

بنا مسکان و جفایان مطرمان و روز یکشنبه سیوم صفر بیایع بزرگ آمد و دیگر روز
رسول سید از بران علی کن او کالبت نام وی موسی کنین و او انشده می عمر شری
ایشان را رسول اربش بر آورد و نزول نیکو داد و پس از سه روز که پاسود پیش
آوره و دهسان امیر خری گفت که آرزو بود از فرستندگان و نیز پرسید که این
چون ما زید او کا خری توانست گفت و ششمه بنی آمد و وضع بود گفت ما و خدا
عذر آوریم و سز و این بزرگ سلطان معتم که پذیرد که امیران با جانان اٹھا و بدان
و بدکیشان ایشان بران اٹھا شد که برین جانب آمدند خواه بزرگ گفت خداوند عالم
باعقاد بکر و نگر و اروایشان را بطارم بر دیز امیر با وزیر و صاحب دیوان است
خلوت کرد درین باب خواه بزرگ گفت زندگانی خداوند عالم در از با و خرامان
دری و در کان و طرستان محمد شوره شده است و خداوند بوالحسن عبدالل
را مالشکر از کان با و خواند و مو صنعت کونه اٹھا و ما کانیان صواب بود تا بوالحسن
بر و جگانه باز کرد و در بران علی کنین ما را اینم و ششمی باشنده بجایستی در میان بترک
دشمن تمام بند و آن صواب می نماید که عذر این ان پذیرفته آید و عده می کرده
چنانکه باید ایشان گفت نیک آمد بطارم باید رفت و این کار بکنند او خواه بزرگ
و خواه بوالعظ بطارم آمدند و نام سپان علی کنین را تامل کردند و نامه بود ما تو انتمی
بسیار و عذر ما خواسته بحدیث ترند و جفایان که آن سهوی بود که اٹھا و انیس
کبران داشت نر می کرده شد اگر سلطان معتم مندا بخر رفت در کله اٹھا
تا دو سیتها موردت تازه کرد و بیجاها هم این خط بود و نصرت و یک امیر رفت
و باز گفت و جابهایی خوب آوره و بخت بادل کرمی رسول در رسولان را باز کرد

و مسجد برانامزد که در زیر بر سولی و کار او ساخته شد و نامشانه بنی شد و در سولای ^{مکن}
را خلعت و صلت دادند جلوه بر شد و صلی می شد و عهدی بسته چنانکه آرامی باشد و والی ^{نمان} چنان
را ایمنان بود که در روز و روز تا نیز بر و قصدی نباشد و روز یکشنبه دم صفر در خلعت داد
سخت نیکو خلقی و همین روز حاجب سباشی را حاجب بزرگ دادند و خلقی تمام از علم و
سجوق و طبل و دهل کاسه و کتبی جامه و خریطهای سیم و دیگر چیز نیکو را بدو دادند
نخستین چنانها باشد و ایشان سخت نیکو حق کردادند و دیگر روز ناکملک را خلعت دادند
بسالاری هند و آن خلعت سخت نیکو چون پیش امیر آمد و خدمت کرد امیر فرزند دار گفت
طوبی سار مرصی چو آنکه ساخته بود دنیا و در دنیا بر بسته و ملک پیش خواند و آن ^{تو} ^{تو}
بدست عالی خویش در کردن وی اکلند و نیکو نیکو گفت بزبان کنی که نوده بود در کار
احمد نیکو کن و باز گشت و روز چهارشنبه چهاردهم ماه پرغ الاول بهمانی بزرگ ساخت
بودند سخت با کلف و سخت خوانند در صفت بزرگ و همه چنانی باغ بزرگ و همه بزرگ
و اولیا و چشم و قوم تقاریش را فرود آوردند و آن خوانها باشند و شتران
و کاری سگرف بر رفت و بر خوانها مستان ^{انگ} گشته و امیر از باغ بدو کانی رفت و
بشان نشست و روزی نیکو پایمان آمد و روز سه شنبه بیستم این ماه بوالحسن عراقی در
خلعت و کمر زد او بدو سالاری کرد و عوب در ادرش با وسعت دادند تا پاس
او باشد و طبیعت بر سر این کرده با ایشان نخستان رود و اما آنکه در بوالحسن
بر اثر وی برود و در یکشنبه بیست و نهم این ماه رسد از غزین که شتران
بوالعطف سپه خواجه علی میکائیل رحمة الله و هدی ششم کانی و کاری بود خلقی
پر و درین میانها صاحب دیوان حسنه اسان بودی و از خراسان صاحب بریدان

بر رسیدند که ترکانان سلجوقیان و عراقیان که بدیشان پوسته انداخته است بکار در آمد
و در ناینها نیز بسته هر جای در عیال را می رنجاند و سرچسپانند می ستانند و ^{نمان} ^{نمان}
بسیارست از ایشان و نام زید از بست گدردی از ایشان افزایه و وزیر کانی
و بسیار جرایب برانند و او که در کانیان و سه خض نیز نامها رسیدند و درین ابواب
و یاد کرده بود که در پیشانی باید درین باب و اگر نه ولایت حسنه اسان ^{نمان} ^{نمان}
شاه امیر سعید و رضی الله عنه خلق کرد و وزیر و ارکان دولت و اولیا چشم و ربا
زدند و بران مستر دادند که حاجب بزرگ سپاسی داده هزار سوار و پنج هزار سواره
بخراسان رود و برادر بوالحسن عراقی با همه لشکر کرد و عوب بر او میا شد تا بوالحسن
بر اثر در سپه و مکان کوشن مثال حاجب بزرگ دارند و حکم شاد است یکدیگر کانی
میکنند و صاحب دیوان خراسان سوری مال لشکر را ان توانی نباشد و خراسان
از ترکانان خالی کرده شود و روز و شب سه چهاردهم ماه پرغ الاخر امیر ^{نمان} ^{نمان}
و بصیر رفت و بر بالاباستما با سخن هر کلام عظیم تر و جدا اندازد و امیر بود
و خواجه بزرگ و عبدایمان دولت پیش خدمت ایستاده سوار و پیاده هر دو
و با سلاح تمام و پیلان مست چاره بسیار و وزیر بر کینوان و عمارها و مالها
و از آن جمله آنچه خراسان نامزد بودند از لشکر جدا بود فوج با ایستادند
هر طایفه و حاجب بزرگ سپاسی کلینی عظیم کرده بود چنانکه امیر رسید و چنان بوالحسن
عراقی و دیگر مقدمان و معاز پیشین کرده ازین عرض سپه داشتند و دیگر روز
برادر عراقی مال لشکر کرد و عوب رفت و سر روز حاجب سباشی با لشکری که با وی
بود رفت و که خدای لشکر و انهای لشکر امیر سعید مراف را فرمود و شالما ^{نمان} ^{نمان}

در اثر حاج برفت و گفتند عارضی باید برین لشکر راه می دهند و معتقد که چون میگردد مال
لشکر بیات او دهند و دل عقد و اثبات و استقامت بدو باشد که حال در حسن اسان
میگردد و بهر وقت ممکن کرد که در حج حضرت گفتند چهار بر بوسل احمد علا افتاد
در استاهش غایب بود الخ و از وی عارض و در پیش امیر پستاد و وزیر و بر بسیار
بستود و امیر در بابی مثالها تو قیسی منسه بود نامه وی بیستم من که بود انصاف و وی
نیز برفت و سخت و چه شده درین خدمت و چون حاج بزرگ سببش را در نظرش
ان مظل افاده چنانکه پارم این از او در مالی عظیم و نقل بزرگ بشد و بدست ترکمان
افتاد و بجا و بزرگ رسانیدندش مالی دیگر بصدوره بود و آخر خلاص یافت بخدمت
باز آید و اکنون حاجت که این بیست میگردد کنی صد است قوی دیوان عرص را آید
از صفت شاکردی زاستر نشود لاجرم من آسان و مندر می باشد و روز کار کار
میکنند و کس روی شغل نیست اگر عارضی معزول شود و دیگری بشیند و مندر
این حاجت یار کند که او کرده است او نیز برفت و حاج بزرگ پوست و مکان
سوی حسد اسان کشیدند و در درختینه هم جادی الاولی امیر بشکار بر پشت و بدو
مروار در رفت و دو شبته نیز بهم این مبلغ بزرگ در روز چهار شبته معتمد
جادی الاخر از باغ بزرگ بکوشک در عهد الی علی آید و دیگر روز از باغ بشکار
بشرفت بر نزد هفت روز کاری نیکو برفت و بکوشک باز آمد روز شبته
غده رجب نشیند بجز برفت بر راه حضرت عین در روز آید هفت و یکم ماه
سعادت بهار الملک رسید و بکوشک کن جمودی با بنام شال مبارکی منسه و در
و کوشک سعودی است شده بود و جاشکاهی بر پشت و آبخارفت و کوشک

و بهستنضاید و نامزد کرد و خانهای کار داران را و تا قبا و غلامان سبای را و در
وزیر و عارض و صاحب دیوان رسالت و وکیل باب کوشک کن جمودی باز آمد
و مردم شتاب در کار با افتاد و هر کسی جای خویش را ست میکرد و فراسان جا
سلطانی می گفتند و بر و با میزدند و چنین کوشک نشان ندهند هیچ جای قسج ما
پادشاه چنین بنا بر خود و همه بدانش پندرس خویش ساخت و خطهای او کشیدند
عالی خویش که در چنین ادوات خصوصاً در هند آید بود رهنی اند غنه و این کوشک
بهار سال بر آید و پیرون مال نقضت کرد و حشره در و یکجا ری باصعاف آن
چنانکه از بعد الملک دعاش بندر ششوم که روزی پیش بر سبک بود علی که تو ال گفت
هفت بار هزار درم بسته و ارم که نقضت شده است بود علی گفت مرا معلوم است
که در چنین حشره یکجاری بوده است و بعد بعلم نموده و امر وزیرین کوشک کاشی
هر چند بسیار خنل افتاده است که با بنام و با بنام بسته باشد و پست سال است تا
زیادتها میگردد بر بنا با و از بنا با آن نیز چند چرخش افتاده است همیشه این حضرت
بزرگوار و پناهی نماند از ماند و بر خور داران را اسکان بچ محمد و ال امیر ریشی
عنه روز سه شبته پنج روز مانده از راه رجب بدین کوشک بماند و آنچه قرار
در روز هفت شبته هم شعبان جذق را از ایران منسه زندان خسته کرد و مذوق
بزرگ ساخته بود و کاری بکلفت کرد و هفت شبته روز بازی آوردند
و نشاء شراب بود و امیر نشاء ط این چنین و کلون اند از که ماه رمضان نزدیک بود
بدین کوشک بدین با بنام تماشا میکرد و نشاء شراب می بود پس تا روز را
کار ساختند و روز و شبته روز که شد و روز آید جمادی نخست شبته

رسید از خوارزم تحت کسم این نواحی بر اسمعیل خندان سپهر خوارزشا و التوتاش قرار
گرفت و جلایان غلامان را که برادرش را کشته بودند بیست آوردند و بزودی
کشته شدند و بجان هر کس از آن خواجه بزرگ احمد بعد الصد بود و دیگر سپهرش نیز کشته و خطبه
برایم المؤمنین کردند و بزندان شوکار با شکر خادم دارد در اینها و گرفته اند و از
تنگان رسولان نزدیک او پیوسته است و از آن وی سوی ایشان امیر بدین خبر
سخت اندیشیده شد و فرمود تا برادرش رشید را بغزین باز داشته و در آن
خوارزشا را گفت تعیین نماید نمود روز چهارشنبه عید کردند تحت برسم و کتف
و اولیا و چشم را بخوان فرود آوردند و شربت آردند و در یکشنبه جم شوال امیر
لشکار رژه رفت با تاج و کلاه لشکر و ندیمان و مطربان بسیار تگاری را ندیدند
بودند و بغزین آوردند و بجران مرکزی از تختستان دولت در یکشنبه نوزدهم
بیاض صدر هزاره آمد و یکشنبه دیگر ششم شوال بوالحسن عراقی دیگر که سالار کرد و عجب
بود سوی برادرش برادره غور با ساخت و مجلس تحت نیکو حاجب سباشی با کلبه
خراسان رفت و جلال میر بدین سبب شوریده کشته در ورشبه نسیوم ذی القعدة
خداوند زاده امیر محمد و خلعت پوشید با میری هند وستان تا هوای لاهور رود و خلعتی
نیکو چاکمه ایران داد هند که سنده زین پادشاه باشد و ویرانه حاجب سپه
داوند و منصور پر بو القسم علی نوکی از دیوان با ما دی بد میری رفت و بعد
سلطان مستوفی و حل و عقد سر بک محمد بستند و با این ملک زاده طبل و علم و کوس
دهم بود و دیگر روز پیش بر آمد رضی الله عنهما تقسیم کرد بیاض پر دوزی سلطان در کتاف
گرفت و وی رسم خلعت و دوای بجای آورد و رفت در ششده سپهر خوارزشا را با

براشوی میردند تا بلور شهر بند باشد و روز شنبه هشتم ذی القعدة نامه رسید از وی
باسه سوار موش که علاء الدوله سپه کاگور از لشکر منصور به نیت اماند و آن نواحی
جبال آرام گرفت و سواری جند ترنگان که خراسان سوی خود نواخته بود و در راه
سوی خراسان بازگشته بر راه طیب امیر رسیدن این خبر شنید ماندند و بوق
زدند و بمشراغ خلعت دادند و بگردانیدند و بسیار چیزها فرستادند و جوابها فرستادند
خواجه خواجه عمید عیان بوسل محمد و بی تا ش سپاه سالار و کشته شد که اینک راست
حکمت خواهد نمود و حاجت است از آنجا به راه آیم و حال ما در ریاضه ایست و بمشراغ
بازگشته و وصفت این جنگها از آن نمی نویسم که تاریخ از لیسق نطقه و شرح
هر چه بری و جبال رفت همه در بابی مفصل خواهد آمد از آن وقت باز که بوسل
بری رفت تا بنشاپور باز آمد و وی و جبال از دست باشد و زان باب حال ما
مترکز کرد و روز شنبه بیست و چهارم ذی القعدة هر گان بود امیر رضی الله
به گان نسبت تخت در صند سرای نو در پیشگاه و هنوز تخت زمین و تاج و کعبه
خانه راست شده بود تا آن را در گران بر قیمت راست میکردند و پس ازین
روز که در روز راست شد و آن را روزی دیگر است چاکمه بنشیند که بجای
و خداوند زاده کان اولیا و چشم پیش نماز بگردند و بازگشتند و مکان را در آن
صند بزرگ که بر چوب و راست سر است بر تبت بنشیند و به بها آوردن فرستند
از آن والی جفایان و با کالنجار و والی کرگان که چون بوالحسن بعد از جلال
از آن ناحیه بازگشت و چشمه اسان مضطر شد صواب خان دید که با کالنجار
را استانت گذر تا بدست باز آید و رسولی آمد و از پنجاهمندی رفت و از سوز

بنامه ابد با کمال بر چند آرزو زده و کوفه بود باری پاره امید و از جهت وی قصه
زلفت و فداوی پدید آید و از آن والی کرمان و صاحب دیوان حسن اسان بوی
و دیگر عال اطراف ممالک و نیک روزگار گرفت تا آنجا که ازین فراغت افتاد
بس ایام بر خاسته پسر آنجا خانه رفت و جادوگر داند و بدان خانه در پستان بگفت که
که بچسب منند بامست و خان دو خانه تا بستن ایام است و دستمالی بکس کش
است و کوه عدل خانه با جاسیت که بجای دیبا در رفت دیدید و این خانه را آن
بسته بود و بخت عظیم و فراخنت و آنجا توره نهاده بود که بکس در آن نراند
بر آنجا رفتندی بیزم نهاده می و توره جاسیت آتش در بیزم زدند و غلامان
خان سالار با ملک که در آمده در خان گردانیدن گرفتند و خایر و کوه آره
و آنجا لازمه روزمکان است ملوک را از موشه و رکان رده میسر کردند و در
دولت مجلس حاضر آمدند و در میان نیز نشینند و دست مکار کردند و خردنی علی
طریق الاستیلاب بخوردند و شراب روان شد بسیار که جدا و بیلها و سنا
و مطربان زدن گرفتند و روزی بود خان که چنین پادشاه پیش گیر و دور
شراب بخوردی یک دو دور شکر بگفت او با کشت و ایام تر و یک تاملتارین
نمود چنانکه بزمیان پسر و بی بازگشتند پس بصفه بانیان آمد که از اینج و در نیست
و آنجا مجلسی چینه والی ساخته بودند و بزمیان خاص و مطربان آنجا آمده تا
نماز دیگر میو و بس از آن بارگشته در روز و دو شنبه هم ذوالحجه دوم روز
از آن عید کردند و ایام رضی الله عنه بدان حضرت آمده که بر زبیر رسید است روی
بهشت شامبار و با ایستاد و نماز عید کرده اند در رسم فرمان بجای آورده شد

و ایام از خضر ایزد آمد و در صحن بزرگ که خوان است کرده بود و بنشینت و اید
و چشم و بزرگان را بخوان فرود آوردند و بر خوان شراب دادند و باز
گردانیدند و دیگر روز ایام بار داد و بس از بار با وزیر و اعیان دولت خالی
کرد و بس از منظره بسیار آواز گرفت که ایام بر جاسیت رود و وزیر بادی
باشند تا اگر حاجت آید رایت عالی همساره روه و اگر نه وزیر را بپرستند و خداوند
زاده ایام بود و و سپسالار علی عبدالله مثال باشد تا با مردم خویش و لشکری
سیلانی بیخ را زده و آنجا میقیم باشند تا عمر فراسان بخون شد بزرگان چشم و باز
گشته و کار ادا است کردند و دیگر روز ایام بر پل نشینت و با خاکسکان بد
شامبار با ایستاد تا فرزند عزیز و سپسالار و لشکری ایام پیش آمده که بقیه
بگردد شدند و این دو چشم و مقدمان رسم خدمت بجای آوردند و موسوی
طرح رفتند و خلعت یافته بود پیش آنکه رفتند و ایام بعباده بگویند پیش
و ایام سعید را خلقی در فرامست کرده بودند بویوشید و پیش آمد سلطان او را
بنواخت و مثال او تا بغزین مقام کند بگویند خواه بزرگ بو العباس است
بدیه آهمنکران و بقلعت سر بنک بو علی کو تو ال اخلعت او ند و مثال است
تا پیش کار فرزند و کار با رعین باشد و پیشه نوح را این سال بیخی خداوند
زاده منند نمود سلطان در در نیست که حال وی در جاسیت امروند
نست و دست خدمت این مقدار از حال او باز نمودیم و برابر دیگر بنام رسم
تاریخ که حالها کرد و خود محمد منصور مشکان را رفته الله علیه هم بیخی وی فر
و سلطان این فرزند ابرمی کشید و در با شغل و غلامان دولت و جاسیت و خدا

وی زیادیتها فرمود وی نمود که اورا دوست تزدار و دیگر خواست و خدای
عزوجل دیگر که پادشاه زاده بگوید که در آنی که شسته شد خاکه چارم بر اثر و
ملکدیس از پدر پادشاه مودود یافت و کینه از این شریک باز خواست و همه رفتند
خدای عزوجل بر ایشان رحمت کند و سلطان معظم ابراهیم را بقا با دین محمد و
ابیمین چون امیر سعور رضی الله عنه ازین کار باخانی شده و برای برده بر راه بست
بروز از عین حرکت کرد و زحمتی نیز دریم ذوالحجه در نیکبایا در روز چهارشنبه
بیت و ششم این ماه و هفت روز آنجا مشغول بود و پادشاه و شتر اسب و اسب سوی
بیت کشید و الله اعلم تاریخ سنه ثانی عشرین و اربعه و هجده و هجده و هجده بود
و یکوشک شت کمان ستر و آمد و در هجده جهارم محرم امیر رضی الله عنه و این
کوشک از پست بر یک فرسنگی است نزدیک نماز پیشین که همه لشکر زد شدند
از دوکان و نخیر برانده بودند و اندازه نیست نخیران نواحی را چون بر یکوشک
نخیر را در باقی ماندند که در پیش کوشک است و افزون از پانصد و شصت بود که با
رسید و بصبح بسیار کرده بودند پیوزان و مکان امیر خضر بنیست و بر می آمد
و غلامان در میان می دیدند و می گرفتند پیوزان و مکان و امیر خضر بود و تحت
کیوشک ریفت و چینی دیده بودم که امیر سعور رضی الله علیه کرد و قیوم انجام
بیت و کورخی در راه گرفتند بگذر و پادشاه با شکر لباس فرمود و آن بر پادشاه
نام نمود و یکدانشته که محمد ثانی پیش او خوانده بود که برام کورخین کرد و روز آن
نوزدهم محرم در رمول سلجوقیان را بلشکاه آورده و نزول نیکو داده و
بود بخاری مردی سخن کوی و ترکان که گفتندی از ترکان آن قوم است و دیگر

شبهه امیر باره و تحت باشکوه و تکلف و رسولان را پیش آورده و خدمت کرده و یک
نمودند و بدیوان وزیر بر بند و صاحب دیوان رسالت بخارفت خواجه بونفر شکران
و خالی کرده نام سوی وزیر خواجه احمد عبدالصمد بنیست بود و دعوات بر پیام کرده
و بر پیام جان بود که از ناما از غایت هیچ دست درازی نرفته است اما پوشیده
نیست که در خراسان ترکانان دیگرانند و دیگری آیند که راه چون و لیجان کوه کفت
است و این ولایت که ما داده آمده است ملک است و این مردم را که ابرم بر
نیکتر داید که خواجه بزرگ میان کار در آید و در خواهد از خداوند سلطان ما
این مشه گمکه با طرف سپاه است چون مرد و محسن و ما در ما داده آید جان
صاحب بریدان و قضاة و صاحب دیوان خداوند باشند و مال می ستانند و ما
میدهند بر سکانی تا لشکر خداوند باشیم و خراسان باک کنیم از عهدان و اگر
خدمتی باشد بدای یا جای دیگر تمام کنیم و بهر کار دشوار تریمان ندیم و سبانی
حاجب و لشکر بنیابور و به راه مقام گنشته اگر قصد کند ما چاره ما را بد فری آن
مشغول بایشان و حرمت از میان بریزد و انما حسن العنت رای علی بر تو نصر
برفت و آنکه گفتند با لیر گفت جواب داد که رسولان را باز کرده اند و شما دون
پایند یا درین باب سخن گویم و زید بونفر نزدیک امیر فرستند بر تحت در چشم
بود وزیر را گفت این حکم و قبط و اراق این قوم از حد بگذشت از یکسو خراسان
را غنای کرده و از دیگر سو این چنین عشو و چنین بخارین میسر شد این رسولان
باز با یکدیگر آیند و معص کفایت که مسان ما و شما شسته است و لشکر ما از هر جنگ
فرستاده آمده است و ما اینک از بست حرکت می کنیم و به راه خواهیم رفت و گرفت

شبهه

تا این قوم سخن برین جمله میگویند و نیز آری آمده اند در حقیقت بر نماند آشته بهتر بنده را بسوا
آن می نماید که جواب درشت نرزم داده آید تا می طبعی در میان نماند آنگاه اگر خداوند
فراید به راه رود و صاحب بزرگ و جمله لشکر اینجا آید و کار ایشان ساخته آید و بعد
جنگ بر کوه آید و خداوند نیز با تازی و یکا شد اگر حاجت آید حرکت کند که حرکت
این سره است این رسولان برین جمله باز گردانید و آنچه باید بشت خواهد بود نظر از
خویش بنویسد و ایشان را نیک پدید آرند تا خواب سپند و بگویند که اینک تو و احمد
همی گئی تا این کار را بر کرده آید هر دو با کشته و دوسه روز درین مناظره بودند
تا رسولان قرار گرفت جواب نامه و پیغام بماند و ایشان را صلح داده شد و باز
کرد ایندند سوسی حسد اسان روز و شب بیخ روز نماند از محرم در روز سه شنبه
عده مسافر مطلقه ناپ برید به راه و باد غنص و غوغستان رسید که داد و ترکان با چهار
سوار ساخته از راه رباط زن و جوز سپاه کور قصد غنص کرد آنجا تازه کشت
باز نمود آید و حقیقت آید و نقل تواند آید است این سخت تنگ دل شده بدین خبر و در
بخواند و گفت هرگز ازین قوم راستی نیاید و دشمن دوست چون تواند بود با
لشکر ساخته ترا سوسی به راه باید رفت تا ما سوسی همین رویم که هیچ حال نماند خالی
شوان گذاشت و در گرفت فرمان بردارم آماند و این خبر حقیقت می نماید که از
مهرگان تندی دراز نگه داشته است و مرغ نیز از راه رباط زن بغزین شواند رفت
لیکن گفت این حال است که میسکوئی دشمن کی میقدیم نندی شود بر نیز کار دشمن
که در پس مسند و همه حال سوسی غنص باز نمود و ز بر بار کشت و قومی که در آن
بودند عجبی نباشد و بر زبان بویض پیغام داده که اگر عیاذ بالله این خبر حقیقت است

مدی رسد خداوند را جندان مقام باید کرد تا خبری دیگر رسد برقت و پیغام بماند
ایرگفت نیک آمد سر روز مقام کنیم آنگاه که اشتران و سپیان غلامان از سوخ با
آرد گفتند نیک آمد که گمان رخت نماند باز آوردن است اشتران و هزاره نری نیم
در لشکرگاه او شاد و مودمان غلغله نگاه دار که ساخته بودند سپاه از آن خود
گرفتند و خواجه بوضه را گفت علف نگاه دار و دیگر حرکت این خبر سخت سخت است
و هیچ گونه دل و خرد این را مستعمل نکنند و گفته اند لایصدقین نه الا جاز ما لایستقیم
فیه الراسی و این خداوند ما همه بنرست و مدوی اما استبدادی عظیم دارد که نماند
می پوشد و راست جان آمد که او گفت روز شنبه پنج صفر نامه دیگر رسید که آن
خبر دروغ بود و حقیقت خلیفه که سواری صد و پنجاه ترکان بدان حد و یکم شسته
بودند و گفته که ایشان مقدمه دادند از پنجم آن تا طبعی دوم ایشان زد و آن خبر
افکنده بودند امیر بدین نامه بسیار آمد و در غنص سوسی غنصین باطل گشت و در
پارایند و در دو شنبه بیستم صفر امیر شیکر بنشت و پیکران روه بر سر رفت
با باز آن دیوزان چشم و ندیمان مطربان و خوردنی و شراب بردند و شیبسیا
بدست آمد که تا جانشنگا به بعضی شغل بودند پس بکران است مسند و آماند و خما و
شرعاً زده بودند آن بخوروند و دست شراب کردند و بسیار شادان رفت
از رضا آمد بس از نامار امیر کشتیها بخوابست و نامی ده پیاوردند یکی بزرگ جهت
نشست او راست کردند و جامه افکنده و شلای بر روی کشیدند و دی انکار
باودندیم و کسی که شراب پایید از شراب داران و دوساتی و غلامی پلا حد آردند
و مطربان و دست ایشان و از هر دستی دوم در کشتیهای دیگر بودند و کس را خبر نماند

آن دیدند که چون آب پیس در کرده بود کشتی پر شده نشستن و درین گرفت انگاه
آگاه شدن که غرق خواست شد باک و نزارند و غوغا خواست امیر را خواست این
بود که کشتیهای دیگر بر نزدیک بودند ایشان در جستجو یافت و دست تن و امیر را
بگریختند و برودند و بکشتی دیگر رسانیدند و نیک کوفتند و پای است انگاه شد
چنانکه یک دوال پوست و گوشت یکست و بیخ نمازه بود از عرق شدن
اما از دغذ که رحمت کرده بس از نمودن و سوری شاد می ان بسیاری تر شد
و ای انیم لاکدره الله هر چون امیر بکشتی رسید کشتیها برانند و بگریزند و در سینه
و امیر از ان جان آید بچینه فرسوده و آمد و جابه بگردانید و تر و تپا شده بود در
و بزودی بگوشتک باز آمد که خبری سخت ناخوش در لشکرگاه افتاده بود و خطابی
و تشویشی بزرگ بپای شده و ایمان دور بکسبت استقبال شده چون پاؤ
را سلامت یافته خودش دعا بود از لشکری در عیت و جذان صدقه دادند که آن
را اندازه بنود و دیگر روز امیر نامهاست نمود بغزین و عهد مملکت برین عاوده
بزرگ و صعب که افتاد و سلامت که بدان صسته و ن شده و مثال داد تا هزار
هزار درم بدیکر مالک مستحان دوروشان دهند شکر این بنشته آمد و بنیشت
موا که کشت و بمشران بنشته دور و درخشینه یا زویم صفر امیر است گرفت
بست سوزان و سمری افتاد و چنان افتاد که بار شو است و او و بچوب کشت
از زمان مکران اطمانی چند از خدمت کاران هر وزن را دلهاست محبت و
شغول شد تا حال چون شود روز چهارشنبه بعد تم صفر سولی رسید حاجان
بسران مکتبین الکنین نام و با وی خطیب بخاراجه الله باری رسول و پیش رفت

بجزین

باجنبیتان در به داران ایشان بکرامت بشکرگاه رسانیدند و نیکو داشته زرد
بسیار فرستادند و امیر را انگاه بگردند پیغام فرستاد و بزبان بوالعلاطیب
نزدیک وزیر که هر چند ما تو اینم ازین غلقت از بخله جاره نیست فردا بار عام دریم
چنانکه همه لشکر ما را بر میزد رسولان پیش باید آورد تا ما را دیده آید انجا پس از ان
تدبیر باز کرد ایندن ایشان کرده شود گفت سخت نیکو میگوید خداوند که در شغل
است و چون ازین رخ برین مبارک خود بند بسیار فایده حاصل شود دیگر روز
امیر بخت نشست رضی الله عنه در صند بزرگ و پیشگاه و وزیر و ارکان دست
و او با چشم بدیدگاه آمد بخت شادمانه گشته و دعا با و فرادان کردند
و صد تماردان کردند و رسولان پیش آوردند تا خدمت کردند و بنشانند
امیر سحر و معنی الله کند گفت برادر ما ایلیک را چون نند گفتند بد و است
بزرگ شاد کام و بر او نماند دوستی و بواحت ارجان بزرگ حاصل شده است حاج
ایلیک شادی و اقد او و حشمت زیاده است و ما نیکان ایمان فرستاد تا
و موافقت زیادت کرد در رسول دار ایشان بدیوان وزارت آورد و امیر را
کرد با وزیر احمد عبد الصمد و عارض بوالشج رازی و بونصر مسکان و حاجان کشتی
بوالنصر و حشمت بوالنصر بسیار در جود زیادت شده بود و همه مشغل درگاه او بکنند
بجلافت حاجب بزرگ سبانشی بوقت رفتن از پنج سوی خراسان این در شوق است
بود و از امیر اجابت یافته امیر کتبخن این رسولان نیاید شنید و همدرین
باز باید کرد ایند و احتیاط باید کرد تا هیچ کس نزدیک ایشان نیاید بی فرمان
و قوم ایشان را گوش باید داشت و چنان باید که بر هیچ حال واقف نگرددند

بجزین

پیش ازین ممکن نیست که بنشینیم بوالعلاطلب را بخواهید و بنا برخواستن برید تا به پیغام
امروز کار را کار داده آید گفتند چنین کنیم در بر خیزد او نیز برنگی بزرگ آمد ازین بار داد
ولیکن صلاحی بزرگ بود گفت چنین است قوم همه باز گشته و امیر برخواست و
خود باز شد و بوالعلا بد یوان وزارت آمد ما نهادن فنامه استادم بسند و بخوبی
بنشیند بود که ندانیم که عذر آن سوهی که برقت چون ایم با جزیف نظر خداوندی که از
خداوند سلطان می باشد و اکنون حال دولت و دولت مین درجه رسید
سر عرض است که این رسولان بدان فرستادند آمده است که چون عهد است
از هر دو جانب این صرخه تمام کرده و همه را با تمامی حاصل کرده و یکی آنکه بزرگ
کرده آید بر آمد و یعنی از اعیان کیم نازد شود و دیگر آنکه ما را عیبت کرده آید
بر آنکه دو یعنی از اعیان نام نام یکی از منسرتندان سلطان شود و همه طعمه ازین
دولت که پیوسته است مملکت خداوند بریده کرده و دیگر آنکه ما را با ارسلان
خان که مقرر در خان ترکستان است بر پیوسته و در وسط سلطان عهد و کتبت
باشد تا ایشان مقرر کرده که عداوت بر خاستست و خانه یکی شده است و پناه
سازمت و مکاشفت بریده شود و این رسوله را با شما فمات و پیغامها برین
سبب فرستادیم و پیروز از سمت بزرگ سلطان که ما را بدین اجابت باشد و ما را
ما رسولان آید از حضرت بزرگ تا ما نیز آنچه اتماس کرده آید بجای آوریم که چون از
اوضاع حاصل شد تا آنکه ما از آب بگذرد دست باشد که ای سلطان یکی گنبد
و آتش این شنه نشانه آید و فرمان درین باب بکار داریم و آنچه شرط کمالی است
بالی گای ارم باذن الله و جل استادم این شافانست و در نهایت خویش نیست

بوالعلا این را نیز دید که امیر بر و بس یک دو ساعت جواب آورد که نیک آمد رسولان
باز کرد ایندند و بوالعلا نیز بر رفت بس با ز آمد و وزیر و بوالعلا مشکان را گفت خدا
میگوید درین باب باید کرد و صواب است که شغل بخاسته است اینچنان اگر او را
اجابت کرده آید فایده حاصل شود یکی آنکه از جانب یعنی آنکه که نیز در و سری و فساد می تواند
نگردد و دیگر مردم دارد و باشد که بدیشان حاجتی افتد بزرگ از این منسرتندان
و صواب آن باشد که رای عالی پسند بوالعلا بر رفت و ما ز آمده و کتبت اینگونه بخت
آمد اجابت باید کرد هر سه غمخ و ما ما را بر این شست و رسولان نازد کرده تا ما ایشان
برود و جفتن را نام بنشیند تا اختیار کرده آید که را بود است بوالعلا بر استاده
امیر عبدالسلام برین بجز را اجابت کرد و در از جمله ما بود و بر رسول رفته خواهد بود
باز گشت و ما ما و شافان بر و سپردند و در آن ده آمده خواهدی آمد این
بنام خداوند زاده امیر سعید عقد و کتبت گنبد و ازین جانب دوشی از آن امیر
نرسپاه سالار بنام ایلیک گنبد و رسولان برین همه برشتند و روز شنبه
پست و سیوم صفر ما را داد و پیش ما عارضه زایل شد ما ما رسیدار کوسل
حمد و نی عید عراق که چون پر کاکو را سر بر پوار آمد و بد است که بیک می بر نیاید
خواست و آنها را بکنند تا سپایان را با طعه برود و آید و بنده لی منسرتندان
عالی این کار بر شوانت گزارد رسول او را نگاه داشت و ما ما که در منطقه است
محمد ایوب مجلس عالی و بد بنده که درین شتاعت کرده است تا این دور ای
دباشته آید ان دانسته آید و بنده مشطرت زمان عالی را درین باب
تا حرفتان کار کرده آید بوالعلا این نامها بخط خویش ملک پرورد آورده این

پرون افتاده بود چنین میگوید بسیار که چیزی که در آن کرایه می نمودی می فرود
به دست من و من با حاجی خادم میدادم و غیره جواب می آوردم و امیر را بیست
تا این روز که این نکته میروم و بشاری بود افغانی بستد و پیش بر دین از یکساعت
برآمد و گفت ای بوالفضل ترا امیری بخواند پیش رفتم یا تم خانه تاریک کرده و پرده
گمان آویخته و تر کرده و بسیار شاخه ها نهاده و طاهای بزرگ بر سر بران
و امیر را یافتم آنجا تخت نشسته پر این توی محنت در کردن عقدی همه کافور
و بوالفضل ایجا بر تخت نشسته قدم گفت بوالفضل را گوی که امروز در دستم
دورین دوسه روز ما رده اند که علت دست تمامی زایل شد جواب بوسل
بیاض شدت که این موضع را ازضا باید کرد پس آنکه احکام تمام کرده اند و
برین مردی که در این باره بکران موضع اردانی داشتیم حرمت شفاعت در خلیفه
را و اگر پس ازین جای غایب ظاهر کرده و استیصال غایتش باشد و جواب در زیر خلیفه
نشست خانکه رسم است بیکوی درین باب آن نامه که میوهل بنیفته اند
نزدیک افغانی بر دم دراه یا تم تا سعادت دیدار ما بون خداوند خداوند
باره یا تم و آن نامه را بخواند و دوات خواست و تویع کرد و بمن انداخت
و گفت و در جل نشاء معرفت را باید داد تا ایشان با سوار بوسل بزودی
بروند و جواب پیارند و جواب صاحب بریدی باید بنیشت که غنیت ما تو
کرده است که از دست سومی مراد و نشاء بودیم تا با شما نزدیک تر باشیم و آن کار
پیش دارد زودتر قرار کرد و پیش کرده و صاحب سوری را باید بنیشت
بر دست این جل تا شان و شمال او تا بشاء بود و در اصل ری غلغله ما تمامی ساخته کند

که عارضه ما را افتاد و زایل شد و حرکت را به ما زد و خواهد بود تا خلیفه را که بنیشت ایشان
افتاده است و ریاضت آید و چون نامه کسب کرده شود تو با زاری که پنهانی است
سوی بوالفضل در بالی ما داده آید که گنم جن گنم و باز گنم نامه تویع و این حال را
با بوالفضل گنم و این مرد بزرگ و پیر کافور رحمة الله علیه بنیشت طاعن در نماز تا نزدیک
غار پیشین ازین مهمات فارغ شده بود و جل تا شان و سوار را کسب کرده
رضی بنیشت با بر و هر چه کرده بود باز غنم و در او داد و میروم در راه یا بنیشت
پیاده و مرا گفت بستان در هر کسبه هزار شقال زر ماره است بوالفضل را گوی
که زراعت که در مار صنی الله عهده ارغ و هند و ستان آورده است و بنیشت
ازین بگفته و بگذاشته و ماره کرده و حلال مال است و در هر سفری ما را
ازین پیارند تا صد کسی خواهیم کرد حلال بی شبیه باشد ازین فریاد و شرم
که قاضی بست بوالحسن بولانی و برش بود که بنیشت مکتب است اند و از کس چیزی
نستماند و اندک یا به کسب بیدر باید داد و یک کسبه به پیر تا خوشتر را صنیعتی
حلال فرزند و سب از تر شوانند زیست و ما حق این نعمت شدستی که باز یا تم
لجی که کرده باشیم نزدیک بوالفضل آوردم و حال ما که بنیشت دعا کرد
و گفت خداوند این سخن نیکو کرد و شنونده ام که بوالحسن و پیرش را بخواند و
بوالفضل نام سلطان بقاضی رسانید بسیار دعا کرد و گفت این صلت حضرت پیرتم
و باز داده ام که در کار نیست که قیامت محنت نزدیک است حساب این شو اعتراف
کنیم که مرا بنیشت در باب نیست اما چون محنت دارم و اندک است تا تم و زود
این چه کار آید بوالفضل گفت ای سبحان الله زری که سلطان محمود بغر و از بنیشت تا

بمشهد رسیده باشد و تمام شکسته و پاره کرده دان را امیرالمؤمنین می رواد
سند آن گمانی می ستاند گفت زنده گانی خداوند در از با حال نلیذ و بیکت
که او خداوند ولایت است و خواجه با برنج و بغرزا بود دست و نمز بود نام در
پوشیده است که آن غراب بر طبق سنت مصطفی است علیه السلام با این پنج نما
این نپسیرم دور عهده این شوم گفت اگر تو نپسیری بشاگردان خویش و
بپستخان و درویشان ده گفت فرم پنج مستحق شناسم در دست که زنده گانی
توان داد و مرا چه فایده است که زر کسی دیگر برده شماران بقیامت آباد
داد هیچ حال این عهده مستول کنم بوضو برش را گفت تو از آن خویش است
گفت زنده گانی خواجه عید در از با و سیاهی حال فریز زنده گانی پدرم که
این سخن گفت و علم از وی آموخته ام و اگر دیگر دیده بود می و احوال آن
وی بدانشه واجب کردی که در مدت عمر وی او کردی پس چه جای آن که
سالها دیده ام نه هم از آن حساب و توقف و پرسش قیامت برسم که درستی
و آنچه دارم از آن تک مایه حطام چه جای دنیا خلاصت و کفایت است و هیچ با
حاجتم نیستم بویسر گفت بعد در کجا زنگ که نشا و تن آید مگر نیست و اینها
ما زنگه آید و باقی روز اندیشه مند بود از این یاد میکرد و دیگر روز وقتی
فشت با میر و حال ما زنگه در زانو دستا و لیر تعجب بماند و خند گفت شوم
که هر کجا مشغولی را در می ما سوبان سبلی را دام نرق نهاد یا پلاسی پوشیده
دل سیاه تر از پلاس بخندیدی و بوضو را گفتی چشم بدور از بولایان آنجا حکایتی
یاد آمد بخت نادر و وحش که در اجازت خلفا عباسیان خواندم واجب و شتم آنجا

بشکن لایزال المؤمنین مع ابن الساکه و ابن عبدالغیر الزاهدس نازون ارشید
کمال بگردد شد بود هر سه ساله تعالی چون سناک تمامی گزارده آمد با نژوده
بوده که انجا دو تن از زاهدان بزرگ یکی را این الساکه گویند و یکی را
عبد الغیر زعمری و نزد یک هیچ سلطان برنده فصل رسع را گفت یا عیاشی
دوی را جان کنی در آرزو دست که این دو پار سار در اگر نزد یک سالیان
نزد و نه بیستم سخن ایشان بشنوم و ما هم حال و سیرت در و درون و پرون
ایشان می پرسیدت گفت فرمان امیرالمؤمنین را باشد که جا نیشده است
و چگونه خواهد و مندر ما نمانده تا پیران بسیار و کنت مراد و آیت
که شکر تو یک ایشان شوم تا هر دور و چگونه تا پیران را اینان را بظلام دنیا توان
در اینست فضل گفت موابیاید چه فرمایید گفت ما زنگه در و در مصری راست
و دو کیسه در هر یکی هزار دینار زرد جا به با زنگه کائن پوشش و نماز حق نزد یک
نزد باش تا بگویم که چه باید کرد فضل با کشت و این عمر است کرد و نماز دیگر
نزد یک نازون آید یافت او را جا به با زنگه کائن پوشیده بر ناست
و بجز بر نشت و فضل بود که فرود زنگی داد که سراسی هر دو زاهد در اینست
و در پیش کردند با دور کاب و در خاص و آمدند شکر خانکه کجای نیارد
که گمبشتند و ما ایشان مشغول و شغ نه بخت بدر سراسی عمری رسیدند در
نزد و بخند و گفت تا آرزو آمد که گویست جواب دادند که در کشت سبند
کسی است که میخواهد که زاهد را پوشیده به پند کثیر که کم بها بیاید و در کشت او
مردون و فضل و دلیل معتبر در در فرشته یا شد عمری ما در خانه نایر است

و در راه خلق افکنده و مسلح وانی بر کون سبوی بناوه پروان و فضل
 بنشسته مئی تمامه در زلفان رخ شده و سلام باد بس روی بدیشان
 کرد و گفت شما کیستید و چه شغل آید و گفت فضل گفت ای مولودین است بزرگ را
 بدیدار تواند است گفت چرا که الله عزوجل را چه از شما شد اما بیست نخواهد تا
 پاد می که در طاعت و فرمان او عم که خلیفه پیغمبر است عهد السلام و طاعتش
 بر همه مسلمانان فریضه است فضل گفت اختیار خلیفه این بود که او را گفت
 خدای عزوجل حرمت و محبت او بزرگ نما و خاکه او حرمت بنده او بقتضا
 بارون گفت ما را پندی ده و حسنی گوی تا آن را بشنوم و بر آن کار
 کنیم گفت ای مرد کاشته بر خلق خدای عزوجل ایزد عزاد و علا پیشتر از
 زمین بنوده است تا بعد الت با ایل آن خویشین از آتش و وزخ بازوی
 و دیگر در آینه نگاه کن تا این روی بنیکوی خویشی می که دانی چنین روی
 ناقص در بیع باشد خویشین را کند چیزی کم که سزاوار خشم آید
 کار کردی جل جلاله بارون بگریست و گفت دیگر گوی گفت ای مولودین از
 بعد او تا کند دانی که بر بسیار کورستان کوشی بازگشت مردم بگفت روانی
 آتوان کن که درین سسرای مقام اندک است پروان بشیر بگریست فضل
 گفت ای عمری بر ما شد تا چند ازین درشتی وانی که با کدام سخن بنیکوی نماید
 خاموش گشت بارون اشارت کرد و مایک که پیش او نهاد خلیفه گفت خوبتر
 ما ترا از حال تنگ بر باختم و این سینه بودیم عمری گفت صاحب العیال
 لا یفعل ابد اجار و خردم و اگر غم ایشان نیستی نپذیرم نمی که مرا بدین

این در حق توفیق حقیر و همکاران است
 کسکه آن سران
 و جنت آن سران

حاجت نیست پروان بر فاست و حسرتی دای نادرسای پاد ناوی بر پشت نیست
 و در راه فضل را گفت مردی قوی سخن باقم تری راه لکن هم سوی دنیا که آمد صعبا نوبند
 که این ورم و دینار است بزرگ مرده که ازین روی بر تواند کرد انید تا پسر ساک بر آن
 ماتم و دشمنند تا بدر ساری او رسیدند قطعه بزنده سخت بسیار تا آواز آمدند
 کشید این سپاک را بنواسیم این آواز دهند و بر رفت و برده باز آمد که ازین سماک بسیار
 کشید که در کشاید که فریضه شعلی است مدتی دیگر بکشید بزین شک فضل آواز داد آن
 کزیک را که در کت او بود و تا جراح آرد کزیک پاد و ایشان را گفت آیین مرد را بخردید
 است من پیش او جراح مذید دام پروان شکفت پاد و دلیل پروان و سپنا و ند
 فایک جد کرد و چند در بزود جراحی آورد سسرای روشش شد فضل کزیک را گفت شیخ
 بجاست گفت برین نام بر بام خانه مرشد بسر ساک را دیدند و نازیکریت و این
 آیت بخواند انجمن بنام خلقا کم عینا و بازیکر و ایند و همین ی گفت بسلام باد کزیک
 دیده بود و حس مردم شنیده روی بگردانید و گفت سلام علیکم بارون و فضل
 جواب دادند و همان لفظ گفت پس بسر ساک گفت برین وقت چرا آمده اید و شما کیستید
 فضل گفت ای مولودین است بزیارت تواند است که جنان خواست که را برینند
 گفت ازین و سپندگی است ما ندانده ای انچه پاد می که روانست مرد ما
 را از حالت خویش مردم کردن فضل گفت چنین نیست اکنون که شست خلیفه پیغمبر است
 عیاله السلام و طاعتش می و فیض است بر همه مسلمانان و نورین جمله و آمده ای که خلیفه اول
 میگوید و الطیور الله و الطیور الرسول و اولی الامر منکم پس ساک گفت این خلیفه بر راه ششمین
 میرود و این مدعو جسم بود که عرضی الله عنهما تا فرمان او بر بر زمان پیغمبر علیه السلام

دارند گفت رود گفت عجب انچه در کمر پست این اثر نمی پسندم و چون اینچنین باشد
فوانی است که بولایت دیگر جن است فعلی خاموش است و مردن گفت مرا شنیدی ده
که بدین نامه تا سخن نویسی بنوم و در پنداری افزاید گفت با امیر المومنین از خدای عزوجل
بزرگ گفتم و منباز نذار و در پار حاجت من نیست و بدانکه در قیامت ترا پیش
او بخوانند ایستمانند و کاهت از او برون نباشد یا سودی نیست برند یا سودی و دروغ
داین دو منزل با سه و یک نیست مازون بدر بگرمیت چنانکه روی و کما شش شده
فضل گفت ایها شیخ و الا که میگوید گفتم و در کما امیر المومنین فرستاد رود
بسرماک او را بر این نامه و از ده پاک نداشت و روی به نارون کرده گفت با امیر المومنین
ای فضل امشب است و فردا قیامت با تو نباشد و از تو سخن نگویید و اگر گویشی بنوی
تن خویش را نگردد و بزرگترش بر جشای فضل میترکشت و مازون خندان بر گریست
تا بر روی بر سپیدند از عیش بر گفت مرا آبی رسید پس سماک بر خاست و کوزه
آب آورد و بهرون او چون خراست که بخورد او را گفت بدان ای خدیو من گفتم
بر تو بخت تاجی رسول علیه السلام که اگر ترا زودارند از هر در این آب بچند بگری
گفت بگفت از مملکت گفت بخور کوزه با و بی چون بخورد گفت اگر این جو
خردی بر تو بنید و چندوی تا بگشاید گفتم بنده مملکت گفت با امیر المومنین مملکتی که با
آن یک شربت است نزار است که بدان بمن زشی نباشد و چون درین کار
اقتادای روی دادی و ده با خلق خدای عسند و جل نگوید کن مازون گفت بنویسم
و اشارت کرد تا کینه پیش آورده فضل گفت ایها شیخ امیر المومنین است و بود
که حال تو بگفت امشب غرگشت این حد حال فرموده پستان مسرماک تبسم کرد

بسیار

پس جان اندک لطیف من امیر المومنین را بندم تا خورشید اصیانت کند از هوش و دروغ
و این مرد بدان آمده است تا در این سخن و دروغ اندازد و بیست سیاحت بر او بد این
اتش از چشمم که هم اکنون با و سرای و محفل سوخته شوم و بر خاست و پیام بیرون شد
و سپاه کینک و بد و بد و گفت با بزرگ و بدانی از او در آن کراین بر سچاره را از شیب بسیار
بدره و داشتند مازون و فضل باز گشتند و دلیل زبرد داشت و بر شیب پندید
مازون صد راه میگفت مازون این است و مین از آن حدیث مسرماک بسیار با او کرد
و چنین حکایات از آن آرم تا خوانندگان را باشد که سودی دارد و در اول اثری گشت
و بر تاج باز شدم و در زحمت بیغوا ماه و سبب الاول امیر منموده باره که سخت است
شده بود با رعام چشم و اولیا و رعایا سبب پیش آمدند و شمار تا کردند و رعایا
او را دعا خواند و او ان گشته و بسیار قربان آورند پدر گاه و قربان کردند و بانان بریدند
و ازند و شادی بود که مانند آن کس با و نداشت و در روز و شنبه و از او هم این ماه
نامه رسید از هر یک گشته شدن نوشکی خاصه که شخته آن نوالی بود و یاد کرده بود
که روی بوقت رفتن از جهان گفته است که با امیر محمود از او کرده بود سرحد و پیرا
از آن سلطان است باز باید نمود تا اگر پسندد او را از او و بجل نماید و او را
او را امضا کند و دیگر سرحد او را پست از غلام و بجل و اگر چه سینه او سینه است
و غلامانش کاری نند و در میان سرحد بسیار بوده است باید که از هم نرفتند
و غلامیت مقدم ایشان که او را شمار کین فوان خواند گویند و بنده برورده است
او را نامه و این است و من نویسم و باید که امیر او را بر ایشان بماند که صلاح در
امیر نوشکیان خاصه را از او کرده و اوقات او را امضا فرموده و ما را بجا نشاند

دغلمان را بر خنشد و همگی را بر مقدمی ایشان بداشته آمد و گشته شد که ایشان
تا اینجا مقام باید که تا عامل اجری و پست کافی ایشان میدید و بشغلی که باشد قیام
میکند تا آنجا که ایشان را بخوانیم و پیروزندی از آن خورشید از نانی داریم و بدویم
و ناما بتوقع مو که گشت و در ذیل نایش برودند و روز پنجشنبه است دوم این ماه
رسید از خراسان که ترکان در حدود ممالک برکنند و نتوان عارت
که دند بر الحرسه لانی را سالار کرد و عوب است سبت روز بهر استغفار
بناست عامل بطله سپاسی از وی بفرماید و وی دیگر اعیان و صاحب بخت
درمانده اند و غلامی را از آن خورشید فوجی کرد و عوب باشن کردی ترکان
و پستادنی بصیرت ماسطقی بنهاد و سپار مردم بکشد و دست بگرداند امیرین
انبار سخت نمکدل شد و وزیر را بخواند و از سر که ز سخن رفت از بران و از سر
که امیر او را گفت ترا بهرات میدرفت و اینجا مقام که تا حاجب سپاسی و بشک
خراسان نزد ملک تواند و مکان را پیش ختم کنی و مانای ایشان و او آید
و ساخته بروند و روی بترکان نهند با ایشان را از خراسان آواره کرده آید
پیشتر که از آن را پستی نخواهد آمد و آنچه گفته تا ابرغ غایت و صفت و نند
مرغور و شسته و ورزق بود که هر کجا که رسیدند به نسل که گشته و در خوش
داین با بخار و اقیانوس دست کوتاه کنی از کرد و عوب و ایشان را دو سالار کرد
کار هم از ایشان و حاجب سپار و جوانی را بد کرده و دست با شری خورشید
پسند که خراسان و جوانی بر او برادرش شده و جوان میر کار رسیدی و شاه
حالنا بود تا صاحب پسته قویس تا شایمانی دیگر که باید دادی و هم گشته ن

بردارم و باز گشت و با بونصر پیشت و درین بار با سپاسی گشت و دیگر روز صوم
بیشتر که آورد و بونصران را در غفلت با امیر عرضه داشت هم در مجلس
بخت بخانکه امیر سر نمود و صواب دید و بتوقع مو که گشت و روز سه شنبه
پنجم ماه ربیع الآخر خواجه بزرگ را اقلعی از دست نافر که در و پل نر و ماه بوده است
و همد و باز عفت نامان ترک زیادیت بود و پیش امیر و بر بناخت بزبان
تا بدان جایگاه که گفت خواجه ما را بدست و در اینجا که ما را باید کشید اوی کشد
دل ما را ازین جسم فانی کند که شایمانی او برابر زمانهای است و زیر گفت
من بنده ام و جان فدای زمانهای خداوند دارم و سر چه جدا اوی هست درین کار
بجای آرم و باز گشت تا که امینی و گو که سخت بزرگ و چنان حق کار دند او را گشته
آن کس را دند داشت و میان او و خواجه بونصر لطف عالی افتاد و درین وقت ارضه
که گشته که بونصر بیکانه روز کار را نیک بدانیست و در حواست از وی بپای
مقدمی از دیوان رسالت تا فر گشتند که نامهای سلطان نویسنده پند
وی و در حالی نیز مجلس سپاس سلطان و نماید آنچه وی کند در سر کاری و آهسته
بو که بیشتر سپر را نمره و نمود بدین شکل و بونصر شایمانی که می بایست اولیاد
و دیگر روز زیر برفت با خنثی و عدنی و پستی سخت نام سوی مره و با وی سواری
نزار بود و امیر رضی الله عنه روز و سه شنبه است پنجم ماه ربیع الآخر سوی من
آید و سینه رفت تماشا و تنگار و خواجه عبد الرزاق حسن بر بینه سزانی که در
او و پستی که کرد و در کار با ز پیاده بکار روز کار بود و دندان نمره بیشتر بداد و بیک
سپاسی نزل آید و فر که را که با سلطان بودند و امیر بدان بنامی با دشمنان که

خواب احمد حسن ساخت است رخساره بر بندد باند و امیر رضی الله عنه روز چهارشنبه
 جام جمادی الاولی بکوشک رفت بجای باز آمد و دیگر روز ماه سپید بگذشت
 شدن سلسله حاجب ارسلان و امیر او را بر کشیده بود و شکلی با پیش منسه بود
 بچشم آنکه روزگار امیر حسود و خزینه دار کسبت کس بود که از فراسان مذبحه
 رفت چو سلام ارسلان را با خویشین برد چنانکه پیش ازین آورده ام روز یکشنبه
 مشتم این ماه بوسه بدین حسود طاهر خزینه دار بر بست گذشتند شکر حمد الله
 و تخت جهان مرد کاری بود و خود پیران داشتند خوابه بوضه مادی بسیار
 پستی و کتعلی این جوان برین جلب نمایند اگر عریا بد دست از تشراب سپسته
 که پیشتر برین بخورده بداره و بند داشت و گشته از آن مرد این چه حدیث است
 ان الله جنودا من العجب کما بل خویش مرد و عجب آن آمد که در آن دوسه روز گذشت
 شد و عوفی ساخت تخت نیکو و بوضه را بخواند با قوی و خزینه را بجا بودم و نشا طما
 رفت و او را در آن بود پس از آن سه روز بر رفت و فی که نیز باز نیاید و این
 پست بایاد کاری ماند که شاعر گفته است
 فکم آتینا اللیل و آتیت الیسا و بوییم عاد ولم یعود علیتنا
 و محمود طاهر بدیش مردی محترم بود از خاندان امیر حسود رضی الله عنه و بری
 اعتمادی بزرگ داشت و هم جوان مرد و آن بادشاه حق گذشتند را درین
 فرزند چو پست نگاهداشت و این آزا مرد و چه گشت و نام گرفت و امیر حسود
 رضی الله عنه در اصطلاح و رعایت و بکر کرده بود با و چه تر گشت و گفن
 روزگار نیافت و در جوانی بر رفت با جانمانی بزرگ سپستگی کرده بود چون

بر انصاف خودی صبری بزرگوار متعدد قوم خوارزم شاه انوشاه و شاکسته ام امیر حسود
 و در مشرکند بکار آمد و ماند داخل ایشان خوابه مسعود و خودی مردی که دو بار عمار
 کرده و بادشاه را چون مودد و مستخرج تا و رحمة الله علیها و انما رسیده نمود
 و از وی سخت مردان و قبل کاری ز قهرمان در جان مردان دیدند و اگر در سپسته
 احدی و قسین و اربعمایا از زمانه ناجران مرد و کرامتین و بد و در شستی پیش آمد لغز
 نیکو شود و بجزئی که آبت رفت یکبار آب باز آید و دولت ایشان چنین است
 بهتر باشد جان بید که باند مال آید و شود و محبتی که از آن بر اول آزا مردان
 برنج آید علی الاطلاق هر کس نشنود گوید این است و بچخت شمرند این فضل
 براندم که با نگاه آن بود که در ارم با این حسود با شغلای وی که زو یکبار آمد
 که امیر مسعود رضی الله عنه او را بر خواست بدید میان شحات ملک و خوابه آورده
 و وی از روزگار نرم و در شست خواهد بد نامد بره لا آورده آید پیشتر آید
 در روز شنبه بنفتم جمادی الاولی بوالمحسن عراقی و پیر مغزول از سالاری کرد
 و عوب بدرگاه آمد و خوابه بزرگ احمد عبدالصمد او را بخوبی کسل کرده بود اما خج
 سوار نمزد او کرده و امیر او را پیش خویش نگذاشت و زو یکبار مسعود محمد لیت پیر
 و بنیستاد تا چون باز داشته باشند و سر کسی بزیارت او رفت و سخت محبت
 و دل گشته بود و آخر بوضه حکم انما مام کتابت برین مرد بود و باب و می
 سخن گفت و شفاعت کرده تا امیر دل خوش کرده وی پیش آمد و خدمت کرد و بدین
 رسالت باریست و لکن آبت شده و با و بنیستد که نیز زمره داشت سخن مستخرج
 تر کفن و آخر کارش آن بود که گذشتند چنانکه پارم بس ازین و روز یکشنبه

پست کیم این ماه ما عمارت سپید از بوسل حمدونی و صاحب بر بدری که سخن پیکار کوه
رزق و اشغال بود و وقع الوقت و مردم که در اطراف دست از آمدند و بعضی
نیکانان قربانان و عیالشان و بلخان کوسیان نیز که از پیش سلجوقیان که بخند
اندر و پوپستند که در زربار دارد و خانه و احسان لغت و ساخته روی
بری نهاد و پیم از پست که میداند که خراسان به ضبط است از سلجوقیان و بدو
با شامند رسانید و پنجه دست بندگان بیکند تا این که عود که در قدر کرده است
اگر بخت اندیشه مند و جواهر نمود که در زیر و حاجب بزرگ بشکر با پست
کفایت کردن کار سلجوقیان را و ما نیز قصه خراسان دل زخم دل نوی باید داشت
و مرد و در پیش کار رفت که بدین بشکر که ما شام پست همه عراق ضبط توان کرد
داین جواهرها با بکدار و هم با قاصدان رفت و در بانی خود بجدیت روی این
احوال تهاجی سپر کنم انجا این مقدار کفایت است و روز سه شنبه چهارم
الافراهما وزیر رسید بفته بود که بنده کار با بجد پیش گرفت است و حال
شده را که خوانده بود و می آید و اما پسته می آید و حاجب بزرگ و لشکر با پست
رسیدند بوسل علما شایع عرض با پست بکنند پیش بنده و پیم میدهند چون
لشکر ساخته شده در وی به خاندان آمده بنده تدبیر است پیش ایشان حمد
و عهد بندگی بجای آورد و امیدوار و بفضل ایزد عود که که مراد با چهل شود و بنده
صدا بکن می نماید که خداوند بزلت آید پس از آنکه قوروز بگذرد و ما پستان انجا
مقام کند که کار ما ساخته است بجد پیش علف و خزان هیچ دل مشغولی نباشد
تا بنده برود و و حاجب بزرگ با لشکر روی به خاندان آرد و از همه جوانب

قوی الی شده و این ششده را بنده آید و کاری و جمال نیز که بجهت است است شود
و خداوند فارغ دل کرده امیر و این سه ماه که خرابه بنده ماست بخراسان و مرد و بگر
شده تا حد برش که پست بخاندانی ما بزلت چه حاجت مسوی عین خواستم رفت
که صواب است و پسران علی کتبین بر راه پست آمدند بجان بنده و بخارستان
چچ دل مشغول نیست و فرزند عزیز نموده و سپاه سالار علی انجا آمد که بزرگ است
لشکر حاجت آید از ایشان باید خواست این جواهرها برین جمله برفت و از بوندیشیم
که گفت تدبیر است امنیت کاین وزیر بگر و اما امیر فی ششده و ما جبار بنده
خواهد رفت که از روی غیرین است پست است و عین از روی می پست مانند سبحان
الله او را بزلت ما و ما بشا بر روی میدرفت و یک در سال بخراسان ششده تا یک
این ششده بزرگ بنشینند و بکند و هفت ما میرانچه وزیر مسوی من بنشیند و بی
حشمت نرم بنشیند بود نیز عرض کرد هم هیچ سوده نداشت و این را بسبب است
خبر است پست که بندگان بران توان شد روز باز هم ماه رجب امیر می
الله عهده از پست بر جان بنده عین روان کرده و انجا رسید روز و ششده ششم شعبان
بیان محسوسه می خورد و آمد با کله مدتی انجا باشد و دست مشاط و شراب کرده پسته
میخورد چنانکه می هیچ نیاسود و در بنشیند و از همه شعبان خداوند زاده امیر نموده
در خانه انچه بعین رسید که از پست نامه رفت بود تا حرکت کند برین میعاد
سپاه و فواخت بافت و روز سه شنبه فرزند هم شعبان امیر بفرست رفت و سر
بوعلی که قوال نیز بانی ساخته بود و روز او بنده پست دوم این که بگوشت نمودی
با آنکه و پیش از این مع محمدی باز آید تا وزیر رسید که کارهای لشکر ساخته شده است

و بر وی خصمان می شدند با وی قوی روزگاران چون پند که کار با بجز بزرگتر نشد
آمده است سوی نسا و ذواوه فرستند بجهل چنانکه در صدد کوزگانان و سرات
داروغای از ایشان کسی نماند و حاجب بزرگ برورفت و سپردن نهادن کلاه زرد
و سر جای تخت و نپستاده و زمان روان شد بنده راجه باید که جواب کج چون حال
برین جمله است خواجه را از راه غور بپسین باید آمد تا ما با به سپسند
و پیش از آنکه باز نو و نیت باز نماید و بد پیر کار ما قوی تر ساشد شود ماه روزه
در آمد و امیر روزه گرفت بکوشش خود و سر شنبی خاوند زوگان امیر سعید
و مودود و عبدالرزاق رضی الله عنهم سخی بزرگ می بودند و حاجبان و چشم
و ندیان بنویسند ایشان و سلطان فرود سراسر روزه می کشد و غالی و روز
شعبه نیت رمضان و زیر بزمین رسید و امیر را بد و غول بود و با وی
و صاحب دیوان رسالت نماند پیشین پیر خیره بود که همه باز و امیر را
تخت نوش آمد و وزیر را پاسبان نیکویی گفت و وزیر باز گشت
و دیگر روز خلوتی دیگر کردند و زیر گفته بود که اگر خداوند بهرست آمدی در عهد فراس
یک ترکمان نماندی و مگر سوزندت سپری نشده بود ما ندان ایشان با
باری تا حاجب بزرگ و لشکر ما در شهر ما باشند از ایشان فداوی نرود
انادل بنده به حدیث روی و بوسهل و آن لشکر و جل زرد و جاکه ایشان است
و خصمی چون پسر که کج تخت مشغول است که از ما آمدن را است عالی بجز آن
شوان دانست تا حال ایشان چون شود امیر گفت نباشد آنچه صلی که با
لشکر می تمام است و سالان نیکت بوسهل و وی کاری ندارند بس حقیقی

پسر که گوید و بلهان و کردان ایشان را دیدم و آن نمود و آن احوال پیش چشم
من است و بر گفت اشاء الله که دولت خداوند محض و خوبی باشد و روز و شب
بندم ماه رمضان سپسالار علی بنی زینب و در سپید ما غلامان و خاصه کان
مخت بر حکم فرمان عالی که رفته بود تا لشکر را ببلغ نماید که در جریه باید که با وی
تدبیر باشد و سلطان را بدید و نواخت یافت و بجای باز رفت و در روز
عید فطر بود و امیر پیش یک نشینال داده بود ساعتی قیامی این روز را
و تپچه کرده بودند که است لرزیده بودند بران کهن که هیچ روزگار برین
جمله یاد ندارند و سوپر بسیار بود نیردشت شاهها و امیر بعضی بزرگ
بسر می نوشتند بر کتبی از خوب که مسنود سخت زین ساخته نشده بود
و غلامان سراسر که عدو ایشان درین وقت چهار هزار و چتری بودند
که می شدند و در آن سراسر بزرگ چندین راه با پستماندند پس امیر را
داد و روزه بگشادند و غلامانی میدان نورشن در گشتند و می ایستند
که میدان همه دشت شاهها روز نماز عید بگردد آمد و امیر بدان که بهاری
که بر است صفاست بخوان شپت و فرزندان و وزیر و پسر پسالار
و امیران و میان و بزرگان چشم را بر این خوان نشانند و قوم دیگر را
بر خوانهای دیگر و شاعران شعر خوانند و پس از آن طربان آمدند و سالارها
شدند چنانکه از خوانهای سپستان بگشتند و امیر بر شپت و بجای زین
آمد بر بام کج پسر شرب آنجا است کرده بوده و بنیاط شرب خب خب
و دیگر روز بار نبود و روز سهام بار داد و غلامان تو کین خانه خادم آورد

در سپید بند با مقدی نماز کین نام و کدخدای بوشکین محمد و پسر و خدین از کاشی
عزراسته و با بخل نام و پیش امیر آمدند و نواخت یافتند و فرمود تا غلامان و ثانی را جدا
بگوشت کن محمدوی فرود آورند و نیکو پرورشند و دیگر روز ایشان را پیش
بخواست عالی تر و غلامی سی خیاره زرشکین از گرفت و دیگران را به چهار فرزند
بخشید محمد و محمود و محمد و عبد الزراق و نصیب عبد الزراق با خدمت
دیگران فرمود که دیگران داشتند بسیار روی نداشتند و خواسته بود که
ویرا و لایقی دهد و هم در سوال امیر بشکار شده رفت با فوجی غلام سرای و لشکر
مادر امیر کران و سخت نیکو شکاری رفت و نشاط کردند و حساب له جای و سراب
خوردند و من بدین شکار حاضر بودم و خرابه بود و بر جازگان شکاری بسیار
ببین آورند او چشم و امیران و فرزندان با سلطان بودند رضی الله عنهم
در چهارشنبه بیست و چهارم این ماه پنج صد هزاره با نماند و دیگر روز شال و او
تا اسباب ضیاع که مانده بود از بوشکین خاصه با مقتضای تمام بزرگوار شدند
بخاضری کدخدای و پیش محمد که دیگر و یکمان و اوقات زلفت او چال برآشند
دالت سواران از حیدر خکا که داسپی چند و اشتری چند نفرند امیر عبد الزراق
بخشید باشد و یکی بزوا پستان و دو پسر شور و دیگر سرج بود خاصه را نگاه
داشتند و سرایش از امیر مردان بخشید با بسیار فرزند و چند باره نشین
و ندر بود آن را که بوشکین بازگذاشتند و نماند از اراضیات نعمت و دولت
مرد که رسم او بود سالار غلامان سرای عاجب کدخدای را و فرمودند پیش پند و وی
کدخدای خویش بوعلی زوزنی را اینجا و سپتام و درین شهر خدمت با سالار کدخدای

تا وصلی شد و نماند از امیر مردان شاه را با وی پدری که او را پنجم بر زبان بود
مشکان بود و کدخدای لخی گفت که طاعت این نواخت ندارد و چون نماند داشت
انچه کشتی بود با وی کبنت مار است ایستاده و دست که میند و زبان داده
تا انگاه که زمان باشد که عقد نکاح کنند و سالار کدخدای دانست که جمعی با یکدیگر
چیت هم اکنون و اکا رساختن گرفت و بس از آن یک سال عقد نکاحی بسته
که درین حضرت سرمانده آن نماند بودم چنانکه هیچ مذکور و شاکر و شیه و وضع
و شریف و سپاه و دار و برده دار و بوق و بد به زبان نماند که صلعت سالار
کدخدای بود بر سید از و از و در سر و درم تانج دسه و دو یک هزار و با قصد
و دولت و صد و کتر ازین بود و امیر مردان شاه را بگوشت سالار کدخدای
آورند و عقد نکاح اینجا کردند و این درم روانند سوی سرکس و امیر مردان
شاه را اقبالی و سپاه سپاه و بشانید موشخ بردارید و کلاهی چهار پوند بر سر
عفت و مرصع بجا رسد و کمر میان او بست هم مکمل بخار و اسپه بود سخت
قیمتی نعل زر زود و زین و زر گرفتند و اسپتام بجا سروده غلام ترک با آ
و ساز خاومی و ده هزار و نبار و صد باره قیمتی از سر زکی چون ار عقد و نکاح
فانخ شدند امیر مردان شاه را از بیک امیر آوردند تا او را برید و آنچیز
بود که بودند بازگشتند و بازگشت سوی والده و سخت که او بود امیر مردان
شاه چه سپیده سال بود پس از آن مدتی بزرگ و او را ایل سپند طایقین را با
و خری سالار کدخدای را پسر و امیر و شاه زاده آورند و سخت که او بود
و هم شانه بود و عوسی را که کس نماند این نماند است که کتفها رسول زود

امیر کربان فرزند را سخت دوست داشت و ما در پیش محشم بود و از بودن محشم پستی
شده بودم گفت چندین روز با چندین شاگرد مشغول بودم تا چهار ساعت که در
ده بار سر از سر دردم بود و من که بود الفخلم پس از آنکه سلطان مسعود و امیر و
شاه رضی الله عنهما آن سخت دیدم به تعجب تا مذم که خود کسی تواند ساخت یک
دو چرخ کوبیم چهار چرخ زین مرصع بخوار و پست طوق زین میوه آن فواج چو اسر
و پست دو کدان زین چو اسر در دست نده و جاروبت زین و ریشهای
مروارید پسته ازین چیزی چند بار نمودم و کفایت باشد و بزوان دانست ازین
معنی که چرخا و بکر چه بود باست وحشی که افتاد میان امیر مسعود رضی الله
و بغواخان رحمة الله و دستپا و ان امیر بر صاوق بنانی رحمة الله بر سالار
کاشغور و از آن وحشت توسط از سلطان بر خاست و پیار و ام
در روز کار امیر ماضی رضی الله عنه که بغواخان در روز کار بدش و انگاه
او را لقب عفا سکین بود و صلح آمد که بعینین آید به حکم انکه داماد بود بجزه زینت
و خرا امیر ماضی رضی الله عنه که بنام او شده بود تا به معونت ما بخارا و سپه
و آن نوازی از علی کین بس تا ذخرا که از ما امید باشد بود جواب است که باز
باید گشت و دست یکی که که ما قصد سو مسات داریم چون از آن فایز نسیم
و شایر خانی رگستان بگوشید انگاه تا پیرین ساخته آید و بار گشتن بغواخان کین
تموش کونان علی فوس از آن باز آمدن ما از خود و گرفتن ایشان فانی آمدن چنگ
علی کین طیفان بر افتاد و دستپا و ان از پنجا نصیب بود بکصدی را برود و جلها
گرفت و صلح که باز گشته که بخواست از سلطان خان که برادرش بغواخان بود

ما باشد و نویسی که از او بغواخان را بنامک در بابی مغز و برین تعینت پامه است
و پس از آن فوازفت کرحه رنپت را و سپتامه آمدی که امیر محمود گدشته
شده و امیر مسعود بخت ملک شپست و قدران پس ازین پیکال گدشته
شده از سلطان خان که ولی عهد بود و خان ترکستان گشت و ولایت طراز و حیا
و آن نواحی جهلم بغواخان برادرش او و بر این آفت محنت و میان ایشان بغوا
نیک و بیاطن بد بود امیر مسعود چنانکه باز نمودم پیش ازین خرابه ابوالقاسم حیدری
را که رضی بطاسر تباری را خوشش این نام بود صاوق بنانی بر سولی زینت
نزدیک از سلطان و بغواخان با عهد و عهد تازه کرده ای ایشان بر شند و در
در از با نند تا کار راست شد و مراد با گشته با یک فاقون و قدران
که نافرود سلطان مسعود بود و دیگر فاقون و خرا سلطان چنانکه ما فرود
بوده این فاقون که نافرود امیر مسعود بود و در راه گدشته شد و قاضی بنای
پروان رسیده بود فرمان رفت و بود السپم با ندم و عهد بغواخان و آن سر
کرده شد بغواخان بر سولان با حاجی را بر سولی فرستاده بود با و انشدی و خواست
تا حره زینت را و سپتامه آمد از سلطان درین باب سخن گشته و کین خواست
که اما بگوش امیر رسانیدند که بغواخان سخن را سوار گشته است بحدیث میراث گشته
را نصیب است حکم توامری و برادری امیر ازین حدیث سخت میاز و رسول
بغواخان را بی نصنا حاجت باز کرده اند با عده خوب و میعاد و با بر سلطان
خان شایست تا بر پشت و درین تمام طبعی سخن گفت و از سلطان خان ما پرا و رعنا
که ما جوا حین سخن یاده اندیشیده گفت بغواخان نیک سنا زرد و تمام از او

بشد خاکدوشن چیت کشت هم برادر اوم ما و حال بدان منزلت سپید کرد
بطریقان بجز اسان آمدند و بگفتی را بگشتند و آن خبر ترک آن رسید منیان باز
بمانندند که بغراخان شامت کرده بود و شادمانی نموده یکی انکو طفل و دست
و بر کشیده وی بود و در نهان نشان را اغوا کرده قوی دل کرده اند و گفت
که چه باید کرد که جنان مردم که ترسانند از حانیان بر شمشیر ترکانان بفرستند و امیر
بتازه کشتن این اخبار سخت عینک شد که نزد حدیثی بود این بر کشتن کسی را بگذر
موی بگشتند منم کوند و مطالبت کردند مقرر آمد که جاسوس بغراخان است
و نزدیک ترکانان میرود و نامهای وارد سوی ایشان و جای نهبان کرده اند
او را بر رگه و نیت ما و دستا و دم بفرستد یعنی کرد و احوال نفس که او میفرست
شد و آلت کشتن دوران از تو نیز بیرون کرده و میان جو محبتی کرده بود
و مطنهای حسرت را بجا نمانده بس تبر شمشیر آن را اسپتوار کرده و نمک
جوب کون کرده تا بجای نیارند و گفت این بغراخان پیش خویش کرده است
مرد را پوشیده بجای بنشیند و مطنها را نزد یک امیر برود مدشان مطنها و
و طفل را و او و پیغم و بنالین بود اغوا می تمام کرده بود و کار ما را در چشم
و دل ایشان سپسبک کرده و گفته که بای اقرارید و هر چند مردم باید بخوابید
تا بر سپستیم امیر ازین سخت در خط شد و گفتش را باید بنشینت سوی رسلان خان
و رسول سرع باید در نیت ما و این مطنها بفرستند و گفت که این نیکو بنشیند
که چنین رود و فاحسان رضا و پد بفرستند که کانی خداوند در زبان و ترکانان
مگر ما را دست ندارند و بسیار باران از امیر محمود شنیده ام که کشتی این مقام است

بماندگان از ضرورت میکتند و سرگاه که دست با بند سحر اقا و جاملت کنند
و صواب است که این جاسوس پس از چند وقت از دست او آید تا در شهر لاسو را بکشند
و این مطنها را بر عالی نمانده باید انگاه رسول رود نزدیک رسلان خان
و بغراخان چنانکه بملطفت سخن گفته آید تا مرگ شفت بر خیزد و بنده سوار رسلان خان
و پناهی دیگر کند بغراخان امیر کشت سخت صواب میگردد مطلقا محبت کرده
و نمانده آمد و جاسوس را صدد تیار او اسپتوارم گفت جا نیت بگوشیم
بله مور روز و آنجا و کشتی دو زور را آنجا برودند و امیر و وزیر و پویشترگان
بنشینند عالی و اختیار ورین رسولی بر امام بود صادق تباری اتمام بیکم آمده
بوظ سرخرنبا و ندش بود و بود در میان کار و در این بجا نماند و بنوا جی گفت این
یکت موی کجین باز از ای قضایا زینتا بورت و اویم اخبار و دوی بساخت با کجی
افزون از ده جسد را درینا بر رفت از عین روز سشت بیغمم و و انعده
سند ثمان و عشرین و یک سال و نیم درین رخ برود و مناظره کرد چنانکه بغراخان
گفت من مناظره و کار بوضیعتی آره و همگان اقرار و او اند که چنین مرده اند
بر اسپستی و امانت و عهد ما اسپتوار کرد پس از مناظره بسیار که رفت
و از ام کرد همگان را بجهت و دستی و منبها ان همه باز نمودند و امیر بران و او
گشت و چند نعمت خواهد بزرگ و بونصر را گفت نه بقلط بر ما این مرد را
نگاه میداشت و این امام با بگشت دوالی حرم او را بگفت در راه و سر ج
داشت پستد که و البیان که سر بر آورده بودند به جلیت از دست
مفسدان بگشت که هم جان بود و بغیر این آمد و در سپسته نشین و از بعد از این

رسیده است و در این وقت که حرکت خوابتیم که صغیر بخیزد و روز پیش
دار سلطان از حد و صفت گذشته فخرت یافت و در لفظ امیر رفت که سر
ترا از دوران زبان شده است همه بتو باز و او لید و دنیا دست از آن و قضا
شما جور که گفته ایم در روز او نیز پیش از نماز یازدهم ذوالقعدة امیر رفت
و ایستاد و همه قوم با وی بودند بدشت ز غامغ و کار نیکو رفت بسیار
سنگاری افتد از افواج دیگر شک فو باز آمد روز یکشنبه بیست و یکم ماه این
در روز یکشنبه چهارم ذوالحججه بمکن مهران شست و از افواج ملکت به میانگشت
بودند پیشکش روان وقت سپا و دره و اولی چشم نیز بسیار چرخ آوردند
و متراشع خواهند و صلت داشتند که این خداوند تجر است و بران صلتا شکرست
و آن قضا بدید نه بیشت و اگر طاعتی کردید جز از آن امیر مسعود رضی الله عنه پاره
و از آن امیر مسعود رضی الله عنه نیاورد و هر لب آنست که این روز کار با شکر
و اگر آن قضا بدید آورده شدی سخت و از کشتی و معلوم است که در جنتنا
برج منط گویند و بین از شومر شط و شراب رفت و روزی خرم با یان آوردند
شبهه عیاضی که در سخت با تکلف کار یافت این روز از تپید شکر و سپاه و
برگاه بودن و آلت و زینت بل اندازد اظهار کردن که رسولان ارسلان خان
و بغرا خان و شکر خان و الی اسکان آمد بودند و خراهنای با تکلف خضاوند
و شراب جزو مذور و بکر امیر مسعود و راحلت دادند طبعی که چنان نیاورد
که در آن کوس و علامتها و دهل و بجه بود و لایست بخ آورد نمود و منشر داد
دوی برین چاه بنه نیاورد و همه بزرگان و اولیا چشم بغراخان سلطان نزدیک

اورشند و برای ارسلان ذبی می بود و سخت مبارزین گذارند چنانکه هیچ وقت
از آن گذارده بودند و سید و بکر و زعیید بین از بارغالی که روز بر و سپاه پالار
و عارض و ایستاد و حاجیان بگفتی و بوالعصر را باز گرفت و سخن رفت
در باب حرکت امیر تا بر کدام جانب صواب تر است این قوم گفتند
آنجا اندیشیده است بندگان بگوید که صواب آن شد که را می عالی نند تا کج
اینه و اند و بگویند امیر گفت مر اسال که مپست آن لانی افشا و پس از حواته
آب ندر که دم که اگر از خود کرده شفا از زانی وار و بر جانب سند پستان
روم تا قلع تانسی را کشت و و اید و از آن وقت تا بکه بنا کام از انجی با کشتیم
بضرورت جنالانی افشا و باز با بیست کشت غصه در دل دارم و بدل من
ماند است و مسافت در غیبت غمت را بران مصتم کرده ام که کفر برود
را بطع و پنجم و خواجه و سپاه سالار با وی روند با لشکری تمام و حاجب سپاهی
برواست با لشکری قوی چنانکه ترکانان ز سره نیدارند که با باد اینها و ایند و سورت
نیز شایر است فوجی مردم بطو پس و قستان و سرات و عز پستان و یک
شهر ما شمه نام است نباشد و در خاسان شته و زره و فداوی و کرده و شامه یکدیگر
نزدیک آمد و سخت زود و توان یافت و پیران علی کین مار امیدند بر مواضع
و بعد اسلام نزدیک ایشان است و عهد با اسپ توار تر میکند چنانکه بوسهل
حدود فتلست بس که اگر ابرق قی نسبت و از مردم اوسج کاری نیاید و ترکان
بر کشاروی اعتماد نمی کنند نباشد انجی علی من ماری این نذر از کردن چنان
و پس از آنکه قلع تانسی کشاد و حج شعلی و بکر پیش کیم و باز کرده چنانکه پیش از روز

بفرین باز سپیم و ما پیشیده ایم و ما جارین اند شیر امضا باید که اکنون
بخرتارین و انندی مجا با باز که بند وزیر و حاضران بگیت گفت بگوئید
درین که خداوند میکو بد سپاسار گفت و مانند من که خداوند شمشیر اند
فرمان سلطان نگاهاریم و سرکافز ما بد برویم و جان فدا کنیم عیب و سزا
این کار ما بزرگ و اند که در میان قنات نکست و آنچه او خواند و شنود
و داند و پسند ما تا نیم و اینست و اینست و اینست ز پشته ما در وی بر جای
کرد و گفت شما من مگوئید که من گفتم گوئیم وزیر عارض و بوضرا گفت
سپاه سالار و حاجان این کار در کن که در و خورشید در انداخته
شما به گوئید عارض مردی که سخت بود گفت معلوم است که حیثت من از آن
راست نماند و جهان کلاست شعل عرض که از آن هیچ کاری نباید برد
بوضرا گفت که این کار را بجا نمی نماید در که در خواجه بزرگ افتاد سخن بزم
باید گفت که خداوند چنین می فرماید که خرنبده نیز آنچه دانم بگویم
و بنی سلطان که هیچ بد نیست گفتم وزیر گفت من هیچ عالی رواندارم
که خداوند بندستان آرد و جبه تو اب است که هیچ زود و بیختم مقام نکند و
تا مرد برود تا فرسان بدست آید و دری و جبال مضبوط شود و ندر و فاقوان
کرد و اگر در کشت دن منی است سالار غازیان و لشکر کوسور و حاجی که
که از درگاه ما فرود شود آن کار را پسندد ما بشد سم آن ما و بجای باشد
و هم خزان بر جای مانده و اگر خداوند بخیران زود و بکمان یکت نا حیث را بگویند
یکت نا حیث نذاکر یکت بگویند آن گشتند که عادت ایشانست از لشکر گشتن

و روشن و عزم ما منی بر این نرسد و شدن با بل و آمدن این بلا باز آوردن
رفتن مهند و پستان بر ترا نسبت آنچه مقدار و انش بند است ما بزنود
و از گردن خویش بر چون که در ای عالی بر تراست استادم گفت من بگویم
و نکته برین زیادت دارم اگر خداوند بپند بوشیده کسان کار و ما از لشکر
و رعیت و وضع و شریف بر پسند که عال فراسان و عوارزم و روی جبال
در اضطراب بدان جمله است که سیت و سلطان بهانی میرو و صواب است
با ما صواب آنچه گوید که بنده فغان و اند که مکان گویند ما صواب است
بندگان سخن منی از نیکو نیکو که دستوری داده است و فرمان خداوند را
امیر گفت ما مقرر است دوست واری و مناصحت شما و این ندر است
که در گردن من آمده است و بن خویش فرجام کرده و اگر بسیار نخل است
در فراسان رواندارم که جانب از و غور ذکره شما پر است شما با هم که
فغانی این امر راست کند وزیر گفت عال برین جمله است آنچه جدا می است
بجای آورد و آید امید است که درین غیبت خلی نشد و با رکش شد و دیگر
قوم سپهان خدمت کردند و با رکش شد جو سپردن آمدند حامی غالی نشد
و کشید این خداوند را اسپند او بیت از حد و انداز که گشته و گشته و گشته
ازین نشان گفت و جمال باشد سخن گفتن کربن اوبن باشد که آنچه از این و غور ذکر
قدیر کرده شده است و دیده آید و سپر اندیز و در و زنجش نه نیمه ذوالحجه سپاس
سالار علی را خلعت پوشانیدند سخن ما فرود پیش آمد و خدمت کرد و امیر
بپسترد و براضت و گفت آنچه و منبر نند و وزیر و لشکر بر تو مقصود است

خواه با تمام آید و از طاعت است نه پرست و مال شکر ساختن بدست و کار
شکر و جگر کشیدن بنوشنا لمانی و او را نگاه می باید داشت و همچنان را
وست و دل و رای یکی باید کرد تا در عنایت داخل بشود سپاه سالار
بود و او گفت بنده را عاقبت پیش فرماننا و خداوند دارد و بگفت
و روز سه شنبه مقدم امیر و وزیر را خلعت دادند خلعتی سخت فاخر و با
قانون بود و بسیار زیادت که دل و پیر و سرمانی نگاه میداشت نزدیک
مقرر بود که مدار کار بر وی خواهد بود و در عنایت سلطان و چون
پیش آمد امیر گفت مبارک باد و خلعت و اعتماد ما اندرین شدن بسند
بعد فضل الله تعالی بر خواجه است و ندر است و ان را و فاخر است که سخت
فرزند را بس سپاه سالار را و جگر چشم را که میباید بوی سپروم و همچنان
بر شال وی کار باید کرد و گفت بنده فرمان بردارم و آنچه شرط گویید
بجای آرم و باز گشت و در سخت نیکو حق گذاروند و روز دو شنبه
نوزدهم ذی الحجه امیر نگاه بر نشست و بصرای بلخ پر زدی بایست
با لشکر فوج بگذشت و بس **ان** نزدیک نماند نشین این سه بزرگ
فرزند و وزیر و سپاه سالار سپاه شدند و رسم خدمت بجای آوردند
و فرستند و خواجه را بر فضل نوکی را اسپند نامزد کرد و فرمان دبا و زیر نشین
انتهی بار و در چشم بنده شست روز باقی از ذوالحجه مرضی الله عنه از غم
برفت بر سر کابل تا بمند و پستان رود خود با نسی را و در روز یکم
مقام کرد و نام بجای سپید و عشرین و در اجماع غده محره روز شنبه بود و چشم بنده

ششم این ماه از کابل بر رفت و در شب ششم این ماه ما مبارک سپید از اسان
در سی میسیم و امیر البیدان الثالث کرد و استاد م را گفت ماه بنویس بوزیر
و این ماه درج آن نماند آن و اهت کرد و آنچه واجبست در سرمانی بجای کرد
که ما سر این نزاریم روز سه شنبه پنج روز مانده از محرم امیر الحکم رسید
و بر کران آب نزدیک و نیار کرد و فرود آمد و عارضه افتادش از مالانی
و چهار روز در آن مانده و جگر با نداد و از شراب تو بر کرد و فرموده ما شکر
که شراب خانه بر داشته بودند و در روز و جلیم ریختند و آت ملای دی شکستند
و حکم پس از نمره نبود که شراب آشکارا خوردی که جنشانی و نشان کاسته بود
این کار را سخت گفت و بر سعید مشرف را به می نزدیک بجای ماند و نشین
تقلش کس بلن و اهت گشت و منوی کلیم بودیم که جز رای بزرگ و احوال ماه
کشید رسید و آنچه بودیم که خبر رسید که رای کشید و که گشت و روز
شنبه چهارم صفر امیر بر شده بود بار داد و سه شنبه مقدم این ماه احلیم
بر رفت و در چهارشنبه نهم ربیع الاول به خلعت نسی رسید و بیای قلعه
شکرگاه زدند و از او ریختند **در** پر سپید جگر بودی سیکلی
که از ان صعب تر نباشد که قلعتیان سول گوش کرده و هیچ نصیحه کردند
و لشکر منصرفه غلامان سرای دادند و قلعه همچون عود پس بر کار بود
و آخر سحر که گشتند بجای و دیوار فرود آوردند و بنشینان قلعه بستند
در شنبه ده روز مانده از ماه ربیع الاول و بر همان راه با و یک روزم جنگی
را گشتند و زمان و فرزندان ایشان را بر آورده کردند و آنچه بود از نعمت

بر لشکرها و این قلعه را راند و پستان قلعه الله نام بود و یعنی دو شنبه که
بیج روز کار کس از آنجا نمانست بود پستان و از آنجا باز گشت آمد روز
چهار روز مانده ازین ماه بفرین رسید روز یکشنبه شب تمام جمادی الاول از
دره کلاوند پرده آمد جندان برفت بود و صحرای کس انداره نمانست و از شنبه
مانده رفته بود بوعلی کوتوال چشمه پرده کند و راه بروید کرده بودند که کراک
روفته بودند میگویند که کسی توانست رفت و راست بگوید نمانست از باط
محمد سلطان شمشیر دوران سر روز که نزدیک شهر آمدیم بپوسته برفت میباش
و امیر سعید و کوتوال و رئیس دو کیران نماند منزل استقبال کردند و امیر
بکوشک کن مجسود می فرود آمد و یکشنبه بود خندان کوشک نور اجا
اکندند و آذینها بسته پس از آنجا باز آمد و بنها و غزیران و خداوندان که به
قلعههای پیشین بود بفرین باز آمدند و تا خدمت این دولت بزرگ بگردم
سخنی از پستان این سال دیدم بفرین کنون خود فرسوده گشتم که شست
سال است که اینجام و بفرود دولت سلطان معظم ابراهیم بن ناصر دین الله
خدا الله سلطان شاه الله که بقانون اول باز آمد در روز سه شنبه
رو بباتی مانده از جمادی الاولی امیر شمشیر نور روز گشت است و داد
این روز بداند که پستان با ورون به بیاد امیرم داد بنگاه داشت
رسم و نشاط شربت سخت بنزد که تو بچلی تا این روز بخورده بود روز
سه شنبه تمام جمادی الاخره ما رسید از فراسان در سی سخت محرم
و درین هفت روزگان در اول پستان سپاه بودند و طالعان و برین عار

کرده و اسپسب بجا بیای و بیکر سپیده که لشکرهای منصور را ممکن شد که حیات
دقی که کنی که زندگی و بدین رقت سلطان بهائی بسپایان طلبها امانا ده بود از حد
که شسته در می خود حصار شده بود و امیر رضی الله عنه پیشان شده اند از
رقت میند و پستان و سوده داشت و باقتضای ایزدی کس بر تواند آمد و چاه
فرمود که دل قوی باید داشت که چون مواخض شد راست علی را حرکت
خواهد بود روز شنبه نیمه این ماه امیر مودود و سپاه سالار علی از بل بفرین
آمده و وزیر بفرمان اینجا آمد که بسپایان مثل فریضه داشت و روز چهارشنبه
پست تمام جیس امیر عبد الزاق غنمت امیر و لایت بر شور بوشید
و رسم او کرده و ده غلامش را سپاه و اوند بجای و شغل که خدای سبل
عبد الملک دادند و غنمت یافت و در وقت گانی بود از جا کزاه کان
احمد میگیل و مدنی در آنجا کردی بوسل حمدی کرده و روز سه شنبه نیمه
ماه سوی بر شور رفت این امیر پس با رایش غلامی دوست داشت و بیک
روز نام رسید از آنجا بود که بوسل حمدی اینجا آمد که بری توانست بود و چ
تا شورش گشته شد و جندان از اعیان بگشتند و مدنی در ازوی بر حصار
شد و در کمانان مستولی شدند و تمام این حالها در سر باقی مفرد که گفته ام
که خواهد بودی و جبال برابا بسیار نواد و در عجب آن وقت یافت بخت
و درین وقت که بوسل شاد بر رسید عجب بزرگ ساستی اینجا بود و در کمانان
برو بودند و سر و قوم جنگ می ساختند و از یکدیگر بر حذر می بودند و امیر
سخت مقصد میداشت حاجت را و بر لفظ او بپوسته برفت که او این کار را

برنج کدو و وایری خراسان اورا بخش کرده است اورا باید خاندن و سالاری
دیگر باید در دستا و کاین جنگ مصاف نهند و این بدان می گفت که ما هم سعید
ضلعان که خدای دهنی لشکر پوسته بود و دهی مشت که حاجب شراب بخوردی
الکون با لیسیت که در کار آمد است و پوسته میخورد و با کثیر کان ترک ماه
روی می غلطید و خلوت میکند و بهر وقتی لشکر اسیر کرده ان میدارد و جائی که سفت
تر از مردم گندم بدر می باشد با شتری تر بار می که زیادتی دارد غله بار کند و لشکر را
جائی کشد که نمی توان بدر می باشد و کویا احتیاط میکنم و غله پیش فروشد و مالی
عظیم بدور سد چنانکه مال لشکر بدین حساب نسوی اوی شود و امیر ناچار
ازین تنگنالی می شود و آن نر جان بود که می کشد که سپاسی نیک احتیاط
می کرد چنانکه ترکمانان اورا سپاسی جاودی کشد و چون اسپتار حساب
امیر از حد بگذشت حاجب نیز مضطرب شد و جنگ کرده اند چنانکه پارم و ایند
غذول علم چنگل پیش نه در جن فضا کرده بود که خراسان از دست ما بشود
و کاین قوم بدین منزلت رسد که رسید ما جا رسد بهر با خطای افتاد
باقتضای بر شون آمد بس روز چهارشنبه دوازدهم ماه حجب بر سبل برود و در
معین حاجب سپاسی سر روز از راه غور بوغین آمد اسپتام و در وقت
نهار از وی بپستد و پیش برود و عرض کرده و بنشیند بود که دل خداوندان بنده
کران کرده اند از بس که محال بنشیند بنده بصحبت قبول کرده است تا این
غایت چنانکه متهمان را مورد است و در وقت که زمانی رسید بر پست
خیل تا ش که جنگ مصاف باید که بنده از شایسته بخواست رفت سوی خراسان

تا جنگ کرده آید ما بنده کان بر سبل همه فی صاحب دیوان سوری کشت بر صواب
بنیست تا به نگاه می باید داشت و سوه طلب میگردد که چون کار پیشتر رسد در روز کله
آید و شوان و اینست که چون باشد قاضی صاعد و پسران شایسته بر زمین دیدند بنده از
عازمت بر سپید و از ایشان مخبری خواست عقد کردند و حکمان خطما بخورین
بنشینند بنده و دستا و ما را عالی بران واقف کرده و بنده مستطرب است
چرا بی فرم که جنگ مصاف می باید کرد و یا ز تا بران کار کند و این مقدمه پیش
را بوسل بدین مهم و دستا و با وی نهاد است که از راه غور بیازوه روز
بغین آمد و سر روز بیاشد و بیازوه روز بشایر با آید و چون وی با رسید
و بنده را کاری دارند بر حسب فرمان کار کند انشاء الله عزوجل این نامه را بخیزد
و بر محضر واقف گشت و بوسل را پیشتر خواند و با وی از جانش نگاه تا زمانه پیشین
خالی کرده اسپتام را بخواند تا بر سپید احوال از بوسل و با رسد احوال
ترکمانان سلجوقیان که ایشان خوشین نیست سی باره که کنند و پاسبانان
ایشان را برود ما در است چنانکه ما را شهرت و بنده سیاستی تا این غایت
با ایشان آویخت و طلبید داشت و جگها بود و سامان حال و کار ایشان
نیک با انست و ما به نگاه داشت تا این است تا ایشان در هیچ شایسته
شده اند شایسته و حیات روانست و اعمال خداوند بر کار و حدیث
ببین و طاعتان از گشتن و غارت یکی در تابستان و یکی در زمستان
مخافه افتاد که سپاسی در روی معظم و فوجی گشته بودند و بر شد و مخافه
کاری کرده تا بنده خبر یافت کار تبا شده بود و ممکن نیست که این لشکر خبر بدد

روه که کار خراج و یک است و بوسل حمدی و موسوی و دیگران که خط در محضر مشبه
آن راست و در دست است که میگویند صواب نیست این جنگ مصاف
کردن و رای درست آن باشد که خداوند پسندد و بنده مشطر جرات و شجاعت
و اگر یک نیم می باید زود با این جنگ مصاف کرد و نامه باید نوشت بخط بوضوح
مکان و قریه خداوند در زیر نامه چند خط به خط عالی زمانی بزم که این جنگ
باید کرد که چون این رسید بنده یک روز پیش بر بن باشد در وقت
سوی حرمش برود و در جنگ کرده آمد که هیچ عذر نیست و لشکری
نیکی است و تمام سلاح اند و جنگانی باشد یافته امیر گفت به سپه
گفت ای که رنده نیست و لشکری نیکیست تمام در هیچ حال در باب جنگ
سخن نگویید سپهسالار اینجا است اگر مادی رای زود آید سخت صواب
باشد و اگر بخواجه نیز نشاید تا صواب باشد امیر گفت بوسل را اینجا نشود
داشت تا نامه ببلزسد و جواب آید با سپهسالار فرود باز گویم و امروز
و امشب در میانند همیشه کنیم بوضوح گفت همچنین باید کرده باز گشت و بخانه
باز آمد و سخت اندیشند مرا گفت مستحق بزرگ و بار یک است افتاده است
نظم تا عاقبت این که چون خواهد بود که ارسلان جادوب که زری بود و او را
یاد داشتند با جندان علت و آنکس و لشکر بدان قوت و حرکت که امروز
این خصماند و معلوم است و روشن که کار جنگ و مکتب است میان این
مدتی نور از چون سجده بود و امیر محمود تا پیش تنگ زلف حاجی غازی
را با لشکری بدان ساختن بفرستاد و آن مراد گویند حاصل شد و این رقم

دیگر است و سلطان رعش در میدان و یک است یکی شود و یک است یکی
بدان مولی از اسپند اوی گرفت اگر کفایا و با نده این حاجت را غلبی افتد بر آن
مانند که خداوند را باین خورشید بیدرخت و حشمت یکبارگی بشود و من میدانم
که در این کتاب چه باید کرد اما زهره نیدارم که بگویم تا خدا است از خود که است
کار رای و جلال چنین شد و لشکری بدان اگر است کسی زیر دگر گشت و حال
خراسان گشت و از جانب علی و خداوند جهان شادی درست و خود رای مؤید
منم و ترسان و سالاران بزرگ که بودند همه را بجان برانما و نده طبع این
لشکر را بفرستد زیر دگر که خداوند ذوق او سحر و نندارم که آخرین کار
چون بود و درین کاری خزان حکم بخیزم و کاشکی رنده نیستی که این غلبانی تو انم
دید چنین گفت خواجه ابو الفضل و پسر مصنف کتاب که در آن شد که سلطان
مسعود بن محمود رفته الله علیه از سند و سپهسالار نبونین و انبار و زری چند
مقام بود که سوار سالار بوسل بر درگاه بر رسید و انچه زنده بود و بستاند
باز گفت و سلطان بنامی بران واقف گشت و فرمانها نمود و جنگ
مصاف کردن را پس روز شنبه مس و یکم ماه رجب که بوسل سپه
بود و پاسبان و دیگر روز چون با یک سپهسالار پاسبان سالار و اسپهسالار
خالی کرد و تا جانش تا فراخ و درین باب رای زود و توار گرفت و پاسبان
ناچار این جنگ بکند و سپهسالار باز گشت و بفرمودات و کافه بفرست
دشمن امیر این به نوشت و امیر رضی الله عنه و دوات و مسلم خاست و قریه
که در زیر نامه ضلعی نوشت که حاجت فاضل که برین بفرستد است بزمان ماور

مجلس اعطاء کند و این جنگ مصافح با خصمان بکنند تا آنچه ازین عود کرده تقدیر کرده باشد
کرده شود و امیدواریم که از عود کرده نصرت دهد و اسلام و امیر بوسل را پیش
خواند و مانده اند و گفت حاجت بگوئی تا آنچه از احتیاط واجب که سببی می
باید آرد و در پیشیا باید بودی زمین بوسه داد و بیرون آمد و بیخ شادوم
بیخ باره جابری صلوات است و اسپ غوری و بر راه غور بار گشت و امیر نامه فرمود
بوزیر درین باب و با سگدار کسل کرده اند و جواب رسید پس بدو گفته
که صواب و صلاح باشد و رایج را می خداند و بپند و سوی استادم بفرستد
مستوره نوشته بود و سخن سخت گشت و بگفته که واجب کردی مطلق بگفتی گمان
کار بزرگ دست ثابت کرده و نتوان دانست که چون شود و حکم مشایخت
پیش می می ثابت است اما تیرار گمان رفت و انشاء الله تعالی که خیر و خوبی
باشد و این نامه را برابر عرض کرد و روز دوشنبه در روزنامه
از ماه و حساب امیر صالح محمودی رفت با کوه قیامجا باشد و بنهار آنچه بودند
در روز دوشنبه ششم شعبان بود الحسین عراقی و پرگشته شد و حمد و ثنا گشتند
که زمان او را آورد و او را کزن مطهره و مرغی را زنی کرده و در سخت
بدخ بود و بار یکت کیر ندانم که حال چون شده اند و آن هفته که گشته شد و من
العبادت او در فر بودم او را با منم و چون آمی موی گذاشته و گن سخن پیشیا
گفت و وصیت کرده و تابو تشنه مشهد علی موسی الرضا رضوان الله علیه بودند
بطوس و آنچه سخن کرده اند که ما این مال کار او در حیات خود بداده بود و کارز
مشهد را که خشک شده بود باز روان کرده و کاروان ساری بر آورده و دوی

مشهد

مشغل بکسب شایع بر کاروان ساری و بر کار بوقت کرده و من در سپیده احدی
و همین که بطوس رفتم بار امیت مشهد پیش که نرسید بر ندا اتفاق افتاد و بنویس
رفتم و نرسید ضار رضی الله عنده زیارت کردم که عراقی را دیدم و در سپیده
انجا که مشهد است و طاقی بیخ کار از زمین باطابق و او را زیارت کردم و بطلب
باندم از حال این دنیا که فرموده که در شصت و نوزده سال این مرد و کوشید
و بر آسمان جا رفت و بدین زودی برود تا چه گشت و درین روز کار امیر
ور کار و اخبار سپاسی برچید و سخن ازین سکونت و دل در توکل بسته
و فرموده بود تا و در راه غور سواران مرتب نشاندند و چون او را در اخبار را
که محسم تر باشد و سخت زین و بساطه مجلسی فانی که امیر فرموده بود و در سال
بدان شمول بودند و پیش ازین راست شد و امیر را بگفته فرموده و در صفت
بزرگ ساری نویسنده و نهاده و کوشش و ایثار پیشه و سرگسی که آنروز
آن زمینت بدید پس از آن سرجه بدید و بر آنچه چشم جمع نمود از آن من باری
چنین است از آن و یکران ندانم سخت نماز ز نسج بود و تمت لهما و محو است
چون شاهنای نبات از وی بر آگشته و بسیار سرور و شادمانی بود و در
آتش بنهار کشیده و محکم با نفع کوسر و شاور و انهن و نیارومی بروی
سخت پوشیده و جابریانش از شنیده زبانه و بر بنیم اگنده معنی و نسبت
پس نسبت و چهار باش و در برین است و در بران دست و زنجیری زبانه و
از آسمان خانه صفا آگشته تا زو یک صفت تاج و سخت تاج را در دست و جاب
صورت و عین با شاد بر مثال مردم و ایشان را عود تا آگشته از سخت استوار

کرده چنانکه پستهها سازند و نوج را نگاه میدارند و از نوج بر سر بختی نموده
که سلبند و عمو و انا پستوار میدارند و بزیر کلاه بادشاه بود و این صفت
را همه بقالیها و دیوانا برد می برند و بوقلمون بزیر پایا پسته بودند
و سپید و شاد و بار چهلپس زرینه نهاده و سر بار یک کوز را می
کزی خشک تر بینا و بران سماها کاخند و ناهما شک و باز با عود و عطر
پش بخت اعلیٰ بر زده باره با قوت رمائی و پیشی و زمره و مروارید و پرفروز
و دران بهاری خانه خوانی ساخته بودند و بیان خان کوشکی از طول آنا
با آسمان خانه و پرده بسیار بره امیر رضی الله عنه از نوج محمودی برین کوشک
فرمایانند و درین صفت بخت زرین پست روز شنبه پست یکم شنبان
و نوج بزیر کلاهش بود داشته و تبا پوشیده و پار اعلیٰ بزیر چنانکه
جابه اندکی پیدا بود و کرد بر کردار او تنها صفت غلامان خاصگی بودند
با جاره سقا طوشان و انبعا و میا و سپانانها و کلاهما و نوج و کرا تا
زر معالیق و عمو و انا از زبردست و درون بردست راست بخت
و عسلاط بود کلاه چهار بر سر خنده و کرا تا کران سه مرصع بجا سر و شیشه
حایل سه مرصع و در میان سرای دور پسته غلام بود و یک پسته کرا تا
و دیوار ایستاده با کلاهما چهار بر و تیر بدست و شیشه و سقا و نیم
لنگ یک پسته در میان سرای فرود داشته با کلاهما چهار و نوج و کرا تا
کران پسیم معالیق و عمو و نای حسین پست و این غلامان دور پسته همه
باقی با و دیوانا ششتری و اسپان و ده با سخت مرصع داشته بجا سر

و پست بزیر ساوه و پنجاه سپر زر و عیلمان و آتش شد از آن دو مرصع بجا سر و
و دران ایستاده و پروند سرای برده بسیار در کاری ایستاد و خوشتر همه
با سلاح و بار و او نند و ارکان دولت و او لیا چشم پیش آمدند و بی انداز
شار کردند و اعیان و ولایت و دران و بزیر کان را بدان صفت بزرگ بنامند
و امیر تاج پست و پخت بود تا ندیمان پادند و خدمت و نهار
کردند پس خاست و بر شپت و سوی باغ رفت و جابه بگر و اند و سوار
باز آمد و در خانه بهاری بخوان پست و بزیر کان و ارکان دولت بجا
آورده و ساطنا و یک کشیده بودند پروند خانه بر برج جانب و آن جانب
سرای سرکان و خنل آسان و اصناف لشکر ابران خان نشاندند و تا بگرد
که مرصعند و مطربان می زدند و شراب روان شد و چون آب چوی چنانکه
پستان از خزانها بارگشتند و امیر شاد و کامی از خزان بر شپت و آنجا
چینچن مجلس با تکلف ساخته بودند تا ندیمان پادند و تا نزدیک یک ناز و یک
شراب خوردند پس بارگشتند و درین میانها امیر سخت شکست ل می بود
و شفقت بجا سپاسی و لشکر که تا موار سپید از شاد بود که چون بوسل
برده و از آنجا باز سپید و حاجب مجلسی کرد و بوسل حمدونی و سوسل
و شی چند و یک که انجا بودند با وی غالی بنشینند و تا سیکلطان عرض کرد
فرمانی برین چهار سپید و حدیث گو تا شده فرود ابره جانها بر دم تا این
کار بر گذارده آید چنانکه از خود کرده نقدیر کرد است و نمانان را انجا حقیقت
باید کرد و آنچه از روی آورده شده است از نقد و جابه سر جای ایستوار بنشیند

و توان است که حاجت ما بر آن کرد و احتیاط کردن و خرم نگاه داشتن
چیز زمان نذر و کشف چنین کنیم و این سخن ترا سخت کاره ایم اما چون چنین بود
رسیده است و حکم خرم شده تغافل کردن هیچ روی نذار و دیگر
روز پاسی حاجت از او بشا بود بر رفت بر جانب سخن لکتری تمام است
و عدت و آلت بسیار و بس از رفتن دی سوری آنچه نقد داشت از مال
حمل بشا بود و از آن غریب جمع کرده بوسهل حمدونی را گفت تو نیز آنچه آورده
معدن تا بقصد مکانی در پستانده آید بر پستانی نسبت تا اگر فایده باشد
کاری و جالی و مگر باشد این مال بدست کس نشد گفت سخت ثواب دیده اما این
رای را بوشیده باید است و آنچه در دین داشتند در پیشند و
سواران جلد نافر در و نذ با آن بوشیده چنانکه کس کاسی پیاوره و بیم
کسل کردند و سلامت بقدر رسیده و کجوتوال قلم مسکالی سپردند و
این دو مقرر ما پیاده پنجاه بر سر آن قدم بودند و آنچه نقل بشا بود از
و فرستاد و باخ و سلاح و چیزهای دیگر که ممکن شد بقلعه میکانی در پستان
سوری مثال داد و تا همه در خوانه بخت اند و مشط نشسته این دو مقرر
تا جرد و در راه حسن سواران مرتب نشاندند ما خبری که باشد بزودی
پارند از اسپتاموم بفرستند و گفت بن این ما رسیده بر این عرض
کردم که از بوسهل و سوری رسید و گفت که ما شتاب کردیم نه اینم که کار
حاجت و لشکر ما اینها لغافان چون شود گفتیم انشاء الله که جوخیز و خوبی و کج
نباشند امیر نیز سرب بخورد و روز ما ز بسین شعبان که مشغول دل بود و بطلبنا

رسیده

رسید از شخص و مر که چون غافان شدند که حاجت از شما بود و
که سخت دل مشغول شدند و گفتند که این است که پیش آمد و بنهار اور میان پامان
مرد و پستانده ما سوارانی که نا بکار تر بودند جویره لشکر باشد چنانکه بطریق
سخن پیش آید و جنگ اینجا کند و اگر شکست نشوند تعجل برود و بنهار برارند
و سوری را می کشند که اگر ایشان را قدم از فراسان کسبت جزوی و آن نذر
که زبوتر است هیچ جای نیست و روز پنجشنبه روزه گرفت امیر رضی الله عنه
دنان نذایان و قوم بخورد این ماه رمضان و سر روزه دو بار میداد و بسیار
خجی نسبت بر رسم بدر امیر ماضی رضی الله عنه که سخت مشغول دل می بود و جای
آن بود اما باقتضای آمده نکلد و تا مل جمع سو نذر و روز چهارشنبه چهارم
این ماه امیر نامه یک نماز پیشین نشسته بود و در صنف بزرگ کرکشت نو
در کار می رانده و بس بر خاک بسته بر خطاشده اسپتاموم آغاز کرد که از
باز کردید سواری مرتب در رسیده از سوارانی که بر راه غدر اسپتاموم بوده
و اسکدری انشت حلقه با کفنده و بر روزه بجز ابد الفتح خانی با بربید
مرات اسپتاموم از ابد و یکت و یکت خریطه همه بر روزه و آن را
یکتا و یکت خریطه هم بر روزه و از نام فضل دو و بچوانده و از حال شد بشا
و زشت و گفت تا در خریطه کرد و در اسپکدار نهادند و بوسنصر و یوان
بان را بچوانده و پیغام و پستانده می رفت و اسام سخت عناک و اندیشمند
شد چنانکه همه و پیران را مقرر گشت که کاوه سخت بزرگ افتاد و بوفد و یوان
بان باز آمد بی نامه و گفت می بچوانده اسپتاموم برفت و زو یکت امیر ماضی

تا ناز و بکوشش بیوان باز آمد و آن لطفه بود الفح حاتی نایب مراد و کنت جنت
و در خواست محبت نزد وی باز گشت و سپران نیز پس من آن لطفه بخوانم بنشیند
بود که درین روز سپاسی بهرات آمد و بادی هست عسلا م بود و بطلح
شش پله عامل اورا جاسی بکوفه آورد و خردنی و نزل بسیار و پناه
و ناز و بکر زویک وی رفت تا بنده و عیان مرآت شکر شکر پسته دل بود
و مکان اورا دل خوش میکرد و گشت تا جهانت این می بودست سلطان
معظم را بقا با و که لشکر عدت و آلت سخت بسیار است خیر جلدی
و روان رفت الطه که که حاجت کسیت وی بکسیت و گفت نام در روی
خداوند چون کرم جنگ رفت را با مخالفان که از آن صعبتر نباشد از با بد و
با ناز و بکر است که شجر برخواست آمد ماجرا در آن بار نام مراد و گشت
تا مجروح شدم و بصورت با بایت رفت بر حال که می بیند قوم با گشتند
بوظهور او بنده را باز گرفت و عالی کرد و کست سلطان را خیانت کردند
مهنیان هم به حدیث خصمان که ایشان را پیش وی سبک کردند و من می
خواستم که بصبر ایشان را بران آرم که بصورت بگردند و سم تلبس کردند
که دل خداوند را برین گران کردند تا زمان فرود او که جنگ مصاف میاید کرد
چون خصمان رسپیدم جریده بودند و کار را ساخته و از تیر و آله فایز کرده
جنگی پیش گرفته که از آن سخت تر نباشد تا ناز پیشین و قوم ما بکوشیدند
و زد یک بود که فتح بر آمدی سپستی ما نشان راه یافت و مرس کردن
جزی و زنی گرفته و صد نفر فرما بودم که زمان میدارید زمان مکر و خفا

چون حال را بران دیدند لیر تر و شوخ تر درآمدند و من تال و اوم ما شاعری زدند
در میان کارزار که ۱۵ انجا بنامش آورد آمد تا افتد این کنند و بکوشند تا
نشیند مکر و ناز و مراد و گشتند و سر فریش کردند و او آنها که استند اعیان
و مقدمان همه که گشتند که تعصیر نکردم و اگر بر سید باید باز گردید تا غلی بقیاد
و مرا تیری رسپید بفرودت ما بگشتم و با دو اسپ و غلامی هست تن این
آمدم و سر جبر آن تا جان مردان را بودست بدست خصمان افتاد چنانکه
شایدم از نیک سپان که بر اثر بر سپیدند و اینجا روزی چند باشم
تا کس نیک آمدنی اند در سپند بس بر سه غور سدی در گاه روم و حالها
را بدمشافیه شرح کنم این چه شستند از خیز با زیاد نموده امیر غار و بیک این روز
بارنداد و بروره کشادن بیرون نیاید و گفتند که بشرتی روزگشت دو طعام
نخورد که نه خرد حدیثی بود که افتاد و اسپستادم را دیدم که هیچ چیز نخورد و بزحمت
بودم بادی و دیگر روز میر با زواد و پس از با زحالی کرد با سپاه سالار
و عارض و بوضو و حاجیان مکتدی و بوالنصر و ابرق ال باز گشت و به لطف
نایب برید و لرت اسپتاموم برایشان خواند قوم گفتند که کانی حسد اوند
در از با تا جهان است چنین حالها می بود است و این تلافی افتد مگر بصواب
باشد کسی از محفلان پیش حاجب زوتا و نذ اول وی از آن لشکر قوی گشت
که چون مر می باشد که بر دل ایشان حسد او دید که گفت خیر کم ننون و در است
و اگر فرمود نیست درین باب فرموده اید اما چه گویند درین باب چه باید
که گشتند تا حاجب رسد درین باب چیزی نشان گفت که برای عالی بیند

سوی خواب نشسته آید که چنین علی انشا پر خد این خبر بد و سپید باشد تا آنجا
اورد و از آنکه در بیاب بواب باز نماید گفت تو اسب است و اسب تا دم زشت
و او ناخسته آید و دم دل امیزد پیش کرده و سر کسی نوحی کشد و بندگی نمودند
و مال و جان پیش و است شد و باز کشند و بوزیر در برین معنی نشسته آمد سخت
مشغول در آنجا استند پیش ازین مجلس اسب نشات ترکمان و سپنی
و حارت ایشان بد آنجا کشد می شیخ خود بس این در را کن سره بودی گویند
ناموار گشتی یک و تن را با یک و رز و سرد کرد و سخت با غم بود و امید و
یقینت ما و رمضان سر روزی بلکه ساعتی ما صاحب بر بد نشا بود سپید بود لظفر
چشمی بنشسته بود که سید و متواری شده است و در سحر می باشد و چون خبر سپید نشا
که حاجب بزرگ را با است که مندر جنان واقعه افتاده است و در ساعت
سوری رنه ان عرض کردی خبر کرده ان زنده و دیگران را دوست باز داشتند
دوی با بوسل جمدنی بچغل رفت و بر دست است رفتند تا سر کسی از لشکر
نما که در شهر بودند بدیشان بپوشند و بر شد معلوم گشت که قصد گجا دارند
و سده را ممکن شد با ایشان رفتن که سوری بخون بند بسته است از جان خود
بر سپید و اینچنان پنهان شد جای اسپتار و پوشیده و سر جایی کان کما شمت
آورده ان اخبار را تا خود بس ازین خبر و در حالما بر جوار گیر و چنانکه دست به
قاصدان و سپند و اخبار باز نماید و آنچه مهم تر باشد به معنی بوزیر سپند تا بر
رای عالی عرض کند امیر جن این را بخواند عساکر باشد و است تا دم را گفت چه کوی
تا حال بوسل و سوری چون شود و گجا روند و حال آن مالما چون کرده گفت خداوند

براند که بوسل مردی خردمند و با راست سوری مردی متور و شهم تدبیر پیش
گردد و باشند با یکدیگر که دست می افتد بدیشان زنده و امکان نشان کرده
و خدیشین با برگاه افکنده از راه پابان طین از سوی سبت که بر جانب رود سپند
رفته اند بس اگر ضرورتی افتد ثمان و اینست که یکبار روند اما هیچ حال نشون
را بدست این قوم همند که دانند که بدیشان چه رسد امیر گفت هیچ حال بر جانب
رای توانند رفت اینجا بر که کاست و ترکمان و بشکر بسیار بر که کان هم نروند
که یکا لجنارم از دست بشد و چندانم تا کار ایشان چون باشد و در غن این دوره
بندان مال نیست اگر بدست می افتد ان افند ابونفر گفت دست کس این مال
زند که بر قله میکانیت که ممکن نیست که کسی آن قهر اکبش بدو ان کونوال
که اینجا است پری بخرد است و جا که در سینه خداوند قلع و مال نگاه دارد و عظیم
و آب سپند است و بوسل و سوری سواران مرتب داشتند بر راه جنس
تا بشا بوسل روز خبر این حادثه بدیشان سپید و باشد و مرد حرکت کرده
بچغل و ضمان را چون امیر کجا بر آمد و بوقت سوی نشا بوزیر نشا که یکت گشته
سان مقام به شد تا از کجا ما فاع شوند پیش گیر کنند و پراکنند و تا بشا بوزیر
ر سپند این دو ترجمانی در میان کرده باشند امیر گفت سوی ایشان ایما
باید و سپند و با قاصدان چنانکه تو اسب پنی و نفر گفت فایده ندارد و قاصد و سپند
بر عیان تا حکام که معلوم شود که ایشان کجا قرار گرفته اند و ایشان چون سجای
افتادند و این نشسته و در ساعت قاصدان بپوشند و حال باز نمایند
و اسب اطلاع رای عالی کند اما تو بنفید است و در قاصد با لطفها توفیق بقلمت

مکانی نو پستان مان کونال قری کل کرده و ما جارائلی نیرقا صد و تا
رسد امیر گفت هم اکنون باینشت که این از کارهای ضرورت پستان
بدیوان آمد و ملطف فبشت و قری شد و دو قاصد مسرع برشتند و کونال را کتله
که حال نامه را نو پستان دادند و ما اینک بس از مدکان حرکت کنیم بر جانب
خراسان و اینجا بیاییم دو سال تا آنکه که این خلعا در باخدا به قیامت را
نیکی نگاه باید داشت و احتیاط کرد پیدار بود روز و نیز عید فطر کرده آمد
امیر شکر شکر و نه نشاط تبار کرد از شکلی که بود که سر ساعت صیاحه
دیگری خبر رسیدی از خراسان و روز یکشنبه بوسهل حمدانی و پسر پستان
امیر نافر شد تا بیره حاجب و شکر رده و دل ایشان خورش کند بدین حال
که رفت و امیر پسر سلطان امید تا بجزب کند چنانکه مجلس عیسم ایشان شود
و درین تاب اسامه شالی تخت کرده نشسته آمد و بتوفیق مولا که گشت و دی
خار و دیگر این روز رفت و دیگر درین ماه و زبر سپید بسیار شغل دل عیسم
برین وقت بزرگ که افتاد و گفته سر چند چشم زخمی خیزد و بنا و بر سبزی و اقبال و بقای
خداوند در توان رفت و کار را از لونی دیگر پیش باید گرفت و نامه بود حق
پسر الملک قاضی ابراهیم که سوی او نشسته بود از جانب او کوچ و پستان و کردار
عالی را بران و گفت باید گشت و بفرسب این مرد را بر چند و شن کچه است قبول
کرد که در بیست رود بارهای و ار پیش پسران علی حسنه با فوجی سوار ساخته
و نمانی بزرگ دارد تا بر جانب و بکربای شده و سوی استادم نامه سخت دراز
نوشته بود و دل را بتمامی نبرد داشته و گفته بس ارفضای از خود کرده ابر غلما بدید

آمد از شش دو بار یکبار بر پشته پستان و یکبار بطبرستان و گفته را بار شول
آورد و طمانی کرده و کار مخالفان امروز بنر لقی رسید که هیچ سالار شعل ایشان کفایت
نشان کرد و دو سال از محشم را با لکر با کران بزنده و بسیار نعمت یافتند و اینست
و کار غیر بخاضری خداوند راست باید و خداوند کار زبونی دیگر پیش باید گرفت
دوست از طای باید کشید و لشکر پیش فرستد عرض کرده هیچ کس با ننگ داشت
و این صیحت توفیر را نداشت این را عرض باید کرد و آنچه گشتی است کفایت تا آنکه
که دیدار باشد که درین معانی سخن گشت و در گفته ای اسامه این را عرض کرد آنچه
گشتی بود گفت امیر گفت خواه درین بر سبک بود رفیق است و نصیحت و بی شنیدیم
و بران کار کنیم چاره باید نشست برین جانب و توار خورشین نبر آنچه درین باید
نبوی پس حدیث بود زمین بسر الملک قاضی مرویست محتر را و درین وقت
امروز بکارت حاجه نامه و را بپند و بگوید که حال او را بچشم باز نموده و او در دم
پنورا با همه مقدمان مشهور نامزد کردیم و با لشکر بارتند و ما با خاکان خوش
اینک آیم تا مردم آن نواحی را چنین که طاعت نمودند و خود را بکار داشتند
برخی ز سر مردمان بدین ناهما آرام گشتند و باغ تشاد و آب حکن جا بکنند
دیس از آن بس در روز طغرل بشد رسید و مدعیان بس پستان رفتند و مذکر
قاضی ساعده و با ساری سرتار بود پیشتر زره پوش و او کانی بزه کرده داشت
در بازو آهنگنده و سبزه بر در میان زده و سلاح تمام برده داشته و تنبای هم صفا
توزی و موزه نمون داشت و باغ تشاد و باغ زده آمد و گشتند که آنها کینه بودند
آمدند و بکران کرد و بر کرد باغ سپاس خورنی و زل ساخته بودند اینجا بودند و در شکر

را صفت دادند و در راه می آمیختن همه با موافق و سالار بزرگان می گفت و کار همه سالار بر
سیکارد و دیگر روز قاضی صاحب را که در شب بسیار با او گفتند بودند و نزدیک
طفل رفت بسلام به مندر زنان و بجان و شکر دان و گو که بزرگ و عیسایان
نیز با جلا سادات پادشاهند داشت نوری بارگاه و همیشه ادبانش درم شده بودند
و تریخی نور کسب کنی خواست استانی بگردد و با طفل سخن گفت و وی بر سخن حسد او
سلطان نشسته بود پیشگاه صفه قاضی صاعده را بر با نجا بست و نیز بخت باشی نهادند
و نیش قاضی گفت زندگان خداوند را زیاد این سخن سلطان مسعود است که بدان
نشسته و پیش چنین خبر است و نشان است که دیگر چه باشد مشت بار پیش
و از این خبر که در پیش او و سخن تمام رسیدگان دور ماندگان نشویدین
که این بخت گزینم کند که پادشاه شوم باشد و من حق تر این آمدن بدارم و نیز سایم
که بعلوم خاندن شغولم و از آن هیچ و دیگر نبردازم و اگر با خبر رجوع خواهی کرد این سپید
که دارم کفایت باشد طفل گفت رخ قاضی بخوابم آمدن پیش ازین که اینجای باید بچشم
گشای آید و نیز بچشم که بداند گشای کار کنم و ما در دهان خود غیب آیم رسمهای بزرگان
نمانیم قاضی بر پیغام نصیحت با ازین باز نگردد گفت چنین کنم و بارگشت واعیان
که با وی آمد بودند جمله بارگشته شده و دیگر روز سالار بزرگان را نیز ولایت داد
و مطلق پوشید و در راه که خور است کرده بود و اسپتام زرتکی دار
و خانه باز رفت و کار پیش گرفت و در راه بسیار بر شوی دیدند و سخن می شنیدند
که این طفل را امیر او میکند و بنده بندد بیک سید زید لقب علویان می باشد
و او سخت دوست دارد و بجان است و بر این فاضلان بنده روان کرده اند و بعد

این علوی بنده این خدمت بر سر تو اندر و امیر برین مطلق و نعمت شد نیک از چنانچه
و در حال چیزی گفت و دیگر روز اسپتام را در خدمت گفت می بینی کار این
ترکمانان کی رسید جواب داد که زندگان خداوند را زیاد و تا جان بوده است
چنین می بوده است و حق همیشه فریاد و باطل حرکت رکاب عالی است
که مراد تا می صل شود و گفت حارب مطلقه جمی باید نیش سخت بدل کردی
و احاطه تمام و مطلقه سوی شد عیسویان با این کار بود منظور جمی سگ است
دارد و دست کسی بدو نرسد و سوی قاضی صاعده و بکار عیان مکر مطلقه
باید نیش و مصحح بگفت که اینک حرکت میکنم با چار تر رسوار و پیاده
و سپید بل و هیچ حال بغزین ما بنگردیم تا آنجا که خراسان صانی کرده اند
مانند شده و دل تمامی بران قوم نماند گفت چنین کنم پاد و جای خالی کرده
و نیش کرده ما مهار او من مطلقه خود نیشتم و امیر قریب کرده همه و قهقرا صحت
تمام دادند برفت و این اخبار بدین آید که می برانم از این است که در آن روز کار
معتد بودم و چنین احوال از پران و نعمت بودی مگر استادم و نفر فرخنده نیش
کردی و مطلقه می بستی و ما مهار ملک اطراف و طایفه اطال الله تعالی و وفایان
و سرجه هم تر در دیوان هم برین حملت بود تا در نفر رسیت و این نیش که
بیشترم و بار نماند نیش که میکنم بلکه نماند نیش که سبب این تاریخ منجر هم که می
اندیشم شاید که صورت بند و خوانندگان را که من از خوشین می نویسم و گواه
عدل برین چه گشتم نقد میاسا گناست که دارم با نخواستن تقویها سید بکر این
احوال مطلق بر کسب که با و نزار و بچشم نیش قهقرا و حاضر آمد با تقویها پیش حاکم

آیند و کواسی و سند و اعیان را مشکل حل کرده و اسلحام در روز چهارم پیشتم ذوالقعدة
ماه ذریعہ سپید اسطلاح رای عالی کرده تا باشد صلح و بخارستان بایه حضرت آید
که دلش شعل است و بخوابد که پیش خداوند باشد تا درین عینات دول مشغولینها
که توانا و استسخنی بگوید امیر جراب داد که حرکت با سخت نزد یک است
دس از هر کان خواهد بود باید که خارج بولوا آید و اینجا مقام کند و شال و پد تا اینجا
یکتا علف سازند و بر اون دار سن و بغزه ماه است روز خفا که عیسیج
روی پنجاهی نباشد و معوی بیلغ ماند از باقی عداوات اندیشه دارد خفا بگوید
رسیدن مارا بی فانی باشد و بنشاند و با سکار کسل کرده شد و روز چهارم
نیم ذوالحجه جشن هر کان بنشت و پدینها بسیار آوردند و روز عرفه بود اسر
روزه داشت و کس را زمره نبود که بنهان و اشکار انشا ط کردی و دیگر روز
عید اضحی کرده و امیر بسیار تکلف کرده بود هم یعنی خزان بخندان و هم به
حدیث لشکر کرده و لک در هم افتاده بود و امیر مدتی شراب نخورد و سپین
از نماز و قربان امیر بخران بنشت و ارکان دولت و اول چشم فرود
آوردند و بخوابانها بنشاندند و شاعران شعر خواندند که عید نظر نشنوده بود
و مطربان بر اثر ایشان زون گرفتند و گفتند شراب روان سه و سپین
بار کشند و شتر را صلح فرمود و مطربان را پذیر فرمود و از خزان برخواست
سخت شراب خرد و برای فرود رفت و قوم را جله باز کرده اندید و بر این
یک شقه پوست شراب خرد و پیشتر باند باند و مطربان را اینجا هزاروم
فرمود و گفت که بسیارید که بخوابیم رفت و در خواسان نخواهد بود شراب

خردن تا خواب بپسندند و بگذردی بر بلی گفت و شش خورش سپتامادی بود بسیار
پستخ که چون خداوند را را خفا سپید کرده و ندیمان شینند و دو پنهان
کویند و مطربان بپایند که در مجلس رود و بر بطر زنده امیر این سخن خوش آمد
و او را نزار و بنار مشر مود جدا گانه و بس ازین سبک شمشه تمام شست
از بناد و نماز دیگر تا شکر عرض کرده اند بی مال ایشان ز بر مقطع تقدیر
آورده و روز ششم نیز حاجب سپاسی را خلعتی دادند سخت فاخر و جذین را تقدیر
که با وی از خواسان آمده بود و دیگر روز امیر بر پشت و بدشت شاه به با
آمد و بران دکان پشت و لشکر تقیه بروی بگدشت و لشکر سخت
بزرگ گشتند اینجا و نه نزار سوار و پاده بودند سه ساخته و نیک است
و تمام صلاح و محققان گشتند جل نزار بود تا میان دو نماز روز کار گرفت
تا اینجا که لشکر تمامی بگدشت تارخ ششم تا نین وار بعایه محکم
سرای پرده پرده برودند و بر دکان سپین بلغ فیروز می نروند و امیر فرمود
تا امیر سعید را این روز خلعت دادند تا بغزین نند با سیری و حاجبان و دپران
و ند پانش را بوعلی که توال را و حاجب دیوان بر سعید سل و صاحب برین
عید الله را نیز خلعتها ارکان مایه دادند که دران خلعت مرضی بود از انت
شرباری و سپین حاجبان دد پیران ندیمان و دیگر خداوند زار و کان
را با سرای حرم نمازش خلعتها می سوی دودیدی و برودند چنانکه شسته بوده
بود و ترتیب داد و امیر رضی الله عنه بر رفت و از غزین روز چهارم محرم
دبلی برده که بلغ فیروز می زده بودند و خود آمد و دور زانجا بود تا کشتن

و قوم جلالت بر شمس در کشیدند و گفت براند و بیخ نام رسیده از وزیر بفرستد
که بنده به حکم فرمان عالی عهدنا هماد بر پنج صند بود تا جایی باشد و چون قصد
و لولای کرد و بولسین مرید و عنایت خدیش سلیمان نام تا آنچه باقی ماند است اشکها
راست کند و عیان حاجت بر گفت تا نیک جدا کند که آمدن راست
عالی سخت زود خواهد بود و چون حکم رسیده آمد نامه رسیده از برادرش بگویند
از میان کمین پیر که نخواهد باید و فوجی قوی از ایشان و از ترک کجی بدو
است بگویم و صلتی که کرد با همتران کمان قصد هیکت دارند و با وی چنانکه
تیا پس کردند سر نر اسوار نیکست و اینجا بسیار پیر می کردند و این
لکر بر چند پور کین میگوید که بخدمت سلطان می آید حال این است که باز
نوده آمد بنده بگویم چون آن نامه خواند آنچه از مقام کرده و نامهار و دیگر سوخته
گشت از حد و دشمنان سیرانوی و آن گشت که با دست چنانکه سر کجا که
رسند عار است بنده صواب ندید پیر که رفتن راه بگردانید و سوی
پرو فرود چرخ رفت تا بیغلان رود و از اینجا از راجشتم کرد بولولای رود
و اگر هر دشتاب بخشان در آید و از اسب پنج بگذرد و در سر و فطرت
بنده بر کاه سکوی رود و بخدمت رکاب عالی شتابد که روی ندارد
بنامیستان رفتن که ازین حادثه که حاجب بزرگ را برض اشنا و سرانجام
هردی با وی در سر کرده است و بولولای علف ساخته است و نامه نوشته
ما احتیاط گمنند بیان ثابت هم حال و هم سخت و با این نامه نوشت بگویند
در رسول و پستاد و در شش این حال که رفت بر شش دشمنان از نو و مصحح گفت

کب سلطان

که سلطان از غیبت حرکت کرده که از لطاعت می آید از طاعت نسبت و کمان بند است
که چون این نامه بر رسد اینجا که به دست مقام کند و آنچه رفت باز فرود شد تا مقرر
و جواب بزودی چشم دارد و ما بر حسب فرمان کار کند انشاء الله تعالی
ازین نامه اندیشیده شد جواب فرمود که انبک آدمیم و از راه غوزک نمی آیم باید که
خواججه بگلان آمد و از اینجا ما ندر آب منبرل چون کانی ما چونند و این نامه را برست
خیل تا نشان مسیح کسپیل کرده آمد و امیر منجمل بر رفت و بیرون یک روز
مقام پیش کرده و از غوزک که بگشت چون بگو کانی رسیده و سه روز مقام
بود تا بنده وزیر را در خانه و پلان و لشکر و رسیده و وزیر سپاه و امیر را برید و عود
بود سخت و راز و درین احوال سخن بر رفت و امیر او را می گفت نخستین اند
پور کین ما ندر گفت که دشمن دشمن بچراست و چون ویرانه و کیرا برست
عین الله که جای بنده است و ز سر نه اشه از هم پیر علی کمین که در اطراف
و لایت ایشان بگشت و همچنین خجانبان از والی که کما نب ما در آمده است
راست جانب ما ز بو تر است که سر که کجده را که جای نماید اینجا باید که
وزیر گفت خداوند ما و لولای برده و احکام باید که باید که و بیک روز کجست
که آید و نیک براند و بولولای شمر و آید و رود و شنبه ده روز
مانده از محرم و اینجا در کئی کرده و پروان آمد و وزیر بر باندین بگویند که
و گفت تبین خویش بر دم تا سخن کرده و بساخت را نیکه سپس بگویند برده
و پور کمین خبر سلطان شنیده بود ما بگشت از آب حج و بیان روی با
مقام کرده و جواب وزیر نوشته بود که او بخدمت می آید و آنچه برین و عدد و ملک

رفت بن علم دی بود است وزیر سلطان را گفت مگر صواب باشد که خداوند این را
 کند و اینجا بیرون مقام کند تا رسول پوزکین رسید و سخن می شنوم اگر او بد
 برود بر این بجزانیم و نواخته آید و مرا حکام و شیخ است که گفته اند که هر دی جلد
 و کاری و شجاع و فوجی لشکر فری دارد تا او را با لشکر تمام و سالاری در روی
 ترکمان کنیم و سامان جنگ ایشان ترزند و خداوند سعادت بیخ نبشند و
 دار باشد و سپاه سالار با لشکر می ساخت بر جانب مرود و حاجب بزرگ
 بالکندی دیگر سوی هرات و شاور کند و پشمان زده و جدا نمایند ایشان را
 کنند و همه سرایت شوند و کشته و کشتار بگردانند و چون گرفته آید و بنده به
 خوارزم برده آن حاجب بدست باز آرد که چشم سلطان که انجامد و التون
 ناشیان چون نشوند آمدن امیر سلج و دشمن بنده از اینجا خوارزم از پل
 التوشان جدا شوند و بطاعت بار آیند و آن حاجب صافی کرده امیر گفت این همه
 ناصواب است که خواجه بگوید و این کار را باین خویش خداجسم گرفت و این را آمده ام
 که لشکر کشا که کوجم کا نیکند و پیش من مان و سندا اگر نماند و کشته بوزکین بر آید
 از ترکمانان که وضعی صفت دور تاخت و پیشتر از سلطان غارت کرده که بایس
 بر رسیدی دی آن نواحی خراب کردی من بخت از دی خاتم گرفت و من
 از دی فارغ شوم نگاه روی بیکران آرم وزیر گفت همه حال ما را که بندگان
 جز بپند و دانند باز باید نمود لیکن ای خداوند عالی و دست بر سپاه سالار
 و حاجب بزرگ و سالاران که درین خلوت بودند گفتند بوزکین و وزیر
 رانده است او را این خطر را باید نماند که خداوند بن خویش تا خشن آورد و بس با شغل

بکاریم

بکاریم وزیر گفت راست میگویند امیر گفت قهر زنده بود و در این بزم
 گفت هم نامواست آخر قرار دادند بر اینکه سپاه سالار رود و هم درین مجلس
 ده هزار سوار نام بنیست و باز گشته و کار است کردند و لشکر دیگر روز
 انجمن است یعنی من الموم سوسی شلمان بنیستند و از استاد موالفتر شوم
 گفت چون ازین خلوت فارغ گشتم وزیر را گفت می پسنی این بسند بود
 و تدریسی خطا که این خداوند پیش گرفته است ترسم که خراسان از دست
 ما بشود که هیچ دلایل اقبال نمی پسندم جواب دادم که خواجه مدتی در از است
 که از ناغاب بوده است این خداوند نه آنست که او دیده بود و هیچ حال سخن
 می تواند شنود و این را عذره تقدیر است درین کار با که آدمی سگ
 شوازند و حسن خا مویشی و صبر روی نیست اما حق لغت را بجز اینها با جار باز
 باید نمود و اگر شنوده آمد و اگر نیاید و چون سپاه سالار رفت امیر بر حدود
 کوزگانان کشید علی قندی و کرفاری او در آن نواحی مردی بود
 که او را علی قندی خوانند می و مدتی در آن ولایت بسر برده بود و در
 و غارتها کردی و میسندی چند مردمان جلد باوی یار شده و کاروانها
 میزند و دیها غارت میکردند و این جز با میر رسیده بود بخت که سباده
 شتر او و قبیله می شد چون آنجا رسید این علی قندی جای که از آن قنده ز می گشتند
 و حصار قوی در سوراخ بر سر کوهی داشت بدست آورده بود که هیچ حال ممکن
 نبود آنجا حمله کردن و آنجا نمانده و بسیار روز و عیار با آنها آنجا نشاند
 فزین قزاق که بکسران افشا و بسیار فساد کردند و راه زدند و مردم کشته

و نامی گرفته بود و چون خبر را بیست عالی شنید که بیرون رسیده و دین سوراخ خوی
و جف را با سخت که علف داشت تخت بسیار و آبها روان مرغزاری بران کوه
و کندی دامن که هیچ حال آنرا جنگ نتوانستند امیر می آمدند برب آبی درین راه
مسند و آمد تا این سوراخ نیم فرسنگ بود لشکر بسیار علف کرده و نگاه می نمود که
جانی نیاید بود و انداز به نیست حدوده کوزگان را که مرغزاری خوش و بسیار است
دو ششکین نوبتی حکم آنکه امارت کوزگانان او داشت آن جنگ است هر چند
پیش بود و در سر ای بود امیر حاجت کرد و زوی با غلامی بخا پیشش
که داشت بیای آن سوراخ رفت و غلامی با نصد سراسی می نمود و مردم
تغریق نیز مردی سه چهار هزاره بنظاره دو ششکین پیش بود و جنگی می نمودند
را بس بر می نمود و پس کجک میگردانیدند و غلام استاد با تکلیف نیز زنده بود و با پاری
پاری دادن و این با تکلیف بخای است مردی جلد و کاری و سوار شورانند
همه سلا حاکم استاد خاکه اسار نذار دیازی کوی و امر در سنه احدی فتنین و ای
که تاریخ را بدایخی رسانیدم خدمت خداوند سلطان بزرگ که باو المظفر استراسیم
انرا بعد بر نامه می کند خدمتی حاضر آن خدمت جگانه سلاح و نیزه و نیزه آهن
و دیگر با صهارت و آخ زو شکوه و ششوی استادم و در ادراقت چنانست
باید بزرگ و در ادراقت آید این با تکلیف نوبتین را و پیش از ششکین گفت که امیری
که آنجا سنک می آید که هر سنک و مردی و اگر تو تاملی رسید کس از خواج عهد بود
بازر بهر با تکلیف گفت پیشتر که مردم دست نگرانی نم در رفت و سنک در آن شد
و خوشتر را بجا میداشت پس آه از داد که بر رسول می آمد هر چند دست بکشد و دوی

تا نیز سوراخ زستی نزد کشید و دیار کشید جاسی دید پول و منع با خوشتر
گفت افتادم بر دند او را علی نهند زنی و بسیار مردمان که شمشیر غلام سلاح
علی او را بر سید بچ آمده و بولعرا اگر یک روز دیده مجال بودی که این محاطه بگرد
نیز که این برای از برای بولعرا نیست دین کودک که تو با دوی آمده گیت گفت
این کودک که جنگ تو بخا است امیر کوزگانانست و یک غلام از جمله شش هزار
غلام که سلطان او را سویتو پیغام داده است که در نفع باشد که از جن تو بردی
و ولایت بیا و شود بولعرا پیش آبی تا پیش خدا و ندیم و ولعت و در تنگی استام غل
امانی و دل گرمی می باید با تکلیف انگشتری پیش داشت پروان کشید و گفت این انگشتری
خداوند سلطانست امیر تو ششکین داده است و گفته که نزدیک تو فرستد آن
را اجل آمده بود بدان سخن فریفته شد و رعاست تا نزد آمد و قوشع و او
و از زغل برسانند و فرمان نیزه تا نزدیک در سپاه و بر شیمان شد و باز
گشت و با تکلیف افسون روان کرد و اجل آمده بود و لیری بر فو سنا چشم
خروش میست تا فر اگر رفت بر آنکه زیر آمده و ما درین بود و مردم سلطان لی
اندازه بیای سوراخ آمده بودند و در یکش آمد و علی با تکلیف استن گرفته فر
رفت و فرود رفت او بود و ولعت گرفتن مردم با رفتند و ولعت گرفته
بین رایحانی و غارت کرده و مردم جکل بچک شمار شد و خبر با میر رسید بون
گفت این او کرده است و نام و نامش زیادت شد و این همه با تکلیف کرده بود
وقت سخت جان بود جن دانست که او مرد و چون ماه شاه بدین بزرگ ایام
سلطان او را بر کشید و خوشتر نزد کشید که اگر زیادت اقبال و نواخت باید توان

که برده اند که و حق بر کشیده است و مگر جای برادر است نیز که در دم و شرط تا پنج روز
این قلعه بجای آورد و مگر فرموده که این مفسد ملعون را که جندان مسادر کرده بود و خویش
بخته با حق مجرب سازد باشد با بندگان دیگر که با ایشان بود در روز چهارشنبه این را
بامداد و هشتاد تن بر دار بکشند در روز و این دار با دو رو بود از در آن
سوراج تا آنجا که رسید و آن سوراج بکشد و قلع و یران کردند تا پنج صیدان
را تا سازد و امیر از آنجا رجاست و سومی بخشد در راه نامه رسید از سیاه سالار
علی که بوی کین بگرخت و در میان بچیان شد بنده را چه زمان باشد از خندان
او کرد و ما آنجا باشد و بیاز کرد و در آن وقت که بیاید آمد تا پسر او ساخته آمد
و پسر بیاید رسید و در چشمه جهاد هم صغیر سیاه فرود آمد و سیاه سالار علی نیز در رسید
از سیاه زده روز امیر را بدید و گفت تو اب بودم ان دشمن گرفتن که دی در سر عیادت
و ما فرمود که مرغان ما خندان از وی و لشکرش بر رخ دیدند و هر آنها زدند و کشتند چنان
که سلجوقیان را رسد که هر اسان که بر نه بود از آن روز که ملک زاده است امیر دیگر روز
خلوئی کرد و او نیز داعیان گفت فریضه شکرست شغل بوی کین را پیش گرفتن و زود
برد احسن دین مرستان چون رفوا آمد قصد ترکمان کردن و زبر آواز داد امیر
گفت البته سخن بگو که گفت کار حکمت بازگشت خداوند آن مسلح با دور با بخت
گفت بنده تا تواند و چمن اواب سخن بگوید که گفت بنده خداوند آن خوش می آید
گفت خواهد سر زک را نیک و بد می باید گفت که سلطان اگر در کاری مصر باشد چون
اندیش باز نگردد آخر سخن نامحسان و مشفقان را بشنود و زکرت فرج حال بود
یعنی پسند درین چنین وقت که آب براند از پنج شود دست کشیده آمد و وقت نوروز

مگر کرد

که سیزده رسد و با وقت رسیدن غلاما کاری هم تربیتش داریم و لشکر را بوی کین
کردن بخت نامحسوس است نزدیک نامه باید که در هم لوالی جانیا نام به پسران علی کین که
بشدت نام آن دره که بزند و چشم در بزم تا زنده تا هم کاری براید و هم اگر کسی رسید
یکی از ایشان رسد بشکر بازند مکان مستداین را می در دست امیر گفت تا نزدین
نیز بشیم و باز گشتند و پس از آن امیر گفت تو آن گشت که قصد این در کرد و هم شتم
ماه بر سه الا دل نامه رفت سوی گلگس چون که اندر خود می فرموده اند تا چون علی بسید کرد
رکاب عالی را حرکت خواهد بودت زود و کتوال تر بدس از خلع امیر گلگس مین
مکنین داده بود و در وی مبارز و سهم بود و سالار میا کرده که خانه چند حاشی درین
تصیفت یا در دم و جواب رسید که کل بسته اند و جای و در میان خبر به بخت تو
و حکم که آنت و گشتی همه بجای بود از آن وقت بنگه امیر محمود فرموده بود و بنده کین
لکارت بل با کت بسته آمد است از بخت و از آنجا بخت بود و زاجتا و کتا میدارند
تا دشمنی جلیقی پس از آنرا تا بکشد چون این جواب رسید امیر کار هر کس ساختن
گرفت چنانکه خوش برود و هیچ کس از نه بر بنود که درین بخت کین گوید که امیر خج بود
پس چنانکه کون بسید هر روزی غلی نو و کار نامه مانده شده و مگر کرده می آمد و در دست
نه سال حاجت اکنون بدای آید و طرفه تر آن بود که تم فرود می ایستاد از لی جت او
و چون فرود است ایستاد که تقدیر فرید که رحل جلاله در کین نشسته بود و زبر چند بار
ایستادم را گفت همین که چه خواهد کرد از آن کداره خواهد شد و چنین وقت برمانید
بدانکه بوی کین خندان آمد و پنج باب که شت یکبار است که خدای بداند که چون بشود
او نام و خاطر این عاجز اند و با ضرر جواب داد که فرخ خوشی روی نیست که نصیحت که

بخت باز کرد تا که در نیت و چشم میداشتند و با یکدیگر میگفتند پروین برده از خبری
خبری و بوسید شرف را می فرآورد تا می نشست و بود و نداشت و چون پیش میرسد
بر موافقت او سخن گفتی که در ششم شد روز آینه سیزدهم ماه ربیع الاول بودم
و پیر که صاحب بر می بلخ داشت که شسته شد و حال این بولتسم کجای از نمودم درین
تاریخ دیگر با یک کهنه طابقت و دیگر در سخن میری پیر که پیش باز داد امیر و استادی
یکتایی داد و در این باب و آذاری که میان او بود آن وزیر برداشت تا آنکه
راست ایستاد و خطی بنمود و او را روز شنبه نیند این ماه نامه عین رسید
یکدشتم شدن امیر سعید رحمة الله علیه و امیر فرود ساری بود شراب بخورد و نهاده
وزیر نه داشتند که چنین خبری در میان شراب خوردن بد رسانند و دیگر روز چون
بنشست بیشتر تا بار نداد ساخته بود که این ماه حادثی پیش بود و با دیگران
چون نامه بخواند از تحت فرود آمد و آبی کرد که آوارش نشد و در زسری شنیدند و بود
غلامان را که پیش روان برده شسته بودند فرود که آشته و او از آنکه امر و زمار
غلامان را مار کرد ایندند و وزیر و اولیا چشم بطارم آمدند تا چاشکاه فریخ شنیدند
که کرامت عاظم نشید بیغام آنکه بنامها باز با یکشت که نخواستیم شوم باز گشته و گشته
شد اینمان نادیده قضیه است تا چار سارم که امیر از همه فرزندان او را دوست داشت
و او را ولی عهد میکرد و خدای عزوجل نازد حاجی را بر بود و در کرد بر تو انست
که در پیش نایز رسید نامها آمد که او را آبله آمد است و امیر عینی الله عزوجل شغل می بود
دی گفت این فرزند را که یک بار آمد بود این دیگر باره غریمیت و آبله نمود که
علی افشا جوان جان نادیده را راهم دی سردی بسته ماند جانگدازان

توالت

شراپت بود و مباشرتی کرد با طبعی نگفته بودند اما معالجه کردی اسب است و از کین من بود
چنان را این غلت زمان گفته بودند چنانکه حیلها و و کان ایشانست که این خداوند نازده راسبت
اند و پسر زنی که زری حسری در گناه انان ایک نشید و چری ران اکلند و بدین بخور و کلام
و او خوردن بود و صفت اندام انفع کشتن و بازده روز بحسب سید و پس که از شد امیر رضی الله
برین فرزند بسیار صخ کرده بود فرود ساری و ابرهک ناموسان هم می بود از اتفاق بود که
دیگر کس نیند است گفت او را که اب که کشتن صواب نیست که کس با بر نیند و معاضه نیست
دستی تر در رفت و پس درین دوره ز بیغام آمد سدی وزیر که ناچار باید رفت تر نشند
مردود و بیغ مقام باید که و بال شکر می که انجانا مذکور که در غم غم غم غم غم غم غم غم غم
حاجب سپاسی برده کرد و در سپان و غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم
بود و با وی دو سزار سوار ترک و هند و پروین غلامان غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم
غلامان و سپهسالار باز آمد و لشکر کمانی از غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم
آن کار را بر امر راست باید که دو گفت فرمان بر دارم و تا زدی که نیشام بر که با ما نیند
کار را ناپست کرده آمد و امیر از پنج برفت بر حاجب تر در روز و در شنبه نوزدهم این ماه
برل یکدشت و بر صحرائی که بر اقلعت تر است فرود آمد و اسپندام درین صفا ابر
بود و صحن دی بر غم
روز چشمت نشست روزنامه از این ماه ماند و بخانیان رسید روز یکشنبه این ماه
انانجا بر داشت روز چهارشنبه سیدم ماه ربیع الاخر و بر راه وره شنبان رفت که کشتن
بر کین انجا و او اند و سر ما انجا از لونی دیگر بود و برین پست گشت و در چه نیش کر
بر انچه رسید که در برین فرود شش شنبه این ماه نامه وزیر رسید بر پست سواران مرتب

که راه راست ایستایند بودند باز کرد و نوشتند که از اخبار رسید که او از سرخ با لشکری قوی قصد
کردن گمان کرد و آزاره اندوختن بکران چون آمد می نماید که قصد آن وارد کابل تبا که کذب است
کپور و فساد می انگیزد بزرگ نموده باز نموده تا پذیر آن ساخته آمد که در و شخی است اگر این قاصد
با تدبیر بناه گنشد آب ریختی باشد امیر سخت دل مشغول شد و چون از سومان بر قبه بود و در
گفته که با آن زمین استناب بود و راه بران سره داشت امیر با گشت از آنجا کاری نداشتند
او نیز در او از دو قسم این را به تحصیل براند تا میرد آمد و چون وقتی نخواست و بعضی از بزرگان
داشته اند پس چند پس چند چنت بر بودند و میردند آب ریختی و دل مشغول نموده و امیر تیرید
رسید روز دوازدهم پست و ششم ماه صبح الاخره که نوال بوشکبجگان وار بدین مغربا
رشد بود و خدمتای پستند که در ده و پنجان سپاهش در سنگان قلعه اش اینجا احتیاط تمام کرده بود
امیر ایشان را احاطه تمام کرده و خلعت فرموده و یک روز بترید میوه بس بر بل کدورت کدورت
در روزمانده و ازین ماه و بیخ آمد و روز چهارشنبه دوم ماه جمادی الاخره تا میوه
ارزشا بود روز دوشنبه ششم این ماه که او در مشا بود شده بود بدین برادر و چهل روز استی
مقام کرد و در شام و ماخ در آن کوشک و با قصد نزار در صحن او و او را طفل و این مال
و دیگر مال آنچه در کار بود همه سالار بزرگان ساخت پس از شام بود با گشت سوتی
حرس بر آنکه بزرگان آمد و امیر خورش نوزدهم پست روز چهارشنبه ششم جمادی الاخر
روز دوشنبه و هم این ماه خبر آمد که او در اهل لغان آمد با لشکری قوی ساخته و در و خورش
شازدهم این ماه خبر و دیگر رسید که سپاه با آمد و از آنجا سوزان خواهد آمد به تحصیل
و سر کاردند غارت و گشتن در روز شنبه نهم این ماه و در دست ده سوار تیرگان این
بزرگانی تا در کیش سلطان و چهار پادشاه در آن گنشد و از آنجا تیر یک شد پستند

دیوان را انجا میباشند پهل را و بدین سبب گشته که در کابل به پهل بود و خداین بزرگان ناکب
پادشاه پهل را از آن گنشد و که کذب بود و این بزرگان ناکب و سپه گنشد از پستند
پس که ک را سپدار کردند گنشد پهل را شتاب بر تیران که اگر ترانی نکشیم گنشد نوبت و ارم
مانند گنشد و سواران هم می آمدند و نیز و سبک و نیزه نیزه ندر روز مسافتی سخت و در پستند
بودند و پهل بشور فغان رسانیدند و او پهل را ناصلت داد و گنشد تا پهل سوتی نشا بود بر بند
وزان رشت نامی حاصل شد که گنشد در بین مردمان چندین عفت است تا می توان
پهل توانند برده و امیر دیگر روز خبر یافت سخت شکدل شده و سپاهان را با سپاهار گشت
کرد و صد گنشد از روم فرمود تا از ایشان پستند به پهل و چندین را بزرگان پهل
گنشد روز دوشنبه پستند این ماه و القی سکان حاجب او داد و با دو سوار سوار بدرین
آمد و حاجتی که انجا را بندگان خوان گویند با پستند و دو بیوه عمارت کردند چون خبر پستند
امیر شکدل شد که اسپان برده که بودند حاجب بزرگ با لشکری بر سر آن صلاح خواست
نمیرشد و بر نشیند با غلمان خاص که اسپ و پستند و نزل ندر درگاه آتما
وزیر و سپه سالار پادشاه و یک گنشد زندگانی خداوند را ز با و جانشان و پستند
که خداوند عجب باری صلاح خواهد مقدم کند است هم خبر کسی را باید فرستند
و اگر قریب باشد سپاه سالار روه حاجب او که بگنشد این بن حنیان لشکر بمان کار
نمی گنشد و آب می میرند و دشنام بزرگ این ماه و شاه این بودی گفتن و او ند
که حاجی سوار می چند خیل به مشرق و یک اضاقت میرشدند و سپاه سالار لشکر بگنشد
و علم هم ایشان رفت و نماز یک دست آوردند و جنگ سخت بود و از سر و
روی چندین تن گنشد و چرخ شد دست آتی باز گشت و بلایا آمد و گنشد آن شب

مقام کرد و او را با زانو در آنچه رفت روی از شبرستان نجیباً با آید و در پیش پست
روزنامه از ماه چهر سپید در ستاره و غیر از نجیباً با نجاست لایر فرمود تا لشکر حاضر
آید و اسپان از روز گریا در نهد و حاجب سپاسی باز آید لشکر امیر رضی الله عنه از پنج
برفت و روز پنجشنبه غوغا در جیب و بیل گاروان زدند و لشکر ما در سپیدند و آنجا
تقریباً سه روز در رفت از آنجا بالشکری ساخت و پیل سی پیشرفت و روز
دوشنبه نهم ماه رمضان پیدا آمدند و چهار عیال با از جانب سپاهان و سلطان بیالائی
بایستاد و بر او پیل بود و لشکر دست بجنگ کرد و کسری بگفت که اینک شرف و بر
روی که اوست بی برادر قوم و عیال بود و بی و شای بدین بزرگی آمده است و جنگ
سخت شد از سر روزی من جنگ مسافت این روز دریم و در شرف فریضی گمان بر دم کرده
بجای شکار نرود باشد که همان را چیده باشد لشکر ما که شش هزار اعلام ساری بود
پروان و بیکر اصناف در دم خود حال به غلاف آن آمد که ظن من بود که جنگ سخت شد و در میان
جنگ کم با بضد سوار کار میکرد و یک لشکر نظاره بود که چون فوجی مانده شد فوجی دیگر
آمده و پیش رفتی و بر جیب طربت نامزد یک پیش امیر فخر شد است و از پیل
سلاح پوشیده با سپر آید و کس در پست و بگفتی تا از غلامان هزار مبارز زده بود
نیک اسپه که جا کرده آمده است بجز پستاد و بیار فدا رفت نیز که آمده و امیر رضی الله عنه
بنی نیشی چند مرد هم میدان او بس بایستاد و غلامان نیز که در آن وضع مانده است
بفرستند چنانکه کس مرگس را نه بایستاد و در پی چاه از خصمان بگشتند و نمی پست و بیک
کرده و دیگران را گنده بر جانب سپاهان شد و لشکر سلطان فرستاد که بر اثر ایشان
روند امیر شیبان و پستاد مانده است که چکن م نرینی بر شی و کفی سپاهان است

نظر کرد و حال است و غرض نیست که حمل شده و ما بد و اینها که آمده بودند دست بر روی کند
و اگر طلب هم شدی کس از خصمان در پستی بر آن یکپاره مفرگشت حال که عیال
و منیان ما باز نرود که خصمان گفته بودند که پیش مصاف با او شاه ممکن نیست که کس با
و اگر بر شاه که در پست بر نهد بود که کس آمدی کار ناماز بودی و امیران پیش آوردند و حال
بر سپیدند که شد و او در پیش او فرمان طفل آید بر پیل سب گفت یکی بر کایم و نظاره کنم
امیر فرمود تا ایشان را اوقات دارند و ما کردند و امیر عیال با دست رو آید یک روز پس
باز گشت و پنج آمده و در شنبه مخدوم رجب و اینجا بود تا سر جز با دست خراسته
بود از غزین در سپید و در نامه سپید از با شول و عذر نامه خراسته و امیر جوان
نیکو مشر بود که این مرد چون والی خانیان که گشته شدید انجوان و استو
فرزدی نامه در رفت و پستی کچان جنایان گرفت و میان دوی و سپاهان
علی نین کشا شفی سخت عظیم بای شد و امیر چون شغل مهضم جز آن ندید
بما بل الحال که میان سرد کرده فخر سپ باشد تا انتخاب علی القربا باشد و ایشان
یکدیگر مشغول شدند و شادی در پیشت می ازین دو کرده در ملک وی نیاید و آخر
بمانند و سپاهم که خیابان شد که عجایب و نژاد است تا موز کرد که در برده شب
چیده است و او نام و خراطه سر مکان از آن قاهر مانده و امیر رضی الله عنه
ازین فوجت که بداند که حرس روز سه شنبه نیز شعبان با لشکری و عیال
سخت نام و سرکان اقرار دادند که کل ز کستان را که پیش آید توان زود در راه
در یکی می بود تا لشکر از سر جای دیگر که فرستاده بود میر سپیدند و در
روز یکشنبه عهده ماه رمضان بطالقان رسید و آنجا در روز پاره پس نیست

تقدیر کرده و ماموران رسیده که مفضل را بشا بر سرخس بید و او خود را بجا
و بخوار مردانجا آمد و سواری سپید نزار بیکو بند چسبند و تدر بران حمل کردند
که بجنگ پیش آید تا خود به پد آمد و جنگ مطلق آب و در بازگان خواست کرد
و مفضل و ساهمان می کشند کوری و جبال را گمان پیش است و مشت می کشند که در مملکت
کردند آنجا صواب است که انجاماریم و در کار می کشند از که از کم که در سبند
روم بی خصم است فراسان و این نوا می کشیم با سلطان فی بدین بزرگی و خست که خدینا
شکر و رعیت دارد و او گفت بزرگ غلطی کشان را افتاده است اگر شتم
شما از فراسان بجنبند سیج جای زمین و آید باشد از خدایان شاه و خصمان قوی که وی
از سر جانی بر آید و من جنگ شکر علیا با و دیدم هر چند خدای مردم آنست
اما بمانست که ایشان را ممکن نکرده آنها از خستین جدا کردن که بسوی زندگانی
زندگانی تواند که بدان در مانند که خود را نگاه تواند داشت یا بزرگ ما مجرایم و بلای
و یکدیگر سبب باسی را بجز افتاد از کارانی ترا افتاد و بزم آریس ما بس و سپید است
و ساختیم مرد و اینش کار روم تا نگیم از خود کرده به تقدیر کرده است مکان این
تدبیر را پس ندیدند و برین قرار او اند و بگویند بجنگ پیش نیر و کرد و از کجایان
انجانی اندازان امیر بیعت و حاجب ملی کنین و غازی و اریق و ویران و طول
و بنویکشند نباید که اینها حاجب غلی کشند که ایشان را مانا ما مستدیش
باشد و او گفت آستان را بس نیست داشتن صواب نیست حشداوند
کشکانند و رعیت انجا آمده اند و دیگران که هستند از جن سلطان اسپهان
حاذب و قدر حاجب دیگران کسی که بست ایشان اینتر باید چسبند اما به پد آید اگر عذر

دارند که وی از ایشان بودند و در خداوند خورشید بودند و اگر جنگ کشند برینا امیر شیم
کشکان هم صواب تر و ایشان را کشد که سلطان آمد و می کشیم که شما را بفرمانند
و میان جنگ نخواهد گشت اگر چنین است بروید که اگر از میان جنگ دید باشد
که باز دارند و بر شایمانی رسد و عثمان و نمک باطل کرده و مکان کشد که خداوند ان
ما را بکشند تا ند که ما از بیم و فرودت نزدیک شما آمده ایم و ما جانما ایم ز
و صل است که بخوریم ناما را بر مقدمه خدیش بر سپیل طلب و در چسبند تا
آید اما هر کس که در اثر نایم کشد هیچ ضرر ندارد و بگویند را مانا مذکر و ند و بر مقدمه نیست
با ساری نزار پیشه سلطان که از برینش که راه رفته بودند و بدیشان انجا کرده و
ارسلان را حاذب بر اردوی هم بین حدود جنگ کردن با سلجوقیان
در سپان حسنین و زینب انما و ان ایشان و جرن امیر بدین احوال و وقت
گشت که از آن لونی و یک پیش گرفت و خان دانسته بود که چون علم وی بدیدند انجا
بر مجلس بر کردند و این رفته و او بودند و ما بجزیره برویم و روز چهارشنبه نردم ماه رمضان
زویک باشد که طلوع مخالفان بدیدند سوار سپید زد و یک طلوع آفتاب و ما زویک
مفضل رسیده بودیم و بند در شای آمد امیر ندانست و بر پل بود تا چند میزدند و طلوع
خصمان در تاخت و از چنانب نیز مردم بتاخت و دست آه بنی قوی بود و مرد
ایشان میر سپید و از چنانب نیز مردم بر رفت و جنبان بودند و امیر فرود آمد بانگ
و خصمان باز گشتند و احتمال تمام کردند در آن شب در لشکر که غلی نیند و پگاه
کوس خود کوشند و بگرز نیست ساخت و بنویشند و چون در سپید رفته آ
و لشکر بزرگ از آن مخالفان پد آمده و طلوع مرد و چسب جنگ بر سپید جنگی سخت

دوازده و جانب مردم جنگ کوشیدند تا نزد یکدیگر بازگشتند و در وقتیکه در راه بودند و در وقتیکه
داشتند و در یک وقت و سپسنگ نیز بسیار داشتند و بسیار با او پهل بود و در وقتیکه براند
تا بیایای کوه رسیدند پس بلند فرمود که چند بزرگ اینجا بزنند تا لشکر آن آب منسود آمد
و ضحمان از جهاز جانب درآمدن گشتند و جنگی سخت بیای شد و بندگان سنج پیست
لشکر را منسود و در اینست آمد و چهار بزرگ که اندازه بود و جنگی هم بود که هفتی بزرگ
اشادای اما اعیان و مقدمان لشکر جنگ کوشیدند تا کار ضبط شد و با این بسیار
اشتر نیز بود و ضحمان چنین کوشیدند و خسته کردند و بیشتر نزدی جنگ که جنگان ما کردند
که خدا پیستد بود تا تبرکاتمان نمایند که صورتی که ایشان را پیستد بکنان است و ایشان
راست تا این شوند و شدند که یک تن از ایشان برین جانب نیامد و جاسوسان
بارز کار که گشته درین جانب بسیار دروغ گفته بودند و در پیستند و این روز
پیدا آمد که عمر زرق بود و چون لشکر باقیه فرود آمد و در عقب سلطان فرود آمد
بود و بیست و سپاه سالار علی داشت و بیست و سپاه بزرگ سپاسی داشت
و بر سادگی کمین ارک و آن ضحمان نیز باز گشتند و نزدیک ازنا در کمان مرغاری
لشکرگاه ساختند و منسود آمدند چنانکه آواز هبل سرود لشکر که نیز در جنگ
بیر پیستد و ما با سپاه بود که تا که روند کرد و لشکرگاه در سرچ از
اشیاط ممکن بود بجای آورد و درین روز که امیر رضی الله عنه آیتی بود در باب لشکر
کشیدن و آنچه در جبهه آدمی بود بجای می آورد و اما اسپتارزه ادنی گشت و این
تعالی خبر دیگر خواست آن بود که ظلمت و در سر لشکر ما یک اشتر و یک کام
نویسند بره و اشتر کوهی پیش خیز خویش میباشند و نماز دیگر فوجی قوی از ضحمان

پایان و منی که گداشتند لشکر ما که آب آذوقه می آید از آن رود خانه آید نزد صاحب و اکثری علی
با نصد بر پشت او آمد و از ضحمانان بر آوردند و در تالی قوی بود ایشان نمودند و چون
نزدیک آمد بر چهار جانب طبعه احتیاط قوی رفت و دیگر روز ضحمان اینو تر و آمدند
و بر جانب و در چهار جانب جنگ پیوستند و از آن جنگ که آخر ماه رمضان بود این
نویسند جنگ برین پشت و اشتر همان که که پس از غیب جنگ کند تا درین حال است
رنگش نیامد و سر و جنگ سختی بود بر چند جانب و بسیار جبهه پیست کرد
تا ایشان کنای میباشند و علف ترا پیستند آرد و نزار یابد و نزار سوار که ضحمان
چپ در سمت می باشد و سرچ ممکن بود از جبهه میگیرند و از جهت علف کار جنگ
شد و امیر سخت است برین مندی بود و بچند وقت غرضت کرد با وزیر و اعیان و گفت مرگم
که کار این قوم بین من است و عتوه دادند ما بر مدیث ایشان در سمت یک گشتند
چنانکه بودی بتا نه پرا بر یک رکوه آمدی و پس از غیب جنگ مصافح پیدا کرد پس
از آن مثل ایشان را زبونی و یک پیشین با بد گرفت و بداشت این کار و این جنگ
تا پیستد تا آن ماه رمضان و چون رمضان با پیستد آمد امیر عبید که و ضحمان آمده
بودند و چپ چهار و پنج نزار و بسیار نیز از آن خند بدان وقت که با بن نماز مشغول
بودیم و لشکر ما پس از آن را با شنی قوی دادند و شنی و ولایت را یک گشتند و دل
از ایشان پیستند که کوشی قوی فرودند و امیران مقدمان را که جنگ بخانه آب
کردند بخلت و صلح فرمود و در شب کاری حشمتند و با جدا کردن فرود گشتند
و امیر را در پهل نشیبت و اپس پنجاه نشیبت کرد اگر پهل بود و مقدمان آمد بودند
و پیستد و از آن بیست و بیست و ضحمان ما را و در مقدمان و سادگی امیر آواز و اسپاه

و صحرای عظیم بود میان این دو تل امیر سپاه کمان آرد و دستها و با نیزه های دوازده سربازی بیخ برودند
بر اثرهای ایشان سوارهای سپید و چهارصد نفر دو جانب سوار سراز روانه کردند و چون
بصحرای سپید نه پادگان ما بنیزه آن قوم را بداشتند و سواران از کس
ایشان نیزه کردند و جنگ بنایت کردم شد که یک علامت سپیاه از بالا
بکسیت با سواری دو هزار زره پوشش گشتند که او بود در وی بصحرای دند
امیر برانند سخت تیر و ادا دادند ای ز زمین غلامان تباشند و امیر در زیر تل
با پستان و غلامان و باقی لشکر کین بر خمان رسیده و کرد بر آید و هم
از انجا نواز شد دم بجانیم ما چه بود با سواری سلامت جوی و چشم بر جز امیری
داشتیم و قب امیر از جای میرفت و جهان یک آواز شد و ترک سبک
گفتی سراز نزار یک میگویند و شعاع سپستانها و منیر تا در میان کرد میدیدیم
دیروزان شخ از زانی داشت و سر سه بر نیزه بر میشتند و دیگران نیز بر میشتند
چنانکه از خصمان کسین غانند و امیر عبدالله آمد و بر اثر زمینان نیم فرسایش
براند و من و این سوار نیز برانندیم تا امیر را بنیاشیم و حاجب بزرگ
و مقدمان می آمدند زمین بر سر میدادند و تنیست فتح میکردند امیر گفت
چه باید کرد که گشتند خنده زده آمد بر کران فلان آب بر حب باید رفت و
و سعادت فرود آمد که مخالفان نهریت بر میشتند و مالشی بزرگ میباشند
تا ساری که خداوند ما فرود کند بر اثر زمینان برود بر الحسین عبدالملک
گفت خداوند را هم درین گرمی و سپسکی دو بیاید رفت بر اثر نیزه
در بختی دیگر بکشید تا یک باره باز بدهد و منزل انجا کند سپهسالار ما بگفت

نزد و میان ایشان بر بودی و گشتی و جنگ بر سر خجانی جز با بنامه خوشی سخن گوئی و دیگر مقدمات
مبین گشتند و امیر را ناما فرستیدند و بوالحسن خنک شد و پس از آن پید آمد که رای درست
آن بود که آن چاره زد که اگر امیر بدم رفتی از تنگنایان کسین بر سپیدی و کس
سر که مخلوق باشد با خاق بر شتران آمد که چون می مایست که کار این قوم بدین
منزلت رسدند سپهر است چگونه رفتی و از انجا پیری احسنر سیالار را
با بعضی جنبه بد پستانه آمد بدم نیزه میان ایشان بر میشتند و گوشه با سواری
هم ازین طراز و خاک و نکل جاشند و جایی سپا سوزند و تمام به لشکر که در بازر
آمد و گشتند دوری رفتند و کسی را نیامشند و باز گشتند که خصمان سوئی
ریک و پابان گشتیدند و ایشان آت پایان نبوده و در سپیدم که خلی میشتند
و این عذر از ایشان مرا بستند تا بس ازین انچه رفت پارم و اگر فرود
نیامدی و بر اثر مخفی افغان رفتی مکان خرم تحت القوط بر میشتندی و لکن گفتیم که از
عز که محاسن و قضا خبان بود و لامحسب من قهتایه و درین میان و از
داد و اگر بفرمشان کجاست گفتم رندکان خداوند دراز باد و دراز باد با بد اسل
زونی بجهنم بود و در پیش پلان و من بنده با ایشان بودم و چون ما بود کرد
خاست تنها و جدا افتادم و ما انجا بایدیم که ایشان منسوده آمد به باشند
گفت رده بر نظر را بگوی تا فتح ما نیست کند گفتم من زمان دارم ما بگفتم امیر
دو شب مالش داد و گفت که با با بقتل روید تا لشکر که در مشایقانه آمدند
و راه بسیار که گفتم تا به لشکر که رسیدیم یا قتم اسادم و بوسل زندی نشسته
باقیا و مونه و اسپانین و خراج ما نیزه را بستند و پیغم بدام گفت

نیک آمد و اما باز پرسیدیم که بگوشه ای در میان بود که بوالحسن عبدالملک دیده
بود و لکن این چند روز را نگذاشت که کاری راست براند و سر او بر نشیند
و بدیر امیر فرستند و بخدمت بر سپند و مبارک باو بفرستند و از سر نفع رای
زودند و خدمت کردند و مرشدند چون سادوم نایب آمد نفعی کرد این نفع را نخواستند
و پاجن آن نگرند و نماز دیگر سپند و و امیر نخواهد میدید و گفت نگاه باید داشت
که سراسر داسوی سرخ فراسم رفت و جرن فرود ایشم انجا نیز نامه شبستانید
و بیشتر این بودند و دیگر روز سپیدم شد امیر بر پشت و بر منبر براند سخت شاه
کام و بد منزل بر سپید و روز پنجشنبه بچشم شد امیر و بر منبر ای آب برسان
در پای منبر و آمدند و طلبه خصمان انجا برید آمدند و بجای نکرده اما روی نبردند
و بارگشتند و شهر سرخ را خراب و ساسب بد آمد بدان خرمی و آنگاه دانی که آن را و میوه
و امیر اندیشمند شد که طلبه خصمان را انجا دیده آمد و ما اعیان گفت ازین نفع تر
مردم تواند بود که آن لشکر ایشان را رسیده است و اندیشه انجان بود که ایشان
تا نگذاریم چون گوهره انجان بایکبشتد گفتند نیست ما و دشمنان و ملک چنین
باشد که خاندان از پیش سلطان ماضی نرسیدند نیز یکی را از ان قوم کسی نگیرد اینم
سپند خلع اند اگر خاندان که باز ایند زاید است از ان سپند که دیدند و نماز دیگر فرستید
که دشمنان بدو فرستند که باز آمدند و شتر آوردند و آب ای می بگردانند و باز جنگ
خاندان کرد و امیر سخت گشت دل شد و سبب با جاسران قاصدان رسیده
و ماطفان منبیا ان آوردند و بهشت بودند که این قوم بند پیر بنشیند
صواب نیست پیش مصاف ای و شاه دشمن رسم فرستید نگاه داریم و ما ایند و قطع اول

مشغول نه چنین نبرد می با ما بر سپیدی برکنیم تا خنجر شود و اگر خاندان و اگر نه باز کرد و دودی نش
توز در آمد است و با مردمانی سپا بانی ایام و نخی کشن که ما و سر ما صبر توانیم کرد و در
دشمن گش توانند کرد و چند تواند بود و درین رخ باز کرد پس استقامت این ماطفان
را برابر امیر عسکر کرد و امیر سخت فرسود و خنجر گشت و دیگر روز بر سر از بار خنجر
کرد و با وزیر و اعیان و این خبر گفت و ماطفان با ایشان خاندان امیر گفتند خبر سپ
گشت سر جسد او نذاری می کشیم و جدا نذیر چاند نشیند است گفت آن
اندیشده ام که انجا ماندم و آلت سپان راست کم و بجای دیگر بر صافت پیش
گیرم و جرن بنزیمت شدند تا ان اب از دم ایشان باز کردم وزیر گشت ان نش
باز این نیک کرد و وقت بهست و خطر کردن محال است ایشان این سخن می گفتند
که آب از جوی باز است و ما امیر بگفتند وقت چاشنگاه بود طلوع ما در خنجر
که خصمان آمدند به چهار جانب لشکر نگاه و جنان شک و بر جسم زده بودند و خصما
که از مواضع میبند و میره و قبا که ما بر مسافت بود چنانکه هیچ روز کار
من برین خاندانیم امیر روی بدین اعیان کرد و گفت بسپم اند بر خنجر بد ما نیز
بر نشینم گشته خداوند بر جای خود بیاشد که مقدمالی ایشان که میگردند نیامده اند
ماندگان برویم و آنچه واجب است بکنیم و اگر بدوی حاجت آید بگوئیم و باز
گشتند و ساسه بروی خاندان شدند و دوز بر و استقامت زمانی بنشیند
و اول ایند خوش کردند و تپیر کسل کردن ما حاد و بیشتر در وقت داشتند
تا باز پیدا آید و ناکشند و آب روان از ما دور ماند و انجا دم باب حاجتها
و سپیار جاه بود انجا که ما بودیم ماندک مسافت شهر سرخ بر انچه رخ باقی ماند

گشودا پشند آورد از خارج تخت گشودن خصمان و تانما زو یکجک سخت بود پس پاروم
چپسته و گشته سد و از سرد و جانب و باز گشته قدم ما سخت بنین و چکر کپشتری قاف
را بود و صنعت و پستی لشکر چاره شده و گشوی از تاب می بندند و منبیا ن پوشیده که
بیشتر بودند این اخبار با میر رسانیدند و اعیان و مدد مان نیز پوشیده نزدیک وزیر
پنجم و سپتام بر زبان محمد آن لشیر بنالیدند از کاه صلی لشکر بان که گزین گشته
از یکی علف و جنای می بنالند و میگویند که عارض را بگشته است از برقی فیه که گشته است
و ما می ترسیم که اینچ غلی بزرگ باشد چون لشکر در گشت و گوی آمد و مخالفان چهره شوند
بناید که کار بجای رسد وزیر نارشام بر پشت و پاد و خلوق فریست و تانما از حش
بماند و این اما با میر گفت و با گشت و با سپتام بهم در راه با یکدیگر ازین سخن
می گشتند و بیضا با پشند و دیگر ز خصمان و قوت سرد و لیرت و سپسار تر و بجا تر گشته
و از هر جانب جنگ پوشیده و گشته شد و با یکدیگر در راه گشته است که با نجاست میر
بر پشت پوشیده و لشکر بجای می پرود و در معانه بدید آنچه سالاران گشته بودند و تانما
شیرین از گشت بوزیر پنجم و سپتام و گفت آنچه خواهد باز نمود برای العین دیده شد
و تانما دیگر اعیان را بگذازد و خالی کرده و گشت که سخت بپست میرود سبب چیست گشته
رنگانی خداوند و از تانما و سوا سخت گم است و علفش بافت و سپندان ما چنبر
نی شوند و نیز پشندی تر میاید و در جنگ برقی گم و گشته شد سرخوای بزرگ پنجم با پشند
و خدر با پشند و سنگ سبب که یک یک گشته باشد و خداوند را نیز منبیا ن اند و سبب گشته
نموده باشند و وزیر گشت با خداوند سلطان درین باب مجلسی کرده ام و در شرح
درین اندیش بوده ام و تانما و اید است خداوند بگشام و خالی نخواهم گشت و اعیان معلوم

گشته

گشودا میر ماند و وزیر و سپتام وزیر گشت رنگانی حشداوند و از زبا و دو سکا
بزد خداوند با بجناست که اگر لشکر ما پشند شده اند رنگان پشند و ترشیدان
ایشان مردمان اند صبر و تر و بجان در مانده و جان را می گشته بند
را صواب جهان می نماید که رسولی فرستند و از هر پیشین صحبت کند این فریغ
را که سخت تر سا اند از آن یک فشا که خورده اند و بگوید اگر حشداوند بزرگ
ایشان پشندی یک تن رنده نیامدی و جان نبرد می اگر دیگر باره و گشته
یک تن از شما نماند و صواب است که مددی خواهید و قوا صغنی نماند تانما
خداوند سطلان را بران دارم که تقرب شماست بول کند و گویم که گشته ایشان
انچه جانست و بر لطف گتم تانما سیرت رود و ایشان درین حد و پشند
و رسولان آیند و روند فاعده را پست است و اید جانگوش گشت بر خرد و لطف
حالی سدا آید میر گشت این سرد می نماید و بکین دست و مشن و اند که خجاست وزیر
چنین است اما بپشند و سلامت تر و ما درین حال سلامت بزرگیم و حشداوند
جنگ ایشان بدید و سامان کار در یافت اگر خواهد از مرآت ساخته و با بصیرت
نام پس از مورگان روی برین قوم آرد و اگر بر سر راه راه را پست گشته آید
چنانکه راه او باشد که گذارد و شود و اگر بخلاف آن باشد فاعلیا با بند آب است
که باشد غفل افند که از اثر شران افند که خداوند بگرد و برین نیگواند است کند و بر خاطر بگرد
خوش بگرداند تا آنچه رای عالین گشته آید که در کرده اید ایشان باز گشته شد و تانما
چون پیغمبر مانده بخواند و گشت می چنی که ای که بکلام منزلت رسید و گشته هر دو
می و برین سوا ساندید می و در ای پشند و سر ج رفت بود و رای وزیر بران قرار گشته

باز گفت که سپید است که امیر سیکو یا برین بجزی باشد و ظاهر است اما فرود است و در گفت
ای در افضل وزیر را میگوید است که این بند پر است برود و نام نیکو محسرات بریم
که بنا به کعلی افند و شعلی پیش آید که این بجز را با زویم از عسره جل نیکو کند ما این حدیث
یکرویم که شمش سلطان سپید و کشت امیری بخواند و اسپتامم برخواست و برشت
و من بر خیمه فریشت از زخم سخت عسرم ناک و شب دور کشیده بود که استاوم باز آمد
و در اینجا من زویم کشتی رشم حالی که و گفت چون زویم کشتی رشم حالی که
و گفت که امیر سپیدم در خفا بود شما را نشانید سر که بودند سم دور کرد و در گفت
این کار به حسب دور در کشت جنبه کمی سپیدی و همان زویم شده چنین شیخ باز آمدند
و گفتن در امتد کشت و معانته شد که بگفتی و سپاسی را با اینها جنگ کردن صواب
نیو پیش ایشان باید در سپستان و در کشتی گذشت و ایشان را توی مجروح باید جل نشانی
با ما به دار تا ایشان را مالیده آمد و با کسی که درین سخن میگوید نمی آید چه است
شانی که سالار و چشم زده و کوشه ابریم اند و رو امیدارند که اینک رجمده مانده تا ایشان
معدود دریم و خواب از کوزه و در مر بست که راه بدونی بریم حالت سپید با سالار کند و سالار
بر درای درین بجز کشت نومه وی که جز است گوئی و غیر صلاح بخوای درین کار چه
نی حشمت زکوی که ما را از خدمت گران دل بر تو قرار کشت است که پیشتر کوشی
و این حیرت از ما دور کنی و صلاح کار با زبانی بر نظر سیکو بدین کشم زندگان خداوند دراز
با و خداوند سر کشته با بنده میگوید که هر اندیشید است در ای علی بر شمسار
چه داده اند تا صلاح و ثواب باز نماند و به مقدار دانش خویش درین وقت بر او
خداوند جانی ندهد امیر گفت صواب آمد آنچه خواب امر دانه و یک گفت که رسولی

در این

فرستند و با این زخم که کرک استی کند و ماشوی نرسات بریم و این تا پستان
انجا پیشتر مالگر استی شاد و در غمین نیز بسبب و استرطاح و بجز خاسیم و کار ما از کوشی
و یکو بنام اکزن که سامان اینک زخم بد استم چون ممکن است از آن قصد بر شمشک
و طوطی پس دشت بر کنیم اگر بنشیند و ثبات کند محنت با بشیم که نسبت ایشان را
چون خین کرده آمد بر خطری و اگر ثبات نکند و برودند بر ایشان تا با و در وقت
و این رسپستان در یکا کنیم تا بر پیش از به خود که خراسان را باک کرده آید از ایشان
گنیم نیکو دیده است اما سچک پس از زویم و سالاران شکر بر خداوند است که گنیم
که بجلی قایم شده و خصمان را بازوه باز باید کشت که تر سپید فرود از خداوند
بدرت باز رسد ایشان را گوید که چه کرده نام را بعضی وقت باز باست کشت و در
هم این شارت کیم که بر چه میث نباشد اما مسکن مشکل است که ما چاره می باید
گفت چیست کشت هر یک سچک لاقی و باغار سپید تا فاشید لشکر که ما اینجا می با
و این قوم بر خیمه و غله فرود آید و چاره بگیرد سریع و آب روان یابند و ما را است
چاه بیاید فرود آب روان و نخ نیامچ و انشتران ایشان بخام علف ترانند شده و از
با علف ترانند آورده و ما را انشتران در لشکر که بر در خیمه باید داشت که بگویند
که ترانند چرا ایند گفت سبب آنست که با ایشان بزرگان نیست چنانکه در
می آید و برودند و ما با بنهای گران است که از اینجا هشت آن بچار نامی و بیک
شوان رسپید آن نیست که من سیکویم که ما را ازینها دل غنغ میاید که باشد که ایشان
بر خطری نباشد که ایشان را افضل توان کرد و کتم مسکن و بیک است هم بر سر سپید
سالار و حاجب بزرگ و لیسان لشکر است نباید اگر ای عالی پسند فرود اجلس کرده آید

تا درین باب ای زندگاری بجهت پیش گیرند و تمام گشت نیک است که گفتمند و دیگر است
زندگان خداوند دراز ما که معلوم است که آنچه امروز در فرخسان ازین قوم برود آفراده
مردم گشت و شکر کردن در زمان حرام مسلمانان را بحکال و استنجان است که درین صد
سال نشان نداده اند و نبود است و در توارخ نباده است و باین همس و چلی خالی
کنند ظفر ایشان را می باشد بدان فرما که ما ایم از خود که چنین هم را بر ما مسلط کرده است
و حضرت سید و کاهجهان بر باد نشان و شریف است است و دولت وقت دور است
که هم برود و از یکدیگر جدا نیستند چون پادشاهی را از خود جل از رعایت بخش
فرد نگذارند تا خین وقتی بر وی دست یابند و بلی باشد که از خود تقالی از وی باز کرده
خداوند انبیا کند که کار بدان حضرت بزرگ آسمان چگونه دارد گفتمند نام
که چیزی رفته است ما چپکس ناکرده آمده است که از رعایتی از خود تقالی
دور بوده است گفتم الحمد لله و این بی ادب است که کردم و بیگم اما از شفقت
است که بگویم خداوند عجب تر بگرد میان خدایش و خدای عسیر جل
اگر غدیری بایده خواست نخواهد هم امشب گیرد و پیش آفرید کار رود
و با تضرع و زاری روی بر خاک نهد و ندر ناکند و بر که شننا که مبارز
وی و خدای عسیر جل اگر چیزی بوده است پیشمانی خرد تمام از
فردا بپسند که از آن پدید آید که دعا باد نشان را از دل با است
و اعتقاد درست رود و هیچ حاجت نیست و بنده را بدین فرایح سخنی
اگر بپسندند بفرماید که گفت که خود و پستوری داده است چون این
بگفتم گفت بفرم که چنین کنم و ترا معذوره استم که بفرمان کنی و حق نیست مرا

درازان درم بگذار دی از کرد و عجب رفتی که خواستی چنین بگویی و ضحیت میکنی که برین خدمت
خدمت کردم و باز گفتم و امید دارم که خدای خود جل مرا با او استنجان بد برین جمله
که گفتم و ساغم که خوش آید ما نیاید باری از کردن خویش بیرون کردم که بگو
افضل گفتم زندگانی خداوند دراز ما و آنچه بر تو بود کردی و حق نیست و دوست
بگذار دی و باز گفتم و چون دیگر روز بود مجلسی کردند و از سر کونه سخن
رفت و رای زدند آن سخنانی که خصمان گفتمند دگاری کرده بودند
با او و بدان مستدرک رفت که وزیر رسولی در پستند و ضحیت کنند
تا بیاورند و رسولان در میان آیند و بقاعده اول باز شوند تا که بصلاح باز
آید و جنگ و مکاشفت بر حسینه چون باز گفتمند از پیش ابر و وزیر
حاکم بر نصر مطوعی روزی را بخواند و او مردی جلد و سخن کوی بود و روز
کار در از خدمت خج عسلی سالاری بدان مجلسی کرده و رسوم کاربرد است
و پس از وی این پادشاه او را بشناخت بکفایت و کار و انی و مثل عرب
و کفایت نیک و بد ایشان بگردن او کرده و این سخن مادی بازر اند
و شا لباده و گفت البته نباید گفت که سلطان از این اکاهی دارد اما چون
من و وزیر مصالحا کار بهللمان و دوست و دشمن اندیشه بود اشتباه
در چنین کارها سخن گویم سمشیر مانا حق و بنام شود و در محض مانا حق ریخته نباید
در عبت امین کرده و تما حنین ریخ می بیند و زده و گرفته و گشته می شوند این را
چشم او را خضم خویش کرده و آید مشر و از دنیا لبها باز خوانند ایست او تا
بریندازند اگر چه سارا درین پها بان وقت از وی کاری میرود و از عاقبتی خواند بود

اگر سرخط آید و مسرمان می کشید من در حضرت اربع شاه درین بابت خدمت
کنم و باز نمایم که ایشان هم این حکایت و جدال و مشقت بر ایشان ازیم چنانچه پیش
وزن و بجز خورشید میکنند که در جهان جای ندارند که آنجا متعلق شوند اگر خدمت و عاقبت
با دشمنان ایشان را در برابر و چنانچه در ولایت ایشان از آن داشتند این
دیندگی نمایند و بندگانشان را ازین باختم و حکما برآسانند و چنان سازم که موضع
ایشان را زمین شود تا آنجا ساکن گردند و آسوده و مرقد روزگار کند ازین دهان
این جهان خورم و گرم و سپرد و بارگفت بسیار پیشدانه و غمناک نمود و او را
کیل کرد حاکم مطوعی بنزدیک آنجا ساکن رفت و پنجاهم خواجه بزرگ مشیخ باز
را ند و آنچه پیش از ایشان بازگشت باز نمود و سواد آن خرد که سلطان عظیم
الدین ازین حال بیخ خبرنداره اما وزیر از جهت صلاح کار شما و دیگر مسلمانان را پست
ایشان او را تامل کردند و بجای مسرود آورده و نذر نهامی کران و پستمانند
جدا از آن صفت شدند و سرداران درین بابت رای زدند که جرایبی وزیر بر
جمله بار و پستیم از سر فرسخ کنشند و اندیشیدند آخر ایما بران قرار گرفت
که اینک را برین جمله که وزیر مصلحت دیده است پروراند که باوشای است
بزرگ و لشکر و خوان و ولایت بی اندازه دارد اگر چند کار ما را بکند و چند
لسک او را بفرستیم و درین یک شمشیر که مغشس خورشید کرد کجائی قوی باسید
و اگر چنان بر خود در عتب ما پاید یکی از زمان و بجکان باز رستی اما در
بود ما را که بجای مسرود آید و درونبال مانیا مند و مراعات کردند
و گمشند حال ما برین جمله است که خواجه بزرگ باز دیده است اکنون مشی

۳۰

دورگی می نماید که در و در بابت عنایت از آن داشت و شفاعت کرد تا آنرا ول سلطان
مطمئن گرداند و ما را ولایتی و سپاهانی و چنانچه خوری مسرود تا آنجا ساکن شدیم
و در دولت این سلطان بیاییم و روی بخدمت آیم و مردمان خراسان از چسارت
و ناراج و ناخوشی فریاد میکنند معتمدان خود ما را که مطوعی نامزد کردند و هم برین جانب
پنجانی مطول دادند و مطوعی را حق نیگو کردارند و بار رسول خود بجهت باز گردانیدند
و چون جوق ایشان بدست کاره رسیدند حاکم پیشتر باید و در خدمت خواجه بزرگ
پرست و اهل امانت مشیخ و او دکت که این طایفه که جمالی پنجاهم برین جانب
داوند و رضای مطی میکنند اما هیچ حال از ایشان را پستی نباید و نخواست با پستی
که در لرزیدن شده است زود پست کردن نشده و لیکن عالی سپکین خواهد بود
و ایشان را بجز آنند آرا مید آنچه معلوم شد بران خواجه بزرگ باز نمود تا آنکه مصلحت
باشد آن را با مفسر رسانند و چون وزیر برین احوال واقف گشت بفرموده آمد
نوزاد پستگان را پیش آورند و اسما کرد و رسول مذمتی بواجب کرد و بندگی
نمود و مسرمان از آنجا باز گردانیدند و در رسول خانی مسرود آورند
وزیر بسیار دادند و وزیر در خدمت سلطان رفت و عالی کردند و خواجه بزرگ
بود و آنچه احوال بشنیده بود از مطوعی و پنجانی که رسول آورده بود باز راند
و در معلوم رای عالی گشت فرمود که اگر چه اینکار را در بجز دارد و چون خواجه
بزرگ مصلحت پسند و صلاح وقت این است بر دارد و چنانکه واجب گشت
وزیر بازگشت و دیگر وزیر رسول را بجز آنده و خواجه بزرگ و سلطان در خدمت
وزیر شپشت و آنچه گشتی بود و گمشند و در اخشی بود چه آهشند برین جمله که گشت

که در باب نشانیها گفت کردم و بادشاه را بران آوردم که تا شاه درین ولایت بماند
بمانند و ما باز که هم بجز نور و نور و فاره و این سپاهانهای صفا
شاهان را مسلم فرمود بشرطی که با مسلمانان و نیکبند و رعایا تو فرزند ساند و صفت
کلیه و اینجای است بر خیزند و بدین ولایتها که ما فرزند شاهان است در برید تا با کردیم
و همب نور و شاهانجا رسولان بار و وی فرستید و شرط خدمت بجای آری
تا که رحمت پیش کردیم و توار و بیم که از آن رجوع نباشند حاصل رعایا و لایحه
که در این کتیب و تاشن و جنگ و جلب و شور و شکر از رسید برین سبب
پناه ما بداد و رسول نو خراسان را خلیفگی از شریف و صلوات بر سزا
و خوشنود باز کرد و حاکم مطهری را هم بدین مهم ما زد که در نزد رسول مجا
برفت و بر خراسان رسید و رسول ایشان را بسیار شکر و دعا گفت
دبا و خالی که اندیند و حاکم مطهری نیز پیغام وزیر بگفت ایشان خدمت کردند
و او را نیکوئی گشتند و حالی مستقیم پیدا آمد اگر چه ایشان سرگزیند آمدند که نیت
با و شاهی و جل و عقد و امر و نهی و ولایت گرفتن در سر ایشان شده بود و مجامعی
در میان آوردند و حاکم مطهری را خدمتی کردند با معذرت بی اندازه و گشتند
که ما بر خراسان وزیر طاعت نمودیم اما می باید که با ما است روز پنج
طرف با ما خدای و مکر می زدود تا پیراییم و بغیر دست دیگر ما بر مسافتی پیدا کرد
و این کیه گشتند و فرمودند از آن رجوع نمایند و سالان برودند تا رعایا و لشکر ما
از سر و طرف آسوده کرد و در هر نماحق رنجت نماید و همین مسترازانجا
که بودند منزل کردند و برین که ایشان را ولایت مسامحه بود بر می شدند چون ایشان

منزل کرده بودند و بر شرف حاکم مطهری با بگشت و پرت کرد که مضمون آنکه و در خدمت
وزیر خالی کرده و آنچه دید و شنید از احوال نو خراسان و حرکات ایشان
و سخنان باطنی که میکشند باز را نذر گفت که هیچ نوع بر ایشان اعتماد و نیاید
کرد و ساحتش کا زویش بر انداختن ایشان با از ولایت بیرون کردن از جهت
بیاید و انت و بران سخنان غصه آید و عس و راکیز ایشان دل
بنای چش و که سرگز است نروند و این بادشاهی و فرمان و فقا و امر
از سر ایشان بیرون نشود و درین حال از آنچه نخبه ای قوی که ازین
کیست با شکر که بادشاه پیش کرد و بدین رسید به و این صلوات
کردند و باز گشتند با هر جایشان را دست در خواهد شد و از نکر و عمل
و فریق غلام و ضبط و لایات و زیادت کردن لشکر و از ما و از انند
مردمان خاندان که با ایشان را نشوند و بسیار کردند و هیچ ما بر می
نخواستند که داشت و سرگز استی نوزند و سخنان فریاد بیرون انداز بگویند
با یکدیگر و مرا بخان معلوم شد که ایشان را با و گشته است که این را و شای
عاجز گشته است و وزیرش را کفایت خدیش ما را انانی کرده و شسته
دو شانه جندانی لشکر باسی ایشان پاساید و ساختگی بکنند و دو سال تا آخر
گرفت و هیچ نوع نیارند تا ما را و فرزند کنند تا ما ازین ولایت
بیرون کنند این صلوات و مجامعت در میان آوردند و بدین سبب نیز رو او شتم
تا یکت جنده این اجتناب پاسیم و کار خویش را بازم و لشکر ما جمع گشتند
و ساختیم ششم و شصت نام زمینها دست عد و کاشتند و چون گاه قصد کنند

پیش ایشان باز دریم و جواب گوئیم و جان را بریم بایریم با فرودیم که با دشمنان
بزرگت که ما دست در کار او زده ایم از این بخمان بسیار گشت و خوشتر دل و خوش
طبع باز گشتند و برانند که چون به فرودیم ایشان سولان با نام فرستند
و اقتدار ناکند و از روی خدمت و بندگی پیش آیند و دیگر لایقها خواهند که ما
انبوه شدیم و آنچه ما را اوراد بپسندیدیم نماند چون از اجابت و ذلها
فرومایم خدمت است بصا و ره و مواضع و ماحها و دادن و گرفتن و لایق
باید که تا عیب نگیرند که بضرورت باشد و بخوانند رهن شده بود تا فرست
خواجه بزرگ باز ماند و گفت برانستم و او گفت شتم و منم که باید کرد اگر شاه
سخن من بشنود و برای من که رکنه جانم برود ایم که ایشان را ندیم بر جای
یکدم که رواند ناکل و حمت برانند و یا او از زمین خراسان بودند و از تاب
بگذرند و ما را مشنه ایشان منقطع شود بند پرصات و مناسبت رای ایام
و ایم که بر این دنا را بد و نگارند و بر این ایام از اعتراض کنند و این بپسندیده
کنند و لشکر فرستند به فراوانی که را ساخته در کم کنند و ایشان را رفتند
و بر مانند و سر روز این کار شوریده کرده و ایشان قویتر از انبوه کردند و شهن
شوند و خواسان و عسقلان مات از دست ما شود و بخوانند که میباید دیده آمد
باشم سخن عز و علا حمت انشا و اندک که میگوئیم باشد تو این بخمان ما بن کشته
داریم شنودی با سخن مگوی ما چه آید اورا باز کرد اندید و درین خدمت مجلس
عالی رفت و جواب بفرستگان سپاند و عالی کرد تا سکاخی و وزیر آنچه
بشنید بود بر سیده از خاک مطوعی تا متر با شرح و ببط برای عالی باز اندر صلح

و فدای ک بود باز نمود حالی سکنی پیدا آمد و صدرین مجلس و دار دادند که در روز
منزل گنسنده و بطرف سر نمود آنچه بر دند با لشکر اشکی و قحط با زرهد و پستان
و اسپان فربه کنند و آنچه باید از اسبیت و عدت و خزان و سلاح و لشکر
از حضرت عزمین و اطراف ولایات بجزانند و ساخته شوند و چون تا شتر نخکی پیدا
آمد و لشکر ما باشد و دیگر ما در رسید و بعد از آن بنکند که این بجان
جگند اگر آراییده باشد و محاملتی در میان می آرند و یک جندی سپاند و این
را نشود راند چون ساختگی و حجت لشکر و اندر چشم پیدا آمد آنجا و حکم حال شاه
کار کند و مجلس عالی وزیر را بسیار بیکوشی گفت و قوی دل کرد اندیدند و فرمود
که گفتات تو عالی ایرک رکنیتی یافت اکنون بعد از این صلح ما ملک و دولت باز کرد
نخه ممدار و ما را برین بیای اوج اعتراض نیست ما بدل قوی این عمل را گفتات
و کار دانی و مناسبت رای در میان وزیر خدمت کرد و بندگی نمود و هم برین فرج
را کنند و دیگر روز آن مداخله لشکر ما باز گشت و بطرف سر نمودند
و آنچه است آمده میفرستند از آن پانها پرون آمدند و در صحرانها و پاسدند
و فرخ خوش میفرستند ما هر نور سپیدند و آنچه سزول کردند و الله اعلم بالصواب
والله اعلم بالمآب رسیدن سلطان شهاب الله و لقب
الله ان سید سعید بن مین الله و اولاد این الله رضی الله تعالی عنهما پشهری سری
و مقام کردن آنچه و باز نمودن احوال آنچه حادثه گشت آنچه آنگاه که با شخص کمان
رفت و مجاری آن احوال بسیار کی و سعادت و زوی القده پشنتین
و در این سلطان شهاب الله و لقب الله رضی الله عنهما در مرکز عزمی رسید

و آنچه نزل شده در روزی چند پاسه و بالنگه با بسند پر کرده که گنگر تا بخراف
و بسته در تپت طلوع و انوار کند تا م حدود آنگه باشد پروان دم گنگر علف با
و پسته که در جویانند در آسانید اول امیر حاجب بزرگ را سوی پوشک
و پسته با نگر کی کران مثال داد و با طلوع دارند اما با نجا با نجا برودند و آن پسته
از شا بود و حاجب بدر ابا لشکی قوی با عین و پسته و همچنین ناشتی
فوجی قوی و پسته در وقت و ضبط کردند و سه فوجی اعمال بر کار شدند و مثال می
پستند و امیر قنط و شراب شغل کشت چنانکه جوی نیامده و بار میاد و کار
می ساخت و نامه رفت عیسی بن سوی بود علی که قنط و چند چیز پسته شد
از آن کت جنگ پامان و اسپت شتر و زوجه تا بزودی فر پسته آه
و از نزلت و فوجی آن با زمین و کج رو پسته و سر کجا دست رسد بر نزلت زار
دینار برات منبت پند گنگر بعین پستند بهانه آنکه با سر کمان جو آمد اکت کردند
کار باشد که این با شاه را با خبر رسیده بود که کسی ز سر نیداشت که با ابتدا
سخن کتفی با وی و صحبت کردی و اعیان مرآت چون بود اچسن علوی و دیگران که گنگر
بودند بر طله شبلی عامل را بصحبت کرد که روی نیاز باید که در روی نکرده بود اسپر
مفاهنه زنده با بر طله شبلی را بگره مند و باز آشنند و سر مرد داشت باک پسته
بر پستن کشتید چون استه حجام بران رسیده که شد شد رفته اند علیه و مر و
دیدم بر سر سر کین دان هکنده و در هر جا که گنگر صدانی کران را پست کین کریند
کمتر بقالی برده و از بروی موکل و این بر طله چون حاجب سپاسی از آن کمان بزنده
انگاه بر آه آند با پسته بال ایشان نثره بود و غیره با ن داد و نزل و سبب شد

شدن اوان این بود بواسطه حاجی را نا ائیب برید سراه به نیابت اسپتام
بوضر حرم بگردد او نیز پیش این قوم شده بود و اسپتامم البتة سخن می گفت که می
آن نبود درین وقت داد را با علی ثا و آن طوس که خدای شمه خراسان باشد
دوسوی قلع بر کردند بکده و بر نشور و از آنجا باز داشتند و ناما رسیده که طفل باشد
باز رفت و او در حرس تمام کرد و بتالیان بنا و با و رو رفت و وزیر پستام
را گفت چون می پستی جانما که خد او نند انچه رفت زانم شس کرد و پست شیط
زود و حدیث و رسول و مخالفان و موافقی حسان و نیز و در این تحت تا نویس
می آید که مسله بر حال خویش راست بلکه مثل ترا پستامم گفت این حال از ان
در گذشته است که تانی نیدید و پستی که تا تر فرخ آید تا کشته بر حش و آند از روز
سخن بران ما شس می آید و این سر و ناکی را دیده میزاید و بد بر صیبت صورت بران
رشت می گشند و جز حاشی روی نیست زیر کفتم بمخپل است و اگر ازین صفت
چیزی برسد خاموش می باشم و در دیش بنده و ذوالطیغ بیخیل تا شش نازد کرد
تا بگر کان روند و نامه فرمودید مسل حده می و سوری و ما کجا لجا بران حملیه که
در زمان حضرت و سعادت هجرت آمدیم و مدتی اینجا مقام است ما آنچه پسته
ایم در رسد از عزیزین زیادت است و مال و اسپب و زرا و خانه و آلت سامان و این
ساخته سوی طوس و نشا بود رویم که بر جمله عادات و شعبده ضمان و هفت
کشتیم و سر و سامان جنگ ایشان در باقیم همچون ایشان قدیمی سبب
برایشان خدایم کاشت و ما بر و در پشتم تا جان ایشان باک کرده شود و با کجا
سخت که خدی بگردد و اثری نود و ثرت ان از محاسن بران جمله خواهد بود که کس

را با بخت است از سرداران اس دولت نبوده است و این صاحب مستوفی
تا قریب ل کرده و چون موافقت بنا بر رسید قوی بدگاه حاضر آیند و چل تا نشان
را انجا نگاهدارید تا با شما آیند امیر این صاحب را توقع کرده و چل تا نشان را فرموده تا راه برود
چنانکه راهی و بر راه ایشان را برسد که آن رسانند و بر مشند و عهد اضعی و از آنکه
امیر تکلیفی بزرگ نموده از حد و اندازه گذشته در سرتا شهرت که آن سبب
که انجا بود هیچ شمشیر نبود روزی در عهد خندان سوار و سپاده تمام سبب امیران که او را
دادند تهرانی معتقد که هیچ روزگار مانند آن نماندند و عهد کرده اند و خداوند
نماندند و شراب دادند پس عهدشکر عرضه کرد امیر بدشت خدانان او سپتام
علی را اهل زد که یک سپید بود و درین روزگار بخانی نیرفت بر لفظ و کما پسته
که خود ندان آن نمی پسندیدند یکی آن بود که آن روز عرض بگو سپتامانی بر کشت
درین ایامی بودم جائی با پستاده نیک چند شید و بسوی آمدند و یک شهر
و بوسل زوزن بدور سپید و سرور رسانند و سرای بوسل بر راه بود سپتامانی
کرد اسپتامان گفت دل شراب ندارم که غنا کم شود نداشت که بر میان در چند
و چشم زده آمد من نیز انجا آمدم سپح خردنی و ندیمان و مطربان کرده
تا راست شد اندام سپتامان اندیشه مندی بود بوسل گفت سخت بی نشاطی
کاری معشاده است گفت ازین انهای اندیشم که در میان آیم که کاری بسته
می پسندم چنانکه هیچ گونه اندیشه نوز این سپهر من نمی شود و می ترسم و کوشی بدان
می گویم که ما را ازین نمی نهند در پابانی چنانکه کن پیش رسده انجانی علامه بی بار نام
و جائی خیره بشود و سپهری بودید که سر کرده ایم امروز که از عرض شکر با کشتیم بود

بگوشتم و در کوه دیدم با کیزه و کج کرده و ساعتی قتی کردم که کاشنگی من چون ایشان بود
دروغ تا ذل نیاید دید که طاقت آن ندارم و بوسل مجذبه و گفت این سواد نیست حرف
اشرب و اطرب و مع الدنیا بجز خردنی نیکو و شرابهای نیکو پیش آورده و مطربان
و ندیمان در سپیدند و مان بگوشتم و دست بکار کردیم روزی سخت خوش بمانان
آمد که بسیارند اکثرت فست در ادب و معان و اقراعات و مپستان که کشتیم پس
ازین برون می جلی اسپتامان که کشته شد رضی الله عنه بس ازین پارم و ما از نرات
بر ششم و بس ازین فست ما بیدگان دوران شرمیت و حادثه بزرگ انشاء و چندین کاسیا
دیدیم و بوسل و راه چند بار مرا گفت سپتامان الله العلی القطنیم چه در شری ای بود
بود بوضر مکان گفتی این روز را میدید که ما در اینم و این چه بر لفظ بوضر رفت
و درین مجلس فکرت ما با میر رسانید و کشته جرن از لفظ صاحب بیان رسالت
چنین بخان به مخالفان رسانند و می چشمه و مند نزار کان و در شری است بسیار
خلل افتد ایشان را دریری او را بد امیر بر سبب منفر شد سخت با پیش را انجا داشت
نا انجا که کرا ز شد و کتم درین قصد که در ادب مذاکرت رفت در آن مجلس منینه
این تاریخ جامع صفاتان می شود از درازی که آن راه اوده می آید منی بنده اند که مجلس
آن روز بخت کتم قصد نماز می باشد و من ابریل سابت نداشتم و بگوید که بست
موجن انشاء و روی بود بهارت که او را فاضی منفر کشتندی حر انشاء علیه و در
علم و دوسری و نمود رسالت و فضایل و پستی تمام داشت و شراب عشرت
و دست داشت و بد اسپسته که لیش مع الطیش و او از دنیا سر میزند و با پسته
و راه و دیگر گفت و خوش بزیست و خوش بجز و دشمنه پیش بزرگان بود چنانکه

مجلسی کردی اینجا بنویسید شرحی در حال داشت با برسل تو زنی بر کم سبت در آید
و پرتو چشم بهم بود و شراب جزو در این روز قاضی مسعود بجا فرستاده بود و بنی
مشغول شده و شراب نیک دریا نشسته برسل سوی او قطع فرستاد و وی در حال
جواب نشست بران روی برسل و بگزشت و وی هم نشست و نیامد و روز بگذشت
من در حسرت آن قطعات بودم تا آنجا که بدست باز آمد و سبب شمن آن اقامه
که فاضلی از خاندان مشغول ز غاسبت بود نام او مسعود و در چنین مداخلت گرفتند
و اختلاف داشت نزد یکای قاضی در مرجع از بنی رفتی غلبت کردی و چون کار
سرت نشود پاره گشت این شب آواز مرد از وطن ندیش بشنید و گشت تا گشت
تا نزدیک از سلاخان بر سر در خان که ملک ترکستان بود در سال آنجا ماند و نیکو
داشت سر بر نیکو تر کرده ای بگذرد روز که از بود در علم و تذکیر چون نیکو کاران
با و شاه از نظام خود پر گشت از تقصیر که اقامه دو کردی میان برادران و معرفت
و لغات شیشه و پستوری خواست تا اینجا آمد و یافت و پدید و در پسته نشان
و ثلثین و در بنام و دلنمای خاص و عام این شهر بر بود و بدترین شمی مستبرل
و غیر از آن عرب مامد از مجلس ملک و درین سبب و چه دستور گشت و امر و پسته
احدی و خمین و در بنام و چه بر باشد بیکو نکر لیکن سلطان معظم ابو الفطر ایسم
ادام اند سلطان و کارش درین بنه ماند که جز آنست با مردت و شکر فی و چون
مرا در پستی است بکار آمد و متمد و چون حاجت و مداکرت اقامه و درین تاریخ نام
او پیا در دم و شرط و پستی نگاهداشتهم الایات الی کینه الشیخ الی السل
الزوزن **شعر** ایها الصدق حش ما کن بهاب فالذکر والذاتی بهم علی الدر علی

و اسع غصه بشر لبس کتیا الشرب و حضرت بنده زاب فیلسوف التها ب
و دوع العدر و النجا و الشیس لعاب و پیکت الدعد و سما باک غدا ب
انما است غنا و شراب و قصاب و چه که الموجد و کبیر فضلك الوافی سبحان
انما الدنيا اظلام و معالی شتاب فاجابه العاضی فالوقت ایها الی العجم
و جعل الی العدی را ایل الی الصداب عندک الدنیا جمیعاً و ایما لی بابت
والفدا فعل فی الشکر و اعیال برباب فی درسی من جراه کل شیء بطلب
و لو استطعت قمت الجسم فمناطاب غیر الی عاجس و زمان قصاب
بیت الی عک و جسی و علی الشیر الحما ایها الصدر بین لیس لی غده ذکاب
کل عندک محمد ما و ذک عاب و جبک البدر و لکن بعد ما عند السب
فعلک المجدب روض صدر کالمکروه عابک المقل عندی ابد الدر صیاب
انما ان آیه الیسنا کما اب الشباب و کما تاج بستم فاجیه جن ذکاب
فما کان علی الجب من الغیث قصاب و کتبت مسعود بعد ما ادرک الشکر
انما اسعرت العنقه و فاقبت ان شیت علی العنقه ان یداکا ششی عیب کل من
ان غرق فی الشکر انک خمین بزکان بوده اند و این سر سه رفیق اند رحم الله و ما
نیر ساید رفت عاقبت کار ما بنجر با نسا زانده عسره بل و امر رضی الله عنه
بش مردکان نشیت روز سه شنبه پست و شتم ذوالحجری بسیار هدیه و سار آورده
و شورا باج لغت برده و بر مسود رضی چشم گرفت و فرمود تا اورا بهند سپستان
و سستازند که کند که او قصیده گفته است و سلطان برادران شخصیت با کرده
و در آن قصیده این بیت بود

نظم

مخالفان نومردان بدند و مار شدند بر آرزو در موران مار کشته و باز
دو روز مانده ازین پیش روز یکم بر آنکه از او نشود از روزگار یا بد مار
این سخن گفت نیکو نصیحتی که هر چند فضل بود و شعر را با ملک کان این نرسد و مطربان
را هم صلوات فرمود که درین روز کاران ابرو ز پاشش سستی گرفته بود و کم باری
و مشاغبان بر پشت و عسر با بان آمد بود و حال مردم دولت دو دنیا وین است
و این روز همسر کان نیز بگذشت و پادشاه آمد و سپند آمدی و عین و از بهای
که خوشتر شد و امیر سر روزه نشسته که در خوشترین که پیش از بار شدند
تا چاشنگاه با وزیر دارکان دولت رسالان سخن گفتندی ازین هم که پیش از
دو بار کشته که امیر نشستی و در میان ما شنب کار بر اندی و بیج روزگار ندیدند که آنجا
چنین در کار دار و نا جان بر سید از سر جوی که خضمان نیز کار است و خوش
می سازند و یاری دادند و روزگین را بدوم تا چند جنگ قوی بگردانند و این علی کین
و ایشان را بر زود و یک است که ولایت ما در این از ایشان بستند
و بر او شش هندان نیز با آن قوم دو سستی بر بست و بند چون از سر جان
گشت و کرده مردم آمدن گفت بطلع غارت خواسان چنانکه در نامه خواندیم
که تا موی پر زنی را و ندیدند بکست دست و یک ششم و یکسای تیری و دو سست
بر سپید ازنی جرایدی گفت شنویم که گنجهای زمین خواسان از زیر زمین
پردون می کنند من نیز با هم تا قتی بریم و امیر ازین اخبار بگنجیدی اما کنی
که غور کار میدارند پادشاه این بخت صعب بود از این از زمین غریب
بودم آوردن که شنیدند و سگ را زبانی می رسد بواسطه جلال خلقی که

با امیر رضی الله عنه و گفت تا از بیکان اسپد و اشتر زبانی و اینم بسیار است
شکر آمد و بزبان حاجت مند است و سزا بخت و دولت وی ساخته ایم شکر باید کرد
و بر نام سر کسی چیزی نوشت و عرض درین خدمت بود بکشت خواست بر نام اسپتام
بوده خبری نویسد و از بنوعی و عادت او است که بند برده و سخن گوید امیر برود
دل کلان تر کند امیر را این سخن ناموافق نماید و بواسطه بنظر پیش نشستی و عسر
احیان تا بکشد را در آن در آن عوضه کرده و سر کسب گفت زمان بردارم و از
دعای ایشان این عسر و جل و اینست و بواسطه آسان آب بر انداخت که نایک
سرسپ و امیر نگارست و اضطرارها کرد و گفت چون کار بر نصر بدان منزلت رسید
که کشتی بر آن بواسطه ناید و بی پستی نویسد زندان و خاری و درون
و مرک روی خوش شد و پیغام داد و بزبان بر اعلا طیب گفته پرگشت و این یک
مایه تجلی که در خدمت است و چون بدینجا است آمد مشرفان خداوند را باشد
که ام قلمت نماید تا بنده آنگاه رود و بنشیند و اعلا گفت امیر امیر است که من دوست
داشتم بریم اویم گفت سست گفت این پیغام ناهمراست که سلطان نه اینست
که بود و با سر کس مهانه میچیزد نماید که چشم نهی افتد و از این عفو کند که بخوبی هموار و با
و تو نام شنیداسم در رفی نیست تحت ذرست نیست و سر جابو و وصاست
و نطق در آن فصل داد این پیغام که بواسطه را میداد و در وقت شیب ترافا و در آن
اعلا می آمد و سر کس این سپیدی کرده بود و عسر فرشت و آغازید بسیار بکشد
نمودن در وقت بود و او ضمان کرد که در قیصره جوید و برساند و اسپتام بدیدان
بناهد و بر آنجا پیغام بر کشت تاب میگرد و با بعضی درت برسانید و قی که امیر چشم

بود از اخبار دور گسسته که رسید بعد از آن حاجی از پیش سلطان پروردگار آمد و مرا بخواند
و گفت خرمید را بگوئی که رسانیدم و گفت عهد کردم و بر ازین و بخوشی گفت با دل
مشغول ندارد و وقت این را زود بود پسیده گفت اسادت را بگوئی که غناک شود
امیر رفت پذیرفت و سخت خشم شد و گفت کناه بر بفرست ما راست که
پسیده نرود بنا کرد و قیمت کرده اند که اشتیاق من بدو بان آدم و رحمت
پیش او رفت و موی و پنجم پستین معلوم خدمت کرد و طبعی پسر کن گفت و باز گفت
و مرا بخواند چون مان بجز ممالی کرده گفت من دانم که این سخن بر بود حق صحبت و محبت
و بر سینه نگاه دارد اگر حاجی سخن بگرگشته است و محبت که شد تا با من گویی بگوئی
تا زکار بگویم آنچه که بود و حاجی گفت و اینست و پنجم چشم و اینست خاک بر سر
آنکس سار که خدمت با دشمنان کند که تا ایشان دعا جویم و رحمت نیست
دل بر سینه با نا محبتش که دم و بر گشته چون با او پس چندی با گشته روی سر از آن
عناک و نندیشندی بود امیر رضی الله عنه حرم او نگاه میداشت یک روز پیش
شباب داد و بسیار بیاحت و او شاد کام و قدی دل نجانده باز آمد و بر منصور طیب طیفور
بخانده و مع فر آدم و دیگران پادشاه مصر بان و رسید عیلامی نیز پادشاه و ما پس
استادم بوده و در مثل ربی سرت و سیانه بر رسید گفت این با عجب بنده در نیم
مخوشی شد پیش ایستاده است خداوندش و کند که ذوالحججه ای گفت نیک
آمد بر رسید با زکشت تا کار سازد و ما نیز با گشته بود و دیگر روز نوبت بود بدو
آدم استادم با نوبت رفت و در طبعی دل شاد و را منسود ما آنچه آمد بر منظر
طیفور روی خنده مکره نماز شام را باز آمد که شنبه او بر بنده و دیگر روز بدرگاه آمد و پس

از بنا بدو بان شد و در سخت سر و بود و دوران صفت با نوبت عدنانی در سبزه نشین
با وی بر نبرد میرفت پس پیش امیر رفت و پنج شش ماه عزم کرد و صحنه باز آمد
و چرا بس با نغمه و فرود شد و یک ساعت لغزه و فلج و سکه افتاد و وی را روز اول
بود امیر را آگاه کرده که گفت نباید که بفرستد حال می آرد تا با من ببرد تا به بود الصمیم
کثیر و بوسل روزی گفت و بفرستد از آن مردان شد که چنین کند امیر بر العکرا گفت با نجا
برود و خبری بیار و بر العکرا آمد و مردان داد و بود چنانکه نگاه بایست کرد نگاه کرد
فرمود بر رفت و امیر را گفت زندگانی خداوند در از با که بفرستد و بفرستد و یک
طلب کرد امیر آوازی داد و با در دو گفت چه میکنی گفت این هست که بنده است
و در یک روز به یک ساعت بر طاعت صبح افتاد و از یکی از آن بنده صحت و جان
در خزانته است تعالی اگر جان با ندهم من از کار بشود امیر گفت و من بفرستد
و خراجگان سالیان او آمدند و بسیار بگریستند و غم خورند و او را و مجمل پل بخت آوند
و پنج و شش سال برداشتند و نجانته با نبردندان روز گردان با نوبت بود همان شب
داران بیخ نزار و نیا بر پستد امیر و از سر گذرد و آنها که در کار داد در ابا آن کار بست
ایز و خورده قلند داشت که سر مشند و پیش من آیت که کله روی زمین
نخمس با نیت آزاری بزد که تا بجزن جرسد که پادشاه که چون بود و اگر چه بسیار
مال و جاه دارد و با وی جراه خاد بود که این محبت نیاخت از روز اول و نوبت و جاه
و منزلت و خود و در سخن رای و علم و سوس سال تمام و محنت یک شنبه که کرد و در اول نوبت
نیز و آثار را اخبار حالش است که در مقامات و درین تاریخ پادشاه بر صحبت
بیاید است که خراگنایه و الهامه و العقل بر او آتی ترست چه آنچه صحبت بر اینست

امکانی و هر گشت قرآن علی سبب المثلن و بیان الرسل عطلت شد آن است
 و وفاتره و جن مرا عزیز داشت و نوزده سال در پیش از بودم عزیز تر از فرزندان وی
 و نواختها دیدم و نام و حله و مال و غیره با منم واجب و هشتم بعضی را از محاسن و معانی
 وی که مرا مورد کشت باز نمودن دان را توفیر کردن و از وی یکی در این سخن نموده تا یک حرف را
 که از حشا در کردن منت بکارم و چون من از خطبه فارغ شدم روزگار این جهت بسیار
 آمد و باقی تاریخ جویند که گشت که نیز نام و نظر بنده تا بدو درین تاریخ مسلم را
 عشق بکر نام و از نظم و نثر بزرگان لایمن مردم و خیر صیبت را آنگاه است با بنام
 عشق باشد و از دانشندگان را پیش میرسانج بار شوم انشاء الله تعالی
 و پس از آنکه وی مرا گزید که من از آن سخن بزد که با بعضی وی اندیشم کردم که گشتی
 با نپستی که من این بیایست یا و که درم بود المظفر قاضی و پیکر گشته است در شریف شسته
 و قد آتاه علی سبب این است **مشر** لاری الله سرب نه از زمان
 اذ اذمان فی مثل ذاک الیقان **مشر** ماری لک پس فی الشیء ایمن پس لیکر لایق
 کان فی غیبه العله فی غودق کر ما وی بطلان کان فی قسطه بنا و کن
 قدرت معجزه فی المعان و هیچ وقت نبود دست کرد در ساری وی که ششم
 که این در پست بخواند نام که بود البسپس من گشت روزی بدر سر را بکلب بگشت
 بر سزدک و قد آتاه علی سبب این است **مشر**
 ایها الباب لما علیک الخراب **مشر** این ناک الجباب الخراب **مشر** ان مکان
 یفزع الله منسره **مشر** فعد الآن فی التراب زلب و ذودا پس تو آتاه علیه سخت نیکو
 گفته است **مشر** ایارب و جدر فی التراب عقیق **مشر** و یارب حسن فی التراب عقیق

و یارب خرم فی التراب و بخته **مشر** و یارب قدن التراب شوق **مشر** الاکل بربنا لک
 و ذو نسب فی الماکین عین عین **مشر** روه کی گشته است **نظم**
 ای آنکه چشم کن و منزه است **مشر** و اندر سخن آن سر شک می باشد
 از حبه آن کجا بریم نمانش **مشر** بر سر سپم ز بخت آنگاه و منو است
 رفت آنکه رفت و آمد آنکه آمد **مشر** بود آنکه بود و خیره چه چشم و است
 حسم واره که در حای کپت را **مشر** کیتی اسپت کی بنیر و سم و است
 پس می کن که نشنود او بیست **مشر** زاری کن که نشنود او زاری
 شود تا قیمت ابد زاری کن **مشر** کی رفت را زاری با زاری
 آزار پیش کردن غمی زین **مشر** کرد عجب عجب نه سپا زاری
 کوی که کاشت است بلا سپه او **مشر** بر سر که تو را اول بکار سپه
 ابری بدین و کپه فی سینه **مشر** بگرفت ماه و گشت جهان تا سینه
 فرمان کنی و یا کنی تر سپم **مشر** آن را کی پیاری و بکار سپه
 تا پیشک شاه عثمان دل **مشر** بزور سینه نطفه ندی یا سپه
 اندر بلا می پخت بدید آمد **مشر** فضل بزرگ داری و سپا لاری
 و صیبت این مرد محتشم را بدان و حق نشنود بلکه چنان بود که گشته اند
مشر و یک الفداء و التملک و جریبا **مشر** و آخر الفوس الجبار و او تقنا
 و لخص الصد و جسم جابها **مشر** و عض الخیزن علی منسرها و عا
 و نسیم الاب ساعا و ترک القبل مجردة و الذموج مسفوخة و التقوی ممدودت
 و الظرف و ترک مسدودة و ما غطره منقوده و اگر نه مجهد و دای الا نوح علی سبب رفیع

المناقب وارتب مع الجرم و التواضع و الجوع و الحسب و الاثني عشر
المساعي و التواضع لو كان اري طرق مما عرفت بالاموال و الاضمار بل الاصلح
والابصار يوجد عند الابكار من يدية ذلك اصدر ما يستخلص مجتهدات
لا مضيقه الايمان ولا تخفيف القرآن كمن كتاب الله مع ما عزم الموت سليمان
الله عز ذكره تخفف لعل الربا يثرب و يحدث السلو عند الصايب يذكر حكم الله في حبيبه
الرسولين فاقم النبي صلوات الله عليه و عليه اجمعين و في ذلك العبد الصدوق الكامل
وارضا و جعل الجنة ماواه و منواه و غفر له ذنوبه و حفت حساب و سنا عن نوره الثماني
آية امين رب العالمين امير فضي الله عنه و التمس كسر و بوسل زور مني را
بوسل و ما جئنا بخرق تعرت را بكنه ارنه و ايشان با نده و همه در نيش پسته نمان
اور است کرده تا بوشش معجز ابر و ند و بسپا مردم بروی نماز گذار و ند
وان روز سپاه سالار و حاجب بزرگ آمده بودند با بسپا و جثمان
و انجانب و نوادر رباطی بود نزدیک آن و و کور که بر نظر آن را گفته بود
که کاسی که سلام ایشان شدی و برادران رباط کور کردند و زوری بست
بس تو بنین آوردند و رباط که به لشکری ساخته بود در باغش و فن کردند
و غسلان خراب بکار آمده که بندگان بودند بسپا و سلطان بودند و اسپان
و نهران و اسرآن و اع سلطانی محسودند و چند سر از که بخوابسته بودند و
و اضطرر بسپا کرد انگاه بدان آسانی و ذکله است و بردنت بر سعید شرف بود
سپاه ما خزان را نشت کرد آنچه داشت مروا پست آن رفت و سی را که
نشت بود ما بر بره خیزافت و در دست آن آمد که رشته ناری از آنکه نشت

بود زیادت نیشند امیر تعجب نماید از حال راستی این فی الحیات که است
و ویرا بسپا برفت و سر که که حدیثی بر سپیدی قویج و ترجم نمودی و بوا بسپا
جلیلی را در ششام دای و کافر نعت خاندی و نثل دیوان رسالت وی را
امیر داؤد در عهده تی که کرده بخواجه بوسل زورنی خیا که مریا سب و طبع است
وی به ششم و در غلوت گفته بود اگر بد الفل خرجت ان راستی آن نثل بوی داد
جود بلفرضش تا که شستند و درین شراب خندان باز بسپا با بوشیده
گفت کرسن بر شدم و کارم با خراجه است اگر که شستند بوا افضل انگاه
باید داشت و وزیر سخنان بگو گفته بودند و من نماز دیگر نزدیک و وزیر شتم
بدرگاه بود و شکرش کردم گفت مرا شکر کن شکر استادت را کن که پیش از
مرک خیزد خیزن گفته است و امیر مرزور در غلوت می با نکت و من و عاکرم
و همه زندگان را حرم مرده را که نذر گرفت و بوسل می آمد و درین باغ کجا نجا
می نشت تا انگاه که حلفت بر شید خلقی فخر با طاعت بخانه رفت و بر احمی بزرگ
گزارند که ششمی تمام داشت و بدیوان نشت با طاعت روز چهارشنبه زیاده
ماه صفر کار را ندن گرفت سخت پکانه بود و نثل جم ایچ جدید بود به شست و جابه وی
می کردم و چون نثلی حال شترت و عادت وی در یافتم و بدم که حد بلفرضش کان
بر همه چیز با نعتی نشتیم ما بر فضی الله عنه خیا که رسم است که نویسته و در من
استعما را ز پیری گفته بود بلفرض تو بود پیش بنده و چون می آن مجلس
عالی دایه و حالها یک شد بنده را توفی که در دل داشت بر نعت و حق خدمت
قدم دارد نباید که استادم ما ساز کاری کند که در وی بدخو نیست و خاند

را شغف با دیگر است اگر ای عالی سپسند بنده بخدمت دیگر مشغول شود و این خدمت
با حاجی و او هم برسانند و باز آورد و خطبه امیر بر سر آن بنشیند که اگر بفرستد
شد با بچایم و ترا به حقیقت شناسانم این در سیدی هر چه است من برین جواب
خداوند مکنانم رفته و قوی ل شدم و نیز ملک اربعه و شاه و جاگداری بدانجای بود
که در خلوت که با وزیر داشت و پهل را کت با فضل شاکر و بومیت او در بر
بدرم بوده است و معتقد و برانیکو دار اگر شگفتی کند همه اسپستان بناگفت
فغان پروارم و من وزیر را گفت با فضل را بنویسم دم از کاروی اندیشه
دار وزیر بود سپیده با من این کت و مرا قوی دل دو با نذا که رز بر نطنام
و این اسپتام مرا سخت عزیز داشت و درمت بیکو شناخت تا آن
باوشاه ما بر حای بود و پس از وی کار دیگر شد که در کشت و در بعضی
در آنجا بود و نسبت در شتی از روزگار در رسید و جز بجز آن بقصص
باز افتاد و مطنام رفت تا افتاد و نفاستم و بسیار بزم و درشت و بدم
و مپیت با بد و حسن و در بخت آنم همه گذشت و مردی بزرگ بود این
اسپتام و منی نامم را بگویم و چه باره بود از ناز غمزدن ابر حال در تارخ
که اگر آن دو پستان و مهران باز بگویم از آن خویش همه کت و بس با بر ششم
تا مگویند با فضل صلوات و از آمد و غمیشتر تا شین گفت که صندلی در اختیار
غفای عیاسپستان رضی الله عنهم تصفی کرده است و آنرا اوراق نام نهاده
است سخت بسیار ریخ برده که در فضل و بجا نرزد کار بود در اوب
و نحو و لغت راست که بر روزگار بجهن او کم پدا شده است و در اسپتامه

دو شش تن را و شعر را سپستون کرده است بسیار اشعار آورده و مردمان
از آن نوبه یاد کرده و از آن از بهر نقضت فرستادند و از آنجا است که زیر تصدیق
نمیشد است که چون آنرا بر علی غریبش از وزیر خواندم گفتم که اگر خبری شناسد
گفت خادم و وزیر یعنی الصولی را بدان روی و وزن و قافیت هم از وی بای بیاید
بسنند وزیر بچند کت بچین است و مردمان روزگار بسیار از آن
بجده اند و همانند کان اکنون بچند و حه که با انفسلم چون بر چنین حال و
راه صوبی نخواهم گفت دو شش تن را سپستون و آن بنشینم که بر آن
محمود و مسعودی جوان بر آن اکت نشند عیبی گنند و الله بعضی من اخطا
و الزلل نمید و معنه روز چهارشنبه مردوم ماه
صفر امیر رضی الله عنه از سرات بر رفت کجا نین پوششک با لیکری
سخت کران آراسته و پلان جلی و پاده بسیار و به پیکر و پوششک
تقیه فرمود و سلطان در قلب سپاه سالار علی و زمین و حاجب بزرگ
سپاسی در میزد و پیری آخرا سالار مکن آید و سپنقر و بوبکر حاجب
با جگر که در عوب و با نصیحتش بزمقده و ارکین حاجب سپه ای
را غلغلی فرمود و آخرا سالار کلاه و دستخ و کرا و و طیفنت حاجب کتدی
کرد و نا ایجا باید نشسته مرد از شال دی غلامان سرای را می سنه ماید و بسیار
شند بود و جسر را و افی و چه پاده با سالاران نام دار بر کتده کرده بر قلب مسمیه
و ساقه و سپنجان پا و کان در کای پشتی چازکان و پهل از کتده تر پلان
در بر لشکر بود و سخنان از قرار دادند که خیش لشکر نمده اند ز اشرا در جهان

از کتایب شکر بزرگ و طفل بود چون میر میرای سپید رسید بر سر و در راه
قشایر و طلبش عرض بران قرار گرفت که سوی طرس رود تا طفل این کوزه را بپسند
و دیرتر از نشا بر پروردگاری از راه فوق ناخنی کند سوی سپید و راه فرو
گیرد چنانکه نمائند که اندر نشا رود و چون نمائند بران راه روشن اگر بر راه میر
و سرخس رود ممکن باشد در اکثرین بس برین غنم سوی طلب بران طرس است
و اینجا دور رسد و پیدا و نامه شکر در رسید بس پیشه شیر خان رفت
و در وی مسل خرد از دار و پرورد آمد و خوابی سپید بگرد و نماز و بگرد
پیل ماوه بخوابست و پیشه پست و زبیر امثال و او تا نماز حق برانند و بران
وی پاوه و بند و طیل و علم و حاجب بکندی و غلام سزاخند و شکر بار بران
وی باشد این بگفت و پیل یقین برانند چنانکه تا خرق باشد و ماوی سزار غلام سرای بود
و دور سزار از سر و سستی و دور سزار پاوه با سپید تمام بر جانگان و پیش
از رفتن می شکر نامه و نا کرده رفتن گرفت چنانکه وزیر سر چند کوشید تا
فردا شدن ممکن نشد ماوی نیشال داد که بردند فارشام برده اشته و برشته
و طفل سواران نیک اسپد داشته بود بر راه چون شسته نند و ده که امیر سوی
طرس رفت مقرر گشت که راه سار بردی سسر و خواهد گرفت بر یقین سوی کوشید
از افاق عجیب که نمی است که طفل گرفتار آید آن بود که سلطان اندک تر یکی حنده
بود و خراب نام نامیست پس از نماز شدن بر پیل خراب نشد پیل با بان چون بد نشد
نرسد اندک نشد پیل را بنجاب رانند و حکام تفرغش برانند و سلطان حمت بود
تا زود یک گاه بر سر طفل سحر و آن فرصت صانع شد که اگر آن خراب نبود می حرکت بر سر

طفل بودی و من با امیر بودم محرک و غیر براندم چنانکه ما با او را بنوی بودم اینجا فرود آمد
و نماز و بگرد و کوکوس پس روئین که بر جانان بود و کوشیدند امیر پیل را بنده
تر و دیر جا حبس بفری رگ و عرب دار کین جت با غلامی با قصد سرای برشته
بتاشی سخت قوی چون بر جان رسیدند نصب بپست و طفل را بداد و از اینجا برانند
بود که او از کوزه پس رسیده بود و بر راه عقبه پرورد برشته چنانکه بسیار جای مثل
بگرداشته بودند از شتاب که کردند و امیر در مادم در رسید و این روز یکشنبه
بود پنجم ماه ربیع الاول و فرود آمد سخت صحران شدن این فرصت و در خوشتر بود
می افتاد و هشتاد و هفت میداد چنانکه من بر سر کران صورت ندیده بودم و عشت
نکین چینی را که سرای مبارزه و لیر بود و تا فشان اوده اشستی با با قصد غلام
اسوده و با فضیلت آتش کیل که در بنبال که کیکان و مردمان و بگرد شد سخت بسیار
بیطس که کفر می یابند و ما زنتام را با نماندند و بسیار کالاه تاش آوردند و کشتند
که طفل نیک یقین کرده بود و بر راه اسپان اسوده داشت که او را دیده نیاید
اما فری رسیدیم و یکشنبه سلیمان اسپان جاذب و قدر خان سزاران بودند
دور در تنگ بود و اینان را می دانستند و بگوه بر شدند ساخته و کوهی با شیم
دی خود که در تنگمان بودند امیر اینجا دور و زبار مسکن تا لنگر پاسا بد و پوسل حمد
وی و سوری اینجا با رسیدند حاجب خانه دار و کوه سر این حشر زیاده و دیگر
مقدمان و سواران با قصد امیر فرموده که ایشان را سوی نشا بود باید رفت و شش
ضبط که که نامه در لفظ جمع رسیدند است که صاحب برید امثال و او تا در
متواری بیرون آمد است و عدلیان ماوی یابند اما اعیان آنرا بپستند و فضا

نکستند تا شریفی که در آید و علف ناید ساخت چنانکه ممکن کرد و کما بقیت سپستان آنجا
مقام خواهم که ایشان فرستند و امیر تاشن که دو سوی آورد باحت و وزیر سران را
که نامه این تاشن بودند گفت که بر اثر تو ایستد و امیر تاشن رفت با سواران جریه
و نیک اسپه در برسی که منته بودند و چون طغرل بناورد رسید و او در میان
را یافت با برهنگان و جمله نهان را گفته بودند که در کجا بر سپان بروید
بچه چل تا در سپان بیاشی و یک دست کافی بکنیم که این شاه از لونی و بیک
اها پست اندرین بودند که دید با مان بر کو بودند ایستاده سپید کرد خستند
و گفتند که سلطان آمد و طغرل و داد و دیگر قوم رسانیدند و بنها برانند تا
شکستند همچو آبا و در سپیدم و طغی بیان کرده بودند چنانکه در هر پستی ایست
اگر بچل رفتی اما ارتقا آمده و اگر خواست از غده که هیچ کار پیش نرود
مولا زاده را بگردشند حاجب و پیش امیر آوردند از روی خبر ترکانان و بنها
رسیدند آمد گفت چند روز است تا بنها را علی و میکایل سدی را بیک فزاوه
بروند و اعیان و متهمان با لشکر ایمنه و ساخته در بر و سپان اندازند و در
برده و پشنگ و مرا ایستادند شده به نام امیر رضی الله عنه از کار فرود
سواران خندان مقدان و طغی ما در رسیدند و امیر را گفتند مولی زاده دروغ
میگوید و بنا جاست نگاه رانده اند و ما کردیم سپاه سالار علی و دیگران
گفتند آن کرد لشکر بود است که اینها بدین غلبه نباشند که بزرگوار
خین نزد یک دارند و رای امیر را نیست که درند و سپاه رانده بود و روز
ایستاده بکران و در مسند آورده اگر چنان گفت براندی و با لشکر رفتی

این چندی بدست آمدی که شب را جاسوسان ما رسیدند که ترکانان بدست
و با وی مرده بود و دستها را از ان گشپسته و بنه بدیشان سخت زد و یکسایجا
رسیدند ای مرادی بزرگ آمدی و چون رسیدند بنها را به محفل برانند تا سدی
شاره که جعی و ذعی بزرگت برایشان راه یافته است و اگر سلطان بعینت
نشان ایشان ثبات نماند که که بر علف سخت در مانده اند و گفتند سر جنب
برمانی آیند همیشه میرویم تا در سپستان فرار آید و صخر شوند و باز کرده اند و قوت
بنها ریانی بند بر جنگ با زائیم امیر چون برینا خبر یافت گشت سپاه در مقام
که در سپستان دانه و اعیان را بچرانند و درین شب رای زدند و بر سهل است
دیوان گشت اینجا جاسوسان خبر آورده بودند باز گفتند سر که در سخن سخت وزیر
گفت رای خداوند برتر و عالی تر و از اینجا راه دور نیست بنده را صاحب تران
می نماید تا نیایدیم و آنجا روزی خدی بیاشیم و علف اینجا فرود آید که هم فرج
و هم خصمان اینجا زیادت کرده و در روز بزرگترند و هم بجایزم فرستند و سده دارد
و مقرر کرده بدو در نو یک که خداوندان جهان الهام است که بخراسان باز
کرده و تا حلقه جملبسه در با خدا بد امیر گفت جواب جابین نیست و دیگر روز
حرکت کرد و جبار رفت و در سزوران نواحی افتاد و خصمان فراده از سپاه
گشیدند و بنان را بر جانب بلخان که بگشیدند و اگر قصدی بود بجانب
ایشان بسیار مراد بر حاصل شدی و بس از آن بدنی در از تو گشت که حال
خصمان چنان بود که طغرل چندین روز روز و زره از خود دور کرده بودند
سخنی سر بایس کردی چون برین جمله باشد توان ایست که از این بکران

دیگر نزد یکت و می فرماید چندان از دستمان نزدک می وی و می جنت و از
زین نزد یکت این سزای مع سبک و ندک با هم ادا و بجا می آید و سزای گشتند و
واری بودست درم می کشند و او بیلیج میسکرو و آخر خرید و بیاید و ندن من میسکروم
و او بود و سخت بدکان مردی بود چه چیز دل بجایها کشید می چون فرم باز
گشتند مرا گفت رخ این مهم داشتیم ما بر کد کرده آمد فراموش کردیم که بازرگروم گفت
بسی کردی بوقت حب و اوان زمین سبب جبر بود حال استادم در نظر و زمین
که فرست خرید با وی گفتم و یازندیشید بس گشت درینا بنظر که رفت خود
و دور اندیش بود و اگر تو این را حاضر پیش ازین گفتم هیچ حال این خریدی و اکنون
چون خبریده آمد و زود او شد رشت با شد ازین بازگشتن و بس ازین جبر خود
اشفاق و ما را این حال پیش آمد خبر یافتیم که حال این محله ما و جان شد که جنت هاری
زمین سکت من گندم فروختند و کس نمی فرود و پیش با زوجه اشفاق این سال
باید رفت که جنت واری زمین همبستر اردم بخزند و بس ازان بدوست
درم فروختند و بس ازان سبک جز گندم فروختند و کس فروشان روزی
عبرت باید گرفت از چنین چیزها و دیگر بکینا بغدادی جبر و مخروط دیدم که ازین
بغدادی بدینا تری خرید بود و بدیدم درم فروختند و بس ازین بازگشتن مشا بر
منجان پس بزرگ درم شده بود و پیشتر از مردم شهر و نوای برود حال
علف خان شد که بگردد و دیدم و مرا نوشت بود بر یوان که امیر شپته بود و زید
و صاحب یوان گفت اگر چنین است خواجه صلح نگاه دارد و بگردد و بیایم
بر میگذرد می باز که بدگفت سیرل ندیشید به ام و سوی خیره خویش ما بگشتند کس

درین

درینست و التوساق را بخواند ساده خالی کرده و زیر گشت تا بدان خانانم از بجزیر مقدان
گشت که مردی و دنا پستی و صلاح کار راست و در پست از نای دمن و سپاه سالار
و حاجب بزرگ با خاندان سلطان در مانیم که هر چه گویم نصیحت است می شنود و ما را تنهم
میدارد و اکنون چنین مصیبت پیشا که سوی مرد رود و ما را اهل سبانی نماید که یکت سارا
را سحر و حضرت که پیشکی و بن سزای پستم و غلامان سزای قوم بر پشتند و عا
بگفتند می و با بد میگند که این غلامان کار نخواهند کرد که میگویند ایشان را جانشان است
که اگر پسته باید بود که بسیار طلب کردند گندم و جورا و حاصل نشد و بیج با و شاه
برین جمل از گشتند و پداست که طاقت چند دارند و مند و این باقی ساده اند و کس پسته
جگویی که کار زاری میست گشت زیدکانی خواجه بزرگ دراز با دمن ترکی امیر گشت
دمن است کریم بی با این شکر را خبا که من دیدم کار نخواهند کرد و در ابدت خورشید
دا که پند او که پسته اند و بر سرم که اگر دشمن پیدا آید غلی میست که از او در شوان باست
زید گشت تو این خداوند غلامانی گشت گشت جانشان گشت من مقبیل تا شان را میگرد
بودم و بروی اند ما با این خداوند و آنچه حاجی بزرگ باقم و بسیار رغبت و جاه آرا
داشت و امر و زید بر ج سالار نام جوا با زکیرم نصیحت زید گشت پس از نماز خلوتی
خواجه دینار زکوی اگر گشتند بزرگ مشی باشد تا بدین دولت و بر ما نندگان با و پسته
باشی و اگر پسند و ناز کردن خویش پرده کرده باشی و حق نیست خداوند را گذارده
گفت چنین کنم و باز گشت و زید برادر که با انصاف نخواهند و سوی بوسل مقام داد که چنین
رفت و این را زمین جویست اما چه رود اگر ترک سخت ساده دل و راست نبود می تن
درین نژادی من اگر گشتیم و با بوسل گفتم گشت آنچه برین مردناصح بود بگردد تا بگرم هر دو زید

مقتدران خویش بر سپاه دوزخ یک سپاه سالار و حاجب بزرگ بگفتند و باز گشت
که چنین راه ساختند هر قوم او را برین برین شکر کردند و میان دو نماز مکان پدر گاه
آمدند که با پسین ل نبود و ایچ در فکاه بود و الوتاق راحت کردند که نماز و یک
نعم رفته بودم با این بزرگان بگفت گمشند ایچ بر تو بودی و این حدیث را بشنیده
و از وزیر بگفتند و بوسل را دل برین هم پیسته بود مانده یک وزیر خسته
تا باز برسم برشم گفتم گوی که بر جرف گفت بگویی بوسل را که الوتاق را جواب چنین بود
و اینجا کار خوار افتاد و قضا آمده راه را با بر توان کرد ایچ که راست پیله حدیث
است که وزیرش او را گفت که ارتقا بویع بود با همه دار بگش و لشکری زیست
که هر شکند و شکسته شوی تا تو بجای توان در بانفت و اگر تیری و شکسته شوی
چنین می خستد ایچ که بر زمین گفت ای نماز بر ای در سبت و در سبت این است
که تو دیدی و بگفتی و کار می کرد اما درین خبر نیست که راست بلان کتفا آمده رسین
و کردن کرده است و می کشند و عاقبت آن بود که خانه خاندان این خداوند همین طرز است
سود نخواهد داشت ماول برسد با محنت و دایم تو نیز نباشد که با زبان باشد که این
بگشتیم و گیشتم و بوسل از کار رفت که سخت بدول مردی بود و امیر زوره داشت
نماز و یکسار نداده و پنجم آمد که باز که دید و کار بسیار ناید تا فرود سوی مرد خراسیم
رفت و قوم تو میدبار کشیدند و کار نماز است کردند و دیگر روز انچه است
من شهر رمضان کوس بزنده امیر بگشت و راه مرد گرفت اما متبر
و شکسته دل میشد راست بدان ما نیست کوی گشتی بار بسببشان می کشند
که های سخت و شکلی لغت و علقی تا یافت و سبت بلان لاغور و دم زوره بدین در راه

بر بر خیزند که گشت که سپاهان پرست می کشیدند و می گریستند و لش بر چیده گشت
سخت تا به شد است حال این لشکر و نزار کان درم فرمود ایشان با امکان اسب
گشتند که کما باز کرده و قضا غالب زوره که نماز و بگرفت آن حدیث و انگذ بگفت
این حسنی بچه سختی ما هر وقت و دیگر روز از آنجا بر داشت و طسروان آمد که اسب
هم نبوده و درین راه کس مانده است مکی آب بران لون که بویها بزرگ میر سپیدیم
خنگ بود و حال بنا بجا بجا رسیدیم روز از حرکت حسن کی حاجت آمد که حاجت
که جاسانما بست که از آب راه سپاه بگفتند هم آب شیرین بر آید و هم غل و اسب
دران نیا نماز و ندو با بود است و دود آن را بر بود و بر خورشتمای مردم
زود و سپاه کرد و این چنین خبری در این سفر کم نبود روز چهارشنبه منم با پیش
چون بره استیم جاننگاه سواری نزار ترکان پیدا آید و گشتد سالیانند و سواری
با نصد که یککان ما گشتند سا لاشان یوزکین بود و از اجبار جانب در آمدند و
سخت شد و بسیار شد و ندو نیک که ششش بود و مردم ما بدید و می کشند
و ایشان را بالیدند تا دور تر شد و همچنین او زبان او زبان با ما تا منزل و امیر
لحشی سپار شد این روز چون چهرگی بدید و مکان را مقرر گشت که بشیجان سده است
و نماز و بگردن بار واد وزیر و سپاه سالاران و اعیان فر آمدند و ازین حدیث
و انگذ و میگفت که ازین که نخواهد بود که کم از او نزار سوار خرابیستن را بجا
داشته باشند و بی حشمتی گشتند و لشکر بدین بزرگی که تقید میرو و سپه ای ایشان
بگفتند سپاه سالار و حاجب بزرگ گشتند که ان خداوند و از نا به وضمان امروز
معاوضه آمدند و گشتند که اگر آیند که ششش از آنی دیگر چند این بگفتند

امیرانش را باز خواند و با وزیر و بهر مثل روزی خالی کرد و پس بار سخن گفت
نزدیکش هم پس برگردند و بهر مثل در آنجا نماند خالی کرد و گفت جنگ بفرستگان
که در غرگانه شد و این روزی پسند و ابرق ل و قیل می شود چندانکه برکشند
ایضا و شاه را سو و نداشت امروز یک جانشی اندک که یافت بی دارند
و پشیمان شد چه سو و ظاهر داشت پشیمان در میان و ام و اعیان
و مقدمان درین طوت نماز و دیگر این حال دوست باز کرده باز نمود و
یک سوارگان کاچس یکند که برنجا کشیده اند و نمیدانند و برسالار
و مقدمان پیش از آن نباشند که با نماند در رضا خداوند بدست آمد است
که عدد ایشان بکند گشته و بی یک سوارگان کار راست نشود و بر کشیده
مانده است که در مان این کار چیست و در غنایترین حدیث پیش می گفت
سخن ایسان همین بود تا امیر شکر ل و گفت نه پیر این چیست گفتند
خداوند بستر تواند داشت و زبر گفت هیچ حال باز نموان گفت چون بگر
ر سپیدم که نر میت باشد و آوزر شی نبوده است و مانی رسیده است خصمان
که توان رفت و حال همین توان گفت بنده را حساب آن می نماید که جنگ را
در قایم است کنده شود که مسافت نزدیک است که چون برور سپیدیم
شده و غلات بدست آید و خصمان نبر تا پیمان آهسته این کار است
آید که در منزل که بدست نیک احتیاط باید کرد و مکان این را به پسندید
دیرین برنجا پشند که آنچه اجبت از سر غلی بجای آید تا رایل شود و هر
بزرگ این مصلحت نیکو دید اما با زاری بزرگ در دل است که از بر شکر ما

ناید که ما را خلی نیستند نغوه ما باند که حاجت کتبی امر را بر سپید گفت که غلامان
از روزی گفتند ما بر سر شتر پدیدست که چند تا اینم بود تا فردا اگر جنگ باشد
اسپان از یگان سپتامیم با شتر جنگ نموان کرد و اسیر حباب نماند و لیک نیک
از جای میزد ما درین حدیث بودیم که یکی در سپید و غلطای منبیا آن دروند
که چون خبر رسیده از سلطان که از جنس بر نبت رشی و فرعی بزرگ برین قوم
افتاد و طفل اعیان را کرده و بسپا سخن منت از سر لوان آنرا گفتند
طفل را که محنت با تو شی سر بر تو صواب دیدی ما کار کنیم طعل گفت ما را
صواب آن می نماید که بر پیش گیم و سوی و سپستان رویم در کان و آن توان
بگیریم که تا چکان پس بکند تا بی آشد و اگر آنچه نتوانیم بود بری بریم که ری و جبال و صفای
ما راست و هیچ حال با دانه بدم نباید چون ما از ولایت او بر نسیم که این او شاع
بزرگت و شکر و عدت و آلت و ولایت بسیار دارد و سامان جنگ نماید
دارم ما با نخواستار گفتند و ما میدانیم که درین رستان خبر کج کشیدیم ز بوش
را که بریم سخن نور خین محنتی بگفته این پسندیده بری باشد و برین
کار باید کرد و این سخن گفتند و بر آگشت که توجه کوی آنچه شاکشید و قرار او
و چیزی نیست با بتا چندین نیست کرد و دست بگر خین نیاست ز و امروز
که زویم آواز ما سازد و دشمنان رفت و چند ولایت او خواب کردیم تا جان
باید زد و اگر آواز زویم بر حسیان ست یا چه و اگر او ما را ازین فرستد انانیم
که پد است بدم ما بخندایند اگر زده شریک اما بنما از ما سخت دور باید سر بگشاییم
که سوارچرخ و فرغ و آگشت و بداند اگر پوستی نماند و برویم انیشید این با دانه

که پرسیدیم و بگریختیم و ما که در بناست سلامت داران را بر ما اغالیان کرده و ما
دوست بر ما دشمن شود و این خط که بز ما بوده است و اگر دست ایشان را چنان
بود است و دست برست جنگ که از اختیار دست ما را معلوم گشت و ما با سر
امروزه و پارت آبر بر عظیم و سپان در هر دو بان سپاسودند و این از پانها
می برآید این عجب است ما را بر نباید رسید و بنده طفل و بنایان و سرمد ما
گشتند این ای دست راست و بد گسیل کرده اند با سواری و دستار کوه که
تویدای پس زد و یک لشکر را عوض کرده اند ساز و دستار سواری و ازین
مقدار تا هند فرستاد و بنایان بود کین نیک احتیاط ما بد کرده که حال
بر حقیقت که باز فرود آمد و مسل و در وقت بر پشت و درگاه رفت و من و ما
رشم و آن مملکتها امیر بخواند و ملی ساکن تر شد و مسل را گفت شوریده کاری
پیش داریم و صواب است رفتن به رست بود با آن قوم صلی عیان اکنون این
گدشت تا ایزد غرور کرده و قدر کرده است که بزرگ وفات لشکری ما باشد
شازده نزار سوار نیک قومی کامل دیده دل که ما داریم و مسل گفت جز چیزی باشد
جدد باید کرد تا بر و سپیم که اینجا ای کار ما بر جنگ با صلح و توان گفتیم چنین
و کمان می شنند و در هر دو سپاه سالاران و حاجب بزرگ و اعیان
را بخواند و این مملکتها را بتران خوانند قومی ل شدند و گشتند خصمان نیک
بر سپید ماند و زیر گفت این شیل و او دومی نماید و مسل است که نماز و بگرفت
جدد در آن باید کرد که خوشترن بلبر و حسن کنیم و نخلی نیش که اینجا این کار را
توان حسان در آن خصمان این است که منهایان شستمانه سه گشته چنین است

دیار گشته

دیار گشته همه شب که جنگ می ساختند سالاران نیک سوارگان را نصیحت می کردند
و امید نامیدند که انبار نیک صاحب را که خلیف بگفتی بود بخواند با سپر سنگان لرزیا
و عتقان کردن کش ترا بگفتی بود گفت ما نیک شیار باشند و این هم از انقضا
بر بود که بگفتی را بخواند تا پاره که بگفتی شیل چون امیر عثمانان بود و سر جوی
گفتی آن کردی و سر بر رفت با سپندیده بود که قضا که خویش بخوابت کرد
اذا ارادتمش نیاسیا اسپا بود یک روز پنجشنبه ششم ماه رمضان امیر نشست
باقی صحبت تمام و براند و خندان بود که یک رهنشنگ را بزم که خصمان سپا آمدند
و سخت ایزده از چوب در است از کارها و جنگ پر پشتند و کار سخت شد که چون
ایشان شوقی کردند از سر حاجی ازین جانب نمی بود از آب باز شده یکی میرفت
ناچار خصمان چهره تر شدند و همچنین و بزان آوزیران میر ششم چند بار دیدیم که عثمانان
سطان بگریختن در می آمدند و با عثمانان سلطان که را شتران می بودند بگریختند
و من می گمشتند و حاجب بگفتی که در جدول بود و میراند با عثمانان نریش
که بفرستل توانست بود چشم و دست و پای خلل کرده سر را زوی می پر سپید
از حدیث عثمانان این روز که تدبیر است با فرجی عثمانان می باید فرستاد
جواب می داد که اگر کین داند و سلطان مثال ادراست سکن را و دوست من چیز
نیستیم و از کار رفتیم از فرجه خواهید و عثمانان کار نیست میگردند
حال عثمانان این بود و بیک سوارگان نظاره میکردند و خصم سر ساعتی
چهره تر و مردم ما که بل تر و اعیان و مقدمان نیک میگوشتند با امیر و امیر
رضی الله عندهما بر نیزه میکرد و متحرک گشت چون اثناب گوی را بپست میخواستند

و او عجیب بود که این روز مثل نیشا و کسب چرخانده بود و خصمان بسیار داشت و چنان
بروند و ناه وقت نماز جنگ بود تا منزل پسر بریده آمد چنانکه از اینجا که بریم
تا مخارکب سه روز سپسنگ بود بر که از آب فرو آمدیم بی ترتیب چون دل
شدگان و سر مردم نوسید شده و موز گشت که غللی بزرگ خا پاشا و آغاز بند
بنهان چهارگان است کردن و سپهتران قوی خنیت لرون و از کال و نقد
اندیشم کردن و راست چنانکه قیامت خواهد افتاد یک دیگر را بدرد و کردند
و ایر سخت نوسید شده بود و از تکلده جابره بوی سبک و ناماز و یکبار
و او اعیان را نخواند و عالی کرد و سخن بسیار رفت و کشت تا مرد و وصل باشد
مین که آمد و ز رفت احتیاط باید که چون بدو رسیدیم سه مراد حاصل شود و یک
سوارگان آمد و ز سبج کاکر کند و بند و ان کسب کنند و نیز و یک شکر را
بر دل می کشند سر کباده تنگان بر بافتند از این حمد می کشند بگریزند و ندانیم
تا ایشان را باری باشد که کشند و جنگ خازم ایشان کردند و عثمان را
باید که بد کشند که ایشان قلبانه از وی سبج کار کرده اند امیر بگفتی را گفت
سبب چیست که عثمان نیز نمی کشند گفت پیش سب ندارند و آنکه دارند
پست است از بی جوی و با این همه امر از قصیر نکند و بنده ایشان را گوش
بر کشند تا آنچه از امکان است از جد جای آرند سخن چند چنین بخارین رفت و بگشسته
امیر با بوسل زود رفتی و با زور عالی کرده و گفت این کار از حدی بگذرد و جد سیر است
وزیر گفت فی است آمد و می کشند و بنده فریاد میکرد و بوسل گواهی است
الکون سبج حال روی بازگشتن نسبت و در و نزدیک آمدیم و بگفتی را شنایا باید

خانه و از آنکه بود الحسین عبدالملک با وی مشاطه و درشت کرد و همواره بر حدیثش ایضا
چنانکه وی بگفت آنرا هم تا که نمود و دیگر حدیث از همین بگفتی از برون و دریا
شده است در ترک بزرگت در خدای که ر بسته است از مسلمانان را پیش کوبید
باید مرد ببرد و چون مال وی قوی گشت غلامان کار گشتند و نباشند خصمان را
بس خطری و سالار منده ان را نیز گوش باید کشید کن برت بگفتی را شنایا بگفت
و امیر او را بسیار بنواخت و گفت تو ما را بجای عثمانی و آنچه باغین با کبان
تورفت بنا در راست نیامدی و بجا خبری ما راست آید چون انجا رسیدیم منی که چه
فرموده آید و بود الحسین عبدالملک را از ان خطر نماید که از وی سکایتی باید کرد که سر
خریشین بدو پیوند و از کتب را حاجب خود خراست و پسندید تا پیش کاراد
باشند اگر تا شایب است دور کرده آید بگفتی زمین بورد و او گفت بنده
را جز این می آید بخت و تا با وی سخن برین جنبه تا بگفت از ندانند تا بن غایت
سوزاخت بوده است و کورتوال امیر غنی است و انجا بوزهر شستن را شنایا و بد
خداوند آنچه با بریت شمرده و در ان قدسی که او کرده و بنده نیز زبون مینست
که بدوران حسد دادند اضاوت خدیش از وی شواند پستند و بد الحسین و کسب
اگر حرمت مجلس ندانند بنده می نترسای خدیش بدی و بنده را اسکت آید که از وی
کله کند و از کتب سخت بجزد و بکار آهه است و بنده می نشاید که باشد و کار
نا کردن غلامان از بی اسپسی است اگر نپندند اند اسپسی دوستی تا می
و خار از اسپان قوی بدد تا کار نیک برده امیر گفت سخت جواب آمد
لم مشباید و او منده ان را نیز بخواند و گوش بر کشیدند و مقدمان شان گشتند

که ما را شرم آمد از خداوند که بگویم مردم ما که پندارست و اسپهان است که چهار ماه است
ناکسی آرد و جانی نیست است از ما در چندین است تا جان بر نهم و حج نصیر کنیم و آب
انچه باید گفت ما بمان بگویم و باز گشته و طمی از شب گذشته بوسل را بخواند
و تحت تخیر و عشم ناک بود و این همه حالها باز گفت با من و عثمان را بخواند و گفت
چیزی که خداست و جاها سخن بر جازگان باید که از شب است که سید کاری نیفتاد
است اما احتیاط زیان ندارد بر پیش فریض است کرد و جازه چون از آن فایز
شده است سخت می رسیم از بی عا لقم انش را اند که خیر و خدی با باشد
درین نیز بخیر و خوشی با زادم و همچنین خدای بگرم و امیر رضی الله عنه پیشی از شب
پیدا بود کاری ساخت و عثمان را اسپ پیدا و در معنی خزان و سر با بی
احتیاطی منبر مرد و سالاران و مقدمان همه بر بی صفت بودند نماز با باد
بگردد و کس زد که گشتند و بر نند و خرد کرد و امیر خا و شپت چهار چشمی
می دیدم و غلامی سپید و سطل غرق دو دانه پل بپتران و عدتی سخت
قوی بود و این روز نیم فرسنگی را بنیم غرور ارضان بر آمد و از چهار جانب
بسیار مردم نبرد کرده دست بکنک بردند چکنی سخت و حج جای علامت طغزل
و پیژد و او پیدا بنده که گشتند بر ساندند و مردم خناب و چکنی پیش کرده
و خد و دشمنی ایشان سپتد و همچنین خرابه انگاه بودند با شرب و از سختی
سخت که این روز بود چنانکه بایست راه نمی توانست بر مردم ما و نیک
می گشتند و از آن باشد که از پنج رخصت و نذ الطاف سپیدیم امیر را می
بر بالابا پستاد و آب نخواست و دیگران هم بایستادند و خصمان است

شده و بایستاد و غمی بودند و مردم بسیار بدچار رخصت آمده بودند و کوز را
آب از دیوار فرود میدادند و مردم مان می اسپتند و میخوردند که سخت گشتند
و غمی بودند و در میان بزرگ همه خشک یک قطره آب نبود امیر گفت بر سپید از
حرف آب چهار با بیان گشتند و رخصت پنج جا است و لشکر را آب دهند
و پروردن از رخصت چهار جا است و خصمان مرد را انجا انداخته و سر اسپتار
کرده و یک ساعت تا این راست است کنیم و از انجا تا ابرج رض آب که خداوند
را گشتند و نیک است و هیچ جای آب نماند امیر گفت انچه منتهی باشد
که امر و نگاری سرور رفت و دست ما را بود گفت این حدیث بود لشکر می
بزرگ را سفت و شست جا آب چون دید یکبار کی سپید رخصت رویم و چون
فرود آمد می که می است که گشتند آن بزرگی معینت رخصت بوده افشاون امیر را بند
از انجا نظام منیت که عثمان سرای از انتر بر آیدند و اسپهان گشتند
گشتند از انجا که سر سپس که معصب تر بودند بیانه آن که جنگ نه ایم کرد
و بسیار اسپتند و چون سوار شدند با انکه شب اسپهان تا می
وقتی شده بودند بار شدند و یک ففت سپید و شصت و نعلام با علامت های
شیر گشتند و بیکانان بر سپتند و آن غلامان که از ما گریخته بودند بفرزگار بودند
پایند و یک و یک را بگشتند و از او اند که بار بار و حمل کرده اند بر نیک سپس
کس را بر بایستاد و نظام بگشت از همه جانب و مردم نامتوار روی بزمیت
مخت و نذ امیر و نذ با خراج عید از اوق حمیدین بوسل و بوفرو و بوالحسن و غلامان
ایشان و چون بوالحسن دل نشاد نیر تا در انجا افتاده بودیم قیامت بد بریم و نیر

جهان کبکده تا جب و عثمان در بره سپاهان میرانند بر شتر و سفودان بر سر میت جا
و یکدیگر میزنند کرده و عرب را کس منید و خیل با نشان بر جانب دیگر افتاد و نطو نام
بینه و میسره تپا و شده سر کسی می گشت نفسی نفسی دشمنان در بنا نشاوه و می بروند و حمله
ببنیروی آوردند و امیر اسپنداده پس جمله بدوی آوردند و دی حمله بر بنیرو کرد
و چون بنیرو کین داشت و سر کسین که از زنا سپندانند و زنده و چند بار مبارزان
حصان نزد یک امیر سپیدند آواز دادند و یکت یکت دست بردیدند می
و با یک گشتندی و اگر این شاه را آرزو زنده سوار نیک یک دست باری دادند می
آنکه را از فرکتی و لکن ندانند و امیر مودود را و بدیم رضی الله عنه خود روی هر کس
زین عهد و ده شیر کشیده بدست و اسب یافت و آواز میداد لشکر اگر ای
نا جوان مردان سواری چند سدی می آیند البته یک سوار شایع نماد و تا امید بنزدیک
بدر باز آمد و عثمانان نازکیان با سیر نیک با سپنداند و جنگ سخت کردند
از حد گذشته و قاصد حاجی از آن عبد الزقاق عثمانی دراز با و میدار روی
ترکان در آمد و او را نیر و بر کوهی زود و پنکند و دیگران در آمدند اسپ و سبلح
سپندند و نظام جان بداد و دیگران را دل شکست و ترکان و عثمانان
قوی در آمدند و نزدیک بود که خللی بزرگ می شد و عبد الزقاق و بر نصر و دیگران
گفتند زنده کافی هستند و از راه پیش اسپندادن را روی نیست بیاید راند
حاجب طایر و ارتبر کی گفت خداوند اکنون بدست و شرم نیست اگر رفتن باید پتعل
و این حاجب از عین زنده بطور مستعد چون بر آورد و سپیدند زودی امیر
براند بسیر فرمود که راه جزیران راه گرفت و چون پیش بدخاکت و بر که بران جانب

جری بود بدست افتاد و سر که بر بر جانب بدیدند بلار تا می بدید و در که بود العفلم حاوی
فامین با و دست سلام بر جلیها از جری بکدر ایندند و خود و جانشینند و بر شد و فرشتا نامیم
ماختم ما و بکران تالب عرض سپیدیم باقیم امیر را انجا فرستاد آند و اعیان مدد ما
روی انجا بخت اود و دیگران هم آمدند و در کان افتاد که کما امیر انجا شایست خواهد کرد
و لشکر را هفت کرد و خود این بکده شسته بود که در شتم می حاشیند و علاقتا خود
مکشادند و ایرامی مانده تا کانی از اعیان که رسید نیست در سپند و نماز
پنجمین روز کار گرفت و قلعی تر کمانان با در کمان بد آمد که ادشیدند که کما انجا
مقام بدان کرده است تا معادون کند رضی الله عنه بر پشت با برادر و فرستادند
و جمله اعیان و مذکوران و منظوران کم براند جنا که بسیار کس نماند و راه را حسا
گفت و دور و در خجانی بدست گرفت و ترکانان بر شرمی آمدند و فوجی نمانند که
و دیگران در غارت تنها مشغول و انشاب زور را امیر مان روان سپیدند
سخت بزرگ و من انجا ناز شام سپیدیم و امیر را اجازه کان سپند آمد و بی جهاز
خاست رفت که شانه و اسب درین یک منزل در زبر روی مانده بود و در کعبه
حاجب بدیم می آمد و اسپانانده را که گیتی بودند بر میکه و صحن در سپیدیم
چون مردم را و بدیم انجا شتم زبر بود و عارض بواجع رازی و بر سهل اسما جلی اجازه
می حاشیند و چون ایشان را بدیدند که ما سپیدیم گشته که بر و یک گشته مان چون
ر سبتم بار نمودم نزار سیرا بخریش و مانده که گشته که با ما بدیم گشتم سبمانده ام نزار
بر آورده که بر و بد که امیر رفت ایشان نیز میباشند و صبح ایشان بر شتم و من نیز
امیر را بدیم تا صفت روز که تمام و در خجستان کرده و در جنا که بودیم جمله آمد نیست

و تفصیل آن باینست که عسکر باید در روزگار با ناکسی آن تواند و بعد در راه برانند
دو ماهه میل دیم بی منتهی خوش برانند سپیدان خاص آشنای من بود بر سپیدم که در
بازمانده اید گفت امیر فخری گفت راه بری بیا که و اینک میروم کفتم با امیر از احسان
و بزرگان که نام کس بوده نکفت بر او شش بود عید الرشید فرزند امیر بود و عید
الرزاق احمد حسن حاجب برانفر و سردی و بوسل نوزنی و ابو الحسن عبداللطیف
و سالار غازیان عبدالله ذوالکین و برادر وی حاجب بزرگ و بسیار غلام سرانی
براننده و بگندی باغ سلطان خورشید برانرا نشان مرغ این سپان سپیدانم
و مردم براننده میر سپید و همراه برزوه و جرجان و سر و نقل سپیدانم که بگفته
بودند و حاکم سپان تبر براننده و من جدا ماندم و فرود آمد و از دور آتش لشکر
گواشتن دیدم و حاجب شکاره فراخ جبار که بر سپیدم و زکامان برانرا انجامده بودند
و بریلنا آب بر که را گذارده کردم امیر را اینستم سدی مرور شد با قومی است با ما باند
و بسیار جانا و جنبها بروی ما رسیده چاره باقی جندا از باران بفضله غریبستان
بر سپیدم روزها و بیش از سه ماه رمضان امیر جرجان انجام رسیده بود به مقام کرده
و در روز تا کس نیک سپیدماند و در سپند من نزد یکت بوسل نوزنی فخر پیشتر
اورا با فخر که راهی سلامت مرا کردم بر سپید و چند تن از آن فر سپیده بودند و سپاه
و فخری بگریزند و با وی بخوردم و بلسکه که اندیم و در سر لشکر که در سفر شسته دیدم
یکی سلطان را و دیگر امیر بود و در او احمد عبدالصمد را و دیگران سایه با نهاد آشنده از که با
و ما فخر است انبان بودیم ناز و دیگر برده آشنیم شمشاد و راه غور که گفتیم و امیر نیز برانرا
ماییم شب بر داشت با ما و بر منزل رفت بودیم با امیر پیش از لشکر انجامایتم سوار شده من نیز

اسپی است آوردیم و بر بنی بخریدیم و با ما را بجم اشناییم و پیوسته لیث ترا گفت که سلطان
از فخر با بر سپیده که بود افضل چون اشنا ده باشد و اندوه تو بخورد و نماز دیگر من پیش
شتم و با نوزده گشت ساق و قبا و کفن و زمین بود وادم بگنبد و گفت چون اشنا
و بگنبد ساقی واری کفتم بدولت خداوند جان سپردن آوردم و از دوا و حشر اوند
و کسبست و از انجا بره آشنتم و بقدر آیدیم و بر منزل نشد و آیدیم که وی و کسبست
و اخبار تازه تر می آوردند انجا آشنای را دیدم سگزی مردی جلد سرفروشی رسیده
گفت آن روز که سلطان بر رفت و خصمان خبان چهره شدند و دست بغارت بردند
بر او پس گری را دیدم در زیر درختی اشنا ده مجبور می آید نزدیک وی شدم
و در آشنایت بگریست کفتم ابرج حال است گفت زکامان سپید و ساز
و بستور و دیدند و با یکت برزوه تک فرود آئی آغاز سرد آمدن کردم و در برت
از اسب جدا شدم ریسم پزی پیدا شد که سخت سری می گفتم نیزه زو بند برت
و بشکم سپردن آوردند و اسب بستند و بگفت در زیر این درخت آمدیم
و دیگر نزد یک عالم انیت تا سر که رسد از آشنایان و دوستانم باز گوی
و آب حر است بسیار حلیت کردم تا شکی آب در کوزه بند و یکت پر دم وی
از نوش پشند و باقی آب نزدیک می بگداشتم و بر فخر تا حالش خزان
شده باشد و خزانم که شب را گداشت یا بشد و میان دو ناز علامت ما دیدم
که در سر یک گشت طفل و پیوسته دوا و است و پس که کو با بند بر سر آشنای
بود دیدم که اورا از آشنه فرود کرد شند و بندن کسبست و بر آشنای نشانند
که از آن خواهر امیر عبدالصمد گرفته بودند و در یک طفل بودند من بر فخر و ندانم تا حال اشنا

و برون رفت و من آنچه شدم با این کوشش و منزل منزل ایستادیم و بخت سیک
درد سپید از منبایان ما که بضمایان بودند با مظهری در یک وقت بوسه روزی
آنرا نیز و بکلیت برود نماز و بگردنبری که منسود آمده بودیم و ایستادیم آنچه اند
و گفت این مظهر را پوشیده دارند چنانکه کسین و اذیت نکرده گفت چنین
گفتم و سپارده و در او و من بجا ندم محسوس کرده بودیم این سپردم فرستاده
بودند که سخت نواور رفت این دفت که این قوم دل و سرشس نبود و نیز
را نشانده منزل برده بودند و کزیر ساخته و سر روز سر سواری که داشتند که
بروی شکر سلطان و پستاده می شطراکه هم آنگون مردم ایشان را بر کرده اند
بوا ایشان زنده در دند و خود جالی چنین افتاد که عثمانی ساری جهان
بی منسودان که در نما عالی بدین صبحی پیش آمده و در ترکان برده که مولا زاده است
و علم بنجم و اندک که مجسم را نشان کردی کرده است و بدین قوم افتاده است
و سخن چند از آن وی راست آمده منسوده است است ایشان را بر و گفته که
اگر ایشان امیری خوارشان کنند که در او بسیار زده روز آهینه که این
حال افتاد او سر ساعتی می گفت که یک شایسته ای هستناید تا نماشین
راست بدان وقت سواران انجا رسیدند و مراد حاصل شد و لشکر
سلطان بر پشت سر سپه مقدم از اسپ زمین آمدند و سجده کردند این مولا
زاده را در وقت چند حسنه را درینجا بودند امید ما نیک کردند و بر اندند
تا اسبها که این حال افتاده بود و خیمه بزوند و سخت بنهادند و طفل رخت
بزیشت و مساحیان سپاهند و امیری خراسان بروی سپاهم کردند و فرارز

سپر که او پیش آورده و طفل او را بنواخت و گفت رنجها و بدی علی فوجی را که اصفهان
دری بنما داده اند و ما ز شام غارت می آورده و همه می کشیدند و بنم مای بیست
صاست و مطلق و کاغذ داده و بیت خانیه سلطان کرده و پیشه ضلع شده بود
نسخی چند و کتاب چند ما میشتند و بدان تدا و مای می نمودند و ما میشتند بخان
نرسبستان و پسران علی مین و بوز مین و عین الدوله و محمد عیان نرسبستان بحر
شخ و شت انداد بیت و خانها و علمها لشکر پستاه و ما بیشتران و آن قدامان
بی و فارا که این جوان روی کردند بسیار بنواختند و امیری و لایت و خورگاه از آن
در بند و سرخبری دادند و ایشان خرد توانگر شدند که اندازه نیست که چه بایست اند
ار غارت و کسی باز نمره نیست که فرا ایشان سخنی گوید بلند سبک میگویند
بر یک و پشنگ که رفتی آب روان است و حرکت از کرده آمد و چون
پحصار دهند اتفاق رسبیدیم وقت جاست که فوایح جاها که بر و حصار
بود و ما لغافن پناستند بودند که کرده تا ممکن نکرده و منسود آمدن و در آن
دند افتادند و حصار آوردند که در حصار پنج جا است که لشکر آب
تمام دهد و اگر انجا منسود آیم جاها که بیرون حصار است سر سر بار کنند
و آب تمام باشد و خطی میفند در روز پنجت کم اسپتاده بود صواب جز
زود آمدن نبود اما می بایست که تقدیر منسود آید که کار خدیش کند از اسبها
بر اندیم یک و پنجاهی که آن درجه با خاکت و عجاج پشتر آمده و راه بران تیر کشند
کنند آشتند که انجا آید که هیچ روز کاران جوهارا کسی بی آب یا دند
چون آب بنده مردم رسبیدند و نظام را پست نماده بکبست و از چهار جا نسیب

مخالفان نبرد کردند و سخت قوی جنگی حاجت آمد که ما بجز خویش از تو پیش کار
نرسیم چنانچه نبرد رفت از جانب ما و اندک شب جان بود که در دو نهای همینه
و میره و جواهر بر حال خویش است و جز نبرد که فوجی از غلامان سران که بر اثران
بودند زیر آینه و پستور کس که با ایشانند میر بودند تا بر نشیند و پیش کار
آیند بلای آن پستور شدن و یکدیگر اسپاره کردن بجایگاهی رسید که در یک
دیگر افتادند و مراکز خویش عالی مانند دحضمان آن وقت را به عنایت گرفتند
و عالی سبب میباشند که از دریافت آن برای و جنانه اران عاجز ماندند و چنان
ناچاره آنی و بجلی که بود با بیت که داشت و رفت و مخالفان بدان مشغول
گشتند و با بنام یکدیگر تا بجوی بزرگ آب پستاده رسیدیم
و جمل او لیا چشم ما از برداران و فرزندان و مادران و فرمان برداران اینجا
رسیدند در صمان سلامت جنگی که ما برای راهلی نیفتاد و بر ما اشارت
کردند که باید رفت که این حال را در شوان یافت ما که این ای می بودند چون صد آ
آمد برانیم روز ششم پیش قصد حرمستان آمدیم و اینجا دور مقام کردیم تا غلامان
سرای و جمل لشکر در رسیدند چنانکه مذکور و اسپر غلامان و کمانی مانند از
پادگان درگاه و خورده مردم که ایشان را نامی نیست و از حرمستان بر راه
رباط بری و جبال و سرات جانب غور کعبه بود البسیس بود الحین خلف ایوم
کیکی است از بندگان دولت و مقدمات غور بر حصار آنجا آسایشی بود و سه روز
انجا بری باطل آمدیم که بر شش مفت منزل غومیت در ای جان افتضا کرد
که سوزان رخید دل مشغول کرد اینها به منسب بوده آمد که کجولکی حال از ما بخوانند

نیکی تر از آن شد که خبر بشنو که شکست نیست که مخالفان لافنازند و این کار را غفلت
نمند که این خیال از لشکر افتاد تا چنین دوره با بیت دید و اگر در اجل تا چهر است
بفضل از خود گذر که و یکصد صبح و توفیق می اینها در یافتند که یکم خود و تجارت
روزگار که اندرمان بکانه است و اندک تا جهان بود است ملوک و لشکر تا چنین
حال میسر آمد است و محمد مصطفی پیغمبر ما را صلی الله علیه و سلم از که از آن پس
روز در حدان ناکامی پیش آمد و نبوت از زمان ما نداشت و بس از آن بر ادای
تمام رسید و حق همیشه حق باشد و ما خصمان حال اگر با وی خبر نوزی و بر ست
نشند چنانکه ما خطیم بجهت الله در صدر ملکیم و بر اقبال و فرزندان و جمل او و چشم
نصوم الله بسلامت اندر این غلامان را زود در شوان رفت که جنان الت و عدت
بیت که پیش از لشکر هرگز نکرده بشار و عدان شوان رسید ما صد که دو پستی و شکلی
و ایم چون غان که مقررات که چو خیز لشکر مرده و عدت از ما دروغ نزاره و اگر انباش
کنیم که غنچه خویش ریخته باشد از ما دروغ نزاره و ما این غنچه صفت از روزگار ما در کند
و هیچ نشود و از خود کرده ما را بدو پستی و یکدیگی وی بزور و ار کند بنده و فضل این
نامه با این رکابی مسرع و پستاده آمد و چون در صمان سلامت بفرین رسیدیم اینجا
رسولی نامه کهیم از معتادان مجلس درین معانی گفت و در سخی گویم و آنچه نماند نیست
نماند و آمد و گفتی گفتند و در شرط جواب اینها را که بزودی ما برسد تا رسیده
و اعتقاد خان را در بر کار ما بفریم تا دو پستی تازه کرده و با پست شادی بوشیم
و مرا از از عزم مواجب ششم باون الله عزوجل و در آن روزگار بفریم تا ما بفریم
با ابر کس اول نماد بود از بعضی اینها و در بس قبا نود اینها و شاه بزرگ را

رخساره و من نهی که پستم که خیر این با مزار ایشانم بعد ازین مال و این منیت را در مروض حب
 تر پروان آوردم فاضلی پتی خند با پستی شوکتی تا همسم نثر بودی و نم نغم کپس
 نیغم از شغری عصر که درین پست سال بود اندرین دولت که بنحو است نام کن
 که تاریخ انچه رسانیدم از قیقه و جزیه ایده الله بنحو استم دوی بگفت و سخت نیکو گفت
 و بفرستاد و کل خیر عندنا من عنده و کار این برین نماید و فال من کی خفا کند و کین
 در مدتی نزد کین از دولت خداوند سلطان ابوالفضل را بسم اطل الله تعالی و عتقا
 عالی خدیوین پست یافت و صلوات بر او است و شعل اسراف ترا کند بد و مفوض شد
 و جیشم خود بزمک بناید بگرفت که بچشت لایت خازن شاه و الوتاس پس بر عت
 اذ علیهم بود این پست تصبیده

شاه و دول یکسند زبزم و کپستان آسان آرد چنگل مملکت آسان
 و شی جبرست و این ملک ازان و انم کوشد و هیچ کوز بسته بانان
 بند شحال است و چون بدل پیش استی کرده همه و کوشد و شش
 اخان زافران به نخل و عدل بر پید بودم چنین افا بچکم بر خزان
 اخان و جهان بیار جرمین سم دل و هم پست من نیم ادا
 عی الله جیشم عد و سپکت کوز تیغ بخاست از فلک جودت من
 بگفت که گوید ترا که نخوری چه میخورد و از طرب زبستان پستان
 شیر خرد آن جهان محرز که جشم زوشکی جوشن خواره زبستان
 شاه چه داند که پست خردن چنین دین سم داند که دکان و پستان
 بسته عد و راره زبایغ بزند ان مار بود و شن و بگندن و نداشتش

زبستان این اگرست باید مدان از عهد و انچه صدر کن که سوده و پست
 و نزع تر پس آن ناک گشت پستان نامه منت زشکر عنوان و ارد
 بتوان دانست حشونه ر عنوان شاه چه بر خود قبا ی عجب گذر است
 غول بدوش تا بر بند کریان غده نگردد و بوقبل و عماری مرکز بیت لاشتر و بالان
 مرد منسرت خوی نماید ساکن کز بی کاری شد است کردون کردون
 جنگ خسان در زند در بر چشید چون بشناسد که پست حال تو بان
 مامون انکه از ملوک دولت سلیم مرکز چون او نندید ماری و در میان
 چه از خرد داشت بر تن چسپد انکه سوده و منسرت که گشت بر وی خفتان
 زید ما را از ان منسرت و قجب که داند زوی سوال از سبب آن گشت شامان حدیث مذکور
 در عجب و در عجب زوری و کخاز شاهان خود ز منسرت بر تن او بگزان نماید شامان
 علی کان را بدین کیری و ز دین و لاشتر شامان آب حوض و کخاز چون دل شکست که بگزاره
 و در که ابوان چنانکه در که میدان کار و چشیل پیش بود که میدان خاری بند فرار که بگزاره

که چشود شکر بیسیم قوی دل	اخو ل کرمی بیاید شش از لولون
دار کوز مزینت راکه صحت	مات کوز دار و او دار و در زمان
خدا می تاباشی این از بند پستان	روی رست ان سالت کوی زدان
زهد مفید برین عسلم بطاعت	مجد مفید بچود و معشر بد بیان
خلق بصورت قوی و خلق بریت	دین سبیر رت قوی و ملک سلطان
شاه منر چشید بر میدان مسعود	بسته سعادت همیشه با او بیان
ای تورا را بسته همیشه زمانه	راست بدان سالت که مانع در بیان

راوی که دعوت نبوت سازد بر زلفت تو نیافت خواص بر بیان
 قوت اسلام را در حضرت حق حاجت پناهمری حجت ابیان
 دست قوی واری و زبان سخن گوئی زین دو یکی داشت ما بر محمد صلی الله علیه و آله
 شکر حشود او ندرا که باز بدیدم لعنت و بار تو درین خشم ایوان
 چون بسلاست مدار ملک رسید پاک نذاریم اگر بپسرد و بمان
 و در مثل است این کجی بوی بود ناید کم مرور از بوسینه ارکان
 راپست نامور شد ز لسان بیان چو بود چنین تا همیشه بود فراسط
 ملک حشود ایچان ز ملک تو پست پشیمت از جهان نه اینک ویران
 دشمن تو که بچنگ خست تو که رفتی در کف از دست حجت سلیمان در تو خفاقی نریخ
 شدی نیز مشتی آنکه ز بر کشت زکیوان باران گن حجت خدا چو پست صاعقه
 کرده می و سپستان از بار بامت چون کجا گئی در سر و در دخت و سر سوزان
 کار سر کرد و اسپه تیغ و کسان فاصد که پنداشتند اخبار ز پستان دل جوئی راست
 با سپاه و رعیت ابدت اینک سی دور سپتم و سپستان را که توی سبید
 عوگ زمانه زنگور که زید از تو بدوان شیرو نسک عقاب زین خیره خیره شد
 از زانک بخت سلیمان کس کند اعتماد بر کرده و پیشش تا پیشان بجزو شتر جهان
 که بر بی آدمی در غم شد زین حال ناید پس لعنت لعنت جویان می بخورد لاله برک
 نیز بخندد نامدی مرده را تو برین بس فرمان خرد و ایران نوئی دیوهی و با شمی که بر تو
 عوگ کشت به بیسان آنکست جنگ ندانند به جملات پیش رخ زنده از بی ندان
 ز عوگ ان در عسکه نشد که بخواندن نبل شد خنده کار از بی نامان فاعده ملک امری و سینی

حکم ترکان شناس در سکه کیمان کا خیزین دل حرمم منع طبری این حسن پند رو ند
 جمای صمان که بخواهد کشت پاسبان نیز پند بل کشد مرزاجر سپتم و شان که گشتی کرد
 چاکریت نه از قصد کهوش کیمان و جاکر که گمان که پندیری روست غدر زمانه
 ترا که شدت از فضل خیزیشیمان لولو نه تشراب بجز با یک تو داری تا و کران
 چاکریتند از بی مرغان انم زین تراد دولت پدار و اگر تو دشمن است بیک
 کمدان کل ز تو چون بوی میسین باز ندارد که چه باید حدیث تا معنیان
 بر که پیدان ول یثقل باز نذاری کیچین ندر جهان مانند جهان حرب و نهیست
 در دم چون رعاست کان حکمت سایه را و دن شدن شعر گویم بر گویم ایدون گویم
 که در مضمیر بخت لعان پیدا باشد که خود گویم و پیشتر از خط و از حال زلفت حکم
 خویان من که من کس بر گویم بی طمع میر و ایم چه باشد اندر دو جهان همگیست
 سم درین سر چون کوی زبان بگفتی شده اسپه سپتم چکان شاه عسکه نورد و ندادند
 هر چه بدین راه شد سپاس تو نقصان جز بچ تو دم نیارم زو زانک نام می با هم گنی
 ناید فلک بر می ناید پندشید راست جو در آب کیزین بچان شاه می باش و سیم و زدی
 ملک می دارم و نهی می ران رویت بیک کسوخ باشد و سر سبهر کا تو کرد و عدوتی تو تو
 این سخن و از می شود اما از زمین بخان ایندان صفت و فحی که تا می مرصع بر حسن
 و دروغ مردم فاضل که بر میر و پاد این آژامه و جهان ازین فایغ شدیم اینک سپر
 تاریخ باشد و انده اسل بول و طول و پیشش تا امیر زنی الله عه حرکت کرد از ز ما
 کردان معنی بر سپیدان آن کو فال بو علی و دو بجز سپاه و علامت سپاه و نیز بار
 خود مسدود خلاف و پای سپاه پاورد با صد و پیل و عهد استراحت و یک کران

مده بشده بود بسیار جاره ناریه و حراج و سرخری از جهت نوبت زنا و در حضورت
بموقع خرب اشاد این خدمت که کرده و الهه امیر و در حاکمات و خراسان
و خابکان عین محمدان و سپهسالار بودند بسیار فرادین و چشم و افاضت
شکر را بر کسان ایشان سرخری نوبت زنا که محتبالی نواب بودند مردم و عین
نجدت استتبال می آمدند امیر رضی الله عندهم غلبی که پیش روزگار آمدن و شانه
و شکر بفرین برین جالبه نموده بود بقل الله ما یت و یکم ما یرید و ابرو و عین
آمد روز شنبه بیستم شوال و یک شکت نزل کرده و دل و پراخوش بگرداند احوال
جهان کیان نیست و تا بری است خلدار اور یافت باشد اما جهان بنده کوی اند
که به اشاد است که در راه غوری آید بگردانین و شاه میسراند و قوم باد
جن عبدالجلیل و سالار خادمان عبداللہ و اکین و دیگران و بواسطه این کار
سخن بخارین برپوشید می کشد که این چنین عالی برمت و ما در سفینت
از جهالت خصمان بلکه ارتقا آمده و حالها و دیگر پوشید و نیست و چون خداوند
در زمان سلامت مدار ملک رسیده کارنا از لولی و بکر توان ساخت که
اینک عبد الله و اکین بگوید اگر خداوند فرماید می سزد و سپستان رود و ده
نزار سلطه کرده که جانی را پسند و سوار بسیار آرد و خسته
ترا چنانچه قصد خصمان کرده اند که سامان جنگ ایشان شانه آید تا این عمل را ایل
کرده و ازین گفته سخن می گشتند هم باطن هم عبداللہ امیر روی بخواب عبد از آن
سپس بک کرده و گفت این موس است که ایشان بگویند مرد که ششم هم برده
داروست برت و سخن و شان سبک و نوبت باشد خاصه ازین سخن با و شاه که بیکانه

روزگار بوده می برین سخن در منزلت خاست که بدر ما امیر ماضی ملک خراسان بود
که سامانیان را بزه و خراسان را بچا از دست بیاستند این قصه همچنین در افتاد و عجب
احوال الدنیا که امیر ماضی آمده بود تا که عراق در می و محمد و امیر رضی الله
عنه کرده و امیر خراسان بکی باشد از سپه سالاران ری که خراسان اور است
و جانش را با باشد از و غره که و بجان خراسان و علف آن اید داشت
و این قصه ششم ما سر کسی بداند که این احوال جن بود تا خدا کند کان رانایده
بجمل اید که احوال تاریخ گذشته اهل حقایق معلوم باشد و من با جار در
کار شش مکتبم و الله اعلم بجان خواندم در اخبار سامانیان
که چون امیر منصور نوبت گذشته شد چار پرشش کردی عهد بود ابو طرث بن منصور
را بر تخت ملک نشاندند او را چشم بروی پارامیدند و تحت نیکو روی
و شعل و سخن کوی حالی بود اما عادی داشت مول خنایکه مخمان از وی سیرت
و نشسته می بر جای بدو در جبهه سپه سالار و ثانی و نسایه بود که را سخت
نیکو ضبط کرده و سپه سالاری نمود و مکتورون سپه سالار بود بشا بود بر مفا
امیر محمد و بیغ بود برای پناه کرده اورا که نشا بود بر مکتورون بیکند و امیر
خراسان دل برده نگاه میداشت اما شش پیش روی مکتورون بود چون امیر محمد
را بر عیال مفرگت شاشن گرفت تا قصد بکوزن اگر بکوزن بر سپه سالار امیر مکتورون
نباید و وی از بخارا قصد مر کرد با لشکر تا فایق افغانه بادی بود در اسپند
تأین کار برده می بنند چاک بکلی و مکتاشقی نباشد روزی چند بود بود پیش
سوی شش کشیدند و مکتورون بجزیت استتبال از شاور بال شکر ایتمه

تا اینجا پادشاه بافتن امیر خراسان را چنانکه رای او بود که تین پس پیشتر سوی امیر مسعود
بود در سر فایق را گفت که این شاه جهان است و تین امیر محمود میدارد و خندان است
که از قوی تر شده از ما نام و تو فایق گفت که مسپین است که تو گفتی این امیر
پسین است و حق خدمت می شناسد و میل تمام دارد و مسعود و تین پسین
که در اول بدست او بدید چنانکه در شش و او بود علی پسیم جوی را بدین بدر امیر
محمود پس بگلیکن و ندی مرا گفت چرا لقب تو مطلق کرده اند و قرینه جلیکی کنونی
گفت رای درست است که دست آواز ملک گویند و یکی را از برادرانش
بشام فایق گفت سخت نیکو گفتی و رای اینست در سر و ایرک را بر این خندان
بر اطراش بگذر پیش از ساری رئیس حسن پس که اینجا فرود آمده بود و بشمار پیران
آمده فایق و بگنودن بخاره حسن پس فرود آمده بود و خنده زده بودند چون بگشت
بمسالای و دست بود بگنودن گفت حشداوند شاه کند که بخیر بنده مسعود
آید و چیزی فرود دیند پرست در باب مسعود گفت نیک آمد فرود آمد
از جوانی که اندیش و قضا آمده چون نسبت شدیشی و بدید مکان گشت و سبب سپید
در ساعت بند آوردند و در پراپشت و این روز چهارشنبه بود و در نیم
صفر سپند و نمانین و نمانین و نمانین یک میز سلیش کشیدند
و بخار از سپند و نمانین و نمانین و نمانین و نمانین و نمانین و نمانین و نمانین
چون ایرک را صعب کردند و کشیدند و بدید آمدند و امیر ابو الفوارس عبد الملک
بن فوج نزد یک ایشان آمد و بی ریش بود و پر کشت و مدار ملک را
بر سپید لبست نهادند کار پیش گرفت و حلت محض طلب بود و باطل بود استیم

بگنودن

سحری اینجا آمد باشکری نوبه و بزوانت بخت و چون این اخبار با امیر محمود سپید
حشم اندیش ارجت امیر بر اطراش و گفت بخدا که اگر چشم بر بگنودن انکم بیت پیش
جشن کردیم و در کشید از سرت بدو اگر داد باشکری آن و در برابر این قوم مسعود
آمد چون نیشتر و یک یک بگنودن یک تر شدند و احتیاط بگردند سرود کرده و رسولان
در میان آمدند از آزار کان و قضا و ابده و قضا بسیار سخن رفت تا بران قرار
گرفت که بگنودن سپاه سالار خراسان باشد و ولایت مشا بود او را دادند
با دیگر جای که بر سیم سپاه سالاران بود باست و ولایت مشا سرت امیر محمود
را باشد و برین عهد کردند و کار اسپندار کرده اند امیر محمود برین رضا و او بر کما
فرمود تا صید تقریر اند که بی خون ریشی چنین صلح افشا و در در شنبه چهار روز
باقی ماند و از جای اول سپند و نمانین و نمانین و نمانین و نمانین و نمانین و نمانین
که مشند برادر امیر نصر ساقه باست و خود بر رفت و از این قابو پس گفت
شد بدان و حمیدمان و دیگر ائمه لشکر که بر یک جوی بود کمان محمود به یکایک از شما
بگشت بازی برودید و از بنوی چیزی بر ما میدرودم بسیار از حسن زرد جامه لی و با
و ضایع مدان شدند و امیر محمود و لشکرا افشا و نمانین و نمانین و نمانین و نمانین و نمانین
پیش آمدند جنگ کرده و سواران و سپند و نمانین و نمانین و نمانین و نمانین و نمانین
بگشت و برانند و در این قوم را نمانین کرد و می بود تا در روز سارا شاه
در لشکرگاه پیش کش در کس را نمانین سپند و نمانین و نمانین و نمانین و نمانین
لشکر آمد و امیر خراسان به نمانین و نمانین و نمانین و نمانین و نمانین و نمانین
و نمانین و نمانین و نمانین و نمانین و نمانین و نمانین و نمانین و نمانین و نمانین

چون برایشان بود ما را حضرت داد چون خداوند زاده خورشید را جهان هم کرده اند تو زمین و
خورشید از ایشان دور کرده ملک نعمت از ایشان پست شد و با او دین و در شبان
ایستادند ایشان یافت و مکتورون از پیش لری محمود و بخارا اگر بخت و ابوالعظیم
سمو بر بنیاد آمده از بیک سوی ملک ابوالحسن نصر علی از او گذر با خشن آورده در غده
ذی القعدة ایستادند بخارا آمدند و بنان مژده که بطاعت و یاری آمده است پس یک روز
معاصمه که تودون را بسیار مقدم فرود گشته و بند کرده و ایستاد حراسان بنیان
کرده و بگوشه نشاندند بر این و خورشید در محرابها سوی او گذر برود و دولت
الکسانان پایان آمد امیر محمود و با اندیشه بدان زودی امیر خراسان شد
و این قصه پایان رسید تا مقرر کرد و معنی سخن سلطان مسعود رضی الله عنه و شیر خور
مقال شود که چنین حکایتها فایده پیدا کند و امیر مسعود رضی الله عنه چون دانست
که غم خوردن مسعود نخواهد داشت هر طایفه باز شد و شراب بخورد و لیکن آنرا تخفیف
طایفه بود و گوشه نشینان زوری را از راه کرده و از سرای بیرون رفت و با دشوران
ارسلان ذنب زد و پشت و پس از آن او را بیست و شش تا با لشکری ذمی
ارسلانست پیاده تا ایجا نرسد باشد عمل و عقدهان فوجی همه بگردون او کرده
و در آن جانب رفت و مسعود محمد لیس است پس روی و سپستانه و بزرگ ارسلان خان
با ما مواشاعت در معنی مدد و موافقت و مساعدت دی ارغوانی بر رفت راه
مختصر روز دو شب به پست و چهارم شد مال و مطنهار سپید بهما از صاحب رسید
مخ امیرک پیشی تر بود که در پیشته بود که داد و ایجا بود بدینجه مالشکری که آن
نیز داشت شهر بخاراند که داشت و اسان مدد خاسته داد بند بر کار اسپهبدار کرده بودند

وز راستا رعایان آورده و والی ایشان شهر را که سپاه که آنجا شتابت به کافه
دست بجای کرده ایم و جنگ است سرور زخم بهار امیک و تا رسولی خوشبخت
مانشهر برده هم و بر یوم چون جواب درخت و شمشیر یافت نوسید شد اگر ای
خداوند سپند فوجی لشکر با مقدی شمشیر از غنیمت اینها پستاهه آید تا این
شهر به ارم که همه خراسان درین شهر بیست است و اگر مخالفان این را بگیرند
یکبار کی باگ شود امیر که در با وزیر عارض بوسهل روزنی و سپاه سالاران
و حاجب نیرک و ملک طلفه ما ایشان در میان محض اندک گفتند بیک هم داشته
انداغ ششهر را و اسرک و اشارت اندر میان چندین قریه شکر میاید پست
مکن پنج بدست باشد که اگر ان را نمی دانند بپسندند تومان عوامان و بجا پست
نشود وزیر گفت ایچو امیرک پیشی داشته بیکو گفته است و در شبته جانی که بگزاران
اشا و بجز بگضری خداوند در شوان یافت و بدانگشتی چند چهار دیواری را نگاه دارند
کار راست نشود که خصمان را بد و باشد و سپاه مردم مفسد و شرابی و سرخواه
در پنج پستند و امیرک رایج بود نباشد سده ایچو داشت بگفت رای عاصی
بر تر است بوسهل روزنی گفت من همین کوه که خوابه بیکدی امیرک می بندار و در مردم
بلخ را مطلع باشد چنانکه پیش ازین بودند و اگر بجای لشکری در پستاهه آید کم از او نتر
سوار سپاه که اگر کم ازین نیکی باشد رسول رفت نزدیک ارسلان خان و بنده را
صواب آن می نماید که در ضمن احوالت توخت باید کرد تا جان حرکت و ایجا کار تا شامی باشد
کرد اگر ایشان بجهت و مواضی نمایند از دل فرود آید لشکر تا آرنه از اینجا خداوند
حرکت کند و سلسله در هم نیرد و کاری سره برود اگر نباشد و سخن نشنود و خسته

گویند آنچه شاه است که رعیت می باید کرد اما این لشکر و ستون که بخوانند و دارند
روان باشد سپاه سالاران و حاجب بزرگ و دیگر چشم کشند که چنانست و لیکن از
نوپستان و سالاری با فوجی مردم زبان نذاره بسوی بخارستان که از آنجا
اگر ممکن کرده که فوج را بنیض توانند که کاری سر و باشد و اگر نماند که روز میان نباشد
اگر لشکر فرستاده نباید تا می فرزند خواندگان ازین دولت هم لشکری فرستاده تا
تمامی فرستادم رعیت بر سخن راوار دادند و ازین شش حاجب را با هزار سوار از سر و
کسل کرده اند به نقلی با کشته شده و کار التوبایش بگرم ساختن که مژگند و وزیر عارض
و سپاه سالاران و حاجب بزرگ می نشینند و مردم خیار و رانام می نشینند
فقد میداند تا لشکری قوی ساخت و جلوت بنشیند بودیم امیرک را با اسپکنز و
فصلان سر که اینک لشکری قوی می آید با سالاری مانده از دل قوی باید داشت
ترا و اهل شهر را و دیگر انزاد در نگاه داشتند هر احتیاطی تمام بگردد که بر اثر
مطقت لشکری هست و در نزد سر نشین امیر بان قصر آمد که بر بیدان داشتند شایانها
راست کرده و شیت و این لشکر قیبه کرده بر می بگذشت سخت آراسته
و با سازه استی نیک و ازین شش حاجب مقدمان بران حضرت آمدند گفت بدلی
قوی بود که بر وی بر اثر شمشکری و دیگر دستیم با سالاران و خود بر اثر این
خضمان که ازین سخن کاری رفت بلکه از آن بود که قطعا افتاد و جان ترکستان خواهد آمد
بالشکری بسیار دماغ حرکت کنیم تا این کار اور یافتند و تمام قوی واریه
و چون نینلان رسید می کردید اگر منافعه در کشور می توانند شد احتیاط کند و برود
تا شهر بگیرد و مردم شهر را و آن لشکر که انجاست از چشم افتاد و تمام قوی کرده

دوست تباکی کند و این اگر ممکن نباشد انجاشن بوبول برود و بخارستان خط کند تا آنجا
شایان را فرمودید و گوشه نیا همای امیر سیتی و اریه کشند چنین گفته و بر شد و امیر سیر
بنیشت و وزیر را بخوانده بود و وزیر گفت پیغام ما بر رسول برده گوی که نه پیغمبر
که بر میرد و خصمی آمد چون از دیباش که بسیار و بلزاد و رجمه بگفتار در مانده سپه و
که غه در ایشان را بخوردت کشی در بر کلاغ نمادند تا پیغمبر که برود و سپاه دم و
جواب داد که اینکار از حد بگذشت و جرم تر از آن نتوان گفت که در اجازت بزرگ گفت
و من بقوت آن شنیدی که بر گفتم و شنیده و نیاید انجا خود پیمان سفر نیست
و این تدبیر وزارت اکنون بوالحسن عبدالملک میکند تا کرم که برید آمد و روز شنبه
نخستیم قوی امیر بر قلعت رفت و کو قوال میزبان بود سخت نیکو کار
ساخته بودند و همه قوم را بخواند منبره آورده و شراب خردند امیر سپاه
سالار و حاجب سباسبی را و بیا بر بخت و نیکوی گفت و نماز پیشین با کشته شده
قوم شاد کام و اینر خاک که در جانی که انجا در مانده و دیگر روز چهارشنبه امیر بار داد
بر قلعت و نظام کرد پس از نظام حلقه بود و تا جانش کجای بداشت و امیر گفت
پیرگنبد که بقال امروزه مرغی ساخته است سپاه سالار بیرون آمد و بر بسوی سپه
بروند که در آن دلیلی سزای امارت است و خزان بود و انجا بنشیند و سباسبی
حاجب را پسر آنچه دیگر خواند و بگفتی حاجب را امیری که قوال تا از انجا بخوان
روند که بگردد و سپه سپه کرده بودند و چون ایشان را شانه آمد در ساعت خفا کند
بشب ساخته بود سپاه که آن هفت یا هشتان و حاجبان بر می شدند و سزای کسین
فردگشتند و چنان بر پرستان کن را بر ایشان بگفتند چنانکه سباسبی بر نیت بنید

و امیرین در شب است کرده بود با کونال و سوری و بر امین عبد الجلیل خیا که کسی دیگر
برین گفت شده و وزیر بوسل روزی پیش امیر بوده نشسته و خبر دیکه و پیران در آن سجد
دهنیز و دیوان رسالت اینجا آرنه بوقی که باد شامان بر قلعت روند بودیم فراموشی آمد
ما بخواند پیش من سوری را باقیم ایستاده با بر امین عبد الجلیل و بر امین طیب
امیر مرا گفت سوری سوری سپاسی و علی و ابی رو که بیخای است سوری ایشان
توان را گوش دارد و جواب آنرا بگوش کردم تا بابا بگوید و بگوید با
گفت تا با بر امین عبد الجلیل روید و پیغام را تا بگفتی بگوئید و بر امین
شرفش بدید چون آمدیم به جلوسه و ایشان سوری بگفتی بر من شنیدی و ما سوری
این دو تن بخت از یک سپاسی رقیم مگر کش او جن پیش او بود چون سوری را بدید
روی سرش زرد شد و با وی چیزی گفت و مرا سحر کرد و من پیش سوری
کرد که فرمان چیست گفت بیخای است از سلطان خیا که او رساند و من شرفش تا خوا
برده این خشک شده اند بکشید زمانی بس گفت چه پیغام است مگر کش را دور کرد
سوری داد پرودن رفت و بگوش سوری طوماری پرودن گرفت از قریبا
بجهد بر امین خیا تنها سپاسی بجان بجان نبسته از آن روز بار که او را بگوش
نرکان بجز اسان و پستاند تا این وقت که او افت زندان انشا و با بگوش
که ما را بدست بدای و قصد کردی تا معذرت سوری نبریت خویش بس سپاسی
عرب نشیند و گفت این عبد المان مرده کرده است یعنی سوری خداوند سلطان
را بگوید که خبر جاس این صرحتا بداده ام بیان وقت که از مرات فزون آمد
خداوند بگوش و مفرگشت که مقرر تھا که کرده بودند باطل است و بر لفظ حاضر

که در آن

که در آن گفتم که دروغ بود ایست و زنده ازین پیش که خداوند بس این را نشود و صورتی
که بستان است که فرقه قصه کردم تا بداند اشغال اشغال خداوند را معلوم است که خدا
نکردم و گفتم که برود نباید رفت و مرا سوزیانی نماندست که جایی برآید و اگر نشاندن
من اینجا را اینجا نشان راست خواهد شد جان صد چون من خدای زمان خداوند با و چون
من بی کجا هم چشم دارد که بجان من قصه باشد و فرزند می که دارم در سوری بر آورده
شود تا ضلع نماند بگوشیت چنانکه عالم سخت بر عهد و سوری منظره درشت کرد و با وی
پس ازین روز کاری هم درین بازده اشتد چنانکه آورده اید بکجا نوش و از اینجا
برخیزد سوری مراد راه گفت چه قصه کردم بر کاروان پیغام گفتم که می گفت تا سرباز
کوی گفتم سپاسی از من در یک سپاه سالار رقیم پشت بضدونی با بگوش داده
و لباس از خزانه علم بر کشید و چون مراد بگفت زمان چیست گفت بیخای داد است
سلطان و بجز بر امین عبد الجلیل است و من شرف تا جاب شرفم گفت
پایه سوری طوماری و بگوشی خواندن گرفت چون با بگوش سپید را گفت
بد بستم این شتی راست که بر امین و دیگران نبسته اند از گوش بریدن در راه
و بخوان و بدست تجری که مرا است طبع کردن تا بره اشتاید کار کار نه است
که بر سلطان بگوید من سپه شده ام روزگار دولت خویش بخورم و بس از امیر محمود
تا مرده ز یادت ریسته ام ز یادت که از ابوالحسن چینی و خراسان در سر این
اسدی شده است بری بر چنین و پیش مرده با گفتم سوری در راه مرا گفت این
حدیث هر یک را گفتم تا من خاست کردن گفت باری پیش وزیر بگوید که با بگوش است
کنده تا با بگوش با امیر گفتم چنانکه من و بنزدیک امیر آمدیم و جواب این و در آن گفتم که بگوش

فضل اولی الخ و با اعلان آمدند و هم از بطن انجرب بگفتند سپاه دروند و سرد و دست فرزند را
بسر و دختر را با میر سرد و گفت که اورا نزهه نماید است از نده کانی که چشم و دست
و نای ندارد و وزیر و پسر و با جماعت کشته تیم و قوم را جمله باز کرده اندند و خالی کردند
چنانکه بر قفقت از مرد شمار و یار نماید و دیگر روز و یار نبود و باز دیگر امیر از قفقت
بگوشک تو باز آمد و روز را و نده باز داد و در فرقیست که شغل سالار و نده کا کا و سپهر را
باز داشتگان پیش داشتند از آن پاسی چیزی نمی باشند که بدو نعت عادت
شده بود اما از آن علی و گفندی سخت بسیار می باشند نزدیک ناز دیگر امیر زهره
من بر فتم و انجاری را گفتم حدیثی دارم خالی مرا پیش خواند من آن گفتم سوری نما گفتم
دباز نمودم و گفتم از نازان بنا بر افتاد که سوری چنین چنین گفت گفت بد است
چنین است قوسری را اگر برسد چیزی دیگر گوی بار گفتم سوری سپید معالطه
آوردم و گفتم امیر گفت در ماندگان مجال بسیار گویند در روز چهارشنبه پنج روز
مانده بود از دو عقده دو و طفت کران یه و از نده بدر حاجب را در آن کین حاجب را
از آن مدر حاجب بزرگی و از آن ار کین سالاری غلامان و بنی بنا باز فرستاد و این
حق میگویند که از نده در روز دیگر گاه آمدند با شمشیر و در تمام درین مده امیر نشاند و پیغام
غائب کرد و با پسر روزی بحدیث بود افضل که یکی و گفت سب حسیان او تو بود که انجا
صاحب برید نایب تو بود و با وی بساخت و مطانت کرد و حال بر ایستد باز
نمود و چون کسی دیگر با رفودی در خون آن کسپ شندی و یکبار افضل بیست آمد تو بود تمام
حصیری ایستاد و بدو ویر از دست بستند تا امروز باز کنگان مکان جنت
پرستید که در چون توفیق بر اساعی شد و بجانب سمت صد میگند اکنون پرستید

رفت که گوشه کنین انجاست با لشکری تمام تا شغل از اصلاح بازاری اصلاح و بر جنگ پیش
بسیار اضطراب کرد و وزیر را باز گرفت و شفیعیان اینخت و سر چند پیش گفتند امیر بسیار
کرد و چنانکه عادت با دشا مانده بود که گاری سخت شوند و وزیر و پسر را بوشید گفت
این سلطان را آنست که بود و هیچ نمواند تا نده خواهد افتاد و علاج کفری تن درده و برود که بنا
که چیزی رود که همگان چشم ناکه تیموم پسر بر سینه تن در داد و چون توان داشت
که در برده و غیب حمیت عسی ان کرد و استیسی و سو خیر لکم اگر بهت نرفد بود
و امیر محمد بن باو شاه دست یافت بار کج گشت کسی که میان او بدو تیم کرد و بدو پسر
بودی و بگم زندانی که بودی داشت و چون تن در داد او بود مرا تعیفت خویش کرد
تا زه تو نمی از امیر بستند که اندیشه بود نماید که در غیبت او پوی کند و بدیث
دیوان و نشان من بر افند شتم در معنی دیوان و دیوان و چرا بهانشت و شالهاد
و با ما و امیر را بدید و زبان نواختن یافت و از غوغین برنت روز پنجشنبه سیم نوی الحله
و یکبار است در میان فرود آمد من انجا رفتیم و با وی معاصف دم و بد رو که هم و باز
گفتم تو عید اصحی منند از آمد امیر شال و او کج تکلی نماید کرد به حدیث عثمانان
و سپاه و خشم خوان و بر حصه میدان آمد و عید کرد و در رسم تو بان بجای آوردند
عیدی سخت آرمیده و بی مشکو و خوان سخت آوند و قوم را جمله باز کرد و انیم و در و مان
بدان حال نیکو تر شده میرفت چنین چیز با که عسمرش نزد یک آمد و بود
کسی نیدانست در روز یکشنبه در روز مانده از او و الحله اسکدری رسیده از
در نده شکوه و حلقه بر افکنده چند بجای برور زده از یک شام و زده یک نماز پیشین
بود امیر سرد و سران خالی که جهت اسکدر از پشت بود صاحب برید و رنده که درین عشا

خبر حال کاری افتاد بنده انی بخاست کرد تا نماز بیک بر پشت نامدی رسد که اندر رسید
چفت باشد نماز بیک در سپید و مظهر معماران امیرک به پی بر بند و سپید تا بران و آفتاب
شده آید معما پر دن آوردم بنده تا خبر رسید که حاجب انوشا از غوغین رفت
من بنده سرزنی یکت دوفا صد پیش او پر دن بنده سپیدام و آنچه نازدی کشت
از حال خصمان که منیان می بنشیند او را باز با زنی بودم وی کتم که چون با ما ملو قضا
بر یکجا بسته بد کرد بر موجب این می خاند که میسکه و احتیاط می آید بنده کرده راست
که از غوغان رفت و پیشین بر یک تر شد آن احتیاط می کرد و دست لغارت کشت
چنانکه رعیت بنده با او پیش می رفتند و او را کار کردند و او کشته شده بود که کار
عین سالاری آید و سالار کشت و احتیاط کار کرده بود چون مقرر کشت انوشا
رعیت در وقت حجت را بجا نمی فرود کرد و بنشیند هزار سوار و چند مقدم بنده
انوشا بنشیند فرستاده و مثال داده که چند جایی گریه کرده با سواری و حسن را غوغین
را نود و آویز شای قوی که بر پشت بداد تا ایشان بحر حال بنشیند هزار تا ایشان
آیند و اگر بنده نگردد انوشا که بنده بکشاید و در رویه در آید و کار کشته در جن
مظنه منی بر سپید برین جمله در وقت نزدیک انوشا و سپیدام و بنشینم
تا احتیاط کند جن بدشمن آید نزدیک حال برین جمله است کرده بودند احتیاط
چنانکه با بست کرده بر پشت که تا خلی بزرگ انوشا و نیک بکشاید و پیش بیک
خصمان بدور رسید و دست بکشاید برودند و نیک بکشاید و پیش
بنشیند باوند و فرم ما از حوض انوشا پسند را بنده بدم تا حشند و در مان
سالار و مقدمان است باز انوشا و خصمان که بنده بکشاید و سپید بکشاید و بکشاید

بسیار و انوشا پیش آید از خود را در شکر افکنده با سواری دوست و ما بنده کان او را
با فرم او که با او بودند دل کرم کردیم با سواری سپید آمدند بنده که حال آن شکر
شد با بنده در بند مظنه معما بنده در میان رفیق هم آید نزدیک انوشا برود فرود
سرای برود و بر ما نماند پس آمد و کت می بخواند پیش هم امیر انوشا آن روز اتفاق
دیدم مرا کت سر زنجیر زنت و این در شرط بنده و علقه ما بر یک دام با بنده پیش
از بیخ بنده بریده آید کت می از آن ما ناچار کردند و این مظنه انوشا بنده خواهد بنشیند
کرده و بکوی که را می عالی درست آن بود که خواهد را دید اما ما با بنده بکشاید و علی وای
و سپاسی و بکندی ما را برین و آکشته و ایک چنین خاها از ایشان مظنه بکشاید
تا خواهد بگوید که ایشان بی نگاه بودند نزدیک دی رشم تا مظنه بخواند و پیغام بنشیند
ما را کت سر زنجیر زنی است و انوشا پلان از اسپستباد و تدر خط و پست
نخواهد داشت اکنون که چند جا هما انوشا سدی امیرک باید بنشیند تمشیر نیک کا
دارند و انوشا پیش با دل کرم کرد تا ما بری آن چشم ساد شده و تدر سپری ساخته
آید تا ایشان در پیش آید بر تو اند افکنده نزدیک کت می که توان بکندی جگانی که چشم
که کشته بر غوغین سلمانان بر سر عورت و سالاری امیرک شوند با کشته و با کشته
بگوشم کت می چنین می بنشیند بنشیند و جسم با سکه در رفت نزدیک کت می که توان بکشاید
و هم بدست فاصدان و بس ازین قدرت امیر تاجی دل از غوغین برداشت
و اجتناب از زنده بود رعیتی و فرمی در دل افکنده تا فمید کت می سپیدی و غوغین
و در بهای روز را بنده غوغین بنده بود و سر سال امیر سپس از آن غوغی که با بنده و
کت می که در بر سر حمد ولی و حاضر بوالش راری و بدر حاجب و ارکین حاجب و برود

خاص رفت و خداوند داده امیر مود را با خاندان و حیره و دیوان عرض ماند
خدا پشند و پاور و نذراش تا بد و در اکتش کاغذ و دوات بیاید آورد بر ختم
بشاید و تا بسط بر ختم بود امری نشاندند در منظره مقام و چه چشم دیگری بست
بر عرض ایشال و او نام مقدمان می برد و امیر را گفت تا در فوج می بنشینم یکی
جای دیگری و یکی جای هشتم پیشتر و یکی که بر جانب پیمان باشند چون
ازین فوج سدیم و پسر ساری را بخاند و پاید تا جویه عثمان را نامزد می کرد و من
می بنشینم که سر غلامی که آن خیاره تر بود بنشینم که میان را و آن غلامان خاصه
تر و بگوری و پیش را با رنگت چون ازین فوج ششم روی بوزیر کرد و گفت
التماس را چنین عالی پیش آمد و با سواری خند و پیشتر را بسلج و مسکنه
و آن لشکر که بادی بودند سر جند زده شده اند و آنچه داشتند بیا و او اندامها -
باز آید تا کار ایشان ساختار بدست زنده مود و نامزد خواهم کرد تا میان
نار و دود اجی مقام کند با این لشکر تا که بنشیند و حاجب بدر بادی رود
و از کتین و عثمانان و ترا که احمد پیش کار باید ایستاد و او را که ندای بود
تا آن لشکر از غرزد یک شتابند و عرض کنند مال ایشان تا بر عرض بدید
دشمنهای دیگر که سی سازیم و بر اثر شما و سپهر نگاه تا بر مقدمه ما برود تا برابر
شما ساختار سپهر و این کار پیش گرفته بود که بر ما آنچه از عسکره که قدر کرده است
می باشد باز کردید و کارهای خویش سازید که آنچه بیاید فرموده تا شمار می سر بایم
آن مدت که چنانها را مقام باشد و آن روز خواهد بود که گمشده فرمان برداریم
و با گشتند خواهد بود آن رفت و عالی کرد و در آنچه و گفت با ارجح حالت است

کوشش گرفت گفتیم تو نام داشت بجز یکی حال دقت پسر که در دل دارد و اما این مقدار و نام
که تا از امیر که نام بر پشند است بخاند و التماس حال این خداوند و یک شده است
فرو میدی سوی او را یافته گفتن حال برین جمله است روی ندارد که گویم روم بایزم
پنجم من باید و او گشتم من در آن بردارم گفت که بگوی که احمد میگوید که خداوند
بنده را نشال داد که با خداوند زاده بر میان بایزد رفت با اعیان و مقدمان شکر
و یکبار پشند و این را نخواست و دست نسبت و بنده بدانت که بر ای می باید کرد
و اگر رای عالی پسند تا بنده مواضعه نرسید و آنچه در خواستی هست در خراب
که این شعر نازک تراست بر حکم آنکه خداوند زاده و این اعیان بر مقدمه خواستند
دی نماید که خداوند بر سعادت بر اثر حرکت خاند کرد و من طین او را باشد و بگاید
فرمان بردارند و بر خدمت که من مود و ابد تا جان بایستند اما شرط نیست
این بنده که در خداوند دست آنچه در دل هست بر پشند و ارند که بنده شکر پند
دل مود و اگر رای خداوند پسند ما بنده بکشاید که عرض سپهر تا بر حسب ایستند
کار باید ساخت ما بنده بر حکم مواضعه کار میکند خداوند زاده و مقدمان لشکر بر حکم
فرمان برودند و غفلت نبیند باشد که بنده کان را در آن رسد و با سدی غم و جایست تا
باید رفت تجمل تر و محسوس حال آن وقت بنام راست نباید و نیز حش را و نه
زاده را نشانی نزدیک من مود است و طبیعتی خداوند و سالاری لشکر امروز
خواهد یافت و اجب بنیان کند که آلت وی از عثمانان را ز سر چیزی زیاده
از آن و بکوان باشد و بر نام عاره که خدای باید که عملهای خاصه و بر اندیشها دارد
و این سخن و انبیه هست تا بنده او را پشند کند و در مصالح خداوند زاده من پشندم

و این مقام بدو امیر نیکو نانی اندیشید پس گفت برود خواجه را بخوانم بیستم و دریا
نخوانم وزیر سپید اغاجی و بر او امیر و در سرانجه بالا بود که وی در رفت آن
سرور داشت و سخت بر ما نبرد پس اغاجی سپید و ما بخواند با دولت و کلا عند
پیش فرستیم امیر را گفت بخانه ترا برود و با وی عالی نشین تا آنچه گفتام و منتهی شده
ادگوید و مواضع فریبند غار و کوه با جوشین پار تا جا به این شسته آید آنچه کنید
و از روشنی بد پوشیده باید داشت که چشم جنین کم و بارگشتم و رشم با وزیر بخانودی
چیزی نخوردم و پاسویم و پس عالی کرده ما بخواند بنشینم گفت بدان و آگاه باش
که امیر سخت برتسپیده است ازین نعمان در جنب بسیار خلد تا او دم سوخته است
و یک قضای است بوی رسپیده که باش آن نمی توانم شه و جهان صدرت پشتر
اورا که چون الوشاق را از حال افتاد و او ما جاسوسی غشیزین آمد و بسپا
بگوشم که این مرکز نباشد ازین بلوغ نمانده فصد جایی دیگر کند خاصه عنین از سو
نداشت و گفت آنچه خردم شما ندانید باید ساخت و بزودی سوی بزوان و میان
شمن چنانکه روی کاری دیدم جدا است که من انجی سپیدم وی سوی شکو پشتر
خوابد رفت و ازین برتسپیده کرده یکوی که بعین خودم بر یکند آنچه بارش
شما سپرد و نام که نیاید و محال بود اسپتضا زیادت کردن و زموده است
تا مواضع بنشیند آید تا بروی عرض کنی و در باب بنشیند و توقع کرده بار سار
و که خدای خداوند زاده قرار گرفت بره ابار الفی مسوده که شیا پس از است گفتم
اخبار سخت نیکو کرده و انشاء الله که این کار روی بصلاح آرد و گفت ترسانم من این
و حال ما در مواضع بخطه پیش بنشین گرفت و زبانی روزگار گرفت بنشیند آید

خداوند خواجه چیزی بود درین ابواب و آنچه او بنیشتی خیدم و ز پیشی که کان ترود و سیرت
اینجا می عصبه بود و در معنی آنکه خداوند زاده را خدمت بر کلام اندازد باید کرد
دوی حمت نبیده برج جمله باید که بخواد و ارد و در معنی عثمان لمان سرای و سالار
ایشان فضل تام و در معنی حاجت تبرک و دیگر متدعالت که فضل در باب رشم و زده
اندک و پس من اغاجی رضای فضل در باب پس کانی لشکر و اثبات و اسقاط هاب
دیوان عرض فضل مواضع بستیم و در هر گاه بروم و امیر را بزبان خادم آگاه
کردم که مواضع آوردم مرا شرف خواند و مثال داد که کسی را نباید داد و مواضع بستند
و تامل کرد پس گفت جابه این بر چه جمله خاسی بنیشت که شکست نیست بر ایوم
زبانند که بر نافر نشان در چنین ابواب بنیشتی گفتم علوم اسپت سده را اگر رای
عالی پسند جراب مواضع بنده نویسد و بخطه تر کند گفت نشین و هم اغاجی
نشست کن مواضع بستیم و پیشم حصول اجاب بنیشتیم و بخوانم امیر را خوش آمد
و چند نکته تغییر فرمود راست کردم بر آن جمله که بر لفظ وی رفت و پس آن در رفت
وزیر فضل مواضع بنیشتیم و امر برین کرده و وزیران بخطه خویش بنیشت که خواجه
فاضل او ام آند باید برین جابه که بیژان بنیشتند و بتوقع موکه کشت
اغداد کند و کفایت و مساحت خورشید و در باب این ابواب نباید نامست
احمد داد قما کرد و انشاء الله و مواضع برین داد و گفت با وی معاشی عشم تا سیر
هم تر باشد در زنده و جانب بدان معاشی آید و خواجه را بگوی تمسود
بدرخی را امشب بخواند و از نام دل گرم کند و امید تا دهد و منسود او را بگوید
با خوش آرد تا ما را به بستند و مثل کده خاسی در زنده و معوض گفتم و با خلعت باز کرده

گفت چنین کنیم زیرا که فریاد مردم و بیچارگی آنها در گوش خداوند
و کشتن ریخ دیدی که امروز در شل جز کردی گفت بنده ام که شکر کار می بین راست
شود می دانم که روزی که بروم کشتن این حدیث معارف اموش کردی
گفتم که روزی که بروم کشتن کزده ام که خداوند را عاقل گفته باشد گفت
ترا چیزی با منم مگر تا کار امروز منبر و انبیا که سر روزی که می آید کار
خیش می آرد و گفته اند که زودا گفتم و دیدار و مجلس پس خداوند سعادته است
قلم برداشت و با ما معانی بحث و غیب و کتابی از زمل بر گرفت و آن را
بر پشت آن نوشت و سبب نطق خردن من داد و تبرکی عشا می را سخن گفت
یکه سیم وزر و جابه آورد پیش من نه از زمین بود و او هم و گفتم خداوند
بنده را ازین عفو کند گفت که هر چه پیری که در امام مجال است و پیران را از الجان
شکل منم بودن گفتم زمان خداوند راست و باز گفتم و هم و جابه و پیش من
و او ندانم چرا درم و جابه جابه بود و دیگر روز خواجه مسعود را با خویشین
آورد و بزبانی محبت زاده و بجز و دیگر روی و زبا آمد اما روز کار ما دیده
و کم و سر و ما حبشیده که بر زبان را جاره کوشش مال زمانه و حوادث باید
جعفر بن محمد بن علی بر خالده بر یکی در اخبار روز کار خزان جمله ام که جعفر بن محمد
بن خالد بر یکی بجای روز کار بود و جابه و اب سپیاست در یاست و منسل
و ادب و خرد و خیشیاری و کفایت تا بدان جایگاه که بود روز کار
وزارت بدشش وزیرانی که گشته شغل سپشتری راندی یکی روز
بجای پس نظام نشسته بود و قهرها میخواند و جواب می نوشت بر من چنین بود و سبب

قصه بود که همه توقع کرد که در فلان کار چنین و چنین باید کرد و دست آن چنین و آفرین قصه
طوبیاری بود انسر درین صندل مویط و خاوی حاص آمده بود تا بگذرد با پیشکش
گفت جعفر بر پشت آن قصه نوشت نیز تخطیب و فعلی شایسته اما و چون جعفر بر خاست آن
فضلهای مجلس قصاصت و احکام و اوقاف و تدر و حجاج بودند و تا مل کردند
مردن معجب مانده و بجای بدشش را نهیبت کردند جواب داد و احمد بنی جعفر
و احذر ما نه فی کل شیء من الادب الا از منجالی محبتند به و حال مسجود
سله الله را بمن بود که از خانه و پرستان پیشش ملک امده جسم و دیدار
زمانه آنچه دید و کشید چنانکه باز نام و برین تعریف بجای خویشین امروز سپسند
احمدی و حسین و ابراهیم و یحییان خداوند عالی سلطان العظم ابوالمظفر ابراهیم
الله جباره و نغز او لیا و بجای خویشین نشسته تا آنجا که فرمان باشد که باز پیشش
اید و گفته اند که دولت ائمان و خیران باید که با ایدار باشد و دولتی که محاربه سبب
برادر و بر سر کرا همت بجای خداوندش نشسته نغز باشد من الا باقلب
الاحوال امیر رضی الله عنه باره او دزیر و احیان پیشش دست ندون آوار گشته
خواجه مسعود را پیش آوردند در سم خدمت کمان بجای آورد و با سپتاد امیر
گفت ترا اختیار کردیم بگذرد خدای منسر ندموده و ششبار باش و بر شایسته
که خواجه به کار کن مسعود گفت فرمان بردارست بنده و زمین بود و او
و باز گشت و سخت نیکو حشش گزار دهند و بجای باز رفت یک ساعت بود
بس نیز یک امیر بود و آمد و سر بر آورد و بودند آنچه آوردند امیر مسعود
او را بسیار نخواست و از آنچه نمانده زیر آمد حشش و زیر باوی بسیار نیکوئی کرد

با نکره انید روز یکشنبه دهم ماه محرم امیر مودود وزیر و پدر حاجب را بجا طغیت
دادند سخت تا فرخ چاکم چسبج روزگار مانند آن کس نماند داشت و نمانده بودند
خپس قوم پیش آمدند و رسم خدمت بجای آوردند با کشتند با امیر مودود و در پیل
و ماده و دحل و بدید و نماند و فرخ را این بسیار زیادت تا و دیگران را چنین
و کار با تمامی ساختند و روز سهشنبه دوازدهم از ماه امیر رضی الله عنه بر شسته
و بلخ فیروزی آمد بخضر صدیان زرین شپست وان بنا و نشان امر و دیگر کونه
شد است آن وقت بر حال خویش بود و فرموده بود تا معدنی با تخلف خست
بودند سر سینه ده و امیر مودود وزیر نیز سپیدند و بنشینند و لشکر کشتن
گرفتند و محنت کوبی امیر مودود بود و خبر علامت فرخ و دوست مراد و علامت
سرای همه با جوشن و مطر بسیار خفیت و جازه و پادگان و علامت فرخ
و غلامی صد و نماند و با سه سلاح تمام و خیل وی آراسته با کوبه تمام بر اثری
از کین حاجب غلامان از کین شتاد و اند بر اثر ایشان غلامان سرای فوجی
پناه و سر شکی است پیش رو ایشان محنت آراسته با جنان و جوازگان
بسیار و بر اثر ایشان سرنگان آراسته تا بر یک شتاد و زو یک نماز
پشین رسیده بود امیر و زنده را وزیر را و حاجب بزرگ آگس و مقدمات
را فرموده تا بخوان بشانند و خود شپست و مان نماند و این قوم خدمت و واع
کجای آوردند و بر شتاد و کان آخر العهد بلغا بنذ الملك رحمة الله علیه
و امیر سر از شرف ایشان عبد الزاق را گفت که کوی شترانی چند نماندیم گفت
روزی چنین و خداوند شاکم رحمت او نماند راه و برادرش با وزیر و اعیان

و باین سر سینه خورده شرب کلام روز را با نره داریم امیر گفت بنی تخلف باید بد
آیم و شرب بلخ پیروزی خریم و بسیار شرب آوردند و ساعت از میان
بلخ و ساکنینا و شتران پنجاه در میان سرانجا نماند و ساکنین روان گشتند
امیر گفت عمل نگاه دارید و ساکنینا بل بکیند ما ستم نبرد و بس روان کردند
ساکنینی سر یک نیم خورده و شطاط بالاکرفت و مطربان آواز بر آوردند
بوالحسن پنج نخورد و شپست بر سر یکند با کین معتم را عقل بشد و شتم قدش
اشاد و نشان یک بشیدندش بوالعلا طغیت خم سرش کرد و بر دوشش
خلیل داد و نخورد سما سرورند و سرور را کوبه یمان بر دند و نصیم
دوازده نخورد و بکینت و داد و میندی پستان اشاد و مطربان و مصححان
سر مست شدند و بکینت ماند سلطان و خواجه عبد الزاق و خواجه مزده بخورد
و خدمت کرد و در راه با امیر گفت پس کس اگر پیش ازین سنا ادب و خود
از ننده دور کند امیر بکنده و دستوری داد و بر خاست و محنت ما و بس
مازگشت و امیر سر ازین بخورد و بنشاد طپت و سعفت ساکنینی نیم تمام
شد بر خاست و آب طشت خواست و مصلی نماند و من شپست و نماز
پشین کرد و نماز دیگر در جنان می نماند که کوی یک ساکنین شرب نخورد و است
و این همه چشم و دیدار فرمود که بوالفضل و امیر بر پل شپست و کونک شت
رو چپ شتاد نوزدهم محرم بود علی کو توال از عنین بال شکرای قوی رفت
بر جانش خلی که از ایشان مفا و مانده بود و در عنیت امیر ایشان را بصلح
آرد بر صلح با جنگ و بس از رفیق وزیر امیر در سر خری رجوع ما بوسل حمد و

میگرد و بر سختی که ایت می آید و خورشید را می کشد جنب وزیر را نگاه میداشت
در اگاه میگردد بر سر خلوتی و تند پیری که رفتی او را نگه ده ایت و من نیز در آن وقت
می بودم و کار دل برداشتن از او لایت و سستی برای بدان منزلت سپید کردی
خلوتی که با بوسل و من استناه بودم گفت و لایت بخ و بیکرستان بجز من
باید داد تا بشکر و خشم ما در راه اندر پاه و با نیکانان جنگ کند و بوسل گفت
با وزیر درین باب سخن باید گفت امیر گفت با دی می منسک کنی که او دردی محروم
و ما فرمود تا درین مجلس غشور تا همانم و توقع کرده گفت رکاب واری
باید و او تا ببرد و گفتم چنین کنم نگاه بوسل گفت که صواب باشد رکاب را ز نزدیک
وزیر رود و منسرفانی بچوم باشد تا او را اسل کند گفت نیک آید و باز گفتم
و نبشتم آید بجز بزرگ که سلطان چنین خبر تا ما صواب بجز ما بخواهد بهتر و اند
که جانی فرماید و ما گفت مقصود آن بود که از خورشید بکشانی من ازین خلوت
در اینمان در دست باز نمانی معاشم بخواهد و اهل بازم فرمودم و رکاب
را اسل کرده آمد و رکاب و از بجز بر سپید خواهد رکاب و از او نشود
نام را نگاه داشت که داشت که نا صواب است و سکه و جواب نبشت
سوی حرم با سگدار برود و شنبه غوغا صفر امیر از دمار از زلف بفرین آمد و در
امیر حسنه را آورده بودند از قلعه نواز صحبت این خداوند را و قلبت
غزین برود و سگزی امیر چشپس می منگل بود و چهار بفرش را که تم آورده
بودند احمد الرحمن و محمد عثمان در شب بدان خضر بلخ پرورد می خبر بود
آورده و دیگر روز امیر بشاط شرب خورده از بجای وقت جانشینک و ما بجز گفت

نوشیدند نزدیک فرزندان بر او محمد رود ایشان را سوگند ان کران بود که در خدمت
را بست با بستند و مخالفت کنند و نیک احتیاط کن و چون ازین نزاع است افتاد و اول
ایشان از ما کم کن و بگو تا خلعتنا بپوشند و تو نیز و یک ما با زای آپسرسنگی
ایشان را در سر می که راست که در نیشارستان فرود آورد بر قلم ما بلخ پرورد می بدان
خضر که بودند سر یکی با یک که با پس خلق پوشید و مکان در مشرف دل شده و پنجم
براهم و بزرگ با قتا و نه و شش شدند سوگند از انصحت کردم و ایمان الیچ بود و یکان
یکان از بزرگان رانند و خطهای تبر آن سپندم و پس خلعتنا سپا و در وقت با می
سقا طون قبی غومات و دستارهای قصب و در خانه شدند و پوشیدند و من زکای
سرخ پروان آمدند و بر نشیند و اسپان را نایه دستا قهای زرد بر شد و من نیز و یک
امیر احمد و آنچه رفته بود باز گشت گفتم گفت نامه فرست بر او را که چنین و چنین فرمودم
در باب فرزندان بر او و ایشان را بخدمت آیم و پیش پیش با بجز می ما بر رسید
و فرزندان سر نشیند و خدیش با نام ایشان کنیم تا او اسپند آید و من طلبه الامیر
الچلی الاغ فرمود و نبشتم آمد و توقع کرد و سپنگی را داد و گفت نزدیک پرست
وست گفت چنین کنم و ابرق آن بجای نیارند که محمد بر قلعت غوغی است و دیگر روز
ایرین سر زدم با دستا پیش و خدمت کردند امیر ایشان را بجای فرغانه فرستاد
تا خدمت برشانیند و قبا می زین و کاسهای چهار بر و کر با بزر و اسپان که ان
در یکی و نیا صلت و صفت باره جاره و او و بران سرای با می شدند و ایشان را کوکلی
بپای که نه در این تمام ما فرود شده و سر روز و بار با ما و شش با نگاه نبشتم می آمدند
دوره که ما فرود امیر احمد شد بر عاجل تا نگاه که از ان بکران ما فرود کند و عقد کج بگردد پس

بوشید و زخم آن زشت و با جمل خرنیاری از زردوم و جامه و جاسر و دیگر انواع سرچ
بفرین بود محل کند و کار ساختن که مشند و پیغام زشت و نه بخرات عادت و خط اران
و والده و دختران که بسیار با ما بنده سپستان آید چنانکه بفرین هیچ چرماندگنمایا
بیان ل مشول شده اگر اسپند و اگر نه جان کار ساختن که مشند و ابریه جلی
والده و سلطان در خواسته تا درین باب سخن گویند ایشان گفتند و در یک نشودند
که کسب که خطی که بر شمشیر بفرین مدو و چکشش سره نداشت که خنکی و در این
تفریق کردن گرفت و پسر از زردوم بنده سپستانی خالی و استی و درین باب که است
درمی بایست از بسیاری غریبه و اولیای ختم بوشیده با من می کشند که این است
و کس سره و استی که سخن گفتی روزی بوسل حمد و دل و بد استم کینه کشد بایستی که وزیر
درین سخن گفتی که خوانده باشد از زمانه و کل و لیکن خوانده نبشت ابتدای نا انگاه که
امیر با دی پراگند اتفاق را دیگر روز نامه مستر بود با وزیر که غریبت قرار گرفت
که شوی مندو سپستان روم و این سپستان بوزند و مر ساره و بر شور و کیر
و آن نواهی که از گنیم باید که شام انجا بوشید و روم و بر شور و سیم و نامه تابنا
رسد انگاه و بخار سپستان بروید بر سپستان بروید و برستان انجا باشد و کرمکن
کرد و بیخ رود تا مخالفان را از با میدانند این نامه نبشته اند و کسل کرده شد و من
به شما مصحح باز نمودم که آن خداوند کارگاری نا اشناده بشکوه میداست و تا امور
عنان باز نخواهد کشیده و ما بوشیده رفت انجا تا کار بسازند و حق نماید که با امور
هم بازند امید و از حرم بفرین فی مانند نار خوارین خیزی و این اولیا و چشم را که
انچنانده است و با از کار بشد است و میخیزانده اند و امید مکان بجا بوشید

زینهار زینهار تا این تدبیر خط را بزودی دریا بد و درست باز کرده بنویسد که از ما
بر چند نرسد و فرایع بزبان نبشت کمترین تدبیر نا صواب کرده و با محشان حضرت
بگشتم بوشیده که بوزیر نامه فرمود چنین چنین بوشیدیم و معما از فرین چنین چنین
نبشتم گفت سخت نیکو اتفاق افتاده است انشاء الله تعالی که این برینا صحر نامه
مشع نوید و این جسد او را پیدا کند جا بس این نامه بر سپید الخی چنانی بول
باز نموده بود انگاه در هیچ تیر و چه بنکد شسته صحیح بگفته که اگر خداوند حرکت
از آن میکند که همان بین بگفت میکند و ایشان را آن غمزه نبود دست که در آن
شده شوند که مردم بر ایشان چنان خیره اند که انشهر پر کن می آید با ایشان بیک سکینه
و اگر آن جسد او در زمانه و سنده بندگان برودند و مخالفان را از آن نواهی دور کنند
خداوند را بنده سپستان بر ما بدید و این رنستان در غریب است که به حمد الله
که حج بفرینست که بنده بفرین قوم اغالبداد و نخواهد آمد و بعین دانند که اگر خداوند
بنده و سپستان زردوم و خوارین انجا بود این چسپس تا مشر کرده بدوست
و سخن برسد آب آن نزدیک و از ریخته شود چنانکه همه کس را طبع زیادت
کرده و نیز بر سنده ان اعطاء نیست که چندان حرم و خزان بر زمین ایشان باید بدوست
نیکو کار بنوده باشم بر سپستانی سندان و دیگر نظامان جواهر است که خداوند
خزان و حرم به ایشان باید نمود و خداوند تا این قیامت چندان اسپند او
و عاقبت آن دید و این ای و اسپند او کردن بر همه بگشت و اگر فاعل العباد
باشد خداوند برود بندگان و لشکر بنده شد و بنده این نصیبت کرده و حق نیست
خداوند را بگذارد و از کرون خرد بکنند و رای رای خداوند است امیر خزان این نامه بخواند

در حال مرا گفت این حرف شده است و ندانم که چگونه جواب نویسی صواب که ما در پیام
و خواج به حکم ششفت آب جودید ما از نو و ششفتن با بد بود تا انجرامی و آب
گند منسوده و اید که انجرامی می بینم شما شواستید و بد جواب شسته آمد و مکان این
ندانسته و نوسیده شد و کار رفتن و ساختن که ششفتن بود علی که توال از بلخ
باز آمد و آن کار را پست کرد و روز دوشنبه غده ماه ریح الاول پیش امیر آمد
و فواخت یافت و با کشت و دیگر روز دوشنبه با بوی خدنی کرده و تا شامین
بداشت و ششفتن که ششفتن وقت آن نوا می بود سپرد و گفت تا بهار کار ما باز
خوایم آمد نیک احتیاط باید کرد تا در ششفتن غلیظ نشود که در زند نمود و وزیر
باشکری کلان پدید آمدن این رستان خود حال مخالفان چون کرده انگاه
بهار کاره ای که را از لونی و یکم پیش کریم که این رستان علی غروب منبت
که کجمان این حکم کرده اند که توال گفت حرم و خرابین قبلت های اسپتوار نهاد
که صواب تر از آن که بصحرا بنده و پستان بدون جارب که اصلاح آن است
که ایشان با ما باشند که از غده بل صلاح و خرد خوبی بدین فرغ خوردن کند و ما باز
گشت ناز و بیکر اعیان بشکزد و یک که توال میشد و ششفتن و مجلسی در آن
بگردید و بیج سوزند ششفت و از غده که را درین حکمی و نقد بر سبت پوشیده
نابود خواهد بود که ششفتن و اسکنک سبیری ما از غرام زد و ما باز دید که گفت
سر چند سوزند و در و حشر تر شده صواب آمد و دیگر روز امیر پس از بار خالی کرد
ما بنسودر سپتری که اکثری جنبی است ما از جای بر توان خاستن و بنود
و بدین سبب خجرت می بود که اعیان ساپند عبدالمجلیل ولد خواج عبدالرزاق

بشفت

بشفت ایشان گفت مرا سکت که سخن ناروشنم و باز گشت این رقم منسود
در آستین بران جارتاق ششفت پیشد و بزرگان فرجام و او ندانم که با سلطان حدیث
داریم رده و بگویم امیر و آن رستمان غایب عالی بنسودر سپتری ما محرم و افغان
بروز خانه راه ما فریم پیغام بر آدم گفت و انم که سنجی آورده پیغام ایشان ششفت
و پای ما بین بوی نزدیک ایشان تا آمدیم و کشم از او لایکندب ابله پیغامی ششفت
سخن برین جلیب گفت که مستی شش آورده باشد که شش دست اما از کون خدیش
برودن کنیم و در ساند و پیغامی و راز و اندام از آن منط که وزیر ششفت بود و نیز
کشد و ترک کنیم که من ششفت و در ام که این فضل برین جواد که صواب است
که بر پیغم که ششفت ما جاره تمام بخواند که ششفت نیکو میگوید ششفت و ششفت شش
بش آمد و ایشان باری میدادند پس نظر از این ششفت که این پیغام ایشان است
و پیشی دم و پیسته و در بار بنبل بخواند و گفت اگر مخالفان آتی آیند بود است کثیر
زرد و بدید و عارض شده و در سبل حمدی هم زرد و در وزارت ما بدید و نظر بر آن
همچنین در صلاب امنیت که میگویم باید آمد و این حدیث که تا باید کرد بیایدیم
و انچه ششفتیم که ششفت مکان نوسید و ششفتند که توال گفت ما بد گفت گفت و الله که
حدیث نوز و بدید ششفت که ششفت که انچه بر ما بود کردیم ما را انچه حدیثی نماند و با ششفت
و پس از پیغام به چهار روز حرکت کرد و این جمله بیابان آمدن انچه تاریخ برانم در شش
این باد شاه را رضی الله عنه سوسی شد و پستان کای اندم تا در مصلد و سم کشف آغاز
کنم و در باب خاتم و مجال برانم سده تا این وقت چنانکه شرط ما بر نیست انگاه چون
از آن فایده ششفت بقاعده تاریخ ما بگردیم در شش این ادنا هنده و پستان تا شش

کارش بگویم و بفرم آنرا الله تعالی در آخر مجلد نهم سخن روزگار امیر سوره رضی الله عنه
بدان جا نگاه رسانیدم که وی غزیت درست کرد و رفت بسوی هند و پستانان تاجا
روز بخارست رفت و مجلد نهم کردم و گفتم ازین مجلد غزیت در باب خوارزم در
جبال بلخ و بوسل جده و فی دست بود ان قوم ایچا و بازگشتن آن قوم ایچا و با
گشتن آن قوم و لایت از دست ما شدن و خوارزم و التزیاشن آن لایت کتب
ما رفتی رفتی ای تاجی گویم تا بسبب بافت تاریخ راست باشد انجا چون ذاعت انشاء
بنای این شاه و باز شوم این چهار روز تا آخر سمر بگویم که اندک مایه است
اکنون آنکار که هم این دو باب که در سرد و عجایب و فواید و غزیت بسیار است
و حسرت مندان که درین حال گشته مور که و ایشان را که جده و جد آدمی اگر بسیار
عدت و حسرت و آلت دارند کار پرست شود و چون غایت ایزد جل جلاله با
راست شود و چه بود از آنچه باید و نمایی را که امیر سوره رضی الله عنه را آن
بنو ارجشتم و خدمت کاران و اعیان دولت خداوندان همیشه بگویم و گفتم
اندازه و پهلان سپه سرداران و خراب بسیار اما چون قدر جان بود که باید که
او در روزگار ملک ماور و عن باشد و خوارزم در می و جبال باید که
از دست وی بشود چه توانست که چه همبر و سپهتیا که مفضا چنین نیست که آوی
منزه و ارد که بادی که گشتش کند و این ملک رضی الله عنه ختصیری کرده و شکری
کران کشید سر خند سبند و برای هریش بر شیب و شیکیر که و یکو کاشی بنیت
که قدر بر کرده بود ایزد خود که و رازل الازال که خوارسان خاکه باز نمودم را جان از
دستی ای بشود و خوارزم در می و جبال چنین خاکه این که باز فرآسم نمود نامتر کرد

و الله اعلم بالصواب خوارزم ولایتی است بجهت اسی ششاد
و انجانا بسیار و همیشه حضرت بوده است عملا حده لوک ناما را چنانکه در کتیب
سیر لوک عجم مشیت است که خرفیا وندی از ان حساب کم که بدان زمین آمد که سواد
ملک عجم بود و بران ولایت سنولی گشت و ایرج مشیت است بدانند و چون است
عرب که همیشه با و در سمر عجم باطل کرده است با گرفت بر سید اولین و آخرین محمد ^ص
صلی الله علیه و سلم همین خوارزم چاره چنانچه در تاریخ پیدا است که همیشه خوارزم را
با دشمنی بوده است مگر در آن ولایت از بجز خراسان نبوده است حسپتون
شکلان و خانیان و برزکامه و یان و طار میان حردن یعنی نخل بخلافت عیسی
راه بافت همین بوده است خوارزم و ما سوزیان کواه عدل اندک بر روزگار مبارک
امیر سوره رضی الله عنه دولت ایشان پایان آمد و چون برین جمله است حال
این لایت واجب و یم حطبه و سر این باب نهادن در اخبار و روایت نامان
سخن چند بدانند چنانکه حسرت و ندان آنرا بسانند در نکند
چنان دان که در دم را بدل مردم توان خواندن دل از شبنون و دیدن قدی
و ضعیف کرده که تا بدو نیکتر پسندند و شنوده شادی و غم ندانند از بر جهان
بر ساید داشت که ششم و کوش و دید بان و جاسوسان ل اندک آن رسانند
بل که بر بستند و شنوند و بر آن کجا رید که ایشان بدور رسانند و دل از آنچه
الایشان یافت و بر خود که حاکم عدالت عرضه کند تا حق از باطل جدا شده و پیدا آید
و آنچه کجا آید و بر او و آنچه نماید و راندازد و ازین حسرت است حرص مردم تا آنچه
از وی غایب است و بد است است و شنوده است بداند و شبنون از احوال و اخبار

روز که بخت دن و حال و اخبار با نصرتن و با کتب معترا مصلحت کردن و اخبار دست
را بران معلوم خویش گردانیدن و آنچه نیامده است راه بسته ماند است که غیب
مخفی است که اگر آن مردم براندی خوشبختی بایستی سجده و بر سپیدی و لا یعلم الا
الله غیب و مرشد چنین است خود میدان محمد بن مجده اند و میبندد و کرد و کرد آن
سبک و نه و آنرا من بجد میگویند که چون بیکو در آن نگاه کرد و اندک سبک و ما صد
و پستری ایستد و اخبار که شسته را و وقت است که از راه و بگشت نمانند با
از کسی باید شنید و با از کتابی باید خواند و شرط آنست که گویند باید که وقت در است
کوی باشد و نیز خود کوی دهد که آن جزو دست است و نصرت در آن خدا آمد که از آن
با دیده اند که گفته اند لا نصیر فی زمین الا اخبار ما لا یستقیم الا انی و کتب
چنین است که هر چه خواند و اید از اخبار خود آزار و کند و شنونده آنرا با و در
خود ندان آنرا بشنوند و فرستند و بیشتر مردم عامه اند که باطل متبع را در دست
پستمانند و چون اخبار و بود پری و کوه و غول با جان و دریا که احمق بخانه سازد
و کرده می بیند که دانید و وی گوید و در سلطان دریا قرقره دیدم و با نصرتن جای خود
آدم در آن جزیره و مان و بختیم و دیگر ما هفت دیدم چون آتش تیر شد بدان زمین رسید
از جای برفت نگاه کردم مایه بود و بنفان که چنین و چنین چیزها و دان دیدم
و پرزنی جادو و در وی را فرخی کرده و باز پرزنی و بیک جادو و کوش اورا برده می شنید
و نام مردم گشت برینند از زرافات که خواب آرد و نادان را چون شب برایشان
نماند و آن کسان که سخن است خوانند تا باور و اندایشان را از و آن آن شدند
و سخت اندک است عدو ایشان و ایشان بیکو فرستادند و سخن درشت پندارند

و اگر بخت است که ابرو الخ پستی رقا اند علیه گفته است و سخن بگو گفته است ان القدر
کینه فاذا بدت و در بود با فعل قبی تجارت و من که این آری از پیش
که تمام اتمام این دست در کرده ام تا آنچه نویسم با از معاینه نرس است با از مصلحت
درست از روی نقد و پیش ازین مدتی در از تجاری و بدم بخت او پستماند بود یگان داد
مردی بود و در ادب و فضل و هندسه و فلسفه که در عصر او چند دیگر نبود و بگزارفت
چیزی بگوشی داین و از آنان و ادم نه است کرده که من درین تاریخ چون احتیاط
میکنم و بهر چند اینم که من تحمل نشان میرانم بیشتر رفته اند و سخت اندکی مانده است بخت
که بوقام گفته است ثم انقضت فکمل السوفی ما یما انما هم و کانه اسلام
و مرا جاره نیست از تمام کردن این کتاب نام این بزرگان بدان زنده ماند و خبر
از خبر با و کار می اند که پس از این تاریخ بخوانند و مقرر کرده و حال بزرگی این خاندان
که همیشه با و این اخبار نوارزم جهان حساب دیدم که بر سر تاریخ نامو نیا ن
شوم چنانکه از پستمانم بود یگان غیب و هشتم که با زنده ماند است که سبب نوال
دولت خاندان ایشان چه بود است و در دولت محمدی چون پست آن
ولایت و امیر ماضی رضی الله عنه ابی که ام دقت رفت و آن مملکت زین پسندان
وی برج جلد شد و حاجب التوبایش را انجا بر پستمانند و خود با رگشت و خاها
بس از آن برج جلد رفت تا آنجا که بسرا التوبایش سرودن بخوارزم عاصمی
شد و راه جرانان گرفت و خاندان التوبایش بخوارزم برانجا و که درین اخبار
خوار خاوشی و عجیب بسیار است چنانکه خوانندگان و شنوندگان را از آن
بسیار بسیار می و فواید حاصل شود و قریش ترا هم از زنده مذکور بر تمام کردن

این نقیض را سبب آن جز سوش و معین
 آن خوارزم شاه پیشین است
 بود بیکان در سایر خوارزم که خوارزم شاه بود الباقی پس امون بن امون رحمة الله علیه
 باز سیرت امیری بود که خاندان بس انگشتن او بر شاه دولت نمودن پادشاهان
 رسیده و او مردی بود فاضل و جسم و کاری در کار با سخت مثبت و چنانکه در
 اختلاف سپسیده و بود مانسپسوده هم بود و این زمان بگویم تا مقرر کرده که میل
 و محامی کنم که گفته اند انا لکم فی انشال نده الامور علی الاغلب الا اکثر
 فلا فضل من اذا عدت فتنایکه اسپسچی فی الاغلب رسیده ساد و تیلو عدت
 می مدت تلاشت چنانچه مسالیه و سر بیکر امیر ابو الباقی پس آن بود که زبان او
 بسته بود از دشمنانم و فتنه و وفاتت خرد که خوارزم شاه را در اسفند سال هجرت
 که درم نشودم که من زبان و سیج و دشمنان او آن بود که چون سخت در خستیم
 کشتی ای سگ بیان او در میان میر محمد و دست می محکم شد و عهد کردند و حره کالی را در
 امیر سپس بکلیکی آنجا آوردند و در برده امیر ابو الباقی پس قرار گرفت و مکان است
 و بلاغیات و جفا و است پسر پست کشت ابو الباقی پس امیر محمد و در همه چیز با همکاران
 و از مد که شسته تواضع نمودی تا بیان نگاه که چون شیران پیشین آن روز با نام تر
 او لیا چشم و ندیمان فرزندان ایران که بر سر کار او بودند از سامانیان و بیکر کردند
 و فرمودی تا رسولان را که از اطراف آمده بودند می با خوارزم شاه ندیدی و نشاندیدی
 چون منسج سیدم بدست کشتی بر بای حاسپتی بر او امیر محمد و بسین نشینتی
 و مد قوم بر بای می بود ندیدی و بیکان بیکان را می فرمودی تا در بین برسد میدا و ندیدی
 و می سپسند ندیدی با همه فارغ شده ندیدی بس امیران شارت کردی تا نبشندید می و خاومی

پادشاهی وصلت معینان بر اثر دمی او بودند سر بکی را اسپسچی قیومی و جابه و کبیر درود
 نزار درم و نیز طایفه محسود و تابان نگاه داشت که امیر المومنین اتفاقا در
 با ندر رحمة الله علیه و بر خلعت و عهد و لواء لقب و سپسندای عین الدولت وزیرین
 اللت برست حبسین سال از حاکمان خوارزم شاه اندیشید که نباید اجیر مسود
 پانزار و کتی نند و کوبید جرای و ساطت و شفاعت من ادخلت سپسند انشیت
 و این کرامت در اکبر محسود حال از بهر جملت در این زمان رسیده سپسند و تانیه
 پیمان دان کرامت در سر از روی خواستندم و بخوارزم آوردم و بدو سپردم و فرمود
 تا آنها را بنهان کردند و تا لطف حال بر جای بود اشک را نکردند و بس آنان چون
 آن وقت که می بایست که ازین بنا بقصد اشک را کردند تا بود آنچه بود و رفت بخوارزم
 و این خوارزم شاه را علم بجا بجا بود روزی تشریب بخورد و بر ساعت رده و ملاحظه و ادب
 سپس بایکری کردی که در می سخت فضل و ادب بود و خورشید بودم و بگری که او را سپس
 گفته می روی سخت فاضل و ادب بود و بیکر سخن و تریل و بیکر جنبانی ادب که بیک راه
 ادب سپس نداشت و گفته اند که ادب الباقی پس خوارزم ادب اللیس صخری پانزار است
 در دست داشت و خلاصت خرد اسپان نوبت که در ستری بداشته
 بودند با یکی کردند و از یکی با دی رسانند سپس خوارزم شاه گفت فی شاربلسا
 خوارزمشای دینی ادبی پار پنداخت و من بتر سپسیدم و اندیشیدم که فرمایید
 تا که دشمنان فرمود و بجنید و امال کرده و بر راه علم و کرم و وقت و من بود انضلم
 بشا بر شوم از خواجه نصر رقیابی مولف کتاب تمهیدیه اللمسرفی می اسپس
 العصر و بسا کتب دیگر و بخوارزم رفت و این خوارزم شاه را مدتی مدید بود و بنام

او چند نایب کرده که روزی در مجلس نایب بودیم و در اوت سخن می گفتیم حدیث
فیتر رفت خازرم شاه گفت می نمی محاسبه و در حسن نظر الیه و کرم النظر له
و بر مکان گفت خازرم شاه سوار شده خراب پنجه و نزد یک تجرد رسیده
زنمه نامرا بخوانند و برتر سپیدیم بدو اسپ براندازد و در جره زینت من در حاشا
که می شنود و آید زمین پس کردم و سو کند کران و او م شنود نیاید و گفت
العلم من اشرف الالامات یا تیکل الوری و لا یامسی یکنف
لولا ان رسوم الدنیا و لولا اسپتد عک فالعلم لعل و لا یصلی و تواد بود
که او اجبا معتقد امیر المؤمنین را مخالفت کرده باشد که انجا دیدم که روزی
مستفد در پستان دست ثابت برده گرفته بود و میرفت ناکاه و میکشید
ثابت بر سپید یا امیر المؤمنین دست چرا کشیدی گفت کفایت پیدی
یکه و الفیلم لیکه و لا یفیکه و الله اعلم بالصواب ذکر سبب
انقطاع الملك عن والک السبب و اشغال الی الی حب التوبیش قرآن
علیه حال حاضر میان امیر محمد و ابو العباس خازرم شاه سخت نیکو بود و در
مواکه کشته و عقد عهد انشاء بر امیر مجتهد خواست که میان او و خانیان دور
و عهد عقد باشد پس از بخت از کند و سر سخنان میر شنید بدین شکل اشیار
که در رسول اثران خازرم شاه با رسولان وی تا وقت سبب عهد با خانیان
انچه در بر مشد وی باشد خازرم شاه تن درین خدمت نداد و سر و سینه
در اجاب نیش و گفت تا قبل از انکه بنی بنی بنی بنی بنی بنی بنی بنی بنی بنی بنی
که من از عهد امیرم مرا با خانیان ربطی نیست و هیچ حال نه ایشان کس لستم

امیر محمد و این یکسای خراب زدی و اسپتد و بد بگردی که اسپتد و بل دی آمد
چنانکه به کانی بودی و وزیر احمد گفت که می نماید که این مرد با ما راست نیست
که سخن برین جملت بگوید وزیر گفت من چیزی پیش ایشان محسوم که از ان مقرر کرده
که این قوم با ما راست یا نه و گفت که چه خواهد کرد و امیر را خوش آمد و رسول
خازرم شاه را در سر گفت که ابرج اندیشمای پیوده که حسد او تند تر از منی است
و ابرج خیا لیا پست که می سپند که در منی و نیستادن رسولان تا نزد یک
خانان سخن برین جملت بگوید و متهمی پیوده و سوی خریش راه میدهد که سبطا و ابرج
سخت دوست اگر نخواهد که این حدیث قال و قیل برید و طبع جهانیان از وی
وی بریده کرده و جرات نام سلطان خطی بکند تا ازین حد بر آساید و حکم من ازین
میگوم بر سپیل سخت از جهت نفی نیت با دو سلطان ازین که میگویم
اگر نیست و امثال نداده است و الله اعلم ما حری فی باب
الخطیبه و نظیر من الشائش و البلاء با لاجلها بر بیان گفت چون ابرج رسول
از کابل نبرد یک مار سپید که امیر محمد و ابرج حال بند و شان رفت و این
حدیث باز گفت خازرم شاه مرا بخواند و خالی کرده و انچه وزیر احمد پس
گفته بود و برین بیان بگفت که من این حدیث را فراموش کن با عرض العوا
و لا نسوما فمکل خطاب صحیح الی جواب و سخن وزیر عبثت کیر که گفته است
این سرع میگوید و بر راه سخت و خداوند ازین خبر نداده و ابرج حدیث را نپایان
دارد با کس بودی که سخت بدیده گفت این صفت که میگوید چنین سخن می افروزان
امیر بگفته باشد و با چون محسوم در چنین بازی کی رود و اندیشم که طبع خطیبه محسوم

الزام کند تا بگوید که حدیث است که بچهل رسول بر پستم و با وزیر درین باب سخن
گفته ایم تم تعریف تا در خوانند از خطبه کردن و منشی باشد که نباید که کار به پیش
گفتم فرمان راست امیر است و مردی بود که او را یعقوب جندی گفته شریعی
طماعی نه درست و نه برادر کارسانیان یک شب روی را بر سولی بخارا فرستاد
بودند و بخار است که خوارزم در سر رسول دی شود و اکنون نیز او را نامزد کرده و حسد
بوسل و دیگران گشتند سو داشت که قضا آمده بود حالا این مرد بر جلد پوشید
مانند یعقوب را کلیل کرده چون بزین رسید چنان نمود که حدیث خطبه خزان
پرواست خواب شد و لا فائز و دشمنانها و حضرت محمدی و وزیر درین
معانی هست و نه بر او زنی چون فرستادند بایستاد و در فقیه ثبت بزبان
خوارزمی بخارزم شاه و بسیار سخنان مثبت بودند و تفریب در باب امیر محمد
و آتش شعله را با داده و از نواد و عجب بپس از بیست سال که امیر محمد
خوارزم گرفت و کا غذا و دودیت خانه باز بگریستند این رفت بدست
امیر محمد و اشاد و فرمود تا ترجمه کردند و در چشم شد و فرمود تا جندی را بر دار
کشیدند و پرنک کشیدند فاین الحج انان کان راس الال احببه ان احتیاط
باید کردن نویسنده کان را در سر چو نویسنده که از کتبا رهاز توان ایستاد
و از پیشین با رضوان ایستاد و بنشیند از رضوان کرد اندید زبانهها بنشیند بضمها کرد
و بنیسانید که تسلیم روان از پیشتر کرد و در بشت خوی بود بخون محمد و مرد
خوارزم شاه چون بر حالها و احوال گشت نیک بپرسید از سلطنت محمودی
که بزرگان ایشان بشوراند و بران طلب بزد بس اعیان لشکر را کرده مقدمان رعیت انبوه

کدی

کدی در باب خطبه چه خواهد کرد که اگر کرده نماید برسد بزخم شستن و ایشان و اول آن
فراخی ممکن خردش کرد و گفته هیچ حال رضاند هم و بیرون آمدند و علیها بشان
و سلاجا برنده کردند و دشنام رشت دادند او را بسیار جبهه و مدارا بسیت
کرد تا پاسا بسزند و سبب آرام او بود که گفته ما شما با زما می آمویم درین باب نیست
و در شما ما را معلوم کرده و خوارزم شاه با فرخ خالی کرده گفت دیدی که جبرفت اینها
که ما بشتند خدیج است در زاری کنند بر خداوند گفتم حد و حد صلب نیست تا درین باب
شروع کرد قبول نکردی اکنون چون کرده اند تمام باید کرد تا آب تهنه و خواب و آب
چنان کردی که حال این خطبه سپهرن خطبه و فای صدان بودی الغالب باید که فقیه
شوند و کس ز سر نبودی که سخن گفتی و این کار فرود توان گذاشت اکنون که عاجزی
باشد امر محمود از دست نشود گفت از دست نشود گفت که بر کرد این قوم بپوشی تا
توانی کرد بر کشتنم و چنین پستم و زرد که در آنها بچشم ترا نشان نرم که تا با کردند و مدتها
آمد و روی در خاک ایستاد ما ایند و بگریستند و گفته خطا کردند و خوارزم شاه
را نخواستند و خالی کرد و گفتن را که از خوارزم گرفت گفتم محمد بن است گفت پس روی نیست
گفتم حالی امیر محمد از دست نشود و نرم که کار سپهر اندک گفت نگاه چون
با ضیق لب که گفتم شوام و اینست که خضم پس چشم است و قوی است و آلت و سنا بسیار
دارد و وزیر و پستی مردم و اگر مردم او را صد مالش رسد از ما قوی تر با آیند اگر
فایده با شد ما با بگره بکیت کار دیگر شود سخت صحرشده این سخن چنانکه اندک
که اجمیت در وی مدغم و نیکیری ایامه معناه و البته گفتم یک چیز دیگر است محسم ترا شد
اگر زمان باشد بگویم گفت بوی گفتم خاتمان رگستان از خداوند آزرده اند و با امیر محمود

دوست و یار یک خصم و شوار بر توان آمد چون مرده دست یکی کند کار در روزگاری
پوست بیاورد که امر زبرد را در کند به چنگ شعل اندوخت تا یکدگر و تا بسط
خداوند میان خان و املاک صلحی نمود که ایشان ازین نیت دارند و صلح کنند و نیک
سود دارد چون صلح کردند سر از خلافت کشند و چون با تمام خداوند میان خان
و املاک صلحی نمود ایشان از خداوند نیت دارند گفت تا در اندیشیم که چنان خواهد
کردین قریب نکت اورا بودی و باز که دانند و بس ازین در ایستاد و در جد کرد
در سولان فرستاد با هدیه بزرگ و شادمانا و تا به سولان او میان ایشان
صلح افتاد و نیتی کردند از خوارزم شاه منت بسیار داشتند که سخن می شنیدند
ایشان که از آن امیر محمود رسولان فرستادند و گفتند این صلح از بیکات استقام
و شفقت او بود و با وی عهد کردند و وصلت افتاد و چون ریغ با امیر محمود رسید
در جهان فاد و بیگان شدیم بر خوارزم شاه و همس خانان ترکان و در کشید
دیو املاک و رسولان فرستاد و عقاب کرد با خان املاک بداند رفت جواب
دادند که ما خوارزم شاه را دوست را و امان و امیر و اسپتیم و دانیم تا بدان جایگاه
لطفت مال بود که چون رسولان فرستاد و با ما عهد کرد از وی در خوارست تا وی
رسولی ناز کند و بغیر نیت تا آنچه رود به پیشد باشد او تن و زندان و نیت
و اگر امر و از وی پانزده است و اجرت الفت بجای خویشین ناز شود امیر محمود
ایرین صیث رایج چربل داشت که مسکت آمد و خاموش ایستاد و جانب خان
بیگان شد و خان از وی بگریزید رسولی فرستاد نزدیک خوارزم شاه
و این خان را که بگشند جواب داد که صواب است که چندی فرج شود اسپه بزرگان

در پیغم

فرستاد با تمام مقدمان که گشت نماند مگر جهان مجبور از در فراسان بر کند و وی شنب
مبارزه سبک گشت بکدام کرده رسد و ماند که سرگاه که نقد یک کرده و بکلی شب
کند از وی بگریزید که وی دیگر در اندیشه سر کرده ان شود اما نیت باید گرفت بر آن فرج کرد
اینچنین فرستاد و این ایشان و پیشد ناز عایار بر نماند و بعد از آن سبک تا حساب
اسد و نیت تا راجتی بر آن سخن رسد و این کار باید کرد که وی ندر او هیچ حال پیش نیت
وی روشن و خبر بر عادت کار راست نیاید جان و ایملک تدبیر کردند و درین باب نیت
صلح برین سبک رفتن و جواب دادند که عرض خوارزم شاه آنست که او را نماند
ایرین کرده و میان او امیر محمود عهد و عقد است ثلث سال نماند که آن اگر خواهد
در آیم و کار نماند شده را به صلح با نازیم گفت هر لب آید و امیر محمود در آن نیت
بسیار بود و این خان او را معلوم بگشت که منیان داشت بر بیکان کاغاس می شده
و با وی نیت نیت نیت سر راه بی آرام می بود بر توسط توار گرفت تا پس بد رسولان خان
و ایملک پادند و درین نیت را آورده و پیغام کرد و پیغام کرد و وی جواب نیت
آن داد که از وی پیشتر نبود و آنچه بود به توسط و گفتار ایشان در سولان باز
کرد و اینند و بس ازین امیر محمود رسول فرستاد و نیت نزدیک خوارزم شاه خبر داد که مقرر است
کریان عهد و عقد بر جد دوست و حق بروی کدام عا یک است و وی درین نیت
دل مانده داشت که داشت که جمال آن جان او را بر چه نیت شده و لیکن که داشتند
و منش و کویم جان نیت و فرمان بر او را جانشت و فرمان بر او را نیت که فرمان شاه
نواز گشت که من که این غیر نیت نیت باشد در ملک خود به او را ایشان و عهدیم و نیت در آن
این صلح مقام کردیم تا صد هزار سوار و پیاده و پیلان نیت نیت را انداخته تا آن قوم را

کوشان تا زمانی که مستند و برای خداوند خدایش اقرار می کند، امیدوار بود و بر او راست
بوده است و نیز امیر را که ما بر آورده و اما دست پیدا کنیم و پانزدهم که امیری چون ما
ضعیف کار نماید اکنون را عذر می یابد واضح تا پنجاه سوی عربین باز که دم و از این دست
کار ساید که با جان طبع در عجزت که محنت داند بود خطبه باید که در باره شای و تمام
و نسبتا و چنانکه ظاهر ما باشد تا در نهان زو یکتای و نسبتا داند که ما را بزیست
مال حاجب نیست و نیز قلمها ما بزرگ اندازگان با ما بزرگ سپیم و اگر از احیان
و ایله و هزاران ولایت پیشتر با بیستتغایرتند تا بخندان نیز از خلق که او در دست
باز کرده و خازم شاه از این سالست نیک بیستپید و چون محبت می بفرزند
برواری روی مذید و بی محاملت و در اینچنین کار با زاده بیان قرار داد که امیر مستند
خطبه کند بسیار با او که ایشان را بود آن وقت و دیگر شش ماه که خازم و کم که آنچه
دستش از آن و بیار و در سر اسب ما شایخ و فضات و احیان حاجب و نسبتا
ایده تا این کار قرار گیرد و همانست در میان نایند و شش پانزده و اتمه سلم
و تسط الاسرار لشکر قوی از آن خازم شاه بنوا را سپ بود و سالار ایشان
حاجب بزرگش البکین بخاری و مکان غدیر و بگردول و او ششده چون این حدیث
باشند نهان بزرگ بدست آمد با ملک برادر داند که محمود را زو یکتای حاجب
و از سر اسب گریشده دست بخون شسته با و نیز و پیران دولت این امیر را
که او را اصنیف راست کرده بودند و ملامی بزرگ را دفع کرده به جملگی بشند
و بگردان بد بگریشند و روی نهان کردند که او بودند از کار و صفت آن بیاید
فنا چنانچه از او قصد دارا راست کردند و در اندر که مهند و خازم شاه نیک

که بخت افش زودند که شک را بود و سپ پند و بکشندش و این روز چهارشنبه بود و نمید
شمال سپنج و در بهایه و عمر این ستم رسیده سی و دو سال بود و در وقت پاره زاده
او را ابوالموت محمد بن علی بن یامون بنا و زنده بر بخت ملک شش نماند و منفه سال
بود و البکین رسولی شد و بر کار ملک بود از دست احمد طمان و این کوک را و کوک شریف شد
که نمانست حال جهان و سر جهنم شد و سیکر دنا از کشتن و مال و نعمت سپستان
خانی مان کردن و سر کسپس را که با کسی انصاف بود بروی راست کردن زور تمام
جبار و مرال ایشان را صفاتی بود و خازن ملک را بدست فریض بران کردند و دان
نشان که در کار و نسبتا و ان نرفی بر سلیمان بن امیر مستند و رضی الله عنه برین
حال و اتم شش خازم حسن را که وزیر بود گفت هیچ خد نماند خازم شاه بدست
آمد تا بره ما را اینچنین باید جز است نکشند و اما در این ستم چون ملک میراث
بگیریم و وزیر گفت همچون است که خداوند میگوید اگر درین معنی تغییر رود از این دست
نیز پسند و از خداوند و بر بقیامت ازین پرسد که الحمد لله سده فخری سپست سم
لشکر می تمام هم عدت و نیز بزرگ تر از آنکه است که آسوده است و یکتای سپستان
کانا که در دو این بر او سخت زود حاصل شود و اما صاحب است که بخت رسولی رود
و آن قوم را زساننده آمد بر بیگیری که کرده اند و گفته لاکر میاید که طلب این خون
بنام و این خاندان را بجای با بر یک شیدگان را با بد و نسبتا و ما را خطبه باید کرد
که ایشان از این غیبت گیرند و نمی جند و لاکیری را فرزند کردند و کونینها بگریشند
خون می رسول بدان رضای دهد و خاک گل سپارد تا ایشان بپارند که در او باشد
انگاه از غیبت که بد صاحب شما است که حوره خازم را با بد و نسبتا و آید بر حسب

خوبی تا او آن قدر بخوابد که از بیداری بیدار نشود و از بیداری که از بیداری
سازیم چون بیدار شود در همان سازیم چون بیدار شود سلامت با موی
رسید انگاه مده برتر گم و سخن که امر در آن جنبه بودن حره آنجا می توان گفت
بگویم و آن سخن است که این فساد از مقدمان رفتار است چون الکلیج و دیگران
اگر می باید که بداند این قصد نباشد ایشان را رانده اید تا قصد کرده نشود و این گفت سخن
باید که در سندی نماند که در این میان ایدان و حیلها با هم شدند و بر شد و در
و محنت آن کس و سپستان و بچکان قبا و نان در تنه نماند بر با بگره اند و کشتیها باشد
و با موی علف که کرده و رسول انجا رسید و پناه صابر و بچه کله زده و طایف کیدی
بکار آورد و نام رایجی الی مسرود کرد و از نیم امیر محمد با جل الی الی حره را کار شد
بر سپیل غنی ماید رفته تمام رسید و شیخ پیشش را بگرفته و کشتند و پنهان
خون آن مباد شاه کشتند و زندان از او آشفته و کشتند چون رسول ماباز رسد و موا
نموده شود و اینها را بدبرگاه و سپستان و آید و رسولی را نام زد و گوید تا با رسول آید
و ضمان کرده که چون قصد از نم کرده نماید و این از اول کید بشود و عهد عهد باشد
و دوستی قرار و نیار و جهان را پس خدمت گشتند امیر چون نام بدید سوی
عزیز رفت و رسولان نیز با خدمت صابرا با کشته امیر را با او و الیکن و دیگر
مقدمان را طاعت ناقص کرده اید ایشان در اینست که هر چه پیش آید کار خیک است
که مکنند و در دم را از آن آورده نگاه نظر از نیک و حجت کشته با مکت و دیگر
که جان را بایزند و کایر شکر می آید که از بندگان اشام کشته و امن در دامن
بنده و آنچه جدا می است بجای آیم و در عنوان سخن خازم شاه امیر رسد بود و ما

بیش بودند با یکدیگر و اینها را سپستان بروست رکاب داران مسیح و کشتی و کشتی
ایران که در شبان کرده و مسیح کشته گون و اما در اطلب خواهد کرد آن ولایت را نخواهد
مادر و محرم او را هم ایشان را برید و کرده و ایشان را سر خدایان است قبول نباید
و در اینست که چون خازم او را با شته فاری قوی در اول ایشان کشتند و این کشته که در
اندیشد است و از حکم مرده و سپستان و در اینست حین واجب کند که خازم که تا پس
ازین کسین او را بباب زنده نماند که چون ارباب ملک ریزه در چون کار با جانی
ساخته بودند مرشد سوا کرم اسپستان و بود امیر قصد خازم که از راه امری و با شیط
برفت و در مقدمه محمد اعوانی خلق بزرگ اشاد و امیر برفت و آن مثل راه را یافت
و دیگر روز بار شد یا آن شبان خداوند کشته گون کشتی و بد سخت بزرگ که تمام
ایشان جان شطه توان کرد و سپاس زخم رتوان زو اما شطه آید کار جل جلاله ایشان
بر چیده بود و چون آن دشاه بگردد شیر و کردند بر عقب امیر محسوسه و نرسیدند
ایشان بنا که سخن ما در سپستان و آن قصد در از دست و مشور شرح کنیم و بر سر تاریخ
باز شوم که از خاص و در اینم این قدر کفایت باشد و قصیده غزاست در این باب
مانا مل باید که تا حال مقرر کرد و این است مطلع آن قصیده این است
چنین نماید همیشه خردوان آثار چنین گم کنند بزرگان که کرد با بکار
بیش مشاهد که نام که کشته بجزان که راست کوی تراز نام است او بسیار
و چنین قصیده نیست او را هر چند ممکن بود از اسپستان و باریک اندیشی که در است
و جایی آن بود و نشان شیخ و چنین صمد و بس اینکین بیکر مبارزان بیک سپاس نام شد
بسیار سال را امیر نصر فرموده و محمد لان رسیده بود و بسیار این بر کرد و انبند

و آنرا که در میان خنای زهار بهش نشان رسد بکن خالی را که سالاران بودند و فدا ایشان
 یکشده بگوشند با چنین از انباران خنایان و مکن را سر بر بند پیش امیر آوردند امیر
 سخت شاد و شاد از این خنایان و شمر نمودن ایشان را بجز برودند و بازه آهسته و آهسته
 بخوارزم آمد و آن ولایت را گرفت و خزانها برده آهسته و آهسته و امیر نوشانه را با همه
 مال و بکار ماموئیان فرو کرد و شمر نمودن از این خنایان شدند و زموه تا سر دار بودند و این
 سرتن را پیش سلطان گذاشتند تا بگوشند پس برودند انانی چنانی نهادند تا بگوشند
 و منادی میکردند که هر کسی که خداوند خورشید را بگوشد برای او این است پس وارنگشید
 و در سن اسپتوار میشد و روی و اثار را بگوشد بگوشد که حکم کرده بودند چون سپل
 و نام شان بران نیست و بسیار مردم را از آن خنایان میان بدو بگوشد و
 دیوای بریدند و خشی سخت بزرگ پیشا و آن حاجت را با حاجت التوی بخش سپرد
 و بزودی و شمر نمود تا اسپتوار خنایان شاه بخوابشند و در سلطان و ب را با و ب
 انجا ماندند تا با چند تا کمان حاجت قرار گیرد و بری بزرگ و امیر رضی الله عنه
 گشت مظفر و نصر مسعودی شمر بنین رفت و قطار را بران از این بود تا که مورد و
 و ماموئیان را بگوشند و موقوف کرده اند و سپس از بازگشتن بران حاجت بود
 اسحق که وی بود الباس پس ماموئیان بود بسیار مردم کرده و در عاقبت سپاه تا خوارزم
 بگوشد و چکی سخت رفت و بواسطه آن را شمریت کرده اند وی بگوشد مرو شمریت
 در ماندند و کشتی فرمود از سلطان و ب حجاج و او آن تواری بدان سبب میشد
 و بسیار امید و بران نیز بسیار شایسته را ندان حاجت نیاید از سلطان تبر بگوشد
 و از توی بخش انجا ماند و شمریت گرفت و دیده کافی بوده است و با بر ای و تدبیر شایسته

منافع
 بگوشد
 بگوشد
 بگوشد

درین تاریخ خند جانم او و آنرا و اخبارش میاید و اینجا یک شهاست او را با او آمد که
 باورده ام و واجب بود آوردن از خواهر احمد عبدالصمد شمریت گفت چون امیر رسید
 از خوارزم بازگشت و کارها را فرار گرفت نزارد با بعد سوار سلطان بود با مقدمان
 چون قلیاق و دیگران سپردن از غلامان التوی بخش مرا گشت اینجا فاعده قومی
 می میچست و در چنانکه زمان کلی باشد و کس از نیره نباشد که بد و سبستی زمین حمایتی گیرد
 که مالی بزرگ باشد سر سال پیشگان این شکر را و پدید با نام سلطان و اعیان دولت
 را در این قوم را حضرت بپست است که این حاجت طواریان است عازت باید کرد
 اگر برین جهت باشد قبل از آنکه بگوشد بگوشد است و بگوشد بگوشد بگوشد
 قومی بنام دم التوی بخش دم من سر روز حشمت زیادت می بود و آنرا که کردن
 راست تر است و آنرا که راست شدند تندیس بگوشد روز بگوشد بگوشد بگوشد
 روم و کل در تاس پیش آمدند و گفت غلامان می بگوشند و حاکمان می چند و التوی بخش
 سلطان می دوشانیم تا حال چیست را سخت ل شندل شدند و اندیشند اسپتوار حال کرد
 کردی شتاب بر بگوشد چون زو بگوشد می رسیم ایستاده بود و کمری بست گفتیم
 بر جنگ میروم گفتیم که خبری نیست ما ندان دشمنی گفت تو خبر نداری و سپتوار و با
 قلیاق رفته تا ماکه سلطان نخواست بر او نند اگر برین که شمریت آید خوابی باشد
 و چون ما دشمن ارغانه چیز ما بگوشد بگوشد بگوشد بگوشد بگوشد بگوشد
 و قلیاق سپاه زمین بود داده و بسیار عذرخواست و گفت تبر کرده و نیز چنین
 نرود بسیار امید و این حدیث و کلاشت و تا از نده بود بدین یک سپاه است پیا
 از مکنان مرده باید که کار بگوشد بگوشد بگوشد بگوشد بگوشد بگوشد

چنانکه در تصنیف شرح کرده ام و بیرون را از پنج باز و نسیب است و پس از آن احمد بن محمد
را بنیاد آورده و در وزارت یافت و پیشش عبدالجبار از موبلی کرگان باز آمدند
و خلعت پوشید بکه خدای خازرم و برفت و بواسطه وزارت بدو انجباری
شد و دست یارون و دوشش شکست بر چون بیست بیرون تنگ ل و صبرش
بر سپید و بیان آموزان و مطمان و برادر میان که می شدند و بر کار شدند و بدان پیش
آموزان و مطسربان و برادر میان که می شدند و بر کار شدند و بدان بیست گذشتند
شدن سی برادر بیرون بفرین صدمت کردند که او را بر قصد از بنامی انداختند و همان
اوده شد تیرگان اول که مستور سلو قیان نیامده بودند و نیز بنی بهارون
باز گفتند او را حکم کرد که امیر خراسان خواهد شد ما در شش کرد و آغاز بدست لسا
عبدالجبار را خوار داشتند و بر کرده تا وی اقرار من کردن و در مجلس نظام سخن
از وی در رد بودن ما کار بدان جای رسید که یک روز در مجلس نظام ما یک
بر عبدالجبار زود او را سر و گردنک چشم بازگشت و بر میان در آمدند و ک
استی رفت و عبدالجبار می نالید و در شش او را زبانی توانست رسید امیر خود
سخن کس بر یارون نمی شنید و با وزیر بدی بود و یارون را در کمره نود تا کسی را زنده
بنزد که چندی می نشستی بقیضا حال دی و صاحب برید را بفرموده تا بر او ادا فکایس
کرد و کارش پوشیده می انداختند تا در نزار و اندک غلام با حجت و جزو علامت سپیاه
و جباری سلاطین پیش گرفت و عبدالجبار را بکار بماند و قوش و لشکر با آمدن فرست
از سر جانی و رسولانی بجل کین و دیگر امرا بپوشید گشت و کار عصیان پیش رفت
در کرگان و سلو قیان با او یکی شدند که رسالی رسم رفته بود که از نوز بخارا با اندر خوار

آوردی و ندان بودندی و کار بران بجای رسید که عبدالجبار را نگاه داشت که جاسوس
داشت بر یارون و تندرک کشتن کرده و متواری شدن و ممکن نبود و چنین شب چهارشنبه
خود شد و در شب پنجم و ششم و هفتم و از چهارم شب تا یک جا که معتقد از خانه برفت
شکر خاکی که کس می نیامده و بجای خود سبیل خود آمد که با وی راست کرده بود و سبیل
و برادر نیز زمین صند نیبان کرده بود و این سر و ابرو ماه گذشتند که بودند این
ایرک را خاکی که کس آن داشت نبود و یک روز یارون را بگفتند که عبدالجبار در شش
بگریخته است سخت تنگ دل شده و سواران و نسیب است و رسم را بها با نمانده و هیچ خبر و اثر
نیاشند و منادی کردند و در شش که در سر سرای که او را پانصد خداوند سپرانی
را در میان و نیم زنده و چنین که شد و هیچ جای خبر نیاشند و بیوسه هفت کردند
حدیث بر زن عبدالجبار نیز زمین و خانه و ضعیف و اسپاش همه بگرفتند و سر کس می بگو
انفصال داشت مستعمل کردند و امیر مسعود ازین حال خبر یافت سخت میکشید دل شد
و طرفه آن بود که با وزیر عتاب کرد که خازرم در سر سرست شد و وزیر را خا موشیچه
روی بنود خان و ما نش بگنجدند و ز سر و نداشت که سخن کشتی و پس از آن بدقی اشکارا شد
این و شاه را که یارون عاصی خواهد شد تمامی و مطنهار سپید با جاسوسان که در نظر
بر عشی را و وزارت و او بیرون روز پنجشنبه در روز مانده از متعبان سپه خمین
و عشرین و بر اثران مطنه دیگر رسیدند و او را بند بست و سپهرم ما در رمضان سپه
نهم عشرین و از چهارم خطب کرد و آیندند و یارون فرمود تا نام خداوندش بخوندند و نام
او برند و منبایان تا آنجا بر کار شدند و مسپنخان انان خواجه احمد خا صمدان میر سپه
در صحرایون بگریه مقرر میگشتند و امیر مسعود رضی الله عنه سخت متحیر شد ازین حال که

خراسان شورید بود نیز سید ضابط خوارزم با وزیر بر باد و نهر مسکان غنچه میگردد
 و مظهر خرد فوجی میرفت از امیر سوی آن چشم بزمین تا دون را بر اندازند و البته
 رخ سودی نداشت و طفل و دوا و دنیا لیان و سلجوقیان با نینا بسیار چو کا
 و اشرو اسپ و کوسپند بی اندازه بگردد خوارزم آمدند یاری تا دون
 و ایشان را بجا خرد و حامی سره و ادیر باط باشد و شاره خان و علف خارد
 و در بهار و سپتام و نزل بسیار گفت پاید آمد اسوه که من قصد خراسان
 دارم و گاه می سازم چون حرکت خراسان کرد شما اینجا شما محکم کنید و بر مقدم
 من بروید ایشان اینجا این بنشینند که سخن علی کین که شسته این قوم
 را از پسران دی نوزد افتاد و نور بخارا و آن نواحی شواستند بود و میان این
 سلجوقیان و بنالیان و شاه ملک نصیب قدیم و کینه صعب و خون بود ملک
 شاه جاسان و کشته بود چون شنید که این قوم اینجا قرار گرفته اند از خند که
 و تائیس بود در پابان نشیست و با لشکری قوی مخاضه بحر کای میران کمان
 رسپید و ایشان غافل و زوی ایلر بسند جنس و عشرین و اربعمایه سه روز از
 اضحی که شسته و ایشان را زود گرفت که شقی سخت است و در مغت و سخت
 نزار ایشان بکشته و بسیار زه و سپاس بر برده و که یکصد از کفر خاره از چون
 بگشتند رخ و روی آب که در پستان بود و بر باط ناکشند مذو سپان
 بر سته و اشسته با بر باط ملک همی بزرگ بود و بسیار دروم بود اینجا بزرگ
 که چکان نشود و نذ جانان صلح برود شسته و کشته بروم و ایشان با مسلمانان
 از ایشان بر سته پری بود و نو و ساله لیان آن قوم مشبول القتل او را حرمت داشتند

گفت ای جوانان زده را که بر بنیاد رشتا آید نیز بنید که ایشان خود کشته شده اند که با این
 نزنانند دست و نمنه زنده مردم و نه چهار بای توخت کردند و بر فتنه
 و ما عجب احوال الدنیا و دن و قلب حوالها بگردد شسته ایشان را که کار ایشان
 در مسطت و خشت و لایت و عدت برین نزلت خراسان رسپید که فیعل الله
 مایشا رو بگیم ما بر بوجون این خبر بهارون رسپید سخت عساک شد اما بید بگردد که کار ایشان
 آمده است و بر شسته کس نرسا و نزدیک سلجوقیان و دو عدد با که و گفت در اسم
 آسید و مردمان و یکسار برید که من هم برای اعلام که با شما هست و ام ایشان برین رشتا
 آرام کردند و از باط ملک بر سته با آمدند و فرزند عدت و آنجا بر پی
 پشتر شده و کار ساختن کردند مردم از اینجا باز آمدند و از دیگر و بی و دن و سوره
 و سپتام و سوی شاه ملک و غاب که کونا کون که پناهدی و قومی را که برین پو سپند
 اند و لکن من بودند اگر در آن کردی ابتدا با تو چنین ضا تا ایشان کردند تو هم مکات
 کردی اکنون باید که با خبر دیدار کنی تا عجم که من و فرما باشی و خیز او از روی خوشی
 جان میان تو و سلجوقیان است جد کنیم تا برود شسته آید که من روی همی بزرگ ام
 و خراسان بر هم گرفت دی جواب داد که سخت صواب آمد خبر برین جانب
 اجب میدان خراسان بود تو نیز حرکت کن بر این جانب خود آیی تا رسو لای این
 در آیند و آنچه نماند نیست نماند اند و چون عهد بستند من در روستی بر میان
 چون آیم تو همچنین سیای و دیدار کنیم و فوجی قوی مردم از آن خوشین جویم
 تا بدین مثل که در پیش داری ترا دست بکشند خراسان جدا بگردد اما شسته
 که در با سبب بقیان سخن مگوی ما بر صلح که میان سره کرده خون و سینه سپت و فر تویم

تا از تقدیر بزرگو که چه پیدا آید تا درون بدین جواب پیاورد و بستاند آمد و دید
کردن را با لشکری کران دارکسپه تهرسی نزار سوار و پیاوه و علما مان بسیار
و کوه کبیر که بجای آمد که آن را ضمیر انجاست تمام است سه روز باقی ماند و از
ذوالحجّه سپست عشرین و اربعه ای و بر کران آب برار شاه ملک بردل کرد
شاه ملک چون عدت و آلت بران جلب و دید و بر سرید و ثنات خدیش
گفت ما را کاری بزرگ برآمد و دشمنان خدیش را قدر کردم و صلیب است
که کرک استی می گویم و باز کردم که بناید که خطای اشد و ستر بزرگ است
که این چنین در میان است گفت سپنجین که درین سولان شدن و آمدن
که مژمت ندارد و در جانب دعدی که در دنیا همچون آمدی و دیدار کردند
وزود بازگشتند تا که در خبر تارون نیم شب شاه ملک در کشتیدن و راه
پایان خیر و لایت خدیش گرفت و به قتل رفت و خبر به تارون رسید گفت این
سرود و غمی بزرگست بخوارزم باید و سپنجین را بزرگو دیدار کرد و صلیب مقاد
جزرستان که این بان رفت کرد از خدایا چنان آمد و من روی بخوارزم
و شعلی بزرگ و ارم چون از بخارزم باری دلم بازین نشاند گفت سپنجین است
تارون نیز بازگشت و بخوارزم باز آمد و کارش بجد پیش گرفت و مردم
از سر جانجی روی بدین داد از کجاست و جغراق و حیحی با لشکری بزرگ آمد
و یاری و اسلحی تیان بر اسپتور و سلاح با قوی گزشتند و شال داو ناما بدینان
که سرحد خوارزم است مقام کردند و شطرا که چون وی از خوارزم منزل شیش
رود و ساری سد چهار سرازان قوم با پوند و تا بر مقدمه سوی رود رود و در

ایشان ساید و این اخبار ما بر مسعود رضی الله عنده رسید از جهت منیان و عباس
و دی و وزیر ما و بفر مسکان می نشست بحدوت و در پیری حشند و وزیر احمد علی
گفت رند که فی سلطان دراز ما در مرکز بخاطر کس مکشند بود که ازین مدوک این
دشمنان التوا شتر حاجت بر تاباک بر آمدند و این مخزول مدبر از سر کان برتین
که اما سر کز مسیح بند و راه که گرفت و بر خوارزم ششس برود که سو در که
پرسند خداوند که بدین کافور است چه رسد و بنده جلیت کرده است و سو غی
در روز و زبردل گشتند و کردی را بفر سپاند تا که این مدبر را بتواند کشت و این
در یک رکب اسپناه و اندو بنشاند که شت عسکرام را زود یک تر فلان
تارون فخریه اند چون سلاح وار و جز وار و علم وار و دبلن بنهاده اند که آرزو
که از شت برود و کرد راه بنهاند کشت که در شت مکن نیکو و دوازده شت شکر
خادم که احتیالی نام پیش گرفت است امیدار خدای غرور بل انک این کار بر آید
که چون این سگ کشند آید کار ما سه و یکر شود و آن لشکر که کند و نیز زلم نیاید
ایر گشت این سخت نیک ندیری و راسی بود است مدد باید کرد و از ما اسپد
داو این کرک پسرها آخر کار شش چون حکم ساختند اید در چهار ناخ و چون
تارون از کار ناخ نکشت و وقت حرکت و از آنکه سزای نبرده مدبرش با دیگر
سازنا برودند و سر و سپنگ از شت پرودن زود می وی بر طالع نیم بر شت و از
شیر پرودن آمد و در یک شت بند دوم چای الاخر سپند است و عشرین و بیست
با بعدی سخت نام براند بر آنکه ترسان مگیر و قضا بر وی می خندید که در روز گذشته

خواست شد و با آن عساکران و دیگر غلامان برای بیعت کردند چون سرای برود
زودیکت رسید بر بالابایستاد و شکر خادم مشغول شد و زود آمدن غلامان
سرای و سپاده چند سرکش نیز دور ماندند آن نیز دور ماندند آن غلامان برای
شمشیر و تیغ و چوبس در نهادند و تا رون را همب کنند و جان داشت
که ایشان بر قند و کوبه غلامان با ایشان و شکر خادم چون مدتی سپاس نامان
را برده باشند و آواز داده که زنده است و در مدتی غفلت انداختند که زنده
و سرانبری پشاد و شدیشی تمام در کسب بخدمت مشغول گشت تا خود را در شهر
انگند قوی صغیر را بجزه و عمارت کرد و انظمت ام بکسب و سه تابه
شد و تا رون را بر شهر آوردند و سواران فرستند بدم کشنده کان و تا رون
سه روز زیست و روز پنجم فرمان یافت از بودی رحمت گنا که خوب
بود اما بزرگ خطای کرد که بر کشت کرد و بخت ندادند ی نشت و بختک را
اشتباه باز طلب کردن محال است و از وقت آدم علیه السلام الی ما
قانون برین رفتار است که سر نهاده که قصد خداوند کرده است جان شیرین
نداده است و اگر یک چند گاه ای خیره از دست شود در شمشیر دور تو اسلخ
قابل باید که نام مستر کرد و کار این محبت بسیار بوده است در سر وقت و سر
دولتی و حال طفل مسزور محمد لنگاه باید که که قصد این نکرده و بخت امیران
محمود و مسعود بر سرود و بنیشت خون شد لغز سر سنگ طفل کشک و دو پسر
او چه که از خود جل عاقبت بیکر گنا و چون خبر بشهر افتاد که تا رون رفت
بزرگ پای شد شکر خادم بر پشت و برادر تا رون را اسمیل طیب بکشد و در کوه

باجه غلامان خداوند با ایشان سر برودن نهادند روز او بیستیم جاوی الاقران شد
چاشت و عبد الجبار شتاب کرد که در یاتیر اهل آمده بود خندان و شکر و غلامان
بر شستند و از متواری جان پرود آمد و قصد سرای امارت کرد و وسیلی می گفت
که پس زود دست این بر شستین صبر باید که تا شکر خندان و غلامان و در منزل
بروند سپینان الزمانان نباید و شکر با سلطان بتورسد که شکر بد کرده است
و آتش فرمان برود و پل براند و غوغای بودی که اندک کما قیل فی المثل اذا جمعوا غلبوا
و از آنقره الم بعرفه او آمد تا میدان و آنجا بداشت و بوق و دهل میزدند و قدم
عبد الجبار از سر جای که بخت ان بودند می آمدند و منسره می بر آمد و قوسها
بای شد بخت عظیم شکر از کار شکر با زناخت و غلامی با بصد آرا سپند و ساخت
و زودیکت عبد الجبار آمد و اگر عبد الجبار اورا الطفی که می بودی که آرامی پیداشدی
گمرد و گفت شکر را ای فلان فلان تو شکر غلامان را گفت بر نید و جب و راست
بیروان شد سوی پل تا مرد را غول کردند کس منسره نداشت که اورا یاری
دادی و از پل پشاد جان باد و در پستی در بای پشاد زمان و غوغا و کوشید
می کشیدند و بانگت بیکر و اسماعیل خندان و الذنا شران از قوت مشتند
و قوم عبد الجبار گشته و کوشه باید شده و کسان و دستاوند بفرود نرد و کشت
اسمیل که حین شافی نیک پشاد بر کرده و در شتاب از ای اجمل بخت نشا و شد و مبران
را بسیار جزو اند و در ماکر و صد قبا بیدر ننگشت بر روی شهر آمد و بنگاه
روزش بیستیم جاوی الاقر و شکر و غلامان و مردم شهر بر نید و شد و وی در شهر
آمد و بکوشک دار گرفت و شهر را ضبط کردند و حبس ایشان گشتند و آن روز

برین شغول بودند تا نیم شب تا آنکه زنده بود با اسمعیل بنیادند و وعده تا که زنده
یعنی نماندند و دیگر روز لاجد التاسع من جمادی الاخره سیست و عشرين
اسمعیل بر تخت ملک نشست و بار داد و لشکر و اعیان جمله سپاهند و امیری بروی
قرار دادند و خدمت و شاکر دند بازگشتند و قرار گرفت و پادشاه و چون خبر با سیر
مسعود رسید وزیر انفرست کرد بر مصیبت بزرگ و پیشتر مردم پادشاه و جراب
داد که خداوند ارزنده کانی باد و سرسبز باد و بنده کانی و خانه خانه زاوگان این کار
شاید که در طاعت و خدمت خداوندان جان سپرد از بندگی گشته که گشتند که
نواشاده باید که گفت صح باید که با این بد تو که نشاندند گفتند بی باید و دست
پوشید و از لشکر انوشاه و خداوندانها تفرقی نماید با لکنین حاج و دیگرند
محمودی که اگر لکن کرده و این کودکی را نصیحت کنند من بنده را نیز آنچه پیش
بنویسم بر رسید اسل و ابو اقسیم اکانی نامه تواند که گفت نیک آمد و بازگشت
در سولی نافرودنده نامهای سلطانی در روز شنبه آمد و بر رفت و بس از آن باز
آمد و معلوم شد که کار ملک بزرگ خادام بر رفت و این کودکی مشغول بخوردن
و شکار کردن و کس او را یاد نیکو و لکنین و دیگران جا بهمان شنبه بودند و بندگی
نموده و عذر با آورده و گشتند که این حاجت خوب بشیر و سیاست را سپست
نمانند که قاعده ناکشته است مارون کار نماند که که امیر نومی شد از کار خوارزم
که بسیار شهادت داشت بخراسان در می دهند و پستان چنانکه باز نمودم پیش این
و تصنیف در حال خوارزم و مارون برین جمله رفت سلجوقیان نومی شدند از کار
خوشین بخارا نومی شدند گفت که علی لکنین که گشته شده بود در پادشاه ملک بگشته بود

بی سرو سامان و در بخوارزم بنیاد گشته بود از پادشاه ملک و از خوارزم ایشان خبر آمد
خراسان بنیاد شد تا بزینهار آید و مردم ساخه بودند پس معافند و رگشیدند و از آب
بگشتند و آن روز نهصد سوار بود که از آب بگشتند از بن آن مردم بسیار
بدیشان سپست آموی را غارت کردند و بگشتند و بر جانب مرو و قنا آمدند
و چشمشیدان وقت تا ازل و بطرستان بازگشتند و بگشتند رسیده چنانکه گشت
در تاریخ تحت شرح که آن الما چون رفت و فایده این باب خوارزم این است
که اصل جوادش این مقرر کرده که چون بود روشن سلجوقیان از خوارزم این است
که اصل آمدن بخراسان و با لکنین ایشان شاه ملک رسولی و ساد و نزد بگشت
اسمعیل بخوارزم و پیغام داد که مارون سلجوقیان را که دشمنان خبر بودند و ایشان را
بزدوم ولی مردم که دم و ناخبر که دم ولی نزل شده ولی منزل قوی کرده و گشت
شد و قصد خداوند و لکنین کرد و برانکه ایشان بر مقرر ما باشند تا خدای خود بگشت
بر پسندید و رسید بد آنجا رسید و امر و سلجوقیان بخراسان رفت و اگر مارون همه
بود آن گشت و امر و سیمان فرود شامشیرت و می آیم ساخته بگشتند که خوارزم
خاسم گرفت و شهابان را که کافران گفت آید با نداشت و چون از شامان به شوم بخراسان
روم و سلجوقیان که دشمنان من نمانند می آورده کنم در خدمت برای سلطان دو ام
که آن تعداد تفریق لایت ازین وضع نماند که چنین خدمتی کرده باشم و دشمن را از دست
دی بر کند و در سر شاه ملک ایران و کیر و بصلت احمد عبده الله است و تا اسمعیل و شکر
پادشاه و او لکنین میسریش و قوم بارخواست سر چند ملک شاه نیز در سمرقند چنانکه
در روزگار میر ملک مودود و در حواله علی آورده شود و اسمعیل و شکر بجای آوردند که

بزرگ بود و زیر احمد عبدالصمد رفته است این باب ششم است و در آنجا است رسول
شاه ملک را باز کرده اند و با جواهرها بخت درست و کشتند ما شایم سرکار که در او
باشد باید آید و بخار را درون را بود که چون چشم بر تو افکند با لشکر بدان بزرگی
در قضیت و سلو قیان را که تیغ وی بودند نزه و در کار از تو بر شای و در دنیا با او
چنین چای می سپیدی بر از مدتی در نظر خوشی را که بشلی و ناز است بود و در کوشید
و با او قسم اشقی را در دست دادند غده محرم پسته شان و عشرين در بجا و در تها ز شای
بر شایان صفا و نه که نمای امیر مسعود و میزاید و احمد عبدالصمد اورا شاه ملک در سیداد
سم بری درست هم بر رسول و ما معای سلطانی تا کار به انجا رسید که چون کار سلو قیان
با گرفت به این چای سپاسی را بشکستند امیر عالی کرده با دوزیر گفت تقدی سلو قیان
از خازن ساز و می گفتند و ولایت خازنم شاه ملک با ما داد تا طبع با این منسرد و
آید و این کاران گفت را با سازد و خازنم بگیرد که با بدن او انجا در سر سازد و در شود
هم از خازنم شایان هم از سلو قیان وزیر گفت خداوند ای می سخت نیکو بود است
و منشری بنشیند بنام شاه ملک و ظنی نیکو با آن ضم کرده و سپیدی که یکی از
زیرستان درگاه در سربها که می پری که برود سپند پید بار می چند سوار تا فرود کند و
برفت خلعت و منشر و ما معای جزم و مدتی دراز در کار گرفت آمد و شد رسولان
بنام شاه ملک و خازن میان بسیار سخن رفت که شاه ملک سکنت و خجست بیک
که امیر مسعود امیر جی است بخت با ان امیر المؤمنین و ولایت در او است شما این
پرو را به خازن میان چای میدادند ایشان کس را نشناسد و ولایت ایشان را است
بر شمشیر از ایشان با ما پسته و باید تا این خود کرده چه قدر که ده است و پسته

کلیت

که باشد شاه ملک منسرد و آید با لشکر بسیار بصرای کران را آسب که نیند بر آید
با اسمعیل و شکر قاسم و التماسش روز و ششم و جمادی الاخره از شایان و ثلثین
و از بجا چکی رفت رشتا زوز میان شایان جنگ اسپاسی چون بکشت و بسیار
مردم از سر دوروی کشته آمد و حسن سانی با و شاه ملک بود پس از ان مرا گفت
که در سپاس بیکجا بودیم با امیر محمود و چون سرد سرد پسم در میان و طفل در مرد و شایان
بدست کرده و حران جنین شکست کسایان این و در کرده آفاه با و مدارم و آخره پست
شاه ملک را بود روز سپیدم نماز پیشین خازن میان را بر زود بر کشته و سپید
به شایان هند و حصار بگرمشند و اگر جنگ حصار کردند می بر چندی و کار دراز شد می
مگردند که خندان از خود کرده بر ایشان بر سپیده بود و شاه بر با علی که ایشان را
انجا زود با زود روز سب و تا کشان را و فن که در دند و جود جان درست کشته
در سلان می شدند همی آمدند و خازن میان صلح چپشده و مالی با و شاه ملک
گفت ولایت خواهم که بزمان غلبه امیر المؤمنین را پست از افاق سر و شکر می
دیگر شاه ملک را نیک ساخته و بر ایشان تویی لگشت و خازن میان شایان
و همان شایان بکشت شاه ملک ساخته شد و خازن میان امیر که مرشد
تا ساعت با کرد و در اقصا و افاق مادر کار می آفاه و گوا اسمعیل و شکر و التماس شایان
را بر ساندند از شکر سلطان و میان ایشان دو گروهی هستند که در حضور است
اسمعیل و شکر را که ایشان را زود و خاسد گرفت تا بشاه ملک دهند و این امیر مسعود ساخته
است وزیرش احمد چشم شمس سلطانی در این باب ایشان راست اسمعیل با شکر و شایان
خریش و التماس بگرفتند از خازنم تا بنزد یک سلو قیان روند که با ایشان یکی بودند



در شب بیست و دوم ربیع سینه اش در پیش در بهار با و کن روز اسمعیل رفت
 شاه ملک بدم ارشک می کرد سپه سالار و در پیشند و شاه ملک
 پروان نامند بیست و نه کار قرار داد و سپه سالار گفت و کسائی که آمدن بود بیست
 و هفتاد آمدند چون و بیست که کار راست شد بیست یک آمد و بر بیست ملک
 بیست روز پیشه نو شبان سپه اش و پیشه در بهار بهار با که در و شهر ازین پیشه
 و خلاصه از این گفت روز و بند و بکر روز به سپه سالار آمد بسیار سوار و پیاده و شش
 و دو که بزرگ و بنام امیر المومنین و سلطان مسعود بنیام وی خطبه کردند عجایب این نامند
 شش هزار آن روز که بنام امیر مسعود انجا خطبه کردند پیش از آن بدقی و بدیاد بیعت
 گیری بگشته بودند و امیر مسعود درین شبان کشته ملک خطبه بگروانیدند سوار آمد
 و جنگ کرده رسم را بگرفت با برانش و کسائی که با آن شاه یا ر بودند
 همگان را بگشت جنازه پس ازین در ضیبت روز کار امیر شهید مسعود رضی الله
 عنه و بنوبت امیر مسعود و در رضی الله عنه بنامی جنازه بود دست بر شرح باز نمودند
 انشاء الله و سلجوقیان با اسمعیل و شکر و التماسش فاکر دهند و روزی چندشان
 نهند و آخر به پیشه بزند و خود بل اند و این را سبب بود التماسشان
 مذهب سلجوقیان در بر افتادند باز بنام و درین روز کار امیر مسعود و که حال خوارزم
 و شاه ملک چون شد تا انگاه که شاه ملک بر سوامی دولت مسعود می بست
 سلجوقیان افتاد و کدشته شده زمان و فرزندان ایشان سببست یا عنی
 انشاء الله که همه نود و هشت و عجایب این باب خوارزم شاه مابان بود درین
 بسیار نود و هشت از خرم علی که کم علی حد کتابت از خبر از دست پی برود

بنام شمس و چند زندان را درین باب عجزت بسیارست و چون ازین فارغ
 گشتم آئی دیگر پیش که ختم تا اینجا و عده کرده ام تمام کنم انشاء الله تعالی

با تمام رسید تاریخ امیر بهی علی الرضی و المعرفه
 بحیثی م فیروز ۱۲۴۰



که در التماسشان



۱۱۱
۲۵
۹

رحمہ پیرون
بیت

کتاب
مکتب
مکتب

کتاب

کتاب

کتاب

کتاب

کتاب

کتاب

